

جامع التواريخ

بالتفت

شريف الدين فضل الدين الوزير ابن عماد الدين أبي بكر بن محمد بن علي

تاريخ معقول

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



جامع البیان



تالیف

رشید الدین فضل الرحمن الوری بن عماد الدین ابی انیس بن مؤمن الدوله علی

درستہ ۷۰۶ ہجری قمری

جلد اول

اراعاز پیدایش قبائل معول تا بیان دورہ ہجری

بتکوشش

دکتر ہمن کریمی

با حواشی و تملیقات و توضیحات لغوی و اصطلاحات و فہارس

ازانتشارات :



132944



-
- نام کتاب : جامع التواریخ
 - تالیف : رشید الدین فضل اللہ
 - تصحیح : دکتور بہمن کریمی
 - قطع : ۲۴ × ۱۷
 - صفحات : ۱۲۶۴ صفحہ درجہ اولیٰ درجہ اولیٰ ۲۲۰۰ روال
 - نوبت چاپ : دوم - ۱۳۶۲
 - تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
 - چاپ : اقبال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب حاضر یعنی جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر ، که با حواشی و تعلیقات و توضیحات لغوی و تاریخی و فرهنگ اصطلاحات و فهارس اعلام در دسترس خوانندگان عزیز قرار میگیرد نتیجه ده سال مطالعه و تحقیق و تتبع نگارنده است .

مدتها از خداوند متعال طلب می کردم که توفیق رفیق گردد و همتی کرامت فرماید تا بتوانم از این کتاب نفیس ، آنقدر که ممکن است یک ، دوره کامل حاضر کرده و بطبع رسانده و بدوستانان دانش هدیه کنم . حتی بهمین منظور از قسمتی کتاب حافظ ابرورادراستانبول عکس برداری نمودم - چه تهیه و تدوین و طبع این کتاب بزرگ و نسخه نفیس کاری بس دشوار بنظر میرسید (زیرا در جامع التواریخ تنها بیست هزار لغت ترکی و مغولی یافت میشود) از طرفی دیگر مستشرقین و ایران شناسان قسمتهای مختلف از جامع التواریخ را بطور متشتت و ناقص منتشر نموده اند که بکلی از بین رفته و نایاب است و جمع آوری آنها غیر ممکن . خالق سبحان وایزد منان کرامت فرمود و دعایم مستجاب شد و با بضاعت مزجاء توانستم این آرزوی دیرین را جامه ای عمل بپوشانم و این در گرانبها را از لای خاک و خاکستر بیرون آورم و بزبور طبع بیارایم .

متأسفانه کتاب جامع التواریخ حکیم دانشمند رشید الدین فضل الله که در علم طب و مملکت داری سرآمد اقران بوده و ما شرح زندگی و سرانجام غم انگیز او را ضمن مطالعه مندرجات و محتویات کتاب مزبور و قسمتی از زندگانی خصوصی این فاضل ارجمند در اینجا خواهیم نگاشت ، تا کنون تماماً بحلیه طبع در نیامده و نسخ خطی آن نیز بسیار کمیاب است ، لیکن در میان قسمتهائی که از آن جسته جسته چاپ شده یکی تاریخ زندگی هلاکو خان است که کانرمر فرانسوی (*Quater méré*) در پاریس در سال ۱۸۳۶ میلادی بطبع رسانیده و ترجمه فرانسوی آن بضمیمه یادداشت های ذیقیمتی که بر آن افزوده است دارای این عنوان میباشد .

**Histoire des mongols de la Perse écrite en Persent
par RaChid - ed-din publiée taduite en francais**

**l'accompagnee des notes et d'un memoire sur la Vie
et les ouvrage de L'auteur**

و دیگر قسمتی از این کتاب بنام تاریخ الجایتو است که ادگار بلوشه فرانسوی رئیس کتابخانه ملی فرانسه در قسمت آثار شرق بسال ۱۹۰۱ آنرا بطبع رسانیده است. در سال ۱۳۱۴ خورشیدی نگارنده اوراق متن فارسی جامع التواریخ طبع ادگار بلوشه را در تهران با فهرستی از لغات ترکی مغولی بطبع رسانیدم. (چون این کتاب نایاب بود و طالب بسیار داشت). دیگر قسمتی از این کتاب که اقوام مغول را شرح میدهد در سال ۱۷۶۱-۱۸۸۸ توسط برزین روسی بطبع رسیده است. دیگر کارل یان-اطریشی است که بسال ۱۹۵۷ میلادی قسمتی از تاریخ مبارک غازانی تألیف رشیدالدین فضل الله طیب را که شامل داستان آباقاخان-سلطان احمد-ارغون خان-و کیخاتو خان بوده است بطبع رسانید.

و اما تفصیل کتاب جامع التواریخ و ترتیب تدوین کتاب :

عظیم ترین شاهکار تاریخی که در عصر مغول برشته تألیف درآمده و بزرگترین آثار ادبیات ایران کتاب جامع التواریخ تألیف خواجه رشیدالدین فضل الله است که شامل خصوصیات زندگی و احوال مغول و عصر تسلط ایشان میباشد این کتاب بامر غازان خان و اولجایتو در تحت سرپرستی وزیر معروف همدانی در سال ۷۱۰ هجری قمری فراهم آمده و شامل سه مجلد است :

۱- جلد اول در تاریخ مغول .

۲- جلد دوم در تاریخ عمومی و عالم بنام اولجایتو .

۳- جلد سوم - در جغرافیا (مسالك و ممالك).

جلد سوم گویا از بین رفته و یا تألیف نشده است . جلد دوم بطور نسخ خطی باقی

مانده (در این او آخر رساله کوچکی از جلد دوم بنام دیالمه منتشر شده است) ولی جلد اول که بسه جزء منقسم شده است (جزء اول در تاریخ اقوام مغول - جزء دوم در تاریخ او کتای

قآن - جزء سوم در تاریخ پادشاهان مغول کہ در ایران حکومت کرده اند (چنانکہ گفتیم جزء بیجزء توسط مستشرقین معروف اروپا در دسترس علاقمندان قرار گرفته است۔ در سال ۱۸۳۶ اتین کاترمر فرانسوی جزئی از قسمت سوم، و در سال ۱۸۶۱ - ۱۸۸۸ برزین مستشرق روسی قسمتی از جزء اول، و در سال ۱۹۰۱ ادکار بلوشه فرانسوی جزء دوم را بطبع رسانیده اند۔

خواجہ رشیدالدین تألیفات دیگری ہم دارد کہ بعضی چاپ شدہ است و برخی بحال نسخہ خطی مانده است اما افسوس کہ قدر او شناختہ نشد و این وزیر دانشمند را در سال ۷۱۸ ہجری قمری در سن ۲۱ سالگی بسعایت حسودان در تبریز بدو نیم کردند و پسر جوانش را نیز کشتند۔

مطالب کتاب حاضر را کہ با سعی فراوان ورنج بسیار در مدت مدیدی جمع آوری و تدوین شدہ بدین شرح است :

- مقدمہ فارسی و عربی (از کتاب کاترمر)
- اقوام مغول و اجداد چنگیز خان (از برزین)
- شرح حال مفصل چنگیز خان (از حافظ ابرو)
- شرح حال پسران چنگیز خان - از او کتای قآن تا تیمور قآن (از کتاب بلوشه)
- شرح حال و کشف کار ہلاکو (از کاترمر)
- شرح سلطنت اولجایتو (کارلیان)
- غازان خان (کارلیان)
- مطالبی دیگری کہ توسط مولف تہیہ و جمع آوری شدہ عبارتست از:
- شرح حال

۱- شرح حال رشیدالدین فضل اللہ از نظر مستشرقین و مورخین۔

۲- تاریخ اقوام مغول

۳- ادبیات و صنایع مستظرفہ مغول و سایر خصوصیات دیگر مانند نامہ خواجہ

رشید الدین فضل اللہ بصدرالدین محمد تر کہ - فہرست اعلام اسماء الرجال - اعلام جغرافیائی و دیوان لغات ترک و طرز تلفظ آن۔

در خاتمہ این کتاب باید از آقای آذرخش کہ با کمال صمیمیت در جمع آوری مطالب کتاب

و مقابله و تصحیح و کارچاپ و سایر خصوصیات دیگر با اینجانب همکاری فرموده‌اند باید صمیمانه سپاسگذاری کنم و همچنین توفیق آقای جواد اقبال مدیر با ذوق شرکت نسبی اقبال و شرکاء را که سالهای متمادی در راه خدمت بفرهنگ این کشور مساعی جمیله مبذول داشته‌اند و از هیچگونه مساعدت در طبع و نشر کتب بخصوص کتاب حاضر مضایقه فرموده‌اند از خداوند متعال درخواست می‌کنم.

حق سبحانه و تعالی روایح غفران و فواتح رضوان بارواح گذشتگان که سرگذشت ایشان سبب انتباه خردمندان و وسیلت اعتبار هوشمندان است برساناد و همگان را بصر بصیرت یاب و دیده عبرت بین کرامت کناد تا عجایب تقلبات و غرایب تغلبات سرمایه بیداری و پیرایه هوشیاری خویش سازند و دل در جهان فانی نبندند و زمام احوال بدست غفلت و غرور ندهند و راستکاری سبب راستگاری دانند ایزد تعالی جمله را توفیق رفیق گرداناد بمحمد و آله الامجاد.

تهران - فروردین ماه ۱۳۳۸ خورشیدی
دکتر بهمن کریمی

رشیدالدین فضل الله و جامع التواریخ

تولد - خواجه رشیدالدین فضل الله در سال (۶۴۵ هجری) (۱۲۴۷ میلادی) در همدان متولد شده است. جداعلای او موفق الدوله علی باتفاق حکیم و منجم معروف خواجه نصیرالدین طوسی در قلعه الموت مهمان اجباری فدائیان اسمعلیه بودند. وقتیکه هلاکو آنجا را فتح کرد، موفق الدوله بخدمت سلطان درآمد.

در ایام سلطنت اباقاخان، رشیدالدین سمت طبیب خاص پادشاه را داشت و نفوذ و احترامی در نزد سلطان حاصل نمود، لیکن در سلطنت غازان که در سنه ۱۲۹۵ میلادی بتخت نشست، لیاقت و استعداد او بمنصه شهود رسیده و سه سال بعد از آنکه وزیر اعظم صدرالدین زنجانی ملقب بصدر جهان معزول شود و سیاست رسد، غازان او و خواجه سعدالدین را متفقاً بصدارت انتخاب کرد.

صدارت خواجه رشیدالدین فضل الله در زمان غازان خان (۶۹۹ هجری) (۱۲۹۸ میلادی)

در سال (۷۰۳ هجری) (۱۳۰۳ میلادی) که غازان بجنک شام لشکر کشید رشیدالدین بسمت منشی عربی پادشاه مصاحب او بود و در همین ایام هنگامیکه در بار سلطان در منزل عانه در کنار رود فرات قرار گرفته بود، رشیدالدین مولف تاریخ و صاف را بحضور سلطان غازان آورد و کتاب او را از نظر پادشاه بگذرانید (سوم مارس (۱۳۰۳ میلادی)

در عهد سلطنت اولجایتو (سلطان محمد خدا بنده) رشیدالدین فضل الله مانند دوره پادشاه سابق دارای مرتب و حیثیت تمام بود بلکه نزد سلطان جدید نیز عزیزا کرام و اعتماد اختصاص یافت در همان اوقات در سلطانیه که پایتخت جدید دولت بود، ناحیه ای را آباد ساخت که بنام او به رشیدیه معروف شد و آن بنادارای مسجدی باشکوه و مدرسه و بیمارستان و سایر ابنیه خیریه و قریب بهزار خانه بود.

در ماه سپتامبر (۱۳۰۷ میلادی) این وزیر واسطه تبرئه ذمه دوتنفر از علمای شافعی بغداد موسوم به شهاب الدین سهروردی و جمال الدین گردید که بتهمت جاسوسی سلطان مصر متهم بودند و موآخذ شد.

ربیع رشیدی - دوسالی بعد از آن محلی دیگر را که بمزیت زینت و زیبائی اختصاص داشت، در قرب شهر غازانیه که در گرداگرد مقبره غازان خان در مشرق تبریز بوجود آمده بود بنا نمود و بامخارجی هنگفت رودخانه سرارود را از میان نهرهائی که در دل سنگهای صما تراشیده بود بآنجا آورد مبالغ گزافی برای بنای این ناحیه و سایر ابنیه خیریه و عام المنفعه ضرورت داشت ولی رشیدالدین فضل الله چنانکه خود اقرار مینماید از سلطان کریم خود اولجایتو آنقدر عطا یا حاصل می نمود که هیچ پادشاهی قبل از او بوزیری اعطا نکرده بود.

بنابر آنچه تاریخ و صاف می نویسد، تنها برای اجرت استنساخ و صحافی نقشه ها و تصاویر کتب ذیقیمت خود کمتر از شصت هزار دینار که بیول امروز معادل ۳۶۰۰۰ لیره می شود صرف نمود.

رقابتها - در اوائل سال ۱۳۱۲ میلادی همکار رشیدالدین فضل الله یعنی خواجه سعدالدین ساوجی از مقام عزت و رفعت خود فرو افتاد و بقتل رسید. نخستین محرك این دسیسه که وزیر را فدا ساخت، خواجه علی شاه گیلانی مردی مغرور و فرومایه بود وی بعد از هلاک سعدالدین فوراً جای گزین او شد - بعد از اندک زمانی دسیسه ای خطرناک بر علیه رشیدالدین فضل الله ایجاد کرد که خوشبختانه بمحرك آن بازگشت و دامنگیر رشیدالدین نشد. در این مسئله که خواجه رشیدالدین فضل الله از طرف دیگر مسئول و مسبب قتل و هلاکت سفاکانه سید تاج الدین نقیب الاشراف باشد، مورد تردید است و کاترمر محقق فرانسوی خلاف آنرا ثابت میکند.

قتل خواجه رشیدالدین فضل الله (۱۳۱۸ میلادی) - در سال (۱۳۱۵ میلادی) اختلاف و نزاع شدیدی مابین دو وزیر یعنی رشیدالدین فضل الله و علی شاه بظهور پیوست و موضوع نزاع آن بود که چون خزانه سلطان از وجوه دیوانی خالی و لشکر بی - حقوق مانده بود، از این رو تعیین باعث و مسبب نقصان خزانه علت آن منازعه گردید

و اولجایتو ناگزیر شده ترتیب و انتظام هر یک از ممالک مختلفه ایران و آسیای صغیر را میان آندوزیر تقسیم نماید که بعدها اختلافی روی ندهد. معذک علیشاه یک سلسله تهمت و خصومت را بر ضد همقطار خود ادامه داد بطوریکه خواجه رشیدالدین فضل الله بزحمت زیاد توانست خویشتن را از این بلیه برهاند - این رقابت و فساد بعد از مرگ اولجایتو در اوان سلطنت ابوسعید نیز وجود داشت تا عاقبة الامر خواجه رشیدالدین در برابر حملات خصم عنود تاب مقاومت نیاورده در ماه اکتوبر (۱۳۱۷ میلادی) از شغل خود کناره گرفت و بالاخره در ۱۸ ماه ژانویه ۱۳۱۸ میلادی در سنی که از هفتاد متجاوز بود، او و پسر شانزده ساله اش ابراهیم را بتهمت مسموم کردن سلطان سابق اولجایتو بقتل رساندند. مایملک اوضبط دیوان گردید و کسان و بستگان او معاقب و منکوب شدند. موقوفات و موسسات خیریه او را غصب کردند و کلیه ربع رشیدی را که او بنا نموده بود عرصه غارت و تاراج قرار دادند.

هر چند جنازه او را در محلی که برای مقبره خود بنا نموده بود بخاک سپردند لیکن گویا مقدر نبود که جسد او در آرامگاه ابدی راحت بماند زیرا تقریباً یک قرن بعد میرانشاه پسر امیر تیمور در جوش جنون و جهالت حکم کرد که آنرا از قبر در آورده در گورستان یهود دفن نمایند.

خواجه علیشاه بشادی این فیروزی که در سقوط خصم دیرین حاصل نمود، تحفه های باشکوه باستان کمبه معظمه فرستاد و گویا دست قضات آنها او را از پاداشی که تمام هندستان او گرفتار شده بودند معاف داشت، چه شش سال بعد در (۱۳۲۵ میلادی) بمراک عادی وفات یافت و چنانکه گفتیم، او اولین وزیری بود در دوره ایلخانان مغول که بمراک طبیعی عمرش بسر رسید.

طرح و تالیف جامع التواریخ - افتخار پیدایش کتاب جامع التواریخ، مقدمه
کاتر مر به غازان خان تعلق دارد چه این پادشاه پیش بینی مینمود که مغولان در ایران با وجود تفوق و برتری که داشتند، در طول ایام ناگزیر در عنصر ایرانی مستحیل خواهند شد و بنابراین خواست برای اعقاب یادگاری از اعمال ایشان بمسورت تاریخی جامع که شامل فتوحات ایشان باشد بزبان فارسی بجای گذارد. برای انجام این امر خطیر، رشیدالدین

را انتخاب نمود و اتفاقاً بهتر از این انتخاب نیز ممکن نمیشد. پس تمام اسناد و نوشتجات دولتی را با انضمام کلیه علمائی که در تاریخ و آثار عتیقه مغول دارای بصیرت و اطلاع بودند، در تحت فرمان او گذاشت.

وزیر بزرگ با اینکه به تنظیم امور دیوانی چنان مملکت عریض و طویلی مشغول بود، معذک برای تحقیقات تاریخی و تألیف آن کتاب چنانکه باید اگتتام فرصت مینمود. اگرچه بنا بقول دولت‌شاه صاحب تذکره الشعرا «وقت کتابت این تاریخ از دم صبح بعد از ادای فریضه و بعضی اوراد تا طلوع آفتاب بوده، چون در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشغال دیوانی میسر نبود.»

قبل از آنکه تألیف تاریخ مغول بدست رشیدالدین بیابان برسد، غازان خان در تاریخ ۱۷ مه ۱۳۰۴ میلادی. وفات یافت ولیکن جانشین او الجایتو امر فرمود که خواجه آنرا باخر برساند و همانطور که در بدو امر در نظر داشته است، بنام غازان موشح نماید. از اینجاست که این قسمت از این کتاب که عموماً به جلد اول معروف است، غالباً باسم تاریخ غازانی نام دارد. و نیز الجایتو مؤلف را فرمود که جلد دیگری بر آن بیفزاید و آنرا شامل تاریخ عمومی عالم بالاخص ممالک اسلامی قرار دهد و همچنین جلد سومی مشتمل بر مسائل جغرافیائی بر آن اضافه کند.

این قسمت اخیر یا اینکه از میان رفته و معدوم شده یا آنکه ابدأ برشته تحریر در نیامده و فقط زمینه آن طرح شده است، بطوریکه از این کتاب فعلاً آنچه در دسترس است فقط شامل دو مجلد میباشد:

اول- در تاریخ مغول که برای غازان خان نگاشته شده.

دوم- تاریخ عمومی

تمامت این مجموعه در سال ۷۱۰ هجری (۱۳۱۰ میلادی) خاتمه یافته است

اگرچه تا دو سال بعد از آن مؤلف وقایع ایام سلطنت الجایتو را همچنان ضمیمه آن کتاب میکرده است.

مندرجات این کتاب بزرگ بطور خلاصه بشرح ذیل است:

جلد اول - تاریخ خاص مغولان و ترکان

فصل اول - تاریخ طوایف مختلفه ترک و مغول ، انواع آنان ، سلسله انساب طبقات و افسانه های ایشان و غیره مشتمل بر یک مقدمه و چهار قسمت .
فصل دوم - تاریخ چنگیز خان و اسلاف و اخلاف او تا زمان غازان خان .

جلد دوم - تاریخ عمومی

مقدمه - در تاریخ آدم صفی و انبیاء عظام و پیغمبران بنی اسرائیل علیهم السلام .
قسمت اول - تاریخ سلاطین قدیم ایران قبل از اسلام در چهار فصل .
قسمت دوم - تاریخ پیغمبر اسلام ص و خلفای اسلام تا زمان انقراض خلافت بدست مغول در سال ۲۵۸ میلادی . نه سلسله بعد از اسلام در ایران مشتمل بر غزنویان ، سلجوقیان ، خوارزمشاهیان ، اتابکان سلغری فارس ، اسمعیلیه شرقی و غربی - غزها و اعقاب اترک ، چینان ، عبرانیان ، فرنگیان و امپراطورها و پاپ های آنها ، هندیان و سرگذشتی طولانی و مشروح از ساکیامونی *Sakio- munie* یعنی بودا و مذهبی که او تأسیس کرد .

ترتیب فوق طرز انتظام مندرجات کتاب است ، به نهجی که در نسخ خطی اداره هندوستان (*India office*) و در موزه بریتانیا (*British museum*) موجود است .

ترتیبی که در کتاب منظور مؤلف بوده

تقسیماتی که مؤلف خود در مقدمه کتاب ذکر نموده اند کی باذی المقدمه اختلاف دارد زیرا که او در نظر داشته است جلد دوم را بتاریخ سلطان وقت یعنی اولجایتو اختصاص دهد از تاریخ تولد او تا سنه ۷۰۶ هجری (۱۳۰۶ میلادی) شرح بدهد و خاتمه مشتمل بر تاریخ آن پادشاه سال بسال در آخر همان جلد اضافه نماید . این ترتیب مشوش در غالب نسخ خطی رعایت نشده است بلکه بعضی از آنها فاقد تاریخ سلطان اولجایتو میباشد و بعضی دیگر نیز تاریخ آن پادشاه را در محل طبیعی و بموقع آن یعنی آخر جلد اول بعد از شرح غازان خان

قرارداده اند. از نسخ خطی موجود فقط معدودی را میتوان کامل دانست، هر چند هر جزو از آن تاریخ در یکی از آنها موجود و در دیگری مفقود است. در روزنامه انجمن همایونی آسیائی مورخ ژانویه ۱۹۰۸ میلادی شرح کاملتری در باب مندرجات کتاب مزبور ذکر کرده و آنرا مفصلاً توضیح داده ام و طرز تجدیدی برای طبع کتاب که فوق العاده محل حاجت است، پیشنهاد کرده ام.

طرح پیشنهادی برای طبع کامل جامع التواریخ در هفت جلد

صرف نظر از تقسیمات مشوشی که مولف کتاب نموده است، بنظر من شایسته است تمام آن کتاب را در هفت جلد بطبع برسانند که سه جلد آن مشتمل بر تاریخ ترك و مغول و منطبق بر جلد اول نسخه اصل بشود؛ و چهار جلد دیگر با جلد دوم مطابق باشد بشرح ذیل:

مجموعه اول، تاریخ ترك و مغول

جلد اول - از ابتدای تاریخ چنگیز خان تا ترك او.
جلد دوم - از جلوس او کتای تا وفات تیمور (اولجایتو) نبیره قبلائی خان.
جلد سوم - از جلوس هلاکو تا ترك غازان. و باین قسمت باید تاریخ ایلخانان مغول تا ابوسعید اضافه شود که این قسمت فقط ملحقاتی است بتاریخ اصل تألیف رشید الدین و در زمان سلطنت شاهرخ و بامر او انجام گرفته است.

مجموعه دوم، تاریخ عمومی

جلد چهارم - مقدمه تاریخ پادشاهان قدیم فرس تا سقوط خاندان ساسانی و شرح احوال محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر اسلام.
جلد پنجم - سراسر تاریخ خلفا از زمان ابوبکر تا المستعصم.
جلد ششم - تاریخ پادشاهان اسلامی ایران (غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، سلغریان و اسماعیلیه).
جلد هفتم - بقیه کتاب مشتمل بر تاریخ ترکان، چینیان، اسرائیلیان،

فرنگیان و هندیان که از اخبار و روایات خود آنها نقل شده است .

امتیاز کتاب جامع التواریخ نه فقط در آن است که دامنه مطالب آن وسیع و ممتد است و نیز نه از آن حیث است که محتوبات آن از منابع موثقه، اعم از منابع کتبی و شفاهی تحصیل و بدقت بسیار فراهم شده ، بلکه امتیاز آن در ابتکاری است که دارد . در عالم تاریخ نمیتوان گفت که هیچ کتاب نثر فارسی در قدر و قیمت با جامع التواریخ برابری میکند . چیزیکه بیشتر محل تأسف است این است که نسخه مزبور تا کنون حلیه طبع نیافته و تقریباً ممتنع الحصول میباشد .

کاترمر **Quatérmere** راجع باین کتاب میگوید « ضرورت ندارد بیش از آن بذکر ادله در اهمیت فوق العاده مجموعه رشید الدین پردازیم . همینقدر بس است که بگوئیم این نسخه نفیس با بهترین وسائل و اسباب در بهترین اوضاع و احوالی که قبل از آن هیچوقت برای هیچ نویسنده ای دست نداده تألیف شده و در نتیجه اولین دفعه بوده است که دوره کامل تاریخ و جغرافیای عمومی برای مردم آسیا تحریر شده است . » و باز کاترمر دقت و صحت کتاب رشید الدین را وصف نموده و ذکر مینماید که مؤلف آن برای آن قسمت از تاریخ که مخصوص مملکت ختا است تا چه حد بمنابع چینی اعم از کتبی یا شفاهی دسترسی داشته است . و پس از آن اظهار تأسف مینماید از اینکه قسمت جغرافیائی این کتاب منقود شده و یادست کم هنوز پیدا نشده است و محتمل است بطوریکه کاترمر حدس میزند این قسمت در موقع تاراج و انهدام ربع رشیدی که بلافاصله بعد از هلاکت خواجه رشید الدین روی داد ، از میان رفته باشد .

سایر مؤلفات خواجه رشیدالدین

رشیدالدین علاوه بر کتاب جامع التواریخ، چندین کتاب دیگر تألیف نموده که کاترمر راجع بآنها و مندرجات آنها شرح مبسوطی بیان کرده است. از آن جمله است «الاحیاء و الآثار»، که مشتمل بر بیست و چهار مجلد و محتوی مسائل مختلفه میباشد از قبیل مسائل مربوط به علم کائنات جو وفلاحت و درختکاری و تربیت زنبور عسل و افنای حشرات و خزندگان موزیه و سمیه، علم زراعت و دامپروری، معماری، قلعه بندی، کشتی سازی، معدن کاوی، تصفیه و ذوب فلزات. نسخه این کتاب بدبختانه مفقود شده است.

توضیحات - دیگر از مؤلفات رشیدالدین نسخه ایست موسوم بتوضیحات که در مسائل تصوف و کلام برشته تحریر درآمده و مشتمل بر یک مقدمه و نوزده رساله میباشد. این کتاب را بر حسب درخواست الجایتو سلطان تألیف نموده و کاترمر از روی یک نسخه خطی که در کتابخانه ملی فرانسه موجود است آنرا شرح و وصف کرده است در دنبال آن، کتاب دیگری در تفسیر و کلام نگاشته است موسوم به «مفتاح التفسیر»، و در مسائل مختلفه از قبیل فصاحت آسمانی قرآن، مفسرین آن کتاب مبین و طرق ایشان، خیر و شر، جزا و سزا، طول عمر، پروردگار، تقدیر، معاد جسمانی و غیره بحث میکند و در آخر آن شرحی در ابطال مذهب تناسخ و تعریف لغات و اصطلاحات فنی اضافه نموده است.

الرسالة السلطانية - کتاب دیگری است از همین مقوله که در تاریخ نهم رمضان ۷۰۶ هجری (۱۴ مارس ۱۳۰۷ میلادی) برشته تحریر در آورده و ماحصل مباحثه ای که در موضوعات کلامی در حضور سلطان الجایتو مابین علمای وقت اتفاق افتاده جمع آوری نموده است.

لطائف الحقایق - مشتمل بر چهارده رساله نیز از آثار قلمیه او است و با شرح رؤیائی که برای مؤلف در لیله ۲۶ رمضان ۷۰۵ هجری (۱۱ آوریل

۱۳۰۶ میلادی) روی داده و حضرت رسول را بخواب دیده است شروع میشود. محتویات این کتاب نیز مسائل کلامی و اسلامی است این کتاب و سه کتاب مذکور در فوق، همه بزبان عربی است و همه آنها مجموعه رشیدی را تشکیل میدهد که نسخه نفیسی از آن کتاب بتاریخ ۷۱۰ هجری (۱۳۱۰ میلادی) است در پاریس وجود دارد (۱) و در همان کتابخانه نسخه خطی دیگری از آن کتاب موجود است که دارای ترجمه فارسی کتاب لطائف الحایق مذکور نیز میباشد و همچنین دو نسخه از یک شهادتنامه وجود دارد که هفتاد نفر از علما و مشایخ اسلام صحت اصول عقاید رشیدالدین را تصدیق و تسجیل نموده اند رشیدالدین این شهادتنامه را از آن جهت ترتیب داد که شخصی از اهل بغضا و عدوان که میخواست از ندور و موقوفات غازان خان که مخصوص اهل علم و فضل بود، استفاده نماید و موفق باین مقصود نگردد، از روی غرض و عناخواجه را بفساد عقیده متهم ساخت و خواجه برای برائت ذمه خود آن استشهاد را منظم فرمود.

بیان الحقائق - دیگر از مؤلفات رشیدالدین نسخه ای است که متأسفانه فقط مطالب مندرجه آن معلوم است و آن موسوم است به بیان الحقائق مشتمل بر هفده رساله که غالباً در مسائل کلامی برشته تحریر در آمده است، اگر چه بعضی از مطالب دیگر مانند آبله و معالجة آن و ماهیت و انواع حرارت نیز بحث شده است

مساعی رشیدالدین برای حفظ آثار خود

خواجه رشیدالدین برای محافظت و بقاء نتایج مساعی ادبی خود احتیاط و تجسس دقیقی بکار برد و شرح آنرا که متأسفانه در برابر حوادث عقیم و بلا اثر بود، کاترمر در کتاب خود مبسوطاً ذکر نموده و در اینجا بطور خلاصه و اجمال نقل میشود.

اولا - مقرر داشت که چند نسخه از مؤلفات او برای دوستان و آشنایان و همچنین علما و دانشمندان استنساخ شده و بایشان عاریه داده شود و آنها مجاز بودند که از روی آن استنساخ نمایند.

ثانیا - امر کرد که ترجمه های عربی کتب فارسی او و ترجمه های فارسی تمام مؤلفات عربی او را مهیا نموده و از هر دو نسخ متمدده نگاشته برای مطالعه یا استنساخ هر که

(۱) نسخه ای از مجموعه رشیدی در تهران در کتابخانه ملی ماکه وجود است که طاهر اردلان زمان مراف کتابت شده و محتاج بپررسی و تحقیق است.

از اهل علم که مایل و طالب باشد، آزادانه در کتابخانه مسجد محله‌ای که بنام او به ربع رشیدی موسوم بود بگذارند.

ثالثاً - مقرر فرمود که از تمام و سائل و کتب تألیفیّه او مجموعه بزرگی منضم بصور و نقشه های چند فراهم ساخته و در کتابخانه عمومی مسجد محله بگذارند و آنرا «جامع التصانیف الرشیدیّه» نام داد و از چهار مجلد کتبی که در طب و طرز حکومت مغول تحریر نموده بود، مقرر داشت که بسه زبان فارسی و عربی و چینی ترجمه و تحریر شود. بالاتر از تمام اینها اجازه و آزادی نامه داده بود که هر کس طالب باشد، کتب مزبور را بخواند یا سواد بردارد. باین نیز قانع نشده همه ساله از محل موقوفه که برای مسجد و مدرسه خود وقف نموده بود، مبلغی را برای استنساخ کتب خود یکی بفارسی و یکی به عربی اختصاص داد که همه ساله یک نسخه کامل تحریر نموده و یکی از شهرهای ممالک اسلام هدیه نمایند و قرار گذاشته بود که این نسخ را روی بهترین کاغذ بغدادی و به بهترین و خواناترین خطی بنویسند و بانسخه اصل دقیقاً مقابله و تطبیق نمایند. محررین و سواد نویسانی که برای این امر تعیین شده بودند همه را بدقت و با رعایت خوشی خط و سرعت قلم انتخاب کرده در نواحی مدرسه و مسجد خود منزل داده بود که در تحت امر نظار این امر خیر مشغول کار باشند. بعد از آنکه هر نسخه اختتام می یافت آنرا صحافی و تذهیب کرده بمسجد می بردند و در کتابدانی مابین منبر و محراب قرار میدادند، آنگاه این دعا را که مولف با قلم خود نگاشته بود بر آن میخواندند :

«اللهم یا ملهم الاسرار و یا معلم الاخبار و الآثار، کما وقت عبدک المفتقر الی
بتک الواسع رشید الطیب لتصنیف هذه المکتب المشتملة علی التحقیقات المقویه لقواعد
لام و التدقیقات الممهده لبيان الحكم و الاحکام المفیده للمتاملین فی بدائع المصنوعات
نعمه للمفکرین فی غرائب المخلوقات و وفقته ایضاً لان وقف بعض املا که شارطان تیخذ
سالها نسخ من هذه المکتب ینتفع بها المسلمون من اهل البلدان فی کل حین و اوان ،
اللهم کله منه قبولاً حناً و اجعل سعیه مشکوراً و ذنبه مغفوراً ، و اغفر للساعین فی اتمام
الخير و المستفیدین من هذه المکتب و الناظرین فیها و العاملين بما فی مطلوبها و آتیه الحسنه
دنیا و الاخره، انک اهل التقوی و اهل المغفرة»

عین این دعا را نیز در پایان هر نسخه کتاب نوشته و مناجات مختصری که باز

بقلم خود رشیدالدین بود، بر آن میافزوده اند. سپس خاتمه بقلم ناظری که کتاب در تحت نظارت او تحریر یافته بود، متضمن تاریخ تحریر و اینکه برای کدام شهری این نسخه تحریر یافته و همچنین نام و نسب آن ناظر بر آن منضم مینمودند که مؤمنین او را نیز بدعای خیر یاد نمایند و بعد از اتمام این امور، کتاب را نزد قضات تبریز میفرستادند و ایشان شهادت میدادند که تمام رسوم و تقاریری که مؤلف بر آن عهد کرده بود، انجام یافته است. آنگاه آن کتاب را بشهری که برای آن تحریر یافته بود میفرستادند و آنرا در کتابخانه عمومی آن شهر نهاده طلاب علم و اهل فضل در آن شهر میتوانستند آنرا بخوانند یا در برابر اداء وجه الضمان معینی آنرا عاریه کنند. و نیز یک نسخه از ترجمه عربی مجموعه رشیدی بضمیمه کتابهای بیان الحقائق والاحیاء والاثار مخصوص یکی از مدرسین آن موسسه بود که او همه روزها میبایستی آنرا مطالعه نموده و مطالب آنرا برای طلاب بیان و تدریس نماید و نیز هر یک از مقرران آن موسسه مجبور بودند که یک نسخه از یکی از این کتب یا عربی یا فارسی مادام که بشغل قرائت مشغول است فراهم سازد و اگر قصور کند، او را تغییر داده مقری دیگری که در این امر بیشتر موافقت نماید انتخاب گردد، و نسخه که سواد بر میداشت بدخود او تعلق میداشت و میتواندست بفروشد یا بدیگری هبه نماید و همچنین وسائل تسهیل برای کسانی که داوطلب استنساخ آن کتب در کتابخانه می بودند فراهم شده بود. لیکن هیچکس اجازه نداشت که آنرا از حوطه کتابخانه بخارج ببرد، و بالاخره برای متولیان و نظائر موقوفه قید شده بود که مقاصد خیر مؤلف را موافق نیست و عیناً مطابق وصیت او انجام دهند و هر کدام که برخلاف آن رفتار کنند، بدمن الهی دچار باشند (۱)

با وجود این احتیاط و پیش بینی شایان، همانطور که کاترمر میگوید: «با کون قسمت عمده ای از مؤلفات این مورخ در انحصار دست رفته و تمام وسائل که برای حفظ آثار خود بکار برده است مانند تمام مساعی که امپراطور تاسیتوس (۲) برای حفظ نوشته نجات خویشاوند معروف خود بعمل آورد بی فایده ماند. دست زمانه و وحشیگری شرذمه آفت پر مخافت

(۱) این تفصیل در مقدمه نسخه جامع التواریخ الرشیدی موجود است. آثار رشیدی در کتاب تاریخ مغول خود نقل نموده است و در سال ۱۸۳۶ میلادی در پاریس طبع رساله است.

(۲) تاسیت Tacitus امپراطور روم ۲۷۴-۲۰۰ میلادی جامع آثار تاسیت مورخ لاتین ۵۵-۱۲۰ میلادی

هستند که بسیاری از شاهکارهای باستانی را از دست ما روده اند و همچنین هزاران آثار گرانبها که اگر در شهرت درجه اول نداشته اند، ولیکن در منفعت و فایده بدون تردید حائز مرتبه اول بشمار میرفته، نابود و معدوم ساخته اند، در حالیکه مؤلفات ضخیمه بی فایده و لغواز هر طرف پراکنده شده و کتابخانه‌ها را با وزن خود سنگین ساخته است از اینجاست که چشم دانشمندان برای نسخ ذقیمت و مفید که فقدان آن جبران ناپذیر است، همواره اشکبار می باشد» (۱)

نسخه خطی مجموعه منشآت رشیدالدین

نسخه از این قبیل مؤلفات نفیسه که ظاهراً بر کاترمر مجهول بود، خوشبختانه در ایران است و آن عبارتست از مجموعه مکاتیب و منشآت رشیدالدین که غالباً در مسائل سیاسی و مالیاتی نگارش یافته و به پسران خود یا به عمال مختلفه که در تحت حکومت متعول شاغل مشاغل گوناگون بوده اند نوشته است و آنها را منشی وی محمد ابرقوئی جمع آوری و تنظیم و تدوین نموده است. دو نسخه از این مجموعه که یکی کهنه و دیگری جدید است و اولی را ظاهراً برای شاهزاده بهمن میرزا بهاء الدوله استنساخ نموده اند در دست است و حصول آنها را بنویسنده به کرم و سخای دوست خود مستر ل. استرانج مدیون می باشد که او نیز از مرحوم سر آلبرت هوتوم شیندلر - Sir Albert Houtum Schindler تحصیل نموده و نسخه خطی ثالثی نیز با انگلیسی در دست مستر ل. استرانج میباشد موسوم به «خلاصه مندرجات رسائل خطی ایرانی رشیدالدین» استنساخ از یاد داشتهای مستر شیندلر که بعداً توسط او تصحیح شده است، (دسامبر ۱۹۱۳)

نظربه کمیابی این نسخه و فوایدی که مندرجات آن متضمن است، در اینجا سزاوار است فهرستی از ۵۳ مراسله‌ای که در آن کتاب جمع آوری شده است بضمیمه اسامی اشخاصی که مخاطب آن مراسلات بوده اند بنگاریم:

(۱) مقدمه جامع مؤلف آن محمد ابرقوئی، که ابتدای آن نسخه معیوب و

ناقص است.

(۱) نقل از کتاب کاترمر ص CXLV

- (۲) مکتوب رشیدالدین بہ مجدالدین اسماعیل فالی.
- (۳) جواب مکتوب فوق .
- (۴) نامہ رشیدالدین بفرزندش امیر علی حاکم عراق عرب کہ در آن او را بہ تنبیہ و سیاست اہالی بصرہ کہ ہوا ی سر کشی داشتہ اند امر نمودہ است .
- (۵) نامہ او بفرزند دیگرش امیر محمود حاکم کرمان کہ از اجحاف او ب مردم ہم مؤاخذہ نمودہ است .
- (۶) نامہ بغلامش سنقر باورچی حاکم بصرہ کہ در آن طرز رفتار و سلوک را باو دستور دادہ است .
- (۷) مکتوب بہ خواہر زادہ اش خواجہ معروف حاکم عانا، حدیثہ ، حیت، جبہ ناوسہ ، عشارہ ، رحبہ ، شفاۃ ، و بلدالعین کہ او را حاکم روم قرار دادہ است ، این مکتوب در سنوات ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۷ میلادی (۶۹۰ تا ۶۹۶ ہجری) از سلطانیہ نگارش یافتہ است .
- (۸) مکتوب بہ نائبان کاشان کہ در آن مبلغ دو ہزار دینار وظیفہ برای سید افضل الدین مسعود از مالیات کاشان مقرر کردہ است .
- (۹) مکتوب بہ فرزندش امیر محمود کہ در آن حکم نمودہ است بہ فقراء ہم و خبیث و غیرہ آذوقہ توزیع نماید .
- (۱۰) مکتوب او بفرزندش خواجہ سعد الدین حاکم انطاکیہ ، طرطوس ، سوس ، قناصرین و سواحل فرات کہ در آن ویرا بہ نصایح پدرانہ مخاطب داشتہ و طرز حکمرانی بوی آموختہ و او را از بطالت و شرب مسکر و اشتغال بموسیقی و طرب نہی نمودہ است .
- (۱۱) مکتوب بفرزندش عبدال مؤمن حاکم سمنان و دامغان و خوار کہ در آن امر فرمودہ است کہ قاضی شمس الدین محمد بن حسن بن محمد بن عبدال کریم سمنانی را قاضی القضاة آن نواحی قرار بدهد .

(۱۲) مکتوب بشیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین زکریا که او را بفوت فرزندش تسلیت گفته است .

(۱۳) مکتوب به مولانا صدرالدین محمدتر که درباب طریقه اصح واحسن برای وضع مالیات دیوانی بمردم اصفهان و سایر نواحی .

(۱۴) فرمان خطاب بفرزندش امیرعلی حاکم بغداد وسایر مردم آن بلد از صغیر و کبیر ، درباب نصب شیخ مجدالدین بشیخ الاسلامی آنجا و حقوقی که باید برای مدرسین ونظام وطلاب خانقاه سلطان متوفی غازان منظور شود.

(۱۵) مکتوب بامیر نصره الدین ستای حاکم موصل وسنجار راجع بشرف الدین حسن مستوفی .

(۱۶) جوابی که خواجه رشید بمسائل فلسفی و مذهبی مولانا صدر جهان بخارائی نگاشته است .

(۱۷) مکتوب بفرزندش خواجه جلال الدین که از او چهل غلام و کنیز رومی خواسته است که به تبریز بفرستند تا اینکه در یکی از مراکز کوشک او که در ربع رشیدی تأسیس نموده ساکن شوند .

(۱۸) مکتوب بخواجه علاءالدین هندو که از او خواسته است از دهنیات طبی تحصیل نموده وبرای بیمارستان ربع رشیدی بفرستد .

(۱۹) مکتوب به فرزندش امیر علی حاکم بغداد راجع بوظائف وهدایائی که باید به بعضی از علماء دین تقدیم نماید .

(۲۰) مکتوب به فرزندش خواجه عبداللطیف حاکم اصفهان که او را به نصایحی نیکو مخاطب ساخته است .

(۲۱) مکتوب به فرزندش خواجه جلال الدین حاکم روم که او را نصایح پدرا نه نموده وضمناً مقداری چند از نباتات وادویه جات مختلفه برای مریضخانه خود از تبریز خواسته است .

(۲۲) مکتوب بفرزندش امیر شهاب الدین حاکم بغداد که او را نصایحی

سودمند داده و خراج خوزستان را خلاصه کرده است .

(۲۳) مکتوب به مولانا مجدالدین اسمعیل فالی که او را بسور عروسی نه نفر

از فرزندان خود دعوت نموده است .

(۲۴) مکتوب اوبه قرابوقا حاکم کیفی و پالو .

(۲۵) مکتوب به مولانا غنیف الدین بغدادی در باب مبدء و معاد حال خود

و ذکر مولانا صدرالدین تر که کرده .

(۲۶) مکتوب در جواب نامه موالی قیصریه Caesaria در روم .

(۲۷) نامه به فرزندش امیر غیاث الدین محمد که از طرف خدا بنده الجایتو

به نظارت خراسان برود .

(۲۸) مراسله خطاب به اهالی سیواس راجع به ندور و موقوفه سادات که

غازان بنام «دارالسیاده غازانیه» تأسیس نموده بود و لزوم محافظت آن .

(۲۹) مراسله از مولتان سند خطاب به مولانا قطب الدین مسعود شیرازی

که شرح مسافرت خود را به هندوستان بحکم ایلخان برای تهنیت پادشاهان هند و

آوردن انواع مختلف داروها و ادویه که در ایران یافت نمیشود شرح داده است .

(۳۰) مکتوب به تختاخ اینجو امیر فارس راجع بشکایتی که مردم فارس از

ظلم و اجحاف او نموده بودند و او فرزند خود ابراهیم را برای تحقیق امر گسیل

داشته است .

(۳۱) مکتوب راجع بمولانا محمد رومی و درس مدرسه ایزدجان و تعیین او

بسمت مدرسی آن مدرسه .

(۳۲) مکتوب به شیروانشاه حکمران شایران و شماخی که او را برای باغ

فتح آباد که او بنا نموده بود ، دعوت کرده است .

(۳۳) مکتوب به کارگزاران امور مالیاتی خوزستان راجع بامور مختلفه

مالی و دیوانی و اعزام خواجه سراج الدین دزفولی برای محاسبه و تحقیق امور .

(۳۴) مکتوب بفرزندش خواجه مجدالدین که او را مأموریت داده است

انبیاء های آذوقه را فراهم سازد تا اردوئی که بقصد تسخیر هندوستان اعزام میشود سختی نبیند .

(۳۵) مکتوب از سلطان سلجوقی ارزنجان ، ملك جلال الدین کیقباد بن علاء الدین بن کیقباد به خواجه رشید که رأی او را درباره امور مختلفه خواسته و جوابهای خواجه باو .

(۳۶) جواب رشیدالدین به مولانا صدر الدین محمدتر که در اثنای بیماری هالکی نگاشته و مشتمل است بر وصیت نامه او و طرز تقسیم املاک وسیع و اموال و افراد مابین اولاد وی، در آنجا به ربع رشیدی کتابخانه وقف مینماید مشتمل بر شصت هزاره جلد کتب علمی و تاریخ و دیوان شعر، و در ضمن آن هزار جلد قرآن بخط خوشنویسان زمان که در جلد آنرا یاقوت المسنعمی و ده مجلد آنرا ابن مقله و ۲۰۰ جلد آنرا احمد سهروردی کتابت کرده اند. در این مکتوب اسامی ۱۴ پسر خود را بترتیب ذیل ذکر مینماید :

- ۱- سعدالدین ۲- جلال الدین ۳- مجدالدین ۴- عبداللطیف ۵- ابراهیم ۶- غیاث الدین
- محمد ۷- احمد ۸- علی ۹- شیخی ۱۰- پیر سلطان ۱۱- محمود ۱۲- همام ۱۳- شهاب الدین
- ۱۴- علیشاه. و نیز اسامی چهار دختر خود را بدین گونه ذکر میکند :
- ۱- فرمان خواند ۲- آی خاتون ۳- شاهی خاتون ۴- هدیه ملک.

(۳۷) ایضا مر اسله رشیدالدین بشخص مذکور در فوق راجع بکتابی که تألیف نموده و بنام او موشح ساخته و برای او تحفه چند از مال و جامه و اسب و ما کولات فرستاده است.

(۳۸) مکتوب خواجه باهالی دیار بکر در باب حفر ترعه جدیدی که بنام او موسوم خواهد شد و طرح نقشه عمران و آبادی چهارده قریه در دو ساحل آن که غالباً نام پسران خواجه را خواهند داشت .

(۳۹) مکتوب به فرزندش جلال الدین حاکم روم ایضاً در باب حفر ترعه جدیدی از رود فرات که بنام سلطان متوفی غازان خان موسوم شده و تأسیس ده قریه در اطراف آن که نقشه و اسامی آنها را ذکر نموده است.

132944

(۴۰) مکتوب بعامل وی خواجه کمال الدین سیواسی مستوفی روم که باو امر نموده است مبلغی وجه نقد بعنوان تعارف و هدیه بصحابت تاجری موسوم بخواجه احمد برای ده نفر از فضلاء تونس و مغرب رمین بشرح اسامی معین بفرستد درپاداش ده کتاب که در ۳۶ مجلد بشرح اسامی برای وزیر که صیت کرم و سخایش را شنیده فرستاده بودند.

(۴۱) مکتوب به بعضی از عمال دیوانی شیراز که آنها را امر نموده است تحفو هدایائی از نقد و جنس بمولانا محمود بن الیاس که بنام وزیر کتابی بنام لطائف الرشیدیہ تألیف نموده بود تقدیم نمایند.

(۴۲) مکتوب به بعضی از عمال دیوانی همدان راجع بحفاظت داروخانه و مریضخانه موسوم به «داروخانه و دارالشفاء» که او در همدان بنا نموده و درباب اینکه طبیبی مسمی به ابن مهدی برای تفتیش و معاینه آنها اعزام داشته است. این مکتوب در سنه ۶۹۰ هجری (۱۲۹۱ میلادی) از قیصریه نوشته شده است.

(۴۳) مکتوب بفرزندش امیر محمود حاکم کرمان که از خواجه محمود ساوجی که برسالت نزد سلطان علاء الدین بهندوستان میرفته بیاری و مهربانی توصیه نموده و نیز درباب آنکه جوهری که از املاک خواجه در کرمان موجود است جمع آوری و ارسال دارد.

(۴۴) مکتوب بفرزندش پیر سلطان حاکم گرجستان درباب عزیمت سلطان بجنک شام و مصر و اینکه اردوئی مرکب از ۱۲۰ هزار مرد در تحت امارت ده نفر از امراء مغول بشرح اسامی برای سر کوبی یاغیان انجام وظرف ابوزان از گرجستان عبور خواهند نمود و پیر سلطان باید که حکومت را بدست نائب خود خواجه معین الدین تفویض نموده و خود با آن قشون همراه شود.

(۴۵) مکتوب خواجه به شیخ صفی الدین اردبیلی که در آن بعد از تحیت و تکریم صورتی از انواع هدایا از قبیل گوشت طیور، برنج، گندم، کره، عسل، ماست، عطر و وجه نقد داده است که برای مصرف خانقاه شیخ در روز عید تولد حضرت رسول (ص)

بمصرف برسانند .

(۴۶) مکتوب ملک معین الدین پروانه رومی به خواجه رشید که در آن از تاخت و تاز تر کمانان در ناحیه اوشکایت نموده است .

(۴۷) مکتوب ملک علاء الدین از هندوستان که بانضمام تحف چند از قبیل اشیاء نفیسه ، عطریات ، مرباجات ، ادویه ، میوهجات خشک ، قالی ، دهنیات، چوبهای گرانبها ، عاج وغیره از هندوستان از طریق بصره ایفاد داشته است .

(۴۸) مکتوب به فرزندش امیر محمود که در کرمان به مطالعه عقاید و مبادی صوفیه پرداخته بود .

(۴۹) مکتوب خواجه به فرزندش امیر احمد که در آن وقت حکومت اردبیل داشت و در آن به هفت وصیت او را مخاطب فرموده و از اینکه بمطالعه نجوم اشتغال جسته ابراز تأسف نموده است .

(۵۰) مکتوب تعزیت به مولانا شرف الدین طیبی در فاجعه فوت پسرش و اینکه به شمس الدین محمد ابرقوئی حکم نموده که سالیانه وظیفه و راتبه معینی در وجه او کار سازی نماید .

(۵۱) مکتوب خواجه به فرزندش سعد الدین حاکم قنصرین که حاکی از اختتام ربع رشیدی است با ۲۴ کاروانسرا و ۱۵۰۰ دکان وسی هزارخانه ، باغات، حمامات انبارها ، آسیاها ، دکا کین کاغذ سازی ، ضربخانه باکارگران و صنعتگران که از هر شهر و مملکت در آنجا جمع کرده ، باقراء قرآن و مؤذنین و حکما و دانشمندان که در کوچۀ علماء بآنها منزل داده شده بود، باشش یا هفت هزار نفر طلبه علم و پنجاه نفر طبیب هندی و چینی و مصری و شامی که هر يك از اینها ملزم هستند ده شاگرد تربیت نمایند با مریضخانه «دارالشفاء» با کحالها و جراحها و شکسته بندها که هر يك از ایشان پنج نفر شاگردان نوکران خواجه دارند و بآنها تعلیم میدهند ، و شرح حقوقی که نقداً و جنساً بتمام آنها داده میشود .

(۵۲) مکتوب خواجه به فرزندش خواجه ابراهیم حاکم شیراز که در آن

حمله و جنگ کابل و سیستان را شرح داده و از او مقدار معینی اسلحه گوناگون و لوازم حرب تقاضا نموده است .

(۵۳) مکتوب خواجه به بعضی از فرزندان در باب منافع و فوائد تحصیل علم و حلم و عقل و سخا. این نسخه خطی بغتاً در وسط این مکتوب قطع شده است . این مکاتیب که سزاوار است همگی مطالعه شود ، از آن سبب فوق العاده مطلوب است که بر اخلاق و سعی و عمل این مرد بزرگ که در آن واحد وزیر و طبیب و مورخ و حامی و پشتیبان علم و ادب بوده است ، پرتو نوری افکنده و او را نماینده سازد بطوریکه ذکر کردیم ، سرانجام غم انگیزی که دامنگیر او شد ، مساعی دقیق و دتین او را که برای محافظت کتابها و مؤسسات عام المنفعه خود که از لحاظ توسعه علم و احسان تاسیس نموده بود ، کان لم یکن ساخت . اکنون کمترین کاری که مایه یاد این دانشمند بزرگ میتوانیم انجام دهیم ، این است که آنچه از آثار قلمیه او مانده ، لااقل نگاهداری نمائیم .

«خواجہ رشید ظیب»

بفطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشت و در اواخر عمر بتکمیل اقسام
علوم موفق گشته دقائق فنون عقلی و نقلی را بر لوح خاطر نگاشت و چنانکه :
حکمت اوبیک سریر قلم باز کرده است گوش جذر اصم
در طبیعی شناخته بتمام راز مولود و عنصر و اجرم
از رشحات خامه گوهر بارش ریاض فضل و فصاحت ناضر وریان بود و از قطرات
قلم درر نثارش حدائق انشاء و بلاغت از جواهر زواهر پر مینمود .

خامه او چون گهر افشان شدی نظم سخن لؤلؤ و مرجان شدی

از جمله مصنفات آن وزیر آصف صناعات، جامع التواریخ رشیدی و توضیحات
در میان مردم مشهور است و حکایات غرائب آیات و مسائل فرخنده سمات آنها بر
السنه و افواء جمهور افاضل مذکور. القصه در زمان ابا قاسم خان آن وزیر عالی شان در
سلک حکمای ایلخانی انتظام یافت و در ایام دولت ارغون خان منظور نظر تربیت گشته
پر تو عنایات پادشاهانه بروجنات احوالش تافت و چون کیخاتو خان پادشاه شد، رقم
منصب وزارت بر روی کشید. اما خواجہ بنا بر مصلحت وقت، در آن وقت مسند وزارت را
بوجود شریف مشرف نگردانید :

درازل حکم کرده اند آری کار هر وقت، وقت هر کاری

کارها را بوقت باید جست کاری بوقت سست باشد، سست

و بعد از آنکه غازان خان بر سریر جهان بنانی نشستہ خواجہ صدر الدین زنجانی
عز شہادت یافت، آفتاب عواطف ایلخانی بر صحایف احوال خواجہ رشید الدین تافت

رأی صواب نمایش ناظم مصالح امم گشت و فکر مشکل گشایش مرتب امور جمهور بنی آدم شد.

زبیم قهر او دل دربر دشمن هر اسان شد ولی زامید لطفش دوستانرا کار آسان شد و خواجه رشید تا آخر ایام حیات غازانی در غایت اقبال و کامرانی بسر برد چون سلطان محمد خدا بنده زمان مهام کشورستانی بقبضه اقتدار آورد، بیشتر از برادر درباره آن دستور ستوده سیر لطف و مرحمت مبذول داشت. درجه او را از سایر ارکان دولت بلندتر کرد و آن وزیر نصفت نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی خواص و عوام بگشاد و اهل علم و فضیلت را مشمول نظر عاطفت گردانیده جهت تسکین ایشان بنام خیر بنا نهاد. آثار خیرات آن خواجه بزرگوار هنوز در ولایات عراق و آذربایجان باقی و پایدار است و زبان ارباب نظم و نثر از شمول مرحام و عواطفش مدح گوی و شکر گزار.

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

و چون دست قضا روزنامه حیات خواجه سعدالدین را در نوشت، بحکم الجایتو سلطان، خواجه علی شاه جیلانی در وزارت با خواجه رشید شریک گشت و در اواخر دولت الجایتو سلطان، خواجه علی شاه بنایت مقرب شده بعضی مهمات را بی وقوف خواجه رشید فیصل میداد، از این جهت حزن و ملال بسیار بنخاطر آنجناب رسیده نزد پادشاه زبان بشکایت بگشاد و بعرض رسانید که: اگر در منصب وزارت بنده بر خواجه علی شاه تقدیم دارد، او را متابعت من باید کرد و اگر او در تمشیت این امر استقلال یافته، بنده را زوی بسر انجام مهم دیگر باید آورد و حالا خواجه علی شاه هر یک از این سه صورت را اختیار نماید، بنده بقدیم اتفاق پیش آیم:

اول آنکه، متعهد جمیع امور دیوانی شود تا من بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم.

دوم آنکه، تمامی مهمانی که متعلق بوزراء میباشد به بنده باز گذارد تا من بعنایت سلطانی مستظهر بوده از عهده آن بیرون آیم.

سوم آنکه، بلاد ممالک محروسه را منقسم بدو بخش کرده هر یک در قسمتی

دخـل کنـیم و بقدر مقدور خویش آثار کفایت بحینز ظهور رسانیم .

الجایتو سلطان در جواب فرمود که : خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتکار شایسته اند. رشید مردی پیرو دانشمند است و علیشاه جوانی کاردان و خردمند صلاح مملکت در آنست که هر دو باتفاق یکدیگر مهمات را فیصل دهند. آن یک در مقام شفقت و این یک در صدر تعظیم و حرمت بوده قدم از دایره موافقت بیرون نزنند و بر حسب فرمان آن دو وزیر عالیشان آشتی کردند و بار دیگر بزسیل مشارکت روی بسر انجام مهام آوردند. اما چون سلطان محمد خدا بنده رخت بعالم بقا کشید و سلطان ابوسعید مسند سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید، نوبت دیگر میان آن دو وزیر که در مشیت امور ملک بدستور پیشتر بایکدیگر شریک بودند اتفاق مخالفت افتاد ، اما خواجه علیشاه هر چند خواست که نسبت بخواجه رشید تصرفی یا تصیری ظاهر کند، اورا این معنادست نداد . در این اثنا جمعی از عملة دیوان نزد خواجه رشید رفته بعرض رسانیدند که : اگر اجازت فرمایند ، ما با خواجه علیشاه در مقام قیل و قال آئیم تا مبلغی از تصرفات بروی ثابت گردد. خواجه رشید از غایت سلامت نفس و طینت پاک بدان امر همداستان نشد و گفت : من خواجه علیشاه را بگویم تا شمارا استر ضا نماید. آن جماعت از خواجه رشید مأیوس شده نزد خواجه علیشاه رفته نواب و امراء را رشوتها داده تا مزاج ایشانرا بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و پیش سلطان ابوسعید بهادر خان اورا بعیوب منسوب ساخته فی اواخر رجب سنهٔ سبع عشر وست مائه رقم عزل بر ناصیهٔ حالش کشیدند و بعد از انقضای پنج شش ماه از این قضیه، امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته گفت : وجود تو بر درگاه پادشاه مانند نمک در طعام مطلوب است و مهماسپاهی و رعیت بی دخل رأی صواب غایت بغایت معیوب البته گرت دیگر ملازمت اختیار می باید کرد و روی بفیصل مهمات مملکت آورد، خواجه در جواب گفت : عمری، در ملازمت گذرانیده ام و شام اوقات شباب را بصبح ایام شعیب رسانیده ام . روزگار شباب که موسم جمع کردن اسباب اقبال و کامرانی است نهایت پذیرفت و نهال آمال و امانی اوقات جوانی از هبوب صرص ایام ضعف و ناتوانی سمت انحنا گرفت .

بسان پشت کمان گشت پشت من ز آن روی که تیر عمر گرانمایه در گذشت زشت
پای خاستنم مشکل است و می گوید، زمانه خیز که این خانه نیست جای نشست
و آنچه مرا در وزارت دست داده، هرگز هیچ وزیری را اتفاق نیفتاده. اکنون
سیزده نفر از اولاد رشید رسیده اند، اولی آنست که حالا ایشان عوض من در خدمت
باشند و بنده بتدارك مافات قیام نموده مخادیم رقم نسیان بر صفحه حال من کشند

رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر

خواجه رشید هر چند در باب استغفار مبالغه بیشتر نمود. امیر چوپان در تکلیف
منصب وزارت افزود، بالاخره خواجه رشید سر رضا جنابانید. چون این خبر به خواجه
علیشاه و جمعی که قصد جناب وزارت پناه نموده بودند رسید، آغاز اضطراب کرده ابوبکر
آقارا که نفس ناطقه امیر چوپان بود، بایشان درم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر وزیر
صافی ضمیر متغیر گردانید و امیر چوپان اگرچه خواهه نیک بود اما دلی ساده داشت
که هر کس میخواست، مطلوب خود را بموجب مدعا بر آن می نگاشت. و کار بجائی رسید
که خواجه ابراهیم که ولد خواجه رشید و شربت دار الجایتو سلطان بود، باغواهی پدر
خود آن حضرت را زهر داد و بدان واسطه سلطان محمد خدا بنده از دار فنا روی به عالم
بقا نهاد و امیر چوپان این حدیث را بعرض سلطان ابوسعید بهادر خان رسانیده دو امیر
دیگر که رشوت گرفته بودند ادای شهادت نمودند و حکم قتل آن خواهه نیک نفس
حلیم و پسرش خواجه ابراهیم حاصل فرمودند. شهادت ایشان در هفدهم جمادی الاول
سنه ثمان عشر و سبع مائه اتفاق افتاد و مولانا جلال الدین عتیقی شاعر جهت تاریخ آن
واقعه این بیت را در سلك نظم انتظام داد :

رشید ملت و دین چون رحیل کرد بمقبری نوشت منشی تاریخ او که مطاب همراه
بصحت پیوست که اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید رحمة الله کردند بحسب تقدیر
هم در آن سال به یاسا رسیدند و روی بدار جزا آوردند

تو بد کننده خود را بروز گار سپار که روز گار ترا چاکری است کینه گزار

مکتوبی که سواد آن ذیلاً نقل میشود، از خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی (۶۴۵ - ۷۱۸) مورخ معروف و وزیر بسیار مشهور غازانخان و الجایتو و ابوسعید و مؤلف جامع التواریخ رشیدی و کتب دیگر است که آنرا بخواجه صدرالدین محمد ترکه اصفهانی از حکمای متصوفه عصر خود نوشته است.

خواجه صدرالدین محمد ترکه مخاطب این مکتوب اصلاً از مردم خجند ترکستان است و چون جدش از این شهر بایران آمده و ترک زبان بوده است، فرزندان او بخاندان ترکه معروف شده‌اند. این صدرالدین محمد جد خاندان ترکه است که همه در اصفهان مقیم بوده‌اند. از این خاندانند خواجه افضل‌الدین محمد ترکه، که او را شاهرخ در ۸۵۰ در ساوه ۸۰ روز قبل از مردن خود بتهمتی کشت و خواجه صائین‌الدین علی بن محمد بن محمد ترکه از عرفا و حکما متوفی در سال ۸۳۵ که در حکمت و عرفان تألیفاتی داشته مثل کتاب مفاحص در حکمت الهی بترقیه صوفیه و شرح فصوص الحکم و تالیف ابن الفارسی و خواجه حبیب‌الله قاضی اصفهان در عهد طهماسب اول و پسرش خواجه افضل‌الدین محمد ترکه از حکما و شعرا می‌باشد عهد شاه طهماسب اول و شاه عباس کبیر

از این مراسله چنین بر می‌آید که خواجه صدرالدین محمد ترکه پس از کتاب (حکمت رشیدی) که بنام خواجه رشیدالدین تألیف کرده بود، کتاب دیگری با نام «گوزالانراخ فی معرفه الاشباح والارواح» باز بنام او پرداخته و بخواجه تقدیم کرده بوده است. خواجه در این نامه از او تشکر میکند و بیاداش این کار که باعث تخلید نام و سرافرازی او بین انام است، عزای او را با تقدیم متمادی نقد و جنس و مرکوب یاداش میدهد و از کمی آن عذر می‌خواهد. چون خواجه در این مراسله از یورش شام نام می‌برد، معلوم میشود که نامه در حدود ۷۱۲ که در آن سال اولجایتو و خواجه مشغول لشکر کشی بشام بوده‌اند نوشته شده است.

این است عین آن مراسله که از یک مجموعه خطی متعلق بجناب آقای تکتک تقاسم غنی نقل میشود.

سواد مکتوبی که خواجه رشیدالدین بمولانا صدرالدین محمد تر که نوشته در باب کتابی که مولانای معظم الیه باسم خواجه تصنیف نموده بود.

«چون بفضل متعال و کرم ذوالجلال مهندس فلک برین و توسن کسره زمین (کذا) توسن مرام را در زیر ران مرام کرده و خطه غبرا و عرصه دنیا را باوامر و نواهی ما انتظام داده است و علماء عصر و فضلاء دهر که هر یک از ایشان قلاده (گریبان) فضل و شمسه ایوان عقل و گلبن بوستان علم و اختر شناسان آسمان حلم اند، بنام این همین کتب و رسایل بی نظیر نوشته اند، چنانچه آنهمه از اشعه ذکاء لایح تر و از نسیم صبا فایح تر شده. چون آن جناب کیوان نقاب گردون مآب مولوی لازال شمس اقباله مشرقه و غصون اقباله مورقه رساله کنوز الافراح فی معرفه الاشباح والارواح را بعد از کتاب حکمت رشیدی بنام این فقیر کپینه و حقیر کمینه ساخته و این خوشه چین خرمن خود را بر خاطر کیمیا خاصیت گذرانده و مس مغشوش این ضعیف را بدان اسیر عالم کبر بمرتبه رسانیده که از زر مغربی بلون و بپاء و اشراق و ضیاء سبقت میگیرد؛ چگونه شکر مواهب نعم نامتناهی الهی گزارد، که این فقیر را چنان مرتبه در دنیا ارزانی فرموده که مصنفات چنین که افاضل زمان از مدح و تحسین آن قاصر آمده، بنام او موشح گردانند؛ هر آینه ابین من الامس و اظهر من الشمس است که بواسطه تدوین این رساله و تحریر این مقاله که هر اشارتی از آن بشارتی و هر رمزی از آن کنزی و هر نقطه از آن نکته ایست، بنام این ضعیف بر صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار باقی خواهد ماند اکنون بمضمون: المال یفنی و الاسم یبقی، اندک محقری مختصر نه چنانچه پیش از این معتبر باشد فرستاده شد:

نقد:

آفتاب رکنی که هر دینار آن سه مثقال طلاست ده هزار دینار سه هزار دینار

اجناس

افمشه اسکندرانی، پوستین سمور، صوف مرقع، بکلاک، قبا، پیراهن زرد

مرکوب :

اسبوری عمرو زین یک رأس، استر بردعی ایضاً رأس

گندم :

حوالہ دستجرد چہارصد جریب

جو :

حوالہ کرمان پانصد جریب

برنج :

سیصد جریب

متوقع بکرم عمیم و لطف جسیم آن چنان است کہ بکرم معذور فرمایند کہ
امسال بواسطہ اخراجات یورش شام مبلغی عظیم رفتہ، لہذا در عطا اختصار رفت. انشاء اللہ
بعد از این آنچه وظیفہ خدمت است بجای بیآورم و از این محقر بالنعیم (کذا) خجالتہاست.
سایہ حضرت مولوی تالقر اض عالم و انقطاع نس بنی آدم باقی باد والسلام

مجموعه حافظ ابرو

در سال (۸۲۰ هجری) (۱۴۱۸ مسیحی) بامر سلطان شاهرخ بهادر خان عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید المدعو به حافظ ابرو مجموعه بسیار نفیسی در سه جلد شامل :

تاریخ طبری بلعمی - جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله طبیب - ظفرنامه نظام‌الدین شامی باذیلی ازظفرنامه تألیف خود تا اواخر سال (۸۱۹ هجری) (مسیحی) جمع آوری نموده که این مجموعه بسیار نفیس فعلا بطور کامل در بعضی کتابخانه های استانبول ودر ایران بترتیب زیر موجود است .

۱ - کتابخانه بغداد کوشکو (۲۸۲) این مجموعه شامل مقدمه و فهرست از حافظ ابرو - تاریخ طبری بلعمی ذیل تاریخ محمد طبری تألیف حافظ ابرو (از مقتدر نامعتم) مقدمه و فهرست برجامع التواریخ ، ۳ جلد کامل جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله ، تاریخ و نسب ملوک کرت ، ۴ قطعه تاریخی کوچک از حافظ ابرو (پادشاهی طغاتی‌مور - پادشاهی امیرولی بن شیخ علی هندو - تاریخ امرای سرداریه - تاریخ امیر ارغون شاه) ذیل جامع التواریخ خواجده رشیدالدین فضل‌الله از حافظ ابرو (حافظ ابرو در این کتاب از وقایع سال (۱۹۵ - ۷۰۶ هجری) (۱۳۹۲ - ۱۳۰۶ مسیحی) بمبارة اخری ازختم جامع التواریخ و شروع ظفرنامه نظام‌الدین شامی گفته گو میکنند) - تاریخ آل مظفر از حافظ ابرو - تاریخ بندکی حضرت شاهرخ بهادر خان تا سال (۸۱۹ هجری) (۱۴۱۶ مسیحی) از حافظ ابرو میباشد . در اواسط این مجموعه چنین نوشته است :

و کتب فی ایام دولة السلطان الاعظم الفان المعظم السلطان بن السلطان

والخاقان بن الخاقان ظل الله في ارضين قهرمان الماء والطين معين السلطنة والدينا والدين
السلطان شاهرخ بهادر خان خلد الله سبحانه ملكه وسلطانه»

افسوس که این مجموعه بدون تاریخ و بدین شکل ختم میشود.

«وصید طایر ارواح بعقاب چارپر میگردند و فرش ادیم»

۲ - کتابخانه داماد ابراهیم پاشا (۹۱۹) مطالب این مجموعه عیناً مانند
مجموعه کتابخانه بغداد کوشکو است، مگر اینکه تاریخ این مجموعه و نام کاتب معلوم
است بدین ترتیب :

«بعون الملك الوهاب على سبيل السرعة في تسعة شهور سنة خمس و ثمانين
و ثمانمائة حرره العبد : درویش محمد طاقی عفا الله عنه»

۳ - کتابخانه نوری عثمانیه (۳۲۶۷) مطالب این مجموعه با دو مجموعه

دیگر بالا فرق چندانی ندارد ، اما در آخر این مجموعه چنین ذکر شده است:

«ایزد تعالی جمله را توفیق رفیق گرداناد بمحمد و آله الامجاد : فرغ من
تألیفه احوج خلق الله ، عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید اشبهد ادنی (؟) المدعوبه حافظ
ابرو فی اوائل شوال سنة اربع و عشر و ثمانمائة الهجرية ببلدة هراة صانها الله تعالی
عن الآفات و البلیات (لمؤلفه)

سلطان تمور، آنکه مثل اوشاه نبود در هفتصد و سی و شش آمد بوجود

در هفتصد و هفتاد یکی کرد خروج در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

تاریخ تحریر چنین رقم افتاده است :

هراة نهم شعبان (۸۲۸ هجری) کاتب محمد بن مطهر بن یوسف بن ابوسعید

القاضی النیشابوری.»

مجمع التواریخ وزبدة التواریخ

در کتابخانه های استانبول اثر و مجموعه دیگری از حافظ ابرو بنام

مجمع التواریخ موجود است. این مجموعه تاریخ عمومی و تاسال (۸۳۰ هجری) (۱۴۲۶

مسیحی) برشته تحریر کشیده شده و نیز بچهارربع منقسم میشود. مؤلف این کتاب را

جهت شاهزاده فاضل فضل دوست بایسنقر بن شاهرخ نوشته است و ربع چهارم این مجموعه را بنام زبده التواریخ بایسنقری معروف ساخته است .
مجمع التواریخ در کتابخانه های زیر موجود است:

۱ - کتابخانه ایاصوفیه (۳۳۵۳) این مجموعه شامل ربع اول در قصص و تواریخ باب اول از ربع دوم زندگی حضرت محمد میباشد. مؤلف در این مجموعه نام خود را بدین شکل ذکر میکند :
« بنده کمترین دولتخواه کاتب العبد عبدالله بن لطف الله آنکه شهرت به حافظ ابرو یافته »

این نسخه تاریخ زمان سلطان شاهرخ و مهر کتابخانه او را حاوی است بدین ترتیب :

« من خزانه کتب السلطان الاعظم شاهرخ بهادر »

۲ - کتابخانه ایاصوفیه (۳۰۳۵) این مجموعه شامل باب دوم از ربع ثانی :
« خلفاء راشدین - بنی امیه - بنی عباس است و بدین ترتیب ختم میشود :
« ثم دخلت سنة خمس وخمسين وست مائة در این مجاهد الدین چندان ازرنود و او باش بر خود جمع کرد که خلیفه از او متوهم شد و در این اندیشه دفع او افتاد »
۳ - کتابخانه فاتح (۴۳۷۱) این مجموعه شامل مقدمه و فهرست ربع چهارم است ، چنانکه خود مؤلف گوید :

« الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین . اما بعد ، این ربع رابع است از ارباع کتابی که بفرمان حضرت امیر و امیرزاده جوانبخت معز الحق والدنیا غیاث الاسلام و معیث المسلمین بایسنقر بهادر جمع کرده میآید و اول این ربع آخر ایام دولت ابوسمید است که ذکر وفات او در ربع ثالث گذشت این قسمت چهارم بنا بر گفته خود حافظ ابرو زبده التواریخ بایسنقری نام دارد .

قسمت اول این ربع شرح زندگی امیر تیمور است از تولد تا مرگ (۷۳۶)

۸۰۷ ہجری) (۱۳۳۵-۱۴۰۴ میلادی)

قسمت دوم وقایع و حوادث زمان شہرخ بہادر تا سال (۸۳۰ ہجری) (۱۴۲۶ مسیحی)

۴ - کتابخانہ قاضی عسکر محمد مراد (d ۱۴۴۱) این مجموعہ بخط چندین نفر است و شامل دو قسمت :

قسمت اول عبارتست از تاریخ صفاریان - طاهریان - سامانیان - دیلمیان - غزنویان - سلجوقیان - اتابکان - غوریان - ملاحندہ - خوارزمشاهیان .

قسمت دوم عبارتست از تاریخ مغول تا سال ۷۳۶ ہجری (۱۳۳۵ مسیحی) مؤلف کتاب در ابتدا چنین گوید :

«اما بعد، این ربع ثالث است از مجمع التواریخی کہ باشارت حضرة غیاث الحق والدین بایسنقر بہادر خان نبشته آمدہ است - چون ربع اول تاریخ ابنیا و ملوک کہ قبل از پیغمبر ماضی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ اند شرح دادہ اند - و در ربع ثانی حالات و غزوات سید المرسلین و خاتم النبیین علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل التحیات و ذکر خلفای راشدین و بنو امیہ و بنو عباس با تمام رسید و آن دور ربع کتابی مزاحم شدہ فرمان نذہ اللہ تعالیٰ فی الاقطار و الامصار بر آن جملہ شرف نفاذ یافت کہ آن دو ربع را مجلد علیحدہ سازد. و ربع ثالث کہ مشتمل و محتوی بر اخبار و آثار طوایفی است کہ بعد از ظہور اسلام سلاطین نامدار و ملوک کامکار گشتہ اند و در ایام دولت خویش ہر یک را عی رمہ از بنی آدم و حامی اقلیم از اقلیم عالم بودہ و در اطراف و اکناف ممالک حکومت و سلطنت کردہ. و ربع رابع کہ مخبر و مشعر است از احوال و اوضاع خاندان نامی و دودمان کرامی حضرة صاحبقرانی انار اللہ تعالیٰ برہانہ و ثقل بالحسناۃ میزانہ، مجلدی علیحدہ کردانم .

بزرگوار خدایا تو روح پاکش را بفضل خویش بفر دوس جاودان برسان

۵ - کتابخانہ روان کوشکو (۱۵۲۹) در این مجموعہ پس از یک عنوان سادہ

نوشته شدہ است:

«هذا كتاب سير النبي عليه الصلوة والسلام»

این کتاب باب اول از ربع دوم است که مانند مجموعه کتابخانه بغداد کوشکو شروع و ختم میشود و در آخر نام کاتب و سال تحریر چنین رقم شده است : « رقم خالد بن اسمعیل سنه ۱۰۴۳ هجری »

مختصری از تاریخ مغول

مقدمه - تاریخ مغول از فتوحات چنگیز خان که مردی فوق العاده بود شروع میشود. در باب اجداد چنگیز کسانی که تاریخ اورا نوشته اند، روایات مختلف بدست داده اند ولی در این مورد هم مثل مورد سایر مردانی که من غیر ترقب بمقامی بلند رسیده اند این قبیل روایات کمتر بر حقایق مبتنی است و آنچه را که در باب ابتدای تاریخ مغول بی واهمه میتوان گفت این است که مغول قبیله ای از قبایل و دسته های از اقوام بزرگی بوده اند که بایکدیگر در اراضی شمالی صحرای گبی (Gobi) در طلب آب و چراخور باینطرف و آنطرف کوچ میکردند و از این اقوام آنها که زندگانی خود را بشکار و گله داری میکردند از گوشت و شیر ترش (قمیز) تغذیه مینموده و زندگانی خود را از راه معاوضه پوست و حیوانات با همسایگان ختائی و چینی خود میکردند.

کلمه مغول تا قرن چهارم هجری معمول نبوده و شاید این لغت از زمانی نام جمیع قبایل مغول شده است که رئیس قبیله مخصوصی بر سایر قبایل ریاست یافته و نام جزء را بر کل اطلاق تحمیل کرده است.

اگر یسوکای پدر چنگیز همان کس نباشد که طایفه خود را بمقام سیادت بر سایر قبایل رسانده، لاقول در حفظ این مقام کوشیده است و احتمال دارد که خارج شدن مغول از تحت تبعیت چین نیز بدست او انجام گرفته باشد.

قبایلی که تحت امر یسوکای بودند، با وجود فتوحات و منضم ساختن سایر قبایل بخود، بازار ۴۰،۰۰۰ چادر تجاوز نمیکردند و بر روی همین مقدمات است که پسر یسوکای یعنی چنگیز خان در عرض ۲۰ سال وسیعترین ممالکی را که تا آن تاریخ در عالم دیده شده بود بنا کرد.

یسو کای در سال (۱۱۷۵ مسیحی) مرد و تموچین پسرش که ۱۳ سال پیش نداشت و هنوز لقب چنگیز خان نیافته بود بر طایفه پدر که در کنار رودخانه انن (Onon) ساکن بودند ، ریاست پیدا نمود .

تفصیل تاریخ اعمال این فاتح که میتوان او را اسکندر آسیا دانست در اینجا مورد ندارد (زیرا که کتاب حاضر شرح مفصل وقایع جهانگیری او و اعقاب اوست) فقط کافی است که بگوئیم که او بعد از سی سال جنگ با دشمنان خانگی موفق شد که طایفه خود و قبایل مجاور را با قدرت و حیل و تزویر تحت امر خویش در آورد و استقلالی تحصیل کند که بوسیله آن بیست سال دیگر عمر خود را صرف انجام نقشه های وسیعتر و اجرای تصمیمات عالیترا بنماید .

تموچین بعد از مطیع ساختن عموم قبایل ساکن در شمال صحرای گبی از نهر ایرتیش (Irtysh) تا کوه های خینگان قوم کرایت را در حلقه رعایای خود در آورد . پادشاهی این قوم باشخصی بود بنام وازک خان (در کتاب جامع التواریخ این پادشاه را اوژک خان یا آنک خان اسم برده است) که در افسانه های شایع بن اروپائیان آنوقت ملك يوحنا (Pretre Jean) خوانده شده و او از متحدین یسو کای و پسرش بود ولی در این اتحاد هیچوقت از خود صمیمیتی ظاهر نمیشاخته است .

تموچین در سال (۱۲۰۶ میلادی) از رؤسای قبایل مطیع خود شورائی که آنرا بمغولی قوریلتای میخوانند تشکیل دادویکی از روحانیین بودائی یعنی یکنفر شامان در آن شورا اظهار داشت که خداوند آسمان تموچین را بلقبی که تا کنون کسی بآن ملقب نشده است مفتخر ساخته و آن چنگیز قاآن است که معنی پادشاه عادل را دارد باین ترتیب چنگیز خان در چهل و چهار سالگی بلامدعی پادشاه طوایف مغول گردید و سه سال بعد پس از مطیع کردن قوم ایغور به هجوم بمملکت چین اقدام نمود ولی فتح این مملکت عظیم برای زمان پسر و جانشین او ماند و چنگیز در حیات خود فقط موفق شد که يك قسمت بزرگ از ولایات شمالی چین را با مملکت لیوتنگ (Liau-tung) و متصرفات طایفه تنگنوت را که مطیع حکومت سلسله سلطنتی هیا بودند تحت تبعیت خود بیاورد .

مانع دیگری که در راه پیشرفت مقاصد چنگیزخان وجود داشت دولت قدیم ترکان قراختائی بود که حدود آن تقریباً با حدود ترکستان شرقی امروز یکی میشد و سلسله پادشاهان گورخانی که ممالک مجاور خود یعنی ماوراءالنهر و ایران را هم خراجگزار خود کرده بودند بر آنجا حکومت داشتند. چنگیز و قوم او بجای اطاعت نسبت بقراختائیان از در عصیان درآمدند و بزودی کاشغر و ختن و دیارقند را با بقیه ممالک قراختائی گرفتند و بادولت وسیعی که بتازگی بتوسط سلطان محمد خوارزمشاه تأسیس یافته بود همسایه شدند و همین مجاورت موجب حمله چنگیز بممالک خوارزمشاهی و درهم شکستن شوکت ناپایدار خوارزمشاه گردید.

قشون چنگیز بچند اردو منقسم شده از طرفی خوارزم و خراسان و افغانستان را مورد هجوم قرار داد و از طرف دیگر آذربایجان و گرجستان و جنوب روسیه را بباد غارت گرفتند و دسته‌ای نیز بچین حمله بردند. چنگیز در بجهت این فتوحات بسال ۶۲۴ هجری (۱۲۲۷ مسیحی) بسن ۶۴ سالگی وفات کرد در حالیکه ممالک مفتوحه بدست او و پسرانش از دریای زرد تا بحر سیاه وسعت یافته و متصرفات اقوام چینی و تنگوتی و افغانی و ایرانی و ترک را شامل شده بود.

چنگیز بعبادت رؤسای دیگر مغول اقوامی را که بر آنها حکومت پیدا کرده بود بین پسران خویش تقسیم نموده و از ممالک خود نیز بهر کدام سهمی داد و بکنفر رانیز بعنوان خانی یا قاقانی یعنی ریاست کل برگزید.

فهرست زیر که با طبقه خانان یا قاقان یعنی رؤسائی که بر کل مغول حکومت داشته‌اند شروع میشود، نماینده تقسیم بندی طبیعی شعب خاندان چنگیزی است.

۱ - خاندان اکتای - سلاطین مملکت دزنگاریا (Zungaria) که تا بر افتادن ایشان بدست تولوی، عنوان قاقانی داشته‌اند.

۲ خاندان تولوی - مالک مملکت اجدادی چنگیز در مغولستان که از بعد از برافتادن خاندان اکتای تا زمان استیلای قوم منچو خود را قاقان میخواندند.

۳ - ایلخانان ایران - یعنی هلاکو و جانشینان او.

۴ - خاندان جوجی - سلاطین قبایل ترك دشت قباچاق شامل خوانین اردو - آق اردو و خوانین هشرخانی - وفروع خوانین قازان و قاسموف و قرم و خوانین خیوه و بخارا .

۵ - خاندان جغتای - یعنی سلاطین ماوراءالنهر .

۱ - خاندان اوکتای - بنا بمیل چنگیزخان پسرش اوکتای علاوه بر سلطنت دژنگاریا بریاست کل شاهزادگان و بزرگان مغول منصوب شد و اوکتای که نه ارشد پسران چنگیز و نه لایقترین ایشان بود، مغول بر عایت احترام و صایای چنگیزی زیر بار ریاست او رفتند و او از همین کیفیت استفاده کرده بر جمیع رؤسای عشیره ها و رعایای ایشان فرمانفرمائی یافت و ایشان در شورائی که در سال ۶۲۶ هجری (۱۲۲۹ مسیحی) تشکیل دادند، رسماً سمت قاآنی یعنی ریاست کل اوکتای را بر خود پذیرفتند - سلطنت اوکتای دوره منتهی بسط ممالک مغول است چه از طرفی سلسله سلطنتی که مالک نصف شمالی چین بودند و در عهد چنگیز خان قسمتی از متصرفات خود را از دست داده ، در تاریخ ۶۳۱ هجری (۱۲۳۴ مسیحی) بکلی مغلوب گردیدند و مملکتشان بدست سرداران مغتوح شد ولی سلسله سونگ مالکین نصف جنوبی چین تا عهد قوبیلای قاآن مقاومت کردند . از طرفی دیگر مملکت کره در سال ۶۳۷ (۱۲۴۱ مسیحی) مسخر گردید و جلال الدین منکبرنی پسر سلطان محمد خوارزمشاه پس از مدتی جذاک و گریز سر نوشت پدر تیره روز خود را یافت . باتو پسر جوجی با اردوئی عظیم با اروپا حمله برد و مغول شهرهای مسکو و نووگورود (Novogorod) را غارت کردند و مجارستان را تسخیر نمودند و شهر کراکو (Cracow) را سوختند و پست را تحت محاصره گرفتند . مراد ناگهانی اوکتای و حرکت سرداران و شاهزادگان چنگیزی با آسیا برای تعیین جانشین او و شکستن که سپاهیان ایشان در محل لیک نیتز (Liegnitz) از امپراتور آتریش خوردند ، اروپا را از شر مغول نجات بخشید .

امور داخلی ممالک مغول نیز تحت اداره مرد زیرک عاقلی مثل یلو جو تسای صورت انتظام صحیح گرفت و این وزیر با تدبیر نظم و اداره را در ولایات تحت امر او

برقرار ساخت و بی کفایتی مخدوم خود را که مثل غالب سلاطین مغول گرفتار خمار و سرگرم هستی بود، تلافی نمود.

اکتای در سال ۶۳۷ (۱۲۴۱) مرد و پس از مرگ او، ریاست کل مغول بازووجه اش تورا کینا بود و او به نیابت از جانب پسر ارشدش گیوک سلطنت میکرد و گیوک در این تاریخ باباتو در اروپا بتسخیر مجارستان اشتغال داشت.

گیوک در مجارستان بر ریاست مغول نامزد شد و پس از مراجعت بشهر قره قوروم در تاریخ ۶۴۴ (۱۲۴۶ مسیحی) از طرف غالب بزرگان خاندان چنگیزی پس از قوریلتای (شوری) به قآن برقرار شد، فقط فرزندان جوجی که از این انتخاب راضی نبودند از حضور در آن شوری عذرخواستند.

گیوک هرج و مرج و انقلاباتی را که در عهد نیابت سلطنت مادرش بروز کرده بود دفع نمود و اردوهای تازه ای مهیا ساخت تا فتح چین و ایران را بانجام رساند.

گیوک تنها کسی از خاندان اکتای است که بر ریاست کل مغول رسیده چه پس از مرگ او سال ۶۴۷ (۱۲۴۸ مسیحی) ریاست بخاندان تولی منتقل شد و از پسران و برادران او هیچیک نتوانستند این مقام را بگیرند.

در زمان اولین قآن این شعبه یعنی منگو هیچکدام از اعضای خاندان اکتای از خود مخالفت یا مقاومتی بخرج ندادند ولی همینکه منگو مرد و قوبیلدی در نتیجه قوریلتائی خصوصی و غیر رسمی خود را قآن مغول خواند اخلاف اکتای به مخالفت برخاستند و یک سلسله جنگلهای خانه بر انداز تولید گردید.

قیدو نواده اکتای با طرفداران تولی در سمت مشرق ۴۱ جنک کرد و با متحدین قبچاقی ایشان در سمت مغرب ۱۵ ولی این محاربات به نتایجی نرسید و کمی پس از مرگ قیدو ۷۰۱ (۱۳۰۱ مسیحی) خاندان اکتای تبعیت از خاندان تولی را پذیرفتند طوایف ایشان در میان قبا بل ماوراء النهر دشت قبچاق متفرق میزیستند و رؤسای گمنام آن شعبه هم تحت حکومت خانان اولوس جغتای سر میگردند فقط چندبار از شعبه خاندان اکتای عده ای بسلطنت ماوراء النهر رسیدند و میل شخصی امیر تیمور ایامی چند سیور غتمش و

پسرش محمود را که از خاندان اکتای بودند علیرغم اولوس جغتای بر تخت سلطنت ترکستان نشاند ولی این اقدام فقط تفضی از جانب امیر تیمورد بود و نمیتوان این دو پادشاه کاهل را در ردیف قاآنان قدیم بشمار آورد.

۲. خاندان تولی در سه دوره

۱- دوره سلسله یودن (*guon*) در چین (۱۲۴۸-۱۳۷۰ میلادی)

۲- دوره ضعف دولت در قره قوروم (۱۳۷۰-۱۵۴۳ میلادی)

۳- دوره تجزیه قبایل و مطیع شدن تدریجی ایشان به خاندان منچو (۱۵۴۳-۱۶۳۴ میلادی)

رسیدن منگوپسرتولی به قاآنی یک نتیجه شهرت شخصی او در لشکر کشی و جنگ آزمائی است و یک قسمت هم بر اثر مطیع شدن قبایل متعددی از مغولان اصلی است نسبت باو که جزء ابوابجمعی پدرش تولی بوده و در عهد چنگیز اساس قشون او محسوب میشده اند.

منگو در سال ۶۴۶ هجری (۱۲۵۱ میلادی) بتخت قاآنی نشست و در ۶۵۷ هجری (۱۲۵۷ میلادی) وفات یافت، باوجود این سلطنت کوتاه، در عهد او دو تغییر بزرگ در اداره ممالک مغول پیش آمد: اول آنکه منگو قاآن که در شهر قراقوردم پایتخت ولایات شمالی اقامت داشت برادر خود قوبیلای را بسمت حکومت ولایت جنوبی شهر پکینک فرستاد و اینکار مقدمه انتقال یافتن پایتخت قاآنان مغول از قراقوروم به پکینک گردید.

دوم آنکه برادر دیگر خویش هلاکو را مأمور ایران نمود و هلاکو بجای حاکم ولایتی سلسله فرزندان خود را بر ایران سلطنت داد و ایران از این تاریخ دارای یک شعبه سلاطین شد از خاندان چنگیزی که مثل سایر شعب بزرگ این خاندان سلسله علیعده ای محسوب میشود.

مرک منگو در تاریخ ۶۵۷ (۱۲۵۷ میلادی) مقارن شد با شروع یک سلسله جنگهای عمومی خاندان اکتای چنانکه پیش گفتیم بادعای مقام قاآنی برخاستند و

اریق بوکا برادر دیگر منگو و قوبیلای نامزد سلطنت یورت اصلی چنگیز گردید. قوبیلای را رؤسای لشکری در چین بمقام قاآنی برداشتند و اریق بوکا بتوسط قوریلتای دیگری در قره قوروم بهمین عنوان اختیار شد. نیدو راهم قبایل مطیع خاندان اکتای و جغتای و سکنه ممالک غربی عین این عنوان دادند اولوس جوجی مستقلاً بادعای مقام قاآنی برنخواستند ولی به پیشرفت دعاوی اولوس تولی کمک کردند.

در میان این هنگامه ها فقط قوبیلای که لشکر کشی زیرک و دارای منابع ثروت فراوان و شهرتی بسزا بود سالم ماند (این همای کسی است که مار کوپولو او را خان کبیر نامیده و کولریک **Caleridhe** نام او را قوبیلای خان برده است) در صورتیکه اریق بوکا بزودی شکست یافت و قیدو از مملکت خود دور افتاد و تامدتی پس از مرگ قوبیلای گرفتار انقلابات بود.

از این تاریخ ببعده قاآنان نژاد چنگیزی حکم یکی از سلسله های سلطنتی چین را پیدا کردند قوبیلای قاآن در سال ۱۲۸۰ میلادی چین جنوبی یعنی ممالک متعلق بسلسله سونگ را تسخیر کرد و پس از آوردن تمام چین در تحت حکومت و اداره پایتخت خود را خان بالیغ یعنی مقر خان که همین پکینگ حالیه باشد قرار داد و قره قوروم پایتخت قدیم مغول بصورت یکی از مراکز ولایتی افتاد و در تمام سه دوره ای که برای مدت خانی قاآنان مشخص کردیم، همین حال را داشت.

دوره اول متضمن وقایع قرن است که بین تشکیل دولت مغول در چین و خارج شدن مهاجمین در عهد دهمین قاآن این سلسله طوغان تیمور (۷۷۲ هجری، ۱۳۷۰ مسیحی) فاصله شده سلسله قاآنان را در چین سلسله یوئن میگویند با وجود شهرت و شوکت این سلسله از قرائت سفرنامه مار کوپولو میتوان بععلل ضعف آن پی برد و این جمله که عبارت باشد از بی انتظامی دربار و نفوذ روحانیون بودائی (لاماها) و فقر و مسکنت عامه و ناخوشی و قحط و زلزله و آثار دیگر در کتاب تاریخ سرهنری هورت بخوبی تشریح شده است.

در میان مدعیان بسیار سلطنت سلسله یوئن چو یوئن چانگ امیر او مؤسس سلسله مینگ در سال ۱۳۶۸ میلادی پکینگ را گرفت و عنوان سلطنت اختیار نمود

در ظرف دو سال چین از وجود مغول مصفی شد و دوره سلطنت باشکوه قاآنان بر افتاد .
دوره دوم مدتی است که مابین خروج مغول از چین و تجدید شوکت موقتی
ایشان در عهد دین خان (۱۳۷۰-۱۵۴۳ میلادی) فاصله شده و این مدت زمان تجزیه
وضعف دولت ایشان است و در آن ایام طوایف مغول در دشتهائی که ابتدا هم از آنجا
بتسخیر ممالک اقدام کرده بودند یعنی در حوالی انهار سمر و تلمند و آن در شمال صحرای
گبی سکونت داشتند .

در این دوره طوایف مغول کاملاً مستقل نبودند چه امپراطوران سلسله مینک
مزاحم ایشان میشدند چنانکه یکبار در نزدیکی دریاچه بیور بر سر آن طوایف
طوایف تاختند و پس از منهزم نمودن ایشان هشتاد هزار نفر اسیر و صد و پنجاه هزار
راس حشم و مقداری کثیر غنیمت گرفتند. این شکست دیگر عنوان قاآنی را که فقط
اسم آن در میان مغول مانده بود بکلی از میان برد و طوایف تاتار مطیع امپراطوران
مینک گردیدند و امپراطوران مزبور حکامی برایشان گماشتند که از پکینک فرمان
حکومت خود را میگرفتند .

در قرن پانزدهم میلادی تغییری در حال مغول یعنی از این قوم که اکثر
ایشان مطیع قبیله اویرات شده بودند در زمان قاآنی دین خان چهاردهمین خاقان
بعد از طغان تیمور تحت يك حکومت در آمدند و دین خان موفق شد که موقتاً قبایل
متفرق را مطیع يك رشته انتظامات نماید و ایشانرا بقبایلی منقسم سازد .

دوره سوم با تجزیه دولت موقتی دین خان شروع و منتهی بیک رشته
جنگهای داخلی در میان قبایل متخاصم گردیده و نتیجه آن غلبه یافتن طایفه منچو
است بر يك يك این قبایل و منچوها در این ایام در چین بجای سلسله مینک زمام
امپراطوری را بدست گرفته بودند .

بروز جنگهای داخلی از سلسله های متفرق و نفاق عمومی بزودی عنوان
اسمی قاآنان را نیز از میان برد، بطوریکه پس از سال ۱۶۳۴ میلادی فرزندان قوییلای
بکلی مطیع چین شدند .

ایلخانان ایران - در عهد قآنی منگو ایران نیز در تحت سلطنت خاندان هلاکو از شعبه فرزندان تولی دارای يك سلسله سلطنتی شد که آنرا سلسله ایلخانان یعنی خانان محلی میگویند و غرض از این عنوان آن بوده است که سمت اطاعت ایلخانان را نسبت بقآنان برساند و این احترام همه وقت از طرف ایلخانان ایران رعایت می شده است .

جاه طلبی سلطان محمد خوارزمشاه که بدست چنگیز مغلوب و مقهور گردید بهترین قسمتهای ایران را بتصرف مغول داد و مغول در تسخیر این قسمتها بهیچگونه مقاومت قابلی بر نخوردند. هلاکو بسهولت بر امرای محلی که پس از انقراض دولت خوارزمشاهی در صدد احیای استقلال از دست رفته خود بودند غلبه یافت و پس از تسخیر بغداد مستعصم آخرین خلیفه خاندان عباسی را نیز با کمال بیرحمی کشت و در راه پیشرفت خود بهیچ مانع بر نخورد مگر در شام که ممالیک رشید مصر در مقابل او با فیروزی تمام مقاومت کردند. هلاکو در نتیجه لشکر کشی، مالک ممالک ایران، آسیای صغیر، از هندوستان تا کنار دریای مدیترانه گردید و حوزه قلمرو او از شمال باممالک اولوس جغتای و تولی و از جنوب بادوات ممالیک مصر هم سرحد شد و فرزندان او مدت يك قرن در این سرزمین وسیع باستقلال سلطنت میکردند و نسبت به قآنان چین فقط احترامی داشتند و در این مدت غیر از يك دوره کوتاه که تخت ایلخانی محل نزاع بود بقیه ایام را ایلخانان با آرامی و صلح و صفا سلطنت نمودند و از خود در پیروی از سلاطین قدیم ایران در تشویق علم و ادب اقبالی نشان دادند

در عهد ابوسعیدخان همان احوالی که در آخر کار بنی عباس و سلاجقه پیش آمده بود، در ایران نیز بروز کرد و همین پیش آمد سلسله ایلخانان را مقارن بر افتادن سلطنت ممالیک از مصر، از ایران بر انداخت . توضیح آنکه امرای مدعی یکدیگر و سران لشگری و وزراء و روحانیون متمصب در دربار نفوذی فوق العاده بهم رسانیدند و دشمنی ایشان نسبت بیکدیگر اساس دولت ایلخانی را متزلزل ساخت.

بعد از مرگ ابوسعید تخت ایلخانی ملعبه دست امرای متخاصم گردید و ایشان

هر کدام یکی از مخلوقین دست خود را برای اجرای مقاصد خویش مستحق این مقام اعلان کردند و دو خاندان یکی خاندان امیر چوپان از سرداران محبوب غازان و جانشینان او دیگری خاندان امیر حسین جلایر یعنی ایلکانیان، ایران را میدان تاخت و تاز خود قرار دادند. امیر چوپان و امیر حسین هر کدام پسری داشتند بنام حسن که یکی را حسن بزرگ و دیگری را حسن کوچک میخوانند. پسر امیر چوپان معروف است به شیخ حسن کوچک و پسر امیر حسین جلایر به شیخ حسن بزرگ. دولت این دو شیخ حسن بزودی از اهمیت افتاد.

بعد از ابوسعید یکی از فرزندان اریق بوکا برادر هلاکو با نام آریخان بتخت سلطنت برداشته شد ولی در همانسال معزول گردید و موسی نامی جانشین او شد. موسی را شیخ حسن بزرگ بایلخانی نشناخت و چون او رقیب خاندان چوپانی بود، ابتدا سانی بیک خواهر ابوسعید زوجه سابق امیر چوپان را که بعد بآریا شوهر کرده بود بایلخانی برداشت و او را بشخصی بنام سلیمان بزوجیت داد و سلیمان ایلخان شد.

بعد از هرج و مرجی که در ایام ایلخانی انوشیروان پیش آمد، خاندان جلایری خود مستقل شدند و سلطنت خاندان فرزندان هلاکو بر افتاد و جلایریه و آل مظفر و سرداران و بعضی سلسله های دیگر، ایران را بین خود تقسیم کردند، آنکه امیر تیمور بر ایران استیلا یافت و همه این سلسله ها را از میان برد.

خانان سیر اردو چنگیز در حیات خود ممالک قدیم قراختائیان یعنی اراضی واقعه در شمال سیحون را به پسر ارشد خود جوجی وا گذاشت و چون جوجی مرد، این ممالک به پسر ارشد او اردا رسید. پسر جوانتر جوجی یعنی با تو که در دو هجوم با اروپا شرکت کرده بود، از طرف مغرب بروسعت ممالک پدری افزود و خانات ترک نشین قبچاق را خود تحت حکومت گرفت.

در شمال ممالک باتو برادر دیگر او طغان تیمور ظاهر آبلادی را که در دره علیای شط و لکا واقع و به بلاد بلغار معروف بوده، بخود اختصاص داده است.

پسر چهارم جوجی یعنی شیبان در شمال ممالک ارزا دشت قرقیز را قلمرو

خویش قرار داد.

پنجمین پسر جوجی یعنی **توال** هم مسکن قبایل **پچنک (Pecheneg)** را که بعدها به نوگای موسوم شدند و در میان دره های انهار آرال و **یمپا ساکن** بودند متصرف گردید.

تمام این قبایل کم و بیش از **باتو** اطاعت میکردند و باتو با اینکه جوانتر بود، بعلت قدرت و شهرت، پایتخت خود شهر سزای را که در کنار ولگا قرار داشت، پایتخت کل ممالک اولاد جوجی کرد.

این قبایل را بعلت چادر خان ایشان، سیر اردو یعنی اردوی زرین میخوانند و باید دانست که در این قبایل فقط سلطنت و مقام لشکر کشی را مغولان اصلی در دست داشتند و الایاریای مطیع اولاد جوجی بیشتر از نژاد ترکان و ترکمانان مهور بودند. خاندان جوجی را بشرح ذیل میتوان تقسیم کرد:

خاندان بانو - خانان گوئی اردو (اردوی آبی) ایشان از (۶۲۱ - ۷۶۱) (۱۲۲۴ - ۱۳۵۹) بردشت قبیچاق غربی سلطنت میکردند.

خاندان اردو - رؤسای خانوادگی که بر آن اردو (اردوی سفید) در دشت قبیچاق شرقی حکومت مینمودند (۱۲۲۶ - ۱۴۲۸) و بعد از اولوس باتو (۱۳۷۸ - ۱۵۰۲) بر سیر اردو نیز ریاست یافتند و در آخر کار، عنوان **خانان هشتر خان** را پیدا کردند (۱۴۶۶ - ۱۵۵۴)

خاندان طغانیمور - خانان بلاد واقع در شمال دشت قبیچاق، و ایشان گاهی نیز در دشت قبیچاق غربی بر سیر اردو ریاست پیدا کرده اند و در آخر کار سلسله های خاندان **غازان (۱۴۸۸ - ۱۵۵۲)** و **قاسموف (۱۴۵۰ - ۱۶۷۸)** و **قروم (۱۴۲۰ - ۱۷۸۳)** را تشکیل دادند

خاندان شیپان - که بردشت های مسکن ازبکان و قزاقان قرقیز سلطنت داشته (۱۲۲۴ - ۱۶۵۶) و بعد از مهاجرت از آنجا، به خانی و امارت خیوه و بخارا رسیدند (۱۷۸۲ - ۱۵۰۰)

خاندان باتو - قلمرو ایشان دشت قبیچاق غربی و مسکن قبائل کک اردو (۱۲۲۴ - ۱۳۵۹) خاندان باتو بر قسمتی حق سلطنت یافته بودند که آنرا خانان کبیر مغرب میگویند و تاریخ این قسمت بمناسبت دخالتی که در ترقی روسیه داشته مهم است .

در ابتدا همینکه یکنفر از خانان دشت قبیچاق بر امرای روسیه تسلط پیدا می کرد، امرای مزبور دیگر از همه جهت تابع او میشدند و باو خراج میدادند و مال و دختران ایشان تحت اختیار خان قرار می گرفت . اما همینکه خانان سیر اردو ضعیف شدند، شعبه خاندان باتو از میان رفت و از خاندان برادر او شعبه دیگری جای ایشانرا گرفتند .

در مدتی که زمام سلطنت را اولاد باتو در دست داشتند، تمام دشت قبیچاق تحت يك حکومت مقتدر واحد باقی بود و تاریخ آن ایام تا عهد جانی بیک دهمین خان این شعبه و آخرین پادشاه خاندان جوجی نسبة روشن و کامل است، ولی پس از مرگ او در سال ۷۵۹ (۱۳۵۷ میلادی) هرج و مرج در کارها رو کرد و پسرش بردی بیک فقط دو سال توانست سلطنت کند. دو خان هر دو بعنوان پسر جانی بیک در يك سال بجای او بادعای این مقام برخاستند و تا بیست سال بعد این حال هرج و مرج و نزاع مدعیان سلطنت با یکدیگر دوام داشت .

بعد از زوال سلطنت خاندان باتو ، پنج شعبه از خاندان جوجی بادعای سلطنت خانان سیر اردو قیام نمودند در شمال و جنوب بلاد بلغار و قوروم چندین نفر از فرزندان طغاتی مور حکومت یافتند و در قسمت جنوبی تر یعنی مابین انهار ترک و قوما در قفقازیه اولاد بر که خان برادر جوانتر و دومین جانشین باتو اقتدار بهم رساندند و يك مقدار از شهرت قبایل سیر اردو در قتل و غارت، بر اثر سلطنت بر سه و اولاد اوست . قسمت شرقی خانان سیر اردو نصیب قبایل آق اردو شد و فرزندان آردو ایشانرا تحت امر خود آوردند و از این قسمت، ناحیه شمال آنرا قبایل ازبک تحت سرکردگی فرزندان شیبان متصرف بودند و قبایل نوکای نیز در سواحل شمالی بحر خزر بیلاق قشلاق میکردند

در سال ۷۸۰ هجری (۱۳۷۸ میلادی) سلطنت میر اردو بیکی از خاندان آردا یعنی توقتمش خان انتقال یافت .

خاندان آردا - قلمرو ایشان دشت قبیچاق شرقی مسکن قبایل آق اردو (۱۲۲۶-۱۴۲۸) خانان سیر اردو در دشت قبیچاق غربی (۱۳۷۸-۱۵۰۲ میلادی) و خانان هشر خان (۱۴۶۶-۱۵۵۴ میلادی) چون بانو مقتدرترین پسران جوجی بود، آردا پسرش هم که جانشین او گردید و ممالک ماوراء سیحون را بارث یافت، عملاً بریاست خاندان جوجی شناخته شد. قلمر آردا یک قسمت غربی سیر اردو بود و این قسمت را آق اردو یعنی اردوی سفید می گفتند (رنگ سفید در میان مغول بر رنگ آبی برتری و تقدم داشت) در مقابل گوئی اردو یعنی اردوی آبی که عنوان قسمت دست چپ قبایل مطیع باتو بود . قبایل آق اردو که در دشتهای دور دست بحر خزر ساکن بودند، بر اقوام گوئی اردو همه وقت سیادت داشتند و با اینکه از جهت درجه معیشت در خشونت و سختی سر میکردند، گاهی نیز بر سایر شعب متمدن خاندان با تو بعلت ضعف ایشان سلطنت یافته اند .

از احوال خانان اولی آق اردو اطلاع مبسوطی بدست نیست ، همینقدر می دانیم که مقام خانی در این اردو از پدر به پسر میرسیده و یکی از ایشان هم یعنی کوچی موفق شده است که نواحی غزنه و بامیان را که گاهی مطیع اولوس جغتای و زمانی بدست ایلیخانان ایران بوده، بتصرف خود بیاورد .

اروس خان اولین خان از خاندان آردا است که در تاریخ قبایل آق اردو صاحب حیثیتی شده، چه او چندبار اردوی امیر تیمور را شکست داده است . امیر تیمور برای اجرای خیالات خود توقتمش خان یکی از افراد خاندان آردا را که پدرش بقتل رسیده و خود، او را نیز اوروس خان طرد کرده بود، بر قبایل مطیع خاندان جوجی سلطنت داد و توقتمش خان بیاری لشکریان تیموری مصمم شد که سلطنت خود را بر آن قبایل بشناساند، ولی اوروس خان چند بار او را مغلوب نمود و فقط پس از مرگ اوروس و سلطنت کوتاه پسرش توقتمش بود که توقتمش موفق شد که

در عهد پسر دیگر اوروس یعنی تیمور ملک بر قبایل آق اردو حکومت پیدا کند .
توقتمش آخرین مرد نامی در تاریخ قبایل سیر اردو است و او پس از آنکه
 بر مقام سلطنت قبایل آق اردو مسلط آمد، بطرف دشت قبیچاق غربی حرکت نمود و ممای
 از امرای متنفذ شاه تراش شهر سرای را منهزم کرد و بر اثر این فتح که در ۷۸۰ (۱۳۷۸ میلادی)
 نصیب او شد، اختلاف مابین دو قسمت آق اردو و گوئیك اردو را از میان
 برداشت و قبایل دشت قبیچاق غربی و شرقی را تحت یک حکومت آورد و با اینحال باز
 خاندان آردا دست از ادعای خود نسبت بر گوئیك اردو و آق اردو برنداشتند تا آنکه
 اولاد شیبان مساکن ایشانرا بتصرف خود در آوردند.

در ایام توقتمش خان سیر اردو مقداری از شوکت از دست رفته خود را مجدداً
 بدست آورد چه این شخص بروسیه لشکر کشید و مسکو را در سال ۸۷۴ (۱۳۸۲ میلادی)
 غارت کرده آتش زد و سراسر آن ناحیه را مثل ایام استیلای مغول بباد
 غارت داد.

با تمام این احوال، این درخشندگی موقتی دولت قبیچاق در حکم آخرین شعله
 حیات او بود، زیرا که توقتمش دستخوش غرور شده و نسبت بولینعمت خود امیر تیمور که
 او را در ابتداء یاری داده بود راه خلاف رفت و با او بجسارت رفتار کرد، امیر تیمور در دو
 جنگ یکی در محل اورتیه در تاریخ هیجدهم ژوئن ۱۳۹۱ و دیگری در نزدیکی نهر ترک
 در تاریخ ۷۹۸ (۱۳۹۵ میلادی) توقتمش را شکست داد و بر اثر این جنگ دوم که
 توقتمش پس از مراجعت از سرگردانی با تیمور کرد، دولت قبایل قبیچاق از میان رفت
 و با اینکه توقتمش در سال ۸۰۱ (۱۳۹۸ میلادی) پس از رفتن امیر تیمور به شهر سرای
 داخل گردید ولی تیمور قتلغ سردشمن قدیمی او یعنی او روس خان او را از آنجا
 بیرون راند و توقتمش بامیر لیتوانیا ویتوت پناه جست و با او در جنگ با تاتارها شرکت
 جست و آخر الامر بسال ۸۰۹ (۱۴۰۶ میلادی) فوت کرد.

دوره ای که پس از توقتمش پیش آمده، یکی از ادوار مظلم تاریخ قبایل
 سیر اردو است که سراسر آن مستور از جنگهای داخلی مابین خاندانهای متخاصم است، بر

سر تصرف مقام سلطنت در این میان سه خاندان مدعی از همه معتبر بوده اند :
 اول خاندان اوروس خان - که ایدیکو رئیس قبائل نوکای از شاه تراشان
 قبچاق از ایشان حمایت میکرد
 دوم پسران توقتمش

سوم بعضی از افراد جوان خاندان شیبان

بامطالعه جدول سلاطین ایندوره میتوان هر جومرج واغتشاش را در آن زمان
 ملاحظه نمود این خانان نه آنکه فقط در يك آن بردشت قبچاق سلطنت داشتند بلکه
 غالباً بعضی بلاد را در آن واحد مالك بودند و تاریخ سرای و شهرهای دیگر در این ایام
 چیزی نیست جز شرح حصارها و گشتن آنها از دستی بدست دیگر

مساکن قبایل سیرادو عاقبت الامر در سال ۹۰۷ (۱۵۰۲ میلادی) ضمیمه
 روسیه شدند و تاریخ ایشان در صفحات متفرق تاریخ این سرزمین پراکنده گردیده فقط يك
 شعبه از ایشان که از خاندان آردو بودند تحت ریاست قاسم نواده کوچک محمد در حدود
 سال ۸۷۱ (۱۴۶۶ میلادی) سلسله خانان هشترخان را تشکیل دادند و فرزندان او تا
 سال ۹۶۲ (۱۵۵۴ میلادی) امارت داشتند و امیر کبیر مسکو ایشانرا از استقلال
 انداخت

خانان قرم

خاندان طغاتیمور قلمروشان بلاد بلغارو در آخر کار قرم و گانا ایشان گاهی هم
 سلطنت سیرادو رسیده اند و در اواخر مقام خانی غازان و قرم و قاسموف نیز با ایشان
 بوده طغاتیمور جوانترین فرزندان جوجی بود و بر قسمت چپ سیرادو یعنی شعبه خاندان
 آرداریاست داشت و با احتمال قوی آردو گاه شخصی او لا اقل دره علیای شط و ایما یعنی
 بلاد بلغار را شامل میشد در باب محل اولی این شعبه اطلاع صحیحی بدست نیست

منگوتیمور از خاندان باتو ، اورنک تیمور پسر طغا تیمور را با امارت قرم
 (که در نزد گونا منصوب نمود و از این تاریخ خاندان طغاتیموری بر نواحی واقع در شمال
 و جنوب بخانات باتو بارث امارت یافتند .

اگرچه بشرحی که سابقاً گفتیم سه نفر از خانان دوره اول و یکی از خانان دوره دوم ایام منازعه خاندانهای متخاصم بر سر مقام خانی از این شعبه بودند ولی اهمیت عمده خاندان طغا تیموری بعد از انقراض خانی سیرادو یعنی بعد از هجوم تیمور شروع میشود.

یکی از افراد این شعبه که **الغ محمد** نام داشت بعد از آنکه پس از مرگ **براق مدتی** در تحصیل مقام خانی کل سعی نمود در تاریخ ۸۴۲ (۱۴۳۸) بتصرف ممالک اجدادی قدیم یعنی بلاد بلغار توفیق یافت این قسمت که از این تاریخ خانات غازان خوانده میشود قلیل مدتی تحت الشعاع خانات کل جنوبی بود و با تحکیم استقلال خود در موقعی که دولت عظیم مسکو شروع به ترقی میکرد در پهلوی این دولت جدید حکم خاری را پیدا کرد.

بعد از مرگ **محمد امیر ۹۲۵ (۱۵۱۹ میلادی)** دیگر از فرزندان مسلمان **الغ محمد** کسی مقام خانی نیافت و مسلمین برای اینکه مرد مسلمان لایقی جهت خانی انتخاب کنند از خاندان های **قاسموف و قرم و هشتار خان** و شعب دیگر کسی را برگزیدند و این خانان همه تحت تبعیت روسیه بودند و بالاخره هم روسیه در سال ۱۵۵۲ استقلال این خانات را از میان برد و حاکمی روسی **بغازان فرستاد**

موقعیکه **الغ محمد** بسال ۸۴۹ (۱۴۴۶ میلادی) بدست پسر خود **محمودک** بقتل رسید دو نفر دیگر از پسران او بروسیه گریختند و پس از مدتی خدمت در قشون دولت مسکو یکی از ایشان که **قاسم** نام داشت در موقع قسمت ریازان شهر و ناحیه **گرددتزر (Gorodetz) و اکابار** واگذار گردید

قاسم شهر را بنام خود موسوم ساخت و خاندان او به خانان **قاسموف** معروف شدند و روسها ایشانرا آلتی کردند برای مقابلی با خانان غازان و پس از انقراض شعبه مسلمان خاندان **الغ محمد** از طرف روسها مجاز شدند که بجای هر دو طبقه خانان که از تجزیه خانان کل بیرون آمده بودند بنشینند ولی ایشان هیچوقت استقلال واقعی نداشتند و بالاخره هم روسیه در سال ۱۰۸۹ هجری (۱۶۷۸ میلادی) این شعبه را از

بین برداشت در میان سه شاخه‌ای که از خاندان طغاتی‌موری منشعب شده از همه مهمتر خانان قرم‌اند

الغ محمد برادری داشت بنام تاش تیمور که مدتی نیز از سران لشگری توقتمش خان بود و او مؤسس مقتدر خانان قرم است و پسرش حاجی گرای اولین خان این شعبه محسوب میشود

ذکر خانان قرم (در مسئله مشرق) همه وقت بمیان می‌آید و در این باب اهمیتی خاص دارند چه ایشان گاهی بعنوان پیشقراولان عثمانی و زمانی بشکل اتحاد با روسیه و روابط بین این دو دولت مداخله میکردند و محل ملاحظه هر دو طرف بودند بالاخره روسیه و عثمانی هر دو ملتفت احوال ناپایدار این همسایگان خطرناک خود شدند و بموجب معاهده سال ۱۱۹۸ (۱۷۸۳) متفقاً از میان بردن ایشان را تصمیم گرفتند شخصی از فرزندان این خانان با اقتدار باسم سلطان قوم گرای کنی گرای در شهر ادیمبورک اقامت اختیار نمود و بایکي از خانمهای امکاتلندی ازدواج کرد.

خاندان شیبان

قلمروشان ناحیه ازبک نشین (بین انهار اورال و چو) ایشان گاهی نیز بمقام خانی قبایل سیرارود رسیده‌اند و از حدود ۱۲۲۶ تا ۱۶۵۹ خان باقر از تیومن و ۱۵۰۰ تا ۱۸۶۷ امیر بخار او از ۱۵۱۵ تا ۱۸۷۲ خان خیره بوده‌اند.

موقعیکه در سال ۱۱۴۰ میلادی باتو به مجارستان حمله برد برادرش شیبان با او بود و چون از خود کفایت و لیاقت بروز داد باتو نه تنها او را عنوان پادشاهی مجارستان که فقط مقامی اسمی بود داد بلکه مساکن یک عده از قبایل شمالی خانات آرد را هم با او گذاشت. شیبان تابستان‌ها را از حدود کوه‌های ارال با طرف انهار ایلک و ارقیز و زمستان‌ها را بحدود مجاری سیر و چووساری سو میرفت. پشت ششم او منکو تیمور با ازبک خان سیر اردو معاصر بود و قبایل خاندان شیبان از آن تاریخ ببعد بازبکان مشهور شده و این اسم بر روی ایشان مانده و بعدها شهرت بسیار پیدا کرده است بعد از

انقرض خاندان باتو چند نفر از خاندان شیبان بمقام خانی کل رسیده‌اند و در دوره دوم ایام منازعات خاندانهای متخاصم یعنی بعد از طرد توقتمش، درویش خان و سید احمد با احتمال قوی نماینده خاندان شیبانی بوده‌اند.

شعبه اصلی خاندان شیبانی در اردو گاه اولی خود ماندند و عنوان تزارهای تیومن را پیدا کردند و ایشان گاهی نیز بر قسمت عظیمی از سبیر یا مسلط بودند و اگرچه تا ۱۶۵۹ میلادی یعنی تا موقعیکه قبایل قهولون مساکنشان را متصرف شدند وجود داشتند ولی مدت‌ها قبل از این تاریخ اعتبارشان از دست رفته و فقط اسمی از ایشان بر جای مانده بود.

از این شعبه مهمتر فرزندان پولاد پسر منگو تیمورند که یکبار هم بمقام خانی کل سیر اردو رسیده‌اند. دو پسر پولاد، ابراهیم و عربشاه بترتیب جد خانان بخارا و خانان خوارزم و خیوه‌اند.

خانان اولی محمد شیبانی نواده ابوالخیر خان تاسیس کرد و ابوالخیر خان خود نواده ابراهیم است که در ۱۵۰۰ میلادی میزیسته، خانان بخارا تا ایام اخیر باقی بوده‌اند و کافمان سردار روس آنرا در سال ۱۲۸۵ (۱۸۶۸ میلادی) تحت تبعیت روسیه در آورد.

عربشاه مؤسس خانان خیوه اگرچه بمقامی خانی کل سیر اردو نرسیده ولی سکه‌ای از او در دست است که قبل از هجوم توقتمش در دشت قبیچاق ضرب شده.

پنجمین پشت او ایلبرس خان پس از مرگ محمد شیبانی ظاهراً در حدود ۹۲۱ (۱۵۱۵ میلادی) تمام ماوراءالنهر را بقوه قهریه بتصرف خود در آورد و فرزندان او تا این اواخر به خانان خیوه معروف بودند ولی از تاریخ ۱۲۸۹ (۱۸۸۲ میلادی) ببعد روسیه ایشانرا تحت تبعیت خود آورده بود.

در خاتمه باید گفت که پسر دیگر جوجی توال که بر قبایل بچنگ ریاست داشت در جنوب روسیه یعنی حوالی شط برک مستولی بود و او جد نوگای است که در امور قبایل سیر اردو دخالت عظیم داشته پس از مناقشه توقتمش و منهزم شدن طوایف خود که

به قبایل نوکای معروف شده‌اند بحوالی ولکا آمدو اراضی بین شطوط و نهاریمبارا اردو گاه خویش قرار داده است .

تاریخ این اردو کاملاً بدست نیست و بیشتر ایشان در کوچ کردن از محلی به محل دیگر گذشته است .

اولوس جغتای

سابقاً خاناتی را که بدست سه‌پسر چنگیزی یعنی اکتای ، تولی و جوجی تشکیل یافته شرح داده‌ایم فقط ذکر خاناتی که بدست جغتای و فرزندان او تأسیس شده و شامل ماوراءالنهر بخارا و قسمتی از کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنه بوده است باقی مانده از تاریخ سلطنت اولوس جغتای شرح مفصلی در دست نیست فقط اطلاعات مام‌نحصر به جملاتی که ایشان غالباً بحدود ایران می‌کرده و با جنگهای داخلی که باخود داشته‌اند دو نفر از افراد خاندان اکتای یعنی علی و دانشمند چه نیز در عداد ایشان داخل شده‌اند و این نکته اهمیت مقام رؤسای اولوس اکتای را حتی در ممالک اولوس جغتای میرساند .

«معماری و ابنیه مغول»

دربادی نظر نسبت بنای ابنیه و عمارات به مغول و بحث در این باب در دوره استیلای ایشان غریب مینماید زیرا که :

اولا - قوم تاتار مثل هر طایفه بدوی دیگر پابند اقامت در محلی ثابت نبوده و قرارگاه ایشان انحصار بهمان چادرهای ایللیاتی و یورت‌های مخصوص داشته که در حین قرار مجموع آنها حکم شهری را پیدا میکرد و پس از حرکت اثری از آنها بجا نمی‌مانده است .

ثانیا - طایفه تاتار و اتباع چنگیز خان و سرداران و جانشینان او آیت خرابی بوده و بهر جا که قدم میگذاشتند آبادیها را زیر و رو میکرد و گاهی نیز عظیمترین بلاد را بدون اغراق بادشت و هامون برابر مینموده اند ولی این حال چنانکه در حین استیلای قومی اتفاق میافتد و لازمهٔ کروفر و تسخیر بلاد خصم است اختصاص با وایل حال ایشان داشته و پس از آنکه دوره فتوحات بانتهای رسید و زمان ادارهٔ ممالک مفتوحه و لزوم اختیار مراکزی برای آنها پیش آمد مغول نیز خواهی نخواهی محکوم حکم آداب رعایای مغلوبه خود گردیده و مثل ایشان بقبول اقامت در پایتخت و تاسیس ادارات و فراهم داشتن وزرا و عمال دیوانی در گرد خود مجبور شده اند و چون رسم ایللیاتی خود را در رفتن از قشلاق به بیلاق و بالعکس از دست نداده بودند غالباً دو اقامتگاه برای خود داشته یکی در عراق عجم و آذربایجان (تبریز ، اوجان ، موغان ، اران ، سلطانیه) و دیگری در عراق عرب (بغداد) و در هر یک از این مراکز ایلخانان و امراء و وزرای ایشان جهت خود عمارات و ابنیه بنا میکردند بعلاوه جانشینان و سرداران چنگیز خان پس از تسخیر و خرابی بلاد ایران همینکه آنها را بتصرف خود گرفته اند بمردم اجازهٔ تجدید

عمارات آنها را دادند و خود نیز بعضی اوقات در اینکار پیشقدم شدند و بر اثر همین کیفیت بسیاری از خرابیهای سابق مرمت شد چنانکه ماوراء النهر و بلاد ترکستان بدست امیر مسعود بیک بن محمود یلواج و عراق عرب بتوجه خاندان جوینی مخصوصاً عطا ملک جوینی و قوچان بدست هلاکو و ارغون مجدداً آباد گردید.

تا موقع اسلام آوردن ایلخانان ایران مغول اجساد سلاطین خود را دور از نظر عامه در محلهائی مخفی دفن میکردند و بهمین جهت محل قبر ایلخانان غیر مسلمانان درست معلوم نیست ولی پس از آنکه ایشان قبول اسلام کرده اند مخصوصاً از عهد غازان ببعد که هم اسلام ایشان قوت گرفته و هم مدت سلطنت ایلخانان مسلمانان از دوره ایلخانی اسلام مسلم آن جماعت طویل تر شده بقانون مسلمین به بنای مقبره و گنبد مخصوص اقدام نموده اند. بعلاوه برای نشان دادن تعلق خود با اسلام با نشاء و تعمیر ابنیه خیر دیگر نیز از قبیل مساجد و جوامع و مدارس پرداخته اند اگر چه قبل از ایلخانان مسلمان ایلخانان دیگر هم کلیساها و معابد بودائی در ایران ساخته بودند ولی بعدها مسلمین آثار آنها را بر انداخته و نام و نشانی از آنها بجان گذاشته اند و بهمین علل است که بیشتر ابنیه و آثاری که از دوره مغول باقی است از عهد غازان خان ببعد است.

از دوره غازان خان ببعد سه رشته بنا بدست ایلخانان و وزراء و امرای ایشان احداث گردیده است.

۱ - بنای آبادیها و شهرهای ییلاقی و قشلاقی یا تعمیر قراء و آبادیهای سابق مثل تعمیر اوجان و تسمیه آن بشهر اسلام و بنای محمود آباد موغان و تجدید قسمتی از عمارات ری و انشاء باروی تبریز و ساختن شنب غازان بتوسط غازان بنای سلطانیه و سلطان آباد چمچال بتوسط الجایتو و بنای قسمتی از سلطانیه و ربع رشیدی بدستور خواجه رشیدالدین فضل اله و قسمتی از ابنیه تبریز بتوسط خواجه علیشاه و غیره.

۲ - ابنیه مذهبی و مدارس و عمارات خیریه مثل بنای دار السیاده و خانقاه نجف و ابنیه خیریه شنب غازان بامر این ایلخانان و بنای مسجد ذوالکفل و ابنیه خیریه سلطانیه و تعمیر مسجد جمعه اصفهان و ورامین بتوسط الجایتو و ابنیه خیریه

عظاملك جوینی در عراق عرب وخواجه رشیدالدین فضل الله در سلطانیه وربع رشیدی .
 ۳ - مقابر و کنبدها یعنی گنبد شب غازان و مقبره این ایلخان و سایر
 کنبدهای دیگر .

استیلای مغول در اوایل نه تنها موجب ویرانی آبادیها و خرابی عمارات و ابنیه
 گردید بلکه جمع کثیری از استادان صنایع مستظرفه و هنرمندانرا از میان برد و از این
 مردم عده ای نیز از ایران گریختند و به بلاد دیگر اسلامی و غیر اسلامی از جمله بسر
 زمین مصر و روم مهاجرت نمودند و در پناه امرا و سلاطین آن نواحی به بروز هنر و استادی
 خود پرداختند و همین مسئله هم چنانکه ادبیات فارسی را در خارج ایران منتشر ساخت
 صنایع ظریفه و سبک معماری خاص ایرانرا نیز در بلاد روم و مصر داخل نمود و يك عده
 از ابنیه مصر و شام و روم آن ایام بدست این ایرانیان مهاجر بنا شده است .

از زمان هلاکو ببعده که روابط بین ممالک اسلامی مرکز و مغرب آسیا با
 چین رو با افزایش رفت و آمد بین چینی و ایرانی به بلاد یکدیگر رفت و آمد کرده با هم
 مخلوط شدند و بالنتیجه بسیاری از معلومات و هنرهای یکدیگر را آموختند هم
 معماری اسلامی عهد سلاجقه و بنی العباس بدست ایرانیان در چین نفوذ نمود و هم معماری
 چینی در ممالک اسلامی تاثیر کرد مخصوصا از سبک معماری چینی چیزی که بیشتر در
 میان مسلمین رواج پیدا کرد یکی شکل گنبدهاست که در مقابر و مساجد کاملا از مقابر
 چینی و بودائی تقلید شده و دیگر استعمال رنگ آبی شفاف در کاشی کاری و پوشاندن خارخ
 کنبدها از کاشیهای کبود براق مخصوصا بعضی از بناهایی که از عهد ایلخانان باقی
 مانده از دور هیئت چادرها یعنی یورت های مخصوص ایلات را دارد و از این جهت بنای
 ظریفی که هنوز قسمت عمده آن در مراغه باقی است و به مقبره دختر هلاکوشهرت دارد
 از همه جذاب تر و نمایان تر است .

اما از آثار و ابنیه عهد ایلخانان آنچه هنوز بجاست اگر چه بحال خرابیست
 و قسمت عمده آنها محوشده ابنیه ذیل قابل اعتناست :

۱- مقبره معروف به مقبره خواهر یا مادر هلاکو در مراغه

۲۔ بقایای رصدخانہ مراغه

۳۔ مسجد و آرامین از الجایتو

۴۔ قسمتی از مسجد جامع اصفهان از الجایتو

۵۔ گنبد سلطانیہ از الجایتو

۶۔ بنائی از ابوسعید بہادر خان در مراغه

در میان این ابنیہ آنکہ از ہمہ مهمتر و در عصر ایلخانان آخری در عالم شہرتی بسزا داشته و هنوز ہم قسمک مهمی از آن بر پاست گنبد سلطانیہ یعنی مقبرہ سلطان محمد الجایتو است کہ آن ایلخان آنرا خود در حیات خویش در ضمن بنای شہر سلطانیہ کہ از ۷۰۵ تا ۷۱۳ طول کشیدہ ساختہ است .

این گنبد کہ در داخل با روی سلطانیہ قرار داشته بنائی است مثنی یعنی ہشت گوش کہ طول ہر ضلع آن بہ ۸۰ گز بالغ میشد و گنبدی کہ بر روی آن بودہ ۱۲۰ گز ارتفاع داشتہ است در اطراف بنای مزبور پنجرہ ہای آہنبن داشتہ است کہ یکی از آنہا دارای ۱۳۰ ارش ارتفاع و ۱۱۵ ارش عرض بودہ است . مقبرہ الجایتو سہ در بسیار عالی منقور داشتہ کہ روی آنہا را با ظرافت تمام با خطوط و نقوش زیبامزین کردہ بودند .

داخل و خارج گنبد الجایتو از کاشیہای کبود بسیار شفاف کہ هنوز قسمتہائی از آنہا باقی است مستور بودہ و ہیأت آن از فاصلہ ہای بعید در مقابل نور آفتاب بدرخشانی تمام جلوہ میکردہ و این قسم بنا کہ تا آن تلریخ با جامعیت در ممالک اسلامی سابقہ نداشتہ بتدریج سر مشق بناہای عہد تیموریان و صفویہ شدہ و در دورہ صفویہ بکمال خود رسیدہ است .

قبل از عہد الجایتو کاشی کاری در داخل مساجد و عمارات معمول بودہ ولی فقط در بعضی قسمتہای آن .

گنبد سلطانیہ در میان ابنیہ اسلامی اولین نمونہ است کہ در تمام آن کاشی کاری بکار رفتہ و این بعقیدہ جماعتی از محققین بر اثر عادت مغول و مراسم ایشان است چہ این قوم

در چادرها و یورت‌هایی که جهت خانان خود تهیه میدیدند سعی بلیغ داشتند که دو طرف داخلی و خارجی چادرها و خیمه‌ها را باقسام تربینات بیارایند و پنجه رزکشی که هنرمندان تبریز برای تقدیم به آباقا خان ساختند و داخل و خارج آنرا باقسام اطلس و حریر و سنجاب آراستند از این قبیل بود

پس از اقامت در شهر در بنای ابنیه نیز همین سلیقه را بکار بردند و بهنرمندان و معماران دستور دادند که عمارات و مساجد و مقابر را بهمین وضع دلگشا مفرح بسازند و این مسئله در میان مقدسین مسلم ابتدا بنظر خوشی تلقی نشد چه ایشان مخصوصاً در باب مساجد تذهیب و آرایش را منافی با عبادت‌خانه اسلامی می‌شمردند و آنرا از قبیل تشبه به بت پرستان و عیسویان میدانستند چنانکه در اوایل عهد ابوسعید موقعیکه امر این پادشاه مبالغ خطیری در سلطانیه صرف بنای مسجدی شد و در حین عمل طاقی که جهت مسجد با ارتفاع زیاد برپاشده بود خلل پذیرفت و مسجد ناتمام و متروک ماند جمعی این پیش آمد را بر آن حمل کردند که چون سلطان و وزرای او وجهی کزاف از عایدات مملکت رافقط برای تفنن و آرایش نه در راه حق و اظهار اخلاص با و صرف کردند عمل ایشان حسن ختام نپذیرفت و اتمام نیافت.

چون مطلب بدینجا رسید لازم است که شمه ای در خصوص بنای سلطانیه گفته شود و گفتار خاتمه پذیرد.

بنای سلطانیه در سال ۷۰۴ - غازان خان در اواخر عمر خود خیال داشت که در محل چمن سلطانیه یعنی در سرزمینی که دو رود کوچک اهر و زنجان در آنجا سر چشمه میگیرند و اولی بطرف محال قزوین و دومی بسمت قزل اوزن متوجه میشود شهری بنا کند و باینکار نیز دست زد ولی عمرش و ما نکرد و الجایتو دنباله خیال برادر رادر این خصوص گرفت.

سرزمین حالیه سلطانیه را مغول قنغور آلانک میگفتند و چمن آن مرتع احشام ایشان بود غالباً ایلخانان و سرداران مغول در عبور از عراق باذربایجان یا بالعکس در آن سرزمین رحل اقامت میانداختند.

غازان خان در این محل که بهیچوجه آبادی نداشت اساس شهری را پی افکنده بود الجایتو همان را بنام سلطانیه در پنج فرسنگی رنجان ونه فرسنگی ابهر در تاریخ ۷۰۴ شروع و آنرا در مدت ۱۰ سال بانجام رسانید بطوریکه در سال ۷۱۳ در محل قنغور آلانک که چمنی بیش نبود یکی از اعظم بلاد اسلامی شرق ایجاد گردید و ابنیه بسیار از عمارات و مدارس و مساجد و حمام ها و بازارها در آن انشاء شد و جمعیت فراوان از هر طبقه در شهر مزبور مجتمع آمدند

دورادور سلطانیه با امر الجایتو با روئی مربع شکل ساختند که طول آن ۳۰ هزار قدم میشد و ضخامت دیوارهای آن با اندازه ای بود که چهار سوار میتوانستند روی آن حرکت کنند و در وسط آن الجایتو قلعه بزرگی ساخت که از جهت عظمت بشهری میماند و در آن گنبدی جهت مقبره خود بنا کرد که همان گنبد معروف سلطان محمد خدا بنده است (الجایتو) و بعد از وفات سلطان رادر آنجا بخاک سپردند و آن از مهمترین ابنیه و از نمونه های عالی معماری عهد مغول است .

الجایتو در بنای سلطانیه همان راهی را که غازان خان در ساختن شنب غازان تبریز پیش گرفته بود پیروی کرد یعنی بعد از ساختن شهر و گنبد در اطراف مقبره خود به بنای هفت مسجد امر داد و یکی از آنها را خود بخرج خویش از مرمر و چینی ساخت و ابنیه بسیار دیگر نیز از دارالشفاء داروخانه، دارالسیاده و خانقاه در سلطانیه برپا شد الجایتو علاوه بر بنای قصری جهت اقامت خویش مدرسه بزرگی در آن شهر از روی کرده ی مدرسه مستنصریه بغداد ایجاد نمود و از هر طرف مدرسین و علمای اهل بحث و فحس و درس را با آنجا خواند .

در ساختن پایتخت دید امر او و وزرای او هر کدام بسهم خود شرکت کردند از آن جمله خواجه رشید الدین فضل الله يك جمله تمام از سلطانیه را که بر هزار خانه مشتمل بود با انضمام مدرسه و دارالشفاء و خانقاه بخرج خود ساخت .

نفائس الفنون راجع به سلطانیه چنین مینگارد :

الجایتو جهت مرقد خود گنبدی بسی عالی همت منار بر سر آن ساخت و در حوالی

آن ابواب خیر از مجامع و خانقاه و مدارس و دارالسیاده که هرگز مثل آن در جهان کسی ندیده و نشنیده بفرمود بسیاری از املاک نفیسه بر آنجا وقف کرد چنانچه حاصل آن در عهد دولت اوبه صد تومان میرسد و چون این جمله بتعلیم و ارشاد وزیر عالم و عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین فضل الله طاب ثراه بود نیابت تولیت بدو داد و در آنجا ده مدرس بیست معبد صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و هشت مؤذن و چهار معلم تعیین فرمود و جهت هر مدرس هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و جهت هر معبد صد و پنجاه دینار و از هر طالب علم و صوفی و حافظ و مؤذن و معلم صد و بیست دینار هر روز جهت آینه دوروند که در دارالاضیافه آنجا صرف کنند سیصد دینار تعیین فرمود از برای امری که ملازم آنجا باشند و مجاوران و فراشان و خادمان خانقاه و خرج ایقام و مخارج دارالسیاده و دارالشفای زیاده از صد هزار دینار، (نفائس الفنون)

الجایتو بعد از بنای سلطانیه جماعتی از پیشه وران و اهل حرف و صنایع تبریز را بسلطانیه آورد و ایشان را در آنجا بترویج صنایع یدی مشغول داشت و بقدری در مزید رونق آن کوشید که سلطانیه در اندک مدتی بعد از تبریز اولین شهر ممالک ایلاتخانی گردید ولی افسوس که اعتبار آن دوامی نکرد و پس از الجایتو و ابوسمید خان بهادر یکباره از اهمیت افتاد و بهمان سرعت که ایجاد شده بود رو به خرابی گذاشت و امیر تیمور نیز که در ویران کردن بلاد مهارتی داشت و مثل ائیل و سایر سرکردگان تاتار نژاد دشمن آبادی بود آنچه را که از سلطانیه برپا بود با خاک یکسان کرد و این شهر از آن تاریخ ببعد دیگر جانی نگرفت و امروز نیز همچنان خراب است.

ادبیات و صنایع مستظرفه

استیلای مغولو وقایع بعد از آن نظر بصدمات بزرگی که به همه چیز عالم اسلامی بخصوص بایران وارد آورده فرهنگ و علوم و ادبیات را رو به تنزل برده و بسیاری از علماء و فضلاء آثار علمی و ادبی را تلف کرده است لیکن چون اثر این قبیل اتفاقات و انقلابات بزودی ظاهر نمیشود و برای بروز نتایج آن یکی دو نسل وقت لازم است در همان عصر استیلای مغول هم باز عده بالانسبزیادی اهل علم و ادب و ارباب ذوق و هنر بظهور رسیده اند که هنوز صاحب همان روح مردم قدیم بوده و باهمت و ثبات مخصوص مشاغل فرهنگ و معالم را با وجود تند باد استیلای جنگیزیان در دستهای توانای خود روشن نگاه میداشتند یعنی بواسطه پافشاریها و قدا کاریهای بسیار مقداری از آثار زبان فارسی را حفظ کرده و بمردم ما بعد منتقل نمودند.

در دوره بین استیلای مغول و تیموریان اگر چه شعر فارسی رونق و رواج عهد سامانیان و غزنویان و سلاجقه را نداشته و امرا و سلاطین ایرانی نثر اد فارسی زبانی نبوده اند که گویندگان این زبان را تشویق و اکرام کنند ولی باز بواسطه دو سه نفر وجود فوق العاده در این عصر و درخشیدن چند آفتاب تابان در آن شب ظلمانی باز شعر ایندوره قابل توجه شده بلکه چنانکه خواهیم دید ایندوره را از پاره جهات صاحبشان و اعتبار مخصوصی نموده است.

چیزی که در دوره مغول و تیموری اهمیت و اعتبار یافته و بازار آن رواج و رونق زیاد حاصل کرده دو چیز است یکی فن تاریخ نویسی و دیگری صنایع مستظرفه مخصوصاً نقاشی و تذهیب و خوشنویسی و ما ذیلاً یکی یکی امور فوق را تحت مطالعه و مذاقه آورده بذکر بزرگان هر رشته مختصری میپردازیم:

شعر فارسی - مضامین شعر فارسی عصر مغول و تیموریان بواسطه صدمات و مصائب متوالیه که بر مردم وارد شده و عامه را مهموم و مخدول کرده بیشتریند و حکمت و بی اعتنائی بدنیا و تحمل مصائب و صبر بر شداید و اینگونه مطالبی است که زاده فکرهای افسرده و مایوس و سرهای بی شور و دلهای خموداست و کمتر آثار حماسی و رزمی و گفته های باطراوت امیدوار کننده در میان آنها دیده میشود مخصوصاً جنبه عرفانی و رمزی اشعار بیشتر است و کمتر آثار نشاط گفته های عصر غزنوی و سامانی در آنها بنظر میرسد.

مشوقین شعر فارسی در ایندوره عبارتند از سلاجقه آسیای صغیر و اتابکان فارس و سلاطین آل مظفر و بعضی از امرای جزء دیگر مثل ایلخانیان و چوپانیان و غیره سلاطین مغول و تیموری نه چندان ذوق اینگونه مطالب لطیفه را داشته و نه از شدت خونخواری و توجه بجهانگیری مجال پرداختن باینکار را یافته اند.

شعرای بزرگ ایندوره عبارتند از: شیخ فریدالدین عطار - مولوی - امامی - مجدهمگر - سعدی - حافظ - سلمان ساوجی - جامی - اوحدی - امیر خسرو دهلوی - خواجوی کرمانی - ابن یمین - کمال خجندی - بسحق اطعمه شیرازی و غیره و مشاهیر ایشان از اینقرارند:

مولوی (۵۹۶ - ۶۶۱) - مولانا جلال الدین محمد معروف به مولوی اصلاً از اهالی بلخ خراسان است پدرش که از علمای آندیسار بود بواسطه رنجشی که از سلطان محمد خوارزمشاه حاصل کرده بود با خانواده و پسر پنجساله خود، جلال الدین و جماعتی از مریدان به حج رفت و در مراجعت علاءالدین کیقباد از سلاجقه روم در آسیای صغیر مقدم او را گرامی داشت و او را در شهر (قونیه) مقام داد. جلال الدین مولوی بعد از فوت پدر مریدان او را گرد خویش جمع کرد و در همان آسیای صغیر یا با اصطلاح مسلمین (روم) مقیم شد و مادام العمر در همانجا ماند و بهمین جهت به مولوی رومی مشهور گردید.

مولوی علاوه بر دیوان غزلیات و اشعار متفرقه مثنوی منظوم بزرگی دارد که حاوی بسی نکات حکمتی و عرفانی و فواید اخلاقی و حکایات شیرین است و بهمان اسم

(مثنوی) اشتهار دارد و بغالب السنه عالم ترجمه شده است .

سعدی (۵۸۹ - ۶۹۱) - شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی از معاصرین اتابکان سلغوری فارس مخصوصاً اتابک سعدبن زنگی و پسرش ابوبکر بوده و بقول مشهور صدو دو سال عمر کرده است .

سعدی تحصیلات خود را در شیراز و مدرسه نظامیه بغداد با تمام رسانیده و خدمت غالب بزرگان عهد خود رسیده و از ایشان استفاده های بسیار نموده است - قسمت عمده عمر این گوینده استاد که دیده عبرت بین و ذهن روشن داشته صرف سیاحت و گردش ممالک متمدنه آن عصر شده و علاوه بر سفرهایی که پیاده به حج رفته و غالب نواحی معلومه زمان خود را گردیده و در یکی از جنگهای اولیه صلیبی هم بعنوان مجاهد داخل گشته و بالاخره بدست فرانکها اسیر و باسیری فروخته شده است .

سعدی باتفاق نقادان علم و ادب استاد تمام شعرای فارسی زبان و در فصاحت و بلاغت مقدم بر تمام ایشان است. و اگر فردوسی از جهت عظمت اثر و خدمت به ملیت قوم ایرانی بر سعدی برتری دارد در فصاحت و روانی کلام بر سعدی مقدم نیست و سعدی آن وجود فوق العاده ایست که به قوه ذوق سرشار و صفای ذهن و هنر فصاحت ذاتی زبان فارسی و نظم و نثر آن را که از عهد سلاجقه ببعد رو بفساد و پستی و تصنع رفته بود یک مرتبه بسادگی و روانی عهد سامانیان و غزنویان رجعت داده بلکه آنرا استحکام و قوتی بخشیده و برای آن نمونه ها و سرمشقهایی آورده که میتوان زبان و نوشته و گفته آن استاد را تمیزان فصاحت و دستور کلام فارسی دانست . . .

سعدی هم در انواع مختلفه نظم استاد است و هم در نثر کتاب گلستان او بهترین نمونه انشاء نثر فارسی و بوستان و غزلیات و قصائد او از آثار جاوید شعر این زبان است و برای علوشان آنها همین بس که بعد از این شاعر هر کس شعر گفته و حکایت نوشته سبک سعدی را در نظم و نثر تقلید کرده و باز نتوانسته است پایه کلام خود را بشیخ برساند .

حافظ - (۷۹۱ هجری) - خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در فن

غزلسرائی تالی و ثانی سعدی است و بر خلاف سعدی کمتر از وطن خود شیراز خارج شده و چندان ایامی هم عمر نکرده (بین ۴۰ و ۴۵ سال)

غزلیات حافظ بر عکس اکثر غزلیات سعدی که عشقی و ذوقی است غالباً عرفانی و حکمتی و حاوی مطالب علمی و اشارات فلسفی است و اگرچه در فصاحت و بیابان کلام سعدی نمیرسد ولی در مقام بلندی فکر و معانی و مضامین عالی پائی از غزلیات سعدی کم ندارد بلکه درباره موارد پرتری هم پیدا میکند

آنچه که از حافظ باقی است همان دیوان غزلیات اوست که مشهور عوام و خواص فارسی زبانان ایران و هند و افغانستان است و چون پس از مرگ او جمع آوری شده بعضی از غزلیات شعرای دیگر را هم فهمیده در آن داخل کرده اند مقبره حافظ و سعدی یکی معروف بحافظیه و دیگری بنام سعدیه هر دو در شیراز و از گردشگاههای اهل دل آن شهر شاعر پرور است.

جامی (۸۱۷ - ۸۹۸) - نورالدین عبدالرحمن جامی آخرین شعرای معتبر

ایران قبل از تشکیل سلسله صفویه است.

مولدش تربت شیخ جام در خراسان بیشتر اقامتش در شهر هرات پیش سلطان حسین و وزیرش امیر علیشیر بوده است و از عطایای ایشان مستفید میشده.

جامی از علمای جامع و از فضلاء متبحرین عهد خویش است و در علوم مختلفه بدو زبان فارسی و عربی تألیفات بسیار دارد و اکثر امرا و سلاطین آن عصر با او مکاتبه و روابط داشته و بدوستی او افتخار میکرده اند و یکی از آن جماعت سلطان محمد ثانی فاتح قسطنطنیه سلطان معروف عثمانی است.

از تألیفات معتبر جامی بزبان فارسی یکی کتاب نفحات الانس است در شرح حال عرفا و اهل تصوف که اصل آن بزبان هراتی از تألیفات خواجه عبدالله انصاری شاعر و عارف معروف بوده است.

دیگر هفت مثنوی معروف به سبعة جامی که از خمسه نظامی تقلید شده و از آنجمله داستان یوسف و زلیخا خیلی معروف است.

فن تاریخ نویسی - چنانکه گفتیم در دوره مغول و تیموری تاریخ نویسی بزبان فارسی اهمیت مخصوصی یافته و در این ایام کتبی در تاریخ بفارسی نوشته شده است که هنوز هم از مهمترین آثار ادبی زبان فارسی و نظر با اهمیت موضوع از معتبرترین تواریخ عالم محسوب میشود .

مورخین مشهور فارسی زبان ایران از استیلاي مغول تا اوایل دولت صفویه عبارتند از :

علاءالدین عظاملك جوینی صاحب کتاب (جهانگشا) - رشیدالدین فضل الله وزیر صاحب (جامع التواریخ رشیدی)

ادیب عبدالله صاحب (تاریخ و صاف) - ادیب فضل الله پسر او صاحب کتاب (تاریخ معجم) - حمدالله مستوفی صاحب (تاریخ گزیده) - قاضی بیضاوی صاحب کتاب (نظام التواریخ و تفسیر بیضاوی) - میرخوند صاحب (روضه الصفا) - خوند میر صاحب (حبیب السیر و تاریخ الوزراء) قاضی احمد قزوینی صاحب (تاریخ نگارستان و جهان آرا) - شرف الدین علی یزدی صاحب (ظفرنامه تیموری) - عبدالرزاق سمرقندی صاحب (مطلع السعدین) و حافظ ابرو صاحب (زبدة التواریخ) و غیره و مشاهیر ایشان از این قرارند :

عظاملك جوینی (۶۳۲-۶۸۱) - عظاملك و برادرش شمس الدین جوینی صاحب دیوان وزیر معروف است که مدت‌ها مشغول دبیری در خدمت امرا و سلاطین مغول میزیسته و چندین بار به مغولستان سفر کرده و در آن ضمن اطلاعات نفیسه راجع بتاریخ و اخلاق و عادات ایشان جمع آوری کرده و مدت‌ها هم در مصاحبت هلاکو خان سر نموده و در فتح قلاع اسمعیلیه و تسخیر بغداد حضور داشته و اندکی پس از فتح آن شهر بحکومت آنجا نامزد شده و هفتاد سال باین مشغول مشغول بوده است .

در زمان سلطنت ارغون خان این پادشاه نظر به علاقه ای که بین عظاملك و برادرش شمس الدین با سلطان احمد تکودار برادرزاده ارغون بود ایشانرا طرف بیمیلی قرارداد عظاملك در ۶۸۱ بر اثر بدرفتاریهای ارغون نسبت باوو کسانش وفات یافت و شمس الدین هم در ۶۸۳ بدست او بقتل رسید .

عظاملك مؤلف تاریخ معتبری است در احوال سلاطین اولیه مغول و معاصرین ایشان از خوارزمشاهیان و اسماعیلیه و فرخانیان و غیره و تاریخ تالیف آن ۶۵۸ هجری یعنی ۲۳ سال قبل از وفات مصنف است

تاریخ و صاف ادیب عبدالله ذیل جهانگشای جوینی است تا سال ۷۲۸ که سال تألیف آنست این کتاب دومی یعنی تاریخ و صاف بواسطه اشکال عبارت و تصنیفات بسیار در عالم ادب مقام جهانگشا را ندارد

رشیدالدین فضل اله (۶۴۵-۷۱۸) رشیدالدین فضل الله همدانی ابتدا طبیب اباقاخان بوده و بعد بوزارت غازان خان و الجایتو رسیده و بیست سال این شغل را داشته و بالاخره در ۷۱۸ بدست جهالت سلطان ابوسعید بقتل رسیده است

خواجه رشیدالدین در مدت ۲۰ سال وزارت ممالک وسیع مغول از احوال عموم ملل آن عصر اطلاعات وسیعه فراهم آورده و مورخین و اهل اطلاع هر مذهب و زبان گرد خود جمع میکرده و بدستیاری ایشان طرح انجام کتاب بزرگی را در شرح تاریخ عموم ملل عالم از اقدام ازمنه تاریخی تا عصر خود میربخته است این مرد نویسنده با فضل بالاخره در ۷۱۰ با تمام کتاب خود موفق شد و بدستیاری عده زیادی از صاحبان بصیرت کتاب کبیری فراهم آورد بنام (جامع التواریخ) که قسمت تاریخ مغول آن (کتاب حاضر) از مهمترین تواریخ عالم و از نفیس آثار ادبیات فارسی است.

حمدالله مستوفی - حمداله مستوفی قزوینی که اجداد و کسان او بشغل دبیری سر میکرده اند و خود او نیز در خدمت رشیدالدین فضل اله وزیر و پسر او میزیسته مؤلف سه کتاب است که هر سه در مقام خود مهم و معتبر بشمار میآیند:

- اول تاریخ منظوم ایران و مغول موسوم به ظفر نامه که ۷۵ هزار بیت و تقلیدی از شاهنامه است و در ۷۳۵ تالیف شده

دوم تاریخ عمومی موسوم بتاریخ گزیده که تقلید و اختصاری از جامع التواریخ است سال تألیف آن نیز ۷۳۵ است.

سوم کتاب نزهة القلوب در جغرافیا که در ۷۴۰ برشته تالیف آمده دو کتاب

اخیر هر دوره شریذ لافارسی است و مکرر هم بطبع رسیده
وقان حمدان مستوفی سال ۱۲۵۰ هجری است

میر خوند و خوند میر - میر محمد بن خاوندشاه مشهور به میر خوند (۸۳۷-
۹۰۳) از خاندان یکتا هسته از سادات محترم بنظر آمده که در خدمت نظام الدین امیر-
علیشیر میزیسته و بنام او تاریخ معروف خود یعنی روضه الصفا را تألیف کرده است.
روضه الصفا تاریخ عمومی دنیاست از بدو خلقت تا اوایل سلطنت صفویه که
مؤلف آنرا در ۲ جلد نوشته و مکرر بطبع رسیده

نواده دختری میر خوند غیاث الدین خوند میر است (۸۸۰-۹۴۲) که او هم از
مورخین مشهور فارسی است این شخص نیز مدتی از عمر خود را در خدمت امیر علیشیر
ایامی را هم در خدمت سلاطین مغول هند میگذرانید و صاحب چند کتاب معتبر است که
مشهورترین آنها (حیب السیر) نام دارد

علوم و حکمت - علوم و حکمت از دوره مغول بعد رو به تنزل رفته و شعب عمده
این معلومات دیگر مثل قدیم نمایندگان بزرگ پیدانکرده قطدر ایران نجوم و بعضی
شعب ریاضیات و شعبه ای از حکمت که عرفان و تصوف باشد طرف توجه قرار گرفته و در هر
یک از این رشته ها فضائی عالی مقدار پیدا شده

عرفای معتبر این دوره غیر از بعضی شرای فوق الذکر مثل عطار و مولوی و
حافظ و جامی عبارتند از :

شیخ محمود شبستری صاحب کتاب گلشن راز (۷۲۰) - شاه نعمت الهولی -
کرمانی (۸۲۸) و شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه است .
از علما و حکمای این دوره قطب الدین شیرازی (۷۱۰) از معاصرین سعدی -
عبدالدین ایچی کازرونی (۷۵۶) - میر سید شریف جرجانی (۸۱۶) صاحب کتاب
طرف میر و کتب چند دیگر - سعد الدین تفتازانی (۷۹۲) از معاصرین امیر تیمور و از
معارضین میر سید شریف و صاحب کتاب (مطول) - مجد الدین فیروز آبادی (۸۱۷) صاحب
کتاب (قاموس) در لغت عربی - جلال الدین دوانی (۹۰۸) صاحب تألیفات چند در حکمت
و علوم مختلفه - علامه حلی (۸۲۶) از فقها و غیره -

از منجمین و ریاضیون این عصر : غیاث الدین جمشید کاشانی (۸۴۰) که در خدمت الغ بیک در سمرقند میزیسته و در خدمت اوز بیج الغ بیگی را ترتیب داده است. علاء الدین قوشچی (۸۷۹) از علمای نجوم و ریاضی و بزرگتر از همه خواجه نصیر الدین طوسی که بزرگترین نمایندگان ایندوره ایران بلکه یکی از مفاخر جلیله این سامان است.

خواجه نصیر الدین طوسی (۵۹۵ - ۶۷۲) - خواجه نصیر الدین محمد بن

محمد طوسی یکی از حکما و منجمین و ریاضیون بزرگ ایران است که گذشته از شیخ رئیس ابو علی سینا کمتر کسی در جامعیت و وسعت معلومات بیایه او میرسد - این وجودی نظیر ابتدا در خدمت اسمعیلیه قهستان میزیسته و پس از فتح قلاع ملاحظه و اقراض اسمعیلیه بدست هلا کوخان در خدمت مغول وارد شد و بواسطه اختیار این خدمت و زرنگی ذاتی بعلوم و ادبیات خیلی خدمت کرده و جان بسیاری از اهل فضل را نجات داده و یکی از مشهورترین این جماعت که وساطت خواجه بداد جان اورسیده علاء الدین عطا ملک جوینی مورخ سابق الذکر است .

خواجه نصیر الدین در ظلمات استیلائی مغول تنها چراغ روشننده ای

بوده است که بفروغ فضائل و معلومات خود عالم اسلام را روشن میداشته و از همه جا آثار علمی و اهل علم را گرد خود جمع میکرده مخصوصاً در موقع فتح بلاد بدست مغول آنچه کتب نفیسه و آثار قیمتی بدست میآوردند ضبط مینموده و شخصاً کتابخانه ای داشته است که عده مجلات و کتب آنرا بالغ بر چهار صد هزار جلد نوشته اند - خواجه نصیر الدین در ۶۵۷ در شهر مراغه با کمک عده ای از منجمین زیج معروف ایلخانی را بنام هلا کوخان مرتب کرد و آثار رصدخانه ای که او ترتیب کرده هنوز در مراغه دیده میشود .

خواجه بهر دوزبان فارسی و عربی در تمام شعب و معلومات عصر خود تألیفات

دارد مشهورترین این تألیفات یکی کتاب (تحریر اقلیدس) است در هندسه بعرابی و دیگری (اخلاق ناصری) در حکمت علمی بفارسی

آثار وابنيه وصنایع مستظرفه - در دوره مغول و تیموری بواسطه اختلاط و معاشرت ایرانیها با اهالی چین در ایران فن نقاشی و تذهیب مخصوصاً نقاشی کتاب و قلمدان ترقی کرده و در این رشته سبک مخصوصی بظهور رسیده که بسبک چینی اشتهار دارد بهمین وجه سبک معماری مخصوص عصر مغول که آثار چند از آن باقیمانده شروع شده است - مشهورترین نقاشان این دوره ایران عبارتند از:

استادمانی شیرازی - استاد جهانگیر بخارائی - استاد بهزاد و این سومی که از معاصرین سلطان حسین و جامی و امیر علیشیر و میر خوند بوده از دیگران مشهورتر است . از آثار وابنيه معروف عهد مغول و تیموری یکی گنبد سلطان محمد خدا بنده (الجایتو) است که آنرا در سال ۷۰۵ هجری این پادشاه بعزم آنکه مدفن امیر المومنین علی بن ابیطالب قرار دهد ساخته و عاقبت مقبره خود او شده است .

این گنبد که در کنار چمن سلطانیه است هنوز قسمت مهمی از آن بریاست . دیگر مسجد گوهرشاد است در مشهد مقدس که از بناهای گوهرشاد آغاز زوجه میرزا شاهرخ تیموری است .

دیگر مقبره شاه نعمت الله و بی عارف معروف کرمانی در قریه (ماهان) که بواسطه وقوع در محل مصفائی از گردشگاههای با ترمت و محل تفرج ارباب ذوق و اهل حال است

فہرست امرای مغول بتفصیل
خانان بزرگ

سال میلادی	اسامی	سال ہجری
۱۲۰۶	چنگیز	۶۰۳
۱۲۲۷	اوگتای	۶۲۴
۱۶۴۱	دورۃ فترت : تورا کینا خاتون	۶۷۹
۱۲۴۶	کیوک	۶۴۴
۱۲۴۸	منکو	۶۴۶
	سلسلہ یولن	
۱۲۵۷	قویبیلای	۶۵۵
۱۲۹۴	اولجایتو	۶۹۳
۱۳۰۷	کلوک	۷۰۶
۱۳۱۱	ہویان تو	۷۱۱
۱۳۲۰	ججن	۷۲۰
۱۳۲۳	بیسون تیمور	۷۲۳
۱۳۲۸	رجی پکھ	۷۲۸
۱۳۲۹	کوشلہ	۷۲۹
۱۳۲۹	جیفتو	۷۲۹
۱۳۳۲	رین نشن پال	۷۳۲
۱۳۳۲	طغان تیمور	۷۳۲

دورۂ ضعف دولت

سال میلادی	اسامی	سال ہجری
۱۳۷۰	بیلیک تو	۷۷۱
۱۳۷۸	اوسوخال	۷۸۰
۱۳۸۸	انگہ سورینقتو	۷۹۰
۱۳۹۲	البک	۷۹۴
۱۴۰۰	گون تیمور	۸۰۲
۱۴۰۳	اولجای تیمور	۸۰۵
۱۴۱۱	دلہک	۸۱۴
۱۴۸۴	ادسای	۸۳۷
۱۴۳۹	تیسونک	۸۴۳
۱۴۵۲	اکبرجی	۸۵۶
۱۴۵۳	اوکک تو	۸۵۷
۱۴۵۳	مولون	۸۶۷
۱۴۶۳	منداغول	۸۷۵
۱۴۷۰	دین	

دوره قآنی طوایف مجزا

سال میلادی	اسامی	سال هجری
۱۵۴۴	بودی	۹۵۱
۱۵۴۸	کودانگ	۹۵۵
۱۵۵۷	سس تو	۹۶۴
۱۵۹۳	ست زن	۱۰۰۱
۱۶۳۴ - ۱۶۰۴	لینگ دن	۱۰۴۳ - ۱۰۱۳

سال میلادی	ایلمغانان اسامی	سال هجری
۱۲۵۶	هولاکو	۶۵۴
۱۲۶۵	اباقا	۶۶۳
۱۲۸۱	احمد	۶۸۰
۱۲۸۴	ارغون	۶۸۳
۱۲۹۱	گینخاتو	۶۹۰
۱۲۹۵	بایدو	۶۹۴
۱۲۹۵	غازان محمود	۶۹۴
۱۳۰۴	اولجایتو	۷۰۳
۱۳۱۶	ابوسعید	۷۰۶
۱۳۳۵	اریا	۷۳۶
۱۳۳۶	موسی	۷۳۶

ایلخانان رقیب یکدیگر *

سال میلادی	اسامی	سال هجری
۱۳۳۶ - ۱۳۳۸	محمد	۷۳۶ - ۷۳۸
۱۳۳۸ - ۱۳۵۱	طفاتیمور	۷۳۹ - ۷۵۲
۱۳۳۹ - ۱۳۵۰	جهان تیمور	۷۳۹ - ۷۴۱
۱۳۳۹	ساتی بیک	۷۳۹ - ۷۴۰
۱۳۳۹ - ۱۳۴۳	سلیمان (شهرساتی بیک)	۷۴۰ - ۷۴۴
۱۳۴۴	نوشیروان	۷۴۵

* محمد و طفاتیمور و جهان تیمور را شیخ حسن بزرگ بایلخانی برداشت و ساتی بیک و شوهرش سلیمان را رقیب او شیخ حسن کوچک و نوشیروان را امیر اشرف چوہانی این ایلخانان همه از خاندان هولاکو بودند مگر طفاتیمور که از اسل برادر چنگیز بود و نسب نوشیروان معلوم نیست

خانان سیر اردو

الف - گوک اردو یا خانان دشت قبچاق غربی *

۱- خاندان باتو

سال میلادی	اسامی	سال هجری
۱۲۲۴	باتو	۶۲۱
۱۲۵۶	سرتاق	۶۵۴
۱۲۵۶	برکہ	۶۵۴
۱۲۶۶	منکو تیمور	۶۶۴
۱۲۸۰	تودامنکو	۶۷۹
۱۳۸۷	(تولابوفا)	۶۸۶
۱۲۹۰	توقتو	۶۷۹
۱۳۱۲	اوزبک	۷۱۲
۱۳۴۰	تی نی بیک	۷۱۴
۱۳۴۰	جانی بیک محمود	۷۴۱
۱۳۵۷	پردی بیک محمد	۷۵۸
۱۳۵۹	قولنا	۷۶۰
۱۳۵۹	نوروزبیک	۷۶۰

* رجوع کنوید بتاریخ هوروش جلد دوم صفحات ۳۴۹ - ۳۶۲

۴ - خاندان اردا

خاندان شیبان

خاندانهای متخاصم

خاندان طغاتیمور

خضر ۷۶۰ . ۸

۷۶۲

تیموز خواجه ۷۶۲ مردود

کلدی بیک ۷۶۲

مرید خواجه ۷۶۲

قتلغ خواجه ۷۶۴ پولاد خواجه ۷۶۴ - ۷۶۸

غزیر شیخ ۸۶۴

عبدالله ۷۶۴

حسن ۷۶۸ - ۷۷۲

محمد بولاق ۷۷۱ - ۷۸۰ تولون بیک ۷۷۲

ایلبان ۷۷۵

خاقان ۷۷۷

عربشاه ۸۷۹ - ۷۸۰

این امرا را قبایل آق اردو در سال ۷۸۰ - ۱۳۸۸ . م تحت یک

حکومت آوردند

ب - خانان آق اردو درهشت قبیچاق شرقی

از خاندان اردا

سال میلادی	اسامی	سال هجری
۱۲۲۶	اردا	۶۲۳
۱۲۸۰	کوچی	۶۷۹
۱۳۰۱	بایان	۷۰۱
۱۳۰۹	ساسی بوقا	۷۰۹
۱۳۱۵	ایبیسان	حدود ۷۱۵
۱۳۲۰	مبارک خواجه	۷۲۰
۱۳۴۴	جیمتای	۷۴۵
۱۳۶۱	اوروس	۷۶۲
۱۳۷۵	تیمور ملک	۷۷۷
۱۳۷۶-۱۳۹۱	توقتمش ، غیاث الدین	۷۷۸ - ۷۹۳

(این سلسله هم در سال ۷۸۰ با گوک اردو تحت یک حکومت

آمدند و بدست خاندانهای متخاصم از میان رفتند)

خانان قرم

حدود ۱۲۴۰	حاجی گرای	حدود ۸۲۳
۱۴۶۶	نورالدوله	۸۷۱
۱۴۶۹	منگلی گرای اول	۸۷۳
۱۴۷۴	نورالدوله (مجدداً)	۸۷۸
۱۴۷۷	جانی بیک کری اول	۸۸۲
۱۴۷۸	منگلی گرای (مجدداً)	۸۸۳
۱۵۱۵	محمد گرای اول	۹۲۱
۱۵۲۳	غازی گرای اول	۹۲۹
۱۵۲۳	سعادت گرای اول	۹۲۹
۱۵۳۲	اسلام گرای اول	۹۳۸
۱۵۳۲	صاحب گرای اول	۹۳۸
۱۵۵۱	دولت گرای اول	۹۵۸
۱۵۷۷	محمد گرای ثانی	۹۸۰
۱۵۸۴	اسلام گرای ثانی	۹۹۶
۱۵۸۸	قاضی گرای ثانی	۹۹۶
۱۵۹۴	فتح گرای اول	۱۰۰۲
۱۵۹۴	قاضی گرای ثانی (مجدداً)	۱۰۰۲

سال میلادی	اسامی	سال ہجری
۱۶۰۸	سلامت گرای اول	۱۰۱۷
۱۶۱۰	جانی بیك گرای ثانی	۱۰۱۹
۱۶۲۷	محمد گرای ثالث	۱۰۳۱
۱۶۳۵	جانی بیك ثانی (مجدداً)	۱۰۳۶
۱۶۳۸	عنایت گرای	۱۰۴۵
۱۶۴۲	بہادر گرای	۱۰۴۸
۱۶۴۴	محمد گرای رابع	۱۰۵۲
۱۶۴۶	اسلام گرای ثالث	۱۰۵۴
۱۶۵۴	محمد رابع (مجدداً)	۱۰۶۴
۱۶۶۵	عادل گرای	۱۰۷۵
۱۶۷۰	سلیم گرای اول	۱۰۸۱
۱۶۷۷	مراد گرای	۱۰۸۸
۱۶۸۳	حاجی گرای ثانی	۱۰۹۴
۱۶۸۴	سلیم اول (مجدداً)	۱۰۹۵
۱۶۹۱	سعادت گرای ثانی	۱۱۰۲
۱۶۹۱	صفا گرای	۱۱۰۲
۱۶۹۲	سلیم اول (دفعہ سوم)	۱۱۰۳
۱۶۹۸	دولت گرای ثانی	۱۱۰۹
۱۷۰۲	سلیم اول (دفعہ چہارم)	۱۱۱۴
۱۷۰۵	غازی گرای ثالث	۱۱۱۷
۱۷۰۷	کیلان گرای اول	۱۱۱۹

سال میلادی	اسامی	سال ہجری
۱۷۰۷	دولت گرای (مجدداً)	۱۱۱۹
۱۷۱۳	کیلان اول (مجدداً)	۱۱۲۵
۱۷۱۵	قرا دولت گرای	۱۱۲۷
۱۷۱۵	سعادت گرای ثالث	۱۱۲۷
۱۷۲۴	منگلی گرای ثانی	۱۱۳۶
۱۷۳۹	کیلان اول (مجدداً)	۱۱۴۲
۱۷۳۶	فتح گرای ثانی	۳۱۴۹
۱۷۳۷	منگلی ثانی (مجدداً)	۱۱۵۰
۱۷۳۹	سلامت گرای ثانی	۱۱۵۲
۱۷۴۳	سلیم گرای	۱۱۵۶
۱۷۴۸	ارسلان گرای	۱۱۶۱
۱۷۵۵	حکیم گرای	۱۱۶۸
۱۷۵۸	قریم گرای	۱۱۹۸
۱۷۶۴	سلیم گرای ثالث	۱۱۷۷
۱۷۶۷	ارسلان گرای (مجدداً)	۱۱۸۰
۱۷۶۷	مقصود گرای اول	۱۱۸۱
۱۷۶۸	قریم گرای (مجدداً)	۱۱۸۲
۱۷۷۰	دولت گرای ثالث	۱۱۸۴
۱۱۷۱	کیلان گرای ثالث	۱۱۸۴

سال میلادی

اسامی

سال ہجری

۱۷۷۱	سلیم ثالث (مجدداً)	۱۱۸۴
۱۷۷۱	مقصود گرای ثانی	۱۱۸۵
۱۷۷۲	صاحب گرای ثانی	۱۱۸۵
۱۷۷۵	دولت ثالث (مجدداً)	۱۱۸۹
۱۷۸۳-۱۷۷۷	شاهین گرای (قرم تسلیم روسیہ شد)	۱۱۹۱-۱۱۹۷

اولوسن جغتای

نسب و تواریخ افراد این شعبه غالباً مشكوك است و این فهرست تقریبی است :

سال میلادی	اسامی	سال هجری
۱۲۲۷	جغتای	۶۲۴
۱۲۴۲	قراھولاگو	۶۳۹
۱۲۴۷	بیسومنگو	۶۴۵
۱۲۵۲	قراھولاگو (مجدداً)	۶۵۰
۱۲۵۲	ارغنه خاتون	۶۵۰
۱۲۶۱	الغو	۶۵۹
۱۲۶۶	مبارکشاه	۶۶۴
۱۲۶۶	براقخان	۶۶۴
۱۲۷۰	نیک پای	۶۶۸
۱۲۷۲	طغاتیمور	۶۷۰
حدود ۱۲۷۴	دوخان	حدود ۶۷۰
۱۳۰۶	کنجوک خان	۷۰۶
۱۳۰۶	تالی کو	۷۰۸
۱۳۰۹	کیک خان	۷۰۹
۱۳۰۹	ییسون بوغا	۷۰۹
۱۳۱۱	کیک خان (مجدداً)	حدود ۷۱۸
۱۳۲۱	ایلچیکدای	۷۲۱

سال میلادی	اسامی	سال ہجری
۱۳۲۱	دو تیمور	۷۲۱
۱۳۲۲	تر مشیرین	۷۲۲
۱۳۳۰ - ۱۳۳۴	سنجر؟	۷۳۰ - ۷۳۴
۱۳۳۴	جن گشای	۷۳۴
حدود ۱۳۳۵	بوزون	حدود ۷۳۵
حدود ۱۳۳۹	بیسون تیمور	حدود ۷۳۹
حدود ۱۳۴۰	علی از اولوس او گتای	حدود ۷۴۱
حدود ۱۴۴۲	محمد	حدود ۷۴۳
۱۳۴۳	غازان	۷۴۴
۱۳۴۶	دانش مسچہ (از اولوس او گتای)	۷۴۷
۱۳۴۸ - ۱۳۵۸	بویان قلی	۷۴۹ - ۷۶۰

(بروز سرج و مرج در حدود ۷۷۱ واستیلای امیر تیمور در ۷۷۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين ، و العاقبه للمتقين ، و الصلوة و السلام على سيد المرسلين، و خاتم النبيين، محمد وآله الطيبين، الطاهرين اجمعين.

أما بعد

فان هذا الكتاب الموسوم بالمجموعة الرشيدية، من جملة مصنفات صاحب الاعظم، الدستور الاعلى الاكرم، مدير امور العالم، كفيل مصالح بنى آدم، مستخدم ارباب السيف والقلم، مزين مساند الوزارة، ممدوقواعد الامارة، صاحب النفس القدسية، جامع الفضائل الانسية، بحر المكارم والمعالي، كهف الاعاظم و الاعالى، رافع اركان الخيرات، عامر بنيان المبرات، شمس فلك المعارف، مبدع غرايب الحقايق، مخترع عجائب الدقايق، ناصب درايات المناصب، سابق غايات المناقب، محيي مراسم العلوم والحكم، معلى معالم الجود و الكرم، كاشف اسرار التحقيق و العرفان، آية الله فى الكشف والبيان، اعقل المتقدمين و، اكمل المتأخرين، سلطان الوزراء، والحكماء، والعلماء، فى العالمين، رشيد الحق و الدنيا والدين، فضل الله بن المولى، صاحب الاعظم السعيد، سلطان الحكماء والحكام، فى زمانه عماد الدولة و الخير ابى الخير بن المولى صاحب الماضى موفق الدولة عالى، (على) المتطيب، الهمداني، المشتهر بالرشيد الطيب، اعز الله انصاره، ومد اعصاره، وانه قد صنف غير هذا، كتباً آخر فى كل فن، و قد كتب من كل منها نسخ كثيرة مفردة، و كثير من الفضلاء قد طالعوها، واستكتبوها لانفسهم، و ايضاً قد امرنا بنسخ منها توضع فى ابواب، برنا الواقعة فى تبريز الموسومة بالربع الرشيدى لينسخ منها، من اراد، وايضاً جعلنا بعضها فى جلد واحد مجموعة، وبعضها مفردة كما يحبى تفصيلها، و ايضاً اردنا ان نفع صور الاقاليم على قاعدة الحكماء، على

ونجة اقرب الى الفهم، وابين، وان نضبط المواضع التي لم ينظمتها احد كما ينبغي، وان تفحص عن الولايات على وجه، يستند الى مشاهدة الثقات و ارباب الخبرة و البيان، و كما هو في الواقع، بحيث يقف المطالع المتامل فيها، على احوال المسالك و الممالك اكثرها، و كان من الضرورة ان يكون اوراقها اكبر ليحصل الغرض المذكور، و اسهل و ايسر فلا جرم جعلنا اوراقها، بحيث يكون كل منها مقدار ستة اطباق من القطع البغدادي المعهود، و لما تيسر مثل ذلك القطع الكبير، اردنا ان نكتب جميع مصنفا تنافي جلد واحد، ليبقى تذكرة منالمن بعدنا ولكي يعم نفعه العرب والعجم، جعلنا كل ما هو بلغه الفرس معرباً، و كتبنا منها نسخاً عربية مفردة، و مجموعة، و في هذا المجلد الكبير ايضاً، جعلنا كل ما هو بلغه الفرس معرباً ليعم نفعه و سميننا المجموع بجامع التصانيف الرشيدى و نحن نذكر ههنا على سبيل الايجاز والاختصار، فهرس جامع التصانيف الرشيدى، و فهرس كل من الكتب المندرجة فيها يقف من يطالعها على ان جميع مصنفات المصنف المذكور زيدت اقداره كم هي و كيف هي، و في اي باب هي، لينتسخ منها من يرغب فيها، او في بعضها، وذلك على الوجه الذي نثبته مشروحاً مفصلاً.

فهرست كتاب جامع التصانيف الرشيدى على سبيل الايجاز والاختصار

ولما كان في فهرس كتاب التوضيحات فوايد جمعة، تعرف منها ضمناً، ما هو المندرج في كل رسالة اثبتناها على طريق الاختصار، ليقاس فوايد رسالات، ساير الكتب عليها، و ذلك مشتمل على قسمين.

القسم الاول في العلميات، من الشرعيات، والحكميات، والمعارف و ما يناسبها

القسم الثاني في التواريخ والحكايات و صور الاقاليم و بعض المباحث العلمية المتعلقة بها

اما القسم الاول فبابان بهذا التفصيل

الباب الاول اربعة كتب مفردة قد جمعناها ووسمنا المجموع با المجموعة

الرشيدية بهذا التفصيل

الكتاب الاول التوضيحات وهو الذي كتبناه مفرداً و كتبنا هذه التفاصيل على

جملتها وهو مشتمل على ديباجة وتسع عشرة رساله.

- الديباجة في التحميد و ذكر سبب الشروع .
 الرسالة الاولى في تفسير التسميته الشريفه .
 الرسالة الثانية في تقسيم الموجودات .
 الرسالة الثالثة في شرح تقسيم الموجودات .
 الرسالة الرابعة في تفسير آية: قالوا سبحانك .
 الرسالة الخامسة في تفسير آية: ويسئلوك عن الروح .
 الرسالة السادسة في تفسير آية: الست بربكم .
 الرسالة السابعة في تفسير سورة: قل يا ايها الكافرون .
 الرسالة الثامنة ذيل سورة: يا ايها الكافرون .
 الرسالة التاسعة في بيان احوال المعارفين .
 الرسالة العاشرة في بيان تحقيق المعراج .
 الرسالة الحادية عشرة في شرح حديث الازواح جنود مجنده .
 الرسالة الثانية عشرة في شعب النبي صلى الله عليه وسلم وتفسير سورة: الكوثر .
 الرسالة الثالثة عشرة في بيان: امية الرسول .
 الرسالة الرابعة عشرة في جواب المعارضين لحجة الاسلام .
 الرسالة الخامسة عشرة في بيان فضيلة العقل والعلم .
 الرسالة السادسة عشرة في بيان الشريعة .
 الرسالة السابعة عشرة في منام راه المنصف عز نصره .
 الرسالة الثامنة عشرة في بيان حال قربان .
 الرسالة التاسعة عشرة في عنذر الحكماء .
 على الكتاب الثاني مفتاح التفاسير يشتمل على ثمانى رسالات و موضوع
 قهين القسم الاول رسالتان

القسم الثاني ست رسايل .

- الرسالة الاولى فى بيان فصاحة القرآن وان معانيه غير متناهية .
- الرساله الثانيه فى بيان حال المفسرين واصنافهم وشرايط . يحب للمفسر ان يعاينها :
- الرساله الاولى فى بيان الخير و الشر .
- الرسالة الثانيه فى بيان اجر الاعمال الحسنه والسيئه والصبر .
- الرسالة الثالثه فى طول العمر وقصره . وتقديم الاجل وتأخير .
- الرساله الرابعه فى تحقيق مسئلة الجبر والقدر .
- الرساله الخامسه فى ابطال التناسخ واثبات حشر الاجساد .
- الرساله السادسه فى بيان الاستعداد والسعادة والطالع والسعد والاقبال والدولة .
- والتوفيق والفرق بين هذه المعاني واضدادها .
- الكتاب الثالث السلطانيه و هو كتاب مقرر ، اى ليس مشتمل على رسايل لكنه مشتمل على اصل و ذيل .
- اما الاصل فتشتمل على فاتحة و متن
- الفاتحه فى بيان فضائل سلطان الاسلام خلد الله ملكه ، ونوادى صدرت عنه ، فى كل حين ، وتدل على علو شانته .
- المتن مشتمل على ديباجة و مقدمة و مقاصد و خاتمه .
- الديباجة فى بيان سبب الشروع و وصف احوال المصنف وغير ذلك .
- المقدمه فى امور يتوقف المقصود عليها .
- المقاصد فى بيان الالهام ، والوحى والمعجزه والرساله ، والنبوه ، ومعنى كون ، بعض الانبياء ، اولى العزم ، وبيان الخاتمة ، وبيان الفرق بين هذه المراتب .
- الخاتمة فى بيان المبداء والمعاد ، وخلود اهل الجنة ، و خلاص بعض اهل النار ، واسباب ذلك ، وخلود بعضهم و ذكر موجباة .
- اما الذيل فقسمان :

القسم الاول ذيل مخصوص بهذا الكتاب و هو نمطان.
النمط الاول وضع مراتب الانبياء ، والاولياء ، والعلماء ، وانساب ، بعض الناس ،
و ادوار اولى العزم .

النمط الثانى وضع شعب انساب الاولياء ، والخلفاء ، بطريق احشر عناء .
القسم الثانى ذيل لمفتاح التفاسير ، مناسب لهذا المقام ، وهى رسايل نفايس الافكار .
الكتاب الرابع (لطائف الحقايق) مشتمل ، على فاتحه ، وديباجه ، واربع عشرة رساله
الفاتحه فى تمهيد المعذرة .

الديباجه فى التحميد وهو خطبه بليغه .

الرساله الاولى (رساله احوال فضل الله)

الرساله الثانيه

الرساله الثالثه فى تفسير آيه : قل لو كان البحر مدادا .

الرساله الرابعه فى بيان : السطح والتدوير .

الرساله الخامسه الحشر مع التعارف فى تحقيق موجب شخصين يحشران معا .

الرساله السادسه موسومه برساله الفيض والفيض فى بيان حقيقه الفيض ومباحث

تتعلق بها .

الرساله السابعه كنز المعالى فى جواب ثلثه اسولة ، اثبات وحدانيه الله تعالى

وان الواحد لا يعيد عنه الا الواحد

الرساله الثامنه آثار المعجزات النبويه فى جواب اسولة طلب العلم على مسايل

رساله بيان امية الرسول

الرساله التاسعه الفيض والبسيط فى بيان كيفيته الفيض والفيض .

الرساله العاشره المدرج والكمال فى بيان كيفية ترقى النفوس على وجه يتحقق

منه كمال خاتم النبيين .

الرسالة الحادى عشرة الفتوحات فى جواب سؤال واحد بطريق المندرج فيه
الجواب عن خمسة وعشرين (سوالات) اخرى.

الرسالة الثانى عشرة الخيرات الجارية فى بيان فوايد الاوقاف و الخيرات
و تحقيقات كثيرة فى ذلك الباب .

الرسالة الثالث عشرة سوال السلطان فى التفريق بين قوله عليه الصلوة و السلم
من قال: لا اله الا الله دخل الجنة و بين ما هو المشهور من ان صاحب المظلمة لا يدخل الجنة
من غير رضى الخصم و فى حل ذلك الاشكال .

الرسالة الرابع عشرة فى بيان العدد .

الباب الثانى فى كتب مفردة نجعلها مجموعة و ذلك كتابان بهذا التخصيل .

الكتاب الاول موسوم ببيان الحقايق يشتمل على سبع عشرة رسالة و يندرج فى كل
منها فوايد كثيرة ضمنا كما ذكر فيما سبق .

الرسالة الاولى سوال السلطان خلد ملكه .

الرسالة الثانية نصيحة السلطان .

الرسالة الثالثة سوالات العلماء .

الرساله الرابعه تفسير آية لوشيننا لاتينا .

الرساله الخامسه تفسير آية ولو علم الله فيهم خير الاسمعهم .

الرساله السادسه تفسير سورة انا انزلنا .

الرساله السابعه فى بيان حقيقه الالوان تفسير آية الله نور السموات و الارض

الرساله الثامنه

الرساله التاسعه فى بيان فوايد زيارة المشاهد و تربة الاكابر .

الرساله العاشرة فى نصيحة الاخوان .

الرساله الحادى عشرة فى تحقيق سبب الجدرى و الاعتراضات على ما قاله الاطباء .

الرسالة الثانية عشرة في بيان حقيقة الحرارة وانواعها.

الرسالة الثالثة عشرة ذيل نفايس الافكار في بيان دوام الخلود في الجنة والنار.

الرسالة الرابعة عشرة في بيان حقيقة الخرقه ومناسبة، نسبتها الى امير المؤمنين

عليه السلام.

الرسالة الخامسة عشرة في شرح حديث: انا مدينه العلم وعلى بابها.

الرسالة السادسة عشرة في شرح المعقول والمنقول.

الرسالة السابعة عشرة الناسخ والمنسوخ.

الكتاب الثاني موسوم بآثار والاحياء لايشتمل على رسايل، لكنه موضوع

على اربعة وعشرين بابا، بهذا التفصيل، وقد اندرج في بعض ابوابها دقايق وحقايق من العلوم

الآخر ضمنا.

الباب الاول في معرفه احوال السنة وفصولها والاهوية الحارة والباردة وعلامة

الريح والمطر.

الباب الثاني في معرفه الماء والارض والافطار الحارة والباردة

الباب الثالث في ان كل عمارة تليق باى شخص وان ترتيب ادوات كل منها

في اى وقت وعلى اى وجه ينبغى ان يفعل وكل ما يكون من هذا القبيل.

الباب الرابع في معرفه و كيفية احوال القنوات ومباحث حكميه تناسبها

وما يتعلق بذلك.

الباب الخامس في معرفه

الباب السادس في معرفه البذور والاصول التى ينبغى ان تفرس والتميز بين

جيدها وارداها.

الباب السابع في ان اى شئ ينبت من البندر واى شئ ينبت من اصل وما

يتعلق بذلك.

الباب الثامن في معرفة انواع الاشجار المثمرة وغير المثمرة بستانيا اوغير ذلك مما في هذه الممالك او في غيرها .

الباب التاسع في معرفة احوال وصل الاشجار وفوايدها .

الباب العاشر في معرفة احوال استعمال الزيل وانواعه وفوايده وخواصه

الباب الحادى عشر في معرفة انواع البطيخ والبقول والخضراوات

الباب الثانى عشر في معرفة احوال زراعة الحنطة والشعير و انواع الحيوانات و فوايد كل منها .

الباب الثالث عشر في معرفة احوال رزق السكر والقطن والسمن والكتان والينل والقنب وامثالها

الباب الرابع عشر في معرفة دفع الجرادو الفار والمنل والحية والعقرب وامثالها

الباب الخامس عشر في معرفة احوال الحمام والدجاج وسائر الطيور الاهلية وكيفية نتاجها

الباب السادس عشر في معرفة احوال اصناف الخيل والبقر والحمير وسائر الحيوانات الاهلية والوحشية

الباب السابع عشر في معرفة احوال النخل وانواعه وانواع الحلوات الكانية من الحيوانات وغيرها وكيفية الباب الثامن عشر في معرفة احوال الافات التى نصيب الاشجار محافظتها والثمار والزروع ودفعها و تداركها

الباب التاسع عشر في كيفية محافظة الغلة وانواع الحبوبات والحلاوات والشراب والزبيب و امثالها.

الباب العشرون في معرفة احوال عمارة المسقفات من البلاد وبقاع الخبز والقلاع وسائر الابنية و الامكنه وما يتعلق بها

الباب الحادى والعشرون في معرفة احوال السفن والجسور والقنطرة والمقابر

الباب الثانى وعشرون في معرفة منافع انواع الحيوانات و فوايدها

الباب الثالث والعشرون في معرفة كيفية استخراج الجواهر من المعادن و ترتيب آلاتها و ادواتها

الباب الرابع والعشرون في معرفة فوايد الجواهر والاحجار و خواص كل منها و كيفية احوالها .

اما القسم الثاني فبابان ايضا .

الباب الاول في التواريخ و شعب الانساب و صور الاقاليم و ما يتعلق بها

و هو كتاب جامع التواريخ المشتمل على اربع مجلات

المجلدة الاولى تشتمل على قواعد و ديباجة و فصول في شرح احوال مبادئ

ظهور الاقوام الاتراك و تعداد قبائلهم و ذكر الملوك والخواتين و الامراء المعترين من كل

قوم منهم ماضين او باقين و شرح امكده كل طائفة منهم و ذكر تواريخ اجداد چنگيز خان

و ذكر تواريخه و ذكر اولاده و احفاده المستولين على اكثر الاقاليم الى تاريخ دولة سلطان

الاسلام خلد ملكه و سيأتي ذلك في المجلة الثانية و ذكر خواتين كل منهم و ذكر اولادهم

و شعب انسابهم و ذكر تواريخ الخلفاء و الملوك و السلاطين و الاتابكين الذين كانوا في

عصرهم و ذكر الحوادث و النوادر الواقعة في عهد كل منهم و ذكر الاخلاق الحميدة و الشبه

المرضية المنسوبة الى كل منهم

المجلدة الثانية تشتمل على ديباجة و شرح تاريخ سلطان الاسلام خلد ملكه من

لدى ولادته الى يومنا هذا ، على وجه نلحق بذلك ، تاريخ دور سلطنته ، المخلدة يوماً فيوماً ،

و ذكر مجمل تواريخ الانبياء ، والخلفاء ، والسلاطين ، و ملوك العالم ، من وقت ظهور آدم ،

عليه السلام ، الى الآن ، ومفصل تواريخ اقوام الاقاليم التي لم تكن نسختها الى الآن ، في هذه

الولايات ، وانما نقلناها نحن من كتبها ، و ذكر تواريخ اهل الكتاب من اليهود و النصارى . و

ذكر تواريخ السلاطين الماضية ، والملوك المعترين ، من تلك الممالك ، و ذكر تاريخ

الملاحدة ، التي غير ذلك ، من الفوايد الملحقة .

الثالثة يشتمل على ديباجة و تفصيل شعب - الانبياء والملوك ، الخلفاء

و ، قبائل اقوام العرب ، والصحابه ، من لدى عهد آدم الى آخر خلفاء بني العباس و انساب

اجداد چنگيز خان ، و قبائلهم و اوضاع طبقات الفياصرة ، و ...

النصارى واساميتهم ومدة مسلكهم بموجب ماورد في كتب اوليك الاقوام و تواريخهم على وضع غريب وترتيب قريب احشره المصنف المذكور اعز الله انصاره

المجلدة الرابعة تشتمل على ديباچه و تفصيل حدود الاقاليم السبعة و ولايات ممالك العالم و كيفية اوضاع معظم البلاد ، و مواقع كل منها ، و من البحار ، البطايح ، الاودية ، الموطية و ، الجبال الشاهقة ، المشهورة الواقعة في الاقاليم ، و الممالك ، و الولايات ، باعتبار اطوال البلدان ، و عروضها الموضوعه في ، الكتب و بعد تحقيقها و ، استعلامها ، من ارباب الخبرة و اصحاب العيان بحيث لا يكون بين ما وضعناه و بين ما هو في الواقع تفاوت ، وقد ذكرنا ايضا فيه منازل اليامات و تصوير كل منها على ضوابط احشرها المصنف ضاعف الله اقتداره .

الباب الثاني من القسم الثاني ، كتب مفردة ، غير مشتملة ، على مجلدات ، ولم يكن لها نسخ موجودة ، في هذه الممالك ، الى الآن ، و قد سعينا فيها ، سعياً كثيراً ، حتى حصل نسخها و نقلت من لسان اهل الختا ، الى لغة الفرس ثم الى لغة العرب .

الكتاب الاول طب اهل الختا من العمليات و العمليات

الكتاب الثاني الادوية المفردة التحاشيه عمماهي مستعمله عندنا و مماليس

بمستعمل الكتاب الثالث الادوية المفردة المغولية من القسمين المذكورين

الكتاب الرابع في السياسات ، و تدبير الملك ، و صلاحه على ما جرت به عاداتهم

و المصنف المذكور اعز الله انصاره ، قد امر بكتابة هذه الكتب المذكورة مفردة و مجموعة

عربية و فارسية و امر بكتابة نسخه كبيرة مسماة بجامع التصانيف الرشيدى و قد اندرج

فيها جميع مصنفاته بالعربية و الفارسية و ذكر ناهرسها على سبيل الاجمال و امر آن توضع

جميع تلك النسخ مع النسخة الكبيرة في ابواب البر الواقعة بظاهر بلدة تبريز الموسومة

بالربع الرشيدى في القبة العظيمة التي بناها لآخرته و قد اجاز آن يكتب الناس منها

النسخ و شرط ان يكتب كل سنة من حاصل موقوفات تلك البقعة نسخه مكملة على ذلك

القطع الكبير و تحمل الى بلد معتبر من بلاد الاسلام و الفصل الذي كتبناه في الوقفية

مشملا على هذا المعنى ننقله تبلك العبارة الى ههنا ليطلع من يطالع هذا الفهرس على

تلك الحال و هو هكذا

ومن حملة الشرايط التي شرطها المصنف عز نصره في وقفية ابواب بره الموسومة
بالربع الرشيدى و قد الحقها بالآخرة هي ان المتولى لتلك الاوقاف يستكتب كل مسنة
نسخة مكملة من مصنفانى بموجب هذا التفصيل .

كتاب المجموعة الرشيدية المشتملة على اربعة كتب:

التوضيحات و مفتاح التناسير والسلطانيه واللطائف نسختان العربية واحدة

الفارسيته واحدة

كتاب جامع التواريخ عدد مجلداته مو كول الى راي المتولى و على حسب

المصلحة بحيث لا يندرس سريعاً نسختان العربية واحدة الفارسية واحدة

كتاب بيان الحقايق نسختان العربية واحدة الفارسية واحدة

كتاب الآثار والاحياء نسختان العربية واحدة الفارسية واحدة

يستكتب بموجب ما شرحناه كل سنة نسخة مكملة على قرطاس في غاية الجودة

واللطافة بقطع كبير بغدادى بخط مليح صحيح ثم يقابل بنسخة الاصل الموضوعه في الربع

الرشيدى على وجه لا يبقى فيه غلط و تعحيف و ينبغى ان يكون تلك النسخ باسرها متكلفة

على منوال النسخ الاصول وان يكون جلودها من اديم او ماشا كله واجرة الكتابة ووجه

المصالح تجعل من نصف حاصل لموقوفات المستجد المتعلقة بابواب برنا هذه ويجب ان

يختار المتولى الناسخين السريعى اللاتية الجيدى الخط من الفضلاء الادباء بحيث تتم

جميع النسخ التي يجب كتابتها في السنة بتمام تلك السنة مجلدة مذهبة مهندبة ليلا يقع

التاخير والاهمال ومواضع اوليك الناسخين و مساكنهم انما يعينها المتولى من جملة

مواضع ابواب البر التي لم تتعين اطايفه مينة او لامر معين و اذا تمت تلك النسخ احضر جميعها

في صفة الروضة و بوضع كل منها على رف بين المنبر والمحراب ويدعى المصنف بهذا الدعاء

اللهم يا ملهم الاسرار ويا معلم الاخبار والاثار كما وقفت عبدك المفتقر الى رحمتك الواسعة رشيد الطيب لتصنيف هذه الكتب المشتملة على التحقيقات المقوية لقواعد الاسلام والتدقيقات الممهدة لبيان الحكم والاحكام المفيدة للمتأملين في بدائع المصنوعات النافع (النافعة) المتفكرين في غراب المخلوقات ووقفته ايضاً لان وقف بعض املاكه شارطاً ان يتخذ من منالها نسخ من هذه الكتب لينتفع بها المسلمون من اهل البلدان في كل حين و اوان افتقبل اللهم كله منه قبولا حسناً واجعل سعيه مشكوراً وذنبه مغفوراً و اغفر للمساعين في اتمام هذا الخير والمستفيدين من هذه الكتب والناظرين فيها والعاملين بما في مطاويها واته الحسنه في الدنيا والاخرة انك اهل التقوى و اهل المغفرة وايضاً يكتب في آخر كل نسخة من تلك النسخ هذا الدعاء المذكور ثم يكتب بعد ذلك هذا التحميد وهذه الكلمات

اما بعد حمد الله الملك العلام الدائم نعمه بلا انقطاع و انصرام والصلوة والسلام على نبيه المبعوث الى كافة الانام محمد وآله وصحبه الكرام فانه يقول العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى فضل الله بن ابي الخير بن عالي الهمداني المشتهر بالرشد الطيب جزاه الله خيراً اني بتوفيق الله تعالى وحسن يتسيره صنعت هذا الكتاب تبصرة لمن تبصرون وتذكرة لمن اراد ان يذكر واستكبت هذه النسخة من حاصل ما وقفته من املاكى وشرطت ان يتخذ كل سنة من حاصلها نسخة من هذا الكتاب و ساير الكتب التي هي من مولفاتي ليكون وقفاً على المسلمين من اهل بلدة كذا و المامول من كمال افضال العلماء المحققين ان يشرحوا ويبينوا للمبتدئين ما يتعسر منه عليهم بحيث يقفون على جميع ذلك وقوفاً تاماً ولا يبقى لهم فيها شك وارتباب وان وجدوا فيه سهواً وغلطاً اصلاحوه تفضلاً وتكرماً ثم يكتب المتولى على ظهر ورق كتبت عليه هذه الكلمات :

ان هذا الكتاب الفلاني انما كتب لاهل البلدة الفلانية في ايام دول فلان ليكون وقفاً عليهم ثم على عموم المسلمين الذين يسكنون هناك ويجب على كل متولى ان يكتب نسبه اباعن جدالي الواقف لئلا ينسى الناس الواقف في الدعاء ثم تعرض تلك النسخة على قضاة تبريز

ليثبتوا صورة الحال على مكتوب وليشرفوه بتوقيعهم وليسلمونه الى المتولى وينبغي ان يكون عند كل قاض من قضاة تبريز مكتوب مشتمل على هذه المعاني ويجب ان يكون خط المتولى والمشرف والناظر الذي هو شبيه نايب للمتولى او خط نواب هو لاء على ذلك المكتوب ليكون هذا الامر مضبوطاً كل سنة ولا يتطرق اليه وهن ولاخلل الشرط الاخر ان هذه النسخ بعد تمامها انما يبعثها المتولى لتلك الاوقاف الى بلدة من معظمات بلاد الاسلام العربية الى بلاد العربية و الفارسية الى بلاد العجم ويبتدى من البلاد بمغظمها ثم بمادونها على وفق رايه ليكون وقفا على اهل تلك البلدة بالموجب المذكور واذا حملت تلك النسخ الى تلك البلدة يجب ان توضع في مدرسة لها مدرس مشار اليه بفنون العلوم باختيار قضاة تلك البلدة و ائمتها و علمائها ليقراها المتعلمون الراغبون فيه على ذلك المدرس وان شاء احد منهم ان يستنسخها دفعها اليه ذلك المدرس بعد ان ياخذ الرهن وكذا ان اراد استعارتها لاجل المطالعة اخذ الرهن ايضا وكلما فرغ المتولى من بعث جميع النسخ الى جمع معظمات البلاد استأنف العمل ويبعث مرة اخرى على الترتيب الاول وعند كل بعث توضع النسخ في الصفة الكبيرة التي هناك في الروضة بين المنبر والمحراب على مرفع ويقراء الدعاء المذكور على القاعدة المذكورة ثم يبعثها ويجب ان يكون على ظهر كل نسخة يراد بعثها الى بلدة هذا الشرايط التي ذكرناها ومصالح هذه النسخ وما يحتاج اليها واجرة كتبتها انما يعينها المتولى في كل زمان على ما يرى فيه المصلحة وايضاً قد شرطنا ان يستنسخ المتولى من جملة هذه الكتب دون الموضوع في قبة الربيع الرشيدى من الكتاب الموسوم بالمجموعة الرشيدية وكتاب بيان الحقايق وكتاب الاثار والاحياء من كل منها نسخة فارسية و نسخة عربية غير ما اشترط استنساخها للبعث الى البلدان وهذه النسخ تكون دايماً عند المدرس الساكن في روضة الربيع الرشيدى ويدرس كل يوم منها شياو كل فقيه يكون في تلك البقعة يجب ان يكتب من هذه الكتب نسخة بقطع كبير بغدادى ان شاء بالعربية وان شاء بالفارسية ويجب ان يكتبها ذلك الفقيه في مدة شرط اقامة الفقهاء فيها فان اتمها قبل الميعاد المذكور

او يكتب اكثر من واحدة كان سعيه اجمل و كل فقيه يقصر في كتبها و جب على المتولى ان يخرج من تلك البقعة وينصب مكانه فقيهاً آخر غير مقصر و اذا تمت تلك النسخ كانت ملكاً لذلك الفقيه و لا منازعة لاحد في ذلك ان شاء و هبها وان شاء باعها وان شاء حفظها لنفسه و كما انا اجزنا و رخصنا في الاستنساخ من نسخة الاصل الموضوعه في البقعه بشرط ان لا تخرج من الربع الرشيدى فكذلك اجزنا ان يستنسخ الراغبون من هذه النسخه التى عند المدرس لكن بالشرط المذكور و هو ان لا يخرج من الربع الرشيدى و الفقهاء و الساكنون في البقعة مقدمون على غيرهم اذا ارادوا الاستنساخ فهذه الشرايط كانت قد سقطت من القلم وقد كتبناها على سبيل الحاق فمن بدله بعد ما سمعناه فانما اثمه على الذين يدلونه ان الله سميع عليم و حكم هذه الشرايط المذكوره هو حكم ساير الشرايط التى سبق ذكرها من انها يجب على المتولى تقديمها على ساير التصارييف و كل متولى لا يسعى في ذلك بموجب تلك الشرايط كان ذلك مخرجا لتوليته فمن ابطالها او سعى في ابطالها او ابطال شئى منها فعليه لعنة الله و الملايكة و الناس اجمعين

فليطلب الراغبون في مطالعة هذه الكتب نسخها من ابواب برنا الموسومة بالربع الرشيدى ولينتفعوا بها ان شاء الله تعالى وليعلم ان المخدم المصنف عز الله انصاره لما صنف هذه الكتب و اشار الى كتابة نسخ كثيرة منها فالناسخون قد اتفق لهم في بعض المواضع تصحيقات و اغلاط و لم يمكن للمصنف زبدت اقداره ان يفرغ لها اشتغالا بمهام الممالك و تدبير الاقاليم و هذا الملازميه المشتغلين بخدمته فمن حصل له الوقوف على دقايق تلك المصنفات فصدرت الاشارة العليا بان النساخين يقابلون تلك النسخ و لا يخفى ان اكثرهم قاصرون عن درجة العرفان فتصرفوا في بعض المواضع بالحقايق من تلقاء انفسهم و على شهوة منهم و لذلك وقع في بعض المواضع تحريفات و تصحيقات و نحن انما كتبنا هذا المعنى لئلا ينسب المطالعون لهذه الكتب تلك التحريفات الى المصنف زبدت اقداره و الدليل على براءة ساحة المصنف و نزاهة جنابه ضاعف الله جلاله عن ذلك انه لا يخفى على من له ادنى تمييز

و معرفة ان المويد من عند الله بامثال تلك الحقايق و المخصوص من فضل الله باشكال
 هاتيكم الدقائق لا يصدر من جانبه شيئ غير مفهوم او كلام غير منظوم
 نعم لو وجد في كلييات هذه المباحث و اصولها نكت او شبه فالجواب عنها
 انما يلزم المصنف دام ظلاله و كل ما سوى ذلك فهو من غلط الناسخ و تحريفه و سهوه و
 تصحيفه والدليل الآخر انا وجدنا في بعض النسخ تحريفاً يخالف تحريف نسخة اخرى و من
 البين ان ذلك انما يكون من اختلاف الناسخين وقد اصلحنا منها ما امكن اصلاحه فان
 كان شيئاً ذلك باقياً فليصلح او يعذرولله المستعان

فهرست مطالب کتاب جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله الوزير

۱	مقدمه
۱۲	فهرست این کتاب که آن جامع التواریخ است : بر سه مجلد موضوع
۱۶	ذکر تالیف کتاب که موسوم است بتاریخ غارانی
۲۱	باب اول از مجلد اول
	دیباچه - در ذکر حدود بعضی مواضع اقوام اترک و تفصیل اسامی
۲۳	والقاب هر شعبه از آنچه معلوم شده
۲۵	فهرست - اسامی اقوام اترک صحرائشین
۲۶	قسم اول - اقوامی که این زمان ایشانرا مغول میخوانند
۲۶	قسم دوم - اقوامی هم از جماعت صحرائشینان
۲۷	قسم اول - شعبی که از آن اقوام مغول اصلی که در ارکنه قون بودند
۲۷	قسم دوم - اقوامی که از سه پسر خاتون دبون بایان الاقوا
۲۹	فصل اول - در تاریخ و حکایات اقوام اوغوز
۳۳	اویغور
۳۳	قنقلی
۳۴	قبچاق
۳۴	قارلوق
۳۴	قلج
۳۵	آغاجری

صفحہ	عنوان
۳۸	اسامی و القاب فرزندان شش پسر اوغوز
۴۷	فصل دوم۔ درذکر اقوامی از اترک کہ ایشانرا این زمان مغول میگویند
۴۷	قوم جلایر
۵۴	قوم سونیت
۵۷	قوم تاتار
۷۱	قوم مرگیت
۷۴	قوم کورلواوت
۷۶	قوم ترغوت
۷۶	قوم اویرات
۷۷	فرزندان بوقاتیمور
۷۸	فرزندان بورتوا
۷۸	فرزندان بارس بوقا
۸۰	اقوام برغوت۔ وقوری۔ وتولاس۔ وقوم تومات نیز از ایشان منشعب گشته اند
۸۱	قوم تومات
۸۲	قوم بولغاچین و کر موجین
۸۲	قوم اوراسوت و تلنکوت و کستمی
۸۳	قوم اوریانکھوت پیشه
۸۵	قوم قورقان
۸۵	قوم سقایت
۸۷	فصل سوم۔ درذکر اقوامی از اترک کہ ایشان نیز علیحدہ پادشاهی و مقدمی داشته اند
۸۷	قوم کرایت

صفحہ	عنوان
۸۸	کرایت
۸۸	جوقین
۸۸	تونکفایت کرایت
۸۹	توبادوت
۸۹	آلبات
۹۵	قوم نایمان۔ واین چند شعبہ اند
۹۹	قوم انکوت
۱۰۲	قوم تنکفوت
۱۰۵	قوم اوینغور
۱۰۸	قوم بکرین
۱۰۹	قوم قرقیز
۱۱۰	قوم قارلوق
۱۱۰	قوم قبچاق
۱۱۱	فصل چہارم - درذکر اقوامی از اترک کہ در زمان قدیم لقب ایشان مغول بوده
۱۱۱	قسم اول - کہ ایشانرا مغول در لکین گویند
۱۱۱	قسم دوم - کہ ایشانرا مغول نیرون گویند
۱۱۲	قسم اول از فصل چہارم - درذکر اقوام اترک مغول کہ ایشانرا در لکین گویند
۱۱۷	قوم اوریانکت
۱۲۰	قوم قنقرات
۱۲۱	پسراول جورلوق مرگان
۱۲۷	قوم اوربات

صفحہ	عنوان
۱۳۱	قوم ہوشین
۱۳۲	قوم سلدوس
۱۳۶	قوم ایلدور کین
۱۳۶	قوم بایاوت
۱۳۸	قوم کینکیت
۱۳۹	قسم دوم از فصل چہارم - در ذکر اقوامی از اترک کہ ایشانرا نیرون گویند
۱۳۹	قسم اول - آنکہ از نسل الان قوا باشند
۱۳۹	قوم ققین
۱۴۰	قوم سالجیوت
۱۴۱	قوم تایجیوت
۱۴۲	قوم ہریکان و سنجیوت
۱۴۴	شعبہ اول - قوم ہریکان
۱۴۴	شعبہ دوم - قوم سنجیوت
۱۴۵	قوم جینس
۱۴۵	قوم نوتا قین - اوروت - و منکفوت
۱۴۹	قوم دوربان
۱۴۹	قوم بارین
۱۵۰	قوم سوقیوت - کہ از ایشان منشعب شدہ اند
۱۵۲	قوم برولاس
۱۵۲	قوم ہیور کین
۱۵۲	قوم جوریات
۱۵۶	قوم بودات

صفحه

عنوان

۱۵۶

قوم دوقلات

۱۵۷

قوم یسوت

۱۶۰

قوم سوکان

۱۶۰

قوم فنکیات

۱۶۳

باب دوم - از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در بیان داستانهای پادشاهان

۱۶۵

فصل اول - در داستانهای ابا و اجداد چنگیز خان

۱۶۵

دیباچه

۱۶۷

داستان دوبون بایان و خاتون او آلان قوا

۱۶۷

قسم اول - در شرح ابتدای احوال ایشان

۱۶۸

قسم دوم - در صفت دون بایان و خاتون او آلان قوا

۱۶۹

آغاز داستان آلان قوا

۱۶

قسم اول - در دیباچه احوال او و شعب فرزندان او

۱۷۲

قسم دوم - در تقریر احوال شعب سه فرزند آلان قوا

۱۷۳

داستان بوذنجرخان

۱۷۳

قسم اول - در دیباچه احوال فرزندان او

۱۷۴

قسم دوم - در صفت بوذنجرخان و شعب فرزندان او

۱۷۴

داستان دوتوم منین بن بوقابن بوذنجرخان

۱۷۳

قسم اول - در دیباچه و شرح حال ایشان

۱۸۶

قسم دوم - در وضع دوتوم منین و خاتون او مونولون

۱۷۷

آغاز داستان قایدو خان

۱۷۸

داستان قایدو بن دوتوم منین

صفحه	عنوان
۱۷۸	قسم اول - در دیباچه احوال او و فرزندان او
۱۸۰	قسم دوم - در وضع قایدو خان و خاتون او
۱۸۳	داستان بایسنقر بن قایدو
۱۸۳	قسم اول - در دیباچه احوال او و فرزندان او
۱۸۳	قسم دوم - در وضع بایسنقر و خاتون او
۱۸۳	آغاز داستان تومنه خان
۱۸۴	داستان تومنه خان بن بایسنقر
۱۸۴	قسم اول - در مقدمه احوال او و فرزندان او
۱۸۸	قسم دوم - در وضع تومنه خان و خاتون او
۱۸۸	داستان قبل خان بن تومنه خان
۱۸۸	قسم اول - در دیباچه احوال او و فرزندان و شعب ایشان
۱۹۱	قسم دوم - در حکایات قبل خان و فرزندان او
۱۹۷	حکایت کنکاج اقوام تایجیوت بعد از همبقای قاآن
۱۹۸	داستان برتان بهادر بن قبل خان
۱۹۸	قسم اول - در دیباچه احوال او
۲۰۱	قسم دوم - در وضع برتان بهادر و خاتون او
۲۰۱	آغاز داستان یسوکای بهادر (پدر چنگیز خان)
۲۰۳	داستان یسوکای بهادر
۲۰۳	قسم اول - در دیباچه احوال او
۲۱۰	قسم دوم - در صورت یسوکای بهادر
۲۱۱	یسوکای بهادر - چنگیز خان

صفحه

عنوان

فصل دوم - از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در

۶۱۳

داستانهای چنگیزخان

۲۱۳

آغاز داستان چنگیزخان

۳۱۵

داستان چنگیزخان

۲۱۸

قسم اول - در تقریر نسب چنگیزخان

۲۲۲

ذکر خواتین چنگیزخان

۲۲۳

خاتون اول برته فوجین

۲۲۵

خاتون دوم قولان خاتون

۲۲۶

خاتون سوم بیسوکات

۲۲۶

خاتون چهارم کونجو خاتون

۲۲۶

خاتون پنجم بیسولون

۲۲۹

قسم دوم - در ذکر و حکایات چنگیزخان

۲۳۱

تاریخ چنگیزخان

۲۳۴

تاریخ پادشاهان ختای و قراختای

۲۳۸

تاریخ ملوک و اتابکان

۲۳۹

تاریخ نوادر و حوادث

۲۴۰

تاریخ چنگیزخان

۲۴۲

حکایت آغاز مخالفت جاموقه ساجان

۲۴۵

حکایت ایل شدن اولوک بهادر

۲۴۷

حکایت آمدن جیلان و قان بهادر

۲۴۷

حکایت آمدن شیر کر ابوکان

صفحه	عنوان
۲۴۸	حکایت طوی کردن چنگیز خان و مادراو
۲۴۹	حکایت خبر یافتن چنگیز خان
۲۵۰	حکایت غزم چنگیز خان بر آنکه قوم بور کین را
۲۵۱	حکایت متواری شدن جا کمبو
۲۵۲	تاریخ خلفا در بغداد
۲۵۳	تاریخ سلاطین
۲۶۰	تاریخ ملوک و اتابکان
۲۶۳	تاریخ نوادر و حوادث
۲۶۴	حکایت اوائل دوستی چنگیز خان و اونک خان
۲۶۷	حکایت بر نشستن چنگیز خان بقصد توقتا
۲۶۸	حکایت بر نشستن چنگیز خان و اونک خان باتفاق
۲۶۹	حکایت بر نشستن چنگیز خان باتفاق اونک خان بچنگک کو کسو
۲۷۱	حکایت مدد خواستن اونک خان از چنگیز خان
۲۷۲	حکایت فوریلتهای بزرگ چنگیز خان
۲۷۳	حکایت اتفاق قوم قفقین و سالجیوت
۲۷۴	حکایت مخالفت جا کمبو با برادر خویش اونک خان
۲۷۵	حکایت بر نشستن چنگیز خان بچنگک الاق اودور
۲۷۶	حکایت رفتن قوم قنقرات پیش جاموقه ساجان
۲۸۷	حکایت اتفاق بویروق خان برادر پادشاه نایمان و توقتاییکی پادشاه مرگیت
۲۸۰	حکایت رفتن جاموقه پیش سنکون
۲۸۳	حکایت پیغام فرستادن چنگیز خان به تر که ایل امیر قوم قنقرات

صفحه	عنوان
۲۸۴	حکایت ایلچی فرستادن چنگیز خان پیش اونک خان
۲۸۸	حکایت جواب دادن سنکون ایلچیان چنگیز خان را
۲۸۹	حکایت ایل شدن معظم قوم قنقرات
۲۹۰	حکایت بر نشستن چنگیز خان از رودخانه انن بعزم جنک اونک خان
۲۹۲	حکایت جلوس چنگیز خان بر سریر خانی
۲۹۳	تاریخ خلفا در بغداد
۲۹۴	تاریخ سلاطین در خوارزم و بعضی عراق و خراسان
۲۹۸	تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران و در عراق
۳۰۲	تاریخ نوادر و عجایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده
۳۰۲	تاریخ چنگیز خان در ابتدای قولقنه ئیل که سال موش باشد
۳۰۲	حکایت خبر کردن پادشاه اونکوت چنگیز خان را
۳۰۳	حکایت بر نشستن چنگیز خان بجنک تایانک خان
۳۰۵	حکایت بر نشستن چنگیز خان بجنک قوم مر کیت
۳۰۶	حکایت بر نشستن چنگیز خان بقصد ولایت قاشین
۳۰۷	حکایت قور یلتای بزرگ چنگیز خان
۳۰۸	حکایت فتح ولایت تنکفوت
۳۰۸	حکایت ایل شدن ولایت قرقیز
۳۰۸	حکایت گرفتن پادشاه مر کیت
۳۰۹	حکایت ایل شدن قوم اویغور
۳۱۲	تاریخ سلاطین
۳۱۶	تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران و عراق عجم

صفحه	عنوان
۳۱۹	تاریخ نوادر و غرایب حوادث
۳۱۹	تاریخ چنگیزخان از ابتدای قوئین ئیل که سال گوسفند باشد
۳۲۰	حکایت ایل شدن پادشاه قارلوق
۳۲۰	حکایت آغاز عزیمت چنگیزخان بجانب ختای
۳۲۶	حکایت فرو آمدن چنگیزخان بحوالی شهر جونکدو
۳۳۰	حکایت فرستادن چنگیزخان ساموقه بهادر را
۳۳۱	حکایت یانغی شدن جنگ جو از امرای جورجیه که ایل شده بود
۳۳۱	حکایت مراجعت چنگیزخان از ولایت ختای
۳۳۱	حکایت فرستادن چنگیزخان سوبدای بهادر را
۳۳۲	حکایت فرستادن چنگیزخان بورغول نویان را
۳۳۳	حکایت انک چنگیزخان موقلی را لقب کویانک مقرر فرمود
۳۳۴	حکایت پناه بردن کوشلوك بکورخان قراختای
۳۴۰	تاریخ خلفا
۳۴۰	تاریخ سلاطین
۳۴۰	حکایت عزیمت او بجانب بغداد
۳۴۱	حکایت کشتن خوارزمشاه بی فکر بازرگانان و رسولان را
۳۴۴	حکایت خبر یافتن محمدخوارزمشاه در غزم لشکر چنگیزخان
۳۴۸	تاریخ ملوک و اتابکان
۳۵۲	تاریخ چنگیزخان در ابتدای تولی ئیل که خر گوش باشد
۳۵۳	تاریخ توجه رایات جهانگشای جهانگیر چنگیزخان
۳۵۳	حکایت چنگیزخان و وصول بشهر انرار

صفحه	عنوان
۳۵۴	حمایه توجده شهزاده جوجی به چند
۳۵۶	حمایه استخلاس فناکت و خجند
۳۵۹	داستان فتح بخارا
۳۶۲	داستان توجه چنگیز خان بجانب سمرقند
۳۶۴	داستان عاقبت سلطان محمدخوارزمشاه و وفات او
۳۷۱	داستان فرستادن چنگیز خان پسران خود جوجی
۳۷۴	داستان چنگیز خان باپسر کهتر خود تولی خان
۳۷۵	داستان رفتن چنگیز خان در عقب سلطان جلال الدین
۳۷۷	داستان فرستادن چنگیز خان بلانویان را
۳۷۷	داستان مراجعت چنگیز خان از کنار آب سند
۳۷۸	داستان توجه چنگیز خان بعد از فتح ولایت تازیك
۳۷۹	داستان آمدن جبهه و سودای بولایت عراق
۳۸۲	داستان رسیدن چنگیز خان از ولایت تازیك
۳۸۳	داستان رفتن چنگیز خان بقصد ولایت قاشین
۳۸۵	داستان توجه چنگیز خان بجانب نمکیاس
۳۸۶	داستان وفات چنگیز خان
۳۸۹	تاریخ سلاطین بقرتیب
۳۹۷	تاریخ ملوک و اتابکان
۳۹۹	ذکر امرای تومن و هزاره
۴۰۱	هزاره خاص بوردغول نوریان
۴۰۱	هزاره جدی نوریان

صفحه	عنوان
۴۱۷	تاریخ چنگیزخان بر حسب سالهای عمر او
	قسمت سوم - از داستان چنگیزخان در سیر و اخلاق پسندیده و عادات کریمه او
۴۳۴	
۴۴۲	آغاز داستان او کتای قاآن بن چنگیزخان
۴۴۳	قسم اول - در تقریر نسب او و شرح خواتین
۴۴۴	ذکر خواتین و قمایان او
۴۴۴	ذکر پسران او کتای قاآن
۴۴۵	پسر اول: کیوک
۴۴۵	پسر دوم: کوتان
۴۴۶	پسر سوم: کوچو
۴۴۷	پسر چهارم: قراچار
۴۴۷	پسر پنجم: قاشی
۴۵۱	پسر ششم: قدان اغول
۴۵۲	پسر هفتم: ملک
۴۵۲	قسم دوم - از داستان او کتای قاآن در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او
۴۵۴	تاریخ او کتای قاآن
۴۵۵	حکایت حرکت فرمودن قاآن با برادر
۴۵۶	حکایت رسیدن تولوی خان بموضع تونکه‌ها قهلقه
۴۶۰	حکایت جنگ توفولقوچربی بالاشکرختای
۴۶۳	تاریخ خلفا
۴۶۳	تاریخ سلاطین

صفحہ

عنوان

۴۶۹	تاریخ ملوک و اتابکان درمازندران
۴۶۹	تاریخ امرای مغول کہ حاکم ولایات بودند
۴۷۱	تاریخ اوکتای قاآن از ابتدای قوئینیل
۴۷۲	تاریخ قوریلتای ساختن قاآن
۴۷۴	حکایت جنگهای کہ شاهزاده گان و لشکر مغول در دشت
۴۷۷	حکایت عمارتہای کہ در این مدت کہ شہزادگان
۴۷۹	حکایت رنجوری قاآن و وفات یافتن او
۴۸۱	تاریخ خواقین ماچین
۴۸۱	تاریخ پادشاهان ختای
۴۸۱	تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان
۴۸۱	تاریخ خلفا
۴۸۱	تاریخ سلاطین
۴۸۲	تاریخ ملوک و اتابکان
۴۸۲	تاریخ بعض شاهزادگان دشت قبچاق
۴۸۳	تاریخ امرای خراسان
۴۸۶	قسم سوم - از داستان اوکتای قاآن در سیر و اخلاق پسندیدہ
۵۰۴	داستان جوجی خان بن چنگیز خان
۵۰۴	قسم اول - در تقریر نسب جوجی خان
۵۰۶	ذکر پسران جوجی خان
۵۰۶	پسر اول جوجی خان: اورده
۵۰۷	پسر اول اورده: سرتفتای
۵۰۸	پسر اول قوینچی: نایان

صفحہ	عنوان
۵۰۹	پسر دوم قوینجی: باچقیر تائی
۵۱۰	پسر سوم قوینجی: چغان بوقا
۵۱۰	پسر چہارم قوینجی: ماقودای
۵۱۰	پسر دوم آورده: قولی
۵۱۰	پسر اول قولی: تومکان
۵۱۱	پسر دوم قولی: تومان
۵۱۱	پسر سوم قولی: مینکقان
۵۱۱	پسر چہارم قولی: ایاجی
۵۱۱	پسر پنجم قولی: مسلمان
۵۱۱	پسر سوم آورده: قورومشی
۵۱۲	پسر چہارم آورده: قونیک قیران
۵۱۲	پسر پنجم آورده: چورماقائی
۵۱۲	پسر ششم آورده: قوتوقوی
۵۱۲	پسر ہفتم آورده: هولاکو
۵۱۲	پسر اول هولاکو تیمور: بوقا
۵۱۳	پسر دوم هولاکو: القوتوی
۵۱۳	پسر دوم جوجی خان: باتو
۵۱۴	پسر اول باتو: سرتاق
۵۱۴	پسر دوم باتو: توقوقان
۵۱۴	پسر اول توقوقان: تارتو
۵۱۴	پسر دوم توقوقان: مونککا تیمور

صفحہ	عنوان
۵۱۴	پسر سوم توقوقان: تودامونککا
۵۱۴	پسر چہارم توقوقان: توقوقونقا
۵۱۵	پسر پنجم توقوقان: اوکاچی
۵۱۵	پسر سوم باتو: ابوکان
۵۱۵	پسر سوم جوجی خان: برکہ
۵۱۵	پسر چہارم جوجی خان: برکہ چار
۵۱۵	پسر پنجم جوجی خان: شیبان
۵۱۶	پسر اول شیبان: باینال
۵۱۶	پسر دوم شیبان: بہادر
۵۱۶	پسر سوم شیبان قادات
۵۱۶	پسر چہارم شیبان: بالاق
۵۱۶	پسر پنجم شیبان: چریک
۵۱۶	پسر ششم شیبان: مرگان
۵۱۶	پسر ہفتم شیبان: قورتقا
۵۱۶	پسر ہشتم شیبان: ایباچی
۵۱۷	پسر نہم شیبان: ساینلقا
۵۱۷	پسر دہم شیبان: بایاچار
۵۱۷	پسر یازدہم شیبان: ماچار
۵۱۷	پسر دوازدہم شیبان: قوینچی
۵۱۷	پسر سترہم جوجی خان: تانکھوت
۵۱۷	پسر اول تنکھوت: سوبکتای
۵۱۷	پسر دوم تنکھوت: قوتوز

صفحہ	عنوان
۵۱۷	پسر ہفتم جوجی خان: یوقال
۵۱۸	پسر دوم یوقال: مینکھدور
۵۱۸	پسر ہشتم جوجی خان: چیلوقون
۵۱۸	پسر نہم جوجی خان: شینکھور
۵۱۸	پسر دہم جوجی خان: چیمتای
۵۱۹	پسر یازدہم جوجی خان: محمد
۵۱۹	پسر دوازدہم جوجی خان: اودور
۵۱۹	پسر سیزدہم جوجی خان: توقاتیمور
۵۲۰	پسر چہاردہم جوجی خان: شینککوم
۵۲۱	قسم دوم۔ از داستان جوجی خان در تاریخ و حکایات زمانہ ۱۰۰۰ء
۵۲۱	حکایت احوال جوجی خان بر سبیل اجمال
۵۲۳	حکایت احوال اوروق جوجی خان
۵۲۵	حکایت جلوس بر کای بیادشاہی
۵۲۶	حکایت جلوس مونککا تیمور
۵۲۷	حکایت جلوس تودا مونککا
۵۲۹	حکایت جلوس توقتا بیادشاہی
۵۳۲	قسم سوم۔ از داستان جوجی خان در سیر و اخلاق پسندیدہ او
۵۳۲	داستان جفتای خان بن چنگیز خان
۵۳۳	قسم اول۔ در تفریر نسب جفتای خان
۵۳۳	ذکر پسران و پسر زادگان او
۵۳۴	پسر اول جفتای خان موجی پبہ

صفحہ

عنوان

۵۳۴	پسر دوم جغتای خان: مو اتوکان
۵۳۵	پسر دوم مو اتوکان: بوری
۵۳۶	پسر سوم مو اتوکان: بیسوتوا
۵۳۹	پسر چهارم مو اتوکان: قراھولا کو
۵۳۹	پسر سوم جغتای: بلکشی
۵۳۹	پسر چهارم جغتای: ساریان
۵۳۹	پسر پنجم جغتای: بیسو وونکا
۵۴۰	پسر ششم جغتای: بایدار
۵۴۰	پسر ہفتم جغتای: قداتی
۵۴۰	پسر ہشتم جغتای: بایچو
۵۴۱	قسم دوم۔ از داستان جغتای خان در تاریخ و حکایت زمان پادشاهی او
۵۴۴	حکایت حال پادشاهی اولوس جغتای
۵۴۸	حکایت در ذکر نواب جغتای
۵۵۱	آغاز داستان تولوی خان بن چنگیز خان
۵۵۲	قسم اول۔ در تقریر نسب او
۵۵۲	پسر اول تولوی خان: مونککا قاآن
۵۵۲	پسر دوم تولوی خان: چوریکہ
۵۵۲	پسر سوم تولوی خان: قوتوقتو
۵۵۳	پسر چهارم تولوی خان: قوبیلای قاآن
۵۵۳	پسر پنجم تولوی خان: ہولا کو خان
۵۵۴	پسر ششم تولوی خان: اریق بوکا
۵۵۴	پسر ہفتم تولوی خان: بوچک

صفحه	عنوان
۵۵۴	پسر هشتم تولوی خان : مو که
۵۵۴	پسر نهم تولوی خان : سوتو کتای
۵۵۵	پسر دهم تولوی خان : سبو کتای
۵۵۵	قسم دوم - از داستان تولوی خان بن چنگیز در تاریخ و حکایات او
۵۵۸	حکایت احوال تولوی خان
۵۵۸	واما حال موافقت اوبابرا دران
۵۵۹	واما حال عاقبت کار او
۵۶۰	حکایت حال خاتون تولوی خان
۵۶۲	داستان کیوک خان بن او کتای قاآن بن چنگیز خان
۵۶۳	قسم اول - در تقریر نسب او
۵۶۴	قسم دوم - از داستان کیوک خان در تاریخ و حکایت زمان پادشاهی او
۵۶۷	حکایت جلوس کهکوک خاق بر تخت خانی
۵۸۰	حکایت نصر عهد کیوک خان
۵۷۲	قسم سوم از داستانهای کیوک خان در سیر و اخلاق
۵۷۴	تاریخ پادشاهان ختای و پاچین
۵۷۴	تاریخ امراء و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان
۵۷۵	تاریخ خلفا
۵۷۶	تاریخ سلاطین
۵۷۷	تاریخ ملوک و اتابکان
۵۷۸	آغاز داستان مونککافا آن بن تولوی خان
۵۷۸	قسم اول - از داستان مونککافا آن

صفحه	عنوان
۵۸۰	ذکر سبب انتقال قاآنی به مونککافاآن
۵۸۱	مقدمه جلوس بر تخت خانیت
۵۸۶	حکایت عنبر و مکر اندیشیدن بعضی از شهزادگان
۵۸۹	حکایت حاضر شدن مونککافاآن
۵۸۹	حکایت یارغو پرسیدن منکاسار نویان
۵۹۱	حکایت رسیدن بیسون توقا پسرزاده جغتای
۵۹۲	حکایت طلب فرمودن مونککافاآن او قول قیمش
۵۹۳	حکایت روانه فرمودن مونککافاآن بعضی امرا را
۵۹۴	حکایت اجازت خواستن شهزادگان و امرا از بندگی مونککافاآن
۵۹۵	حکایت نظر فرمودند مونککافاآن در امور ممالک
۵۹۹	حکایت فرستادن مونککافاآن برادر خویش قوبیلای قاآن و هولاکو خان را بجانب مشرق و مغرب
۶۰۲	حکایت توجه قوبیلای قاآن بجانب نکیاس
۶۰۳	حکایت رنجور شدن مونککافاآن
۶۰۴	حکایت تتمه حال قوبیلای قاآن
۶۰۵	تاریخ پادشاهان ختای و ماچین و امراء و خلفا و سلاطین
۶۰۶	تاریخ خلفا
۶۰۷	تاریخ سلاطین
۶۰۸	تاریخ ملوک و اتابکان
۶۰۹	تاریخ نوادر و حوادث
۶۱۱	آغاز داستان قوبیلای قاآن بن تولوی خان بن چنگیز خان

صفحہ	عنوان
۶۱۲	قسم اول۔ در تقریر نسب او و شرح و تفصیل
۶۱۲	ذکر خواتین و فرزندان او
۶۱۳	پسر اول قوبیلای قآن: تورچی
۶۱۳	پسر دوم قوبیلای قآن: چیم کیم
۶۱۳	پسر سوم قوبیلای قآن: مینکالا
۶۱۳	پسر چہارم قوبیلای قآن: نوموغان
۶۱۳	پسر پنجم قوبیلای قآن: قوریدای
۶۱۴	پسر ششم قوبیلای قآن: ہوکچی
۶۱۴	پسر ہفتم قوبیلای قآن: او قروقچی
۶۱۴	پسر ہشتم قوبیلای قآن: ایلچی
۶۱۴	پسر نہم قوبیلای قآن: کو کچو
۶۱۴	پسر دہم قوبیلای قآن: قوتلو قتی مور
۶۱۵	پسر یازدہم قوبیلای قآن: توفان
۶۱۵	پسر دوازدہم قوبیلای قآن
۶۱۵	قسم دوم۔ از داستان قوبیلای قآن در مقدمہ جلوس او
۶۱۵	مقدمہ جلوس او بر تخت پادشاهی
۶۲۱	حکایت ایلچی فرستادن شہزادگان
۶۲۵	حکایت مخالفت القوبا اریق بوکا
۶۲۸	حکایت توجہ اریق بحضرت قآن
۶۳۱	یارغو پرسیدن شہزادگان
۶۳۲	حکایت فرستادن قآن پسران خویش

صفحه	عنوان
۶۳۶	حکایت لشکر فرستادن قآن بجانب ولایت نیکناس
۶۳۹	حکایت عمارات که قآن در ولایت ختای فرموده
۶۳۲	حکایت امرا و وزراء و بیتکچیان ولایت ختای
۶۴۶	حکایت اطراف ممالک قآن و ذکر شهزادگان
۶۴۸	حکایت شهزادگان و امرای بزرگ
۶۴۸	حکایت پسر سید اجل بخاری
۶۵۰	حکایت امیر احمد فناکتی که وزیر قآن بود
۶۵۴	حکایت سنکه او بیغور که بعد از امیر احمد وزیر قآن شد
۶۵۶	حکایت امرای بزرگ قآن
۶۵۶	حکایت مصاف دادن قآن
۶۵۷	نایان نویان
۶۵۹	حکایت سید اجل که وزیر قآن است
۶۶۰	حکایت بخشیان که ملازم بندگی قآن بوده اند
۶۶۱	حکایت وفات یافتن قوبیلای قآن
۶۶۱	تاریخ سلاطین ماچین
۶۶۲	تاریخ سلاطین ماچین که در این مدت مذکور بوده اند
۶۶۲	تاریخ سلاطین و اتابکان و ملوک
۶۶۴	تاریخ ملوک و اتابکان
۶۶۵	تاریخ نوادر و حوادث
۶۶۶	قسم سوم - از داستان قوبیلای قآن در سیر و اخلاق
۶۶۶	حکایت احوال خواتین و فرزندان اریق بوکا
۶۶۹	آغاز داستان تیمور قآن

صفحه	عنوان
۶۷۰	قسمت اول - ازداستان تیمور قاآن در تقریر نسب
۶۷۰	قسم دوم - ازداستان تیمور قاآن در مقدمه جلوس
۶۷۱	مقدمه جلوس
۶۷۲	حکایت ترتیب مصالح مملکت فرمودن قاآن
۶۷۳	حکایت شهزاده اننده پسر مینکقلان بن قوبیلای قاآن
۶۷۸	حکایت مصاف دادن لشکر قاآن بالشکر قایدو

پایان فهرست جلد اول

جلد اول بصفحه ۶۷۹ ختم میشود

کتاب دوم از صفحه ۶۷۵

صفحه	عنوان
۶۷۷	قسم اول - از داستان هولاکو خان
۶۷۷	شرح و تفصیل خواتین او
۶۷۹	ذکر شعب فرزندان و فرزندان زادگان او
۶۸۴	قسم دوم - از داستان هولاکو
۶۸۴	مقدمه جلوس او بر سریر خانی
۶۹۱	آمدن ناصرالدین هجرتش قهستان به بندگی هولاکو خان
۶۹۲	در وصول هلاکو بطوس و حدود خبوشان
۶۹۷	حکایت توجه هولاکو خان بجانب قهستان
۶۹۸	ظهور فتنه در بغداد
۶۹۹	توجه هولاکو خان بجانب بغداد
۷۰۵	حکایت مشغول شدن هلاکو خان بترتیب و تجهیز لشکر بجهت فتح بغداد
۷۱۶	استخلاص شهر اربیل بردست ارقیو نویان
۷۱۶	نقل اموال بغداد و قلاع ملاحده بجانب آذربایجان
۷۱۸	حکایت مولانا سعید سلطان الحکماء خواجه نصیر المله والدین

صفحه

عنوان

۷۱۸	توجه هولاکو بدیار شام
۷۲۱	توجه کیتوبوقانویان بجانب مصر
۷۲۵	توجه بشهراده یشموت و امراء ایلکانویان و سونتای بجانب دیار بکر
۷۲۷	توجه شهراده یشموت بجانب ماردین
۷۲۹	وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ
۷۳۱	وقوع مخالفت میان هولاکو و برکای
۷۳۴	احوال هولاکو در آخر عهد
۷۳۹	قسم اول - از داستان ابغاخان در تقریر نسب
۷۴۰	ذکر پسران و دختران او و اسامی دامادان او
۷۴۱	قسم دوم - از داستان ابغاخان در مقدمه جلوس
۷۴۳	حکایت ترتیب مصالح ملک فرمودن
۷۴۴	حکایت مصاف دادن لشکر ابغاخان بانوغای و بر که
۷۴۵	حکایت آمدن مسعود بیک ببندگی ابغاخان
۷۴۶	حکایت آمدن براق از ماورالنهر بخراسان
۷۶۰	حکایت حال براق بعد از آنکه منهزم شد
۷۶۵	حکایت مراجعت ابغاخان از جنگ براق مظفر و منصور
۷۶۶	حکایت آمدن آقبک نام به بندگی ابغاخان
۷۶۸	حکایت آمدن بندقدار بالشکر بجانب روم
۷۷۰	حکایت آمدن ملک شمس الدین کرت بدین دیار
۷۷۲	حکایت شکار کردن ابغاخان بموضع شاهرود
۷۷۲	آمدن لشکر نکودزیان بجانب فارس

صفحه	عنوان
۷۷۳	حکایت توجه ابغاخان بجانب خراسان
۷۷۴	حکایت آغاز اتفاق کردن مجدالملک یزدی در حضرت ابغاخان
۷۷۷	حکایت توجه ابغاخان بجانب شام
۷۷۹	قسم سوم - از داستان ابغاخان در سیر و اخلاق پسندیده
۷۸۱	داستان تکو دار بن هولاکو
۷۸۳	قسم اول - در تقریر نسب او
۷۸۴	قسم دوم - از داستان سلطان احمد
۷۸۵	حکایت وصول شهزاده ارغون پیش احمد بعد از جلوس او
۷۸۸	حکایت آغاز مخالفت میان احمد و شهزاده
۷۹۰	حکایت قصیه شهزاده قونقورتای و هلاک او
۸۰۱	قسم سوم - از داستان سلطان احمد
۸۰۳	داستان ارغون خان بن هولاکو خان
۸۰۵	قسم اول - از داستان ارغون خان در تقریر نسب
۸۰۷	قسم دوم - از داستان ارغون خان در مقدمه جلوس او
	حکایت احکامی که ارغون خان بعد از جلوس در باب کلیات
۸۰۷	و مصالح ممالک فرموده
۸۰۸	حکایت صاحب سعید شهید شمس الدین صاحب دیوان
۸۱۲	حکایت رفتن لشکر بدفع کردان کوه و حکار و وفات بلغان خاتون
۸۱۳	حکایت آغاز شهرت سعدالدوله
۸۱۴	حکایت حال بوقا و قصد امراء که حساد بودند
۸۱۸	حکایت حال جوشکاب و هلاک او

صفحه

عنوان

۸۱۹	حکایت شهید شدن ملک مرحوم جلال الدین سمنانی
۸۲۴	حکایت توجه ارغون خان بجانب قشلاق اران
۸۲۲	حکایت رفتن طغاجار بمدد لشکر خراسان
۸۲۳	حکایت داروی گوگرد و زینق خوردن ارغون خان
۸۲۴	حکایت استیلاي مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا
۸۲۵	حکایت انتهای رنجوری ارغون خان و وفات او
۸۲۵	حکایت اختلاف امرا بعد از واقعه ارغون خان
۸۲۶	قسم سوم - از داستان ارغون خان در سیر پسندیده و اخلاق گزیده
۸۲۷	داستان کینخاتو خان بن اباقا خان
۸۲۹	قسم اول - در تفریر نسب او
۸۳۰	قسم دوم - از داستان کینخاتو خان در مقدمه جلوس او
۸۳۱	حکایت گرفتن امرا که بلغاق کرده بودند
۸۳۲	حکایت توجه کینخاتو بجانب روم
۸۳۳	حکایت تفویض وزارت بصدرالدین زنجانی
۸۳۵	حکایت وضع چاونا مبارک
۸۳۶	حکایت عاصی شدن بایدو در بغداد
۸۳۸	قسم سوم - از داستان کینخاتو در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده
۸۳۹	داستان غازان خان بن اباقا خان
۸۴۱	قسم اول - در تفریر نسب بزرگوار
۸۴۲	ذکر ولادت
۸۴۹	ذکر خواتین و فرزندان غازان

صفحه

عنوان

- ۸۵۰ حکایت حال او در خر اسان در عهد پدر
- ۸۵۷ حکایت رفتن امیر نوروز بترکستان
- ۸۶۲ حکایت حال غازان بعد از واقعه ارغوان خان
- ۸۶۷ حکایت توجه غازان خان بجانب الاتاغ
- ۸۷۲ حکایت ندامت و پشیمانی نوروز
- ۸۷۲ حکایت ایل شدن نوروز
- ۸۸۲ حکایت رفتن غازان خان بعزم دارالملک آذربایجان
- ۸۸۳ حکایت توجه غازان خان از حدود خر اسان بجانب عراق
- ۸۹۸ حکایت احوالی که میان باید و نوروز حادث شد
- ۹۰۰ حکایت منشرح شدن سینه مبارک پادشاه اسلام غازان خان
- ۹۰۴ حکایت آمدن شیخ محمود بر سالت از پیش بایدو
- ۹۰۴ حکایت توجه رایات همایون پادشاه اسلام بجانب بایدو
- ۹۱۲ حکایت رکوب امیر نوروز بمقدمه و گرفتاری بایدو خان
- ۹۱۸ حکایت آغاز ترتیب امور لشکر و ممالک فرودن پادشاه اسلام
- ۹۱۹ حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و بارولا
- ۹۲۳ حکایت احوال نورین اقا و غرض امیر نوروز
- ۹۲۴ حکایت توجه رایات همایون بجانب بغداد و بیاسارسازدن افراسیاب لر
- ۹۲۶ حکایت حال قیصر غلام امیر نوروز
- ۹۳۳ حکایت ترفیع مرتبه صدرالدین رنجانی
- ۹۳۴ حکایت اختلال حال صدرالدین رنجانی
- ۹۳۵ حکایت توجه رایات همایون از دارالملک تبریز بجانب قشلاق بغداد

صفحه	عنوان
۹۳۸	حکایت توجه پادشاه اسلام بطرف شام و مصر
۹۴۳	حکایت توجه پادشاه اسلام بجانب شام و مصر نوبت دوم
۹۴۵	حکایت سیورغامیشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان
۹۴۶	حکایت توجه پادشاه اسلام غازان خان بجانب الاتاغ
۹۴۷	حکایت طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در آوردی زرین
۹۴۹	حکایت توجه رایات همایون از شهر اسلام اوجان بجانب بغداد
۹۵۵	حکایت وصول قتلغشاه نویان بلشکر مصر و مراجعت نمودن از آنجا
۹۵۶	حکایت پرسیدن یازغوی امرا و لشکریان که از شام مراجعت نموده بودند
۹۵۶	حکایت طاری شدن رمد پادشاه اسلام و وصول شهزادگان در خراسان
۹۵۸	حکایت در خلوت نشستن پادشاه اسلام بقشلاق هولاکوموران
۹۵۹	حکایت طوی کردن در آوردی ایلتیوزمیش خاتون
۹۵۹	حکایت سیورغامیشی پادشاه اسلام در حق خواجه سعدالدین صاحب دیوان
۹۶۰	حکایت وفات گرمون و نقل مرقد او به تبریز
۹۶۴	قسم سوم - از داستان پادشاه اسلام غازان خان - در اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده
۹۶۶	حکایت اول در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام
۹۷۲	حکایت دوم در عفت و عصمت پادشاه اسلام
۹۷۳	حکایت سوم در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب پادشاه اسلام
۹۷۵	حکایت چهارم در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه اسلام
۹۷۷	حکایت پنجم در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک پادشاه برود آنچنان باشد
۹۷۸	حکایت ششم در بذل عطا و جود و سخای پادشاه اسلام

صفحه	عنوان
۹۸۳	حکایت هفتم در ابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان
۹۸۴	حکایت هشتم در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول
۹۸۵	حکایت نهم در شجاعت پادشاه اسلام
۹۸۹	حکایت دهم در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضا و مشایخ و زهاد و اهل علم و تقوی را
۹۹۲	حکایت یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکران و غیرهم را از سخن کفر گفتن
۹۹۳	حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام
۹۹۷	حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشاء واحداث فرمود
۱۰۰۴	حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل
۱۰۰۵	سوادیرلیغ در باب تفویض قضا
۱۰۰۷	سوادیرلیغ در باب آنکه دعاوی سی ساله بقیودی که معین شده نشوند
۱۰۰۸	سوادحجت که بر ظهیرلیغ مذکور نوشته شد
۱۰۱۰	سوادیرلیغ در اثبات ملکیت بائع قبل البیع
۱۰۱۴	سوادیرلیغ در باب تا کید احکام سابقه و تمهید شرایط لاحق
۱۰۲۴	حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات
۱۰۳۵	سوادیرلیغ در باب آنکه بتوجهات ولایات که دیوان اعلی مفصل نوشته
۱۰۴۰	میعاد و جوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است
۱۰۴۱	میعاد و کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر
۱۰۴۴	حکایت هفدهم در محافظت و رعایت رعایا فرمودن

صفحه	عنوان
۱۰۴۵	حکایت هیجدهم در باطل گردانیدن اولاغ و دفع ایلچیان
۱۰۵۰	حکایت نوزدهم در دفع دزدان و راه زنان و محافظت راهها از ایشان
۱۰۵۴	حکایت بیستم در خالص گردانیدن عیار زر و نقره
۱۰۵۷	حکایت بیست و یکم در راست گردانیدن اوزان زر
۱۰۵۸	سواد یرلیغ در باب عیار زر و نقره
۱۰۶۱	حکایت بیست و دوم در ضبط فرمودن درکار یرلیغ و پایزده بمردم دادن
۱۰۶۵	حکایت بیست و سوم در تدبیر یرلیغها و پایزدههای مکرر که در دست مردم بود
۱۰۶۸	حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن موضع در هر ولایتی بلشکر مغول
۱۰۷۰	سواد یرلیغ در باب اقطاع دادن بلشکر مغول
۱۰۷۵	حکایت بیست و پنجم در تفریر آنکه لشکری علیحده بجهت خاصه چگونه ترتیب فرمود
۱۰۷۷	حکایت و بیست و ششم در منع فرمودن از زربسود دادن و معاملات بعین فاحش
۱۰۸۵	حکایت بیست و هفتم در منع کردن از کاوین کردن بمال بی اندازه
۱۰۸۶	حکایت بیست و هشتم در ساختن مساجد و حمامات در تمامت دیههای ممالک
۱۰۸۷	حکایت بیست و نهم در منع فرمودن خلق از شراب خوردن
۱۰۸۷	حکایت سیام در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب جهت آوردوی معظم
۱۰۹۰	حکایت سی و یکم در ترتیب فرمودن وجوه آتش خواتین و اردوها
۱۰۹۱	حکایت سی و دوم در ضبط کارخانه و ترتیب مهمات و مصالح آن
۱۰۹۵	حکایت سی و سوم در ترتیب فرمودن کار مساس و زرادخانه
۱۰۹۶	حکایت سی و چهارم در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قاآن
۱۰۹۷	حکایت سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان
۱۱۰۱	حکایت سی و ششم در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالک

صفحه

عنوان

- ۱۱۰۴ حکایت سی و هفتم در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بائرات
- ۱۱۰۸ حکایت سی و هشتم در فرمان دادن بساختن ایلیچی خانه‌ها در ممالک
- ۱۱۱۱ حکایت سی و نهم در منع فرمودن خریدگان و شتربانان
- ۱۱۱۳ حکایت چهلم در منع فرمودن از نشانیدن کنیزکان بزور در خرابات

ج - خاندانهای متخاصم

خاندان اردا

خاندان شیبانی

۲۰۷۹۷
شعبه قبیله شرفی
قوی ریباق

۸۲۳ براق
(نهمین از دست قبیله شرفی رالسخیر کرد
۸۲۷ - ۸۳۱)
خاندان طنائیمور
۸۳۰ دولت برودی
(درغیاب براق)

خاندان اروس
۷۹۷ تیمور قتالغ
۸۰۲ شادی بیگ
۸۱۰ - ۸۱۵ بولاد
۸۰۹ - ۸۱۸ تیمور

۸۱۸ شکر ا

۸۲۷ - حدود ۸۶۴ کوچک محمد

حدود ۸۶۴ محمود
۸۶۴ احمد
سیمل احمد

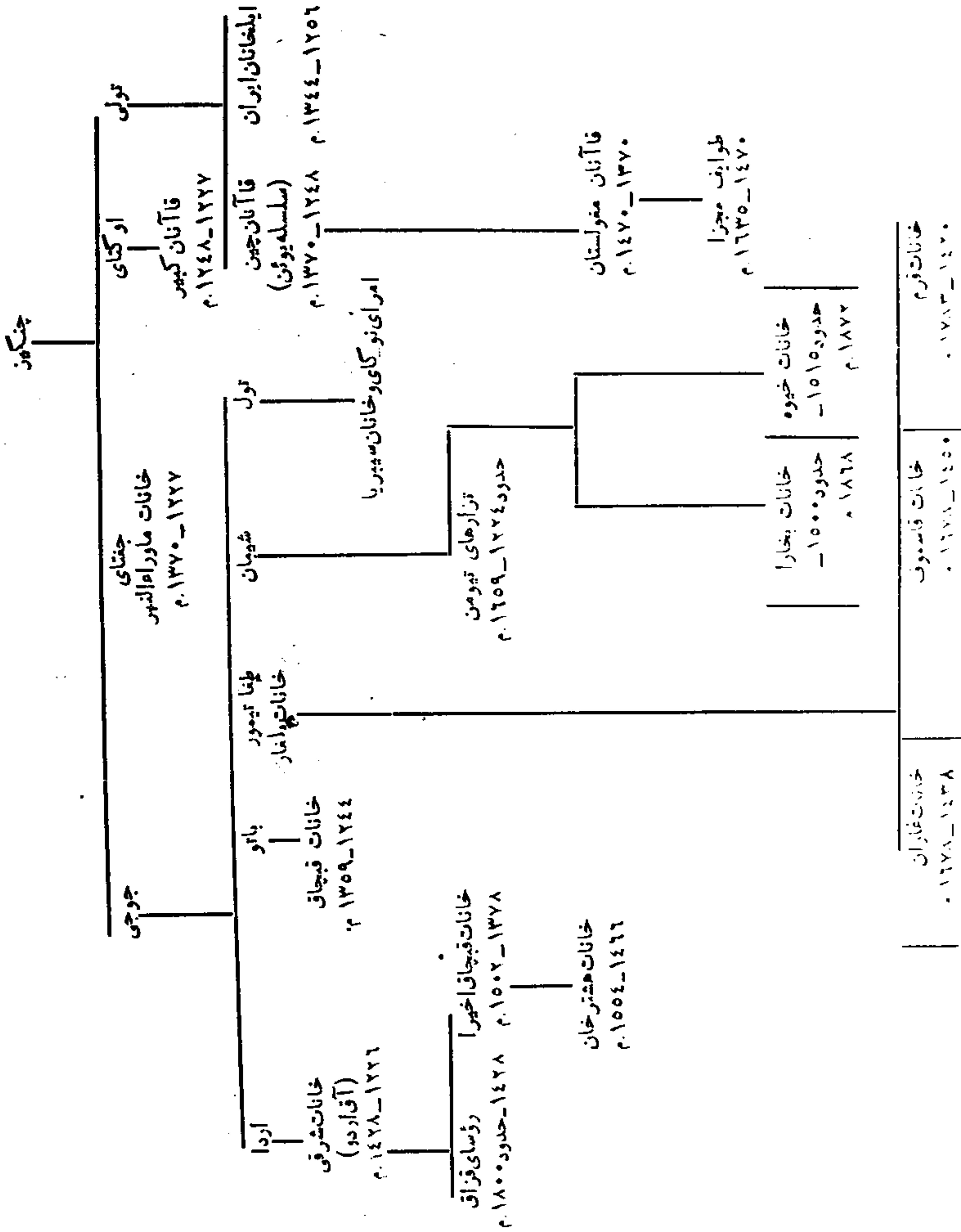
۸۸۱ عمر تقی
شیخ احمد

(۸۰۷ قبول تبعیت روسیه ۱۹۰۰ م)

خاندان مورقش
۷۹۳ - بک بولاد

۸۰۵ - ۸۲۲ درویش
۸۱۴ - جلال الدین
۸۱۵ کریم برودی
۸۱۷ بک
حدود ۸۱۸ جبر برودی
۸۲۲ - سیمل احمد

شجره نسب سلاله هائی کہ بچنگیز خان منسوبند



خاندان جغتای

چنگیز

جوجی | جغتای ۱ | اوگتای | تولوی

موتوکان | پیدر (پتا) | سربان | لیسنو منگو ۳

۴- ارغنه | ۵- الکو | ۸- نیکبای

۲- قراهو کو لا

۶- یسون دوا

بوری

۷- براق خان

کدامی

۵- مبار گشاه

۱۰- دوا

۱۲- قالی کو

۱۱- طغان تیمور

ایمال خواجه

سرخو اوغول

ابوکان

۱۷- قرما شیرین

۱۶- دوو تیمور

۱۵- ایلچو کمدای

۱۴- یسون بوقا

۱۳- کبک

۱۱- گو نجهک

انغلق تیمور

۲۵- بو یال قلی

۲۰- یسون تیمور

۱۹- بوزون

دورچی

یولاد

الیاس خواجه

قارلساغان

۲۲- محمد

۲۳- محمد

مقدمه

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

فهرست کتاب داستانها و فذلك حساب بیانها حمد و ثنا و آفرین حضرت
مقدس جهان آفرین تواند بود و عنوان نامه روایات و طراز جامه حکایات صلوات
و تحیات بر روضه مطهر خاتم النبیین و بر خلفای راشدین و عموم آل و اصحاب و تابعین
سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب
العالمین .

(اما بعد) غرض از ترتیب این مقدمه و تحریر این دیباچه آنک پیش ازین
مسوده این کتاب مبارک که مشتمل است بر ذکر تواریخ پادشاه جهان ستان چنگیز
خان و آباء و اجداد بزرگوار و اولاد واروغ نامدار او و بموجبی که مشروح در خطبه
آن خواهد آمد بفرمان سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه از اوراق و طوابع
مبتر متفرق و جراید و دستاویز مختلف متنوع در سلك تألیف و سمت ترتیب آورده شد
و هم در عهد دولتش که مغبوط و محسود ادوار و عهود دارا و اردوان و افریدون
و نوشیروان بود بعضی از آن سواد بایضا رفت و پیش از آنکه شروع در آن کتابت
بیایان رسید و آغاز تحریر این مقالت بانجام انجامید در تاریخ یازدهم ماه شوال سنه
ثلث و سبع مایه در حدود قزوین که باب الجنة است شهباز روح مطهر آن پادشاه عدل
پروردای یا ایها النفس المطمئنه ارجی الی ربك رالیک اجابت گفته پیرواز
در آمد و قفس قالب شریف را برداخت و بر غرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین

فی مقعد صدق عندمليك مقتدر آشیان ساخت.

چو قدرش برتر از قدر جهان بود جناتِ قدسِ اعلیٰ شد مکانش
 روان بادا بهر دم صد هزاران درود از حضرت حق بر روانش
 و بر مقتضی وصیت نامهٔ براءت شعار بلاغت آثار حکمت آمیز محبت انگیز
 که در آن روزها تجدید و تأکید عهد ولی العہدی را کہ به پنج شش سال پیش ازین
 فرموده بود بحضور جمهور خواتین و امراء و عموم ارکان دولت و اعیان حضرت از سر
 فکر ثاقب و رأی صائب بلسانی فصیح و بیانی ملیح انشاء و املاء فرمود و در تحریر
 همگان بر رعایت آن ذقائیک کہ الحق محض حقایق است مبالغهٔ بلیغ نمود برادر بزرگوار
 او سلطان اعظم قاآن اکرم شهنشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان عدل جهانبسان
 اکمل والی اقالیم کامکاری جامع تفصیل بختیاری شہسوار میادین دین پروری شہریار
 ممالک داد گستری مہمدقواعد فرمانروائی مشیدمبانی کشور گشائی مرکز دایرہ کیتی
 ستانی مدار نقطہ صاحبقرانی زبدۂ فواید تکوین و ابداع خلاصۂ نتایج اجناس و انواع
 باسط بساط امن و امان موطد اساس اسلام و اسلامیان مظهر شعار شریعت نبوی محیی
 مراسم ملت مصطفوی منبع زلال لطف لایزالی مطلع ہلال فیض ذوالجلالی منظور نظر
 توفیق ربانی مخصوص بعنایت و تأیید بزدانی پادشاہ دین پناہ سایۂ لطف الہ سلطان
 محمد خدا بنده خان لآزال مقرون العہد بالدوام مظفر الالویۃ و الاعلام ممدود الظل
 علی کافۃ الانام کہ مقصود ظهور دولت چنگیز خانی و موعود دفع فتور ملت مسلمانی
 وجود بر وجود ذات ملک صفات اوست

آن قضا قدرت قدر تدبیر وان فلك همت ملك دیدار

آنک ز آب و زمین دولت او بر تواند انجم و سپهر غبار

آن پادشاہ فرخنده بخت مسعود طالع کہ کیوان در میزان اتقان ارکان بیت
 السلطان اومی کند و برجیس بی تلبیس سجل تملک ممالک ربع مسکون بنام ہمایون

اومی بندد و بهرام خنجر صمصام پیکر از پی پیکار دشمن بدرام او از نیام انتقام بر-
می کشد مهر جهان افروز چهر پر نور خویش را پیر تو انوار رأی عالم آرایش می آراید
زهره زهراد ساز بر بط پیرده نوای جهت نوای بزم با برک او مینوازد تیر بی تقصیر
تدبیر توفیر دیوان او بنقیر و قطمیر می کند و قمر کمر هاله که در بسته رسالت صیت سیار
محاسن اخلاق او با طرف و اکناف آفاق میرساند براه ولی العهدی وارث سریر سلطانی
و والی تاج و نگین جهان بینی گشت .

شد ملك از و منور و شد دین از و قوی شد تخت از و مشرف و شد بخت از و جوان

و بعد از وصول ایلچیان اخبار منہیان مواکب میمون شاهنشاهی بعون تأیید
الهی از خطه ممالک خراسان که مخیم عساکر منصور و مقام جنود نامحصور بود بر
عزیمت صوب عراق و آذربایجان که مقر سریر سلطنت و مستقر ایات مملکت است
نہضت فرمود .

دولت اندر پیش و پیروزی ز پس عصمت اندر قلب و نصرت در جناح

و از کمال مرحمت خسروانه و وفور عاطفت پادشاهانه از راه دم بدم جهت
ترفیه خواطر خدم و حشم ایلچیان را متعاقب و متواتر می فرستاد تا از عزیمت مبارکش
و وصول میمون بشارت می دادند و دلہای جراحت رسیده را مراحم می نهادند
همگنان را امداد و استبشار روی می نمود و مواد استظهار می افزود و فوج فوج فارغ البال
منتظم الحال مراسم استقبال بتقدیم می رسانیدند و خود را بشرف خاکبوس و تکبیر می
در گاه سلطنت پناه مستسعد میگردانیدند و روز دوشنبه دوم ماه ذوالحجہ سال مذکور
بجانب شهر اسلام اوجان باردوی معظم رسید .

در سپهر دولت آمد گاه باب و کامران آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان

و مجموع خوانین و شهزادگان بشرف بندگی حضرت اعلی پیوستند و هاتف
اقبال ازورای پرده غیب آواز برکشید:

کای روزگار مزده که باز از سپهر ملك خورشید شرق بر افق کبریا رسید

بطلان ظلم و حامد اسلام رخ نمود
 دنیا و دین و دولت و بیداد و فتنه را
 پژمرده بود گلبن اقبال و تازه گشت

و چند روزی در کلیات مهمات نظر فرمود و در باب مصالح ممالک تأمل
 نموده شرایط تثبت و تدبیر تقدیم یافت و وظایف تیقظ و تحفظ باقامت پیوست و بعد از
 آن قوریلتهای بزرگ ساخته و در مسعود تزیین وقتی و خجسته تر ساعتی بامداد روز
 دوشنبه منتصف ذوالحجه سنه ثلث و سبع مایه .

بغال همایون و فرخنده اختر
 بیخت موفی و سعد موفر

•••

جمشیدوار شاه نشست از فراز تخت
 در خدمتش نشسته و بر پای صف زد
 دوران خود سپرده بفرمان او فلک
 در بسته آدمی و پری پیش او میان
 میران کار دیده و شاهان کامران
 اشغال خویش داده بتوقیع او جهان

و حقیقت آنکه از بدو فطرت عالم و ابتدای ظهور ذریت آدم باز در هیچ
 قرنی سریر سلطنت به چنین صاحبقرانی مشرف نگشته است چه اکثر ممالک جهانرا
 بزخم شمشیر خون پالای و گرز قلعه گشای مسخر گردانیده اند و اگر بعضی را بطریق
 ارث مسلم گشته بی وجود منازع و مخاصم صورت نبسته علی التخصیص در ایام مغول که
 همگنانرا بعننه مفهوم و مصور و مشاهده معلوم و مقرر است که در هر انقلابی چه مایه
 اضطراب و بولغاق اتفاق میافتاد و از التهاب آتش فتنه تیغ آبگون چند خون بر خاک
 میریخت و چند سر بر باد میداد و بازار تاراج رواج یافته اجناس و انواع هر متاع کساد
 میپذیرفت و خان و مان بسیاری معتبران و اعیان زمان بواسطه قتل و نهب متقلع
 و مستأصل میگشت تا بعد از آن جلوس پادشاهی میسر میشد و معینا مدتی مدید قواعد
 آن کار متزلزل بودی و هر روز واردی موجب تشویش و تفرقه روی نمودی و در حیز
 استقرار قرار نیافتی و چون دور سلطنت بعهد همایون و ایام دولت روز افزون اورسید
 معمار سابقه عنایت ازلی و نقاش مقدمه سعادت لم یزلی طرح ایوان بنیان آن اقبال بر

شکلی انداخته بود و اطباق طاق رواق آن جلال بر صورتی پرداخته که بی آنک از خاک حادثه
توسن گردون گردی برانگیخت یا از میخ تیغ دست قهردهر قطره خونی بر زمین ریخت
عرصه عریض ممالک امن از جمله مخاوف و مهالك مضبوط و مرتب بر قانونی مکمل و
ومهدب در حوزه تصرف نواب حضرت سلطنت مآب آمد و زبان قلم در افشان علی رغم
تیغ در افشان این آیات بر صفحه حال روزگار اثبات کرد :

ای داد گستری که در ایام عدل تو بیرون نکرد سر زنیام آشکار تیغ
کیتی بدولت تو چنان شد که تابشهر الارذیف مدح تو ناید بکار تیغ

و ازین دلایل واضحه و براهین لایحه بعین الیقین معلوم میشود که اختصاص
حضرت شاهنشاهی بعین عنایت تأیید الهی بر وجهی مبین مخصوص است و اساس آن
خصوصیت بغایت محکم و مرصوص و یکی از اکابر افاضل وقت که از کمال فصاحت
سحبان زمان و بمداحی آن حضرت حسان دورانست در فحوی حروف اسم مبارک بر
حسب الالقب انزل من السماء تأمل کرده عین این معنی را بنظم آورده .

دوش در نام شاه خربنده فکر میکرد ساعتی بنده
که مگر معنی درین اسم است که از آن غافلست خواننده
اندرین حیرتم بگوش آمد کای هواه خواه شاه فرخنده
معنی در حروف این لفظست که بشاه است سخت زبنده
عقدکن از ره حساب جمل يك بيك حرف شاه خربنده
تابدانی که هست معنی آن سایه خاص آفریننده
نه حروفست آن و پانزده این که بعقداند هر دو مانده
گویی آن نام نه طرف صدفی است بده و پنج گوهر آکنده
باطلسمیست این همایون اسم بر در کنج ایزد افکنده
سر آن اسم چون بدانستم جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراک معنی و گفتم شاه خربنده باد پاینده
آفتاب جلال و سلطنتش از سپهر دوام تابنده

برجمله بعد از اقامت مراسم شادمانی و بسط بساط نشاط کامرانی از حال یاساق دیوسون و عادت و رسوم برادر خویش سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه تفحص فرمود و از کیفیت اصدار و انفاذ احکام او استکشاف نمود و از غایت اخلاص محبت با برادر و وفور حق شناسی و مروت صواب چنان دانست که تمامت امراء و ارکان دولت او برقرار سابق و رسم سالف ممکن و محترم باشند و راه مناصب و اشغال هر یک برایشان مقرر و مسلم بود و امور مملکت و مصالح ولایت بر همان طریقه و ضابطه مجری و ممضی و از شوایب تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان معرا و میرا و همگنانرا یقین حاصل که بیمن این حسن التدبیر کامل .

چنان بانظم خویش آید امور مملکت زین پس

که جز در زلف مهر و بیان نیابد کس پریشانی

مبنی برین معنی چون اجزاء این تاریخ از سواد و بیاض بمطالعه اشرف پیوست از آنجا که کمال عقل و کیاست و وفور دانش و فراست پادشاهیست آنرا اصلاحی تمام و ضبط بانظام فرمود و چون در عهد همایون دولت روز افزون تمامی آن بایض میرفت اولی چنان نمود که بنام مبارک باشد و صدر الکتاب بالقاب حضرت مآب مزین گردد و از راه اخلاق حمیده و مروت جبلی راه این معنی باز نداد و فرمود که برقرار نام سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه تمام کنند و خطبه آن همچنان بذکر القاب او موشح باشد بر وفق فرمان جهان مطاع بر همان منوال بتحریر می پیوندد .

و چون پادشاه اسلام خلدالله سلطانه از غایت علو همت همواره متبجح انواع علوم و متفحص فنون حکایات و تواریخ است و اکثر روزگار میمونش با کتساب صنوف فضایل و کمالات مصروف بعد از مطالعه و اصلاح این تاریخ فرمود که چون تا غایت وقت در هیچ تاریخی، تاریخی که مشتمل باشد بر حکایات و احوال عموم اهل اقالیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته اند و درین دیار هیچ کتاب در باب اخبار سایر البلاد و امصار موجود نبوده و از پادشاهان متقدم کسی تفحص و تتبع آن ننموده

درین ایام که بحمدالله ومنه اطراف واکناف ربع مسکون در تحت فرمان ماواروغ نامدار چنگیزخان است و حکما و منجمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هندو کشمیر و تبت و ایغور و دیگر اقوام اترک و اعراب و افرنج در بندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه مجتمع اند و هر یک را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفه خویش نسخه هست و بر بعضی از آن واقف و مطلع رأی جهان آرای چنین اقتضا میکند که از مفصل آن تواریخ و حکایات و جملی که از روی معنی مکمل باشد بنام همایون ما بردارند و آنرا با صور الاقالیم و مسالك الممالک در دو مجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تا مجموع آن کتاب عدیم المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ بحکم آن که فرصت هست و انشای چنین یادگاری که در هیچ روزگاری پادشاهانرا دست نداده میسر میشود بی اهمال و امهال با تمام باید رسانید تا موجب دوام نام و ناموس گردد بر موجب فرموده از جمله فضلاء و معتبران طوایف مذکوره تفحص و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی دیگر در باب تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم آمده و یک مجلد دیگر در بیان صور الاقالیم و مسالك الممالک ضمیمه آن کرده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد و مجموع کتاب بجامع التواریخ مسمی گشت و تفصیل و حکایات و داستانها و کیفیت اوضاع آن در فهرستی که متعاقب این فصل در قلم خواهد آمد اثبات می یابد.

چون محقق است که مورخ قضایا و حکایاتی که نویسند و تقریر کنند هیچ کدام بر رأی العین مشاهده نکرده باشند و از آن جماعت نیز که صاحب قضیه و حادثه باشند و تاریخ احوال ایشان بود که ذکر رود بمشافهه نشنیده الا که بنقل راویان نویسند و گویند و نقل دو نوع است یکی متواتر که موجب علم باشد و در آن شبهتی نه چنانکه ما را بتواتر وجود بینمبران و پادشاهان و مردمان مشهور که در قرنهای پیش بوده اند و وجود شهرهای دور چون مکه و مصر و دیگر بلاد مشهور بعید با آنکه ندیده ایم معلوم شده بروجهی که هیچ تردد در آن نمانده و بناء تمامت شرایع و ادیان بریزنه

متواترست و این نقل متواتر در بعضی قضایا نزد عموم خلق اعتبار دارد و در بعضی نزد طایفه مخصوص و نوع دوم نقل غیر متواترست و این نقل غیر متواتر که آنرا آحاد خوانند و آن محتمل صدق و کذب باشد و محل اختلاف و نزاع و بیشتر حکایات و احوال که مردم از آن خبر کنند بدین طریقه غیر متواتر باشد و بجهت آن که بتجربه و محسوس معلوم و محقق است که قضیه که دیروز واقع شد اگر صاحب واقعه امروز تقریر باز کند قطعاً کماهی آن بر خاطر نداشته بلکه دزهر مجلسی که باز گوید در عبارت و الفاظ تغییر و تبدیلی واقع شود و ازین جهتست که با آن که در شرعیات احتیاط تمام بجای آورده اند اختلاف بسیار در آن افتاده تا غایت که بعضی احادیث نبوی نیز بواسطه اختلاف حال راویان مشکوک فیه میدانند و ایمة متقدم تتبع بسیار کرده اند و بعضی را باز گزیده و آنرا صحاح میخوانند و باقی در تحیر و تردد و توقف باقی و بیشتر اختلاف ایمة در مسایل شرعی بناء برین معنی است و مع هذا انکار آن مختلف فیه نشاید کرد چه در دین آنکس که انکار کند مگر خلل آید پس یقین حاصل میشود که تواریخ چندان اقوام مختلف و ازمان متطاوول مطلقاً محقق نتواند بود و روایاتی که در آن باب کرده باشند و کنند متساوی و متفق علیه نه و هر آینه هر کس چنانک بتواتر بوی رسیده باشد یا بسبب اخبار شنیده روایت کنند و بسیار بود که راوی بر حسب دلخواه خود زیادت و نقصان کرده در تقریر آورد و اگر نیز دروغ محض نگوید در عبارت مبالغه و تأکید چند نماید که متضمن وقوع اختلاف باشد و چون اجرای سنت الهی برین جملتست که ذکر رفت و طبیعت آدمی برین شیوه مجبول هر آفریده که خواهد برخلاف این معانی تقریری کند محال اندیش باطل گوی باشد و چون چنین است اگر مورخ اندیشه کند که چیزی نویسد که محقق و مالا کلام باشد قطعاً هیچ حکایتی ایراد نتواند کرد چه هر آنچه او ایراد کند روایتی باشد از جمعی بزرگان که آنرا مشاهده کرده باشند یا بنقل از دیگران شنیده یا از کتب متقدمان مطالعه کرده و بهر حال چنان که ذکر رفت محل اختلاف باشد و اگر بدین سبب ترك نویشتن و گفتن گیرند و آن اندیشند که مبادا که مردم اعتراض کنند و پسندیده ندارند هر آینه جمله قصص و اخبار و احوال عالم

متر وکماند وعموم خلق از فواید آن محروم پس وظیفه مورخ آن باشد که حکایات و اخبار هر قوم و هر طایفه بموجبی که ایشان در کتب خویش آورده باشند و بران روایت تقریر کنند از کتب مشهور متداول آن قوم و از قول مشاهیر و معتبران ایشان نقل میکنند و مینویسند و العهده علی الراوی و چون شرح داده شد که هر صنفی از اصناف مردم و هر طایفه از طوایف خلائق نقل اخبار و روایات احوال بر حسب معتقد خویش کند و هر آینه آنرا بر معتقدات دیگران ترجیح کنند و در باب حقیقت آن مبالغه بلیغ نمایند و ممکن نه که مجموع خلائق در جمیع قضایا متفق الکلمه باشند و این معنی نزد همگان واضح و لایح مورخ چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشک در سخن او اختلاف نمایند و بعضی مردم در بعضی مواضع و حکایات اختلاف کنند اما نیک و بد و عیب و هنر بوی راجع نباشد چه او چنانک گفته شد تقریر احوال و اخبار ایشان می کند و البته و اصلا تحقیق حقیقی نتواند کرد چنانک ذکر رفت و بجهت آنکه باتفاق جمهور نقل متواتر معتبر و مقبول است و اگر چه تواتر مسلمانان معتبر تر از همه باشد اما بنای روایات اقوام مختلف بران نتوان نهاد پس بالضروره هر آنچه نزد هر طایفه بتواتر منقول باشد معتبر باید داشت چه متواتر گفتیم که یا نزد عموم خلق اعتبار دارد یا پیش طایفه مخصوص و آنچه بسبیل غیر متواتر نقل کنند و محتمل صدق و کذب باشد و وظیفه مورخ چنانک یاد کرده شد آنقدر نتواند بود که از قول اهل اعتبار و کتب معتبر متداول نقل کرده می نویسد و اگر بر وفق تصور خویش در آن تصرفی نمایند بلا کلام بی وجه و ناصواب افتد مقصود ازین کلمات آن که چون این ضعیف بتالیف این کتاب جامع التواریخ مأمور شد هر آنچه در کتب مشهور هر طایفه مسطور یافت و آنچه نزد هر قومی بنقل متواتر شهرت داشت و آنچه دانایان و حکمای معتبر هر طایفه بر حسب معتقد خود تقریر کردند هم بران منوال بی تغییر و تصرف در قلم آورد و ممکن که بسبب قصور فهم و اهمال راوی بعضی از آن جمله فوت شده باشد و مع هذا دلخواه بود که در

تنقیح حکایات اجتهادی هر چه تمامتر رود لیکن در آن باب زیادت سعی میسر نشد چه پوشیده نیست که چنین کارها را استعدادی تمام و مهارتی در جمیع علوم باید و این معانی در خود موجود ندید و نیز بزمان دراز در سن جوانی و فراغتی هر چه تمامتر توان کرد و اتفاق اشتغال درین کار در آخر سن کهولت افتاد و جهت آن که در بندگی حضرت این ضعیف را در سلك نواب آورده اند و بمعظمت امور مأمور گردانیده با آنکه استعداد آن کار بزرگ نداشت و قوت عقل و فکر بدان وافی نه امثال فرمان را اشتغال بدان لازم بود و بقدر وسع سعی در آن باب واجب و چون قوت ذهن بدان امر وفا نمی کرد بجمع تواریخ نیز که از معظمت امورست چگونه وفا کردی بنا برین اسباب و اعدار که ذکر رفت امید بلطف عمیم بزرگانی که این کتاب را در مطالعه آوردند وائق دارد که بر آنچه محل خطا و خلل و موقع سهو و زلل باشد ذیل عفو و اغماض پوشانیده اصلاح و الحاقی که لایق و مناسب دانند فرمایند و این ضعیف مأمور را معذور دارند و هر چند تواریخ بعضی اقوام که کفار و عبدة الاصنامند، باطیل خیالات و اضالیل حکایات نامعقول ایشانست جهت آن ایراد کرده شد تا اولوالبصار را موجب اعتبار باشد و اهل اسلام و ایمان را از مطالعه آن بر معتقدات فاسده ارباب ضلالت اطلاع باشد و از آن معانی اجتناب جسته بادای وظایف شکر نعمت هدایت و نور ایمان که ماورای جملة اللطاف و کرامات ربانی است قیام نمایند **والله تعالی هو المستعان وعلیه الاعانة والتکلان .**

چون بنده دولت در باب قصور خویش و تمهید عذر خود و دیگر مورخان این کلمات که تقدیم یافت در دیباچه این کتاب جامع التواریخ ایراد کرده آنرا ببندگی حضرت بمحل عرض رسانید و چون بمطالعه اشرف رسید از راه مرحمت و سیور غامیسی فرمودند که آنچه پیش ازین هر کس تقریر کرده و نوشته ممکن که در آن باب زیادت و نقصانی باشد و عذر ایشان همین است که تو یاد کرده و هر آینه تو نیز معذور باشی و آنچه در زمان چنگیز خان تا کنون از کلیات امور و شرح شعب تقریر رفته و مطلوب کلی آنست و ما را بیشتر بکار می آید خود همه درست و راستست

و هیچ کس اعتراض نتواند کرد و مثل این دیگری ننوشته و ضبط نکرده و کسانی که واقف این حکایات و هر جزوی از اجزای آن باشند همه برین متفق باشند و انکاری نتوانند کرد و راست تر و محقق تر و روشن تر ازین تاریخ کس ننوشته است چون در حضرت پادشاه اسلام خلد الله سلطانه بدین موجب پسندیده آمد شکر حق تعالی گزارده شد و هر چند در همه ابواب خود را مقصر و قاصر دانسته چون در چنان حضرتی پسندیده افتاد و بنظر قبول و ارتضا ملحوظ گشت بکدام شکر مقابل توان گردانید انشاء الله تعالی نفع آنرا بجمیع مستفیدان و ناظران ذران عاید گرداناد بمنه و کرمه بسایه مرحمت این پادشاه بنده نواذرا پاینده و مستدام داراد والسلام .

فهرست این کتاب که آن جامع التواریخ است

بر سه مجلد موضوع

مجلد اول که درین وقت شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد سلطانه
(فرمود) تا برقرار بنام برادرش سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه تمام کنند و آن
مشمول است بر دو باب :

باب اول در بیابان حکایات ظهور اقوام اترک و کیفیت اشعاب و قبایل
مختلفه و شرح حال آباء واجداد هر قوم بر سبیل کلی و آن مشتمل است بر دیباچه و
چهار فصل.

دیباچه در ذکر حدود مواضع اترک و تفصیل اسامی والقباب هر شعبه از آن
قوم از آنچه معلوم شده.

فصول در شرح احوال آن قوم مذکور

فصل اول در حکایات اقوام اغوز که پسرزاده ابو بیجه خان پسر نوح پیمبر
بوده است علیه السلام یافت نام واقوامی از اعمام او که باوی بوده اند و ذکر نسب
و شعب او.

فصل دوم در ذکر اقوام اترک که ایشان را مغول میگویند لیکن در

قدیم الایام هر یک را اسمی و لقبی بوده و سروری و امیری داشته اند والسلام .

فصل سوم در ذکر اقوام اترک که هر یک علیحده پادشاهی و مقدمی

داشته اند لیکن ایشانرا با اقوامی که پیشتر در فصول آمده خویشی نبوده والسلام .

فصل چهارم در ذکر اقوام اترک که در قدیم لقب ایشان مغول بوده و این

فصل بر دو قسم است قسم اول در ذکر مغول در اکین قسم دوم در ذکر مغول نیرون .

باب (دوم) در بیان پادشاهی پادشاهان مغول و اترک و غیرهم و مشتمل

است بر دو فصل :

فصل (اول) در بیان داستانهای آباء و اجداد چنگیز خان و حکایات و احوال

ایشان و آن مشتمل است بر ده داستان: داستان دو یون بایان، داستان الانقوا و سه پسر

او، داستان بو ذنجر پسر الانقوا، داستان دو تومن پسر بو ذنجر، داستان قاید و خان پسر

دو تومن، داستان سنکقور پسر قاید و خان، داستان تومنه خان پسر سنکقور، داستان قبل

خان پسر سنکقور، داستان برتان بهادر پسر قبل خان، داستان ییسو کابهادر پسر برتان

بهادر .

فصل دوم در بیان داستانهای چنگیز خان و اروغ نامدار او که بعضی

قاآن هر عهد شده اند و پادشاهی معین نیافته و مجمل حکایات پادشاهان عالم که

معاصر ایشان بوده اند تا این زمان .

داستان چنگیز خان که پسر ییسو کابهادر بوده .

داستان اوکتای قاآن پسر سوم چنگیز خان و ولی عهد او .

داستان جوجی خان پسر مهین چنگیز خان و اروغ او .

داستان جغتای خان پسر دوم چنگیز خان و اروغ او .

داستان تولوی خان پسر چهارم چنگیز خان و ادث بورتها .

داستان کیوک خان پسر مهین قاآن که بعد از پدر قاآن شد .

داستان منکو قاآن پسر مهین تولوی خان که بعد از کیوک قاآن شد .

داستان قبلاى قاآن پسر تولوى خان که بعد از منکو قاآن شد .
 داستان تیمور قاآن پسر زاده قوبلاى قاآن که این زمان پادشاه است .
 داستان هولاکو خان پسر سوم تولوى خان که در ایران زمین پادشاه شد .
 داستان ابقا خان پسر مهین هولاکو خان که بعد از پدر پادشاه شد .
 داستان تکودار احمد پسر هولاکو خان که بعد از ابقا خان پادشاه شد .
 داستان ارغون خان پسر مهین ابقا خان که بعد از احمد پادشاه شد .
 داستان کیخاتو خان پسر ابقا خان که بعد از ارغون خان پادشاه شد .
 داستان سلطان عازان خان پسر مهین ارغون خان که بعد از کیخاتو خان
 پادشاه شد .

داستان جلوس مبارک پادشاه اسلام او اجایتو سلطان خلدالله ملک و سلطانه .
 مجلد دوم که شهنشاه اسلام او اجایتو سلطان خلدمنکه فرمود و بنام هایون
 او نوشته میشود و آن مشتملست بر دو باب:

باب اول در تاریخ سلطان اسلام از ابتدای ولادت تا این زمان که این کتاب
 در جلد می رود.

باب دوم و آن موضوع است بر دو قسم :

قسم اول و آن مشتمل است بر دو فصل:

فصل اول در مجمل تاریخ تمامت انبیاء و خلفاء و پادشاهان و سایر طوایف
 اصناف مردم از عهد آدم علیه السلام تا این زمان که سال سبع مایه هجری است عینی ستم
 الایجاز والاختصار .

فصل دوم در مفصل تواریخ هر قومی از اقوام اهل عالم که سادات و پادشاهان
 مسکون اند علی احسن طبقاتهم و اصنافهم و هر چند بعضی از این تواریخ مفصل و مجمل
 در تفصیل سابق آمده اما بیشتر آنست که داخل آن تاریخ مجمل شده و اگر خواهند
 که از آنجا معلوم کنند مفهوم نگردد و بعضی دیگر آنست که پیش پادشاهان منقسم و
 مورخان این دیار آن تاریخ را بدست نیاورده اند و بر آن احوال واقف نگشته و درین

عهد همایون بروفق اشارت حضرت سلطنت از موجز کتب هر قومی حاصل گردانیده و دانایان هر طایفه را طلب داشته شد و بقدر امکان تحقیق کرده و در قلم آمد آن تاریخ است بدین تفصیل و ترتیب که اثبات می یابد.

قسم دوم در ذکر تاریخ مبارک سلطان اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه از آن وقت باز که این مجلد مبارک در جلد می رود در ماه... سنه... و سبعمایه تا سالهای نامتناهی که مدت عمر آن پادشاهی خواهد بود مورخانی که ملازم بندگی حضرت اند و باشند می نویسند و ذیل این مجلد دوم میسازند.

مجلد سوم در بیان صور الاقالیم و مسالک الممالک بقدر امکان تتبع و تحقیق کرده آنچه پیش ازین درین ممالک دانسته بود و شرح آن در دفاتر آورده و مصور گردانیده و آنچه درین عهد همایون حکماء و دانایان هند و چین و ماچین و فرنگ و غیرهم در کتب یافته بعد از تحقیق تقریر کردند درین مجلد سوم اثبات کرده شد.

ذکر تألیف کتاب که موسوم است بتاریخ غازانی

بر رأی ارباب فطنت و کیاست و اصحاب رؤیت و فراست پوشیده نیست که تاریخ عبارت است از ضبط و ترتیب هر حالی غریب و حادثه عجیب که بنا بر اتفاق افتد و آنرا در متون دفاتر و بطون اوراق اثبات کنند و حکماء ابتدای آن حادثه را تاریخ آن حال گویند و مقدار و کمیت زمان بواسطه آن بدانند برین معنی ابتدای هر ملتی و هر دولتی تاریخ معین باشد و کدام حادثه و قضیه از ابتدای ظهور دولت چنگیز خان معظم تر بوده است که آنرا تاریخ توان ساخت چه بزمانی اندک بسیاری از ممالک عالم برآی ثاقب و تدبیر صایب و کمال کیاست و فرط سیاست مسخر گردانید و گروهی مفسدان فرعون طبیعت و ضحاک سیرت را که هر یک از باد غرور دم انا و لا غیر میزدند

پایمال قهر و دستگیر فنا گردانید و جهان را يك روی و دلها را يك رأى و بیضه حوزة ممالك را از تصرف متغلبان جابر و ظلم متعدیان بی باك پاك کرده باروغ نامدار و اخلاف بزرگوار باقی گذاشت و سعود افلاك بایشان عقد ابدی و پیمان سرمدی بستند و رسم و عادت حکماء و علماء چنانست که معظمت و قایع خیر و شر هر زمان مورخ کنند تا بعد از آن اخلاف و اعقاب اولوالابصار را اعتباری باشد و احوال قرون ماضی در ادوار مستقبل معلوم ایشان شود و ذکر پادشاهان نامدار و خسروان کامگار بوساطات آن بر روی اوراق روزگار باقی ماند مؤبداً مخلداً چه قایع و حوادث بمرور شهرور و ایام و امتداد دهور و اعوام آنرا مدروس و مطموس می گرداند

شعر

تك روزگار از درازی که هست
همی بگسلاند سخن را ز دست

و دلیل صدق این معنی آنست که از چندین مملکت عریض و حشمت مستفیض و نعمت فراوان و اموال بی کران و خزاین بی شمار و دفاین بسیار و اسباب کامرانی و تنعمات این جهانی که سلطان محمود غزنوی را حاصل بود امروز نام نيك و ذکر جمیل او جز بواسطه سخن عنصری و فردوسی و کلام عتبی باقی نمانده است. شعر
باقی بقید قافیه مانده است در جهان
آثار حسن سیرت محمود غزنوی

و از آنجا معلوم میشود که سخنوران و مورخان مهتر و بهتر دعاچیان اند و چون قومی از ایشان از قدیم العهد باز بترك موسوم اند مقام و مسکن در ولایاتی دارند که طول و عرض آن از ابتدای آب جیحون و سیحون تا انتهای حدود مشرق و از نهایت دشت قبیچاق تا غایت ولایت جورج و ختای است و در آن مواضع در کوه و دره و صحرا می نشینند ، و اقامت و توطن در دیهها و شهرها عادت نداشته و از ملك ایران زمین دور بوده در تواریخ متقدمان از احوال ایشان ذکر مستوفی نیامده بلی در بعضی کتب شمه از آن آورده اند و اهل خبرت را نیافته اند تا بحقیقت حال اخبار و آثار و حکایات ایشان چنانچه بوده بشرح و بسط یاد کنند و هر چند همه اقوام و شعب ترك و مغول بهم مانده اند و لقب جمله در اصل یکیست لیکن مغول صنفی از اتراك بوده و تفاوت و اختلاف بسیار

در میان ایشان هست چنان که شرح هر يك بموضع خود بیاید این اختلاف نیز سبب آن شد که حکایات و تاریخ ایشان محقق بدین دیار نرسید و چون نوبت خانیّت و پادشاهی عالم بچنگیزخان واروغ بزرگوار و اخلاف نامدار او رسید تمامت ممالک ربع مسکون از چین و ماچین و ختای و هند و سند و ماوراءالنهر و ترکستان و شام و روم و آس و اروس و چرکس و قباچاق و کلار و باشگرد که علی الاجمال از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب باشد ایل و مطیع کردند در سوابق ایام از احوال جهانگیری و قلعه گشائی (و) فرمان روائی چنگیزخان و اروغ او بعضی از اکابر عصر و افاضل دهر شمه خلاف واقع و معتقد شاهزادگان و امرای مغول ایراد کرده اند بسبب عدم وقوف بر کیفیت امور و احوال آن دولت و قدرت معرفت بعظایم و جلالیل آن حوادث.

اما عهد بعهد تاریخ صحیح ایشان بعبارت و خط مغول نامدون و نامرتب فصل فصل مبتدئ در خزاین نگاه داشته بودند و از مطالعه اغیار و اخبار پنهان و پوشیده و هر کس را محل و اعتبار آن ننهادند که بر آن واقف و مطلع گردند تا درین وقت که تاج و تخت شهنشاهی ایران زمین که مغیوط همه پادشاهان جهان است بوجود مبارک پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان خلد ملکه مشرف گشت از غایت علوهمت خاطر مبارکش بدان ملتفت شد که آنرا مرتب و مدون گرداند اشارت اشرف فرمود تا بنده دولت ایلخانی معتصم بعون عنایت ربانی مؤلف این ترکیب فضل الله بن ابی - الخیر الملقب بر شید طبیب الهمدانی اصلاح اللہشأنه و وقاه عماشأنه تواریخ اصل و نسب سایر اتراک که بمغول مانده اند فصل فصل روایات حکایات ایشان که در خزاین معموره مضبوطست و بعضی پیش امراء و مقربان حضرت مستودع و تا غایت وقع جمع آن هیچ آفریده رادست نداده و سعادت ترکیب آن بترتیب کس را مساعدت ننموده و هر مورخی شطری از آن بی معرفت حقیقت حال از افواه عوام بر وجهی که خوش آمد طبع او بوده نقل می کرده و یقین و صحت آن هیچ يك را معلوم و محقق نگشته بعد از تصحیح و تنقیح و امعان و اتقان بلفظ مهذب مدون و مرتب گرداند و عرایس نفایس ابکار و اذکار آنک اخبار و آثار که تا غایت وقت در حجب استتار کتمان

پنهان مانده بر منصفه اظهار جلوه اشتهار دهد و آنچه مجمل باشد و مفصل در آن کتاب ذکر نرفته از دانایان و حکمای ختای و هندوایغور و قبیچاق و دیگر اقوام و اعیان چون همه اصناف طوایف مردم در بندگی حضرت اعلیٰ ملازم اند تفحص نماید علی الخصوص از خدمت امیر اعظم نویان معظم سپهبدار ایران و توران مدبر ممالک جهان بولاد - جینکسانک دام معظم که در بسینط ربع مسکون در انواع هنرهای گوناگون و معرفت انساب اقوام اترک و تواریخ احوال ایشان بتخصیص از آن مغول نظیر ندارد و کتب تواریخ که بدان اصطلاحات اقتباس کند چنانکه من اوله الی آخره خواص و عوام را مفهوم و معلوم گردد و نوادر احوال و معظمت و قایع و حوادث که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاده بمرور ایام و امتداد شهر و عوام منظم و مندرس نگردد و در پرده تواری محجوب و مستور نماند چه درین عهد هر کس بر آن امور واقف و مطلع نیست و بطول روزگار جوانان و نورسیدگان ابنای امراء از اسامی و انساب آباء و اجداد و اعمام و احوال و حدوث احوال و وقوع حوادث که در زمان متقدم بوده باشد غافل و ذاهل مانند و چگونه شاید که اروغ و اعقاب بزرگان هر قوم بر مجاری احوال پدران و ذکر انساب و اسامی ایشان واقف و مطلع نباشند خصوصاً آنان که حق تعالی در حق ایشان انواع عنایت فرموده و توفیق بیشتر کارهای بزرگ رفیق گردانیده و زمام جهان بدرام در قبضه مرام ایشان نهاده و ممالک دور و نزدیک که در هیچ عهدی پادشاهان قاهر و خانان جبار بر آن قادر نبوده باشند و تواریخ آنجا بتواتر و تحقیق نشنوده و بر علوم آن اقوام و قوفی نیافته در تحت فرمان آورده باشد و چون اروغ چنگیز خان را این دولت و سعادت دست داده و دانایان و حکماء و مورخان حضرت اعلیٰ را جزو لاینفک اند و کشف و بیان این معانی میسر و مسهل گشته چگونه شاید که حال آن معطل و مهممل ماند تا هر کس بر روایت نا دانسته و نکته نارسیده گوید و نویسد و هر آینه احیای نام نیکوی آباء و اجداد و تجدید ذکر گفتار و کردار اسلاف جز بپیمانی سنی اولاد گزیده و اخلاف پسندیده که بتأیید ربانی و توفیق یزدانی ممتاز و مخصوص باشد نتواند بود.

بفرزند باقیست کام پدر

بفرزند زندهست نام پدر

چون حکم یرلیغ همایون لازال نافذاً و مطاعاً بقیام باهتمام و اتمام این
 این امر مهم نفاذ یافت و کمینه بنده از امتثال و انقیاد چاره ندید و خاطر و ضمیر را بمعرفت
 تواریخ مغل و روایات و حکایات ایشان مشغول یافت در باب انقیاد غایت سعی و اجتهاد
 مبذول داشت و مضمون آن اجزای نامرتب که در خزینه موجود بود بعد از مطالعه و
 تحقیق مرتب و محبوب گردانید و هر آنچه بطریق استماع باستفاضت از حکمای دولت که
 ملازمان حضرت اند و دانایان و مورخان هر صنفی اقتباس نموده محقق گردانیده ضمیم
 آن ساخت و چنان که افهام مختلف آنرا بسهولت دریابد بعبارتی روشن فصل فصل
 در قلم می آید انشاء الله تعالی بنظر قبول آنحضرت ملحوظ گردد تا موجب ادراک سعادت
 دو جهانی و نیل کلی آمال و امانی بنده باشد والله المستعان.

باب اول

ازمجلد اول از کتاب جامع التواریخ در بیان حکایات ظهور اقوام اترک
و کیفیت انشعاب ایشان بقبایل مختلفه و شرح حال آباء واجداد هر قوم بر سبیل کلی، و آن
مشمول است بر دیباچه و چهار فصل.

دیباچه

در ذکر حدود بعضی مواضع اقوام اترک و تفصیل اسامی و القاب هر شعبه از آنچه معلوم شده.

اول باید دانست که در هر اقلیمی از اقالیم جهان مردم شهر نشین و ده نشین و صحرا نشین علیحده بوده اند و هستند، و علی الخصوص در ولایاتی که مرغزار باشد و علف چهار پایان بسیار و از عمارات و سواد دور، صحرا نشینان زیادت باشند. چنانکه در حدود ایران زمین ملک عرب که بیابانی پر علف بی آب است، و چنین زمین مناسبتر باشد. چه علف بسیار خورد و آب کم. لاجرم قبایل و عشایر اعراب چندانی که از کثرت حصر عدد ایشان نتوان کرد از بدایت مغرب تا نهایت ساحل دریای هند در تمامت صحاری و بوادی مقام ساخته اند، و در آن بیابان بی پایان رحل اقامت انداخته. و همچنین اقوامی که از قدیم الایام تا اکنون ایشانرا ترک گفته اند و میگویند و در صحرا و کوهها و بیشه های ولایت قبیچاق و روس و جار کلاس و کلار و باشگرد و تالاس و صیرم و ابیر و سیبیر و پولا و رودخانه آنقره و حدود ولایتی که بترکستان و ایغورستان معروفست و صحراها و رودخانه ها که منسوبست باقوام نایمان مانند کونک اردیش و رودخانه اردیش و قراقرم و کوههای بزرگ آلتای و رودخانه اورغان و ولایت قرقیز و کم که جیوت، و مواضع یایلاق و قیشلاق بسیار که معروفست بمغولستان و منسوب بقوم کرایت، چون اونن و کلوران و طالان بالجیوش و بورقان قالدون و کو که ناوور و بویر ناوور و قلوقات و لاکوین و ارکنه و قلایر و سلنکه و بر قوجین توکوم و قلاحین آلت و انکوه که متصل سد ختای تمامت قبایل و شعب ایشان ساکن بوده اند و این زمان هم بر قرار میبود نشسته اند و در

تمامت ولایات چین و هند و کشمیر و ایران زمین و روم و شام و مصر بقوت و شوکت و استیلاء و تسلط متفرق گشته، و اکثر ممالک ربع مسکون در تحت تصرف آورده. و از آن اقوام بمرور ایام شعب بسیار منشعب شده‌اند و هر زمانی از هر شعبه شعبه‌ها پیدا گشته و هر يك بسببی و علتی اسمی و لقبی یافته مانند اوغوز که مجموع آن قوم را در این وقت ترکمان میگویند و منشعب شده‌اند بقبچاق و قلیج و قنقلی و قارلوق و دیگر شعب که بدیشان منسوبند. و اقوامی که در این زمان بمغول مشهورند چون جلایر و تاتار و اویرات و مرکیت و غیرهم. و بعضی اقوام دیگر که بمغول مانده بودند و هر يك پادشاهی داشته‌اند چون کرایت و نایمان و انکوت و امثال ایشان. و اقوامی که از قدیم تا اکنون باین اسماء معروف بوده‌اند: فنقرات و قورلاس و ایگراس و ایلبکین و اوریانکت و کلنکفوت و غیرهم که ایشان جمله را مغول در لکین گویند. و اقوام نیرون که مغول خاص‌اند چنانکه مشروح و مفصل خواهد آمد که گرچه اشکال و لهجه و لغات ایشان یکدیگر نزدیک است و بهم مانده، اغلب حسب اختلاف مزاج و طبیعت آب و هوای هر ولایتی، اندک تفاوت در شکل و هیأت و لهجه هر قومی ازین اقوام اترک پدید آمده، و هر چند اکثر آن شعب را تا غایت کسی بترتیب ضبط نکرده و شجرها و نسب نامهای درست در آن باب موجود نه. بتخصیص چون مدتهای مدید بر آن احوال گذشته. لیکن بموجبی که راویان و ناقلان از معتبران هر قوم نقل و تقریر کرده‌اند و در بعضی کتب ایشان یافته میشود، شعبه‌های اصناف اترک آنچه درین عهد مشهورند و یکدیگر نسبتی دارند، علی‌سبیل الایجاز سیاق استغای مفصل نوشته میشود تا بفهم نزدیکتر باشد.

فہرست

اسامی اقوام اترک صحرا نشین کہ تمامت از نسل چہار پسر دیب با قوی،
پسر یافت، پسر نوح پیغمبر علیہ السلام بود کہ او را بجانب مشرق فرستاد و ہم
قراخان و اورخان و کرخان و کزخان .
بواسطہ آنکہ پسر قراخان اوغوز نام موحد گشت و بعضی خویشان با
او متفق شدند؛ دو قسم گشتند و شرح جملہ خواهد آمد.

طرف شعبہ اوغوز

شعبہ اوغوز کہ پسر قراخان بود و بعضی برادران و عمزادگان کہ باوی
متفق شدند .

تبعہ شعبہ اوغوز

چنانچہ شرح خواهد آمد اورا شش پسر بودہ و ہریک از ایشان چہار پسر
داشته و اوغوز دست راست و چپ لشکر بدیشان دادہ بدین تفصیل :

دست راست

کونخان آیخان یولدوزخان قایی بایات یارز دوکر آوشر
قریق الراولی قراویلی دودورغہ یایرلی بیکدلی قارقین .

دست چپ

کوکخان طاقخان دینگیزخان بایندور بجنہ سلورایمور بیکدیر
بوکدور جاولدور چینی آلابوتلی اور کزیوہ فتیق .

تبعه

برادر اوغوز و بعضی عم زادگان که با او متفق شدند: او یغور، قانقلی، -
قبچاق، قار لوق، قلیج، اغاجری .

شعبه

شعبه اقوام اعمام اوغوز خان؛ اورخان و کرخان و کزخان و برادران
و فرزندان ایشان که با اوغوز متفق بودند، و این اقوام بر دو قسم اند: یکی آنکه اصل
شعب ایشان جهت قدمت مفصل معلوم نیست؛ و دیگر بتفصیل معلوم است .

تبعه

اقوامی که بواسطه قدم اصول، شعب ایشان بتفصیل معلوم نشده :

قسم اول

اقوامی که این زمان ایشان را **مغول** میخوانند ، لیکن در اصل نام ایشان
مغول نبوده چه این لفظ بعد از عهد ایشان اختراع کرده اند و هر شعبه ازین اقوام شعبه
بسیار شده و هر يك نامی معین یافته : جلایر ، سونیت ، تاتار ، مرکیت ، کورلوت
تمغالیق ، ترغوت ، اویرات، تولاس ، تومات ، بولغاچین ، برغوت، قوری
کرموچین ، اوراسوت ، تلنکوت ، کستمی ، اوریانقه ، قورقان ، سقایت .

قسم دوم

اقوامی هم از جماعت صحرا نشینان که با این اقوام مذکور که بتازگی نام ایشان
مغول گشته مانده شده، و این جماعت اقوام بسیار و قبایل بیشمار بوده اند ، و اسامی
بعضی از آن قبایل و شعب که معلوم شده مفصل میگردد و شرح احوال ایشان منبهد
خواهد آمد: کرایت، نایمان ، اونکوت ، تنکوت ، بکرین ، قرقیز .

تبعه

اقوامی کہ معلومست کہ اصل شعب ایشان از آن دو شخص است کہ درار کنه قون رفتند و تناسل و توالد اروغ ایشان بسیار شد و لفظ **مغول** اسم جنس ایشان گشت و بر دیگرانکہ با ایشان مانده اند بر سیل ایجاز میگویند چه، آغاز اطلاق این لفظ از عهد ایشان بوده. و این **مغول** يك قوم بوده اند از اقوام اتراك، و چون عنایت ازلی در حق ایشان بود، بقرب چهار صد سال شعب بسیار از ایشان پیدا شدند و بکثرت از دیگر اقوام زیادت گشتند و بواسطه شوکت ایشان دیگران درین ولایت با اسم ایشان شهرت یافتند چه، اکثر اتراك را **مغول** میخوانند۔ چنانچه پیش ازین چون تاتار غالب بود جمله را تاتار میگفتند و هنوز در عرب و هند و ختای، تاتار شهرت دارد۔ و این مغولان اصلی بتدریج دو قسم گشته اند برین موجب :

قسم اول

شعبی کہ از آن اقوام مغول اصلی کہ در ار کنه قون بودند پدید آمده اند و هر يك اسمی و لقبی مخصوص یافته و از آنجا بیرون آمده اند: هویین ، اوریانکت قنقرات، ایگراس ، اولفونوت ، قورلاس ، ایلجکین ، قونکلیوت ، اوریات قونکتان ، ارلات ، کلنکفوت ، قرجون ، اوشین ، سولدوس ، بایات ایلدورکین ، کینکیت .

قسم دوم

اقوامی کہ از سه پسر خاتون دبون بایان، الان قوا نام کہ بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند؛ منشعب گشته اند. و دبون بایان از مغولان اصلی بوده کہ یاد کرده شد و الان قوا از قوم قورلاس. این اقوام دو قسم اند برین موجب:

(اول) نیرون مطلق

قتقین ، تایجیوت ، هاریکان ، سالجیوت ، نوتاقین ، دوربان ، بازین
برولاس ، سنجیوت ، هیورکین ، جوریات ، بودات ، دوقات ، یسوت
سوکان، قنکیات-جینس و نکوزهم گویند- اوروت، منکقوت.

(دوم) نیرون

که ایشانرا قیات میگویند و بردو قسم اند :

(۱) قیات مطلق

بورکین ، جنکشوت، قیات سیار.

(۲) قیات

دور جقین یعنی اشهرل چشم، و شعب ایشان از پدر چنگیزخان آغاز شده
و باروغ او و پدر او منسوبند .

چون اسامی اقوام اتراک که هر یک با اسمی و لقبی مخصوص بوده اند و قوم
مغول و شعب بسیار که از ایشان پدید آمده اند و هر یک قبیله معتبر گشته اند بتفصیل بر
سبیل سیاق نوشتہ شد، اکنون حکایت هر قومی و قبیله آنچه معلوم شده بر ترتیبی که
در فهرست اثبات افتاد مفرد در قلم میآید در ضمن چهار فصل برین ترتیب :

فصل اول

در تاریخ و حکایات اقوام اوغوز و بیست و چهار شعبه مذکور از فرزند و فرزند زادگان او و بعضی برادران و عمزادگان که با او متفق بوده اند و از ایشان اقوام او یغور و قباچاق و قانقلی و قارلوق و قلیج پیدا شدند بموجبی که از حکمای ایشان نقل می کنند بر آن متفق اند (و) بموجبی که در تواریخ اسلامیان مذکور است و در توره بنه اسرائیل مسطور، که نوح پیغمبر علیه السلام زمین را از جنوب تا شمال سه قسم کرد: اول را به حام از فرزندان خود داد که پدر سودان بود و میانه را بسام که پدر اعراب و فرس بود، و سوم را بیافث که پدر اتراک بود، و او را بجانب مشرق فرستاد مغولان و ترکان نیز همین سخن می گویند. لیکن ترکان، بیافث را ابو بجه خان (ابولجه) خوانده اند و محقق نمی دانند که این ابو بجه خان پسر نوح علیه السلام بوده، یا فرزند زاده او. الا آنکه متفق اند بر آنکه از نسل او بوده و قریب العهد بوی. تمامت مغولان و اصناف اتراک و صحرا نشینان از نسل وی اند و شرح آن حال برین موجب تقریر می کنند، که ابو بجه خان صحرا نشین بود و یا ایلاق او در اورتاق و کرتاق که کوههای عظیم و بلند است و در آن حدود شهر بیست اینانج نام، و قیشلا، او هم در آن حدود بموضع نامی که نام او یورسوق و قاقیان و قارقروم است و قراقوروم نیز گویند و شهر تلاس و قاری صیرم در نزدیکی آن موضع افتاده. و قاری صیرم شهری قدیم و عظیم بزرگ است. کسانی که دیده اند میگویند که از ابتداء تا انتهای آن یکروزه راه است و چهل دروازه دارد. درین وقت اتراک مسلمانان آنجا

مقیم اند، و بقاید و تعلق دارد و پاولوس قولجی و موضعی که فرزندان اومی نشینند نزدیکست.

و این ابو بیجه خان را پسری بود بنام دیب باقوی - معنی دیب موضع تخت و جای منصب باشد و باقوی یعنی بزرگ جمهور قوم - و این پسر بشوکت و اسباب پادشاهی زیادت از پدر بود و چهار پسر داشته نام ایشان قراخان و اورخان و کرخان و کزخان و مجموع آن اقوام کافر بودند قراخان قایم مقام پدر شد و از پسری در وجود آمد سه شبانه روز پستان مادر نمی گرفت و شیر نمی خورد بدان سبب مادرش میگریست و تضرع میکرد، و هر شب در خواب چنان دیدی که آن بیچه باوی گفتی که ای مادر اگر خدا پرست شوی و محب خدا گردی، شیر تو بخورم. آن زن بواسطه آنکه شوهرش و تمامت اقوام ایشان کافر بودند، ترسید که اگر اظهار خدا پرستی کند او را با بیچه هلاک گردانند، پنهان بخدای تعالی ایمان آورده و با خلاص تمام محب حق جل و علا شده و آن بیچه پستان مادر گرفته و شیر خورده و چون یکساله شد بغایت پاکیزه و خوب صورت بود و آثار رشد و هدایت از ناصیه اومی تافت. پدرش چون آن معانی در وی می دید، گفت از قوم ما بدین شکل و صورت، هیچ فرزندی در وجود نیامد و این پسر از میان اقران و اکفام معظم و معتبر گردد و بمراتب کمال برسد و جهت نام نهادن وی با خویشان مشورت کرد، بیچه یکساله با آواز آمده و گفته که نام من اوغوز نهید. حاضران از آن حال بغایت متعجب ماندند و بموجب سخن او که اثر ارشاد حق تعالی بود او را اوغوز نام کردند، چون بعد بلوغ رسید پدرش قراخان از برادر زادگان خویش دختر کرخان که در غایت خوبی و پاکیزگی بود، جهت او بستند. اوغوز در خفیه با آن دختر گفته که اگر خدا پرست شوی و محب حق گردی ترا دوست دارم و با تو نزدیکی کنم. او استبعاد عظیم نمود و آن نصیحت قبول نکرد و گفت که با پدرت بگویم ترا هلاک گرداند. اوغوز بدان سبب بوی التفات نمود و چون پدرش دید که او را دوست نمی دارد، دختر برادر دیگر را کزخان جهت وی بستند چون او را با اوغوز تسلیم کردند باوی همان سخن

گفت، دختر قبول نکرد و بخدای ایمان نیاورد. اوغوز او را نیز دوست نداشت و پیش او نمی رفت. قراخان چون دید که اوغوز با آن دختر نیز میلی ندارد، و پیش هیچکدام از آن دوزن نمی رود، از راه اشفاق و محبتی که او را در حق وی بود دختر برادر دیگر او رخان جهت او نامزد کرد و هنوز بخانه نیاورده، روزی اوغوز از شکار بازگشته آن دختر او رخان را بر کنار آب دید که تماشای کنیزکان می کرد که جامه می شستند اوغوز نزدیک وی راند و در خفیه با او گفت می دانی که از دختران اعمام دوراستاندم و ایشان را دوست نمی دارم و با ایشان صحبت نمی کنم، سبب آنکه خواستم که بخدای ایمان آرند و محبت او بگر وند، سخن مرا نشنودند و منکر گشتند اکنون ترا نامزد من کردند، اگر بیگانگی خدای بزرگ اقرار می کنی و بوی ایمان می آری و محب او می شوی، ترا بستانم و دوست دارم. دختر جواب داد که من خدای را نمی شناسم و نمی دانم، لیکن از سخن و فرمان تو تجاوز نکنم، و مطیع و منقاد امر تو باشم. اوغوز گفت دلخواه من آنست و چون می فرماید که بخدای ایمان آری و محب او باشی او گفت سخن تو قبول کردم و ایمان آورد و محب حق تعالی شد.

بعد از آن اوغوز او را بستد و دوست داشت و همه واره نرد او می رفت و نرد دیگران نه. و چون خدا شناس و بانیاز بودی، نخواستی که بایدر و اعمام آمیزش کنی چه، ایشان کافر بودند همواره از ایشان دوری جستی و تبعاعد نمودی و جدا از ایشان بشکار رفتی و پیوسته به خدای تعالی بلفظ عربی که الله است بر زبان راندی و کس نمی دانست که معنی آن لفظ چیست و او همواره با او از خوش، الله گفتی، و آن قوم پنداشتند که جهت الحان و سماع را بر او زده اند آن لفظ می گویند او را ملکه و معتاد گشته.

روزی قراخان عروسان را طوی کرد و ایشان را بنواخت و پرسید که چون این دو عروس پیشین پاکیزه تر از عروس دیگرانند، چگونه است که بصرم او را از ایشان دوست تر می آرد و پیش وی می رود و با او صحبت میدارد و بدیگر عروسان القاف نمی کند؟ آن دو عروس چون از شوهر ناخشنود بودند و غیرت تمام داشتند، فرصت یافتند

و ایفای شوهر کردند و گفتند که او دینی دیگر گرفته و بخدای زمین و آسمان ایمان آورده و محب او شده و خواست تا مانیز با او موافقت کنیم، ما انکار کردیم و بسخن او التفات ننمودیم، بدان سبب دل او با ما بد شد و این عروس باز پسین بخدای ایمان آورده و با او موافق و متفق شده، لاجرم او را دوست میدارد و ما را دشمن.

و در آن حال اوغوز با نوکران و بعضی دوستان خود در شکار رفته بود قراخان برادران و برادرزادگان و خویشان و امراء را جمع کرد و گفت پسر ما اوغوز در کودکی عظیم مقبل و مستعد مینمود و مرا باحوال او دل بستگی تمام بود و این زمان کار بد پیش گرفته و از دین ما برگشته، او را زنده نتوان گذاشت. تمامت آن جمع از آن سخن برنجیدند، و جمله بر قتل او اتفاق کردند. زن اوغوز که موافق شوهر بود چون بر آن حال واقف شد، حالی زنی را از همسایگان که بروی اعتماد داشت پیش - اوغوز فرستاد تا او را خبردار کرد. اوغوز مصاف و مچار به را مستعد شد، و تمامت نوکران و دوستان را خبر کرده پیش خواند و هم در شکوگانه بهمدیگری سوختند و پدرش و اعمام و خویشان بقصد او بر نشستند و از جانبین صفها بر آراستند و جنگ کردند و در جنگ قراخان را شمشیری رسید و بدان زخم نماند. جهت آنکه از اقوام و اعمام اوغوز گروهی انبوه با او متفق شده بودند، قریب هفتاد و پنج سال (؟) بایکدیگر جنگ میکردند و اولوس و لشکر را تما جامشی میکردند. عاقبت الامر اوغوز غالب آمد، و آن ملک را از تلاس و صیرم تا بخارا بگرفت و آن ملک بروی مسلم شد. و بعضی از اعمام و برادرزادگان که با او متفق نبودند، بجانب مشرق مقام ساختند و نزد ایشان چنان مقرر است که مجموع مغولان از نسل ایشان اند. و در آن عهد جمله کافر بودند و بر و رایام ایشان نیز باروغ موحد گشتند.

چون اوغوز را آن ملک مسلم و مسخر گشت، و پادشاهی آنجا بروی قرار گرفت، خر گاهی زرین بزد و طوی بزد کرد و خویشان و امراء را تشریف داد و همه

لشکریان را بنواخت و جمعی از اعمام و اقوام با او متفق شد، بودند او یغور لقب نهاد که معنی آن بترکی بهم پیوستن و مدد کردنست و تمامت اقوام او یغور از نسل ایشانند و قوم دیگر را قنقلی نام کرد و اقوام قبچاق و قلیج و آغاجری هم از میان آن جماعت اند که با اوغوز متفق شده بودند و با اروغ او بر آمیخته. و سبب نام هر يك بدین تفصیل است که ثبت میشود :

او یغور

در وقتی که میان اوغوز و پدر و اعمام بواسطه خداپرستی او مخالفت افتاد و جنگ و مصاف آغاز کردند؛ بعضی خویشان اوغوز با او یکی شدند و جانب او گرفتند و مدد و معاونت میکردند، و بعضی جانب پدر و اعمام و برادران او گرفتند. آنکه بوی پیوسته بودند و مدد او شده؛ اوغوز ایشان را نام ایغور نهاد. و معنی این نام که لغت ترکیست - پیارسی آنست که بما پیوست و مدد و معاونت کرد. و این جماعت همواره با اوغوز می بودند. وقتی که عزم گرفتن دیگر ممالک کرد، ایشان را از حدود در بند باز گردانید تا در آن حدود نشسته و محافظت آن ملک میکنند تا زمانی که او مراجعت نماید. و تمامت اقوام او یغور از نسل این جماعت اند.

قنقلی

هم در آن وقتی که اوغوز با پدر و اعمام و برادران و عمزادگان مصاف میکرد و ولایت را غارت و تاختن می کرد، از جمله اقوامی که از خویشان بدو پیوسته بودند و باری متفق شده؛ این قوم در وقت که دیگران اولجای و غارت و غنیمت کردند و بر چهار پایان بار می کردند، از استنباط خاطر خود گردون را بساختند و اولجاها و غنایم و اموال خویش بر آن بار می کردند. و گردون را بترکی قنقلی گویند و آن قوم را بدان سبب

بنام قنقلی موسوم گردانیدند و تمامت قنقلیان از نسل ایشانند .

قبچاق

در وقتی که اوغوز از قوم ایت براق که باهم مصاف داده بودند بشکست و در جزیره میان دورود مانده و آنجا مقام کرد؛ زنی حامله که شوهر او را در جنگ کشته بودند در میان درختی بزرگ میان پوسیده رفت و بچه آورد. آن جال با اوغوز گفتند، بروی ترحم کرد و گفت چون این عورت را شوهر نیست، این فرزند؛ پسر من باشد و بمثابت فرزند اوغوز شد. او را قبچاق نام نهادند و از قبوق مشتق است که بترکی درختی میان پوسیده باشد و تمامت قبچاق از نسل آن پسر نید. بعد از هفده سال اوغوز قوم ایت براق را بزد و بایران زمین آمد و آن ممالک را مسخر کرده و بعد از سالهای بسیار بولایت خود رفت، خبر رسید که براقیان باز سر یاغی گری دارند، اوغ قبچاق را بفرستاد تا میان براق و بایاق بنشستند تا از یاغی گری ایشان ایمن گردد و از آن وقت بایلاق و قیشلاق قبچاقیان در آنجا مانده .

قارلوق

میگویند که چون اوغوز از ولایت غور و غورستان بیورت قدیم خود مراجعت کرد، در راه بکوهی بزرگ بر رسید و برفی عظیم بباید و چند خانه بسبب آن بارندگی تخلف کردند. چون یاساق نبود که کسی بازماند، اوغوز نپسندید و فرمود که چگونه بواسطه بارندگی کسی بازماند، و آن چند خانه را قارلوق نام نهاد یعنی خداوند برف . و تمامت اقوام قارلوق از نسل این جماعت پیدا شده اند .

قلج

میگویند که چون اوغوز اصفهان بستند و عزیمت مراجعت کرد؛ در راه زنی

بچه آورده، بسبب بی غذایی شیر نداشت و بچه گرسنه شده، شوهرش بدان واسطه بازماند. و شغالی تدروی را گرفته بود، مرد چوبی انداخته و ازوباز گرفته بخوردن زن داد و او را شیر درپستان در آمده بچه را سیر کرده و بعد از چند روز بلشکر رسیده. و چون یساق نبود که بهیچ علت کسی از او بازماند، او غوز از آن مرد رنجیده و گفته قال آج - یعنی بمان گرسنه - بدان سبب اروغ او را قلیج می خوانند.

اغاجری

این نام در قدیم الایام نبوده. بوقت آنکه اقوام اوغوز بدین ممالک آمده اند طایفه ای از ایشان که یورت در حدود بیشه ها داشته بدین اسم اغاج ایری - موسوم گردانیده اند - یعنی مرد بیشه - مانند آنکه از اقوام مغول کسانی که یورت نزدیک بیشه بوده هوبن ارکان نام نهاده اند یعنی قوم بیشه.

ترکمانانی که با اوغوز بهم بودند و با او متفق؛ این اقوام مذکورند و هر چند در اول نام او یغور بر مجموع آن اقوام که متفق شده بودند نهاد، چون بعد از آن چند قوم از ایشان هر یک بسبب چنانچه شرح داده شد بنام جدا مخصوص گشتند، لفظ او یغور بر باقیان مقرر گشت و ایشان بدان اسم شهرت یافتند. و از فرزندان اوغوز - بیست و چهار شعبه پدید آمد چنانکه در فهرست مفصل نوشته شد هر یک نامی و لقبی معین یافتند و تمامت ترکمانانی که در عالم اند از نسل این قومند و فرزندان ۲۴ گانه اوغوزاند. و لفظ ترکمانان در قدیم نبوده و همه اقوام صحرا نشین ترک شکل را ترک مطلق می گفته (اند) و هر قبیله را لقبی معین و مخصوص بوده. در وقتی که آن اقوام اوغوز از ولایت خود بیلاذ ماوراء النهر و ایران زمین در آمدند و توالد و تناسل ایشان درین ولایت بود؛ بسبب اقتضای آب و هوا، شکل ایشان بتدریج مانند شکل تاجیک گشت. و چون تاجیک مطلق نبودند؛ اقوام تاجیک ایشانرا ترکمان گفتند

یعنی ترک مانند. بدان سبب این نام بر مجموع شعب اقوام اوغوز اطلاق رفته و بدان معروف شده اند. و این بیست و چهار شعبه فرزندان اوغوز يك نیمه بدست راست لشکر تعلق می دارد، و يك نیمه بدست چپ. و امروز هر يك از این اقوام اصل شعبه خویش میدانند که از کدام قومند. و شرح حال چنانست که اوغوز را شش پسر بوده نام ایشان بدین -
تفصیل و ترتیب :

کون، آی، یولدوز، کوك، طاق، دینگیز. و چنانکه در تواریخ ایشان آمده و من بعد ذکر آنرا بشرح و بسط در ذیل این تاریخ مبارک خواهم ساخت؛ اوغوز تمامت ممالک ایران و توران و ششم و مصر و روم و افرنج و دیگر ولایات بگرفت و بعد از آنکه جمله را مسخر گردانیده بود؛ باورتاق و کرتاق که یورت اصلی او بود مراجعت نمود و چون آنجا رسید جمعیتی عظیم ساخت و خرگاه زرین بغایت عالی بزد و طوی بزرگ کرد چنانکه نقل میکنند که نهصد سرمادیان و نهود هزار گوسفند در آن طوی کشته بود و تمامت خوانین و امراء و اعیان لشکر را حاضر گردانیده بود و جمله را بنواخت و بتخصیص شش پسر مذکور را که در ممالک گرفتن با پدر بهم بودند و سعیها کرده و تیغها زده؛ بزیادت عاطفت و نوازش مخصوص فرمود.

بعد از چند روز این پسران باتفاق بشکار رفته بودند؛ کمانی زرین یافتند و سه تیر زرین. آنرا پیش پدر بردند و پرسیدند که چگونه بخش کنیم. او کمان را بسه پسر بزرگترین داد و تیرهای سه گانه را بپسر کوچکترین، و فرمود که اقوامی که از نسل آن پسران باشند که کمان بایشان داده؛ لقب و کنیت بوزوق گویند. و معنی بوزوق پاره کردن است. از آن جهت لقب ایشان این لفظ نهاد که کمان را بضرورت پاره باید کرد تا قسمت توان کرد؛ و لشکر دست بر اینست با این سه پسر و اروغ ایشان تعلق داشته باشد؛ و لقب اقوامی که از نسل آن پسران باشند که تیرها بدیشان داد؛ او جوق کرد. اصلش اوج اوق بوده است یعنی سه تیر. و گفت لشکر دست چپ، این سه پسر و فرزندان ایشان دانند و فرمود

که من بعد، فرزندان ایشان بدین لقب منسوب باشند و هر یک دانند که از کدام جانب لشکرند. و چون راه دست راست بزرگترست، کمان که بمثابت پادشاهی است بایشان داده و تیر که بمنزله ایلچیست بایشان که در دست چپ اند داد و تمامت یورتهای دست راست و دست چپ بدین موجب بدیشان مقرر گردانید و فرمود که تخت پادشاهی و راه قایم مقامی من از آن قوم بوزوق است تا بعد ازین کون که پسر مهین است. اگر در حیات باشد. او را بود، والا از آن پسر دوم آی بود.

بعد از وفات اوغوز بر وفق وصیت او کون خان بر تخت نشست و هفتاد سال پادشاهی کرد. و پدر او را نایبی بود، نام او را ایکیت ارقیل خواجه، و مشیر و وزیر و مدبر کون خان بود. روزی با کون خان گفت که اوغوز پادشاهی بزرگ بود و ممالک روی زمین گرفته و خزاین و اموال و چهار پای بیشمار داشته، و آنرا جمله بشما که فرزندانید گذاشته، و از هر یک از شما بتوفیق الهی چهار پسر مقبل در وجود آمده. من بعد مبادا که این فرزندان جهت مال و ملک مخاصمت و منازعت کنند. مصلحت در آن باشد که منصب و راه و نام و لقب هر یک علیحده معین و مقرر گردد و هر یک را نشانی و تمغائی باشد که فرمانها و خزاین و گله و رمه بدان نشان و تمغا مخصوص گردانند؛ تا هیچکدام بایکدیگر مجادله و عناد نتوانند کرد. و فرزندان و اعقاب ایشان هر یک نام و کنیت و راه خود دانند تا موجب ثبات دولت و دوام نیک نامی ایشان باشد. کون خان آن سخن را پسندیده داشت و ایکیت ارقیل خواجه بترتیب آن مشغول شد و بعد از آن که پسران شش گانه را لقب بوزوق و اوجوق معین شده بود و جانب دست راست و چپ لشکر بدیشان مخصوص گشته؛ تجدید لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از فرزندان ایشان معین و مقرر گردانیده و هر شعبه ای از این شعب بیست و چهار گانه جانوری را مخصوص کرده اند که اونقون ایشان باشند. و اشتقاق این لفظ از انیق است. بلقب ترکی مبارک باشد، چنانکه گویند انیق بولسون یعنی مبارک باد. و عادت آنست که هر چه اونقون قومی باشد، چون او را

جهت تفأل بمبارکی معین گردانیده‌اند؛ آنرا قصد نکنند و تعرض نرسانند و گوشت آن نخورند و تا این غایت آن معنی برقرار است؛ و هر يك از آن اقوام او نقون خود را دادند و همچنین معین کرد که در وقتی که طوی باشد و آتش بخش کنند؛ کدام اندام از گوشت نصیب هر شعبه باشد تا در هر ولایتی و مقامی که باشند، بوقت طوی حصه هر يك پیدا بود و جهت آتش خوردن بایکدیگر نزاع و دل ماندگی نکنند. و اسامی این بیست و چهار پسر که اصل نام ایشان است و قبيله و شعبه هر يك بدان اسم شهرت یافته و علم آن شعبه گشته؛ مشروح نوشته میشود و تمغا و او نقون و اندام گوشت که بهر يك مخصوص است در زیر آن نام ثبت می‌گردد تا ادراك آن بر افهام آسانتر باشد

اسامی و القاب فرزندان شش پسر او غوز که نام سه را
بوزوق خوانده‌اند و سه را اوجوق، و تمغاها و او نقون
جانوران و اندامهای گوشت که با ایشان مخصوص بوده
بموجبی که ایکیت ارقیل خواجه معین گردانیده.

(۱)

اقوام بوزوق که بدست راست لشکر تعلق دارند و فرزندان سه پسر
بزرگترین اند و از هر يك چهار پسر، دوازده پسر

(الف) فرزندان کرن خان که بزرگترین همه پسران بوده چهار نفر بودند و

اسامی ایشان برین موجبست که مسطور می‌گردد:

اول قایی یعنی محکم .

اندام گوشت	اونقون	تمفا
صاغ قری یغریں	شاهین	ام

دوم بایات یعنی بادولت و پر نعمت .

اندام گوشت	اونقون	تمفا
صاغ قری یغریں	شاهین	فص

سوم القراولی یعنی بهر جا کہ رسد موفق باشد .

اندام گوشت	اونقون	تمفا
صاغ قری یغریں	شاهین	(نامعلوم)

چهارم قراویلی یعنی خرگاہ سیاہ .

اندام گوشت	اونقون	تمفا
صاغ قری یغریں	شاهین	ح

(ب) فرزندان آی خان کہ پسر دوم بوده چهار نندو اسامی ایشان برین موجب:

اول یارز یعنی ولایت بسیار بجانب او باشد .

اندام گوشت	اونقون	تمفا
اشفلو	قرتال	ک

دوم دو کر یعنی بجهت گرد آمدن.

تمغا اونقون اندام گوشت

✕ قرتال اشغلو

سوم دودورغا یعنی ملك گرفتن و پادشاهی کردن.

تمغا اونقون اندام گوشت

ع قرتال اشغلو

چهارم یایرلی یعنی.....

تمغا اونقون اندام گوشت

ل قرتال اشغلو

(ج) فرزندان یولدوزخان که پسر سوم بوده چهار نفر برین موجب:

اول اوشر یعنی چالاک و بشکار جانوران مهوس.

تمغا اونقون اندام گوشت

ت طوشنجیل صاغ اوباحه

دوم قریق یعنی قوی حال و دریا ساق مجدد.

تمغا اونقون اندام گوشت

✕ طوشنجیل صاغ اوباحه

سوم بیکدلی یعنی مانند بزرگان عزیز باشد.

تمغا اونقون اندام گوشت

۸ طوشنجیل صاغ اوباحه

چهارم قارقین یعنی آش بزرگ و سیر کننده.

تمغا اونقون اندام گوشت

۷ طوشنجیل صاغ اوباحه

(۲)

اقوام اوجوق که بدست چپ لشکر تعلق دارند و فرزندان سه پسر
کهن اندازهریک چهارپسر، دوازده نفر

(الف) فرزندان کوک خان که پسر چهارم است چهار نفر برین مستوجب :

اول بایندر یعنی آن زمین همیشه بر نعمت باشد.

تمغا اونقون اندام گوشت

ص سنقور صول قری

دوم بیجه یعنی نیکو سعی کند وجد نماید.

تمغا اونقون اندام گوشت

س سنقور صول قری

سوم جاولدور یعنی با ناموس و دوست .

تمغا اونقون اندام گوشت

۶ سنقور صول قری

چهارم چینی یعنی هر جا که یاغی بیند بی توقف جنک کند.

تمغا اونقون اندام گوشت

۷ سنقور صول قری

(ب) فرزندان طاق خان که پسر پنجم است چهار نفر برین موجب:

اول سالور یعنی هر جا که رسد شمشیر و چماق اوروان باشد .

تمغا اونقون اندام گوشت

۸ اوج او جایله

دوم ایمور یعنی بیحد نیکو و توانگر باشد.

تمغا اونقون اندام گوشت

۹ اوج او جایله

سوم الایونتلی یعنی چهار پایان اونیکو باشند .

تمغا اونقون اندام گوشت

۱۰ اوج او جایله

چهارم اور کز یعنی همیشه کار نیکو و بانظام کنندہ.

تمغا اونقون اندام گوشت

اوج اوجایله

۱۱۱۱

(ج) فرزندان دینگیز خان کہ پسر ششم است چهار نفر برین موجب:
اول بیکدیر یعنی نیکو و بزرگی و بہادری.

تمغا اونقون اندام گوشت

اشفلو جافر

دوم بو کدور یعنی همه را تواضع و خدمت کند.

تمغا اونقون اندام گوشت

اشفلو جافر

سوم بیوہ یعنی درجہ او بالای همه باشد.

تمغا اونقون اندام گوشت

اشفلو جافر

چهارم فتیق یعنی در هر موضعی باشد عزیز بود.

تمغا اونقون اندام گوشت

اشفلو جافر ↑

و چون حکایات و تواریخ ایشان بترتیب علیحده در ذیل این تاریخ مبارک خواهد آمد، این جایگه اطنابی نمیرود. و این اقوام بموجبی که شرح داده شد جمله موحد بودند و خدای تعالی چنان خواسته بود که در زمان نبوت سید المرسلین و رسول - رب العالمین پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم - اضافت اسلام ان کردند؛ و عاقبت الامر چنان شد. و مدت‌های مدید و سال‌های بسیار بعد از اوغوز و فرزندان او؛ از آن قوم پادشاهان بسیار بوده‌اند و بهر دوری ازین شعب - بیست و چهار گانه مذکور پادشاهی قوی حال صاحب دولت پیدا می‌آمده و مدتی مدید پادشاهی در خاندان او باقی مانده - چنانکه مدت‌ها پادشاهی در شعبه سانور بود و بعد از آن از شعبه ... و دیگر شعبه‌ها پادشاهان معتبر بوده‌اند چنانکه حکایت هر یک از ایشان در تاریخ اوغوز که ذیل این تاریخ خواهد بود بیاید. و حکم و پادشاهی ایشان بدین ملک ایران زمین رسیده و درین دیار پادشاهان و امرای بزرگ بسیار معروف و مشهور و معتبر هستند از اروغ اوغوز، لیکن هر کسی را معلوم نه که از فرزندان - اوغوزاند. و جماعت ترکمانان معین دانند که هر پادشاهی و هر امیری از کدام شعبه این اقوام‌اند و سلاطین آل سلجوق و اجداد ایشان که پادشاهان بزرگ و معظم بودند و در دیار توران و ایران قریب چهار صد سال پادشاهی کردند و از اقصای دیار مصر تا - حدود ختای در تحت فرمان ایشان بود، از شعبه قنق بوده و تاریخ ایشان نیز در ذیل این کتاب ضمیم تاریخ اوغوز ملی سیل‌الایجاز خواهد آمد. و چون قوم اوغوز نیز از جمله اترک‌اند و مقام ایشان بحدود ولایت مغول نزدیک - و در این تاریخ ذکر رفته که از عمزادگان اوغوزاند؛ ایشانرا نیز بقدر تاریخی هست و بعضی از آن در ذیل این کتاب خواهم آورد. و همچنین تواریخ اقوام ختای و قراختای و چین و ماچین که مغولان آنرا ننکیاس میگویند و اهل ختای منزی و جورجه، و حکایات تاریخ کورخانان - قراشای که پادشاهان ترکستان و ماوراء النهر بوده‌اند و تاریخ سلطان محمد -

خوارزمشاه و پسرش جلال الدین واقوام ایشان چون همه در عهد دولت چنگیز خان واروغ او مقهور و ناچیز گشتند و آنچه بماند مسخر و مطیع فرمان ایشان شدند؛ - بعضی حکایات و احوال ایشان تعلق بدین تاریخ دارد، و در هر موضع که مناسب افتد بیاید. و چون هر یک از حکایات این اقوام را که ذکر رفت علیحده تاریخی مضبوط موجود بود و در سوابق ازمان بدین ملک نرسیده؛ درین وقت که بر آن اطلاع و وقوف افتاد، - خواستیم که آنرا نیز اضافت این تاریخ کنیم و جهت آنکه شرح و بیان کماهی احوال آن در اثنای حکایات گفتن موجب خلط و نامفهومی سخن میگردد؛ در میان نوشتیم و علیحده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد.

فصل دوم

در ذکر اقوامی از اترک که ایشانرا این زمان مغول میگویند لیکن در زمان قدیم هر یک قوم از ایشان علی الانفراد بلغتی و اسمی مخصوص بوده و هر یک علیحده سروری و امیری داشته و از هر یک شعب و قبایل منشعب گشته مانند اقوام جلایر و اویرات و تاتار و غیرهم - چنانکه در این فصل مفصل میآید - و یورت و مقام ایشان بمواضع معین بوده و صورت و لغت ایشان باشکال و لغات مغول مانده - چه در آن زمان شعبه مغول قومی از اقوام - اترک بودند و این زمان بسبب دولت و عظمت و شوکت ایشان، دیگر اقوام را جمله باین نام مخصوص گردانیده اند .

و حکایات اقوام مذکور برین نمط است که در قلم میآید :

قوم جلایر

و شعب ایشان و بعضی حکایات که بدان قوم تعلق دارد و بیرون آنچه از آن حکایات در تاریخ چنگیز خان و دیگر تواریخ گفته اند .

این اقوام در قدیم الایام بسیار بوده اند و هر شعبه ای از ایشان امیری و پیشوائی داشته و در عهد چنگیز خان و این زمان نیز امرای بسیار از ایشان در توران و ایران - بوده اند و هستند، و مقام ایشان در موضع اوزن بوده و روایت میکنند که در زمان قدیم لشکر ختای آن موضع را چنان قتل کرده اند که اندکی توانستند جست و چون گریخته میرفتند، مونسولون را که خاتون دو توومنین بود بکشتند - چنانچه در داستان

اویباید۔ و دیگر اقوام جلایر از ایشان بازخواست کردند که چرا بر چنین بد حرکتی مذموم اقدام نمودند۔ بدان سبب بعضی از ایشانرا بقتل آوردند و بعضی دیگر را اسیر و ببنده قاید و خان پسر دو توم منین و فرزندان و خویشان او شدند و بهیراث از پدر پدر چنگیز خان رسیدند۔ بدان واسطه آن اقوام، اونکو بغولوی بودند و بسیاری از ایشان در زمان او و اروغ او امیر معتبر و محترم گشته اند، هر یک بسببی، چنانکه شرح آن داده شود۔

و این قوم جلایر ده شعبه بزرگند هر یک علیحدہ قومی بسیار شده اند بدین

تفصیل :

جایت	توقراوت
قنکقائوت	کومسائوت
اویات	نیلقان
کورکین	طولانکیت
توری	سنگقوت

و از تمامت اقوام جلایر مشهور تر و بزرگتر در عهد چنگیز خان، موقلی - کویانک بوده از قوم جایت، و تمامت لشکر دست چپ چنگیز خان او دانسته و فرزندان او نیز لقب کویانک میگویند و معنی آن بزبان ختائی خان بزرگ باشد۔ بوقتی که چنگیز خان او را بموضعی که قراون حیدون میگویند با لشکر گذاشته بود، اهل ختای این لقب بروی نهادند۔

و پسر او بوغول کویانک در عهد او کتای قاآن قایم مقام پدر بوده و این لقب چنگیز خان بروی نهاد۔ و هنتون نوبان که امیر بزرگ از آن قویلای قاآن بوده او را با پسر خود نوموقان بجانب قاید و بلشکر فرستاد و بسبب مخالفت شهزادگان او را گرفته اند و بقید و سپرده اند۔ بعد از چند گاه او را رها کرده۔ چنانچه شرح آن بیاید۔

و در این ولایت از قوم ایشان جارقوم امیر هزاره بوده و برادرش اوموق و در زمان چنگیزخان جوجی ترمه و برادر او جوجی جاورقای بوده و بواسطه ایشان میان چنگیزخان و تایجیوت جنک افتاده بموجبی که ذکر آن خواهد آمد.

و جوجی ترمه مذکور را پنج پسر بودند قوتوقتو ، قوتوقدر ، قوندقای ، ایلکای ، ارین .

از فرزندان قوتوقتو در تومان اکه ، اولقون امیر هزاره بوده و فرزندان قوتوقدر پیش اروغ جغتای بوده اند و از فرزندان او بولاد درنای را براق بایلچی بحضرت اباقا خان فرستاد تا اسبان توبجاق بخواند . چون خبر آمدن براق برسید اباقا خان فرمود تا او را بگرفتند و گفت بحیله آمده بودی و دروغ گفتی او عرضه داشت چون بنده را می فرستادند ، ازین قصه و عزیمت آنجا خبری نبود . فرمان بنفاز پیوست تا او را در زندان دارالاسلام تبریز محبوس کردند ، آنجا نماند . از فرزندان او دیلجی نامی هست ، پیش جنکه میباشد .

و پسر قوندقای ، قورجی بوغون ، شحنة گرجستان بود . پسر بوغون ، تیمور بوقا است که براه قورجی پیش شهزاده خربنده است .

و ایلکای نویان امیر بزرگ بود که باهولا کو خان اینجا آمده و معروف و مشهور بوده و اوراده پسر بوده .

پسر اول طوغان در ولایت مغولستان بماند و اینجا نیامد و این طوغانرا دو پسر بودند که بدین ملك آمدند قونچی و اوروم .

پسر دوم شینتکور نویان و پسران او مهتر ، جینکتو و دوم جیله سوم حیتو چهارم هندو و پنجم تکنه ، ششم اوقاتو .

پسر سوم طوغان . با چومهق بهم بود و دو پسر داشت ، کونن و کونجک . پسر کونجک ابوبکر نام ، امیر هزار است و در خراسان پیش شهزاده خربنده می باشد .

پسر چهارم تنکیادای و پسر او تبلون بالینکشو بهم بود .

پسر پنجم قوتو و پسر او حسن و پسر او حسین .

پسر ششم اقداش، یازده ساله بود در جنگ بر که کشته شد.
 پسر هفتم جلایر تازی پسر او قرا بوقام ملازم شهزاده سری می باشد .
 پسر هشتم اور وقتو ، سو کورجی ابا قاخان بود در جنگ روم با قوتو، بهم
 کشته شد و پسر او اقبال ملازم کینخاتو بود. پادشاه اسلام او را بیاسا رسانید، بعد از
 ثبوت گناه .
 پسر نهم آقبوقا امیر بزرگ از آن کینخاتو بود . مایدو اورا بکشت، پسران
 او حسین گورکان و موسایل و اودونجی اند.
 پسر دهم طوغان بوقا پسران او جدایر تازی و یغلاغو و جیلانجی .
 از این پسران دهگانه شینکتور نویان و طوغان و بوغا هر سه از یک مادر
 بودند و موکلون نام .

و امیری دیگر از قوم جلایر ، قدان نام ، ملازم چنگیز خان بوده و پسر
 داشته ، نام او ایلو که و این ایلو که را بالشکر بهم ، با پسر خود او کتای قاآن داد
 بسبب آنکه اتابک او بوده و در زمان طفولیت او راه پدری داشت و در جاق او کتای
 قاآن معتبر و معظم و بزرگ و امیر لشکر بود . میگویند پدر امیر ارغون در وقت
 قحط و تنگی ، امیر ارغون را بیک ران گوشت گاو به پدر ایلو که نویان ، قدان ، فروخته
 بود چون یک پسر خود را براه کیتاوا سی به او کتای قاآن داده بود ، امیر ارغون را
 براه نوکری بآن پسر داده و بنده و خدمتکار او بود . و چون مردی جلد و کاردان و فصیح و
 عاقل بود روزگار او بالا گرفت و از مرتبه اقران و اکفاء بگذشت و آن حکایت در فصل
 اویرات پیاید .

و قایدو ایلچی پیش ابا قاخان فرستاده بود دانشمند نام ، پسر ایلو که
 نویان بود و ایلو که برادری داشت از کوچکتر نام او ایلچیدای با قمه آقای خود
 یکی شده بود . ایلو که او را خواست کشتن گریخته پیش او کتای قاآن رفت و او را
 بنخواست . ایلو که ویرا بدو بخشیده و او کتای قاآن این ایلچیدای را باشیکی

قوتوقو بهم ملازم گردانید تا صندلی او بر میگرفت و آداب و رسوم و هنرها آموخته و با شیککی قوتوقو در اردو میرفته و بتدریج امیر معتبر شده و بوقت جلوس منککوقا آن بر تخت خانی، گفته است که شما همه قرار کرده اید و گفته، که مادام که از فرزندان او کتای قاآن گوشت پاره باشد که اگر در میان علف بیچند گاو آن علفرا نخورد و اگر در میان پیه بیچند سگ بر آن پیه ننگرد ما او را بقاآنی قبول کنیم و دیگری بر تخت ننشیند چگونه این زمان دیگر گون می کنید. قوییلای قاآن در جواب این سخن بر سبیل معارضه فرموده است که شرط چنین بود لیکن شرط سخن و یاسای قدیم؛ بیشتر شما دیگر گون کردید. اول آنکه چنگیز خان فرموده، که اگر از اروغ ما کسی یاسا دیگر گون کند؛ آنرا با تمامت آقا و اینی باتفاق، کنکاج ناکرده، قصد او نکنند. شما چرا التالون قاآن را کشتید؛ دیگر او کتای قاآن گفته بود که پادشاه، شیرامون باشد. شما چگونه بدل خود کیوک خانرا پادشاهی دادید چون ایلچیدای این سخن بشنید گفت بدین وجه حق با شماست و این حکایت بجای خود مشروح بیاید.

و در عهد منککوقا آن، منککو سار نویان از قوم جایب امیری بزرگ و مهین یارغوجیان بود. و سبب رفعت و مرتبه و بزرگی او آن بوده، که بوقتی که منککوقا آن با پدر خود تولوی خان بجانب قبچاق بلشکر برنشسته و قبچاقانرا گرفته و در آن جنک کیجاتمیشی کرده است، منککوقا آن قبچاقان معتبر را بدو سپرده تا ایشان را ببرد و باردورساند، در آن باب سعی بلیغ نموده. دیگر، در آن زمان که فرزندان کیوک خان با منککوقا آن مخالفت اندیشیدند؛ یارغوجی بزرگ او بود. روی و دل نادیده باریک نرسیده، کنکارانرا یاسا رسانید. و دیگر، روزی که منککوقا آن بجانب ننکیاس بجنک برنشسته، او نیز باوی بوده و آنجا مانده و از فرزندان او درین ملک هندوقور بوده که او را منککوقا آن تو سامیشی فرموده فرستاده بود و قورمیشی

وایلتیم و رود دیگر پسران داشت .

از اقوام اویات؛ او کلای قوجی با هولاکو خان آمده بود و قراول شده آروق و بسوقا پسران او بودند و ملازم بندگی ابا قاسم خان. یک نوبت آروق بر سالتی بندگی قاآن رفته و کوک تمغا را آنجا آورده و اینجا سرنجیانرا تمامت بدو تو سامیشی رفته و بعد از آن بترتیب ابا قاسم خان امیر شد و بسوقا اول تماچی بود و خزانة پوستین می دانست و در جاق احمد و ارغون خان امیر معتبر شد و کیفیت آنحال بجای خود گفته شود

و از خویشان ایشان قبچاق و فرزندان قبچاق؛ غازان و ایشک طوغلی و عینه یک بودند و چهار هزار بر اغان و اوغو بغازان حوالت بود.

از قوم توقراوت و اروغ ایشان ، تایجو و پسرش بالتو بروم بودند و بیاسا رسیدند و برادر بالتو، عیسی است .

امیر برطاس که امیر هزار است هم از جلاپرست. امیری دیگر در عهد چنگیز خان بوده که نام او رابور که ؛ با جبه و سوبوتای نامزد این ملک فرموده بود و هم در آن جانب آب نماند. پسر او نادورجی بیتکچی قاآن است، پیش ازین بتیکچی نیکو در بوده. و در زمان چنگیز خان از جمله امرای هزاره دست راست که ملازم بودند بلانویان بود و بوقت آنکه سلطان جلال الدین از آب سند گذشته بگریخت، او را بلشکر بر عقب او به هندوستان فرستاد و چون او را نیافت بعضی از هندوستان را غارت کرده باز گردید و ببندگی چنگیز خان آمد و در جاق قویلیای خان از فرزندان اوماقوی نام جای او دانسته و آهین ایلچی که از پیش قاآن آمده بود؛ خویش او بوده . و درین ملک او قان امیر هزار که بسر حد کرمان می نشست و نورین اقتاجی که ملازم است و از خویشان وی اند و او را برادر بزرگتر بوده هم امیر دست راست نام او هر قای نویان.

از جمله امرای هزاره دست چپ لشکر چنگیز خان، بیسور نام از اقوام جلایر بود و از فرزندان او، کوروت به بندگی قاآن رفته بود بر سالت.

و همچنین از دست چپ يك هزاره دو برادر دانسته اند از جلایر؛ نام یکی اوقای قالاجه و دیگر قراجو. و با آنکه چنانکه یاد کرده شد بنده قدیم چنگیز خان و پدر او بودند؛ ایشان از دیگر امراء زیادت خدمت کردند و چون حقوق دیرینه ثابت داشتند؛ چنگیز خان خواسته که ایشان را از جمله امرای بزرگ گرداند، راضی نشده اند و گفته، ما را پدر تو یسو کای بهادر پند داده است که گوسفند نگاه داریم بران سبب يك هزاره میدانسته اند و گوسفندان خاص را نگاه می داشته. سابا؛ پدر سرتاق نویان که در زمان طفولیت ارغون خان در خراسان رمازندان امیر اردوی او بود و پسرش قاجار از نسل ایشان بوده اند. و چنان می گویند که در وقتی که مرکیت فرصت یافتند و خانه چنگیز خان را غارت کردند؛ خاتون او را که بجوجی حامله بود سبب آنکه در آنوقت میان مرکیت و اونک خان صلح رفته بود، پیش اونک خان فرستادند. چون او را با پدر چنگیز خان دوستی قدیم بوده و او را فرزند خود می خوانده؛ آن خاتون راه، چون عروسان داشت و بنظر عفت و شفقت بوی نگر بست. چون امراء گفتند که او را میبایست ستد؛ جواب داد که عروس منست، نشاید بنظر خیانت بوی نگاه کردن. چنگیز خان چون خبر یافت؛ این سابا را که جد سرتاق نویان بوده بطلب آن خاتون فرستاد. اونک خان او را احترام و مراعات کرده بدو سپرد و روی ببندگی چنگیز خان نهادند. در راه، جوجی در وجود آمد و چون راه مخوف بود؛ مجال مقام و ترتیب کهواره نیافتند قدری آرد خمیر نرم کرد و او را در آن پیچید و در دامن خود گرفته با زرم بی آورد تا اعضای او بدرد نیاید و نام او بدان سبب جوجی کردند که ناگاه در وجود آمده.

و برادر موقلی کویانک، طولیسون نام، يك هزاره دست چپ می دانسته.

و از جمله خویشان ایلکای نویان، امیر دولا دای، باورجی بود او را با

هزاره بهم، هوکدای قاآن بکوتان داده است. اولدور قورجی که چهار اردوی بزرگ چنگیز خان را شهنه بود و یک صده از جمله هزاره خاص اودانسته و هم از قوم جلایر بود بوقت آنکه چنگیز خان لشکر بفرزندان میداد امیری را از جلایر به جفتای دادنام او موکه و بسرش میسور امیر لشکر براق بود که او را موکه میسور می گفتند.

قوم سونیت

وقومی که ایشانرا قرقین گویند از سونیت منشعبانند.

از قوم قرقین در این ملک کمتر بوده اند اما از غلامان مغول که از اولوس قاآن وقاید و به قتای می آورند و از این چند غلام هستند.

و از قوم سونیت امرای بسیار بودند و در زمان چنگیز خان، جور ماغون قورجی او بود و بعد از وفات چنگیز خان؛ چون بوری که جبه و سوباتای که بزمین ایران آمده و براه تیمور قهلقه باز گشته، به بندگی او کتای قاآن رسیدند و اولجامیشی کردند؛ جور ماغون را با چهار تومان لشکر نامعین کرده بدین جانب روانه کردند و لشکر نما آن باشد که بر لشکرها تخصیص کرده از هزاره و صده بیرون کنند و بولایتی فرستند تا آنجا مقیم شوند. و چندی از امرای بزرگ با او بهم، آمده بودند از هزاره و تومان و هر چند امراء از نسل دیگر بوده اند و ذکر ایشان در آن شعب بیاید؛ لیکن چون حال آن امیر حکایتی مفرد است، هم آنجا که ذکر آمده مشروح بگویم.

از این لشکر یک امیر تومان بایجو نویان بوده از قوم یسوت، خویشاوند جبه. و چون جور ماغون نماند؛ قاآن، بایجورا بجای او نصب کرد و چون هو لا کو خان بدین ملک رسید بایجو نویان در استخلاص بندگان سعی تمام نموده و کوچ نیکو داده امیری تو ملک بروی مقرر فرمود و بعد از وفات او پسرش اداک، تومان پدر دانسته و

چون اداك نماند ارغون خان بعضی از تومان وی بقیاتای بورالغی توسامیشی فرمود و بعضی را بغازان از قوم جلایر که آقا ایشک طوغلی بود، و بعد از ایشان کیخاتوبه عینه بیگ برادر غازان خان مذکور داد و چون او با سوکایکی شد؛ پادشاه اسلام او را بیاسا رسانید و آن لشکر را پسر اداك، سولامیش فرمود. چون او دل دگرگون کرد؛ او را بیاسا رسانید و هزاره او را بتوقا جارو دیگر کسان حواله کرد.

وامیر دیگر از امرای تومان، یکه یسور بود از قوم قورلاس و در زمان چنگیز خان امیر بزرگ معتبر بوده و باوی راه بقاجونی داشته و چون بدین ملک آمدند مدتها تومان خود میدانسته و بعد از او پسرش جوجه نویان جای او دانسته و پسران جوجه نویان؛ تونا و مولاغر که امیر هزاره بودند و پسران تونا؛ توراتو گورکان و بارولادو قورومشی بودند. ایشانرا بسبب آنکه بعد از ارغون خان با امراء بهم، دل دگرگون کردند بیاسا رسانیدند.

ویک امیر تومان دیگر، ملکشاه بود که لشکری از او یغور و قارلوق و ترکمان و کاشغری و کوچای جمع کرده بودند و بوی داده. چون وفات کرد جای او پسرش هندو جاق دادند و ملک قم را بیگناه بکشت و بدان سبب امیر ارغون بحکم یرلیغ منککو قاآن او را بر در طوس بیاسا رسانید و خانه های او را باروغ چهار پسر چنگیز خان بخش کردند (و) برادرش سالاریک را بجای او منصوب گردانیدند. در وقتی که کیت بوقا در جنک مصر کشته شد، سالاریک با او بود؛ گریخته باز آمد هولاکو خان بدین سبب او را در گناه آورده بیاسا رسانید و آن هزاره ها بدیگر امراء حواله کرد و آن جمله یک هزاره این زمان با ولد ارداد.

و بعضی امرای هزاره که با جور ماغون آمده بودند و اکنون معلوم شده؛ یکی پدر قراسو در ساریجی بوده که در روم امیر هزاره بود و یکی دیگر مینک ابکاتوش که علی بخشی پسر او بود و یک هزاره او یغور اومی دانسته. امیری دیگر اسکه نویان

بوده و چون نماند، خویشاوند او جورمه جای اودانست. فرزندان او، کلتای و طغان اند
 ۱. دیگر، جفتای بزرگ قورچی بوده از قوم ارلات از خویشان بورغوچین نویان
 او را مسدان کارد زدند و پسران او طولادای یارغوچی و بای تیمور و قرا بولغان و
 سر تاقتای و پسر طولادای اشق تیمور و پسر بای تیمور تو قتی مور و قرا بولغان مذکور امیر
 هزاره بود و یارغوچی و سر تاقتای را در جنگ تودان و توقو بروم؛ مصریان بگرفتند
 و آنجا بردند.

امیری دیگر جفتای کوچک بوده و چون در آن زمان جفتای نماند؛ نام او
 قوریق شد و بعد از آن او را سونتای خواندند جهت آنکه از قوم سونیت بود. در
 ابتداء امیر هزاره بوده چون پدر طوغاچار، قوتوبوقا نماند؛ جای او بسونتای دادند
 و پسران او ایلچین بهادر و طغای بودند و پسران ایلچین، بورالغی و تایبوقا بودند و
 پسران بورالغی؛ جبرائیل و مکائیل. چون سونتای نماند جای او بهولقو توقورچی
 دادند از قوم منکقوت عم قتلغشاه نویان و در زمان ارغون خان بطغاجار دادند و
 پادشاه اسلام به اولدار تو مامشی فرمود.

و دیگر امراء از قوم سونیت بسیار بوده اند. مثل آنکه در عهد چنگیز خان
 امیری بوده تیمور نام و برادری داشته نام او ایل تیمور، باورچی بود از اردوی خاتون
 بزرگ چنگیز خان، مادر چهار پسر. بورتی فوجین، و از هزاره خاص یک صده اودانسته
 و در عهد او امیری دیگر از دست راست بوده، نام او کلی چربی و یک از دست چپ،
 نام او تمودر نویان. قورچی چنگیز خان بوده و پسری داشته بغایت بلند بالا و چابک،
 و در عهد منککوکا آن نام او مبارک قورچی شد (و در مزاج او پاره ای ضعف و سستی بوده
 و بدان موسوم گشته. و انکچین و بوقدای اقتاجی از خویشان تمودر نویان بوده اند، و
 ایلوکان جاساوی که در عهد آباقاخان بوده، از قوم سونیت بود. حال این مقدار
 معلوم است.

قوم تاتار

از قدیم باز، نام ایشان در جهان مشهور بوده و شعب فراوان از ایشان منشعب گشته ، و مجموع آن قوم هفتاد هزار خانه بوده اند و موضع و مقام و یورت های ایشان قوم قوم ، و شعبه شعبه ، علی حده معین بوده ، و بحدود ولایات ختای نزدیک و یورتی که با ایشان مخصوص تراست ، موضعی است که آنرا بویرناوور گویند ، و در اکثر اوقات ایل و مطیع و خراج گذار پادشاهان ختای بوده اند . بهر وقت بعضی از ایشان سرکشی و عصیان میورزیده و پادشاهان ختای لشکر بدفع ایشان بر می نشانده و باز در تحت فرمان می آورده اند . و نیز بایکدیگر مخالفت و منازعت کردند و سالهای بسیار میان این اقوام جنگ قائم گشته و محاربه می افتاده . و کاردزی ، شهرت داشته اند و بواسطه اندک گفتگویی از سر جهل یکدیگر را بکارد و شمشیر زدندی بی محابا - مانند کرد و شول و فرنج - و یاسا قی که این زمان بین مغول هست ، در عهد ایشان نبوده ، و کینه و غضب و حسد بر طبیعت ایشان غالب .

و با وجود کثرتی که ایشان را بود ، اگر موافقتی بایکدیگر داشتندی و مخالفت نه ؛ دیگر اقوام از ختاییان و غیر هم ، هیچ آفریده ای با ایشان مقاومت نتوانستی نمود . و با آنکه خصومت و منازعت میان ایشان واقع بود ، در قدیم الایام اکثر اوقات بر اغلب اقوام ولایات مستولی و مسلط بوده اند ، و با جاه و شوکت و حرمت تمام . و از غایت عزت و حرمت ، دیگر اصناف اتراک علی اختلاف مراتبهم و طبقاتهم و اسامیهم ، خود را بنام ایشان مشهور کرده اند ، و همه را تاتار می گفته اند . و آن اصناف مختلفه جاه و منصب خود را در آن دانستندی که خود را با ایشان مخصوص گردانیده و بنام ایشان مشهور شده اند . چنانکه در این زمان بواسطه دولت چنگیز خان و ارغاد - چون ایشان مغول اند - دیگر اقوام اتراک مانند جلایر و تاتار و اویرات و اونکوت و کرایت و

نایمان و تنکوت و غیرهم که هر یک را اسمی معین و لقبی مخصوص بوده ، جمله از روی
تفاخر خود را مغول گویند، و با وجود آنکه در قدیم از این اسم استنکاف داشته‌اند، فرزندان
ایشان اکنون که موجودند چنان تصور دارند که ایشان از قدیم باز، با اسم مغول موسوم و
منسوب بوده‌اند ؛ و نه چنین است . چه در قدیم الایام از مجموع اقوام اترک صحرائین
مغول یک قوم بوده‌اند ، چون عنایت ربانی در حق ایشان بسوده و آن سردرضمن آنکه
چنگیزخان و اروغ او از نسل مغول باشند و شعبه‌های بسیار از ایشان پدید آمده و
بتخصیص از زمان الان قوا باز که کمابیش سیصد سال باشد - شعب بسیار که ایشان را اقوام
نیرون می گویند پیدا شده و معتبر و معظم گشته‌اند و جمله با قوم مغول معروف شده ، و
سایر اقوام را در آن زمان مغول نمی گفته‌اند . چون شکل و هیأت و لغت و لهجه و رسوم و
شیوه ایشان بیکدیگر نزدیک بوده ، هر چند در قدیم اندک تفاوتی در لهجه و عادت
داشته‌اند، این زمان بجائی رسیده که اقوام ختای و جورجیه و نینکیاس و او یغور و قبچاق
و ترکمان و قاراق و قلیج و جماعت اسپران و اقوام تاجیک که در میان مغول پرورده
شده‌اند، ایشانرا نیز مغول گفته‌اند و آن جماعت نیز جاه و منصب خود را مصلحت در
آن دانند که خود را مغول گویند - پیش ازین نیز بسبب قوت و شوکت تاتار همین قصه
بوده ، و بدین سبب هنوز در بلاد ختای و هندوستان و چین و ماچین و بلاد قرقیز و
کلارو و باشگرد و دشت قبچاق و ولایات شمال و اقوام اعراب و شام و مصر و مغرب ، تمامت
اقوام اترک را تاتار میگویند .

و این اقوام تاتار آنجا معروف و مشهورند و هر یک بانفراد، لشکری و پادشاهی

داشته (و) شش قوم اند بدین تفضیل:

توتوقلیوت تاتار ، انجی تاتار ، جغان تاتار ، کویین تاتار ، نرائت تاتار (و)

برقوی تاتار .

و قوم توتوقلیوت معتبرترین اقوام تاتار اند .

و عادت چنانست که هر شخص که از این قوم باشد، اگر نرینه بود، اورا توتو-
 قلتی گویند و اگر مادینه بود، توتوقلچین. و از آن انجی تاتار، انجتای وانجین. و
 از آن کوین، کویتای و کویجین. و از آن نرائت، نرائتی و نرائجین.
 و هر چند این اقوام را بایکدیگر محاربه و مجادله بسیار بوده و پیوسته بقتل
 و نهب و غارت یکدیگر مشغول، لیکن اتفاق چنان افتاده که میان ایشان و اقوام مغول
 جنگ و خصومت واقع شده و در آن باب باهم متفق بوده اند. و میانشان خون و کینه دیرینه
 واقع گشته، سبب آنکه در زمان قبل خان که خان زمرة مغول بوده و اکثر اقوام قیات
 اروغوی اند و اقوام مغول نیرون عمزادگان او (و) دیگر شعب مغول که پیش از وهریک
 باسمى و لقبی مخصوص بوده اند جمله اعمام و اجداد او بودند و تمامت باسم خویشی و
 دوستی باوی یار و متفق بودند و در شدايد و وقایع او را یار و معاون، اتفاق افتاده (که) ساین
 تکین نام، برادر قواقو، از قوم قنقرات، که خاتون قبل خان بود، رنجور شد و قامی از قوم
 تاتار، جرقل بودوی نام را جهت معالجه او طلب داشتند، بیامد و او را قام امیشی
 کرد، ساین تکین بمرد و آن قام را تعدی کردند و بخانه فرستادند. بعد از آن آقا و اینی
 ساین تکین رفتند و آن جرقل قام را کشته، و بدان سبب میان قوم تاتار و ایشان خصومت
 پدید آمده. و پسران قبل خان را بواسطه اندا قودای ساین تکین معاونت اقوام اولازم و
 ضروری گشته، و بدان سبب میان ایشان منازعت و مخالفت و محاربت واقع گشته و
 بکرات جنگ کرده اند و از جانبین هر وقت که فرصت می یافته اند یکدیگر را می کشتند
 و غارت می کردند و سالهای بسیار این محاربه و خصومت قائم ماند. در اوایل حال تاتار
 در فرصتی همبقای خان که از جمله پادشاهان و مقدمان اقوام تایجیوت بود و اروغ اقوام
 تایجیوت از جمله عمزادگان قبل خان و اروغ وی اند، به موجبی که در داستان شعب ایشان
 آمده، بگرفتند و سبب آنکه می دانستند که پادشاه ختای آلتای خان از قبل خان رنجیده،
 بواسطه آنکه ایلچیان و نوکران آلتان خان را کشته بود. چنانکه در آن داستان بیاید.

وقصد او واقوام مغول که خویشان او بودند و باوی اتفاق می کرده و کینه ایشان در دل داشته و تاتار مطیع و متابع او بودند ، همبقای قاآنرا پیش او فرستادند . و نیز جهت آنکه دیرینه کینه و دشمنی باوی داشته بودند برین جرأت و ابرام اقدام نمودند . و پادشاه ختای فرموده تا همبقای خان را بمسماز آهنین بردراز گوش چوبین دوزند . او گفته است که مرا دیگران گرفته اند نه بتولایق نیست و مصلحت نباشد و از مروت دور باشد که بامن این نوع حرکت ناپسندیده رود و اقوام مغول که جمله خویشان من اند بکین و مکافات قیام نمایند و ملک ترا ازین معنی زحمت رسد . آلتان خان آن سخن مسموع نداشته ، همبقای خان را بردراز گوش چوبین دوخته هلاک گردانیدند ، و نوکری از آن او بولغچی نام را اجازت داده تا برود و آن خبر بد را بقوم مغول برد . بعد از آن قوتیله خان بالشکر مغول بجنک پادشاه ختای رفته آن ولایت را غارت کرده و آن حکایت بشرح ، در داستان قبل خان بیاید .

دیگر بار اقوام تاتار فرصت یافته او کین برقان که پسر مهین قبل خان بود و جدا اقوام قیات بود بگرفتند و پیش آلتان خان فرستادند تا او را نیز بردراز گوش چوبین دوخته بکشت ، و بدین اسباب اقوام مغول را با پادشاه ختای و اقوام تاتار بغض و عداوت زیادت گشت و تا زمان چنگیز خان همواره بایکدیگر جنک و محاربه میکردند و از هر جانب بر دیگری بر وزمی آمده و قتل و تاراج میکردند . عاقبت الامر چنانکه در داستان چنگیز خان و آروغ او گفته شود - تمامت اقوام تاتار و پادشاهان ختای علف شمشیر کرده و جمله را زبون و اسیر خود گردانیده و مجموع آن ولایت در تحت تصرف و فرمان آورده چنانکه امروز مشاهده می رود . و از جمله مصافها که در هر وقتی هر پادشاهی از مغولان با مقدم و پادشاهان تاتار کرده ، بغضی یاد کرده شود .

یکی آنکه از پادشاهان تاتار شخصی بود نام او متز باقدان بهادر ، پسر قبل خان جنگ کرده در صدمه اول قدان بهادر نیزه بر وی و اسبش زده ، چنانکه او را با سب بهم

انداخته . و هر چند مجروح شده ، از آن زخم نمرده ، لیکن مدت مدید مبتلا بوده چون صحت یافته باز بجنک آمد و قدان بهادر دیگر باره نیزه بر پشتش زده که از مهره پشتش گذر کرده و بر فور مرده و لشکر او را غارتیده . این حکایت بشرح در داستان قبل خان و پسران او آمده .

و دیگر در زمان چنگیز خان هر چند پیشتر از آن با تاتار جنگها کرده بود ، يك نوبت فرصت یافته و مستولی گشته و بسیاری از ایشان کشته و غارت تمام کرده و آن حال چنان بوده که بعضی اقوام تاتار که مقدم و پادشاه ایشان موجین سلطو بوده با پادشاه ختای - آلتای خان - مصاف کرده اند و تهمرد نموده . و پادشاه ختای لشکر بر نشانده و امیر معظم جنکسانک نام را مقدم ایشان گردانیده ، فرستاده تا با ایشان محاربت کنند . ایشان چون طاقت مقاومت نداشتند ؛ هر اسان شده اند و باز پس نشستند ، بهزیمت می - آمده اند . چنگیز خان آگاهی یافته و در آن فرصت بالشکری که پیرامن او بوده بر نشست و بر ایشان زد و بسیاری بکشت و هر آنچه داشتند غارت کرد . و مشهورست که در آن جنک از جمله اولجه هائی که یافته اند ، گهواره نقره کین و لحاف زرد و خسته بود ، و انواع نعمتهای دیگر - چه در آن عهد اقوام تاتار نعمترین تماهات صحرائشینان بودند و متمول - و بعد از آن پسر آن موجین سلطوی مذکور ، اولان او دور و برادرش قنوق تو تایشی چنانکه در داستان چنگیز خان بیاید ؛ با هر طایفه از اقوام مغول و غیر هم متفق می گشته اند و با چنگیز خان مصاف می کرده .

و چون حقتعالی چنگیز خان را قوی حال گردانید و دشمنانی را که داشت مانند اقوام قنقین و سالجیوت و تایجیوت و دربان و اونک خان پادشاه کرایت و تایانک خان و کوشلوك خان پادشاه نایمان و توقتای بیکی پادشاه مرکیت و دیگران که با وی عداوت داشته اند ؛ همه را مقهور کرد و در زمره تاتار که بهر وقت بمدد و مقاومت این اقوام می رفتند ، عاجز ماندند . جهت آنکه خونی و اعدای چنگیز خان و پدران او بودند ؛ فرمود

تا ایشانرا قتل عام کنند و هیچ يك را زنده نگذارند۔ تا حدی که یاساق فرمود که زنان و کودکان را نیز بکشند و آبستنار را شکم بشکافتند چنانکه بکلی مستأصل شوند؛ چه مایه فتنه و فساد بودند۔ و از اقوام و قبایل اقارب چنگیز خان بسیار کشته و هیچ آفریده را مجال نبود که حمایت آن قوم کند یا ایشان را پنهان دارد تا نایابی چند که از ایشان مانده بودند، خود را ظاهر و مشهور گردانند.

لیکن در اوایل دولت چنگیز خان و بعد از آن، هر (یک از) اقوام مغول و غیر مغول از تاتار دختران جهت خود و اروغ خود خواسته بودند، و با ایشان داده، و چنگیز خان نیز از ایشان دختر ستده. چه از خواتین او، بیسولون و بیسوکات، از تاتار بودند و خاتون بزرگتر برادر چنگیز خان، جوجی قسار، هم از ایشان خواسته بود امرای بسیار نیز دختران از ایشان ستده بودند، بدان سبب در خفیه بعضی کودکان تاتاریان را پنهان داشتند. و چنگیز خان از قوم تاتار یک هزار حوالت به جوجی قسار کرد تا همه را بکشد، و رضای خاتون خود را و شفاعتی که میکرد؛ از آن جمله پانصد را کشته و پانصد را پنهان داشته و من بعد چون چنگیز خان را معلوم شد، از جوجی قسار رنجیده و فرموده که از گناهان جوجی قسار یکی اینست۔ و یکدو گناه دیگر داشته، در داستان او مشروح گفته شود. فی الجمله بعد از غضب چنگیز خان بر قوم تاتار و نیست کردن ایشان، معدودی چند در هر گوشه۔ هر یک بعلتی۔ باز ماندند و کودکانرا (که) پنهان داشته بودند، در اردوها و خانه های امراء و خواتین ایشان که از قوم تاتار بودند پرورش یافتند و از بعضی زنان آبستن که بقتل نیامده بودند، بچگان در وجود آمدند و طایفه ای که از قوم تاتار در این عهد هستند اروغ ایشانند. و از آن جماعت، هم در زمان چنگیز خان و هم بعد از او، امرای بزرگ و معتبر شدند و معتمد الملک اردوها گشتند و راه انکو بغولی بر ایشان رفت. و بعد از آن تا باین تاریخ امرای معظم در هر اردو و هر اولوس پدید آمدند و دیگر باره از اروغ چنگیز خان دختر بدیشان دادند و از ایشان بخواستند و بسیاری نیز از آن قوم

که امیر نشده اند و اضافت لشکرها گشته، در هر اولوس هستند و هر یک از ایشان دانند که از کدام شعبه تاتارانند.

و از جمله کودکان تاتار که در زمان چنگیز خان معتبر و امیر شده اند و او و خواتین او ایشان را تربیت کرده، یکی قوتوقونویان بود که او را شیکی قوتوقونویان نیز گفته اند و حال او چنان بوده که در وقتی که قوم تاتار را غارت کرده بودند، هنوز چنگیز خان فرزند نداشته و خاتون مهربان او را بورتیه فوجین آرزوی بچه می بود. چنگیز خان ناگاه بچه ای را دید بر سر راه. او را برداشت و پیش بورتیه فوجین فرستاد که چون همواره آرزوی بچه میداری، او را براه فرزند پیرو و نگاهدار. خاتون، او را چون فرزند صلیبی بر کنار خویش باعزاز و اکرام تمام می پرورد و چون بزرگ شد او را شیکی قوتوقونویان می گفتند و قوتوقونویان نیز گفتندی. او چنگیز خان را ایچکه می گفته یعنی پدر، و بورتیه فوجین را ترایکان ایچکه. و می گویند که در وقتی که بورتیه فوجین وفات کرده بود، دست بر مرقد او زده و فریاد می کرده که: ای صاین ایچکه من - و بدین شیوه بروی زاری کرده - و بعد از چنگیز خان در حیات بوده و او کتای قاآن او را آقا می گفته، و بالای منککوکا آن باپسران او بهم، نشستی و ملازم فرزندان تولوی خان و سرقوقتی بیگی بوده و در جاق بلغاق اریق بوکا نماند. و از فرزندان او... در بندگی قاآن می باشند و بشغل... منسوب.

و این قوتوقونویان هشتاد و دو ساله بوده و یارغوها بموجب راستی بر سیدی و مراعات و مواسات گنه کاران بسیار کردی. سخن مکرر گردانیدی تا نیاید که از خوف و بیم جواب مفر شدی. و گفتی ترس و راست بگوی. و در بحث یارغویان مشهور شده که از آن وقت تا این زمان در ولایت مغولستان و آن حدود یارغوها بر قواعد شیوه و طریقه اد می نهند. و اسباب بزرگی او بسیار بوده و بعضی نوشته شد. و دو سبب دیگر رواه صادق القول تقریر میکنند. یکی آنکه در سن پانزده سالگی وقتی اردوهای چنگیز

خان در زمستان کوچ کرده بودند و سرما بغایت و برف بی نهایت بوده و کوچو کورنویان از قوم یسوت باشلامشی اردوهای کرده؛ ناگاه بکنار راه گله آهو بر سر برف میدویدند. قوتوقو، با کوچو کورنویان گفت این آهو انرا خواهم دو انید چه، بواسطه بسیاری برف نتوانند درید و ایشانرا به بند آورم. کوچو کور گفت شاید. او بر عقب آهو ان بدوانید. شب را چون اردوها فرود آمدند، چنگیز خان او را طلب داشت، او نیامده بود. حال او از کوچو کور پرسید، گفت بر عقب آهو ان برفت. چنگیز خان بغایت رنجیده و گفته که آن کودک در برف و سرما هلاک شود، بچوب گردون کوچو کور را زده. و خفتن گاه قوتوقو رسیده چنگیز خان پرسیده که چه کردی، گفته است از جمله سی آهوسه تا زیادت بیرون نتوانستند رفت؛ باقی جمله رازده ام و در میان برف انداخته ام. چنگیز خان از مردانگی آن کودک متعجب مانده و کوچو کورنویان را با جمعی سواران فرستاده تا آن آهو انرا آورده اند، و قوتوقو بدان سبب در دل او محبوب شده.

یکی دیگر آنکه پیش از آن در سن دوازده سالگی، روزی که چنگیز خان برنشسته بود و خانه از مردم خالی مانده بود، سواری از بیانی از قوم تایجیوت می گذشته پسر کهین چنگیز خان که تولوی نام بوده پنج ساله بوده و در بیرون خانه میدوید و بازی می کرد. تایجیوت او را از پشت اسب در ربود تا ببرد و سرش را در بغل گرفته. مادر او آمده و دستی دزد گرفته و قوتوقو آمده و دست دیگر او را بگرفته و دزد سر شاهزاده را می فشرد و بهیچ وجه او را از دست آن دزد خلاص نمی توانستند داد. یکی براق که گوسفندان را نگاه میدارد بر جسته و بردزد حمله کرده، شاهزاده را از دست دزد بیرون آورده اند. چنگیز خان رسیده و بر عقب آن دزد رفته و او را کشته و آن جنگ مردانه قوتوقو و کاویدان او بادزد بغایت پسندیده داشته.

دیگر، دو کودک بوده اند؛ هر دو برادران یکدیگر. یکی را نام تولی و دیگر قرامنکو او هه و آن تو تو قلیوت تاتار بوده اند. و دو خاتون چنگیز خان که از قوم تاتار خواسته بود. بیسولون و بیسوکات چون از آن استخوان بودند، بر آن دو

كودك شفقت نمودند و ایشانرا از چنگیزخان بخواستند و بدیشان بخشید و هر دو در اردوی بیسولون براه باورجی می گردیدند. قولی که بزرگتر بود هم در آن زمان معتبر شده چنگیزخان بروی اعتماد نموده و امیر گشته. بعد از آن باردوی تولوی خان تعلق داشته و بغایت محترم بوده. بعد از تولوی خان امیری را خواستند که بزرگ اردو و مقدم امرای پسر تولوی خان سویو کتو باشد، سر قوقتی بیگی باتفاق پسران و امرای خود قولی نویانرا اختیار کرد. او با سر قوقتی بیگی گفت چگونه مرا بچنین کسی می دهید، جواب دادند که اروغ تولی خان است، او می گفت من می خواستم که خدمت پسری کنم که از تو در وجود آمده باشد. غرض از این آنکه مرتبه او چنان بوده که برابر پسر تولوی خان سویو کتو که او را بدو می دادند چنین گستاخ سخن می توانست گفت. از پسران او در این ملك در بای نویان امیر لشکر دیار بکیر بود و پسر دور بای بوراجو و پسر بوراجو دنککز که امیر هزارست.

اما قرامنکو او هه در جاق چنگیزخان زیادت شهرتی نیافت. او را پسری بود سالی نام در عهد منککوقا آن امیر و معتبر گشت و سبب آن بود که در ولایت سندھوب دو قلعه بود نام یکی توکجی و دیگر توقینه، منککوقا آن بنفس خود آنرا محاصره کرد و از دور نگاه میکرد چگونه جنک میکنند. شخصی کوتاه خود را دید که نیزه بر دست گرفته بر بارو میرفت، و از آن طرف شخصی شمشیر بر دست بقصد او بر ابرش می آمد. او برنگشت و بر سردیوار نشست و نیزه بر گردن شمشیر دار زد و بینداخت. منککوقا آن چون آن دلاوری دید، پسندید و در حال فرمود تا آن شخص را بنشان خود کوتاه، از میان لشکر طلب کردند و به بندگی آوردند و خود او را باز شناخت و چون حال باز پرسید، هم بر آن موجب تقریر کرد که مشاهده فرموده بود، یقین دانست که اوست، او را سیورغامشی فرمود و امارت داد و در خدمت او ایناق و معتبر شد.

ویش از وقوع این حال دو تومان لشکر را بسرحد هندوستان فرستاده بود و فرمود تا در قوندوز بغلان و حدود بدخشان باشد. و امیری ایشان، مو نکدو نامی داده و چون او ندانده، بوهو قتون نامی داده و از نیز وفات کرده، این سالی نویان را بجای وی بامیری آن دو تومان لشکر فرستاده و در آن وقت بود که هولاکو خان بایران زمین نامزد فرموده بود. و نککو قا آن با سالی نویان گفته که ولایتی که تو آنجا میروی سرحد هندوستان و خراسان است و بولایت و ممالکی که هولاکو خان میرود پیوسته تو همچنان خواهی بود که شعبه ای از لشکر او - یعنی کارتو و لشکر تو حواله بدوست و ترا بفرمان وی میباید بود.

آنگاه سالی نویان پرسید که تا کدام وقت آنجا باشم؟ فرمود که همیشه آنجا خواهی بود. سالی نویان لشکر بهندوستان و کشمیر کشیده بود و بسیار ولایت مسخر کرده و غارتها آورده و جهت هولاکو خان برده هند و بسیار فرستاده و اکثر هندوان که اینجا درده های اینجو میباشند از آنجمله اند.

و بعد از او پسرش اولدو نویان آن لشکر را دانست و برادران اولدو، یکی ایشقاس که ممالک و لشکرهای آنجا او میداند و دیگر الکن که امیر هزارست و اولدو را دو پسر است یکی بکتوت امیر لشکر قرآونه که در خراسان میباشند و یکی دلتک که ملازم بندگی حضرت است.

و در زمان چنگیز خان، بیسولون خاتون عرضه داشت که قولی نویان و برادرش منکتواوه بزرگ شدند و ملازمند و در محل اعتماد آمده، از آقا و اینی و قوم ایشان بهر موضع هستند، اگر یرلیغ شود ایشان را جمع گردانند. فرمان شد و جمله تاتار که مانده بودند جمع کردند (و) هر چند خویشی نداشتند با ایشان پیوستند و متعلق ایشان شدند. و از آن تاتار بریان که ایشان جمع کرده بودند در این ملک سی خانه هستند، اولدو نویان عرضه داشت و حکم یرلیغ پادشاه اسلام خلد ملکه شد.

تا هزاره قدیم را گرد کردند و پیش ایشانند .

بیسولون خاتون و بیسوکات خاتون - چنانکه ذکر رفته هر دو خاتون چنگیز خان بودند - برادری داشته اند؛ نام قوتوقوت و امیری بزرگ بوده و یک هزاره دست چپ لشکر چنگیز خان او دانسته . چون مه کوکان که در این ملک بود و توقدان، خاتون اولین - اباقاخان، مادر کینخاتو، برادرزادگان قوتوقوت مذکور بودند .

چنگیز خان را قومه ای بود از قوم تاتار نام او معلوم نیست و پسر که ترینش جغان ازودر جود آمده بود و در جوانی وفات کرد .

و از قوم جغان تاتار در این ملک، گرای و برادرش دولادای و محمد و جندان و پسران ایشان اند و کور بوقا بهادر که چریک و سرحد خربرت و ملیطه میداند، هم از آن قوم است .

و از قوم کویین تاتار، سمغار نویان که اقتاجی هولاکو خان بود و در زمان اباقاخان امیر معتبر معظم شده و طوغان و مولای و کویتی پدر بوقاقورجی، از این قوم بودند .

و از قوم نرائت تاتار کسی معتبر مشهور و معلوم نیست لیکن در اولوس جوجی ... و همانا از لشکریان بسیار باشند، اما چون معتبر و مشهور نیستند تفحص نرفته .

و از قوم انچی تاتار کسی در این ملک معتبر و مشهور نیست که لایق نوشتن باشد . لیکن در اولوس جوجی خان، خاتون بزرگ باتو پسر جوجی خان، بوراقچین نام از انچی تاتار بوده و خاتون تودای منکو پادشاه آن اولوس، توره قوتلوقون نام، هم از این قوم بوده و از امرای باتو، ایت قرا نام امیری بزرگ بوده هم از این قوم و از امرای منکو تیمور هم پادشاه آن اولوس، بیگتیمور، امیری بزرگ هم از این قوم بوده .

و از امرای تاتار نسب ایشان محقق و معلوم نشده که از کدام قوم است یکی

بیسون تووا اختاجی بوده امیر اختاجیان. چهار کزیک چنگیز خان و یکصده خاص از هزاره چنگیز خان او دانسته و باردوی بزرگ بورتی فوجین تعلق داشته و او را پسری بوده نام او ییکدش، قوبلای قاآن او را بر سالت پیش هولاکو خان فرستاده بود. و بعضی امراء و خواتین و معتبران اقوام تاتار و حکایاتی که پیش ایشان منسوب است و معرفت احوال ایشان از هر کس معلوم کرده و از هر کتاب حاصل شده مفرد مفرد نوشته میشود.

آورده اند که چون قوریدای بایر نام و کاموس سجانک از انچی تاتار هر دو بجنک ساریق خان که پادشاه کرایت بود روانه شدند، قوری دای بایر پیش روی کرد، و کاموس سجانک با او گفت پیش روی میکنی، اما بحقیقت در قراول و بساؤل نصب کردن و احتیاط بجای آوردن تقصیر خواهی کرد، مصلحت در آنست که من پیش روم. قوریدای گفت تا نکو جهت آنکه فرزند و برادر خلف بودی میخواهی که راه و روش جدان و پدران ما تقدم را غصب کنی، مصلحت در آن باشد که تنها بروی و غارت و هر چه خواهی بکنی و با لشکر خود باز گردی. کاموس سجانک جواب داد که من بی تو غارت کردن نمیتوانستم، و لشکر را روانه کرد و بر رفت. ساریق خان کوچ کرده میآمد. سه نوبت او را غارت کردند. فوج فوج لشکر را جهت غارت میگذاشتند و بر عقب او میرفتند. آخر الامر کوموس سجانک با سید سوار بر عقب او میرفت و لشکر ساریق خان با خود اندیشیدند که این لشکر خصمان بی قفا و کجکه من آیند، بدان سبب دلیرانه برایشان حمله کردند و کوموس سجانک را از لشکر جدا کرده دستگیر کردند. ساریق خان ازو پرسید که کجا میآمدی، گفت شنیده بودم که در بیشه بورقان شاخه های چوب مالیده است، میآمدم که بجهت تیر، چوب برم. ساریق خان گفت جهت بریدن نیکو مردانه بوده و بدو کج نگر است. کوموس گفت تو در روی من کج نتوانی نگر است چه - اروغ تو نیز در من چنین نگاه نتوانستندی کرد و اصل تو خود همچنین بوده. ساریق

خان گفت که این اصیل بهادر را چرا میگذارید که بسیار گوید، او را بکشید. او گفت شمشیر تو بر من کار نکند، مگر از آن من در تو کار کند. بر جمله او را بکشتند و ساریق خان گفت که در میان انچی تاتار که هفتاد مذهب دارند بغیر از کوموس سجانک مرد نبود، اکنون وقت آنست که ایشانرا بدوانیم. آنگاه خانه‌های خود را در رودخانه اورقان مقام فرمود و در ماه تاب پنهان لشکر جمع میکرد. از لشکریان او یکی بگریخت و قوری دای بایر را خبر کرد و قوریدای بایر برگشت و بر بالای رودخانه اورقان روانه شد و از میان خانه‌های او گذر کرده، بر همان راه که ایشان میرفتند بایشان رسید. لشکریان ساریق خان بنظر حقارت در ایشان نگاه کردند. از ناگاه بر ساریق خان حمله کرده او را بدوانید، چنانکه از چهل تومان لشکر که داشت، با چهل نفر بیرون آمد و باقی را جمله بکشتند.

در آن هزیمت زنی تاتای قامان با ساریق خان بگریخت و بیرون رفت. و در آنحالت جیلاون امیر بوده است.

آنزن گفت بالا وزیر را قهر کرده بودیم. اگر همه کم میشوند چرا ما کم نمی شویم و اگر همه از هم فرو میریزند چرا ما از هم فرو نمی‌ریزیم. ساریق خان گفت این زن راست میگوید، بدان سبب روانه شد و بحمايت ساکیغای او با ما کوتور جی بویوروق خان در آمد بعد، از آنزن قوت و در وجود آمد. چون او بحمايت آن قوم در آمده بود دختر خود را بقوجاغوش بویوروق خان داد، و آن دختر توره قایمیش نام بود و خواهر قاجر خان.

بعد از آن قاجر خان و ساریق خان باتفاق لشکر کردند و بر تاتار تاختن آوردند و اولوس کرایجین را جهت ساریق خان خلاص کرده بدو داد و در آن وقت - اونک خان با مادرش ایلمه خاتون امیر تاتار شده بود، ایشانرا نیز خلاص کردند. و ایلمه خاتونرا مردی الجیتای دوست میداشت و چون مردی فتان بود او را با ایشان هونککای داد.

و تفصیل فرزندان توره قایمیش اینست : بولا، ماغوس، بایتیمور، تایشی
چهار دیگر بودند نام ایشان معلوم نیست .

بعد از آن مغولان نزد ساریق خان رفتند . ساریق خان گفت از صد زن که من
دارم یکی نیست که در دل گنجد. آنکه فهم دارد، دست و پایش را نمیدانم و آنکه دست و
پایش خوب است، فهمش را نمیدانم، و پیشکار و پیشه کار و هنرمند و بافهم شاهد نیست. و
هزار اختای که دارم یکی که در دل گنجد نیست یا بروی در آینده یا توسن است،
ماست گوشت و آنکه هنرمندست و کولوک سخت گوشت نیست. در جنگهای بزرگ
یکبار هو هو میگویند بعد از آن غالب شدن یا مغلوب شدن آزموده میشود و جنگ مگس
دشوار است چون گزید او را اگر میکشند، از آقا و اینی شرمسار میباید بود و اگر
نمیکشند تحمل نمیتوان کرد .

و بعد از آن او با کوتورجی بویوروق خان جهت پخش کردن آن مغولان نزد
ساریق خان رفت؛ ساریق خان گفت که ما این مغولان که اینیان ما اند بهم بر آمیخته ایم
و معانقت کرده و دست یکدیگر گرفته، ایشان را نتوانیم داد. بویوروق خان گفت جان
مردۀ ترا من با مردم بسیار زنده گردانیده ام و گله رمیدۀ ترا در موضع استانیدن گله
نماز پیشین، من استانیدم - یعنی من ترا امین کردم و از دشمن خلاص کردم - اما
آدمیزاد را فراموش کننده است، چنانکه زمین مختلف حال شونده است.
بعد ازین با مغول یار من باش و تو کار من شو، این بگفت و باز گشت. بعد از
آن ساریق خان گفت آن مرد معتمد نبودست و مغولانرا از کنار کوهی که آنرا دالان
تابان گویند روانه کرد و خود بهمانراه روانه شد (و) از موضع تری تا غاجو نام
باز گشت. مغولان با همدیگر گفتند که ساریق خان گرسنه و ضعیف آمده، و با سم -
اور که جوت بهر مردمی اوراده اقتا دادند و فرو آورده مهمانی کردند. ساریق خان گفت ای
ای برادران کوچکین من که مغولانید! هرگز با همدیگر قودا شوید چنانکه کسیکه از

آن بسته دور باشید الا اندا شوید تا آقا و اینی یکدیگر شوید . ای اینیان مغول من ! تا زمانیکه کلاهداری داشته باشید خلوت مگزینید و بدره و دوله کژمژ در مرید .

قوم مرکیت

که ایشانرا همه قوم اورویوت میخوانند. اگرچه بعضی از مغولان مرکیت را مکریت میگویند، مراد از هر دو یک است. همچنین قوم بکرین را کبرین می خوانند و نسب و شعب ایشان نیز گفته شود .

و این قوم اورویوت مرکیت چهار شعبه اند :

مودان ، توداقلین ، اوهر مکریت ، جیون .

و این قوم لشکر بسیار و عظیم جنگی و قوی حال بوده اند و صنفی از مغولانند و مصافها و جنگها با چنگیز خان و اونک خان کرده اند و حکایات ایشان در تاریخ بچند موضع بیاید و از آنجا معلوم گردد .

ویک نوبت در عنفوان جوانی چنگیز خان بروی ظفر یافته اند و او را ناگاه گرفته - و در آن زمان معتاد نبوده که گرفتگانرا زود کشند ، بلکه چیزی می ستده اند و رهامی کرده - و آن حال چنان بوده که چنگیز خان روزی بمهمی میرفته است؛ پیشتهای بلند رسیده و بر بالای رفته . بی آنکه تنک اسب باز شده و یاسینه بند گشاده گشته ، زین با او بهم ، از پشت اسب جدا شده و افتاده ، و از آن حال بغایت متعجب مانده و با خود گفته که مگر حق تعالی نمی خواهد که بدین راه روم، کارم ساخته گردد . و اندیشه مراجعت کرده ، باز شیطان غالب آمده و بر هوای دل روانه شده . ناگاه از قوم مکریت معدودی چند بروی افتاده او را برده و نگاه می داشته تا بعد از مدتی از خانه چنگیز خان چیزی برایشان فرستاده اند و او را باز ستده .

و نوبتی دیگر، در آن زمان که میان چنگیز خان و اونک خان صاحب غرضان

فته و خصومت انداخته بودند و از یکدیگر جدا شده۔ هر چند قوم مرکیت پیش از آن بکرات و مرات هم با چنگیز خان و هم با اونک خان سر خصومت داشته بودند و جنگها کرده و یک نوبت اونک خان ایشان را غارتیده، لیکن در آن وقت که میان چنگیز خان و اونک خان وحشت افتاد، ایشان با اونک و برادرش جا که بو متفق و دوست شده بودند و اتفاقاً در آنوقت ظفر یافتند و خانه واردوی چنگیز خان را غارت کردند، چنانکه خاتون بزرگ او بر ته فوجین ببردند و پیش اونک خان فرستادند. چون چنگیز خان خبر یافت معتمد را روانه داشت و از اونک خان التماس باز فرستادن او نمود. اونک خان او را در برده عصمت داشته بود و در صحبت آن ایلچی باز فرستاده و در راه جوجی خان از دور وجود آمده بود، چنانکه در شعب جلاویر گفته شد.

و پادشاه و سرور اورویوت مرکیت در زمان چنگیز خان، توقنایبگی بوده و برادری داشته قودو نام و دختری را توروقالجین نام، چنگیز خان جهت قویبیلای قاآن در وقتی که سیزده ساله بود ستده و هر چند پیشتر از همه خواتین استد، چون فرزند نداشت، مرتبه او کمتر از دیگر خواتین بوده. و یک نوبت اونک خان از ناگاه توقنایبگی را غارت کرده و او خاتون بسیار داشته و از آن جمله دورا برده، نام ایشان قوقوقتی و قلیق. و برادر او را، قودو نام، و پسرش جیلاون که از دختر اونک خان زاده بود، گرفته و دیگر باره از او گریخته اند و رفته.

و اورخان هم برادر توقنایبگی بوده.

و این توقنایبگی شش پسر داشته نام ایشان توکوز، توسه، قودو،

جیلاون، جیوق و قولتون مرکان بوده و هم نام برادرش قودو بوده. و جیلاون از دختر اونک خان در وجود آمده. و پنج پسر مهین اولین را کشته اند: توکوز (را) اونک خان کشته و توسه را ناگاه چنگیز خان بر سر او رفته و بالشکر بهم کشته. و جیلاون و جیوق در مصاف چنگیز خان بقتل آمده اند و قودو در وقتی که از جنک گریخته بجانب قبیاق رفته کشته گشته.

و بکرات مصافرها با چنگیز خان کرده اند ، چنانکه در آن داستانها مشروح دفته شود و در جنگ آخرین ، قولتوقان مرکان که پسر کوچکتر توقتاییگی بوده و تیر عظیم نیکو و راست میانداخته ، گریخته بجانب قبچاق رفته ، جوجی خان بر عقب اولشکر فرستاده و او را گرفته و چون راست اندازی او شنیده بود ، نشانه نهاده او را فرمود تا تیر اندازد و انداخته و بر سوار تیر اول زده و شکافته . جوجی خان را بغایت خوش آمده و ایلچی پیش چنگیز خان فرستاده و جان او خواسته . پس ندیده نداشته و فرموده که از قوم مرکیت بدتر هیچ قومی نیستند و چندین جنگها با ایشان کرده ایم و رحمت و مشقات بسیار از ایشان دیده ایم و را چگونه زنده توان گذاشت تا دیگر باره فتنه انگیزد . و این همه ممالک و لشکر و اقوام جهت شما اندوخته ام ، بدو چه احتیاج است . دشمن ملک راهیج جای به از گور نیست . بدان سبب جوجی خان او را بیاسارسانید و اروغ ایشان نیز منقطع گشته .

و در آخر توقتاییگی نیز در جنگ بقتل آمده .

و امیری دیگر از اقوام مرکیت ، طایر اورسون بوده که مقدم و سرور قوم او هر مرکیت بود و یک نوبت ایل شده و دختر قولان خاتون را بچنگیز خان داده و پسری کولکان نام ازود و وجود آمده و حکایت قولان در تاریخ میآید . و این طایر اورسون دیگر باره یاغی شده و لشکر چنگیز خان او را گرفته و غارت کرده و زن او تورکنه خاتون را برده و به او کتای قا آن داده ، و او را از چهار پسر در وجود آمده که مهین و مقدم ایشان کیوک خان بود ، چنانکه در داستان او مذکور است .

و چون قوم مرکیت مردمان باشور و شغب بودند و جنگهای بسیار با چنگیز خان کرده ، با ما ق فرمود که از ایشان کسی رازنده نگذارند و جمله را بکشند و ابدگی که بماند در شکم مادر بودند یا بعضی را خویشان ایشان پنهان داشتند .

و ذکر خواتین و امراء که از نسل ایشانست بدین تفصیل است که نوشته

میشود :

او قولقامیش خاتون اول کیوک خان بوده و ازو دو پسر آورده خواجه

و باقوه

قولان خاتون، خاتون چنگیز خان بوده و ازو پسرى داشته نام او

کولکان

برادر قولان خاتون، جمال خواجه نام، يك صده از جمله هزاره چنگیز خان

اودانسته .

ودر آخرین جنگ تایانك خان پادشاه نایمان با چنگیز خان، توقتایبگی با او

بهم بود و جنگ سخت کرده و چون تایانك خان کشته شد و توقتا بایک پسر خود پیش

بویروق خان نایمان گریخت، باز چنگیز خان لشکر بر سر توقتا بایگی برد و او در جنگ

کشته شد. برادر او قودو و پسرانش جیلاون و جیوق و قولتوقان خواستند که جثه او را

بیرند دفن کنند، مجال برداشتن نداشتند. سر او بر گرفتند و برفتند و چون بحدود ولایت

اویغور رسیدند ایلچی بوکان نام پیش بیدی قوت فرستادند او ایلچی را بکشت

بدان سبب بایکدیگر مضاف کردند و بیدی قوت ایلچیانرا با اعلام احوال ایشان پیش

چنگیز خان فرستاد .

و بوقتی که سروران قوم جوریات ایل چنگیز خان شده بودند و دیگر باره باغی

کشته و گریخته، از آنجمله طغای و او و او از کبرای بزرگ ایشان بوده. در راه

امیری از قوم مرکیت، قودون اورجنگ نام، برایشان زده و ایشان را کشته و قومش را

غارت کرده و بدان سبب جوریات قومی زیادت نمانده

قوم کورلواوت

این قوم با قوم قنقرات و ایلجکین و بر قوت بیکدیگر نزدیک و پیوسته بودند

و تمغای ایشان همه یکبست و دعوی خویشی کنند و بایکدیگر راه دامادی و عروستی

نگاه میداشته. و این سه چهار قوم هرگز با چنگیز خان جنک نکرده اند و او هرگز ایشانرا بخش نکرده و به بندگی بکس نداده، سبب آنکه مخالفت نکرده بوده اند و برآستی ایشانرا بکشیک میآورده. در عهد او همه راهاندا قدائی داشته اند و جمله در کشیک جده نویان بوده و تا غایت هنوز در کشیک فرزندان وی اند.

و در عهد چنگیز خان از این قوم کورلوت و ایماقوت امیری بزرگ ابوکان - نویان بوده و پسرش بورتکئای نویان هم در جاق چنگیز خان امیر معتبر بوده و پسر او تورتا قانویان به اریق بوکا تعلق داشته و با وی میگردیده.

و چون از وی زیادت گناهی در وجود نیامده، قویلای قاآن او را امیر بزرگ گردانیده و امیری دیوان وزارت بوی داده و هیچیک را از امراء مرتبه بالای او نبوده بعد از آن او را بجانب قاید و فرستاد و آنکار بوی توسا میشی کرده بسبب آنکه جمعی او را ایفای کردند، قویلای قاآن او را طلب داشت او بترسید و بانو کران اندک بگریخت و به بویوقور پسر اریق بوکا و اولوس بوقا پسر زاده منککوقا آن پسر زبرکی - هر دو از جانب قاید بودند پیوست و با ایشان بود تا وقتی که قویلای قاآن در گذشت. بعد از آن این دو شاهزاده مذکور را بر گرفت و به بندگی تیمور قاآن رفت و اکنون آن جاست.

و در جاغ هولاکوخان، قراپورتچی که پدر ما زوق بوده، بزرگ همه - یورتچیان بوده و از جمله امراء که با او بهم میآمده اند و منککوقا آن با ایشان سخن گفته و نصیحت کرده. و در جاق اباقاخان، ایدور بوقا پسر قراکسی آغامازوق بود و پیش هولاکوخان شکورچی. چون پدرش نماند، او بزرگ همه یورتچیان شده و ما زوق نویان این زمان از اردغ ایشان است. و هر طایفه ای را از این قوم لقبی مخصوص بوده و هست بدین تفصیل و ترتیب: چونکفورقین، او یماقوت.

وشیکه که نویان در عهد هولاکو خان یارغوجی بوده و با غرغی بهم
بخراسان رفت از قوم کورلوات بوده .

قوم ترغوت

در این ملک از پیش قاآن شخصی آمده بوده نام او تارقودای، از این قوم
بود و اسامی و احوال امرای دیگر که بوده اند معلوم نیست . لیکن از خواتین بزرگ
خاتون معتبر برتان بهادر که مادر چهار پسر بوده از این استخوانست نام او سونیکل
فوجین بوده است .

قوم اویرات

این قوم از قدیم باز، بسیار بوده اند و بیچند شعبه منشعب، و هر یک را علیحده
نامی معین است بدین تفصیل.....

یورت و مقام این اقوام اویرات، سکیزموران بوده و قوم تومات قدیم در آن
رودخانه ها می نشستند و از آن موضع رودخانه ها بیرون می آیند و تمامت بهم می-
پیوندند، و رودخانه ای میشود که آنرا کم میخوانند، و بعد از آن با نقره موران میریزد
نام این رودخانه ها اینست :

کوکه موران، اون موران، قرا اوسون، یبی اوسون، اقسوت موران،
اوق موران، جورج موران، جغان موران .

ولفت ایشان هر چند مغولست، بالغت دیگر اقوام مغول اندک تفاوتی دارد -
مثل آنکه کار در دیگران کیتوقا گویند و ایشان حدغه، و مانند این الفاظ بسیار هست و

همواره پادشاهی و مقدمی داشته‌اند و در زمان چنگیز خان هر چند بقدر مخالفتی نمود بودند، با حسن الوجه ایل و مطیع گشتند۔ چنانکه در تاریخ آمده و چنگیز خان با ایشان وصلت کرده، دختر داده و ستده و ایشان را راه انداقدایی بوده و در آن عهد پادشاه و مقدم قوم ایشان قوتوقه بیگی بوده و در سرداشته اینالچی و تورالچی و دختری که نام او غولقویمیش که او را منککوقا آن ستده بود و پیشتر چنگیز خان در خاطر داشته که او را بستاند و اتفاق نیفتاده و میگویند با وجود آنکه باریکان قوییلای قاآن و هولاکوخان بوده، ایشان را فرزند می‌گفتند و ایشان او را حرمت تمام می‌داشته‌اند۔

چنگیز خان دختر خود را چیجاگین بدین تورالچی گورکان داده بود و ازو

سه پسر در وجود آمده یکی را نام بوقاتیمور و دیگر را بورتوا۔ و در مزاج این بورتوا سستی بوده و بدان سبب منسوب گشته۔ و سوم را نام بارس بوقا و هم از دو دختر در وجود آمده یکی را ایلجیش خاتون که به اریق بوقا داده و خاتون بزرگ او بود و او را عظیم دوست داشته و در ازبلا بوده و ازوی فرزند نداشته، و دیگر اورقنه خاتون که به پسر موآتوکان، هولاکو قرا داده که پسرزاده جغتای و مبارک شاه ازین اورقنه خاتون بوده و جغتای او را بغایت دوست داشته و او را اورقنه باری می‌گفته۔ یعنی عروس۔ و مدتها حکومت اولوس جغتای کرده۔

و ازین سه پسر مذکور فرزندان در وجود آمده‌اند برین تفصیل :

فرزندان بوقاتیمور

پسری داشت نام او جو تن دختر اریق بوقا، تو موقان نام بدو دادند و دو دختر داشته اولجا خاتون که خاتون هولاکوخان بود و نام دیگر معلوم نیست به توقان از اروغ باتو دادند و منککو تیمور از او آمده۔

فرزندان بورتوا

دو پسر داشته یکی را نام اولوق و دیگر را چون. هر دو پیش قویلای قاآن بوده اند و چنگیز خان دختری از اروغ با این بورتوا داده نام و نسب او معلوم نیست اما او یکان بوده.

فرزندان بارس بوقا

دو پسر داشته یکی شیراب و دیگر بیگامیش. هر دو پیش قویلای قاآن بوده اند و در بندگی او ملازمت نموده اند.

و بر روایتی دیگر آنست که این بوقا تیمور چهار خواهر داشته یکی کویارو، خاتون هولاکو خان، مادر جو مقور و دیگر ورقنه خاتون، مادر مبارکشاه. دیگر مادر منککوتیمور پادشاه اولوس باتو. چهارم اولجا، خاتون هولاکو خان. و این روایت درست است.

و حکایت پسر دیگر از آن قوتوقه بیگی. اینالچی مذکور. چنانست که باتو خواهری از آن خود بدو داده بود، نام از قولوی ایگچی و ازو پسری آورده، نام او بودوز و او را دو پسر بوده، نیکتی و اقوتمور و ایشان هر دو در اولوس قولجی میباشند و چهار هزاره لشکر جلایر را ایشان میدانسته اند.

و از جمله امرای گورکان که با مقدم قوم اویرات قوتوقه بیگی خویشی دارند، یکی تنککیر گورکان بوده که کیوک خان دختری بوی داده و برای دامادی میگشته. در زمانی که کیوک خان وفات کرد و منککوکا آن بیادشاهی می نشست؛ اروغ کیوک خان و بعضی امراء غدر اندیشیده بودند و امراء را بیاسا میرسانیدند. تنککیر گورکانرا نیز متهم کردند و چندان چوب زدند که گوشت رانهای او فرو افتاد و بعد از آن دختری که خاتون او بود جان او را بخواست، او را بوی بخشیده و قویلون خاتون که

خاتون بزرگ ارغون خان بود، دختر تنککیر گورکان، از خاتون مذکور است.

و فرزندان تنککیر گورکان سولامیش و پسر سولامیش **چچاک گورکان** و دختر هولاکو خان تودوکاج را که بتنککیر گورکان داده بودند و درین وقت فرزند زاده او **چچاک گورکان** دارد و او را از فرزندان شده.

و طرفی **گورکان پسر جاقیر گورکان** بود و جاقیر گورکان پسر بوقا تیمور و او پسرش طرفی گورکان امیر هزار ادوریات بودند و طرفی پیشتر منککو بوکان دختر هولاکو خان داشت و چون نماند، بجای او دختر منککو تیمور، اراقوتلوق راسته و از دیار بکریا لشکر بهم بگریخت و بجانب شام رفت و آنجا لشکر ازوباز گرفته بخش کردند.

و **تولون خاتون** که خاتون بزرگ جو مغر پسر بزرگ هولاکو خان بود، هم دختر بوقا تیمور بود خواهر جاقیر گورکان. و او را دختری بود نام او اورغوداق، او را بشادی پسر سونجاق آقا دادند و اکنون حبش و خواهرش **کونجشک**، خاتون پادشاه اسلام خلدالله سلطنه، دختران آن اورغوداق اند و دختری دیگر داشته، نام او اینجیتای، خاتون منککو تیمور بود و از او دختری آورده، یکی اراقوتلوق مذکور و بعد از منککو تیمور پسرش اینارجی او را بستند و از او دختری آورد **قوتوقتای** نام، عرب پسر سفر او را خواسته.

و از امرای اقوام اویرات در ایران و توران بسیار بوده اند و هستند لیکن آنکه هر یک از کدام شعبه اند معلوم نیست، اما ایشان میان یکدیگر اصل و نسب خود دانند از آنجمله امیر ارغون آقا بود لیکن در اصل او را اعتباری ننهاده اند. نقل می کنند که در زمان او کتای قاآن پدر او در سال قحط بوقت دست تنگی او را برانی گوشت گاو بامیری از قوم جلایر، نام او **ایلو که قدان**، فروخته و آن امیر راه اتابکی او کتای قاآن داشته. بوقتی که پسر خود را برای کیتاولی بکرنک او کتای قاآن در آورده؛ ارغون آقا نیز با این پسر بهم داده و چون مردی جلد کاردان بود، بتدریج بزرگ معتبر میشد، تا

بحکومت و باسقا، ملک ایران زمین رسیده . و فرزندان او همچون کرای ملک و تاتارجی ز نررزولکزی و حاجی و بولقلوق و یلدوق و ایرتای و فرزندان زادگان او کوراک و غیر هم بسیارند و دختران بسیار نیز داشته و بعضی پادشاهان و امراء داده و پسران او نوروزولکزی برآه دامادی دختراروغ ستده اند و ایل سو کورجی و پسرش طوغان هم از قوم اویرات اند .

توقتا بیگی بوقتی که جنک آخرین بود که او کشته شده، در راه بالشکر چنگیزخان جنک نکرد و ایل شد و ایشانرا بر سر توقتاییگی برده اورا غارت کردند و در آن معرکه بقتل رسید .

اقوام برغوت و قوری و تولاس و قوم تومات

نیز از ایشان منشعب گشته اند

و این اقوام بهم نزدیک اند و ایشانرا بجهت آن برغوت گویند که مقام و مسکن ایشان از آن جانب سلینکه است . آخرین مواضع و زمینها که مغولان می نشینند و آنرا برغوجین نو کوم گویند . و در آن حدود بسیاری از اقوام دیگر می نشسته اند مانند اویرات و بلغه چین و کر موچین و قومی دیگر که ایشانرا هوین اوریا نکهه میگویند ، هم بدان حدود نزدیک بوده اند، و هر یک علیحدہ سروری و مقدمی داشته . جمله را چنگیزخان مسخر گردانیده و کیفیت احوال ایشان در تاریخ آمده .

و ازین قوم برغوت درین ملک جو جغان، اتابک ارغون خان بود و خاتون او بولغان و پسران او تارتای و بورالغی کو کلتاش بودند و پسر بورالغی، ساتاالمیش در جاق پادشاه اسلام خاد مملکه پیشتر امیر معتبرست . کوردوجین دختر منکا کو تیمور که پیشتر خاتون سلطان کرمان سیورغاتمیش بود بستد و فرزندان او تارتای و قتلقتیمور، ایسان تیمور و بولان و هولقون امیر هزاراند و پسر قتلقتیمور طغای که این زمان خاتون ساتاالمیش کردوجین را خواسته و پسرانش تیمور و محمد .

برغوت سبب آنکه در قدیم ما در جدی نویانرا از ایشان خواسته بودند، پدرش بواسطه آنکه هوادار چنگیز خان بود بکشتند و خواستند که جدی نویان را که طفل شیرخواره بود بکشند، خویشان مادرش او را در میان قوم خویش پنهان داشته بزرگ گردانیده اند و چنگیز خان سپرده تا این غایت دعوی خویشی و دوستی کنند و از هر نوع حقوق ثابت دارند .

وقوم برغوت را با قوم ایلجکین نیز دوستی بوده و باشد و هر چند از استخوان و شعبه ایشان نیستند؛ دعوی خویشی و یگانگی کنند و بدین سبب دختران یکدیگر خواهند و دهند .

واریق بوکار اقمائی بوده که نایر او بوقا از و آمده . از قوم تولاس بوده که شعبه ای از برغوت اند و خاتون بزرگ برتان بهادر که مادر فرزندان بوده، سونیکل فوجین هم از قوم برغوت است.

قوم تومات

مقام این قوم نزدیک بر فوجین توکوم بوده و ایشان نیز از خویشان و شعب برغوت منشعب گشته اند و در حدود ولایت قرقیز می نشسته ، و قومی ولشگری بغایت جنگی بوده اند و مقدم ایشان تایتوله سوقار به بندگی چنگیز خان آمده و ایل و مطیع شده و چون چنگیز خان بفتح بلاد ختای مشغول شد، مدت شش سال آنجا بماند. چون باز گشت ، شنید که تومات دیگر باره یاغی شده اند . فرمود که ناباغانویان از قوم بارین برود گفته اند که او بیمارست ، بورغول نویانرا فرستاده و آن حکایت در شعبه قوم او شین و اثنای حکایات بورغول نویان مشروح آمده و خلاصه آنکه جنگهای عظیم کرده اند و قوم تومات را ایل گردانیده ، لیکن بورغول نویان در جنگ کشته شده . چون ایشان قوم بد فعل و خیره بودند از ایشان بسیاری کشته اند و از امرای آن قوم

کسی که معروف و مشهور باشد معلوم نیست .

قوم بولغاچین و کر موچین

ایشان در حدود بر قوچین تو کوم، آخر ولایت قرقیز می نشسته اند، و بیکدیگر نزدیکند و درین ملک کسی از ایشان معلوم نیست و نیز از این اقوام مردم معروف و مشهور نیستند

قوم اوراسوت و تانکوت و کستمی

این اقوام هم بمغول مانده اند و معروفست که ادویه مغول نیکو شناسند و علاج مغول نیکو کنند و ایشان را از اقوام بیشه نیز گویند چه حدود ولایت قرقیز و کم کمجیوت در بیشه ها می نشینند . و مغولان از قوم بیشه بسیارند چه هر قوم که یورتهای ایشان جایی که بیشه بوده می بودند، ایشان را قوم بیشه می گفته اند. چنانکه قوم تایجیوت را جهت آنکه مقام ایشان میان ولایت مغولستان و قرقیز و برغوت بوده قوم بیشه گفته اند .

و این اقوام را ولایت از آن جانب قرقیز بوده بقرب یکماه راه و بعضی از برادران و اعمام چنگیز خان چنانکه در تاریخ آمده بقوم بیشه مخصوص گشته اند . فی الجمله اقوام بیشه بسیارند تا غایتی که از یک شعبه برادری رابورت نزدیک بیشه بوده و دیگری را در صحرا و قومی که از ایشان منشعب گشته اند دو اسم یافته اند لیکن از قوم بیشه تا قوم بیشه تفاوت بسیارست چه از بیشه تا بیشه یکماه و دو ماهه و ده روزه راه باشد

و این اقوام مذکور در وقتی که قرقیز ایل شده بودند ، یاغی گشته ، چنگیز خان پسر خویش جوجی خان را بفرستاد و برودخانه سلنکه و دیگر رودخانه های

که یخ گرفته بود بر سر یخ برفت و قرقیز بگرفت و در وقت بازگشتن آن قوم را نیز گرفته است.

قوم اوریانکتت پیشه

این قوم باوریانکتت دیگر تعلق ندارند و چون یورتهای ایشان در بیشه‌ها بوده، این قوم نام یافته‌اند و هرگز خیمه و خرگاه نداشته و پوشش ایشان از پوست حیوانات بوده و ایشان را گاو و گوسفند نبوده و گاو کوهی و میش کوهی و جور - که مانند گوسفند کوهی است - بجای گاو و گوسفند پرورده‌اند و او را قلامیشی کرده و آنرا دوشیده و می‌خورده‌اند. از آنکه کسی گوسفند نگاه دارد عظیم عیب داشته‌اند - تا بحدی که پدر یا مادر، دختر را دشنام دادی، گفتی ترا بکسی دهم که ترا از پس گوسفند باید رفتن. او بغایت رنجیده، چنانکه از غم و غصه خود رامی آویخته‌اند - و بوقت کوچ رخت بر گاو کوهی بار می‌کرده‌اند و هرگز از بیشه بیرون نیامده و بجایی که فرود آمدندی از پوست درخت توز و دیگر درختها اندک سایه باز و لاجوق می‌ساخته‌اند و بدان قانع می‌بوده - و درخت توز را چون زخم می‌کنند مانند شیر شیرین از آن بیرون می‌آید. مدام عوض آب آنرا می‌خوردند و تصور ایشان چنان بوده که بهتر از آن زندگانی نباشد و منعم تر از ایشان کسی نه. بیت

مرغی که ندارد خبر از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال

و چنان پنداشته‌اند که کسانی که در شهر و ولایت و صحرا نشینند در عذاب الیم باشند. و چون در ولایت ایشان کوهها و بیشه‌ها بسیارست و برف با فراط میبارد در زمستان بر سر برف شکار بسیار می‌کنند، چنانکه تخته‌ای می‌سازند و آنرا چانه می‌گویند و بر آن می‌ایستند و عنانی از دوال ساخته و چوبی بدست میگیرند و بر سر برف آن چوب بزمین فرو میبرند - مانند آنکه کشتی بر آب رانند - و بر صحرا و هامون و

سرزیر و سر بالا چنان میرانند که بگاو کوهی و دیگر حیوانات میرسند ، و چانه دیگر بجنب آن چانه که خود نشسته اند می کشند و شکار کشته بر آن بار می کنند . و اگر دوسه هزار من بر آن بار کنند باندک زوری که بدان رسد بر سر برف بآسانی برود . و اگر کسی در آن کار جاهل و داخل باشد چون بدواند ، میان پای او از هم برود و شکافته گردد خصوصا در سرزیر و تیزدوانیدن . و کسی که آموخته باشد بآسانی عظیم بدواند ، و این معنی تا کسی نه بیند استوار ندارد .

و این سخن بسمع مبارک پادشاه اسلام خلد سلطانان رسید . فرمود تا جماعتی را که از آن ولایت بود آوردند و آنرا ساختند و هم بر آن موجب که شرح داده شد محقق بود و در آن اشتباهی نبود . و فرمود درین وقت تا دیگر بار بسازند . و این خانه را اکثر ولایت ترکستان و مغولستان دانند و بر آن واقف باشند ، خصوصا در ولایت بر قوجین توکوم و قوری و قرقیز و او را بسوت و تلشکوت و تومبات این شیوه میورزند .

و این جماعت مذکور بر آن رسم و عادت ثابت و راسخ اند و پیوسته دریشه می باشند . لیکن در عهد همایون چنگیز خان و اروغ بزرگوار او ، آن حدود یورت دیگر اقوام مغول شده و با مغولان دیگر آمیخته گشته اند . قوم سلدوس را درین وقت یورت در حوالی آن پیشه هاست .

و از آن قوم کسی که معروف شد درین ملک نیست لیکن در عهد چنگیز خان امیری از امرای هزاره دست چپ او داجی نام از آن قوم بوده و بعد از آن او را معین گردانیده تا با هزاره خود غروق بزرگ چنگیز خان که در موضع بورقان قالدون است نگاه میدارند و هر گز بکزیک نمیروند و تولوی خان و اروغ او غیر قویلائی قاآن و منکوکا آن و دیگر اروغ چنگیز خان را غروق در مواضع دیگرست .

قوم قورقان

پیش ازین در زمان آنکه چنگیز خان را با قوم تاییجیوت جنگ بوده و لشکر جمع می کرده، این قوم با چنگیز خان متفق بوده اند و ذکر ایشان در تاریخ هست لیکن معلوم نیست در آن عهد و این زمان که کدام امیر بزرگ ازین قوم بوده.

قوم سقایت

در آن زمان که چنگیز خان را با قوم تاییجیوت مخالفت و منازعت بوده این قوم با چنگیز خان متفق بوده اند و اضافت لشکر او شده و ذکر ایشان در تاریخ آمده، لیکن در آن زمان و این زمان کسی که معروف و معتبر باشد از این قوم، معلوم نشده.

فصل سوم

در ذکر اقوامی از اترک که ایشان نیز علیحد، پادشاهی و مقدمی داشته‌اند لیکن ایشانرا با اقوام اترک که در فصل سابق یاد کرده شده و با اقوام مغول، زیادت نسبتی و خویشی قریب العهده نبوده، اما بشکل و زبان، با ایشان نزدیک بوده‌اند. و هر یک را از این اقوام، پادشاهی و سروری بوده و یورت و مقامی معین. و هر یک چندین قوم و شعبه شده‌اند و این اقوام را اترک دیگر که ذکر رفته و اترک مغول در این وقت زیادت اعتباری دارند و سبب آنست که اروغ چنگیز خان که پادشاه مغول‌اند ایشانرا بقوت حق تعالی مقهور و منخول گردانیده‌اند و الا آن اقوام در قدیم الایام معتبرتر و معظمتر دیگر اصناف اترک بوده‌اند و پادشاهان معتبر داشته‌اند و حکایت هر یک از این اقوام علیحد یاد کرده میشود بدین موجب :

قوم کرایت

و قبایل و شعب ایشان و بعضی حکایات که بدیشان منسوب است غیر حکایاتی که در تاریخ چنگیز خان و دیگر تواریخ بیاید. ایشانرا پادشاهان معتبر از اقوام خود بوده‌اند و در آن زمان از اقوام دیگر در آن حدود قوت و شوکت بیشتر داشته‌اند و دعوت عیسی علیه السلام بدیشان رسیده و بدین وی در آمده‌اند.

و نوعی از مغول‌اند مقام ایشان اوین و کلوران است. زمین مغولستان، و آن نواحی بحدود ولایت ختای نزدیک. و با گروه انبوه خصوصاً با قوم نایمان مخالفت

بسیار کرده اند و در زمان یسوکای بهادر و چنگیز خان، پادشاه ایشان اونک خان بوده و با هم دیگر دوستی داشته اند و بکرات اونک خان را معاونت و یاری کرده اند چنانکه در تاریخ مشروح آمده و در آخر الامر میان ایشان بفساد انجامیده و حربها کرده اند و بدان سبب اسیر و بنده چنگیز خان گشته اند و شرح آن احوال در تاریخ خواهد آمد. و این کرایت اقوام و قبایل بسیارند و جمله متابع و بنده اونک خان بوده بدین تفصیل :

کرایت

نقل می کنند که در قدیم الایام پادشاهی بود و هشت پسر داشته تمامت سیاه چرده، بدان سبب ایشانرا کرایت گفته اند. بعد از آن بمرور ایام هر یک از شعب و فرزندان آن پسران اسمی و لقبی مخصوص می یافتند و یک شعبه را که پادشاهی در ایشان بود، تا این غایت کرایت مطلق می گویند و باقی پسران، بنده آن برادر شدند که پادشاه بود و میان ایشان پادشاه بوده و از ایشان پادشاه نبود.

جرقین

قوم معتبر بهادر بوده اند از اقوام اونک خان بخود سر و جیر قودای شحنه شیراز و برادران او باقیچه طغای و قوتلوق بوغایتکچی و پسرانش بسود و در بای از ایشان اند و اجیق شیر یون که امیر بزرگ اونک خان بود و چنگیز خان التماس کرده تا او را بایلچی پیش او فرستد، هم از ایشان بود.

تونکقایت کرایت

علیناق بهادر و الجی تو تغاول و پسرش ساقی ازین قوم بودند و درین عهد ابوکن بتیکچی از ایشان است.

توباوت

بیسیل نویان وپسرا و طوغلوق قوشچی ازین استخوان بودند و تایجو -
بهادر که باعلیناق بهادر بهم، نام بر آورده بود و غازان بسرتایجو و ساقیت بهادر که
در وقت سو که دل دیگر گون کرد، همچنین (از ایشان بودند)

البات

از ایوا و غلانیان خاتون بزرگ چنگیز خان پورته فوجین، ایلنکز باورچی
که از جمله هزاره یک صده او بود، ازین قوم بود .
وجد اونک خان را نام مرغوز بود و او را مرغوز بوپروق خان گفتندی .
و در آن وقت اقوام تاتار عظیم بسیار و قوی حال بوده اند، اما همواره متابعت
پادشاهان ختای و جورج نمودند. و در آن عهد سرور پادشاهان تاتار شخصی بود که
او را ناوور بوپروق خان می گفته اند و بورت در حدود و موضعی داشتند، که آنرا
بوپرناوور گویند. وقتی فرصتی یافته اند و پادشاه کرایت، مرغوز بوپروق خانرا گرفته و
پیش پادشاه جورج فرستاده و پادشاه جورج او را بر دراز گوش چوبین دوخته و
کشته و چون مدتی گذشته، خاتون مرغوز که او را قوتوقتی هریکچی گفته اند. و
هریکچی براق و موج زننده باشد، از آن جهت که روی او از خوبی براق و موج
بود او را بدان اسم می خوانند. چون پورتهای ایشان با قوم تاتار نزدیک بود، فرستاده
و گفته می خواهم که پادشاه تاتار ناوور بوپروق را کاسه دارم بصدگوسفند و دهمادیان و
صداوند قمیز. و معنی او ندر کاکورهای بغایت بزرگست که از پوست می دوزند و بر
گردون بار میکنند چنانکه در هر یک پانصد من قمیز گنجد - خواسته که کینه شوهر
کشد، صد مرد بهادر تمام سلاح را در آن اویندها پنهان کرده و بر گردون نهاده .

چون رسیده ، اسب و گوسفند تسلیم باورجیان کرده تا بطبخ مشغول شوند و گفته که بوقت طوی قمیز را برگردون می آریم . چون بطوی بنشسته اند ، آن ضد گردون باوندرا برابر خانه ایشان آورده اند و بار کرده و بهادران بیرون آمده و با دیگر نوکران خاتون ، پادشاه تاتار را گرفته و کشته و اکثر اقوام تاتار را که آنجا بودند همچنین . و این معنی مشهور است که خاتون مرغوز خون شوهر خویش بدین طریق بازخواست .

و این مرغوز را دو پسر بوده یکی را نام قوجا تور بویروق و دیگر را کور خان- و کور خانانی که در ولایت ماوراء النهر و ترکستان پادشاه بوده اند از قوم قراختای اند و این کور خان پسر مرغوز پادشاه کرایت بود تا مشتبه نگردد- و پسران قوجاتور بویروق یکی را نام طغرل بود و پادشاهان ختای نام او اونک خان کردند- معنی اونک خان پادشاه ولایت است- و دیگرانرا ارک-ه قراوبای تیمور تایشی و بوقا تیمور و ایلقه سانگون ایلقه نام است- و سانگون خداوند زاده باشد و چون تنگقوت او را بگرفتند و مردی جلد و با کفایت یافتند نام او جاکمبو کردند- یعنی امیر ولایت و امیر معظم: جا ، ولایت و کمبو معظم .

فی الجملة چون پدر ایشان نمانده ؛ اونک خان را که طغرل نام بوده بسرحد ولایتی فرستاده بود و بدو تو سامیشی کرده . پسران دیگر بی تیمور، تایشی و بوقا تیمور، جای پدر را داشته اند . و اونک خان آمده و آن برادرانرا کشته جای پدر را باز گرفته . و ارکه قرا گریخته و بقوم نایمان التجا کرده و قوم نایمان او را مدد نموده ولایت باز ستده اند و بوی داده و اونک خان را گریزانیده و جای او گرفته . دیگر باره پدر چنگیز خان ، اونک خان را مدد کرد و ارکه قرا را دوانیده جای او باونک خان داده . و دیگر عم اونک خان ، کورخان، آمده و اونک خان را گریزانیده و دیگر باره جای او گرفته . چنگیز خان مدد باونک خان داد و کور خان را دوانیده جای او باونک خان داده ، و عاقبت الامر مملکت بدو مقرر گشته .

و جا که بو همواره با برادر خود اونک خان منفق بوده .
 و یک نوبت امیری از آن بویروق خان پادشاه نایمان که برادر کوشلوق
 خان بوده با لشکر بهم آمده نام او **کوکو** ، و سایر اق و خان و مان برادران
 اونک خان : ایلقه سنگون و . . . و بعضی از غروق اونک خان غارت کرده . بعد از
 آن اونک خان پسر خود سنگون را لشکر داده و بر عقب باغی فرستاده و از چنگیز
 خان مدد خواسته و چنگیز خان بورجی نویان و بورغول نویان و موقلی کویانک و جلاوقان
 بهادر را فرستاده و این حکایت مشروح در تاریخ بیاید .

و جا که بو چهار دختر داشته یکی چنگیز خان جهت خود خواسته نام او
 او ابقه یکی و یکی را جهت پسر بزرگتر خود جوجی خان نام او بیکتو فوجین
 و دیگر را جهت پسر کهنتر، تولوی خان، نام او سور قوقتی بیگی که مادر چهار فرزند
 بوده: منکو قاآن، قویلای خان، هولاکو خان، اریق بوکا . و دختر دیگر پسر پادشاه
 انکوت داده . نقل می کنند که در وقتی که چنگیز خان انکوت را بگرفت و ایشان ایل
 شدند، خواست که دختر را بدست آرد و بستاند؛ هر چند طلب داشت نیافت .

و پسران اونک خان دو اند: یکی را نام سنگون بوده یعنی خداوند زاده و
 دیگر را ایفور . و اینور را دختری بوده نام او دو قور خاتون، او را جهت تولوی
 خان خواسته بود . بعد از آن هولاکو خان او را بخواست و خاتون بزرگترین هولاکو خان
 او بوده . و برادران دو قور خاتون، ساریچه و . . . بودند و وقتی خاتون که بجای واردوی
 دو قور خاتون بوده ، هم از خواهر او بود . و او روک خاتون دختر ساریچه ، خاتون
 ارغون خان ، مادر شاهزاده جهان خربنده و ایریچین که اکنون هست ، برادر
 او روک خاتون است و از خویشان ایشان جماعتی در بندگی قویلای قاآن
 می بودند و این زمان فرزندان ایشان آنجا اند: توق تیمور، اراقوتقه، قویلا .
 این جماعت مذکور اروغ یک برادر اونک خان که نام او بیدی قورته، بوده و

دختر اونکخان که از مادر سنکون زاده بود جهت جوجی پسر چنگیز خان میخواستند و اجابت نمود، بدان واسطه دلماندگی پیدا شد. نام او جیاووریگی بود و دختر چنگیز خان که جهت پسر سنکون میخواستند؛ نام او قوجین بود. بعد از آن اورا به قوتو ۳ و کان از قوم قورلاس دادند برادر مادر چنگیز خان.

و کورخان چون اونکخان را دو انیده بود، سو کابهار پدر چنگیز خان بمدد اونکخان رفت و اورا بگریز انید تا قرب سی کس بولایت تنکقوت رفت و دیگر پدید نیامد و بدین سبب اونکخان و سو کابهار اندا شدند و دیگر باره اونکخان را چنانکه یاد کرده شد - در قضیه ار که قرامدد کرد و ملک ازار که قرا باز گرفته بدو داد.

و اونک خان چون نوبت آخرین با چنگیز خان جنگ کرد و شکسته شد و بگریخت، اورا در راه بموضعی که نام آن نکون اوسون است؛ امرای تایانک خان قودو سوبا جوو تنک شال بگرفتند و چون دشمنی قوی داشتند، اورا بکشتند و سرش پیش تایانک خان بردند و پسندیده نداشت و از ایشان بازخواست کرد و گفت که چرا چنین پادشاه بزرگ سر را می کشید، زنده می بایست آورد. و فرمود تا سر اورا در نقره گرفتند و مدتی جهت عظمت و هم حرمت داشت، بر تخت خویش نهاده بود، و روزی بآن سر گفته که سخن بگوی، می گویند در آن حالت چند نوبت زبان از دهان بیرون آورده. امرای تایانک خان گفتند که این معنی نامبارک است؛ عجب اگر ما را زوال نباشد، و همچنان بود.

و از آنجا که که اورا بکشتند؛ پسرش سنکون بگریخت با چند کس و بسرحد ولایت مغول شهریست نام آن اینشان، آنجا بگذشت و بولایت تبت رفت و خواست که آنجا باشد؛ مردم تبت اورا بدو انیدند و نوکران او پراکنده شدند و از آنجا بگریخت و بحدود چین و کاشغر ولایتی است نام آن کوشان و در آنجا سلطانی بود قلیج قرانام؛ سنکونرا در آن ولایت بموضعی که آنرا چهار کبه گویند یافته و کشته و زن و بچه

اورا گرفته و بعد از مدتی بخدمت چنگیز خان فرستاده و ایل شده .

وامراء ازین قوم در زمان چنگیز خان و اونك خان بسیار بوده اند، يك امیر را نام او بجیر کورین بهادر بوده - و معنی او بجیر میوه سرخست که در مغولستان روی سرخ بدان منسوب و نهبت کنند - روی آن امیر چون میوه سرخ بوده . و این آن امیرست که چون جاموقه ساجان سخنان افسوس و استهزاء در حق چنگیز خان گفته او مانع شد و امیر دیگر بوده نام او قوری سیلیون تایشی

و اونك خان را امیری بزرگ بوده نام او کوتیمور . در وقتی که چنگیز خان را با اونك خان دوستی و پدر و فرزندی بوده و برآه پسران پیش اونك خان نشستند ، این امیر مذکور بر بالای اومی نشسته و هر کاری و سخنی که چنگیز خان و اونك خان را بودی او ساختی و گفتی ، و با او دوستی داشت . چون چنگیز خان اونك خان و پسرش سنکون و امرای ایشان را مقهور و منخول گردانید و آنچه کشته نگشته بودند بمطاعت در آمدند ؛ این او کوتیمور نویان با اعتماد دوستی قدیم و استظهار اتحاد سابق به بندگی چنگیز خان آمد . او را عزیز و موقر داشت و تمام پیرو جوان را بسخن او اعتباری بوده و خواتین بسیار داشته و یکی را بغایت دوست میداشت . اتفاق چنان افتاد که آوازه رسید که سنکون در ولایت قرقیز و آن نواحی باز قوت گرفته . او دل دگرگون کرده بهوای سنکون خان و مان بگذاشت و برفت . مدت ها سرگردان گردید ، سنکون را نیافت ، و چون گریخته رفته بود ؛ چنگیز خان آن خاتون که محبوبه او بود به تولوی چربی داد که امیری بزرگ بود از قوم فونکفتان ، و او نیز خواتین بسیار داشت . چون او را بستند ، دیگران را ترک کرده و روزگار با او بسر برده ، بعد از مدتی چون او کوتیمور سنکون را نیافت چاره نداشت ، ببندگی چنگیز خان آمد . چون حقوق قدیمه ثابت داشت و بغایت پیر بود و چنگیز خان با او بغایت از سر گناه او در گذشت و فرمود که چنین مرد پیر را چرا جرم نمی توان بخشیدن ؛ آنگاه او کوتیمور نویان زانوده و عرضه داشت که چون جانم را ببخشیدی اگر خاتون من که محبوبه منست بمن سیور غایبی فرمائی

غایت عاطفت باشد . چنگیز خان با تولوی چربی گفت چه می گوئی باز میدهی یانه . تولوی چربی چون اشارت چنگیز خان احساس کرد گفت هر چند من نیز او را دوست میدارم، لیکن از فرمان چگونه تجاوز نمایم ، او را بوی داد . چنگیز خان از آن خاتون پرسید که این امیرانرا چندین خواتین هستند، چگونه است که هر يك که ترا می ستانداز همه خواتین دوستر می دارد. جواب داد که همه زنانرا اندام بهم دیگر نزدیک باشد . چون مرد قادر و حاکم است و زن محکوم ، باید که تفحص نماید هر چه شوهر را رضا در آن باشد چنان کند و برخلاف رضای شوهر نرود و با میل خاطر او یکی باشد و خانه او را بر وفق مراد دل او نگاه دارد. چون چنین باشد ، لاشک دوستی او زیادت گردد

امیری دیگر قویدو بوده. در وقتی که او ننگ خان عزیمت کرده بود تا چنگیز خان را بگیرد و بادای و قیشلیق که احتاجی اونگ خان بودند چنگیز خانرا خبر کردند، با این قویدو از اونگ خان جدا شد (و) با خاتونی که داشت و پسر سه ساله و يك شتر و هونگفوری که اسب قله باشد، کوچ کرده ، به بندگی چنگیز خان آمد .

چون چنین اخلاص نیکو نموده بود چنگیز خان فرمود تا قوم خود را در کرایت تونگقایت جمع کند، يك هزاره گرد کرده. و پسر او قور تقه هزاره دانسته و برادر او ابو شقا در خدمت قاآن بیتکچی مقدم معتبر بوده و این قویدو بیست و چهار پسر داشته کهتر را تو کور بیتکچی خوانده اند و امیر صده بوده (و) در خدمت هولاکو خان براه بیتکچی بایران آمده و از بغداد خزانه و مال جهت او بیرون آورد و بالش زر بسیار ریخته و علیناق پسر او بوده و در ابتدا از هزاره قوجور بود، از قوم توداقلین که يك قوم اند از اقوام هر کیت. و در زمان پیشین قوجور در هزاره جد علیناق، قویدو بوده. چون هزاره اصل قویدو و پسران او همه آنجا در هوجا و زمانده بودند و از هزارهای لشکر قوجور بیرون می کرده تا بدین ملک آرد؛ این قوجور از هزاره قویدو بیرون آورد و چون مرد جلد بود از آن هزارها یکی بدو حواله فرمود. و تو کور پسر قویدو که پدر علیناق بود و امیر صده، هم در هزاره او بود و چون قوجور نماند و علیناق بچه بود؛ هولاکو خان آن

هزاره را به علیناق توسامیشی فرمود .

و پسران علیناق قورمشی گورکان، قوتوله بوغدای (و) ار به جاودر بودند .

وطایفه امراء که اندیشه کرده اند و گفته که بعد از آنکه چنگیزخان در بالجیونه رود شبخون بر سر او نکلخان برند تا او را بدوانند و خوبستن حاکم و پادشاه شوند ؛ اینها اند که مفصل میگردد :

داریتی ؛ اوتجیکین ؛ التای جونوق ، قوجریبکی ، جاموقه ساجان

قوم نارین، سواکی بوقای، طالو قوتوقوت . چون اونک خان بدانست؛ ایشانرا غارت کرد و از آنجمله داریتی اوتجیکین و قوم نارین سقاییت از قوم کرایت و قوجین از از جمله کلنکقوت از اعمام موم قونکقتان تمامت به چنگیزخان پیوستند و التای و قوجرد قوتوقوت پیش تایانک خان رفتند . هم ایشان بر چنگیزخان تهمت نهاده بودند که باتایانک خان یکیست این حرکت کردند، و چون چنگیزخان تایانک خان را مقهور گردانید، ایشانرا جمله بدست آورد و بکشت و از امرای سنکون، بلکه بیگی و تودان بودند؛ ایشان هر دو اند که چنگیز خان گفته بود تا ایشان هر دو را رسالت پیش او فرستند و همگی سنکون ایشان بوده اند . الا بوقا و طایر نیز دو امیر معتبر بودند از آن اونک خان .

قوم نایمان، و این چند شعبه اند

و این قوم صحرا نشین بوده اند بعضی در کوههای سخت مقام داشته اند و بعضی در صحراها . و مواضعی که ایشان می نشسته اند ، یکی التای و قراقرم که ار کتای قا آن در صحرای آنجا سرای عالی ساخته . و کوهها الوی سراس و کورک اردیش . و در آن حدود قنقلی نیز می نشسته اند و اردیش موران که رودخانه اردیش است و کوههایی که میان آن رود خانه و ولایت قرقیزست و بعدود آن ولایت پیوسته ، تا مواضع زمینهای مغولستان

که ولایت اونک خان و او آنجا می نشسته۔ بدین سبب همواره نایمان (را) با اونک خان منازعت و خصومت بوده۔ تا ولایت قرقیز و تاسرحد بیابانهای که بولایت او یغورستان پیوسته است .

و این اقوام نایمان ، پادشاهان ایشان معتبر و قوی حال و لشکر بسیار و نیکو داشته و رسوم ایشان مانند مغول بوده . و پادشاهان ایشان را در قدیم الزمان نام کوشلوك خان یا بویروق خان بودی و معنی کوشلوك پادشاه عظیم و قوی باشد . و می گویند سببی دیگر نهادن نام کوشلوك آن بوده ، که پادشاهی از آن قوم بر جن و انس حکم کرده و تابعدی قدرت داشته که شیر جنان می دوشیده و از آن ماست و دوغ و قمیز می ساخته و می خورده . و بعد از آن امراء گفته اند که بزه باشد ، و ترک گرفته اند . و این بر سیل حکایت است . و آنرا که بویروق گفته اند معنی آنست که فرمان دهنده . و هر آینه هر پادشاه را از ایشان نامی دیگر اصلی (است) ، که مادر و پدر نهاده باشد .

و امرای تایانک خان از قوم نایمان ، که اونک خان (را) بوقتی که از چنگیز خان گریخته بود در موضع نکون اوسون گرفته اند و کشته و سر او پیش تایانک خان برده و او پسندیده نداشته و آنرا در نقره گرفته و مدتی بر تخت خویش می نهاده ؛ چنانکه در شعبه کرایت مشروح گفته شد ، نام ایشان قودو سو با جوو تنک شال بوده .

و صورت حال جنک میان تایانک خان و چنگیز خان چنان بوده ، که تایانک خان پیش پادشاه انکوت ، الاقوش تیکین پیغام فرستاد تا با وی متفق شود و با چنگیز خان جنک کند . الاقوش تیکین بریان ایلاچی نام پیغام به چنگیز خان فرستاده ، او عزم جنک تایانک خان کرده . تایانک خان لشکر گران جمع گردانیده و امرای بسیار از دیگر اقوام با او متفق بوده اند بدین تفصیل :

توقتا پادشاه مرکیت قوم تاتار .

الین مامیش از امرای بزرگ کرایت قوم قیقین .

قوتوقد بیگی پادشاه اذیرات قوم دوربان .

جاموقه ساجان از قوم جاجیرات قوم سالجیوت.

جاموقه ساجان پیش از جنگ جدا شد و برفت و قسار قول لشکر چنگیز خان یاسامیشی کرده و جنگ کردند، نایمان بشکست و تاییانک خان کشته شد و در آن جنگ بود که لشکر نایمان از کوههای باقوقون غلطیده اند و خاتون تاییانک خانرا - کورباسو نام، که او را دوست میداشته - بعد از کشتن شوهرش پیش چنگیز خان آورده اند و او را ستده. و چون چنگیز خان لشکر نایمانرا بشکست و تاییانک خانرا بکشت، دربارسئیل بسرحد رودخانه اوزن، توقی سفید نه پایه برپای کرد و جمعی عظیم و طوی بزرگ ساختند و نام چنگیز خان بروی نهادند و بعد از آن بعزم گرفتن بویروق خان، برادر تاییانک خان بر نشست، و او بقوشلامیشی مشغول بود. ناگاه در درشکار گاه او را بگرفت و بکشت. و کوشلوك و برادرش هر دو پیش او بودند، بگریختند و برودخانه اردیش رفتند. کوشلوك در جنگ آخرین که با او و توقتا بیگی بود، چون توقتا بیگی کشته شد، بگریخت و پیش کورخان قراختای رفت.

واسامی امرای بویروق خان بدین تفصیل است:

متی توقلون که در اول روز جنگ بر سر بالای می رفت و تنک اسب او باز شده و لشکر چنگیز خان او را بگرفتند.

کوکسا کوسراق و معنی این نام دردسینه است و او آواز گران داشته و او بود که خانه برادران او نکخان غارت کرد.

تولوی خان را خاتونی بوده لینگوم خاتون نام، دختر کوشلوك خان بود. چون او را بغارت بیاوردند، بنده شد و از و پسر داشته قوتوقون نام و در جوانی نمانده و قماپی داشته بکسارک نام از قوم نایمان که مادر مکه بوده. و این بکسارک قویبیلای قاآن را شیر داده، پسر خود مکه را بدیگری داد و بدان سبب معتبر شده و شرح این حکایت در تاریخ شعبه تولوی خان بیاید.

و پادشاهی که پیش از خصومت چنگیز خان بانایمان پادشاه ایشان بوده او را اینانج بکه توکاخان گفته و معنی اینانج باور داشتن است و بکه لقبی معظم. و

تو کو خان در قدیم پادشاهی عظیم بوده که او یغوران و اقوام بسیار بد و اعتبار تمام دارند و میگویند از درختی متولد شده . فی الجمله این اینانج یکه تو کاخان پادشاه معتبر بوده ، فرزند آن داشت . پسر بزرگترش را در اصل نام بای بوقه بوده ؛ پادشاهان ختای او را لقب ، بای رنک کردند . بزبان ختای پسر خان . و این لقب پیش ختائیان لقبی متوسط است و پادشاهان ختای القاب بی حساب و بگزاف بمردم بدادندی و این زمان نیز همان عادت دارند و القاب ایشان عظیم بسیارست و مراتب که مناسب هر قوم و هر ولایت باشد بغایت مجانس و ملایم . و القاب چنان بمردم دهند که هر کس مرتبه و حد خود را داد ، بحسب آن لقب چنانکه اگر در مجموعی صد کس حاضر شوند ؛ از القابی که ایشان داده باشند معین باشد که هر یک را منصب چگونه باشد و او را کجا باید نشستند و اصطلاح ختائیان ، هر کس را معلوم نبوده . و او را تایانک خان خوانده اند و پسر دیگری داشت او را بو یروق خان می گفته اند و ایشان هر دو برادر ، بعد از وفات پدر بواسطه قمه پدری که او را دوست میداشت بر سر او منازعت و مناقشت کردند و بایکدیگری باغی شدند و از هم جدا گشتند و بعضی امراء لشکر بدین بوادر و بعضی بدان پیوستند . لیکن تختگاه اصلی ، تایانک خان که بزرگتر بود داشت و مقام او بنزدیک صحراها بود و از آن بو یروق خان بکوهستانها که ذکر رفت . و بایکدیگر بغایت بد بوده اند و پدرشان حالت الحیات از مزاج و طبیعت ایشان آن مخالفت و سرکشی فهم کرده و گفته که مرا معلوم است که بو یروق خان هرگز موافقت نکند مگر تایانک خان روزی چند جای من نگاه دارد . و بو یروق مانند شتر است که تا کرک نیمه ای از ران او نخورد حرکت نکند . و عاقبت این حال چنان بوده .

و تایانک و بو یروق جنگهای بسیار کردند و در جنگهای چنگیز خان با اونک خان ، ایشان هر یک ملی حده کوشیده اند (و) همدیگر را معاونت و مدد نکرده . چنانکه در تاریخ آمده . و مادام که میان چنگیز خان و اونک خان موافقت نبود ، هر چند با قوم نایمان جنگها کرده ، ایشان مقهور نگشته اند . و بعد از آنکه چنگیز خان کار اونک خان یکسو کرد ، با تایانک خان و بو یروق خان و اقوام نایمان جنگ کرده و چنانکه

ذکر رفت ایشانرا شکسته و کشته و از جانب ایشان فارغ خاطر گشته.
 و از اقوامی که بانایمان نزدیک بوده اند و یورتهای ایشان بهمدیگر متصل،
 قوم بیکین بودند و پادشاه ایشانرا نام قادر بویروق خان بوده - قادر یعنی عظیم قهار،
 و مغولان چون این نام نمی دانند؛ قاجر خان می گویند - و بعضی از ادویة مغولی هست
 که این زمان اورا قاجر میخوانند و در قدیم نام آن قادر بوده یعنی داروی قوی . و
 پادشاهی این قادر بویروق خان و پدران او بیشتر از پادشاهی پدران اونک خان و
 دیگر پادشاهان نایمان و کرایت بوده است و از ایشان معظم و معتبرتر . بعد از مدتی
 پادشاهان مذکور از ایشان قویتر شده اند .

چنگیز خان آن قوم بیکینرا اضافه نمود و با ایشان بهم کوچ
 میداده اند. و از دختران آن قوم بیکین جهت اروغ خود خواسته و با امرای انکوت
 نین داده . و دختران ایشان ، و از آن نایمان بحسن و جمال مشهور باشند و پسران قادر
 خان آنند که در عهد چنگیز خان . . .

و درین ملک از اقوام بیکین ، یک دو کس زیادت نیستند .

قوم انکوت

در زمان چنگیز خان و پیش از آن؛ این اقوام از جمله لشکر و متعلقان پادشاهان
 ختای ، التان خان بوده اند و قومی اند علی حده بمغول مانند و چهار هزار خانه بوده اند
 و پادشاهان ختای که ایشانرا بلقب التان خان خواندندی، محافظت ولایت خود را
 از اقوام مغول و کرایت و نایمان و صحرا نشینان آن حوالی ، سدی کشیده بودند
 که آنرا بمغولی انکو - و گویند و بترکی بوقورقه - از ساحل دریای ج - و رجه تا
 کنار رود خانه قراموران که میان ختای و چین و ماچین است - و متابع آن در ولایت
 تنکوت و تبت و هیچ جای گذری نمی دهد . و در ابتداء، آن سد بدین قوم انکوت
 سپرده و ایشانرا چانگی و تمهد می داده اند تا محافظت آن نمودند .

و مقدم و امیر انکوت در عهد چنگیز خان شخصی بود که او را الاقوش تیکین قورین گفتندی۔ الاقوش نامست و تیکین قوری، لقب۔ و او را در خفیه بجانب چنگیز خان میل و هواداری بوده. و در وقتی که تایانک خان نایمان با چنگیز خان خصومت و منازعت ورزید؛ پیش الاقوش تیکین فرستاده تا با او یکی شود و با چنگیز خان محاربه کنند. الاقوش، چنگیز خان را از آن حال آگاهی داد۔ چنانکه در شعبه نایمان شہای گفته شد و مشروح آن بیاید۔ و بعد از آن چون چنگیز خان قصد ممالک ختای کرد؛ الاقوش از التان خان دلمانگی داشته است، از آن جهت در بند را به چنگیز خان سپرد. بدان سبب او را بسیار سیور غامیسی کرده و فرموده تا دختر بسدو دهند. الاقوش گفته من پیرم و برادری داشتم یسوی نام که پادشاه بوده و چون نماند پسر او را شبکون نام، التای خان بختای برده مگر این دختر را بدو دهید تا باشد که بیاید. چنگیز خان فرمود که شاید. و الاقوش پنهان پیش برادر زاده فرستاده تا بیاید، آمده است و چون بدیه کندوک که بدان نزدیک است رسیده، امرای عم و پدرش پیش او فرستاده اند و گفته اند که آمدن تو مصلحت نیست، چه عمت الاقوش ترا بکشد توقف نمای تا ما او را هلاک کنیم. شیکو متوقف شده، و آن امراء، الاقوش تیکین را کشته اند آنگاه شیکو در آمده و به بندگی چنگیز خان پیوست و او دختر خویش الاقای بیگی را که از او کتای قاآن کپتر و از یکه نویان مهتر بود بدو داد و بعد از آن او را الاقای بیگی می گفته اند. آنگاه چنگیز خان فرمود که این قدای ما را الاقوش تیکین۔ که کشت، کشنده او را بیاورید تا قصاص کنم. شیکوی زانورده عرضه داشت که تمامت انکوت با یکدیگر کنجاج کرده او را کشته اند اگر همه را بکشید او را چه فایده دهد؟ چنگیز خان فرمود که چون چنین است، آنکس که تعرض رسانیده و کشته او را بیاورید. چون حاضر گردانیده اند فرموده تا او را با اروغ بهم، کشته اند.

والاقای بیگی از شیکویک پسر آورد نام او نکودای و نکودای را دختر تولوی خان داده اند که از منککوکا آن کپتر و از هولاکو خان مهتر بود، لیکن او را فرزند نبوده.

واز آن تاریخ باز، راه آن که از اروغ چنگیز خان دختر بقوم انکوت میدهند و از ایشان میستانند، پدیده آمده و بدین وسیلت مادر ارغون خان، قایمش خاتون از قوم انکوت بوده.

و جماعت امراء و بزرگان که از این قوم مشهورند، در زمان چنگیز خان امیر هزاره ای از ایشان بوده **ایتوقانام** و آن زمان که بدین ملک آمده اند چینی تیمور است که پیش ازین **بایسیل نویان** بهم آمده بود و پسران چینی تیمور، **کوجیتیمور** حاکم خوارزم است و **انکوتیمور**، پسر انس **یوسف** و **قور و بوقا** و فرزندان کوجیتیمور در خوارزم بسیار اند و دختر بیادشاهان **دادم** و پسر **یوسف**، **ماقور** نام، پیش توقتای است و پسر **قور و بوقا** اینجا است.

و حکایت چین تیمور و فرزندان او چنان بوده که پیش از آن که هولاکو خان بایران آمد، او کتای قاآن جهت امارت و حکومت، امیری از استخوان تو باوت که شعبه ای از کرایت اند، براه امیری لشکر فرستاده نام او **بسیل نویان** که این زمان از نسل او **طوغلوق قوشچی** و برادران و خویشان او مانده اند و چین تیمور مذکور براه نوکری باوی آمده و کول بلاد از قوم نایمان که پدر **یسور** باورچی و بیسور بوده، براه **یارغوچی**، و **کوز کوز** که او بیغور بوده براه **بتیکچی** باهم آمده اند و از فرزندان **کوز کوز قتلوق بوقا** و **یا یلاغ بوقا** و دیگر برادران بودند و پسران قتلوق بوقا، او بیغور بای و غازان بهادر که اکنون هستند، در وقتی که چین تیمور نماند، **بسیل نویان** کوز کوز را فرموده تا ببندگی قاآن رود و آن حال عرضه دارد. کول بلاد با **بسیل نویان** گفته که او را نباید فرستاد که او بیغورست و این کار نسازد، و جهت خود کارها بردارد **بسیل نویان** نشیند و کوز کوز را روانه داشت چون ببندگی قاآن رسید، منصب چین تیمور باسقاقی ایران زمین جهت خود بستند. چون پیامد پسر چین تیمور، **انکوتیمور**، تماجا میسر، کرده و بحضرت قاآن رفته و راه پدر خویش بسته و امیر ارغون را براه ایلچی گری با خود آورده. چون اینجا رسید، کوز کوز گفته که مادوسری قوجیم و در یک قازیان نکنجینم و

درین گفت و گوی هر دو ببندگی قا آن رفته اند و اظهار عداوت کرده و امیر ارغون که از برای انکو تیمور بایلچی آمده بود؛ اورانیز هوس ملک و سروری در دماغ افتاده و منصب ایشان هر دو بوی دادند.

بعد از آن کور کوز روزی بر سر پلی می گذشته . شخصی از ابو اوغلان ، خاتون جغتای ، آنجا رسیده نام او سر طاق کجاوور . با هم گفت و گوی کرده اند کور کوز گفته تو کیستی ؟ جواب داده که سر طاق کجاوور . کور کوز گفته من کجا ، و در میانه لفظ شنیع گفته . سر طاق گفته که اگر من ترا عرضه ندارم . کور کوز گفته که مرایش که عرضه خواهی داشت ؛ و جغتای در آن نزدیکی نمانده بود . سر طاق کجاوور آن حال پیش خاتون جغتای باز گفت و او بغایت رنجیده و پیش او کتای قا آن فرستاده و عرضه داشته و قا آن حکم یرلیغ فرموده که او را بگیرند و دهن او پر خاک کنند . تا آن حکم رسیدن ، کور کوز بخراسان رسیده بود و شنیده که ایلچی بگرفتن او می آید ، بطوس در قلعه خرابه گریخت . ایلچی یرلیغ آورده بود که طوغلوق پسر بیسیل نویان کور کوز را بگیرد . سه روز حصار داد و از جانین جنگ کردند ، او را بگرفت و زنجیر کرده با ایلچیان سپرد . او را ببردند و محبوس گردانیده خاک در دهن او کردند و هلاک کردند . بعد از آن شحنگی و حکومت ایران بر امیر ارغون مقرر شد .

قوم تنکقوت

این قوم بیشتر در شهر و دیه می نشسته اند لیکن لشکری عظیم و بغایت جنگی بوده اند و با چنگیز و اروغ او جنگهای بسیار کردند . و سرور و پادشاه ایشان را الوک شادرغو خوانده اند و در لایت تنکقوت ملکی بسیارست از شهرها و قصبه ها ، و قلعه ها و کوههای بسیار از جوانب دارد و جمله آن ولایت بکوهی بزرگ قائم است که در پیش آن افتاده و آنرا انکشان خوانند . و از جوانب آن ولایت ختای است و تنکیاس و مزی

وچینکتیمور که پسر... است نزدیک آنولایت می نشینند. ودر جاغ اوکتای قاآن لشکری آنجا می بوده، ودر زمان قوییلای قاآن را فرستاده بود. وپیش ازین مغولان اورا قاشین می گفته اند، چون قاشن پسر اوکتای قاآن پدرقایدو وفات یافت؛ نام قاشین، قوریق شد واز آن وقت نیز ولایت را تنکقوت می گویند و اینزمان نیز بدین اسم موسوم است.

و در جاغ چنگیزخان و اوکتای قاآن چند نوبت بدان ولایت رفته اند و لشکرها فرستاده. چون قومی جنگی و قوی حال بوده اند فتنه ها انگیخته اند و جنگها کرده، و عاقبت الامر ایل شده اند و باز یاغی شده. نوبت اول چنگیزخان چون اکثر اقوام مرکیت را بگرفت، در سال گاو موافق شهرور سنه احدی و ستمایه بچنگ آن ولایت رفت. و در آن حدود قلعه ای محکم بوده، نام آن لیکی و شهری بزرگ آسا- کینکلوس- ترا سته اند و خراب کرده و ولایت را تاخته و شتر بسیار که در آن حدود بوده راند. بعد از آن در سال سوم که سال خرگوش بوده و آنرا تولی ییل گویند، چنگیزخان بالشکری گران ز سپاهی فراوان در پاییز و زمستان بچنگ آن ولایت و استخلاص آن مشغول بوده و اکثر را مسخر گردانیده. و چهارم سال که مورین ییل بود یعنی سال اسب- چنگیزخان تابستان در اردو بوده و پاییز بعزم آنجا برنشسته و شهری بزرگ که آنرا اریق گویند گرفته و بهر موضع که متمریدی قلعه ای بوده، جمله مطیع و مسخر کرده و ملک را استقامت داده. و دختر پادشاه ایشان لونک شادرغو بغواست و جهت محافظت ملک، شهنه آنجا بگذاشت. و چون بعزم ولایت تاجیک برنشست در سال تاقیقوییل که سال مرغ باشد باردوی خود آمد. مدتی بر آن گذشته بود، شنید که پادشاه تنکقوت بازیاغی شده است، غیرت در او کار کرد. چون پیر شده بود، اورا معلوم و محقق شد که هنگام رحیل نزدیک است. فرزندان و امراء و مقربان را حاضر گردانید و وصیتی و سخنی که در باب مملکت و پادشاهی و تاج و تخت و لشکر و وصیت فرزندان داشت تمام کرد و پاییز آن سال بقصد قاشین بلشکر برنشست. و پادشاه آنجا لونک شادرغو عذر آورد که ترسیده بودم و بد کردم. اگر مرا مهلت دهد و بفرزندی قبول کند و بر آن

سوگند خورد، بیرون آیم . چنگیز خان سوگند خورد و او را مهلت داد بمدتی معین . و در آن میانه رنجور شد و وصیت کرد که چون وفات کند، حادثه او را اظهار نکنند و جزع و فغان بر نیارند تا یاغی واقف نگردد و بموعد معین بیرون آید و تمامت را بگیرند و قتل عام کنند . و در بهار نوقای میل که سال سک باشد ، لونک شاد رغو بیرون آمد و او را با تمامت اهل شهر بشمشیر کین بگذرانیدند و ملک بگرفتند . و صندوق چنگیز خان در اوایل سال خوک بار دو آوردند و تغزیت داشتند و واقعه ظاهر شد .

و از این تنگنوت امرای بسیار بوده اند از آن جمله جغای نویان که چون پانزده ساله بود چنگیز خان او را آورده و براه فرزندی پرورده چنانکه او را پسر پنجم خوانده و هزاره بزرگ چنگیز خان او دانسته . و در آن عهد، معهود و معتاد چنان بوده که هزاره هر چند بزرگ باشد ، زیادت از هزار نبود و آن هزاره تمامت کسانی بودند که باردوی چنگیز خان تعلق داشته اند . و هر اولاغ و قلان و شوسون و انقر جاق و ارغجمی و غیره که تمامت لشکر دهند، هزاره چنگیز خان و آنچه بخاصه نفس او تعلق داشتی، همه بر استی ادا می کرده اند . و آنها جمله بسخن جغان نویان برابر سر تمامت لشکرها که بسرحد ختای می بودند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضم گردانید تا بعدی که شاهزادگان و امراء که در آن حدود نشسته بودند تمامت در حکم او بودند . و امیری دیگر بوده نویان نام که هم چنگیز خان او را از تنگنوت آورده بود . صده خاص اومی دانست و چون جغان نویان بکار مشغول و منصوب شده بود ، هزاره او این بوده نویان میدانسته و امیر اردوی بزرگ بورتی فوچین بوده و سه اردوی دیگر هم میدانسته . و درین ملک اجوسو کورجی و پسرش طغریجه از این قوم بوده اند و اصل قضیه و حکایت این بوده ، که او را بسیزده سالگی از تنگنوت اسیر آورده بودند، در اردو گاو و گله چرانیدی . روزی چنگیز خان جانوری می انداخت . او را دید ، کلامی خود بر سر چوبی نهاده و در خدمتش ایستاده و کاسه میداشت . چنگیز خان پرسید که چه می کنی و این چیست ؟ جواب داد که پسری غارت آورده تنگنوت و از تنهایی ملول می شوم . کلاه بر سر چوبی نهاده ام ، و می گویم که از مادو یکی بزرگتر باشد و کلاه به بزرگی

اولی تا من خدمت کنم. چنگیز خان را این سخن او خوش آمده و چون آثار کفایت و رشد در وی دید او را باردوی بزرگ خویش پیش بورته فوجین آورد و بترتیب آش آن مطبخ مشغول گردانید. و چون او را سعادت مساعد بود، بتدریج امیر صده شد و بعد از آن امیر هزاره خاص گشت. و در زمان او کتای قاآن چون ممالک ختای تمامت مسخر و ایل شد، آن دیار و لشکری که در آن ملک بود، تمامت بیکبارگی با او سپرد.

قوم اویغور

بموجبی که در مقدمه کتاب یاد کرده شد، چون اوغوز، پسر قراخان، پسر دیب باقوی، پسر ابوبجه خان، یافث بن نوح علیه السلام بواسطه آنکه موحد بود و باعمام و برادران و عمزادگان مصاف و محاربت کرد، بعضی از ایشان مدد او کردند و دیگران را مقرر گردانید و ممالک را مسخر کرد و جمعی عظیم ساخت و خویشان و امراء و لشکریان را بنواخت و طایفه خویشان را که موافقت او کرده بودند اوی غور نام نهاد. معنی این لفظ بلغت ترکی بهم پیوستن و مدد کردن. و این اسم بر تمامت آن طایفه و شعب و فرزندان و اروغ ایشان اطلاق می کردند. چون بعضی از آن اقوام هر یک بسببی مخصوص اسمی دیگر یافتند مثل قارلوق و قلیج و قبچاق و غیرهم؛ اسم اویغور بر باقیان مقرر گشت، و برین تقریر تمامت اویغور از نسل ایشان باشند. بلی بواسطه طول مدت، کیفیت اشعاب قبایل و شعب ایشان بر وجهی که اول هر یک مسمی و مفصل باشد، معلوم نشده؛ بدان سبب ایشانرا مطلقاً بی تعرض این مقدمات شعبه ای از اتراک می نهند، و ازین جهت هر چند ذکر ایشان داخل شعبه اوغوز کرده شد در این فصل اقوام ماننده باتراک مکرر گردانیدن لازم آمد بر نمطی که او یغور تهریر می کنند. و چون قصص و احوال ایشان بسطی تمام دارد، ذکر حوادث و معتقدات ایشان چنان که در کتب ایشان مذکور و مسطور یافته، تاریخ علیحده ساخته. ذیل این

تاریخ مبارک گردانیده آمد ، و در این موضع شمه‌ای از آنکه مناسب شعبه باشد ایراد برود .

چنان آورده اند که در ولایت اویغورستان دو کوه بغایت بزرگ است ، نام یکی بوقراتو بوزلوق و از آن دیگر اشقون لوق تنکریم . و کوه قراقرم در میانه این دو کوه افتاده و شهری که قا آن بنا کرده ، بنام آن کوه باز میخوانند . و در جنب آن دو کوه ، کوهیست که قوت طاق خوانند و در حوالی آن کوهها در موضعی ده رودخانه هست ، و در موضعی نه رودخانه . و در قدیم الایام مقام اقوام اویغور در آن دو رودخانه و کوهها و صحراها بوده . آنچه در آن ده رودخانه بودند ایشانرا اون اویغور خوانند و آنچه در نه رودخانه ، توقوز اویغور . و آن ده رودخانه را اون اورقون نیز میخوانند ، و نامهای آن بدین تفصیل است : ایشکل ، اوتیکر ، توقیر ، اورقندر ، تولو ، بادار ، ادر ، اوچ تاین ، قملانجو ، اوتیکان .

و در سه رودخانه اولین نه قوم ساکن بوده اند و در چهار ، پنج قوم . و آنرا که در قملانجو که نهم بوده اند ، قوم اونک گویند و آنانکه در اوتیکان بودند که دهم است قوم قهن اتی گویند و بیرون ازین اقوام که در این رودخانهها نشسته اند ضدویست و دو قوم بوده اند در آن حوالی ، لیکن اسامی ایشان معلوم نیست . و سالها و قرنهای گذشته که آن اقوام اویغور را پادشاهی و سروری معین نبوده و بهر وقت از هر طایفه یکی بتغلب امیر قوم خود شدی . بعد از آن عموم آن اقوام جهنت ضبط مصالح کلی کنکاج کردند که ما را از پادشاهی مطلق امر که بر همگنان نافذ فرمان باشد ، چاره نیست و ناگزیرست . و تمامت باتفاق و براضی خویش منکوبای نام را از اقوام ایشکل که اعقل اقوام بود اختیار کردند و اورا ایل ایلتریر لقب نهادند و یکی دیگر بکفایت موصوف ، از قوم اورقندر ، و اورا کول ایرکین لقب نهادند ، و هر دو را پادشاه مجموع اقوام گردانیدند و اروغ ایشان هفت صد سال پادشاهی کردند . و عجایب احوال و نوادر حوادث که نقل میکنند و بعضی از معتقدات که دارند بر حسب روایت ایشان در تاریخ که علیحده در باب

اویغور پرداخته ، ذیل این تاریخ مبارک ساخته شده بشرحی مستوفی مسطور و مذکورست .

و مصطلح اویغور در این آخر چنان بوده که پادشاه خویش را بیدی قوت خوانده اند یعنی خداوند دولت ، و در عهد چنگیز خان بیدی قوت ، باور چق بوده و چون کورخان بازر بلاد ماوراء النهر و ترکستان غالب شد ، بیدی قوت در ربهقه طاعت او آمد و او را شهنه ای فرستاد ، نام او شادکم . چون متمکز شد ؛ دست تطاول بر بیدی قوت و امراء واقوام اویغور دراز کرد . مالهای نامواجه مطالبت مینمود و ایشان ازو متنفر شدند . و در این حال خبر رسید که چنگیز خان بر بلادختای مستولی گشته و آوازه قوت و شوکت او متعاقب میرسید . بیدی قوت اشارت کرد تا آن شهنه را در دیه قراچونام هلاک گردانیدند ، و با اعلام یاغی شدن باقراختای و اظهار ایللی و مطاوعت چنگیز خان ، قتالمش قتاو عمر اوغول و تاتاری نام را ایلچی به بندگی او فرستاد . چنگیز خان ایلچیانرا نواخت فرمود و بآمدن بیدی قوت به حضرت فرمان داد . او امتثال فرمان نمود و بانواع عاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشته بازگشت ، و بوقت حرکت لشکر منصور بجانب کوشلوك خان ، بر وفق فرمان ، با سیصد مرد روانه شد و مردیها نمود و بعد از آن مراجعت و بحکم اجازت ملازم اهل وحشم خویش گشت . و چون چنگیز خان متوجه بلاد تاجیک شد ، بموجب فرموده بالشکر خویش بر نشست و ملازم شاهزادگان جغتای و اوکتای گشته و در باب استخلاص اترار سعیها نمود . و بعد از آن در صحبت امراء تربای و بیسور و علاف متوجه حضرت و آن حدود شد . و چون چنگیز خان در بوزر اصلی خویش باردوی بزرگ فرود آمد و عزیمت تنگقوت فرمود ، بیدی قوت از پیش بالیق بحکم فرمان ، بالشکر به بندگی چنگیز خان روان شد و بوسیلت آن خدمات پسندیده به زیدنوازش اختصاص یافت و دختری از آن خود نامزد او فرمود و اتمام آن جهت واقعه چنگیز خان در توقف ماند . و او با پیش بالیق آمد و بعد از جلوس او کتای قاآن بر تخت خانی ، التزام اشارت پدر را ، التون یعنی رابد و سیورغامیشی فرمود . پیش از وصول

او، التون بیگی در گذشت و بعد از چند گاه الاجی بیگی را نامزد او فرمود و پیش از تسلیم، بیدی قوت نماند. پس او، کشماین، به بندگی قاآن رفت و بیدی قوت گشت و الاجی بیگی را بستد و عن قریب نماند. برادر اوسالندی بحکم اشارت توراکینا خاتون، جای برادر بستد و بیدی قوت گشت و بغایت ممکن و محترم شد. و سایر احوال ایشان که در این عهد واقع شده، هر یک بموضع خویش مشروح گفته آید انشاء الله. و اما خواتین و امراء که ازین قوم بوده اند و هستند آنچه معتبر و مشهورند اینها اند که ذکر میرود:

قوم بکرین

وایشانرا مکرین نیز میگویند و مقام ایشان در ولایت او یغورستان در کوه های سخت میباشد. نه مغول اند نه او یغور. جهت آنکه در کوههای سخت وطن دارند، در کوه نیکوروند و همه قیاجی باشند. وایشان یک هزاره بودند و ایل چنگیز خان شدند و مطاوعت نموده و امیر و سرور ایشان در بندگی چنگیز خان میبوده، و چون ولایت ایشان بحدود اولوس قاید و نزدیک است، قاید وایشانرا گرفته و ملازم خود گردانیده و امیر ایشانرا در آن زمان جینانج نام بوده.

و در عهد چنگیز خان، مقدم ایشان دختری آورده و بدو داده و چنگیز خان او را پسندیده است و عظیم دوست داشته، نام؛ موکای خاتون. لیکن ازو فرزند نداشته و حکم چنگیز خان چنان بوده که قوم مکرین دختران خود را عرضه کنند تا هر کدام که پسندیده افتد جهت خود یا فرزندان بستاند و بعد از وفات چنگیز خان این خاتون را او کتای قاآن ستده و از دیگر خواتین دوستر داشته چنانکه برورشک می برده اند. و جفتای نیز این موکای خاتون را دوست داشته و پیش از آن که او را معلوم شد که او کتای قاآن ستده، پیغام فرستاد که از مادران و یاریکنان پدر این موکای خاتون را بمن دهید او کتای قاآن جواب داده که او را من ستم. اگر پیش ازین پیغام می رسید، بتومی

فرستادم. اگر بدیگری رغبت است تا بدهم. جغتای گفت که مطلوب من او بود، چون نیست دیگر را نمی خواهم. قاآن نیز ازین خاتون فرزند نداشته و خاتون قاشین که مادر قاایدو بود از قوم مکرین بوده، نام او سبکینه، و ازین قوم طایفه ای باهولا کوخان بوده اند و درین ملک بقیاچی و کوه روی منسوب بودند.

قوم قرقیز

قرقیز و کم که جیوت دو ولایت اند بهم پیوسته و سردویک مملکت است. و کم که جیوت رودخانه ای عظیم است و یک طرف آن بولایت مغولستان دارد، و حدی برودخانه سلنکه که اقوام تایجیوت آنجا می نشستند و یک جهت برودخانه بزرگ که اورا انکقوه موران میگویند، بحدود ولایت ایبر (و) سیبیر و طرفی با مواضع و کوههایی که اقوام نایمان می نشستند و اقوام قوری و برغوت و تومات و بایلوک که بعضی اقوام مغول اند و در موضع بر قوجین توکوم می نشینند، هم بدین ولایت نزدیک اند.

و در این ولایت شهرها و دیهلهای بسیارست و صحرا نشینان بسیار اند و پادشاهان ایشان لقب اینال میباشد، اگرچه نام دیگر داشته باشند. و از آن ولایت آنچه معتبر و مشهورست اسم جنس آن بیدی است و پادشاه آن... بوده. و اسم ولایت دیگر بیدی اورن و پادشاه آنجا را اوروس اینال گفته اند. و چنگیز خان در تولی بیل که سال خرگوش باشد - موافق شهرور سنه ثلاث و ستمایه - التان نام و بوقره نام را به اینلچی پیش این دو پادشاه فرستاده و بایلی خوانده، ایشان سه امیر را از آن خود نام ایشان اوروق ایجو و الیک تیمور و ایقراق با ایشان بهم، باشو نقور سپید چشم جهت هولجامیشی فرستاده اند و بایلی در آمده. بعد آن دوازده سال دربارس بیل، چون یک قوم تومات که بار قوجین توکوم می نشستند و بایلوق یاغی شده بودند، بجهت آنکه بقرقیز نزدیک بودند، مسخر گردانیدن ایشانرا از قرقیز چریک خواستند، ندادند و یاغی شدند. چنگیز خان پسر خود جوجی خانرا بالشکری بجانب ایشان فرستاد و

مقدم ایشان بوقانام در مقدمه برفت و قرقیز را بدوانید و از رودخانه هشتم باز گشت .
و چون جوجی خان برسید، رودخانه کم که جیوت یخ گرفته بود، بر سر یخ بگذشت و
ایشانرا مطیع و ایل گردانید و مراجعت نمود .

قوم قارلوق

و هر چند ذکر این قوم در شعبه اوغوز آمده ، چون در زمان چنگیز خان
بحضرت او رفته اند و حکایت ایشان در داستان او آمده اینجا نیز شمه ای از شعبه ایشان
ذکر میرود . در عهد چنگیز خان حاکم و پادشاه قارلوق را نام ارسلان خان بوده . و
چون چنگیز خان قویلا نویان را از قوم بر و لاس بدان حدود فرستاده بود ، ارسلان
خان ایل شده و پیش قویلا آمده و چنگیز خان دختری از او فرموده و فرموده
که او را ارسلان سر تاقتی گویند - یعنی تاجیک - و گفته که چگونه او را ارسلان خان
توان گفتن .

قوم قبچاق

سبب ذکر قبچاق درین موضع با آنکه در شعبه اوغوز مذکور اند، همانست که
در قارلوق یاد کرده شد . مقدم قبچاقان در آن زمان و در زمان چنگیز خان امیری از
قوم قبچاق ، کونجک نام، مهرتسو کورجیان او بوده و پسری داشته ، نام او قمر میش
قولجی می بود . نوبتی او را بر سالت پیش پادشاه اسلام خلد ملکه فرستاده بودند ، و
ایشان از نسل پادشاهان قبچاق اند .

فصل چهارم

در ذکر اقوامی از اترک که در زمان قدیم لقب ایشان مغول بوده و از ایشان اقوام بسیار پدید آمده‌اند، چنانچه مشروح بیاید.

بعضی حکایات ایشان در تاریخ دوبون بایان والان قوا خواهد آمد. و این اقوام مغول بر دو قسم اند: مغول درلکین و مغول نیرون. و مراد از مغول درلکین، مغول عام است و مراد از نیرون آنکه از اصل ظاهر باشند یعنی از نسل وصلب الان قوا که آن حکایت پیش مغول معروف و مشهور است.

قسم اول

که ایشان را مغول درلکین گویند

ایشان شعب و اقوامی باشند که از نسل بقیه قوم مغول نکوزوقیان که در ارکنة قون رفته بودند، متولد گشته اند و پیش از زمان دوبون بایان والان قوا بوده‌اند.

قسم دوم

که ایشان را مغول نیرون گویند

وایشان اقوامی اند که از نسل الان قوا بعد از وفات شوهرش دوبون بایان پدید آمده‌اند. والان قوا از قوم قورلاس بوده که يك شعبه است از مغول درلکین و او بزعم و تقریر مغول، بعد از وفات شوهر از نور آستن شده و از سه پسر در وجود آمده. و آنانکه از

نسل آن پسران باشند، ایشانرا نیرون گویند۔ ومعنی نیرون صاب پاك باشد و اشارت بآن صلب ظاهرست که از نور پدید آمده اند۔ و این اقوام که از نسل الان قوا پسران اویند بر سه قسم اند بدین تفصیل :

اول

آنکه از نسل الان قوا باشند تا بطن ششم او که قبل خان بوده و تمامت این جماعت را از پسران و پسرزادگان و اروغ ایشان، مطلقاً نیرون گویند و برادران قبل خان و اروغ ایشانرا نیز هم چنین نیرون گویند

دوم

هر چند نیرون باشند ایشانرا قیات گویند و ایشان طایفه اند از بطن ششم الان قوا که از نسل قبل خان پدید آمده اند .

سوم

آنکه هر چند از قوم نیرون و قیات و نسل آن قوا باشند و از فرزند ششم او قبل خان در وجود آمده، ایشانرا قیات بورجقین گویند و نسب ایشان چنانست که از پسرزاده قبل خان، یسوکای بهادر، پدر چنگیز خان در وجود آمده اند .
و ذکر شعبی که از این اقسام سه گانه پدید آمده، مفصل و مشروح خواهد آمد .

قسم اول از فصل چهارم

در ذکر اقوام اترک مغول که ایشان را در لکین گویند، و ایشان شعب و اقوامی باشند که از نسل نکوزوقیان که در ارکنقون رفته بودند، متولد گشته اند و پیش از زمان دوبون پایان و الان قوا بودند .

به وجبی که در مقدمه این کتاب مبارک شرح داده شد، اقوام مغول صنفی از اقوام اترک بوده اند و شکل و لغت ایشان بیکدیگر مانده (و) نزدیک . و مجموع آن اقوام از نسل

یافت، پسر نوح پیغمبر علیه السلام اند که او را ابو بجه خان خوانده اند، وجد عموم طوئی است. اترک بوده لیکن چون عهدی بعید و روزگاری مدید گذشته و امتداد ایام مسبب نسیان احوال میباشد و اترک را کتابی و خطی نبوده، تواریخ چهار پنج هزار سال را ضبط نتوانستندی کرد و تاریخ مصحح قدیم ندارند، مگر بعضی حوادث که بزمان حال نزدیکتر است بطریق تواتر بایشان رسیده و فرزندان را آن معانی تلقین کرده اند.

و این قوم رابورت و مواضع بهم پیوسته، و معین که هر یک رابورت از کجاناتا کجا بوده و مجموع یورتهای ایشان از حدود ولایت او یغورست تا حدود ختای و جورجیه در ولایتی که اکنون مغولستان می گویند، و ذکر آن مواضع و اسامی و شرح آن از پیش رفته. و آن قوم را که از قدیم ایشان را مغول گفته اند کمابیش دو هزار سال پیش ازین بادیگر اقوام اترک منخاصمتی و معاندتی افتاده و مکا وحت و محاربت انجامیده. روایت است از معتبران معتمد القول که دیگر اقوام بر اقوام مغول غالب آمدند و ایشان را چنان بقتل آوردند که دو مرد و دو زن زیادت نماند و آن دو خانه از بیم خصم گریخته، بموضعی صعب رفتند که پیرامن آن، کوهها و بیشه بود و از همه جوانب جز یک راه باریک صعب که بدشواری و مشقت تمام در آنجا توان رفت، نبوده. و در میان آن کوهها صحرای پر علف بوده، نام آن موضع ار کنه قون - معنی قون کمر کوه باشد و ار کنه سد، یعنی کمر سد - و نام آن دو کس نکوز و قیان بوده.

سالها ایشان و ذریت ایشان در آنجا مانده اند و بواسطه امتزاج و ازدواج، بسیار شده و هر شعبه از ایشان بنامی و لقبی معین و مشهور گشته و او ماقی شده. و او ماقی آنست که از استخوان و نسلی معین باشد. و آن او ماقها دیگر باره منشعب گشته و این زمان پیش اقوام مغول چنان مقررست که آنچه ازین شعبه ها پدید آمده اند، ایشان بیکدیگر نسبت خویشی بیشتر دارند و مغول در لکین ایشانند. و لفظ مغول در اصل مونک اول بوده یعنی فرو مانده و ساده دل. و در لغت مغول قیان سیل قوی باشد، که از بالای کوه بنشیب زمین روان شود و تند و تیز و قوی باشد. و چون قیان بهادر و شجاع و بقایت دلاور بوده،

این لفظ نام وی نهاده اند، و قیات جمع قیان است. آنچه از آن نسل باصل او نزدیکتر اند، ایشان را در قدیم قیات گفته اند. چون در میان آن کوه و بیشه، آن گروه انبوه شدند و فسحت عرصه بر ایشان تنگ شد و دشوار گشته، بایکدیگر کنکاج کرده اند که بحسن تدبیر و رای مشکل گشایی از آن دربند سخت و درغاله تنگ، چون بیرون آیند، و موضعی را در آن کوه یافته اند که کان آهن بوده و همواره از آنجا آهن می گداخته اند. و باتفاق جمع شده اند؛ از بیشه همیشه بسیار وانگشت بخروار گرد کرده و هفتاد سراسب و گاو کشته و پوست درست از آن کشیده و دمهای آهنگران ساخته و همیشه و فحم فراوان در آن بن کمر نهاده و موضع چنان ترتیب کرده که بدان هفتاددم بزرگ بیکبارگی میدمیده اند تا آن کمر گداخته گشته و آهن بی اندازه از آن حاصل شده و راهی پدید آمده و ایشان بجمعیت کوچ کرده اند و از تنگنای، بفراخ جای صحرا آمده اند. و میگویند آن دمها را شعبه اصلی که بقیان منسوب اند می دمیده اند، و همچنین آن قوم که بنکوز معروف شده اند و قوم اوریا نکفت که از شعبه های ایشان اند، هم دم دمیده اند و چند قومی دیگر دعوی دمیدن کنند، لیکن این اقوام مذکور ایشان را مصدق نمی دارند. و چنان تقریر می کنند که قوم قنقرات که چندین شعبه اند - و شرح آن قوم من بعد می آید - و هم از این نکوز و قیان که در اکنه قون پدید آمده اند، پیش از دیگران بی کنکاج و مشورت بیرون آمده اند، چنان که آتشدانها و آتشیهای دیگر اقوام بی پای فرو گرفته اند. و آن اقوام اعتقاد دارند که درد پای قوم قنقرات که معهودست، بدین سبب است که موافقت دیگران ناکرده، پیشتر بیرون آمدند و بی باک آتش و آتشدانهای ایشان در زیر پای کردند و از این جهت از قوم قنقرات دلماندگی نمایند. جمعی مغولان که در این وقت اینجا مقیم اند و از اکنه قون را دیده، تقریر میکنند که موضعی سخت است لیکن تا این غایت نه. و مقصود ایشان از کمر گداختن آن بوده تا ایشان را راهی دیگر بگشایند.

و چون دوبون بایان که شوهر الان قوا بود، از نسل قیان بوده و الان قوا اربوم قورلاس؛ نسب چنگیز خان با ایشان می رود - چنانکه تقریر رفت - بدان سبب آن کوه

آهن گداختن و آهنگری را فراموش نمیکنند و در آن شب که سر سال نو باشد رسم و عادت اروغ چنگیز خان آنست که قوم، آهنگران و کوره و فحم ترتیب کنند و قدری آهن را بتابند و بر سندان نهاده بمطرقه بزنند و دراز کنند و شکرانه گذارند .

و هر چند بموضعی که شرح داده شده در قدیم العهد آن اقوام رقیات می گفته اند ، لیکن بعد از دویون بایان چون اقوام و شعب و قبایل بسیار از ایشان پدید آمده ، هر قبیله بنامی و لقبی مخصوص گشته اند ، و لقب قیات از ایشان مرتفع شده ، و بعد از آن فرزند ششم الا زقوا که نام او قبل خان بود شش پسر آورده و چون ایشان جمله بهادر و معظم و معتبر و شاهزاده بوده اند ، بتازگی لقب ایشان قیات شده و از آن تاریخ بعضی فرزندان و نسل او را قیات می گفته اند و بتخصیص فرزندان يك پسر او را بر تان بهادر نام که جد چنگیز خان بوده ، قیات گفته اند . و این بر تان بهادر را پسر بزرگتر بوده ، نام او **مونتو قیان** - و مونتو یعنی کسی که بر او خال بسیار باشد - و بر گردن خالی بزرگ داشته و بهادر عظیم بوده و قیات بسیار که اکنون در ولایت دشت قبچاق انداز نسل او و عمزادگان و خویشان او اند . و چنگیز خان و پدران و برادران او هر چند از قوم قیات اند لیکن یسوکا بهادر که پدر چنگیز خان بوده ، فرزندان او را قیات بورجقین لقب شده و ایشان هم قیات اند و هم بورجقین - و بورجقین در لغت ترك کسی است که چشم او اشهل باشد - و رنگ ایشان بصفرت گراید و ایشان عظیم شجاع و بغایت دلور و بهادر بوده اند چنانکه در مردانگی مثل بایشان زده اند . و چون آن اقوام دیگر را با یکدیگر محاربه افتاده ، بایشان تمسك جسته اند و التجانموده و پیشکش و هدایا مبذول داشته و استمداد از قوت و شوکت ایشان کرده و بمظاهرت و تناصر ایشان خصمان قوی را مقهور و منخول گردانیده . حال اقوام مغول آنچه پیش ایشان مشهور است ، اینست که شمه ای نموده شد .

و اقوام بسیار - بموجبی که مفصل خواهد آمد - از ایشان پدید آمده و غرض از

اطناب و تفصیل در ذکر، آن اقوام و اقوام نیرون و پدران چنگیز خان اند که تمامت ازینک شعبه اند و از نسل آن دو کس مذکور که در ارکنه قون رفته بودند و آنجا مبدتها تناسل و توالد کرده اند و شعبه ها و قبایل ازیشان پدید آمده، که آن زمره را مغول درلکین می گویند و از اعقاب و اخلاف ایشان اقوام بسیار ظاهر شده و بعضی اقوام آنند که از نسل دو بون بایان و الان قوا پدید آمده اند و باقسام بسیار منشعب گشته، چنانکه در قسم دوم و سوم شرح آن بیاید.

و پیش ازین در زمان چنگیز خان و اروغ نامدار او ازین دو قوم نکوز و قیان امراء بوده اند و این زمان در ملک ایران جاوورجی امیر هزاره که پسرانش قرا و سوبای امیر هزاره اند از قوم نکوز بود و در هزاره ای که پیش ازین در جاغ اباقاخان جاوور از قوم جلایر میدانست، که از نسل موقلی کویانک بود. ازین قوم نکوز بسیار هستند، لیکن مشهور و معتبر نه. و شعبه ای از قوم نیرون هست که ایشانرا نیز نکوز گویند و از کند و جینه و الکجین جینه در وجود آمده اند که ایشان هر دو پسران جرقه لینگ قوم اند که زن برادر خود مادر تو منه خان را خواسته بود و از دو فرزند آورده بود و اروغ و نسل ایشانرا جینه گویند و نکوز نیز گویند. و کسانی که آن اقوام و شعب ایشان نیکو شناسند، فرق و تمیز میان هر دو نکوز توانند و آن نکوز که از فرزندان کند و جینه و الکجین جینه و دیگر اقوام و اروغ جرقه لینگ قوم که از خواتین دیگر آمده اند، جمله پدران اقوام تایجیوت اند و شرح آن در شعبه تایجیوت بیاید. و چون قوم نکوز و قیان بعد از استیصال قوم مغول قدیم از ایشان منشعب گشته اند، حال ایشان علیحده مبدء تاریخست و محتاج ذکر آن متقدمان که مفصل معلوم نشده است. و شرح و تفصیل نسل و شعب و ذریتی که ازیشان پدید آمده تا وقتی که الان قوا و فرزندان او ظاهر شدند و ایشانرا مغول درلکین گویند هر يك علی حده با سطری از حکایات ایشان که مناسب ذکر شعبه باشد، متوالی و متعاقب در موضع خود خواهم گفت.

قوم اوریا نکت

این قوم از نسل قیان و نکوز مذکور منشعب شده اند و گروهی دیگر هستند که ایشان را اوریا نکت پیشه میگویند، لیکن آنها از ایشان جدا و ممتازند. آن قوم پیشه در حدود ولایت بر قوجین توکوم، آنجا که قوم قوری و برغوت و تومات می نشینند، یکدیگر نزدیک اند و قبایل و شعب ایشان مغول اصلی نیستند - چنانکه در فصل سابق یاد کرده شد.

و این اوریا نکت دعوی می کنند که در میان هفتاددم ار کنه قون ممدوم معاون و متفق بوده اند، و عادت ایشان چنانست که چون برق و صاعقه بسیار افتد، آسمان و برق و صاعقه را دشنام دهند و بانگ بر آن زنند و اگر صاعقه بر چهار پای افتد و بمیرد، گوشت آن نخورند و از آن تحاشی و تجنب نمایند و زعم ایشان چنین است که چون چنان کنند، صاعقه منقطع و ناچیز گردد. و دیگر مغولان خلاف این کنند و بوقت صاعقه از خانه بیرون نیایند و هر اسان بنشینند. روایت است که در ولایت مغولستان برق بسیار می افتد و پیش مغولان چنانست که صاعقه از حیوانی مانند اژدها پدید می آید و در آن دیار مشاهده می کنند که از هوا بر زمین می افتد و دم را بر زمین می زند و بر خود می پیچد و از دهن او آتش میریزد و همانا شاعر از نظم این معنی خواست است. شعر

نهنگی را همی ماند که گردون را پیویارد چو از دریا بر آید جرم تیره رنگ غضبانش
بفرد همچو از درها چو بر عالم بیا شوبد بیارد آتش و دود از میان کام و دندانش

و درین باب، مغولان معتبر بمبالغت می نمایند که بکرات این حال دیده ایم. و چون در ولایت مغولستان سرما با فراط می باشد و خصوصاً در ولایتی که آنرا بر قوجین توکوم می گویند متواتر و متوالی صاعقه می افتد. و همچنین نقل می کنند که اگر شراب و

قمیز و ماست بز زمین ریزند؛ بخاصیت برق و صاعقه در چهارپای خاصه در اسب افتد، و اگر شراب ریخته شود مؤثرتر باشد و البته برق در چهارپای و خانه ایشان افتد. بدان سبب عظیم احتراز کنند. و اگر کسی اوغ از پای بیرون کند و خواهد که در آفتاب خشک کند؛ همین قضیه مذکور واقع شود. از آن جهت چون اوغ خشک کنند سر خر گاه بیوشانند و در خر گاه خشک کنند. نزد ایشان این نقال مجربست، و بدان ولایت مخصوص. و چون در آن حدود صاعقه بسیار می افتد و ایشان را آفتی عظیم است؛ وقوع آن بر علتی از علل نسبت کرده اند و نیز می گویند بهر سببی از اسباب، جنیان بر ایشان ظاهر میشده اند و سخن میکرده. و در آن ممالک این شیوه خیالات و تسویلات بسیارست. قامان بی اندازه مشهور که جنان بایشان سخن می گویند خصوصاً در ولایتی که بسر حد اقصی عمارت نزدیک است و آن ولایت را برغومیکویند و برغوجین توکوم نیز می خوانند و آنجا قامان بیشتر می باشند.

و این قوم اوریانکفت را در عهد چنگیز خان؛ امرای بسیار بوده اند و در این وقت نیز هستند. و در عهد چنگیز خان از امرای بزرگ، جمله او هه بوده. معنی او هه عیار و راهزن و بهادرست. چون او این صفت داشته، بدین اسم موسوم شده. و در آن عهد از جمله امرای کزیک بوده و زیادت دوسه امیر بزرگتر از او نبوده اند و هم در زمان چنگیز خان وفات کرده و او را دو پسر بوده، یکی یسوبوقاتایشی نام و جای پدر او داشته و از جمله امرای دست چپ بوده و دیگر یسون بوقا طرقی، و او هزاره می دانسته و از امرای دست راست بوده و مقدم قورچیان چنگیز خان بوده و جد بوقا و اروغ او کلی قورچی از جمله ملازمان او بوده و بواسطه تربیت او معتبر و مشهور شده و یسوبوقا که او را تایشی می گفتند و تایشی بزبان ختمائی بخشی و استاد بزرگ باشد. در زمان او کتای قاآن عظیم پیر شده و بکردن کار تردد می کرده و آواز نرم داشته، او کتای قاآن بدان سبب او را یسوبوقاتایشی می گفته و لقب او شده و قرا و باجوبان که این زمان امیر هزاره است، از برادرزادگان اوست (و سوبتای بهادر هم ازین قوم بوده) و از فرزندان او

تیمور بوقابلورجی و فرزندان تیمور بوقا باتمیش و کنجک و قتلغ خواجه بودند و خویشان ایشان باسخار و بایندار و کوکا ایلکاو پسر او هر قسون امیر تومان هر قاسون راپسر نبوده برادرزاده‌ای داشته ایشبو قه نام .

وازنسل جمله او هه، ساران امیر هزاره بوده است . و سار بن احمد که پیش از این امیر هزاره بوده و پسران او حسن و اقبجسی و برادرزاده او طابده و اورنک تیمور پسر خواجه نویان هم از خویشان او اند . و اورقتا از تومان هند و قور و پسر او جینکتیمور هم از نسل ایشانند .

و در عهد چنگیز خان از قوم اوریا نکتت بیشه امیری هزاره بوده از امرای دست چپ ، نام او اوداجی . و بعد از وقت چنگیز خان ، فرزندان او با امیر هزاره خود غروق یوسون بزرک چنگیز خان بموضعی که او را بورقان قالدون گویند نگاه میدارند و بچریک نمی روند و تا غایت بر همان یوسون مقرر و ثابت اند و از فرزندان چنگیز خان یوسون بزرک تولوی خان و منککوکا آن و فرزندان قوییلای قاآن و اروغ او هم بمقام مذکور نهاده اند . تقریبی کنند که چنگیز خان وقتی بدان موضع رسید و درختی بغایت شاداب در آن صحرا رسته بود و او را غضارت و نضارت آن درخت بغایت خوش آمد و ساعتی در زیر آن درخت نزول کرد و او را ذوقی اندرونی پیدا شد ، در آن حالت با امراء و بزرگان گفت که می باید جای آخرت ما اینجا باشد . بعد از آنکه وفات کرد ، چون این سخن از وی شنیده بودند ، غروق بزرک او در همان موضع ، زیر آن درخت ساختند . و می گویند که همان سال آن صحرا از بسیاری درخت که بر آمده ، بیشه‌ای عظیم گشته چنان که قطعاً آن درخت اولین را باز نمی توان شناخت و هیچ آفریده نمی داند که کدام است . و یوسون بزرک دیگر فرزندان در موضع دیگر است ، و این اروغ اوداجی بواسطه اوتالو بوغولاندا از قدیم باز دختر نمی دهند و نمی ستانند . و پسر دیگری داشته اوریا نکتتای نام . در عهد منککوکا آن لشکر کشی بزرک بود و در آن وقت که برادر خود قوییلای خان را بجانب ولایت قراجانک فرستاده بود ، باده تومان لشکر مقدم آن لشکر اوریا نکتتای بوده . حکم کرد که قوییلای خان و جمله لشکر در حکم اوریا نکتتای

باشد و آن ولایت از تختگاه قاآن بغایت دور بود، چنانکه قریب یک ساله راه بود و هوای آنجا عظیم عفن و بد و تمامت لشکر رنجور شده اند. و نیز آن ولایت بغایت معمور بوده و لشکرهای ایشان وافر، و ضرورت بود هر روز در منزلی جنگها کردن. بدین سبب از آن ده تومان لشکر، یک تومان زیادت باز نیامدند. و این اوریا نکتای عظیم معتبر بوده و کارهای بزرگ بسیار کرده. و امیر سوبدای بهادر که با جبه نویان بهم بایران زمین آمده بود، هم از اوریا نکتت بوده. و اورا پسری بوده امیر هزاره دست چپ، کونجو نام، و بعد از سوبدای جای پدر گرفته و آلی و فرزندان ایشان این زمان در بندگی قاآن اند. و سوبدای بهادر را پسرزاده ای بوده نام او و جوقان. او را بابایان بهم با میری لشکر، بفتح بلاد چین و ماچین که مغولان آنرا تنکیاس می گویند فرستاده و آن مملکت را در مدت هفت سال مسخر کرده.

و در عهد چنگیز خان ازین قوم شخصی بوده ملازم جوجی قسار، برادر چنگیز خان، نام او جاورغا ایلاغان، و او آنست که چنگیز خان او را با قالتودار از قوم جوریات بهم، از زبان جوجی قسار بابلچی پیش او نك خان فرستاده، او را غافل گردانیده و بر سر آورفته. و آن حکایت مشروح در شعبه جوریات آمده. و حکایت این اقوام اوریا نکتت و امرای ایشان بسیارست، حالی این مقدار نوشته شد.

قوم قنقرات

این قوم هم از نسل آن دو شخص اند که در ار کنه قون رفته اند. و چنانکه ذکر رفته نقل می کنند که این قوم قنقرات پیش از دیگران بی کنکاج بیرون آمده اند ناگاه، چنان که آتش دانهای دیگر اقوام در زیر پای آورده. و معتقد مغول آنست که در دپای قنقرات که بسیار اتفاق می افتد، بسبب آن حرکت است که یزه آن تعدی پیای تعدی کرده. و دیگر مغولان در قدیم الایام از قنقرات بواسطه آنکه پیشتر بیرون آمده اند، دل ماندگی نموده اند و با ایشان مخالفت کرده و نزد ایشان این معنی شهرتی دارد.

واز قوم قنقرات اقوام بسیار منشعب گشته اند و هر يك علی حده نامی و لقبی یافته اند. بدان سبب در فهرست، نام هر يك جدا گانه اشارت رفت و چون در اصل شعب این اقوام اند؛ هم در بن شعبه اصل یاد کرده میشود چنانکه معقولست، بر وجهی قریب الفهم. روایت می کنند که نسب ایشان چنانست که از بستوی زرین سه پسر در وجود آمده اند و این سخن همانا رمز و اشارت باشد و مراد آن بود که شخصی که آن پسران از وجود آمده اند ذاتی عاقل کامل بسیار آداب و فرهنگ بوده و او را به بستوی زرین نسبت کرده اند و خصوصاً این عبارت نزد مغولان مستعمل است چه عادت دارند که پادشاه را دیدن، میگویند روی زرین پادشاه دیدیم، و بروی زرین فهم کرده. در میان دیگر اقوام همین عبارت هست. چه زر جوهری شریف و محتاج الیه و عظیم صافی و پاکست. ظاهر آنکه این معنی خواسته باشند، و الا زادن آدمی از بستوی زرین، دور از عقل و بغایت معتنع می نماید. فی الجمله نام آن سه پسر و شعبی که از هر يك از ایشان پدید آمده اند، بدین تفصیل است:

پسر اول جور لوق مرکان، جد اقوامی که این زمان بقنقرات منسوب اند.

پسر دوم قبای شیر، و او را دو پسر بوده: ایکر اس و اولقونوت.

پسر سوم توسبودا، و دو پسر داشته است: قرانوت و قونکلیوت.

پسر اول جور لوق مرکان

چون چند شعبه از اصل قوم قنقرات پدید آمده اند و هر يك علی حده اسمی و لقبی مخصوص یافته و بدان مشهور. چنانکه متعاقب ذکر آن خواهد آمد. اسم قنقرات بر بعضی باقی مقرر شده و این زمان بدان اسم معروف و مشهورند. این جور لوق مرکان جد این طایفه است. و معنی مرکان آنست که تیر راست اندازد. و او بار ادر خود قبای شیر بدبوده، روزی از او خشم گرفته و خواسته که او را تیری زند، قبای شیر ترسیده و بر پشت اسب دو توشده و سر بر پهلوی اسب فرو برده و بدو نگاه می کرده که تیر خد. خواهد

انداخت یانه . برادرش روی او را دیده، ترحم آورده و خشم فروخورده و گفته که برادر را چگونه کشم و چون تیر در کمان نهادم چگونه نیندازم و او را ادبی نکنم. و چنان حکم انداز بوده که گوش و حلقه او را تیرزده، چنانکه بر روی او نرسیده. بدان سبب صفت او مرکان شده.

و موضع قنقرات حدود آنکوه است که بر مثال سد اسکندر میان ممالک ختای و ولایت مغل کشیده. آن جای او تجیه خوانند و در آنجا نشسته اند.

وامراء و خواتین در هر عهد از نسل این قنقرات بسیار بوده، آنچه معلوم شده تقریر می رود در عهد چنگیز خان از جمله امرای بزرگ از قوم قنقرات یکی تر که ایل بوده مقدم گروهی از ایشان و ایل چنگیز خان شده و موافقت او نموده. چنگیز خان دختری بوی میداد نام او..... در آن وقت که خواست داد، گفته است دختر تو بزغ و سنک پشت باشد او را چگونه که بستانم، بدان سبب رنجیده و او را بیاسار سانیده.

و یک گروه دیگر از قنقرات بوده اند، سرور و مقدم ایشان دی نویان . و او دو پسر داشته ایلچی نویان و هو قو تو نویان و دختری نام او بورتیه فوجین و چنگیز خان در او ایل جوانی او را میخواست و پدرش مضایقه بسیار کرده، ایلچی نویان چون با چنگیز خان دوستی داشت جهد کرده تا آن خواهر را بوی داده اند و بسال از ایلچی نویان بزرگتر بوده، و دی نویان بر اداری داشته دارینای نام، و او چهار پسر داشته قطا و بو بور و تا کوداد و جو نقور. و اغلب ایشان و فرزندان آن، دختر از اروغ چنگیز خان ستده اند و بدیشان منصب داده و منصب ایشان آن بوده که بالای پسران می نشسته اند و جمله امیران دست چپ بوده اند، و درین وقت نیز در بندگی قاآن و اولوس او کتای و جغتای و جوجسی از فرزندان ایشان دامادان بسیار هستند و سالجوتان گورکان که پدر او ابولغان نویان گفته اند که کالمیش آقا دختر قو تو قور را خواسته بود، و ابوکان گورکان که از اولوس توقتا بایلچی آمده بود، هم از آن استخوانند و در ایران زمین اباتانویان و فرزندان او بارس و او تمان و قتلغ تیمور و دیگر فرزندان ایشان، هم از قوم قنقرات اند و بولغان خاتون و کر مو خاتون هر دو از نسل اباتانای اند و بولغان خاتون دختر او تمان است

و کرمو خاتون : دختر قتلخ تیمور .

و در عهد چنگیز خان امیر معتبر بوده که او را انجونیان می گفته اند و نام او دار که گورکان بود و پسری داشته شنککو گورکان نام . چنگیز خان چهار هزار مرد از دیگر اقوام قنقرات جدا کرده بوی تو سامیشی کرده و دختر خود تو مالون را که از تولوی خان مهتر بود بوی داده و او را بولایت تومات فرستاده و تا این غایت فرزندان ایشان آنجا اند و باتودای هوتاتای بدیشان تعلق دارد و از آنجا آمدست . و باتودای از اولقونوت است که شعبه ایست از قنقرات و شرح آن بیاید .

و امیری دیگر در زمان چنگیز خان بوده ، نام او توقوجار ، او را دالان تور قاقو توقوجار گفته اند ، سبب آنکه تنک بوقات کرده بود . و درین ملک بیگی بهادر امیر هزاره قراناس که در حدود بادغیس می نشست پسر زاده او بود و او ملازم بندگی چنگیز خان بوده و بوقتی که بالشکر ختای برنشسته ، او را با دو هزار سوار بقراوای پس پشت خود رها کرده ، احتر از اقوام کرایت و مغول و نایمان و غیرهم که در تحت تصرف آورده بود ، که عبادا از پس پشت در آیند و دل دیگر گون کنند . و امیر بزرگ دیگر هم ملازم چنگیز خان بوده ، نام او قبای نویان و درین ملک ، ملک که پیش تودای خاتون است از فرزندان اوست . و قولوی خاتون و مرتای خاتون که خاتون هولاکو خان بوده اند ، و تربی گورکان ، عمزادگان ملک مذکور بودند . و جوریکه ، پسر تولوی خانرا خاتونی بود نام او بولغی ، پسر زاده ایلچی نویان بوده ، لیکن در شعبه ایلچی نویان نیست . قویبازی قان را خاتونی بوده نام او جابون خاتون ، دختر ایلچی نویان ، بغایت پاکیزه و صاحب جمال او را عظیم دوست داشته و از او چهار پسر و پنج دختر آورده . چنانچه در شعبه او خواهد آمد و لقب این خاتون بزبان ختای قونقو بوده یعنی خاتون بزرگ و چون نماند ، قویبازی قان بجای او برادر زاده او را خواسته ، نام او تجیوی خاتون ، دختر ناجین گورکان و از و پسری داشته نام او جر قویچی . و خاتون کوچر پسر او کتای قان ، قناقاش نام ، پسر زاده ایلچی نویان بوده و شیرامون ازین دختر آمده و ایلچی نویان بغیر از ناجین ، پسری داشته ، نام او جیکو گورکان . و دایر کای گورکان که دختر چنگیز خان ، تو مالون نام داشت ، هم

از قنرات بوده .

پسر دوم قبای شیرہ - واورا دو پسر بوده : نام یکی ایگراس و از آن دیگر

اولقونوت .

ایگراس - تمامت قوم ایگراس از نسل و ذریت او اند و خاتون بزرگ منککو قاآن ، قوتوقنای خاتون ، از این قوم بوده ، دختر هوولدای گورکان که او پسر بوتوگورکان بوده که دختر بزرگترین چنگیزخان ، قوجین بیگی را داشت .

اولقونوت - قوم اولقونوت جمله از استخوانوی اند . طایجوگورکان که دختر کهنترین چنگیزخان ، التان نام داشته ، از این قوم بود و حکایت او مطول است و علیحدہ نوشته شده و او را پسری بوده نام او جوجنسای . دختر منککوقاآن ، شیرین نام را او داشته و چون نماند ، خواهرش را سجویقه نام ، بوی دادند . و خاتون یسو کابہادر مادر چنگیزخان ، اولونفوجین ، از این قوم بوده و باجوگورکان پسر اولارگورکان که دختر کوچکترین چنگیزخان ، التالون را خواسته ، ہم از این قوم بود . و او برادر اولونفوجین ، مادر چنگیزخان بوده .

پسر سوم توسبودای - واورا دو پسر بوده : قرانوت و قونکلیوت .

و این قونکلیوت زن پدر را خواسته بود و ازو پسری آورده نام او میسر اولوک و او نیز زن پدر را خواسته و پسری ازو آورده نام او قورلاس (و) قورلاس از نسل اویند . و زنی ختائی خواسته و ازو پسری آورده نام او ایلبجکین که قوم ایلبجکین جمله از استخوان اویند و شرح هر یک متعاقب ، مفصل خواهد آمد . و سه شعبه که سه قوم علیحدہ ازین پسران توسبودای بدین تفصیل است :

قرانوت - این قرانوت پسر بزرگترین توسبودای بوده و تمامت قومی که ایشانرا

قرانوت میخوانند از نسل وی اند .

قونکلیوت - این قونکلیوت پسری داشته میسر اولوک نام .

و معنی اولوک کسی باشد که از چیزی باک ندارد و گوشت مرده را نیز همین نام

گویند . و عادت او چنان بوده که چون بختی ، سه روز بیدار نشدی و بغایت باقوت بوده

چنانکه میگویند که ستون خیمه بردست او مانند تازیانه بودی و میگویند در بهار صدف از کنار دریا گرد کردی و در توبره نهاده تا بریان کرده بخورد. و یک نوبت توبره پراز صدف میآورد، در راه در زیر توبره خفته و سه روز بیدار نشده و مرغی که آن را ابرو گویند؛ چون او حرکت نکرده، پنداشته که مرده است، بر پشت او خایه نهاده.

این میسر اولوک زن پدر خواسته و از وپسری آورده نام او قورلاس که تمامت اقوام قورلاس از نسل اویند. هر چند اصل قورلاس آنست که ازالتان قودوقه که بستوی زرین زاده اند و باقنرات و ایگراس از یک اصل منشعب گشته و آقا و اینی همدیگر بوده اند، بهر وقت بایکدیگر بهم بودند و بهم خصومت و جنگ میکردند و در وقتی که چنگیز خان در بالجیونه بود، قوم قورلاس، ایگراس را که مقدم ایشان تو تو و خان بوده دوآینده و تاختن کرده و ایگراس از ایشان گریخته پیش چنگیز خان رفته اند در بالجیونه با او متفق شده. و از این قورلاس سه هزار نفر لشکر پیش او توجی نویان بوده اند. دوراتو گورکان ازین قوم است. بر تو گورکان برادر مادر چنگیز خان بوده و چنگیز خان دختری که مهین فرزندان او بود بوی داده، قوجین بیگی نام، و از وپسری آورده نام او دارکی گورکان و دختر دیگر هم از آن خویش، جابون نام، بدین دارکی گورکان داده و بر تو گورکان را پدر، تکوز بوده. و در آن وقت که تکوز پیش قوم تایجیوت بود، پیغام مخالفت ایشان پیش سر خود بر تو فرستاده و اعلام کرده و جار و قه از مقدم قوم قورلاس با چنگیز خان در جنگ تایجیوت متفق بوده. امیری از قوم قورلاس بوده نام او مر کیتای و بوقتی که اقوام قنرات سبب آنکه جوجی قسار بسخن جبه ایشان را دوآینده و چنگیز خان از و بازخواست کرده، دل ماندگی کردند و پیش جاموقه رفتند و اقوام ایگراس و قورلاس و تانار و قنقین و سالجیوت اتفاق کردند و جاموقه را بگور خانی برگرفتند و قصد جنگ چنگیز خان کردند. این مر کیتی، شخصی قوریدای نام را که به همی پیش او رفته بود پنهان بفرستاد تا چنگیز خان را معلوم کند. اسب خامه بوی نداده، اسبی بوی داده بود که بر بالای گوش او کنده بر آمده بود. و در راه بگوران و هزاره قورلان بهادر از قوم هوین رسید. شخصی که نام او... بوده در شب بسول

می گردیده و اورادیده و بشناخته و ایغری نیکو قولان بدوداد تازود برودو آمده و خبر کرده و چنگیز خان برنشسته و ایشانرا شکسته و دوانیده.

میسر اولوک زنی ختائی خواسته و حال آن زن چنان بوده که بردراز گوش نشسته و از ختای بیرون آمده، بر عزم آنکه شوهری کند. و نام او داقوقای بابوداق بوده و داقوقای بزبان ختای کل بوده و بابوداق کسی که بردراز گوش نشسته باشد. و میسر اولوک از وپسری آورده نام او ایلجکین - سبب آنکه دراز گوش را ایلجکین گویند و آن زن بردراز گوش آمده - و تمامت قوم ایلجکین از نسل آن پسرانند و از آن قوم امراء و خواتین بزرگ معروف و مشهور در عهد وی بوده اند. درین ملک غرقی نویان و فرزندان او، جان تیمور و امیر علی و نسو باداجی از ایشان اند. نسو وقور و قجار بهادر و سرتاق بهادر و بولغان خاتون که خاتون پادشاه اسلام خلد ملکه است دختر امیر تسو است و امیر تسو از قبل قاآن بنو کری ارغون آقا آمده بود تا ولایتی که مخصوص قاآنست بدانند و پسران تسو، خربنده و هریتی و مسلمان سوسو بجی، هم از نسل ایلجکین اند.

این چند شعبه و اقوام که ذکر رفت، از آن بستوی زرین در وجود آمده اند و همه از یک قوم منشعب گشته. و بموجب مذکور جمله عمزادگان یکدیگر اند و بیدیکر نزدیک، لیکن هر یک قومی علیحده شده اند و مقدم لشکری گشته و بعد از آن بسیار شده و قورقجار بهادر و سرتاق بهادر که ذکر ایشان رفت؛ در عهد چنگیز خان برادران بوده اند و هنگام قسمت، بتولوی خان رسیده و در هزاره جدی نویان و باقوم منکقوت اندا قودا گشته و بحکم یرلیغ چنگیز خان رفته اند، و قوم بر قوت را برادر آورده. و مقدم بر قوت را قیدان این گفته اند و در آن وقت سوگند خورده اند و در آمده و عهد کرده که مانند برادر و اروغ یکدیگر باشیم و چنانکه مغولان دختر از یکدیگر بخواسته؛ ما نیز بخواهیم و هر یک از ما که دختری از قوم دیگر بخواهد براه عروسی و دامادی ادب نگاه داریم و این زمان بهمان شیوه زندگانی میکنند و بورالفی ک- و کالتاش و تارنای باریان از نسل این قیدان بوده اند.

قوم اوریات

ازین اوریات سه شعبه پدید آمده اند **قونکتان** و **ارلات** و **اوریات کلنکفوت** و این اسامی در اصل نام سه برادر بوده و از هر يك شعبه‌ای پدید آمده و اروغ ایشان هر يك بسیار شده و علیحده قومی گشته‌اند و بحسب نام این شخص که اصل ایشان بوده هر يك شعبه، اسمی و لقبی یافته .

پسر اول قونکتان - معنی این لفظ، بزرگ بینی باشد و او چنان بوده، بدان سبب این نام یافته . و از نسل او امرای بزرگ بودند. و در عهد چنگیز خان منکلیک ایچیکه از نسل او بوده، بوقت آنکه اونک خان خیانت کرده و چنگیز خان را بی‌پهانه اینکه دختر پسر او میدهد طلب داشته تا او را بگیرد و او میرفته، در راه بخانه منکلیک ایچیکه فرود آمده و با او مشورت کرده و او مانع شده و نگذاشته که او برود. و همواره در احوال شدت و رخاء و خوف و رجاء با چنگیز خان متفق بوده. و چنگیز خان مادر خود اولون ایکه را بدو داده و بر بالای همه امراء در پهلوی چنگیز خان می‌نشسته، بدست راست. و پسری داشت **کوکجو** نام که مغولان او را بت تنگری می‌گفته‌اند رعادت او آن بوده که از مغیبات و احوال مستقبل خبر می‌کرده و می‌گفته که خدای باو سخن می‌گوید و با آسمان می‌رود و بهر وقت پیش چنگیز خان آمدی و گفتی خدای فرموده است که تو پادشاه عالم باشی و او را لقب چنگیز خان او داده و گفته فرمان خدای نام تو چنین می‌باید. و بمغولی چینگ مستحکم بود و چنگیز خان جمع آنست و سبب آن بوده که پادشاهان بزرگ قراختای (را) در آن زمان لقب کور خان می‌بوده و معنی کور هم مستحکم است و تا وقتی که پادشاه بغایت بزرگ نبودی او را کور خان نگفتندی و بلفظ مغولی چنگیز همان معنی دارد ایکن بمبالغت نیز بجهت آنکه جمع است و اطلاق این لفظ چنانست که مثلا درافت فارسی شهنشاه. و بت تنگری معتاد شده بود که در وقت زمستان بموضع اوتان کاروان که سردترین آن ولایت است

برهنه در میان یخ نشستنی و از حرارت او آب بسته گذاخته گشتی و از آب بخار انگیخته و عوام و اجداد مغول گویند و مشهور گردانیده که او بر اسبی خنک بر آسمان میرفت. این معنی مبالغت و دروغ عوام است، لیکن رشیدی و تزویری داشته و با چنگیز خان سخن گستاخ گفتی و چون بعضی ملایم طبع و مدد چنگیز خان بوده، او را خوش میآمد. و بعد از آن چون زیادت میگفت و خوضی در هر باب میکرد و تجری می نمود، چنگیز خان بکمال عقل و کیاست دانسته که او مریض مجنون است، روزی بابرادر خود جوجی قسار قرار کرده، فرموده که چون او بار دو در آید و فضول آغاز کند، او را بکشد. جوجی قسار بغایت بقوت و دلاوری بوده تا بعدی که آدمی را بدو دست می گرفته و پشت او را مانند چوبی باریک می شکسته فی الجمله چون بت تنگری در آمده و آغاز فضولی کرده، او را دوسه پای زده و از اردو بیرون انداخته و کشته و پدرش بجای خود نشسته و کلاه او بر گرفته و تصور نکرده که او را بکشند. چون کشته دید، خاموش گشته و بر قرار معتبر و موقر بوده و هزاره ای از دست چپ دانسته.

و او را سه پسر دیگر بودند، همه امرای بزرگ و معتبر و هر یک هزاره دانسته. یکی را نام تولوی چربی و دیگری را سو کر چربی و ایشان هر دو از جمله امرای هزاره دست راست بوده اند، و نام پسر دیگر سو تو و از امرای دست چپ بوده و از نسل او درین ولایت شوهر جکان خاتون است، تومنہ نام و اقسقا که بر سالت، بیندگی قاآن رفته بوده اند و قودا جو یار غوجی و پسران او انگجین و طوقلوق هم از این قوم و اروغ اند و بر کوت قورچی که در زمان چنگیز خان بوده. و در عهد چنگیز خان امیری بوده است که او را با او کتای قاآن داد بلشکر بهم، نام او دایر و ملازم جفتای بوده. و امیری دیگر از چنگیز خان بوده نام او یسور قورچی، بعد از چنگیز خان و تولوی خان، ملازم فرزندان تولوی خان و سر توفتی بیگی بوده. و از جمله امرای بزرگ و معتبر دیگر هم در اوایل جوائی چنگیز خان، شخصی از این قوم بوده جرغله ابوسان نام، و حکایت او در تاریخ آمده و از فرزندان او در این ملک ایل تیمور و بایجو امیر هزاره و برادر او مسعود که شهنه شیراز بود. و امرای قورچی که در زمان آباقا خان بودند. نام ایشان

اینکتکو و برکوت و فرزندان ایشان از این قوم .

پسر قوم ارلات - معنی این لفظ آنست که این شخص پیش پدر و مادر نازنین بوده و تمامت قوم ارلات از نسل این پسرند و امرای بزرگ و خواتین از نسل او، و در هر هر عهده بوده اند. و در عهد چنگیز خان بورغوجین نویان از این قوم بود و در این ملک بیگلامیش و او جان و پسر او یارو که در این وقت هست از نسل وی اند. و احوال بورغوجین نویان چنانست که از کودکی باز، ملازمت چنگیز خان کرده و هرگز مخالفتی نوزیده و کوچهای پسندیده داده و بردست راست، بالای امراء می نشست. و می گویند که در وقتی که چنگیز خان در سن جوانی و کودکی بوده، بچنگ بعضی تایجیوت رفته و آنجا زخم تیر بر دهان و گلوی او آمده و باز گشته و بی طاقت بوده. بورغوجین نویان و بورغول غول نویان با او بهم بوده اند در راه او را فرود آورده اند. و برف عظیم میباریده - بورغول اسبش را بردست گرفته و در آن حالت سنگ گرم کرده و آب بر او ریخته تا بخاری از آن برخاسته و دهن او را بر آن بخار داشته تا خون مرده پاره پاره از گلو او بیرون آمده و قدری نفس زدن بر او آسان گشته. و چون برف سخت می بارید، بورغوجین نویان بارغوی خود بدو دست بر بالای سر چنگیز خان داشته تا برف بر او نیارد و تا بامداد چنان استاده و برف تا کمر او نشسته و پای از جای نجانبانیده و بامداد او را بر نشانده و بار دو های خود رسانیده - و دیگر کار های بزرگ کرده چنانکه شرح آن بیاید - و چون چنگیز خان را رمقی پیدا شده و از لشکر و دیگر مقربان جدا مانده و یاغی در تفحص و تفتیش حال او بوده، بورغوجین نویان و بورغول نویان در صحراها می گشتند و در طلب ما کول و مطعموم می بودند و چیزی حاصل نمیشد. دام ماهی داشتند و در رودخانه انداختند ماهی بزرگ در (آن) افتاد و بورغوجین نویان بیرون می کشید و از غایت گرمی و ضعف، طاقت بر کشیدن نداشت و بیفتاد. چنگیز خان بر آنکه بورغوجین نویان ضعیف و مضطر شده بود و بر ران او گوشت نمانده، تاسف خورد و بورغول را گفت غم منخور و پریشان مباش توتیر و من اسکنه تاران او را پر گوشت کنیم. بدین اندیشه

عالی و عزم قوی و قوت نفس، دیگر باره کار چنگیز خان و ایشان چنانکه در تاریخ آمده -
بالا گرفت و عالم را مطیع و مسخر گردانید. و بورغوجین نویان و بورغول نویان و اوئی
کوجو (اولدورقورجی؟) از شعبه جلایر، نوکران قدیم چنگیز خان بودند و همواره
ملازم او. و بوقتی که پادشاه تمامت امراء (را) یرلیغ داد، بورغوجین و بورغول ران داد.
زانو زدند که چگونه است که ما را یرلیغ نمی فرماید، فرمود که مرتبه شما از آن بیشتر است
که شمارا یرلیغ معین دهم.

و در زمان او کتای قاآن، تومان او را برادرزاده او بورلتای میدانست
و در زمان منککو قاآن پسر بورلتای، بالچیق داشت. و در عهد قویبیلای قاآن پسر
بورغوجین نویان آن تومان را دانست و بعد از آن هم در زمان قویبیلای قاآن پسر بورلتای
جر قاهیش دانست.

و این بورلتای پسران بسیار داشته و هم امراء بزرگ بوده اند و از آن جمله
یکی اوزتیمور باورجی امیر بزرگ و ایناق بوده و معروف و مشهور بوده است.
و در این ملک از نسل بورغوجین نویان، بیسکلامیش و پسر او اوچان که یاد
کرده شد و توکل که او را بعلت آنکه با سوکادل دگرگون کرده بود بیاسا رسانیدند
و توقولقوجوبی که امیر هزاره از دست چپ بود. برادر بورغوجین نویان بیسکلامیش
بود و در اینوقت از نسل ایشان تاباین تورقاقون نام در بندگی قاآن امیر بزرگ است
و تا باین بزبان ختای مقدم باشد و تورقاقون نام او است.

و چنگیز خان در حق بورغوجین نویان گفته که مرتبه او از خان فروتر و از
امراء و قراچو بالاتر است و بورغوجین نویان بمغولی گفته است که وقتی کلاغ زبان غلط
کند من نیکردم و بوقتی که مرغ کور کورا سرگرد بر آید سر و دماغ من کرد نرساندم
و غلط نکردم و بوقتی که خاک زمین بر آسمان رود و از آسمان زمین آید راه غلط نکردم
بدان سبب بدان مرتبه رسیدم که مرا بورغوجین می گویند. و حال قضیه او در اول با -
چنگیز خان چنان بوده که در وقتی که چنگیز خان هنوز جوان بود و اتباع و لشکر او برگشته
و ضعیف حال شده، روزی از اقوام مغول دزدان آمده اند و اسبان او را دزدیده اند.

در حال واقف گشته و صبر نتوانسته تا نوکران گرد شوند و بر فور تنها بر عقب دزدان روانه شده و بر سر راه خنک سواری را دیده ایستاده ، بورغوجین بوده . چون رسید پرسید که تو کیستی و موجب ایستادن چیست ، گفته است منتظر ایستاده‌ام تا با تو سخن کنم . چنگیز خان گفته من منکقلی هستم و تو کجیکه من باش . بورغوجین گفته که اسبان تواند، بر من چه اعتماد می کنی . می‌کن که چون تو بدوانی من بگیرم . من به منکقله بدوانم و تو کجیکه من ، تا نتوانم گریخت و ضرورت مقاومت نمایم . درین باب گفت و گوی بسیار کرده‌اند و مبالغت نموده‌اند ، و عاقبت الامر چنگیز خان کجیکه ، و بورغوجین منکقله شده و دزدان را گریزانیده‌اند و اسبان را گرفته . چنگیز خان این - معنی از و پسندیده داشته و بروی اعتماد تمام کرده ملازم گردانیده و معتبر شده .

پسر سوم اوریات کلنگفوت - جهت آنکه او کلنگی بوده بدین اسم موسوم بوده و تمامت شعب و اقوام کلنگفوت از نسل وی‌اند و ایشان بسیارند . بادای و قیشلق ازین قوم‌اند و ایشان را **کلنگفوت ترخان** گویند - چنگیز خان ایشان را ترخان کرده - هر چند که از قوم کلنگفوت‌اند، ترخان اسم علم آن قوم شده و از فرزندان ایشان بسیار هستند . از فرزندان بادای، ترخان خوارزمی و ساداق ترخان‌اند و از فرزندان قیشلق، اقرتای است، امیر هزاره . و این بادای و قیشلق مقدم احتاجیان تا کاجاران بوده‌اند که امیر بزرگ از آن او نك خان بوده و سبب ترخان گردانیدن ایشان در تاریخ بد استان چنگیز خان مشروح خواهد بود .

وقوم قرچین يك شعبه انداز کلنگفوت از همه عمزادگان، قونکفتای قیچا - قبای که در خراسان می بود ، عظیم فریه ، از این قوم بوده .

قوم هوشین

از امرای بزرگ ازین قوم در عهد چنگیز خان، یکی بورغول نویان بوده است و در بندگی چنگیز خان اول بوکازل و باورجی بوده ، بعد از آن بزرگتر شده و از آن

پس امیر کزیک گشته، آنگاه امیر تومان و من بعد امیر معتبر دست راست بمرتبه دوم بورغوجین نویان شده و کوچهای بسیار داده و چنگیز خان ایشانرا عظیم معتبر و عزیز داشته تا بعدی که گفته است دریغ نباشد و نشاید که بورغوجین بمیرد و دریغ نباشد و نشاید که بورغول بمیرد و خدمتها که بورغول بهر وقت کرده مشروح در تاریخ چنگیز-خان خواهد آمد. و در جنگ لشکر تومات که قومی از مغول اند، هر چند ایشانرا مقهور گردانیده بود، گشته شد. و در زمان او کتای قاآن پسر او، جو بو کور قویلا، قایم مقام او بود و بعد از آن در زمان قویلای قاآن توقجی گورکان بود هم از اروغ. و راه گورکانی او چنان بوده که دختر قوتوقر که برادر زاده هولاکو خان بود، شیرین نام، خواهر کالامیش آقا، و از قولان خاتون زاده بدو داده بودند.

و امیری دیگر بزرگ بوده نام او هوشیدای بایقو. چنگیز خان او را با لشکر بهم باجوجی داده بود و دست راست لشکر باتواو میدانسته. در آخر عمر عرضه داشته که پیر و ضعیفم و این کار نمی توانم کرد و از قوم جوریات، یلد که نامی را که مادر او را خواسته بود آورده و نایب خود گردانیده و بعد از آن قایم مقام او شد و این زمان امرای بزرگ از نسل او آنجا بهرمان کار مشغول اند.

و در این ملک غوریتای گورکان است و فرزندان او بیکلامیش و بیتکجی که این زمان هستند و قویلای قاآن خاتونی داشته دختر برغول نویان، اوشجی نام و ازوی پسری آورده، نام او آجیجی.

قوم سلدوس

ازین قوم هر چند امرای بسیار بودند، لیکن کسانی که مشهور و معتبر اند (و) به بندگی چنگیز خان منسوب اند و حکایات ایشان روشن تر، مقدم داریم و قضایائی که معظم ترست پیشتر شرح دهیم.

در زمانی که چنگیز خان جوان بود و قوم تایجیوت با او سر مخالفت داشتند

ولشکر و اتباع ازو برگشته و هنوز پادشاهی اورا قوت تمام پیدانشده، روزی برنشسته و بمهمی میرفته . در راه سنگی را دیده که می گردید ، بی آنکه او را محرکی باشد و برابر او میآمد و بخود اندیشید که این معنی بغایت غریب و عجیب است ، همانا مرا بزین راه نمی باید رفت و در رفتن ساعتی متردد شده ، اما بدان التفات نکرده ، بر هوای دل روان گشته .

اتفاق چنان افتاد که ترغوتای قرلتوق پادشاه قوم تایجیوت که خصم او بود بدو رسیده اورا بگرفت و دو شاخه کرده نگاه میداشت . و در آن زمان عادت بود که گرفتاران را زود نکشند . پیرزنی بود تایجو ایکیجی نام، اورا جهت آن تایجومی گفتند که از آن قوم بود و شوهری داشت از قوم مرکیت، نام او معلوم نیست، و در این عهد او چاورغای نام، ایلیچی قان، که با آنکه تایلچی بهم آمده بود، از نسل اوست . فی الجملة آن پیرزن پیوسته موی چنگیز خان را شانه کردی و شرایط خدمت بجای آوردی و بهر وقت که گردن او بواسطه دو شاخه مجروح شدی، قدری نمدر آنجانهادی و همواره شفقت نمودی . بعد از مدتی روزی چنگیز خان فرصت یافت و با دو شاخه بگریخت . و در آن حدود ناوی بزرک بود ، در آنجا رفت و دو شاخه را با خود بآب فرو برد چنانکه از تن او جز بینی او بیرون نبود . از قوم تایجیوت جمعی بر عقب او رفتند و طلب او میکردند . سورغان شیره از قوم - سلدوس که پدر جیلاوغان بهادر بود و او پدر سودونویان ؛ در میان آن قوم بود - خانه او نیز در آن نزدیکی بود . ناگاه نظر او بر بینی چنگیز خان افتاد و دریافت که اوست پنهان اشارت کرد تا سر بیشتر بآب فرو برد و آن جماعت را گفت شما در دیگر حوالی طلب کنید تا من اینجا احتیاط میکنم، و ایشانرا متفرق گردانید .

چون شب شد ، چنگیز خان را از آب بیرون آورد و دو شاخه از گردن او برداشت و بنخانه برد و بر بالای گردونی در زیر پشم بسیار پنهان کرد و بعد از آن جماعت طلبکاران پی او را در آن موضع یافته بودند ، گمان بردند که در خانه سورغان شیره باشد و در آنجا بسیار طلب کردند تا بعدی که بارها آن پشم را بسیخ بزدند ، از میان آن پیدا نشد (و) چون حق تعالی دولت او خواسته بود، هیچ نوبت المی ورنجی بتن مبارک

او نرسیده و او را نیافتند و برفتند و بعد از آن سورغان شیره او را مادیان کورنک بداد و قدری گوشت و سیخ کباب و تیر و کمان و هر آلتی که در سفر بکار آید بداد. بعضی نه و می گویند که آتش زنه نداد و او را روانه گردانید و بدان سبب هنوز هر چند منتهی عظیم دارند، لیکن سبب آنکه بعضی ازین آلات و آتش زنه نداده، اندک تقصیری حواله کنند. او را در آن باب همانا عذری باشد تا قضیه فاش نگردد.

و در آن مدت مادر و خواتین و قوم چنگیز خان طمع از او منقطع گردانیده بودند. پسر چهارم او تولوی خان طفل بود. در آن چند روز آخر هر لحظه میگفته که که پدر من بمادیان بر نشسته می آید. مادرش او را جفا کرده و گوش مالیده که این چه هذیانست که این پسر میگوید. مردم او را بیاد ما میدهد و دل ما اخکار می شود و او ترک نمیکرده و برقرار میگفت. تا آن روز که چنگیز خان خواست رسیده، تولوی خان گفته اینک پدرم میرسد، بر مادیان کورنک نشسته و دو توریقان بر فتراک بسته و مادرش برقرار میگفته که این چه وسواس است که این پسر را زحمت می دهد، و او بمبالغت تکرار می کرده که اینک میرسد. بعد از ساعتی چنگیز خان بر سید و بر مادیان کورنک سوار و دو توریقان بر قنجه بسته. جماعت بوصول او بغایت شادمان گشتند و خرمی فراوان کردند و از سخن تولوی خان بغایت متعجب ماندند و آن قضیه در خدمت چنگیز خان بازراندند و صدقات و نذر بوفارسانیدند.

و سورغان شیره چون دانسته که این معنی که چنگیز خان را پنهان داشت پنهان نماند، از میان آن قوم تایجیوت بیرون آمدن لازم دانست. باخانه و اتباع کوچ کرده، ببندگی چنگیز خان آمد و چنگیز خان او را و فرزندان و اتباع او را بغایت نیکو داشتی و تعظیم و تمکین و اکرام تمام کرد. و جیلا و قان بهادر پسر سورغان شیره بغایت بهادر و مردانه بوده. یک نوبت در رزمگاه ناگهان از اسب افتاده و یاغی بر او دوانیده تا او را بکشد، و او بر جسته و پیاده بانیزه برابر سوار آمده و قصد کرده و گریزانیده و تا یک فرسنگ دوانیده. چنگیز خان تعجبها نموده و گفته یکی که از اسب

بیفتد چگونه طاقت بر خاستن و جنگ کردن داشته باشد و اگر نیز بر خیزد چگونه بر سوار رود و مظفر باز گردد . « شهر »

پیاده ندیدی که جنگ آورد سرسر کشان زیر چنگ آورد

مثل این بهادر ندیده ام .

و چون چنگیز خان بکرات باتایجیوت جنگ کرده و مصافحها داده ، عاقبت الامر در جنگ آخرین جیلاوغان بهادر بسا تارغوتای قرلتوق که پادشاه تایجیوت بود جنگ کرد - و او عظیم بهادر و بلند بالا و با ضخامت بوده و جیلاوغان بهادر بالای کوتاه داشته - نیزه را بر زهار قرلتوق زده و خواسته که او را بجنباند و از اسب بیندازد نتوانسته نیزه را رها کرده و بن آن نیزه بر زمین زده و قوت کرده تا از زهار او بگذشته و بشکمش فرورفته و از اسب افتاده و در آن حالت گفته که اندیشه من آن بود که اگر دلم را بشمشیر پاره کنند، نمیرم . چنین شخص حقیر و مختصر که پسر سورغان شیر است مثل دسته کرکی قامان که چند تازیانه کوچک باشد نیزه بزند و نتواند ورها کند، تا من چنین کشته شوم . « شهر »

زبیرن فر و بود هامون بزور هنر عیب گردد چو بر گشت هور

عاقبت تارغوتای بدان زخم مرده و جان را بمالک سپرده .

و پسر جیلاوغان بهادر ، بدون نویان بود که در زمان چنگیز خان از امرای دست راست بود و بغایت معتبر و معظم شده و در زمان او کتای قاآن بحیات بود و ملازمت فرزندان تولوی خان و سر قوقتی بیگی کرده ، و در عهد قوبیلای قاآن پسرش قاجو بر جای او نشسته و قرب صد سال عمر یافته و خرف شده چنانکه عروس خود را نمی شناخته و میگفته که او را بمن دهید . و از جمله خویشان او یک امیر دست راست بوده طفریل نام و هم از خویشان او امیر بزرک بوده باورجسی منککوقا آن ، نام او جاران و چون بعد از آن اربق بوکارا بد آموزی کرد ، قوبیلای قاآن او را بیاسا رسانید . و از پسران سدون نویان که باهولا کوخان با بر این زمین آمدند ، سونجاق نویان

بود، بر تاه یار غوجی و امیر دست راست و امیر کزیک، وزیر دست کو که ایلکان شستی و برادران او که هتی نویان و اراتیه و وراید جی و تودان و تیمور بوقا و پسران سونجاق، باید و و عرب دارغون بودند و پسر بایدو، بایان و پسر عرب، یمن و پسر که هتی، ختای و پسران ختای قوآن و زکی و پسر تودان، ملک و پسر ملک جو بان و پسران تیمور بوقا تاهو غاوشیکتور و مبارک. و از جمله فرزندان سدون نویان که در بندگی قوییلای قاآن بودند، یک پسر سرتاق نام را با اسم ایلچی پیش هولاکو خان فرستاد و عبدالرحمن را با او بهم جهت محاسبه. و بایان پسر زاده آلان نویان از قوم بارین که اینجا بود و تعلق بر قوییلای قاآن داشت او را اجازت مراجعت دادند و در سال وفات هولاکو خان باز گشت. و بایان آنست که ولایت ننگیاس گرفته.

قوم ایلدور کین

این قوم شعبه (ای) انداز قوم سلدوس در زمان چنگیز خان بوقتی که با اونک خان مصاف داده و باز گشته و بجانب بالجونه رفته و ایلچی پیش اونک خان فرستاده و پیغامها بسیار داده. چنانکه در تاریخ مذکورست. آن ایلچی از این قوم بوده و نام او هر قی جیون. هر قی نام است و جیون چپ بود. و درین ملک هندو بیتکجی که در ولایت بادغیس خراسان امیر تومان قراناس بود، از اروغ و عمزادگان او بود. هر قی جیون عظیم پیرو خرف شده بود و تا زمان منکوکا آن در حیات بوده.

قوم بایاوت

این قوم چند شعبه اند ولیکن دو شعبه معروف اند یکی راجدی بایاوت گویند و دیگر را کهر و ن بایاوت. و جدی رودخانه ایست در مغولستان. چون مقام ایشان آنجا

بوده، بدان موضع منسوب گشته اند و اسم علم ایشان شده. و آنچه در صحرا مینشینند، ایشانرا کهر و ن بایاوت می گویند.

و در اوایل جوانی چنگیز خان که او را با قوم تایجیوت آغاز جنگ شده بود و لشکر جمع میکرد، اکثر قوم بایاوت با او متفق بوده اند و از جمله سیزده کوران لشکر او یک کوران ایشان بودند و آن قوم را نام، اورقاگورگان فرموده و بایاوت را راه آن داشته اند که از اروغ دختر بدیشان دهند و ستانند. و در زمان چنگیز خان امیری از امرای هزاره دست چپ بوده نام او اورقاگورگان. دختر بد داده و او از بایاوت جدی بوده و هونگان گورگان که اینجاست از نسل اوست و امیری هزاره دیگر هم از دست چپ بوده نام او انکور (و) بغایت معتبر و چون پیشتر کوجو کور نویان از قوم یسوت - بوکاول و باورجی بوده و پیر و ضعیف شده، بورغول نویان بجای (وی) بوکاول و باورجی شده و او را انکور قنسات گفته اند. و بزبان نایمان بوکاول را قنسات گویند یعنی قسیمیشی - و این انکور از قوم کهر و ن بایاوت بوده و بوقتی که شهر جونکدو را که مسکن آلتان خان بوده - او از آنجا رفته و خزاین و امرای او آنجا مانده - محاصره داده بودند، سته و قوتو قونویان و این انکور باورجی را با نوکران فرستاده تا خزانه بیاورند. نواب آلتان خان از خزانه خدمتی داده اند، قوتو قونویان سته و انکور باورجی سته. و چون بروی چنگیز خان رسیده نپسندیده و انکور و نوکرانرا قاقمیشی کرده - چنانکه در تاریخ مسطورست - و بوغای باورجی و پدران و خویشان او از قوم جدی بایاوت اند و ذکر نسب او و آباء و اجداد او بدین موجبست : در زمان چنگیز خان، سورقان ایجکه چنگیز خان بوده و چون مرد عاقل گریز بود و باوقات سخنهای نیکو ایراد می کرده و بیاد میداده، او را بزرگ و معتبر گردانیده از جمله انکو - بغول گشته. در زمانی که چنگیز خان هنوز پادشاه نشده بود و هر گردنکشی از اقوام، هوس سروری و پادشاهی داشته اند، این سوران گفته کسانی که ایشانرا هوس پادشاهیست یکی اولان اودور است، از قوم تاتار و دیگر سجنه یعنی، از قوم قیات بورکین و

جاموقه ساجان، از قوم جاجیرات. اینها دعوی بزرگی می کنند و هوس پادشاهی دارند، لیکن عاقبت ته-وجین بر سر آید و پادشاهی باتفاق اقوام بر او مقرر گردد چه استعداد و استحقاق آن کار او دارد و تأیید آسمانی و فرشاهی برجین او ظاهر و لایح است۔ آخر الامر چنان بود که او گفت۔ و این سورغان پسری داشته، کو کجو نام و کو کجو را پسران بوده اند و از آن جمله یکی بو قا یارغوجی و پسران او تو قتی مور و الغو و ایسنبو قا بودند و پسران دیگر کو کجو، جونجی باورجی و مصطفی بیتکجی نویان در حیات قا آن یارغوجی بوده و قدان پسر او و غتو هم خویش ایشان بود، و تودای یارغوجی همچنین. و کو که بیتکجی که باهولا کو خان آمده بود و مقدم بیتکجیان، هم عمزاده ایشانست و پسران او، کوک بوری و پسری او کوک بری و رمضان و تو قتا و بلغان خاتون که خاتون ابا قا خان بود، از جمله عمزادگان بو قا یارغوجی بودند. و امیری بزرگ در عهد چنگیز خان بوده، او راقو بیلای قورجی گفته اند و بعد از تولوی خان در حیات بوده و بعد از چنگیز خان در خدمت فرزندان او سر قوقتی بیگی ملازم بوده. قوییلای قا آن خاتونی داشته، بایاوجین نام، ازین قوم بوده و از و پسری آورد نام او طوغان و شیر کی پسر منککو قا آن را مادر هم از این قوم بوده۔ تایاوجین نام.

قوم کینکیت

از این قوم امراء، مردم بسیار معلوم نشده لیکن در زمان چنگیز خان چون امراء را بالشیکر بهم بر فرزندان بخش میکرد، چند امیر با چهار هزار لشکر بیسر بزرگتر خود جوجی خان داده، از آن جمله یک امیر نام او قوین نویان ازین شعبه بوده و در اولوس قولجی که از فرزندان او رده از اروغ جوجی خان است۔ هوران نام۔ که معروف و بزرگ امرای آن اولوس بود، از نسل اوست و این زمان فرزندان و آقا و اینی او آنجا اند.

قسم دوم از فصل چهارم

در ذکر اقوامی از اترک که ایشانرا نیرون گویند

وایشان قومی از اقوام مغولند از نسل آلان قوا بتجدید در وجود آمده که آلان قوا از نسل قورلاس بوده که قورلاس شعبه ایست از مغول در لکین و آلان قوا بزعم و تقریر ایشان بی شوهر از نور آبستن شده و سه پسر ازو در وجود آمده و کسانی که از نسل و ذریت آن سه پسر باشند، ایشانرا نیرون گویند یعنی صلب، و اشارت بصلب ظاهرست که از نور در وجود آمده و این اقوام که از نسل آلان قوا و سه پسرند بر سه قسم است:

قسم اول

آنکه از نسل آلان قوا باشند تابطن ششمین او قبل خان، وایشان را جماعه نیرون گویند، سبب مذکور. و همچنین برادران قبل خان را و فرزندان و اعقاب ایشان را تمامت اقوام نیرون گویند، و تفصیل شعب و اقوام ایشان بدین موجبست که ثبت میرود:

قوم قتقین

این قوم از نیرون اند و از پسر بزرگتر آلان قوا منشعب گشته اند که نام او **بوقون قتی** است و در زمان چنگیز خان با او مخالفتها نموده اند، از آن سبب در هر اولوس بسیار باشند، لیکن چنان معروف و مشهور نیستند. و آنچه معتبرند، در عهد چنگیز خان **اقوجو بها** را امیر بزرگ و مقدم بوده که بابو بیروق خان نایمان یکی شده

و دیگر امرای بزرگ که در عهد او بوده اند بدین تفصیلند.....

قوم سالجیوت

این قوم از پسر میانین آلان قوا منشعب گشته اند، نام او بوغوسالجی بوده و امرای بسیار از نسل ایشانند ولیکن سبب آنکه در زمان چنگیز خان با او مخالفت بسیار کرده اند، بسیاری از ایشان کشته شده اند. و در آن عهد ازین قوم امیری بوده ساموقه نام. هر چند مقدم لشکر نبوده، چنگیز خان چند نوبت او را لشکر داده و بمهمات بزرگ فرستاده. از آن جمله آنکه یکی از امرای بزرگ آلتان خان بالشکر بهم از وی برگشته بوده و میل بجانب چنگیز خان کرده، این ساموقه را بالشکری نامزد فرمود تا برفت و آن امیر را بالشکر ببندگی آورد و بعد از آن شهر جونکدورا که اکنون دایرزو میگویند با آن لشکر ختای که ایل شده بودند محاصره کرده بستند و مال و خزاین و امرای آلتان خان که در آنجا بودند بدست آوردند و چند عیوبت دیگر او را بمهمات بزرگ فرستاده. و آن ساموقه از آن کسی که نام بز بردی در خشم رفتی - سبب آنکه در کودکی با بز جمع شده بود، هر آینه هر کسی که با بز زنا کند مردم او را بز گیرند - و بدین سبب، باشیکی قوتوقو نویان جنک کرده و میان ایشان بوحشت انجامیده و بعد از آن آشتی کرده اند و قرارداد کرده من بعد آن لفظ بز نگویند. شخصی دیگر با او گفت که اگر نام بز بگویی چیزی بتو بدهم او بزبان خود بز گفته، قوتوقو نویان از آن معنی واقف شده و گفته که با من آن دل ماندگی و خصومت کردی و عهد کردیم که من بعد لفظ بز نگویم، تو بجهت محقر چیزی بزبان خود بز میگویی و تحمل میتوانی کرد. و قوتوقو نویان شمشیر بر کشید و رانده تا بروی زند، برپیش زین کوه آمده و بوی نرسیده و مردم در میان آمده اند و مانع شده اند.

و در ولایت ایران زمین ازین قوم، شیخ سونجی است و برادر او

باکتو بالتوسوینجی . و چون چنگیز خان از پدر كوچك با زمانده بود و دوشخص از خویشان او که ملازم پدرش یسوکای بهادر بودند از او برگشتند و بعد از آن چند قوم از مغول در لکین با او متفق شدند و مسخر او گشتند ؛ با جاموقه ساجان کنساج کرده ، ایلچی که نام او بود پیش قوم قتقین و سالجیوت فرستاده . و عادت ایشان در آن عهد چنان بود که سخن مسجع و مغلق و معما گویند . سخنانی که بزبان ایلچی فرستاده انداز آنظر زبوده و ایشان فهم نمی کردند و فرودمانده اند و جوانی در میان ایشان بود . . . نام گفته معنی این سخن آنست که اقوام بسیار مانند قتقین و تاتار و در لکین که بما هیچ تعلق نداشتند جمله با ما دوست و متفق شدند ، ما که آقا و اینی و خون یکدیگریم متفق گردیم و دوست شویم . ایشان قبول نکرده اند و سرخطوبی که مغولان از شکنجه و خون می پختند از دیک بیرون آورده و بر روی آن ایلچی زده اند و با استخفاف و استهزای تمام او را باز گردانیده ، بدان سبب عداوت و کینه زیاد شده و جنگ و فتنه میان ایشان قائم گشته و بکرات مصافها داده اند و جنگها کرده . عاقبت الامر چنگیز خان غالب آمده و از ایشان بی اندازه بقتل آورده و هر چند بسیار بودند ، اندک با زماندند و آن بقیه چون خویش بودند جمله مطیع و بنده شده اند و بعضی تابع دیگر اقوام مغول گشته .

و این قوم را از خویشاوندی چنگیز خان هیچ مرتبه ای نمانده الا آنکه چنگیز خان فرموده که دختر از ایشان بخواهند و بدهند چه راه خویشی دارند تا از دیگر اقوام مغول ممتاز باشند .

قوم تایجیوت

این اقوام تایجیوت شعب و قبایل بسیار شده اند و اصل و نسب ایشان چنانست که قاید خان را سه پسر بوده بزرگتر را نام سنکفور - که شعبه پدران چنگیز خان از

اوست و سوم را نام جاوجین - که دو قوم اریکین و سنجیوت از نسل اویند و پسر میانه را نام جر قه لینکقوم بوده و تمامت اقوام تایجیوت از او منشعب شده اند و در بعضی نسخه های تاریخ مغول چنان آورده اند که قوم تایجیوت از پسر دوم دوتوم منین، ناجین نام در وجود آمده اند و منشعب شده و در آلتان دبتیر که در خزانه خانان همواره بدست امرای بزرگ محفوظ بوده بمطالعه رفت و روشن و معین نوشته است که تایجیوت از جر قه لینکقوم پسر قایدو خان پدید آمده اند و هیچ جای دیگر نسل ناجین نیست. این قدرست که او برادر خود قایدو را از جلایر نگاه داشت و با او بهم بیرون آمدند و در رودخانه اونن مقام ساخت. بدین سبب همانا روایت درستتر باشد.

و چون اقوام تایجیوت بسیار بوده اند میکن فرزندان ناجین با ایشان مختلط شده باشند و آن نام یافته و غالب آنکه چنین است - والا آنکه ذکر فرزندان او جائی آمده بودی. و جر قه لینکقوم اسم و لقب ختائی است - معنی لینکقوم امیر بزرگ باشد و مغولان چون لینکقوم نمیدانند لنقومی گویند - و جر قه لینکقوم بوقتی که بای سنجقور برادر او نمانده، خاتون او را که مادر تومنه قاآن بود نکاح شده و از دو پسر آورده نام یکی کندو جینه و از آن - دیگر اولجکین جینه. و از خاتونی که خود خواسته بود پسران داشته، یکی قایم مقام پدر و مشهور بود، نام او سورقدو لو جینه بود و قعدتومنه خان بوده و پسر او که قایم مقام شده همبقای قاآن بود که قعد قبل خان بوده. و پسر همبقای قاآن قایم مقام - او قدان تاپشی، که قعد برتان بهادر بود. و در آنوقت آقا و اینی جمله باهم دیگر موافق بوده اند و قوم تاتار متابع پادشاه ختای بوده اند. همبقای قاآن را ناگاه گرفتند و پیش آلتان خان ختای فرستادند تا او را بر دراز گوش لچوبین دوخته هلاک گردانید. از فرزندان قبل خان، قوبله قاآن بمکافات آن بچنگ ختای رفته و بسیار از ایشان کشته بعد از آن بزرگوار یسوکا بهادر آن اقوام تایجیوت از فرزندان و برادران و عمزادگان بسیار که در وجود آمده بودند، در زمان چنگیز خان بموجب که در تاریخ آمده - مناقشت و منازعت آغاز نهادند، لیکن فرزندان کندو جینه و اولجکین جانب چنگیز خان

گرفته‌اند. و در زمان او از فرزندان گان همبقای قاآن و قدان تایشی آنچه مشهور است بودند و مقدم و پیشوای آن قوم بوده و با چنگیز خان مقاومت کرده بدین تفصیل اند:

بودا، پسر قدان تایشی - و او را پسری بزرگ جوجی خان نام، و این غیر آن جوجی است که پسر قویلقان بوده و با چنگیز خان متفق و آقا (ی) التان بوده. پدر سودون نویان از سلدوس و جبهه ازیسوت، بدو تعلق داشته و حکایت ایشان در شعبه ایشان آمده - از و گریخته‌اند و ببندگی چنگیز خان آمده.

ادل خان - از نسل همبقای قاآن بوده و در عهد یسوکا بهادر بوده است و مناقشتی و مخالفتی ننموده و در آخر عهد چنگیز خان پسرش تر قوتای قرلتوق بود و معنی قرلتوق بخیل و حسود باشد. چون این صفت داشته، بدین اسم موسوم شده بایسوکا بهادر فتنه آغاز نهاده و با چنگیز خان خصومت و حربها کرده است.

قوریل بهادر - از جمله عمزادگان تر قوتای قرلتوق بوده و با وی متفق و متابع او.

انکوهو قوجو - او نیز هم از عمزادگان ایشانست.

جدول شعب و اسامی ایشان داخل جدول شعبه قاید و خان آمده، از آنجا مطالعه باید کرد تا کیفیت شعبه ایشان نیک معلوم و مفهوم گردد. و اقوامی از نیرون و غیر هم که با تایجیوت متفق بوده‌اند، این جماعت‌اند بعضی از اقوام اوروت منکقوت مقدم ایشان اودوت (و) بودوت و بعضی از قوم جوریات مقدم ایشان اولوک بهادر و طغای - و اولو و باغوی و باداغانا. و بهر وقت جاموقه نیز متفق شده و باز می‌گشته و قوم ایگراس و قوم نوقاقین و قوم قورلاس و قوم بارین و قوم قنقین و قوم سالجیوت بعد از آن اقوام دیگر نیز با ایشان پیوسته‌اند و دیگر باره برگشته.

جوله و قاجیون بیگی از امرای قوم تایجیوت بوده‌اند و جاکمبو برادر اونک خان دوست و متفق و بدو پیوسته. و بوقتی که اونک خان با چنگیز خان مخالفت کرده، موافقت او ننموده. و از این قوم درهرا ولوس امراء و قبایل بسیار هستند و درین

ولایت پسران کلیکا : اوداجی ، سوکین ، قبا‌ی همغان ازین قوم اند .

قوم هر یکان و سنجیوت

دوقومند وایشان از جاوجین در وجود آمده اند که پسر کوچکتر قایدونخان برادر کوچکین بایسنکقور و جرقه لینگقوم چنانکه در شعبه تاییجیوت شرح داده شد و تفصیل ایندو شعبه و بعضی احوال ایشان بدین موجبست :

شعبه اول قوم هر یکان

ازینقوم در ولایت ایران زمین کسی که اهل اعتبار باشد معروف و مشهور نیست لیکن در ولایت مغولستان از استخوان ایشان بسیار هستند و بسیار مردم بزرگ از این قوم .

شعبه دوم قوم سنجیوت

بسیار ازین قوم بزرگ بوده اند و هستند لیکن در این ملک کسی که معتبر و مشهور باشد علی التعمین معلوم نشد و در زمان چنگیز خان بوقتی که امراء و لشکر را بر شاهزادگان قسمت میکرد ، منگدو نویان را ازین قوم بجوجی خان داد و در عهد باتولشکر را او دانسته و این زمان امیری بزرگ که پیش توقتای است نام او جرکس ، از نسل اوست .

قوم جینس

ایشان نیز هر چند از قوم تایجیوت بوده اند، لیکن در وقت جنگ چنگیز خان و تایجیوت، با چنگیز خان متفق بوده اند. و این شعبه از دو پسر جر قه لینک قوم اند چنانکه در شعبه او شرح داده شد که زن برادر خود را بخواست و دو پسر از او در وجود آورد. یکی را نام کند و جینه و دیگری را اولجکین کرد. و جینس جمع جینه باشد و معنی این دو نام مذکور کرک نر و کرک ماده باشد. و کسانی که از شعبه آن فرزندان باشند ایشانرا جیتس گویند، و بعضی آن قوم را نکوز نیز می گویند و قومی دیگر را از درلکین مغل خاص هم نکوز می گویند و آن قوم شعبه ای از آنانند که ازار کنه قون بیرون آمده اند و بهنگام دم آهنگران کوه را گذاخته. چنانکه در فصول سابق ذکر شد. و جاوارجی امیر هزاره در این ملک از نسل ایشان بوده و در این ملک ازین شعبه جینس کسی که معتبر باشد معلوم نشد.

قوم نوتاقین و اوروت و منکقوت

ازنه فرزندان تومنه، پسر بزرگتر را نام جاقو بوده و از فرزندان او سه شعبه برمیخیزد یکی را قوم نوتاقین گویند و دیگر را قوم اوروت و سوم را قوم منکقوت. اقوام نوتاقین و اوروت در زمان چنگیز خان با قوم تایجیوت یکی شدند و دشمنی و مخالفت با چنگیز خان کرده اند و از آن اقوام در این زمان در این ملک کسی نیست. در عهد چنگیز خان مقدم قوم اوروت آنچه معلوم است، اودوت و بودوت بوده که مخالفت کرده اند و از امرای معتبر در بندگی چنگیز خان، جدی نویان بوده و تاریخ اودرین فصل بگویم و از آن قوم نوتاقین معلوم نیست.

و قوم منکقوت نیز اکثر با قوم اوروت میل بجانب تایجیوت کردند مگر

قویلدار ساجان ، که با اتباع و اشیاع خود با چنگیز خان موافقت نمود و کوچ بسیار داد ، چنانکه شرح آن علیحده بیاید۔ چنگیز خان او را اندا میگفته۔ دیگر از قوم منکقوت در آن زمان سه برادر بوده اند و عزم کرده ، تا با قوم تایجیوت پیوندند و برادر کوچکین با ایشان گفته که ما از چنگیز خان چه بد دیده ایم که از او جدا شویم و بخصمان او پیوندیم ایشان از در تاب رفته اند و خشمناک گشته و برادر بزرگترین گرز بر میان او زده و دیگر برادر و تمامت نوکران او را بتیر زده اند و کشته و خان و مان و فرزندان و خیل و خانه و حواشی او را جمله غارت کرده۔ پسر کوچک شیرخواره ای داشت از زنی که از قوم برغوت خواسته بود۔ و آن قوم بدان حدود نزدیک بودند۔ خویشان آن زن آن کودک را بخیل خود برده اند و اعمام او قصد کرده تا او را نیز هلاک کنند ، ایشان کودک را در میان پشم پنهان گردانیده اند و اعمام طلب او میکردند تا غایتی که پشم را بسیخ می زدند ، حق تعالی او را نگاه داشت و آسیبی بوی نرسید۔ بعد از مدتی گمان بردند که آن بچه پیش ایشانست ، دیگر بار بقصد او برخاستند و ایشان او را در زیر دیگری پنهان کردند۔ چون بقای عمر او مقرر بود ، او را نیافتند۔ بعد از چند سال که حق تعالی چنگیز خان را قوت داد تا قوم تایجیوت را و دیگر اقوام که متابع و مطیع ایشان بودند ضعیف حال گردانید ، قوم برغوت آن بچه را که نگاه داشته بودند و جدی نام کرده ، ببندگی چنگیز خان آوردند و بر او سپردند۔ چنگیز خان ایشانرا نواخت و دلداری فرموده آن کودک را غمخواری نمود و چون بزرگ شد امیر بزرگ گشت و نام او جدی نویان شد۔ و چون چنگیز خان قوم تایجیوت را بکلی مقهور گردانید و قوم او را و منکقوت از راه اضطرار و عجز ایل شدند ، اکثر ایشانرا قتل فرمود و باقیانرا تمامت ببندگی بجدی نویان داد۔ اگر چه خویش او بودند ؛ بحکم فرمان ، بنده او شدند و تا این زمان لشکر او را و منکقوت بنده او و جدی نویان اند۔ و او از جمله امرای بزرگ دست راست بود و همواره ملازمت و بندگی چنگیز خان نمود و بزمان او کتای قاآن در حیات بود و ملازم سرقویتی بیگی و فرزندان تولوی خان بود و بعد از آن در زمان قوییلای قاآن

پسرزاده او منکقودای جای او میدانست و در این ولایت از اروغ منکقودای پدر قتلغشاه نویان امیر هزاره قوم منکقوت بود و برادرش هولقوقو فورجی امیر کزیک و امیر تومان قراناس نیز شد و پسر هولقوقو، جای و پسر جای، جلال الدین و پسران منکقودای قتلغشاه نویان که امیر بزرگ پادشاه اسلام است و تیمور بوقا که امیر هزاره است. و ایشانرا دوسه برادر دیگر بود وفات یافتند و مرید نیز از جمله عمزادگان ایشانست. و در عهد هولاکو خان، قودوسون نویان از این قوم منکقوت بود، امیر بزرگ از امرای کزیک، و هولاکو خان او را از امیر کزیک معزول کرد و خویشاوندی او تیمور نام را بجای او نصب فرمود و او با جاق ارغون خان زنده بود و هوشیدا نام شحنة بغداد هم ازین قوم.

و حکایت قویلدار ساجان چنان بود که در عموم اوقات با چنگیز خان موافقت نموده و کوچ بسیار داده و او را اندامی گفته. و در وقتی که از جنک اونکخان بازگشته بیالجیونه رفت و از آنجا بیرون آمد، لشکر او چهار هزار و ششصد نفر بودند و بلوک شده برآمیا آمدند. از آنجمله دو هزار و سیصد نفر از قوم اوروت و منکقوت و دو هزار و سیصد نفر چنگیز خان بادیگران. و از لشکر اوروت و منکقوت هر چه اوروت بود، امیر ایشان کهتی نویان بود و هر چه منکقوت، قویلدار ساجان. از جمله کوچها که اوداد، یکی آنست که در وقتی که چنگیز خان با اونک خان بموضع قلاچین آلت جنک و نزاع و مصاف میداد، اتباع او اندک بودند و از آن اونک خان بسیار. چنگیز خان از امرای پرسیده که چگونه کنیم، کهتی نویان مقدم قوم اوروت متردد مانده، تازیانه بر یال اسب همالیده و سخن نمیگفت. قویلدار ساجان گفته است که پادشاه اندای من نگاه کند بدان پشته که از پس پشت یاغیست و نام آن کویند آن است. من بدوانم، اگر خدا راه دهد و از یاغی گذرم، توق خود را بر آن پشته بزمین فرو برم. لشکر چون او را به بیند قبیل بدان جانب کند، ما یاغی را بزیم. و اگر خدا راه ندهد و بمیرم، فرزندان مرا نگاه داشتن، چنگیز خان داند. بدان موجب بدوانید و راه برو گشاده شد و لشکر کرایت

را بزد. و این حکایت مشروح در تاریخ نوشته است. و بعد از وپسرش مونکا قلجا جای اودانسته و مولقرق رجا که بیاجر ماغون نویان آمده بود، از نسل ایشان بوده. از اروغ او در بندگی قاآن بسیار اند و درین ملک خلیفه و یکرتهی از فرزندان او بودند و نوریکی یارغوجی که در عهد اباقاخان بود و بعد از آن در جاق کینخاتو خان نیز امیر و ملازم بود، هم از نسل ایشانست.

و از قوم منکقوت امیری بوده که با او نك خان متفق گشته طغای قولقای نام، و طغای کهرین نیز گفته اند. و معنی کهرین دزد و درغگوی است و در میان مغول هر کرا بدین صفت موصوف گردانند، بغایت بر نجد. و چون او بچنین نام بدمشهور گشت، دایم غمگین بودی. و از قوم اوروت در زمان چنگیز خان امیر معتبر، کهرتی نویان بوده و برادری داشت امیری بزرگ بوجر نام. و این کهرتی نویان بغایت بزرگ گشته و از امرای دست چپ بوده و از حکایات او یکی آنست که شبی در اردوی چنگیز خان کزیک بسلا میشی کرده. چنگیز خان خوابی هولناک دیده و بیدار شده و روشنائی خواسته و در اردوی خاتونی بوده ابقا بیگی نام دختر جا کمبو و بان خاتون گفته که من باتو پیوسته نیک بوده ام و از تو هیچ بدی و خطائی ندیده ام. این دم خوابی دیدم و خدای تعالی فرموده که ترا ببخشم، باید که دل بد نکنی. و آوازه داده که در بیرون کیست، کهرتی نویان که در کزیک بوده جواب داده که منم. او را باندرزون خواند و گفته که این خاتون را بتو بخشیدم او را بستان، کهرتی نویان از آن قضیه بغایت ترسیده است. چنگیز خان او را تسلی داده و گفته مترس که این سخن راست می گویم و با خاتون گفته که یک باورجی و فلان کاسه زرین که من بدان قمیز میخورم جهت یادگار بمن بگذار و باقی تمام اردو و ایو اوغلانان و خیل و حشم و خزاین و گله و رمه، تمامت بخاتون داده و او را بکهرتی نویان بخشید.

قوم دوربان

این قوم از نیرون اند و بقوم بارین نزدیک و از یک اصل منشعب گشته و در عهد چنگیز خان با اقوام تایجیوت یکی شده اند و مخالفت بسیار با اوداده و از جمله امرای ایشان که معتبر و مشهورند بولاد آقا است که در خدمت قوییلای قاآن است. هم چنین کسان بوده هم باورجی. و برای رسالت بدین ملک آمده و امیر معتبر و مشهور است و پسرش بورکی نام باورجی چنگیز خان بوده و باردوی خاتون بزرگ او بر ته فوجین تعلق داشته و از جمله هزاره خاص، یک صده اودانسته. و فرزندان امیر بولاد در بندگی قاآن اند. و امیر ساروق قورجی که بزرگ و سرور قوجیان بود، هم از این قوم بوده و امراء و خواتین بزرگ در هر عهد از این قوم بوده اند و قوییلای قاآن را از این قوم خاتونی بوده در یجین نام، مادر هولجی.

قوم بارین

این قوم بارین بقوم دوربان نزدیک اند و از اصل ایشان منشعب گشته و قوم سوتیوت نیز از قوم بارین منشعب گشته اند، و در اصل چنانست که سه برادر بوده اند و این دو شعبه مذکور از ایشان منشعب گشته. و از امرای بزرگ معروف از این قوم بارین در عهد چنگیز خان، امیری بوده نام او ناباقانویان از جمله امرای دست چپ، بیک - مرتبه از موقلی کویانک فروتر و سوتو کرسون او بوده، یعنی مثل شهنه مشرف و لایق قایم مقامی. و او را در جوانی ناباجوسور میگفته اند. و معنی جوسور منافق و بی شرم. و قوم بارین را عادت آن باشد که بازیهای سخت و سفاهت بسیار کنند و شرم و باک ندارند. و این ناباقانویان عظیم پیر شده چنانکه زیادت از صد سال زیسته و در عهد او کتای قاآن در حیات بوده و حکایت کرده که در وقتی که چنگیز خان اول خاتون خواسته بود، او

از آش طوی دامادی او خورده و یاد داشته. و احوال او چنان بوده که بوقتی که چنگیز خان را با تاجیوت جنگ و مخالفت بود، پدر او شیر کرا ابوکان با اقوام تاجیوت بهم بوده و فرصت نگاهداشته و از جمله شاهزادگان و مقدمان ایشان هو قوجوو و تارغوتای قولتوق را گرفته و بندگان چنگیز خان آورده و پسران خویش تا باو آلاق را مصاحب خود گردانیده و ایشان هر دو دایم ملازم چنگیز خان بوده اند. و آلاق نویان پسرى داشت، کو کجونام. او را بعلت آنکه بیاسا رسانیدند. و او را پسرى بود بایان نام؛ به قولی بخشی، بقویلای قاآن رسیده و در وقتی که هولاکو خان عزم ایران زمین فرمود، در بندگی او بیامد. چون قویلای قاآن سرتاق، پسر سدون عبدالرحمن را بایلچی پیش هولاکو خان فرستاده، بایان را طلب داشته بود. سرتاق مراجعت نمود و بایان در صحبت او برفت و عبدالرحمن جهت افراغ محاسبات اینجا باز ماند. بایان چون به بندگی قویلای قاآن رسید او را نواخت فرمود و امارت لشکر داد. و او جوقان پسرزاد سو بتای بهادر را با او نوکر کرد و با سی تومان لشکر مغول و هشتاد تومان ختای بچنگ تنکیاس فرستاد. آنجا رفتند و بمدت هفت سال تمامت ولایت نیکیاس را بگرفتند. و پسر بایان در این ملک، توقای بود. و در زمان چنگیز خان هم از این قوم بارین امیری بود از امرای هزاره دست راست، نام او منکقل ترکان و او را خویشی بوده، هم امیر هزاره دست راست، قورجی نویان نام.

قوم سوقیوت که از ایشان منشعب شده اند

حال ایشان چنانست که برادر کوچکتر بارین - که گفته شد که سه برادر بودند کنیزکی در خانه داشته، در نظر او آمده، بهنگام فرصت دست بدو برده و حامله شده و خاتون واقف گشته، کنیزک را میرنجانیده و بسیار میزده تا بچه بیندازد، نیفتاده. و چون گاه وضع حمل رسیده، در خلوتی بچه آورده و از خاتون ترسیده و از پوستین شوهر قدری سمور بریده و طفل را در آن پیچیده و در میان گزستان انداخته. از اتفاق حسینه

پدرش در میان گزستان میگردیده، آواز بچه شنیده او را بر گرفته و پوستین خود را شناخته و محقق دانسته که چون کنیزك را وقت حمل بوده، از آن او باشد. او را آورده و بمادرش سپرده تا پرورده و بزرگ گردانیده و خاتون، او را التفات نمیکرده. بعد از آن فرزندان که از آن پسر پدید آمده، هر چند بارین اند، ایشان را بنام شعب سوقیوت گویند چه بمغولی نام چوب گز سوقای است. و این زمان قومی علیحده اند و امرای بسیار از استخوان ایشان بوده اند و هستند. و میگویند که چنگیز خان از قوم بارین شخصی را - او نکفونرها کرده مانند آنکه اسب و دیگر حیوانات را او نکفون میکنند یعنی کسی بآن تعلق نسازد و آزاد و ترخان باشد - و نام آن شخص بیگی بوده و در اردو بالای همه نشستی. همچون شاهزادگان از دست راست در آمدی و اسب او را با اسب چنگیز خان بهم بستندی. و بغایت پیر شده بود، چنگیز خان چنان فرموده که از قوم سوقیوت یکی بچهار پای شود تا بیگی پای بر پشت او نهاده سوار گردد. و بدان سبب قوم سوقیوت را اقتاجی بیگی گویند و دوری جی اقتاجی نیز گویند و ایشان ازین سخن در تاب روند و طیرگی کنند و منکر شوند و بخود قبول نکنند و بر ظرافت و لاغ حمل کنند.

و در زمان چنگیز خان دو برادر از این قوم بوده اند هر دو امیر - زاره دست چپ، نام یکی او کر قاجه و از آن دیگر قوتوس قلجه. و از امرای قوم سوقیوت، طاموقه - نویان و قرانویان برادر بودند و طاموقه سه پسر داشت یکی جنکفون که در زمان هولاکو خان امیر تتاولان بوده دیگر قوتوبوقانویان که امیر بزرگ و معتبر بود و دیگر تنکنه تتاول و (دیگر جوغاتای) و پسر جنکفون نویان مذکور، بسورالغی است و پسران قوتوبوقانویان، طایجو و تاجونویان بودند. طایجو بکودکی نماند و پسران تاجو مبارک نماند و جاروق هست و پسران تنکنه، بفلاغود موسی و قراباغ و سلیمان و ایس تیمور و آبدال و جوغاتای اند و پسر جوغاتای، ابو کتای است.

قوم برولاس

قویلای نویان در عهد چنگیز خان از این قوم بوده و فرزندان او این زمان در بندگی قاآن اند و در این ملک سایغان طرقی از سلسله او بوده و او را با جبه بهم با لشکر بزرگ برابر تایانک خان فرستاده، در جنگ آخرین و دو امیر معتبر از این قوم، باتکودر بهم بدین ملک آمده بودند، نام ایشان کو کجوبهادر و این کو کجوبهادر بعقل و کفایت و فصاحت منسوب بوده.

قوم هیورکین

در زمان چنگیز خان مقدم ایشان موقور قودان بوده و معنی قوران درشت خوئی است. مانند سوهان. و چون در وی این معنی بفعل بوده، این اسم بروی نهاده اند و هزاره قوم هیورکین اودانسته و از امرای دست راست بوده و در این مدت اکثر آن لشکر بدشت قبچاق بانوقای بهم بودند. چون نوقای و فرزندان مخالف اندیشیدند، ایشان را غارت کردند و اکنون در آن ملک ایشان متفرق بسیارند و بوکوری که اینجا بوده پسرزاده موقور قوران بود.

قوم جوریات

این قوم از نسل پسر هفتم تومنه قاآن، در بایان نام اند و ایشانرا جاجیرات نیز می گویند. و در زمان چنگیز خان بسیار مخالفت و مقاومت با او کرده اند و چند نوبت، اهل شده اند و باز بادشمنان یکی گشته. و از جمله معاریف مقدمان آن قوم در آن زمان، جاموقه ساجان بوده. و او را ساجان بجهت آن گفته اند که بغایت عاقل و

محمیل بود۔ وچنگیزخان اورا اندا میگفته؛ لیکن او همواره باوی مکر و حیلہ و خدعہ کردہ و سودای آن داشته کہ پادشاهی بدست فرو گیرد۔ و توقتاییگی کہ پادشاہ مرکیت بودہ، این جاموقہ ساجان را غارت کردہ و خان و مان اورا بتمامت بردہ و او مدتی بسا سی نوکر میگشت، بعد از آن از سرعجز و اضطرار پیغام فرستاد کہ ایل و مطیع پدرم توقتاییگی می شوم تا اورا کوچ دهم۔ توقتاییگی قبول کرد و امان داد۔ او بخدمت آمد و مدتی ملازمت نمود و چون بغایت مکار و محیل بود، همواره سخنان چرب و نرم رنگین با امرای توقتاییگی می گفته۔ روزی دید کہ گنجشگی در علفی بچہ کردہ، آنجا را نشان کرد۔ روزی دیگر با جمعی امراء بہم آنجا رسید، گفت پارسال اینجا میگذاشتم و سمانہ در بن این علف آشیانہ کردہ، بود بہ بینم تا برقرار امسال آشیانہ و بچہ کردہ یانہ نزدیک رفت و بدید سمانہ ازین علف پیریدو آشیانہ با بچہ بہم آنجا گذاشت۔ آن حکایت ازو باور داشتند و بتعجب بازمی گفتند کہ چنان عاقل و زیرک است کہ از پارتا امسال علفی را کہ بر گذردیدہ، موضع آن یاد دارد و غلط نمی کند۔ و با مثال این حیلہ، پیش توقتاییگی و امرای او خود را مرتبہ پیدا گردانید۔ روزی حیلت اندیشید و با مداد بگاہ کہ هنوز توقتاییگی برنخاستہ بود و کزیکیان او غافل بودند۔ و عادت نہ، کہ چنان زود کسی پیش او رود۔ باسی نوکر خود ناگاہ در خر گاہ توقتاییگی رفت۔ و هیچ آفریدہ پیش او نبود۔ توقتا بغایت ترسید و اندیشہ کرد کہ در حال ہرچہ خواہد، کند۔ جاموقہ گفت کزیکیان تو عظیم مقصر و بیخبرانند چرا محافظت تو نمایند و من تعمداً چنین در آمدم تا ایشان آگاہند و محافظت می نمایند یانہ۔ توقتاییگی خود ہراسان بود، معنی قضیہ می دانستہ و او بدین عذر و بہانہ و شفقت نمودن تقریر کرد۔ توقتاییگی در آن حالت از غایت و ہم و ہراس سوگند خورد و از کاسہ زر قمیز بر زمین ریخت۔ چنانکہ عادت ایشانست۔ کہ او غروق تو و خان و مان تو با تو دهم و من بعد با تو هیچ عذر و بدی نکم، تا مبادا کہ در آن فرصت اورا بکشد۔ آنگاہ جاموقہ عذر آن معنی بنخواست، و خدمت می کرد تا ہر آنچه از آن او گرفته بود جملہ باز داد و دیگر بخانہ و یورت خود رفت

وبعد از آنکه بکرات و مرآت از چنگیز خان گریخته بود و مخالفت کرده و پیش خصمان او: اونک خان و تایانک خان رفته ، يك نوبت اقوام بسیار از هر نوع مغول جمع شده اند و او را پیادشاهی برگرفته و لقب کورخان بروی نهاده . و چون چنگیز خان عزم جنک ایشان کرده ، هر نوبت که بر نشست بریشان غالب آمده . جاموقه دیده است که مرد مقاومت با چنگیز خان نیست ، نو کرانی که او را پیادشاهی نشانده بودند جمله را غارت کرد و دیگر باره به چنگیز خان آمد و پیوست . و چند کورت دیگر یاغی شده و میان چنگیز خان و اونک خان فتنه و جنک او انداخته و عاقبت الامر سرانجام کار او چنان شد که بگریخت ، هم نو کران خودش او را بگرفتند و بدست لشکر چنگیز خان سپردند . در آن حالت که او را گرفته بودند ، بحضور ایلچیان که او را میبردند گفته است که اندای من پیش سر اشارت کند و یاسا همیشه کارهای نیکو داند . چون او را گرفته به بندگی چنگیز خان آوردند ، پرسید که چون جاموقه را بگرفتند چه گفت . سخن او باز گفتند ، چنگیز خان دانست که اشارت بچیست . و معنی این سخن آنست که چون نو کران مرا که مخدوم ایشان بودم بگرفتند و وفانکردند ، باگه وفا خواهند کرد . چنگیز خان فرمود تا آن جماعت را که خویشان و عمزادگان او بودند و بعدد شصت نفر ، و سی نو کر که او را گرفته بودند ، جدا کردند و یاسا رسانیدند و سی نفر دیگر ایل و مطیع شدند و مقدم ایشان اولوک بهادر بزرگ و معتبر گشت و کوچهای پسنیده داد . و چون جاموقه را اندامی گفت ، نخواست او را بکشید ؛ برادرزاده خود ایلجیدای نویان که او را دوست میداشت بخشید و بانو کزان و خان و مان و ایلجیدای بعد از چند روز او را هلاک کرد . تقریر می کنند که ایلجیدای بفرمود تا عضو عضو او را از یکدیگر جدا کردند و او گفته است حق باشماست . مرا اندیشه بود که اگر توفیق یابم ، شمارا عضو عضو جدا کنم چون توفیق شما را بود ، زود مرا پاره پاره کنید . و تعجیل می کرد و مفاصل خود بدیشان مینمود که اینجا را ببرید و هیچ نمیترسید .

و از جمله مقدمان این قوم در زمان چنگیز خان قالیقودر و اولوک بهادر و باغوی و باداغانا و طغای و اولو بوده اند و چون مخالفت بسیار کرده اند ، چنگیز خان

از ایشان بسیار کشته. اندکی که مانده اند و این زمان در ایران زمین، پیر تیمور باورجی امیر هزاره است و برادر او جاجیرتای قوآن. و در وقتی که او ایل دلمانانگی چنگیز خان با قوم تاجیوت بود، از خویشان جاموقه ساجان شخصی نکوجر نام رفته بود بنحانه جوجی ترمه که از قوم جلایر بود غارت کند، جوجی ترمه او را بتیر زده و کشته. بدان سبب جاموقه با قوم جاجیرات هم اضافت تاجیوت و دیگر اقوام شد و با چنگیز خان جنک آغاز کرده. چنانکه در تاریخ مسطور است. و هم در عهد چنگیز خان امیر بزرگ بوده. و از این قوم قوشاول نام برادری داشته جوسوق نام، و در وقتی که چنگیز خان ولایت ختای و جورجیه گرفته است، خواسته که لشکری در آن حدود بنشانند تا محافظت ولایت ورعیت کند، فرمود که ایشان هر دو جلد و مردانه اند. از هر دهه دو مرد بیرون کرده اند سه هزار شده، بایشان داده و آن حدود و ولایات را بایشان سپرده. و نام قوشاول پیش از آن لفظی دیگر بود، چون مجموع آن لشکر از دهه های بیرون آورده بودند، این نام که از آن معنی مشتق است بر نهاده اند، بوقتی که چنگیز خان بیالجیونه بود و از هر جا لشکری جمع میکرد؛ جوجی قسار پیش از آن جدا مانده بود و لشکر اونک خان، خان رمان و خیل و حشم او غارت کرده و او با معدودی چند گریخته و در راه مردار خورده و بچنگیز خان پیوسته. چنگیز خان خواسته که اونک خان را غافل کند، متعمداً از زبان جوجی قسار پیغام فرستاده و بر زبان قالبودار نام از قوم جوریات و جاورغا ایلاغان از قوم اوریا نکفت که او را جاور نیز گفته اند. و معنی این لفظ سر جنبان باشد و او را همواره سر جنبیدی. و گفته که از زبان جوجی قسار بگوید که بسیار جهد کردم از عقب آقای خود چنگیز خان بروم و بدو پیوندم؛ از واری نیافتم و راه نتوانستم برد. اکنون خانه من بیشه است و بالین من کلوخ. اگر سیورغامیشی کند وزن و بچه و قوم و خانه بمن باز دهد، ایل شوم و در آیم. چون ایشان با اونک خان رسانیدند، شاد شد و اعتماد کرد و قدری خون جهت عهد و سو کند در شاخ گاو کرده بدست ایلچی از آن خود، اترکان نام بایشان بهم فرستاده. و چنگیز خان چون ایشان را روانه کرده در حال بر

عقب ایشان لشکر کشیده و شب و روز ناگفته می آمده چون هر دو ایلچی با اترکان بهم می آمدند، از دور توق چنگیز خان را دیده اند، ترسیده که مبادا اترکان قصه فهم کند و بگریزد و خبر برد.... نام از ایشان هر دو از اسب فرود آمده و گفته که چیزی در شکاف سم اسب من رفته و دست اسب بدین اترکان داده تا نگاه دارد و او بگره گشای پاک کند و چشم او بدان مشغول کرد و لحظه ای بدین بهانه او را مشغول داشته. چنگیز خان نزدیک رسیده و اترکان را گرفته و پیش جوجی قسار که در او غرق مانده بود، فرستاده و آن هر دو ایلچی را براه قلاووزی در پیش انداخته و ناگاه بسراونک خان رفته و لشکر ایشان را شکسته.

قوم بودات

این قوم از فرزندان بات کلکی که پسر پنجم تومنه خان است، منشعب گشته اند و در زمان چنگیز خان مقدم ایشان آوردای بوده و بوقتی که باتا یجیوت جنک میکرده، با او متفق بودند و اضافت لشکر او شدند و از ایشان امرای بسیار بودند و هستند لیکن حالیا معلوم نشد.

قوم دو قلات

ایشان از پسر هشتم از فرزندان تومنه خان، بود نجار نام، منشعب شده اند و در وقتی که چنگیز خان با قوم تاجیوت مصاف می داد، این قوم با چنگیز خان بوده اند و اضافت لشکر او گشته. لیکن در آن عهد و این زمان کسی که معتبر و مشهور باشد معلوم نشده است.

قوم یسوت

این شعبه از پسر نهمین تومنہ خان جنتای نام که کوچکترین همه برادران بود پیدا شده اند و از ایشان امراء و بزرگان بسیار بوده اند و در اوایل حال با چنگیز خان مخالفتها کرده و بعد از آن بعضی مطیع شده و کوچ داده و عادت مغول آنست که پسر کوچکین را اتجکین میگویند ، بدانسبب که در خانه باشد و مال و مدارو و حال و کارخانه بود و بوقتی که اروغ چنگیز خان یاسال و یاسامیشی میکنند و یاسال عبارت از راست کردن رسوم و عادت ایشانست۔ آنچه بدین ترتیب تعلق دارد، از این قوم طلب دازند و قامان بر آن موجب که عادت ایشانست یا سامیشی کنند.

و از مشاهیر این قوم در زمان چنگیز خان یکی جبه بود و حکایت او چنانست که در وقتی که این اقوام با چنگیز خان مخالفت میکردند و او بر ایشان غالب آمد ، خان و مان ایشان بستد و بعضی متواری شد و از آن جمله جبه بود . روزی چنگیز خان شکار میکرد ، جبه در میان جرگه افتاد. چنگیز خان او را بشناخت و خواست که با او جنک کند بورغوجین نویان گفت من بجنگ اوروم و از چنگیز خان اسبی خواست جغان امان قله، یعنی اسبی دهن سپید. او را بدو داد بر نشست و بجنگ رفت تیری بر جبه انداخت خطا کرد و جبه تیری انداخت اسب را بزد و بیفتاد و بمرد و جبه بگریخت و بعد از مدتی چون قوت و مدد نداشت، بیامد و ایل شد و چون مردی بهادر بود چنگیز خان او را امیری ده داده، چون نیکو خدمت میکرد امیری صد گردانید چون سعی ها و جهدها نمود، امیری هزاره شد و بعد از آن امیری تومان و مدتها مالازم بندگی بود و بلشکر ها میرفت و - کوچهای نیکو میداد. و چون کوشلوك خان پسر تایانك خان بعد از آنکه با چنگیز خان جنک کرده بودند بگریخت و پیش کورخان پادشاه قراختای رفت - بولایت ترکستان و ماوراءالنهر - و دختر او را بستد و دیگر بولایت نایمان آمد و لشکرها جمع کرده با کورخان غدر اندیشید و لشکر بر سر او برد و او را بگرفت و بکشت و بجای او بنشست

و مدت هفت سال برین حکایت بگذشت۔ چنانکه در تاریخ مذکور مشروحست۔ چنگیز خان جبہ را بالشکر فرستاده و کوشلوك را دوانیده و منہزم بحدود بدخشان رفتہ و آنجا اورا کشتہ اند زچون آوازہ بیندگی چنگیز خان رسیدہ ، بجبہ نصیحت فرستادہ کہ بچنین فتح بزرك مفرور نشود کہ کوشلوك را دواینده . چہ بسبب غرور ، اونک خان و تایانک خان و کوشلوك خان و دیگران تا ایشان را گرفتہ . و چون جبہ آن اسب قلہ را بتیرزده بود و کشتہ ، در آن وقت کہ پیامد و ایل شود؛ زانوزد و گفت میدانم کہ بکشتن اسب قلہ در گناہم ، اگر چنگیز خان مرا ببخشد و سیورغامیشی فرماید بسیار اسب چنان بیندگی بیاورم . و بعد از آن چون از جنک کوشلوك خان بر گردید از آن حدود ہزار اسب قلہ دهن سپید آورده بود و تکیشمیشی کردہ . و در وقتی کہ چنگیز خان در ولایت بلخ و طالقان بود ، او را با سوباتای و بور کہ کہ از جلاہر بودہ بالشکر بہم ، بدان حدود فرستادہ و در راه بور کہ مردہ و ایشان بیرون آمدہ اند و بعضی شہر های عراق عرب و عجم بگرفتند و غارت کردند و بکشتند و از آنجا بولایت گرجستان و تفلیس رفتہ و گرجیان بسیار جمع شدہ اند و بجنک آمدہ ، جبہ و سوباتای بالشکر برایشان فرستاد و خود با پنج ہزار بہادر پنهان شدہ و سوباتای عمدا گریختہ و گرجیان از عقب او آمدہ اند جبہ کمین گشادہ و از کنارہ در آمدہ و جملہ را کشتہ و عادت ایشان در اکثر جگہا چنین بودہ۔ و از آنجا باز گشتہ و بتیمور قہلقہ بیرون رفتہ ، اہل دربند ترغو پیش آورده اند و ایل شدہ . و از آنجا گذشتہ اند و بولایت اوروس رفتہ و در راه بہمہ موضع کشتہ و غارت کردہ . و با چنگیز خان قرار کردہ بود کہ در مدی سہ سال آن کار تمام کنند، و بدو سال نیم بکفایت رسیدہ .

و از برادران کہتر ، جبہ مو نکدوسار و در خدمت تولوی خان می بودہ و او ہفت فرزند داشت ، کہتر اوروس نام بودہ و دربندگی ہولاکو خان براہ کزیک قورچی اینجا آمدہ و برادرانش آنجا بودند و چون اباقاخان را بولایت خراسان نامزد کرد اوروس را امیر چہار کزیک فرمود و راہ بزرك داد . و چون اباقاخان پادشاہ شد و از خراسان مراجعت نمود ، اوروس را باز گردانید و بمحافظت سرحدہرات و بادغیس

فرستاد و لشکر آن حدود بوی فرمود و آنجا می بود . و بعد از دو سال توپس را بدان جانب فرستاد و آنجا سعی و اجتهاد بسیار نمود و ولایت و قوم نکودر را قتل کرد و چون جدرا بدر آورد و اسیر بسیار ، در راه جمله را بحکم اباقاخان بکشت . و در آن وقت قوتوی خاتون از آن بگذشت . او روس در آن قضیه خدمتها کرد و جهد ها نمود و بدرقه داد تا بطوس بیامد و شرایط نیکو خدمتی بتقدیم رسانید و بعد از جنگ براق نماند .

و پسران او در عهد اباقاخان ، قراتری و ایاجی بودند و فرزند قراتری درین وقت خربنده است و از آن ایاجی ، زنگی امیر هزاره و هندوی و باورجی و از فرزندان جبه ، سفورسون امیر هزاره بود ، اکنون پسر او قرایت ایوا و غلانان اولجای خاتون و برادرش بهادر که بر سالت بمصر رفته بود . و از خویشان جبه این زمان در بندگی قاآن بسیارند و قدان که امیر بزرگ و حاکم بوده و بوقای که بزرگ بیتکچیان بود و بایجو از خویشان جبه است . او کنای قاآن او را با جورماغون بهم فرستاده بود و هزاره دانسته ، بعد از آن تومان دانسته . بایجوروم را ایل گردانیده و بدان غرور و مباحات نموده که روم را من ایل کردم ، هولاکو خان او را طلب داشته و گناهکار گردانیده ، بیاسا رسانید و از مال او یک نیمه بتمام بسته و آن تومان را بحکم پرایغ منککوقا آن پسر جورماغون ، شیرامون دانسته و پسر بایجو نویان ، اداک بوده و هزاره دانسته و پسر اداک سولامیش ، که در روم بود . پادشاه اسلام خلدالله مملکه او را سیور غامیشی فرموده و پنج هزاره سوار داده ، آنجا امیر تومان گردانیده و دل دگرگون کرده و با یانچار و بوجوقو را بکشت و بدان گناه بیاسا رسانید و کیفیت آن حال مشروح خواهد آمد .

و در نوبت آخر که چنگیز خان باتایانک خان مضاف میداد ، قویلار را از قوم قورلاس و جبه را در مقدمه بفرستاد و نوبت دوم جبه را بالشکر بمملکت ختای و جورج که آنرا تونکیل می گویند فرستاد و محاصره نا کرده ، ناگاه بازگشت و پنجاه فرسنگ بده روز بیامد تا ایشان امین شدند و او غرور قهارا بگذاشت و بازگشت و بتعجیل تمام جریده را نده ناگاه بدر شهر رسید و ایشان غافل ، و بچنین حیلتی شهر را بستند .

وازیب قوم دو امیر معتبر بودند دکا و کوچو کور و قضیه ایشان چنانست که بوقت آنکه ایشان با قوم تایجیوت بوده اند، پدر و آقا و اینی ایشان را بکشتند . مادر ایشان باید و خاتون نام بر پسران پرسید که براه افتاد که ضعیفان و یتیمان می دارد؛ و بدان امید ایشان هر دو را برداشت و ببندگی چنگیز خان آور و سیور غامی شی یافت و کوچو کور را هزاره داده ، باید و خاتون را ترخان کرده و گفته که راه یتیمان ترخانی باشد و دکا احتاجی فرمود سویان اودون - یعنی اسبان خاص و کوچو کور را فرموده تا مادیا نرا بدوشد و باید خاتون قمیز را بداند . و پسر دکا، دوری بود و اکنون پیش چنگ تیمور است و امیر تومان ، و فرزندان بسیار دارد . و پسران کوچو کور یکی قوریجین قورجی بوده ، امیر کزیک تولوی خان و یکی قوییلای قوشجی هزاره دانسته و پسرش جار بوقا ، بقوییلای خان تعلق میدارد و پسر او کیوجی از پیش منکقان کران که پسر ملک تیمور است ، با ایلیچی اینجا آمده بود .

قوم سوکان

ایشان از جمله اقوام نیرون اند و در اوایل حال که چنگیز خان با اقوام تایجیوت مصاف میداد و لشکرها جمع کرد ، این قوم چون از خویشان او بودند، باوی متفق شدند و نام مقدم ایشان معلوم نیست .

قوم قنکقیات

هم از جمله نیرون اند و هم در آن وقت که چنگیز خان با اقوام تایجیوت جنگ و مصاف کرد ، این قوم بجهت خویشی که داشتند ، بخدمت او آمدند و اضافت لشکر او شدند و مقدم ایشان را نام داقی بهادر . و سایر احوال ایشان هر يك بجای خود بیاید .

چون تفصیل شعب مغولان خاص و سایر اقوام مغول و جماعتی که بمغول مانده اند و احوال اقوام ختای و تنکوت و ایغور و غیرهم - سبب آنکه در زمان چنگیز خان حکایت و تاریخ ایشان میآید که هم در ابتدای پادشاهی تمامت آن اقوام را بتأیید حق تعالی در تحت امر خود آورد و جمله را بنده و لشکری گردانید - یاد کردن ضرورت بود (و) اقسام ایشان بر شمردن لازم، آنچه بتحقیق و امان نظر معلوم شده سمت تحریر یافت، تا معلوم گردد که چند قوم و چند شعبه اند و هر یک بچه وجه منشعب گشته و طبیعت و عادت هر قوم چگونه بوده و یورت و مقام، کجا داشته اند. و اکنون که از شرح احوال ایشان فارغ شدیم، ذکر تاریخ پادشاه جهان چنگیز خان و فرزندان او بتخصیص پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان خلد الله ملک که مقصود و مطلوب از وضع تألیف این کتاب مبارک آنست، آغاز کنیم و مشروح و مفصل بگوییم که شعبه چنگیز خان و هر یک از عمزادگان و خویشان او از کجا ابتدا کرده و پدید آمده و کیفیت انشعاب آن شعب بر چه وجه است.

باب دوم

از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در بیان داستانهای پادشاهان اقوام مغول و اتراک و غیرهم. و این باب مشتمل است بر دو فصل.

فصل اول

در داستانهای آباء و اجداد چنگیز خان بمافیہ حکایات احوال خویشان ایشان و آن، ده داستانست و بیشتر دیباچه در بیان کیفیت ظهور ایشان گفته میشود، آنگاه داستانهای دهگانه بر ولا در قلم میآید انشاء الله العزیز.

دیباچه

و تقریر کیفیت احوال پدران چنگیز خان و ظهور دولت ایشان که از کجا و کی بوده است

میباید دانست که مجموع اقوام اترک و اصناف مغولان که شرح داده شد ، هرگز پادشاهی قهار و جبار که بر سر عموم اقوام حاکم باشد، نداشته اند و هر قومی را پادشاهی و امیری بوده و اکثر اوقات بایکدیگر جنک و جدال و خلاف و نزاع میکردند - مانند اعراب که درین ملک ساکنند و هر قبیله را علیحده امیری معین باشد و متابعت یکدیگر نکنند . و اهل ختای چون متصل بدین قوم و ولایات و پورتهای ایشان بودند و بهر وقت از بعضی از آن اقوام که صحرائشین ولایت ختای بوده اند بسیار بقتل میآوردند و ایشان نیز ولایت ختای را نهب و غارت میکردند و پادشاهان ختای سبب آنکه همواره ازین صحرا نشینان مغول اندیشناک بوده اند، احتیاط و ضبط تمام کرده، مانند سد اسکندر میان ولایت ختای و آن اقوام، سدی ساخته که بمغولی آنرا انکو میگویند و بترکی بوقورقه ، و یکطرف آن بارودخانه قراموران است که رودخانه ایست بغایت بزرگ و گذار از آن ممکنه ، و طرفی دیگر بسرحد ولایت جورج بدریا پیوسته . و پادشاهان ختای قوم

انکوت را لشکر و بنده مخلص خود دانسته اند و در بنده انکو بدیشان سپرده و همواره آنقوم محافظت آن نموده اند. و در زمان چنگیز خان الاقوش تیکین نام که مقدم ایشان بود، با او یکی شد و در بند بوی سپرد. چنانچه در شعبه انکوت شمه (ای) گفته شد و فیما بعد مبسوط، بموضع خود گفته شود انشاء الله تعالی.

و این اقوام مذکور را علیحده تاریخ و حکایات بسیار است لیکن بدین دیار نرسیده و احوال قدمای ایشان محقق بتفصیل معلوم نگشته و هر قومی از حکایات خویش بعضی دانند. چه، ایشان را تاریخی نبوده که از آنجا اعتبار احوال قرون ماضیه و عهود سالفه کنند و کمابینبغی بکنه حقیقت آن رسند و از آن متأخران ایشان از زمانیکه حقتعالی اظهار دولت و پادشاهی آباء و اجداد چنگیز خان فرموده و شعبه دوبون بایان و آلان قوا که انتساب چنگیز خان و خویشان او با وی است از تمامت شعب مغول ممتاز و مخصوص گردانیده و هر چند تاریخی معین نیست، تخمیناً و تقریباً قریب چهار صد سال باشد. چه، از فحاری فصول تاریخ ایشان که در خزانه موجود بود و اقاییل پیران روزگار دیده چنان معلوم میشود که در زمان اوایل خلافت آل عباس و عهد پادشاهی سامانیان بوده و تا غایت وقت، درین مدت مذکور، اقوامی که ازین نسل پدید آمده اند چندان باشند که همانا تعداد افراد ایشان ممکن نباشد و ذکر آن در بطون دفاتر نگنجد و تقریب نسب و شعب ایشان با آنکه مفصل معلوم نیست، آنچه مفهومی گشته و یاد کرده باشد با تقریر خواهد رفت، مصدق این دعوی و محقق این معنی است. این زمان حکایات و تواریخ و ذکر نسب شعب چنگیز خان و خویشان او از دوبون بایان و آلان قوا آغاز کنیم و هر شعبه را مفرداً شرح دهیم و صورت آن بر جدول نهاده ثبت گردانیم بعون الله تعالی و حسن توفیقه انشاء الله العزیز.

داستان دوبون بایان و خاتون او آلان قوا و حکایاتی
 که بتخصیص تعلق بتاریخ ایشان دارد غیر آنچه بهر جا
 آمده باشد ، و آن بر دو قسم است :

قسم اول

در شرح ابتدای احوال ایشان

مورخان اترک صادق القول چنان تقریر میکنند که تمامت اقوام مغول از نسل آن دو شخص اند که در ارکنة قون رفته بودند و از آن جمله که از آنجا بیرون آمدند امیری معتبر بوده مقدم و سرور اقوام، بورتہ جینہ نام، که دوبون بایان که شوهر آلان قوا بود و چند قوم دیگر، از نسل وی اند و خواتین و فرزندانش بسیار داشته و از خاتون بزرگتر، قوی مرلل نام، پسری آورده که معتبر ترین فرزندان او بوده و بمرتبه پادشاهی رسیده۔ نام او بتجی قیان۔ و او را پسری تماج نام که قایم مقام پدر شده و این تماج پنج پسر داشته ، مهین قبجو مرکان نام که قایم مقام او گشته . و چنان نقل میکنند که آن چهار پسر دیگر خواسته اند که از مقام و موضع خویش بدیگر ولایات آیند و شاخی از دریا در میان بوده. سرکین خشک بسیار جمع کرده و از آن مانند سالی که اینجا کلک می خوانند، بسته اند در آن نشسته و از آب دریا گذشته و بولایات دیگر در آمده . و میگویند که قوم دوربان از نسل ایشانند. چه، دوربان چهار باشد و اصناف و نسبت ایشان چهار گانه است و از نسل پسری که کوچکتر ایشان بوده۔ قولون سقل نام۔ یکی روزی گاوی کوهی کشته بوده و شخصی از قوم بایاوت ، با بالیق نام، پسر خود را آورده و بقدری گوشت گاوی فروخته . و او چون خویشاوند شوهر آلان قوا بود، آن پسر را بآلان قوا بخشیده . و اکثر قوم بایاوت که بنده و اروغ چنگیز خان اند از نسل آن

پسرانند. و قبجوهر کان را پسری بوده که قایم مقام او شده فوجیم بوغروول نام. و او پسری داشته که بجای او نشسته نام او یکه تیدون. و او را پسری بوده، سم ساوجی نام که قایم مقام پدز شده. و او پسری داشت قالی فاجونام که قایم مقام پدر گشت وازو دوبون بایان در وجود آمد و یورت ایشان اونن و کلوران و طوغلا بوده، و آن سه رودخانه اند که از کوه برغادو بر میخیزند.

قسم دوم

در صفت دوبون بایان و خاتون او آلان قوا و تقریر نسب و شعب ایشان

دوبون بایان مذکور خاتونی بغایت پاکیزه، آلان قوا نام، از قوم قورلاس داشته وازو دوپسر آورده نام یکی بالکونوت و از آن دیگر بوکونوت، و دو قوم مغول از نسل ایشانند و بعضی ایشان را از قوم نیرون نهند، بحسب آنکه مادر ایشان آلان قوا بوده است و بعضی از قوم درلکین، سبب آنکه مطلقاً نیرون را از آن سه پسر می نهند که از آلان قوا بعد از وفات شوهر در وجود آمدند، و در آن باب اختلاف بسیار است لکن مشهورتر و بقیاس نزدیکتر، این وجه دوم است. و از شعبه این دوپسر مذکور غیر از یک شخص که در هزاره نشان میدهند، موجود نیست و در مغولستان نیز میگویند اندکند.

و دوبون بایان شوهر آلان قوا در جوانی وفات یافت و نام دو پسر دوبون بایان و آلان قوا برین موجبست که در مرابعات که از دوبون بایان و آلان قوا منشعب شده ذکر میرود.

آلان قوا	دوبون بایان
فرزندان ایشان	
بوکونوت	بالکونوت

بعضی مردم این دو پسر را نیز از نیرون می نهند، بجهت آنکه مادر ایشان آلان

قوا بوده . لیکن (نظر) این قوم مرجوع است .

آغاز داستان آلان قوا و فرزند او که بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند

مقتضی حکمت ایزد تعالی و تقدس آنست که اظهار آثار قدرت خود را
بهر وقت در عالم کون و فساد ، امری غریب و بدیع حادث گرداند و محل ظهور
آن حال ، شخصی شریف بی همال باشد بنظر عنایت ربانی ملحوظ ، و از نعمت
مرحمت یزدانی محفوظ ، تا آن معنی موجب اعتبار اولو الابصار گردد و عالمیان
کمال قدرت او را معاینه ، مشاهده کنند و بر ادای شکر نعمای نامتناهی الهی مداومت و
مواظبت نمایند و یقین دانند که سلسله تکوین موجودات کلی و جزوی ، بارادت خالق
بیچون و مشیت صانع کن فیکون منوط و مربوط است . هرچ خواست کرد و هر آنچه
خواهد کند **یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید** . و محقق این معنی و مصدق این دعوی
حدوث حادثه غریب و وقوع قضیه عجیب آلان قواست که بزعم مغول - والعهدة علی الراوی
از بطن پاك او بیواسطه ازدواج و رابطه امتزاج ، سه فرزند فرهمند در وجود آمدند
که قصه ایشان از غرایب عجایب و بدایع وقایع است . و فرزندان ایشان بحکم ذریه
بعضها من بعض شعب نامعدود و قبایل نامحدود گشته اند و تا انقراض عالم و انقطاع
نسل بنی آدم ، ذکر جمیل ایشان بواسطه وجود مبارک خلاصه آن خاندان و نقاوه آن
دودمان پادشاه اسلام ، ناصر دین الله ، سلطان محمود غازان خان خلدالله سلطانه و اعلی
شانه پاینده و باقی خواهد ماند انشاء الله العزیز .

آغاز داستان آلان قوا و سه فرزند او که بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند ،
تقریر و زعم مغولان ، و آن بر دو قسم است :

قسم اول

هردیباچه احوال او و شعب فرزندان او

روایت ارباب حکایت چنانست که دو بون پایان شوهر آلان قوا در جوانی نماید

و چون تقدیر صانع بیچون چنان بود که پادشاهی صاحبقران قهار کامگار در عالم ظاهر شود که تمامت ممالک جهان در تحت فرمان آورد و رقبه جباران سرکش در رقبه ایللی و انقیاد، و نفس او چنان قوی باشد که پادشاه جهان و پیشوای اصناف ایشان تواند بود و بعد از و تمامت پادشاهان و فرماندهان روی زمین از نسل او باشد مانند صدفی که در یتیم در اندرون او بسالها پرورده شود و کس نداند که آن صدف کدامست و غواصان همواره در طلب آن، در دریا غوص کنند و صدف بسیار بر میآرند و مر و ارید بی اندازه حاصل میکنند و هر چند تمامت آن مر و اریدها هر یک بجائی بکار آید و از جمله جواهر باشد و بازرگانان آنرا در عقد نظم کشند و هر بابتی از آن لایق هر قومی و هر شخصی فروشند و بدان مشاجرت و معاملات کنند، لیکن مطلوب کلی آن در یتیم نامدار بود. بکمال قدرت خویش بطن پاک آلان قوارا صدف در گرانمایه وجود چنگیز خان گردانید و حقیقت ذات او را در آنجا از نور محض بیافرید و شعب و اقوام بسیار که از نسل آلان قوا پیدا شدند و کثرت ایشان تا غایتی، که اگر افراد ایشانرا تعداد کنند از صد تومان زیادت باشد و همه را شجره منقح و روشن. چه عادت مغول آنست که نسبت آباء و اجداد را نگاهدارند و هر فرزند که در وجود آید او را تعلیم و تلقین نسب کنند. چنانکه دیگران از آن ملت کنند و ازینجهت هیچیک از ایشان نباشد که قبیله و انتساب خود نداند، و بغیر از مغول، دیگر اقوام را این عادت نیست، الا عرب را که نسبت خود نگاه میدارند. بمنزلت مر و اریدها اند که اصداق از آن پدید آمده اند و غواصان فطرت ربانی آنرا بطفیل آن در نفیس مذکور از قعر بحر ابداع و ایجاد بر آورده اند و خلاصه جمله چنگیز خانست و بخصوصیت، اروغ نامدار او شاه جهان پناه، ناصر دین اله، سلطان محمود غازان خان خلد الله ملکه که تقویت دین اسلام و تربیت اسلامیان کرد و همراهی که در شریعت اسلام و طریقت بمرورده و رفته بود و کفار و ارباب شرك از راه طعن در دفع ظهور آن کوشیده، جمله را احیاء کرد و قواعد و رسوم باطل را بکلی برداشت و مبانی مسلمانی را برافراشت. بیت

ای بسا بیخ که در چین و ختن کنده شود تا چو تو مهر گیائی بخراسان آرند

بنابر این مقدمات تقریر می کنند۔ والعهدۃ علی الراوی۔ کہ آلاں قوا بعد از مدتی کہ بی شوهر ماند، وقتی در خانه خفته بود، از روزن خرگاه نوری در آمد و بشکم او فرو رفت و از آن معنی متعجب ماند و بترسید و آنرا باکس نیارست گفتن . بعد از مدتی ادراک کرد کہ حامله شدہ بود . چون وقت وضع حمل نزدیک گشت ، برادران و خویشان شوهر او جمع شدند و گفتند چگونه شاید کہ زنی بی شوهر باشد و در خفیہ شوهری پدید کند تا حامله شود . آلاں قوا در جواب گفت چون بی شوهر بچه آورده ام هر آینه تصور شما بجائیکہ نمائید و ظنی کہ برید، ظاہراً صواب باشد . لکن شبہت نیست کہ ان بعض الظن اثم . و من چگونہ فعلی ناپسندیدہ کہ موجب خجالت باشد کردہ باشم . بلی هر شب در خواب چنان می بینم کہ شخصی اشقرانی اشہل، نرم نرم نزدیک من می آید و آہستہ آہستہ باز می گردد . بچشم می بینم بیرون از اینحال . هر گمان کہ در حق من برید باطلست و این پسران کہ آورده ام از نوعی دیگرند . چون بزرگ شوند و عموم خلایق را پادشاه و خان گردند، آن زمان شما را و سایر اقوام قراچو را معین و محقق شود کہ حال من چگونہ بودہ .

چون آلاں قوا بر این موجب تقریر کرد و از هر گونه نمودار سترو عفت او ایشانرا مفرد گشته بود، بدو متلقی نساختند و مزاحم نشدید و دانستند کہ سخن او صدق و گفتار او راست است .

و از آلاں قوا سه پسر در وجود آمدند ، نام مہرین ایشان بوقون قفقی کہ تمامت اقوام قفقین از نسل وی اندونام میانین بوسون سالجی کہ جد اقوام ساجیوں و نام کہین بوذنجرخان کہ خلاصہ نمر آن شجر بود و بسیاری اقوام چندانکہ من بعد شرح و تفصیل شعب ایشان بیاید از نسل او پدید آمده اند و نسب چنگیزخان با او برود . و وضع آلاں قوا و سه پسر مذکور بر این عبارتست کہ در مربعات ثبت شود :

آلاں قوا			
بوقون قفقی	اقوام قفقین تمامت ازاروغ او بند	بوسون سالجی	اقوام ساجیوں تمامت بوزجر

اروغ این سه فرزند را مطلقاً نیرون گویند۔ اشارت بصبب پاك آلان قوا۔ و آن اقوام را اعتباری تمام نهاده اند.

قسم دوم

در تقریر احوال شعب این سه فرزند آلان قوا

بدانکه شعب و قبایل بسیار که از این سه پسر پدید آمده اند، جمله را نیرون گویند۔ یعنی از صلب ظاهر ظاهر شده اند، اشارت بصلب و بطن پاك آلان قوا۔ و این اقوام را اعتباری تمام نهاده اند و از میان سایر قبایل چون درند از صدف و ثمر از شجر و آنچه غیر از نیرون باشند از اقوام مغول، چنانکه در مقدمه یاد کرده شد، همه را در لکین گویند. و قوم بولکونوت و بوکونوت هر چند هم اصل در وجود آمده اند، اما چون پدر ایشان دو بون بایان بوده، ایشانرا نیز در لکین گویند.

و قومی از مغول که در این وقت ایشانرا **انکو بغول** میگویند، در عهد چنگیز خان این اسم بر ایشان اطلاق رفته۔ و معنی انکو بغول آنست که ایشان بنده و بنده زاده آباء و اجداد چنگیز خانند۔ و بعضی آنانند که در زمان چنگیز خان کوچهای پسندیده داده اند و حقوق ثابت گردانیده، بدان سبب ایشانرا انکو بغول میگویند. و آنانکه راه انکو بغولی ثابت دارند، ذکر هر يك بجای خود بیاید. حالی درین موضع تقریر این مقدار ضرورتی بود، تا معلوم گردد که معنی این اسم چیست.

و این شعبه های بسیار که جمله نیرون اند، هر چند با چنگیز خان خویشی داشته اند و امراء و خانان بزرگ از اروغ ایشان بوده، لکن چون خان صاحبقران، پادشاه زمین و زمان چنگیز خان بود؛ تمامت قبایل و اقوام مغول از خویش و بیگانه بنده و رهی او گشته اند و خصوصاً کسانی از خویشان و اعمام و اعمام زادگان که در وقت شداید و هنگام جنگها با دشمنان او یکی شده اند و با وی مصاف داشته، ایشان بمرتب از بر دیگر خویشان کمترند و بسیار هستند که بنده بندگان شده۔ چنانکه شرح آن در موضع خود

بیاید که هر يك در کدام وقت و بچه سبب بنده گشته اند

داستان بوذنجرخان (بودونجرخان)

و ذکر خواتین و فرزندان او و کیفیت نسب ایشان و آن بر دو قسم است :

قسم اول

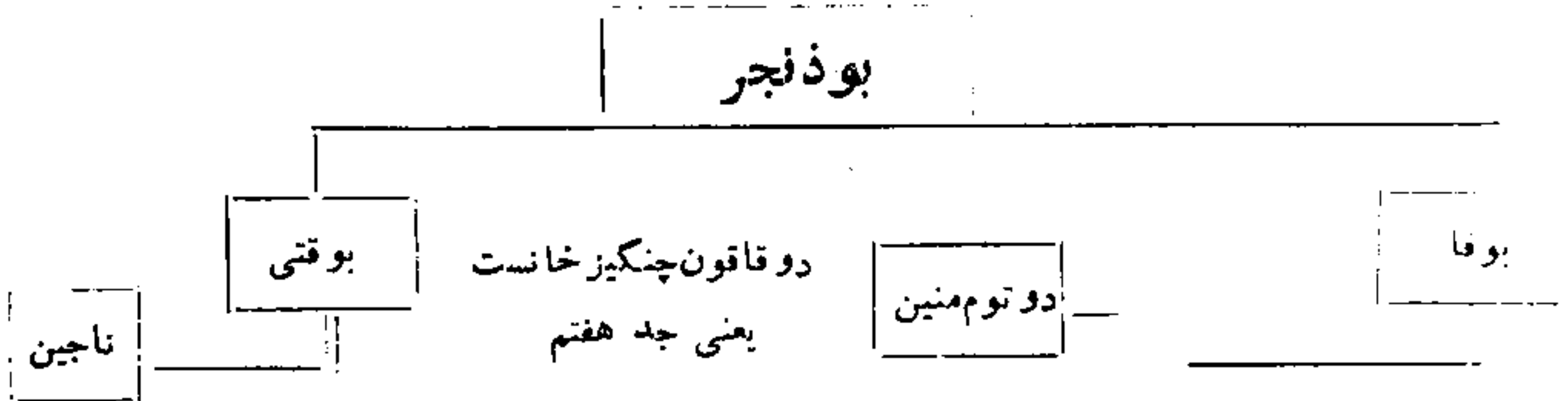
در دیباچه احوال فرزندان او

بوذبخر فرزند سوم آلان قواست و در روزگار خود مقدم و پادشاه بسیاری از اقوام مغول بوده و بغایت بهادر و مبارز . و دو پسر داشته نام مهتر بوقا و از آن کهتر بوققای . شجره چنگیزخان و بسیاری از دیگر اقوام نیرون بابوقا است و ولی العهد پدر بوده و بعد از پدر، جای و منصب او را دانسته و پسرش داشته دو تووم منین نام و بوققای را پسرش بوده نام او ناجین و این ناجین از اقوام مغول دختری خواسته و بر اهدامندی آنجا تردد کردی . و میگویند که بعضی از اقوام تایجیوت از نسل وی اند و همانا این سخن را اعتباری نیست . چه در کتب تاریخ که در خزانه عامره موجود است و امرای بزرگ آنرا نگاه داشته و آنرا التان دفتر میگویند، چنان آمده که اقوام تایجیوت از نسل جرقه لینگقوم اند که از جمله پسران قایدو خان بوده، نواده دو تووم منین . و ذکر ناجین اینقدر زیادت نیامده که برادرزاده خویش، قایدو خان را از دست جلایر گریزانیده نگاهداشت و باتفاق او بیرون آمد و در حدود او نن و کلوران بهم نزدیک نشستند و در امکان، که چون او را تایجیوت بسیار بوده اند؛ فرزندان ناجین نیز با ایشان یکی بوده باشند و در هم آمیخته و بدان اسم موسوم گشته . خصوصاً چون عمزادگان ایشان بوده اند، بدان سبب این اشتباه افتاده و غالب ظن، آنکه چنین بوده و الا علیحده از نسل او ذکر کرده بودی . و اروغ او هم نیز از نیرون اند، لکن معین و محقق معلوم نیست که از اقوام نیرون که ذکر ایشان آمده کدام شعبه از نسل وی اند .

قسم دوم

در صفت بوذنجر و شعب فرزندان او

بوذنجر بموجبی که یاد کرده شد دوپسر داشته : بوقا و بوقتی . و پسر بوقادو تووم
منین است که شعبه چنگیز خان با او برود و ذکر او و داستان متعاقب خواهد آمد . و پسر
بوقتی ناجین است که کیفیت شعب او بحقیقت معلوم نیست و وضع ایشان برین موجبست :



قولی دیگر آنست که این دو تووم منین پسر بوذنجر بوده است و درست آن
می نهند که پسر بوقا است، چه در نسخه قدیم چنین یافته اند.

داستان دو تووم منین بن بوقان بن

بوذنجرخان و خاتون او مونولون و شعبه فرزندان او و آن بر دو قسم است

قسم اول

در دیباچه و شرح حال ایشان

دو تووم منین جد هفتم چنگیز خان بوده و مغولان جد هفتم را دو قاقون
گویند و نه پسر داشته و چون وفات یافت، خاتون او مونولون نام که مادر آن پسران بود
بازماند . پسرانش بهر طرفی از قومی دختر ستده بر اه دامادی می گردیدند . و مونولون
نعمتی و ثروتی تمام داشته و او را مقام و بورت در موضعی بود که نوش او کی و کوه سیاه
خوانده اند و بهر چند روزی فرمودی تا گله هارا گرد کنند و اسب و چهار پای را از بسیاری

نتوانستندی شمرد. لیکن چون از سر کوهی که اومی نشست، تا پایان کوه که رودخانه بزرگست، چندان چهارپای بایستادی که زمین از سم ایشان پر شدی، گفتی تمام جمع است والا فرمودی تا بطلب گله روند.

و در آن تاریخ از مغولانی که نام ایشان جلایر است و از در لکین اند و شرح شعب و اصناف اقوام ایشان داده شد، چند قوم در حدود کلوران می نشسته اند و هفتاد کلوران بوده اند. و معنی کلوران آنست که چون در صحرائی خانه های بسیار بدور و حلقه فرو آیند آنرا کلوران گویند و در آن عهد یک هزار خانه را که برین موجب فرود آمدندی، یک کلوران گفته اند. بدین معنی، آن قوم هفتاد هزار خانه باشد. و این کلوران بولایت ختای نزدیکست و همواره ختائیها را با ایشان و دیگر اقوام مغول جنک و محاربه بوده. در آن وقت لشکری بسیار از ختای بتاختن و غارت ایشان آمده، چون قوم جلایر آن لشکر را دیده اند و میان ایشان رودخانه کلوران حایل بود و در آن حوالی هیچ جای گذر نداشته، اعتماد بر آنکه ختائیها از آن رودخانه نتوانند گذشت؛ بطریق استهزاء بکاره و آستین افشاندن، ایشان را میخوانده اند و افسوس میداشته که بیایید و چهار پایان ما را غارت کنید لشکر ختای چون بسیار بودند، هیزم و خاشاک با اتفاق جمع کرده اند و هم در شب از آن بندی ساخته و بسته و بر آب گذشته و آن چندان اقوام جلایر را تمامت، تا بکودک تازیانه بالا، بقتل آورده و اسباب و اموال ایشان را غارت کرده.

و از جمله جلایر، طایفه علیحده در گوشه ای بودند که باغی با آنجا رسید هفتاد خانه منزع گشته اند و گریخته، بازن و بچه کوچ کرده میآمده بحدود خانه مونولون، خاتون دوتوم منین، رسیدند و چون گرسنگی برایشان غالب بود، بیخ گیاهی که آنرا سودوسون میخوانند و در آن ولایت ماکول است، از زمین بر میآوردند و می خوردند و موضعی را که پسران مونولون آنجا اسب تاختندی، بدان واسطه سوراخ سوراخ میکردند و زمینها مونرانا هموار میکردند. مونولون گفت چرا این نااهواری میکنند

و جولانگاہ پسران من نویان (؟) میآرند. ایشان بدین سبب مونولون را بگرفتند و بکشتند و چون هر یک از فرزندان او با قومی پیوند کرده بودند و خویشان ایشان بسیار گشته، اندیشیدند که از ایشان این نتوان بود. سر راههای ایشان بگرفتند و از ایشان هشت پسر را بکشتند. پسر کوچکتر قاید و نام باقوم کنبوت دامادی می کرد و عم او ناجین نیز پیش از آن با اسم دامادی پیش آن قوم رفته بود، بموجبی که در داستان پیشتر یاد کرده شد.

و او را قضیه جلایر و قصه پسران برادر معلوم شده، قاید و را در زیر بستوی بزرگ مانند خمی که مغولات قمیز در آنجا کنند پنهان گردانیده نگاهداشته بود. و چون آنطایفه جلایر این حرکت کرده اند، دیگر اقوام جلایر که مانده بودند، از آن هفتاد کس باز خواست کرده اند که شما با کدام آقا و اینی کنکاج کرده چنین جرأت نموده اید، و ایشان را از راه قصاص و انتقام، جمله کشته اند و زن و بچه ایشان همه بنده فرزندان مونولون، قاید و گشته. کودکی چند از ایشان با اسم اسیری نگاهداشته بنده خاندان ایشان شده و از آن تاریخ تا اکنون آن قوم جلایر انکو بغول اند و بمیراث بچنگیز خان و اروغ اورسیده و امرای بزرگ از ایشان برخاسته اند، چنان که در شعب ایشان تقریر رفت.

و ناجین و قاید و هر دو کوچ کرده اند و از آن موضع بیرون آمده. و قاید و در موضع بورقوجین تو کوم که یک سرحد مغولانست، مقام ساخته و جهت آب دادن و گذر کردن، بر آن رودخانه گذری کرده و نام آن گذر قاید و جرا قلوب نهاده و ناجین در زیر رودخانه او بن مقام کرده و فرزندان ناجین را علیحده شعبه ایست و معلوم نه، چنانکه در داستان سابق یاد کرده شد.

قسم دوم

در وضع دوتوم منین و خاتون او مونولون و شعبه فرزندان ایشان

دوتوم منین را بموجبی که تقریر رفت، نه پسر بوده اند و هشت بقتل آمده و نام ایشان معلوم نشده. یکی که مانده، قاید و خان بود که نسب بزرگوار چنگیز خان باو برود و وضع شعبه ایشان برین نمط است که ثبت میشود:

		دوتوم منین		مونولون			
نام این هشت نفر معلوم نبود و جهت آن نوشته نشد		<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>	<input type="checkbox"/>
		بودتی چنگیز خانست		یعنی جدششم		قایدو	

مادر این پسران نه گانه، مونولون خاتون نام بوده و مونولون ترغون نیزش گفته اند، یعنی فریه . و وقتی اقوام جلایر او را با هشت پسر - بسببی که در تاریخ مذکور است - بکشتند و قایدو خان که کوچکین بود، بواسطه آنکه عمزاده پدرش ناجین او را در زیر ظرفی قمیز پنهان کرد، خلاص یافت و بعضی اقوام جلایر بدان گناه بنده ایشان گشتند .

آغاز داستان قایدو خان

بسیار کس از مردم امیدهای بزرگ داشته باشند که حصول آن متعذر و متعسر باشد و ناگه، بیکبار امید منقطع و امیدوار مندفع گردد. و ای بسا نومیدان که حقتعالی ایشان را مراتب عالی و مقامات محمود کرامت کند و بعضی را در اوایل حال و مبده و هلت بیلاهای گوناگون مبتلا گرداند و بعد از صعوبت شدت و قطع امید، فرج و فرج ارزانی دارد که الفرج بعدالشد و ان مع العسر یسر و بانك زمانى سرور و پیشوای قوم گرداند و او را بمناسب بزرگ رساند و مراد حقتعالی در آن هر دو حال، ظاهر آن تواند بود که عالمیان بر کمال قدرت او اطلاع یابند و واقف شوند و اعتبار گیرند و بحکم لایا سوا من روح الله از درگاه پر رحمت او نا امید نگردند و بصدق و اخلاص پیش آیند و محقق این معنی صورت حال قایدو خان است که بعد از چندان شداید و ضعف حال، حقتعالی او را با انواع عاطفت و اصناف کرامت تأیید و مخصوص گردانید و الله مؤید بنصره من یشاء ان فى ذلك لعبرة لاولى الابصار.

داستان قایدو خان بن
دوآوم منین و فرزندان او و آن بردو قسم است

قسم اول

در دیباچه احوال او و فرزندان او

قایدو خان جد ششم چنگیز خان بوده و بزبان مغول جد ششم را بودتی
گویند .

چون برادران قاید و خان بموجبی که در داستان سابق ذکر رفت بردست جلایر
کشته شدند و او باعم خود ناجین از آنحدود بیرون آمد و در موضعی که ذکر رفت از
مغولستان مقام ساختند و خواست حقتعالی چنان بود که گوهر وجود چنگیز خان بمرور
ایام و امتداد شهرور و اعوام در اصداف اصلاب اسلاف او پرورده گردد ؛ قایدو خانرا که
انتساب چنگیز خان باوست، سعادت و دولت داد و امداد تقویت و تربیت ارزانی داشت
تا او را خوانین و اتباع و گله و رمة بی اندازه پیدا شد و سه پسر مقبل دولتیار از او در
در وجود آمد. اولین، نام بایسنقور که نسب چنگیز خان منتهی باوست و میانها را جرقه
لینکقوم و کپتر را جاور چین که دو قوم او تکان و سنجیوت از نسل وی اند و معنی لینکقوم
بزبان ختائی امیر بزرگ است. چون ایشان بولایت ختای و سلطنت پادشاهان آنجا
نزدیک بودند، اصطلاحات و القاب اهل ختای میان ایشان متداول و مستعمل بوده و
چون عوام مغول را معنی لینکقوم معلوم نبوده، جرقه لینقو میگویند. و او جد تمامت
اقوام تایجیوت است بر روایتی که در التان دفتر آمده او بصحت و اعتبار نزدیکتر است.
و تایجیوت قومی عظیم بسیار بوده اند و پادشاهان معتبر از ایشان برخاسته و
لشکرها و عساکر بشمار داشته اند و هر قبیله را از ایشان، علیحده امیری و سروری
بوده و جمله با همدیگر موافق و متفق و در هر عهده از میان خود پادشاه و پادشاهی
را نصب میکرده اند و متابعت او مینموده. و چون چنگیز خان از پدر کودک بازماند،

اکثر اتباع و لشکر پدرش میل بتایجیوت کردند و پیش ایشان میرفتند و بدان سبب میان او و تایجیوت جنگها و فتنهها افتاد. چنانکه شرح آن در داستانهای وی بیاید. و هر چند چنگیز خان طفل بوده و لشکر کمتر داشته، چون تقدیر ازلی و مقصود آفرینش از ایجاد و ابداع این همه قبایل و شعب، اظهار رفعت دولت چنگیز خان بود؛ هزار ذوشوکت بایک صاحب دولت کجا برابر تواند بود. و اگر اقوام تایجیوت سر آن حکمت دریافتندی هم در اوایل صبی و عنفوان نشو و نمای چنگیز خان، غاشیه خدمت او بردوش گرفتندی. اما چون عقل آدمی از ادراک کنه حکمت الهی قاصر است، معذور بوده اند و جانی میکنند و جهد المقدوری مینموده و از غایت غوایت، راه هدایت برایشان بسته شده و از باطل اندیشی بسیار، سرمصاف با چنگیز خان را داشته اند و مقاومت میکردند تا وقتی که بیخ درخت دولت چنگیز خان بآب کمال رسیده و سایه دار و مثمر شده، تمامت تایجیوت و پادشاهان ایشان را و سایر اقوام که با ایشان متحد و متفق بودند، بقوت خدای بزرگ مقهور و مخدول کرد و جمله براه ایلی و مطاوعت در آمدند و بنده و لشکری و رعیت او شدند. از راه اکراه و اجبار و اضطرار. چنانکه گفته شود.

و شعبه جرقه لینکقوم و جاورجین هم در این داستان خواهم گفت و آن مقدار از احوال ایشان که ضروریست شرح دادن، تا علی الانفراد جهة هر يك داستانی دیگر نباید گفت، و صورت شعب ایشان نیز هم درین داستان اثبات کنیم.

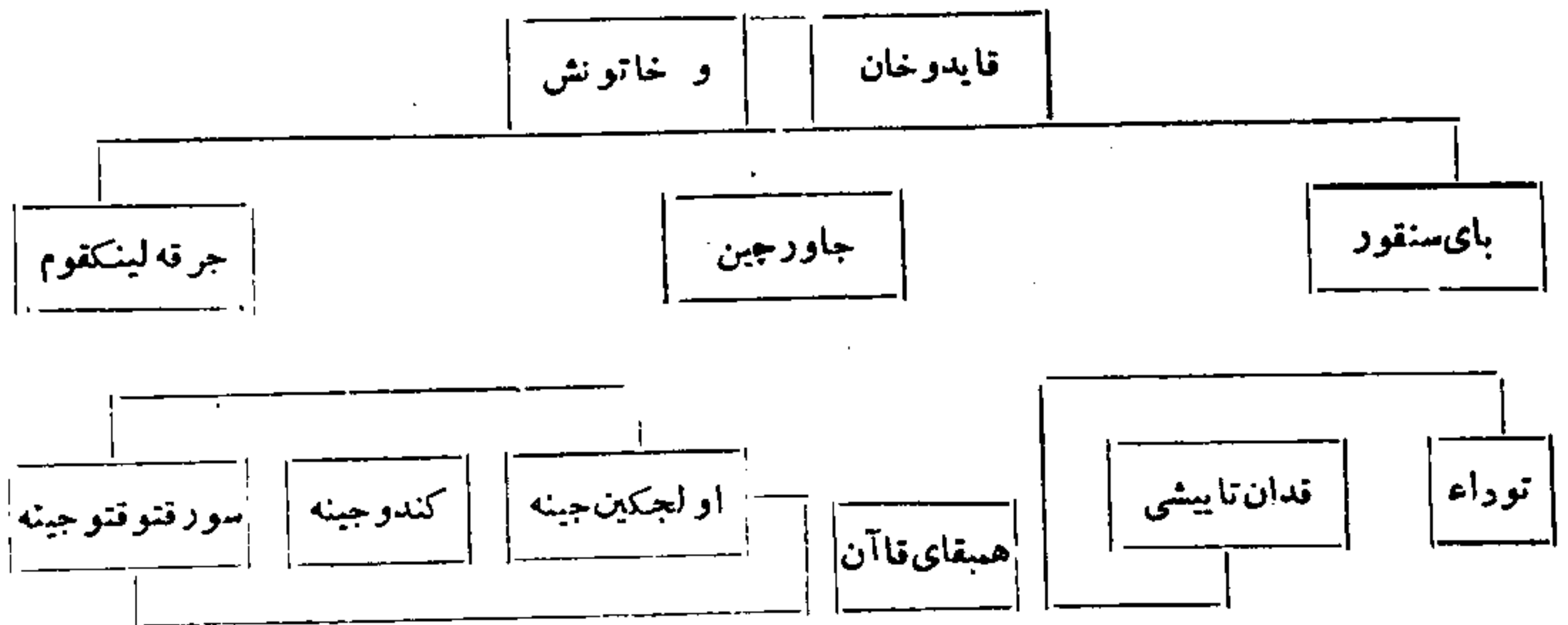
و ذکر شعبه لینکقوم چنانست که او چند پسر داشته، لکن پسر بزرگتر قایم مقام او بوده، نام او مورندو کرجیه، قعدود تومنه خان، و او را پسری بود همبفای قاآن نام که مدتی پادشاهی کرده است و قعدود قبل خان بوده و حکایات او معروف و مشهور است و وقتی قوم تاتار ناگاه او را گرفته اند و پیش آلتان خان ختای فرستاده و او از غایت بین رعداوت که با ایشان داشته، او را بردار از گوش چوبین بمیخ آهنین دوخته. و پسر همبفای قاآن، قدان تایشی بود، قعدود برتان بهادر و پسر او توداء و این توداء در عهد چنگیز خان بوده و یکی از پیشوایان تایجیوت است. لکن پادشاه ایشان در زمان چنگیز خان، تار قوتای قریلتوق بود، پسر ادال خان و ایشان از عمزادگان او که مقدم

تایجیوت بودند قوریل بهادر و آجو و هو قو بودند. و جرقه لینگقوم دیگر پسران داشته. بوقتی که آقای ادبای سنقوروفات کرده، زن او را بر اهنیکه سته یکی را نام کند و جینه و از آن دیگر اولجکین جینه و بدین جهت دو قوم دیگر از نسل او منشعب گشته اند که از این دو پسر پیدا شده و ایشان را قوم جینس خوانند. و جینس جمع جینه است و معنی کند و جینه گریک نراست و از آن اولجکین جینه گریک ماده. و ایشان با چنگیز خان متفق بوده اند. و قوم جینس را نکوز نیز گویند و این غیر از آن نکوز قدیمی اند و بجز اسم، با ایشان هیچ مشارکت و نسبت ندارند و تا بروز کار یسو کای بهادر، اقوام تایجیوت متابع و موافق او و اجداد او بوده اند و چون او نماند، عداوت و خصومت آغاز نهادند. و قوم جینس طرف چنگیز خان گرفتند. و جاورجین پسر سوم قایدو خان، فرزندان داشته و ازو شعب بسیار برخاسته و قوم اوتکان و سنجیوت از نسل ویند. و این قوم بوقت مخالفت تایجیوت و چنگیز خان، با او متفق بوده اند و حکایت ایشان آنچه معلوم بود، در شعبه آن قوم یاد کرده شد و مجموع این اقوام از جمله نیرون اند.

قسم دوم

دروضع قایدو خان و خاتون او و شعب فرزندان ایشان

بموجبی که تقریر رفت، قایدو خان سه پسر داشته: بای سنقور و جرقه لینگقوم و جاورجین. و چون نسبت بزرگوار چنگیز خان با بای سنقور میرود، در باب او داستانی علیحده متعاقب خواهیم گفت. و وضع قایدو خان و خاتونش و جدول شعب فرزندان سه گانه و فرزندان زادگان او، غیر از فرزندان بای سنقور که جدا گانه میآید، بر این هیأتست که در جدول اثبات می یابد.



در بعضی نسخ، نام بای سنقور و جاورجین هور کر نیست، الا چنان آورده اند که تومنه خان پسر قایدو بوده. لکن در بعض نسخ چنین دیدیم که بای سنقور و جاورجین هور کر پسران قایدو بوده اند و تومنه خان پسر بای سنقور، واضح اینست، بدانسبب بای سنقور را اینجا ثبت کردیم.

واقوام اوتکان و سنجیوت از نسل جاورجین هور کر اند و قوم قونکقتان هم از این اصل اند. بعضی از فرزندان او یکی را نام بیسوقو و یکی را نام دورو بتو بود و بوقتی که این دو پسر در راه دویدندی، از بینی ایشان آوازی آمدی، بدانسبب نام ایشان و فرزندان ایشان قونکقتان کردند و شرح و تفصیل ایشان در شعبه قونکقتان در آمده و شعب قونکقتان بسیار است و اکثر ایشان مخلص و هواخواه چنگیز خان و فرزندان او بودند و اما جرقه لینگقوم: در بعضی از نسخه ها چنان آورده اند که او از پسران ناجین است لیکن اصح آن می نهند که پسر قایدو خان بوده است، سبب آنکه در شجره ایشان در آمده است که جرقه پیریکان خود، زن بای سنقور بخواست و او را از دو پسر در وجود آمد یکی کند و جینه و یکی اولجکین جینه. لاجرم باندکی، برادر کهتری بای سنقور بوده باشد. چه اگر پسر ناجین بودی، برادر زاده او شدی و زن بای سنقور عروس جرقه بودی، و در رسم مفعولی نشایستی خواستن. بدانسبب اصح آن می نهند که پسر قایدو خانست و تایجیوت از قوم اویند. و این معنی بواسطه آن مشتبه میشده که فرزندان و نسل ناجین هم تایجیوت اند. اکنون لازم نیست که تنها فرزندان جرقه را تایجیوت

گویند . از خویشان و متعلقان ایشان هر که با تایجیوت بوده است، با ایشان متفق شده اند و همه را تایجیوت گفته اند . و از اقوام و فرزندان جاورچین هورکرو و خویشان و متعلقان او هر که با تایجیوت بوده است، چون ایشان مقدم و پادشاه آن قوم بوده اند، همه را تایجیوت گفته اند . همچنان که اکنون هر قوم که بمغول آمیخته شده و طبیعت ایشان گرفته و بایشان متفق شده است، هر چند مغول نمیباشند، اما همه را مغول میخوانند و از فرزندان و فرزندانگان جرقه لینگقوم، پسر قایدو خان، و اقوام تایجیوت امرای بسیار بوده اند . بعضی پیش از زمان چنگیز خان و بعضی در زمان او . و با هم دیگر ناسازگاری کرده اند و از هر دفتری در هر حکایتی نام ایشان در آمده، چنانکه در تاریخی که نوشته ایم بهر موضعی میآید . لیکن چون محقق شد که هر يك پسر کیست، بدان سبب میسر شد که هر يك را علی الترتیب شعبه بر کشیم . اکنون بدین تفصیل که میآید، اسامی نوشته شده تا معلوم گردد که اکابر و مقدمان اقوام تایجیوت کدامان بوده اند .

جوجی - او بالشکری که داشته است با چنگیز خان بهم متفق بوده اند .

قوریل بهادر - در زمان چنگیز خان بوده است .

ناجیون بیگی - با او نك خان بهم بوده است و با چنگیز خان مخالف بوده .

اودور بابان - در زمان چنگیز خان بوده است .

بقاجی - در زمان چنگیز خان بوده است .

ادال خان - پیش از زمان چنگیز خان بوده است و او را پسری بوده، تار قوتای

قریلتوق نام در زمان چنگیز خان ، و با او مخالفت و بنیاد فتنه انگیزته و مردی بد

بوده و معنی قریلتوق حسود باشد و با خویشان خود هم خصومت بسیار میکرد .

انکقو هو قوجو - در زمان چنگیز خان بوده است .

دیگر اقوام تایجیوت، امرای بسیار بوده اند اما آنچه معلوم شد و از نسخ مختلف

نقل افتاد، این جماعت بودند که ذکر کردیم .

و اما همبقای قاآن دو پسر داشت : قدان تایشی و توداء، و قدان تایشی بجای

اونشست . چون قدان تایشی را اقوام تاتار گرفته پیش پادشاه ختای فرستاد تا او را

هلاک کرد؛ پادشاهی برادر او توداء رسیده و سبب آنکه عمزادگان او متفق نشدند پادشاه نتوانست شد و سبب مخالفت، هرگز تایبجیوت را پادشاهی و سروری پدید نیامد و بدانسبب برافتادند.

داستان بای سنقور بن قایدو خان

واحوال او و شعب فرزندان و نسب ایشان و آن بر دو قسم است

قسم اول

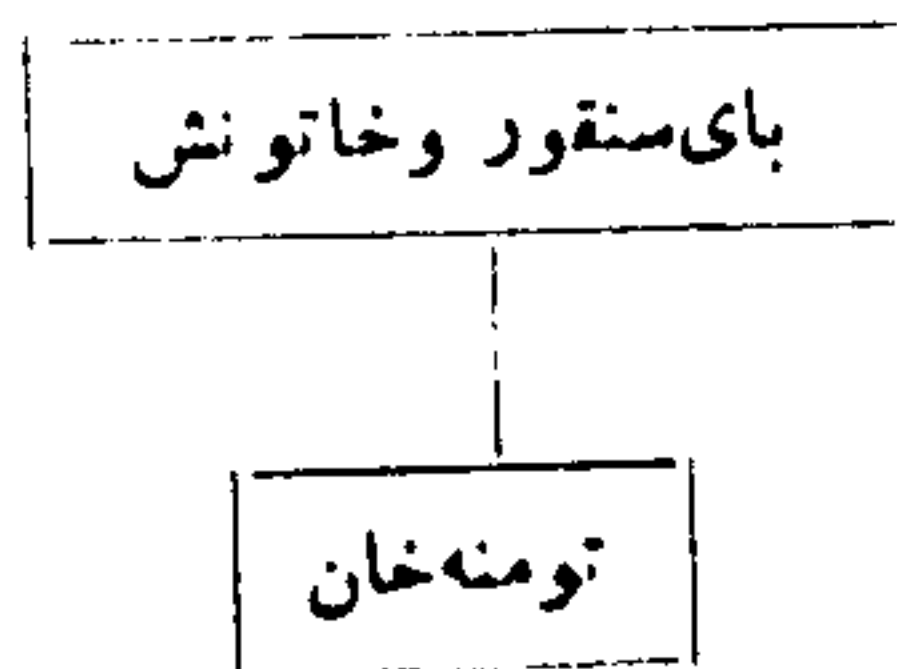
در دیباچه احوال او و فرزندان او

بای سنقور جد پنجم چنگیز خان بود و بمغولی جد پنجم را بوده او کبود گویند و تومنه خان پسر اوست و هر آینه دیگر پسران داشته باشند، لکن ذکر ایشان نیامده و از ابنای زمان کسرا معلوم نشده. معروف و مشهور از فرزندان او، تومنه خان است.

قسم دوم

در وضع بای سنقور و خاتون او

و شعبه فرزندان او و آن بر این وضع و هیأت است که ثبت میشود:



آغاز داستان تومنه خان

چون لطف عنایت ربانی و نظر عاطفت یزدانی در حق یکی از بندگان مقدر

بود، اندکی از کار او بسیار گردد و حال او بنسبت دیگران یکی هزار شود و امداد آن دمبدم، از کتم عدم بصحرای وجود آید و سلسله عقود نظام آن انتظام یابد، مانند تخم توت و خشخاش دانه، که هر چند در مقدار و شکل و وزن مساوی و متشابهند؛ لیکن دانه خشخاش چون بر وید، شاخی ضعیف باشد و زیادت از فصلی نیاید، و تخم توت اصل درختی شود برومند، که صد هزار شاخ و ثمره از آن تولد کند و بنهایت مرایت کمال نشو و غایت زینت زیب و بها، رسد و اصل آن قوی و ثابت و راسخ باشد و شعب و افنان آن عالی و شامخ. و سالهای بسیار بماند و از آنهم ثمری مطلوب، که مراد و مطلوبست پدید آید و هم از برك آن ابریشم، که نفیسترین ملبوسات است، حاصل شود. بخلاف دیگر درختها، که هر چند شاخ بسیار داشته باشند، ثمر نبوده و از آن زیادت فائده حاصل نگردد. و همچنین چون حقتعالی بنده (ای) را بعنایت خویش مخصوص گرداند، بر صفحات احوال، آثار آن باظهار رساند و او را فرزندان مقبل شایسته بایسته بخشد و چون آن عنایت بغایت نهایت باشد، فرزندان او مستعد سروری و مستحق مهتری باشند و میان ابنای ایام، مقدم و پیشوای اقوام گردند و خواری او دراری برج بزرگواری شوند و بواسطه اعقاب نامدارش، نام و احقاب بیحساب باقی و پاینده ماند. چنانکه صورت حال تومنه خان است که از واروغ با فروغ و خانان صاحب دولت و پادشاهان مهیب صولت که هر يك مهر سپهر کامگاری و مرکز دایره بختیاری بودند، پدیدار آمدند و ذکر ایشان بواسطه وجود مبارك پادشاه اسلام، سلطان محمود غازان خان، خلدالله سلطانه که مهر سپهر آن خاندان و شمع جمع آن دو دمانست، ابدالدهر باقی و مستدام خواهد ماند انشاءالله العزیز.

داستان تومنه خان بن بای سنقور و آن برد و قسم است

قسم اول در مقدمه احوال او و فرزندان او و ذکر شعب و نسب ایشان

تومنه خان جد چهارم چنگیز خان بوده و بمغولی جد چهارم را بوداتو گویند

و نہ پسر عاقل کافی بہادر داشته و از ہریک شعبہ و قومی معتبر مشہور پیدا شدہ ، چنانکہ این زمان ہریک از آن اقوام، بیست و سی ہزار خانہ باشند کہ عدد ایشان از مرد و زن بہ صد ہزار آدمی برسد و این معنی را بر خلاف و گزاف حمل نباید کرد چہ ، سبب آنکہ عادت مغول از قدیم باز آنست کہ اصل و نسب خود نگاہدارند و ہر فرزند کہ در وجود آید، چون ایشانرا ملتی و دینی نیست کہ همچون دیگران اورا بدان ارشاد کنند؛ پدر و مادر، اورا ذکر قبیلہ و نسب تلقین کنند و این قدر ضابطہ ہموارہ نگاہداشته اند و این زمان نیز، آن ضابطہ همچنان پیش ایشان معتبر است۔ و نزد اعراب ہمین طریقہ سلوک معین۔ و مقرر است کہ ہریک از این شعبہ نہ گانہ کدام اسم و لقب یافتہ و اکنون فرزندان و نوادگان ایشان بدان موسوم و منسوبند۔ و این پسران نہ گانہ، پنج بزرگتر از یک مادر بودہ اند و چہار از مادری دیگر۔ و اسامی ایشان و نوادگان ہر شعبہ برین موجبست کہ مفصل میگردد :

(۱) - آنانکہ مہترند و از یک مادر در وجود آمدہ اند

پسر اول جاقسو، کہ قوم نوتاقین و اقوام اوروت و منکقوت از نسل وی اند و اورا پسران بودہ و بزرگتر کہ قائم مقام شد، بودون، و پسر بزرگتر او جوجیہ و پسر۔ بزرگتر او مر کیتی و پسر او سو کایگی کہ قعدود پسران چنگیز خان بودہ است ۔
پسر دوم باریم شیر بوقا بوجو کہ قوم (.....) از نسل ویندو اورا یک پسر بودہ، اوروم نام و او نیز پسری داشتہ نام او، جاوینجر و پسر بزرگترین جاوینجر، تایجو بودہ و پسر او، سپانی، کہ قعدود پسران چنگیز خان بودہ۔
پسر سوم قاجولی، کہ قوم برولاس از نسل وی اند و پسر مہین او اروم جر۔ برولہ بودہ و پسر بزرگتر او تودان و پسر بزرگترین او جوجیہ و پسر بزرگتر او بولوقان قلیج کہ قعدود پسران چنگیز خان بودہ است ۔
پسر چہارم سم قاجیون، کہ قوم ہیور کین از نسل وی اند و پسر او ادارہر کان

بوده و پسر مهین، و ناوقون و پسر ناوقون، هوقو و پسر بزرگتر او بورجو، که این پسر قعدود پسران چنگیز خان بوده است.

پسر پنجم، بات کلکی که قوم بودات از نسل وی اند و پسر مهین او کولکان مرکان و پسر بزرگین او تر قوتای بود و پسر مهین تر قوتای، قوریدای جرقیدای، که او قعدود پسران چنگیز خان بوده است.

(۴) - آنان که کهتر اند، و از مادری دیگر آمده

پسر ششم، قبل خان است که نسب چنگیز خان باو میرود و چند شعبه دیگر ازو منشعب شده و چون ذکر هر یک خواهد آمد، اینجا اطناب نمیرود.

پسر هفتم، او دور بایان که قوم از نسل او پدید آمده اند.

پسر هشتم، بودنچار دوقلان که قوم دوقلات از نسل ویند.

پسر نهم، جنتای (اوراجوجی تاغو نیز گفته اند) که قوم یسوت از نسل وی اند و او اتجکن بوده و معنی اتجکن پسر کوچکین است که در خانه و یورت مانده باشد یعنی خداوند آتش (ویورت است).

و مجموع این پسران مذکور را برادران و برادرزادگان بسیار بوده اند و اقوام بسیار شده، تمامت بهادر و معتبر. لکن آنانکه بزرگتر و قایم مقام بوده اند، نام ایشان نبشته شد و از آن دیگران معلوم نیست.

و نام فرزند زادگان بزرگ تومنه خان که هر یک قایم مقام پدر خود گشته اند جبهه آن نوشته آمد تا معلوم گردد که هر یک از ایشان قعدود کدام فرزند و نواده قبل - خانست، تا بطن پنجم او که فرزندان چنگیز خان اند و تا بفهم آسان رسد، اسامی ایشان مفصل بر جدول نهاده شد، بر این هیئت:

سوکا پیک	مر کیتی	جو جیه	بودون	جاقسو
فرزندان چنگیز خان	چنگیز خان	یسو کای بهادر	برتان بهادر	قبل خان
پیلانی	تایجو	جاوینجر	اودوم	باریم شیر بوقا بوجو
فرزندان چنگیز خان	چنگیز خان	یسو کای بهادر	برتان بهادر	قبل خان
بولوقان	جو جیه	تودان	بروله اودوم جر	قاجولی
فرزندان چنگیز خان	چنگیز خان	یسو کای بهادر	برتان بهادر	قبل خان
بورجو	هوقو	ناوقون	مرکان ار	هم قاجیون
فرزندان چنگیز خان	چنگیز خان	یسو کای بهادر	برتان بهادر	قبل خان
جر قیدای	قوریدای	ترقوتای	مرکان کولکان	بات کلکی
فرزندان چنگیز خان	چنگیز خان	یسو کای بهادر	برتان بهادر	قبل خان
				اودور بابان
				بودنچار دوقلان
				جنای

و تمامت این شعب و اقوام مذکور، بنده چنگیز خان شده اند و این زمان نیز راه بندگی دارند.

و بعضی از ایشان کوچهای پسندیده داده اند و بعضی با مخالفان و دشمنان یکی گشته و عاقبت الامر سزای خود یافته. بیشتر را کشته، و بازماندگان از جمله بندگان شده اند. چنانکه در داستان چنگیز خان مشروح بیاید و بعضی از حکایات ایشان در هر شعبه یاد کرده شد، از آنجا مطالعه باید کرد تا معلوم گردد.

قسم دوم در وضع تومنه خان و خاتون او و شعب فرزندان او

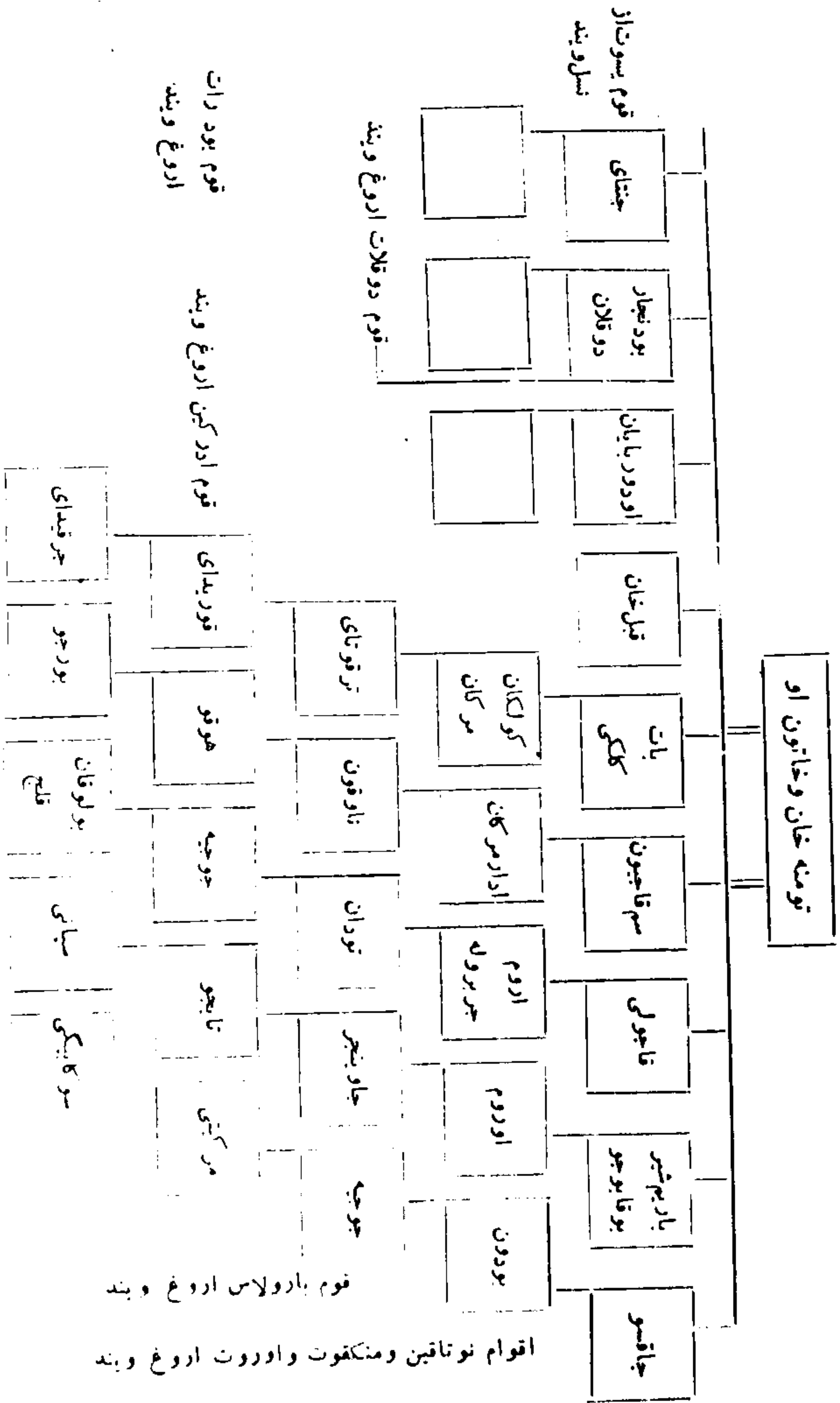
تومنه خانرا بموجبی که در قسم سابق گفته آمد، نه پسر بوده. چنانکه ذکر رفت. و این زمان شعب ایشان و فرزندان ایشان غیر فرزندان قبل خان که چون از اجداد چنگیز خانست داستان او علیحده خواهد آمد، کشیده میآید بر این هیأت. (ص ۱۸۹)

داستان قبل خان بن تومنه خان و این برد و قسم است

قسم اول در دیباچه و احوال او و فرزندان و شعب ایشان

قبل خان جد سوم چنگیز خانست و مغولان جد سوم را الینجیک خوانند. و از قبایل و شعب بسیار متولد و منشعب گشته اند و فرزندان و نوادگان او را قیات خوانند و پسر مهین او او کین برقان بوده و معنی او کین دختر است و از آن جهة که بغایت کمال خوب چهره و پاکیزه بود، چنانکه خداوندان نظر در حسن منظر و شمایل او و اله و حیران گشتند و روی بزرگ گشاده بغایت گرد و غبغبی تمام داشته، او را او کین برقان گفته اند و هم در جوانی نمانده و پسری داشته سوردو بورکی نام و نیرد او. بیجریگی بود و تمامت قیات بورکین از نسل وی اندا. و حکایت مخالفت ایشان با چنگیز خان، در موضع خویش خواهد آمد.

و چون اقوام تاتار بنده و متابع پادشاه ختای، التان خان بوده اند و بسبب آنکه قبل خان ایلچیان او را کشته بود میان ایشان عداوت راسخ گشته، و نیز فرزندان قبل خانرا بسببی که ذکر آن خواهد آمد با اقوام تاتار خصومت و محاربت افتاده، ازین



روی، همواره در کمین و انتهاز فرصت میبودند. ناگاه فرصت یافته و او کین برقان را بگرفتند و پیش التان خان فرستاده. فرمود تا او را بمیخ آهنین بردراز گوش چوبین دوختند تا هلاک شد. و پسر دوم او برتان بهادر بوده که جد چنگیز خان بود و - ذکر احوال و شعب فرزندان او در داستان علیحده، متعاقب خواهد آمد.

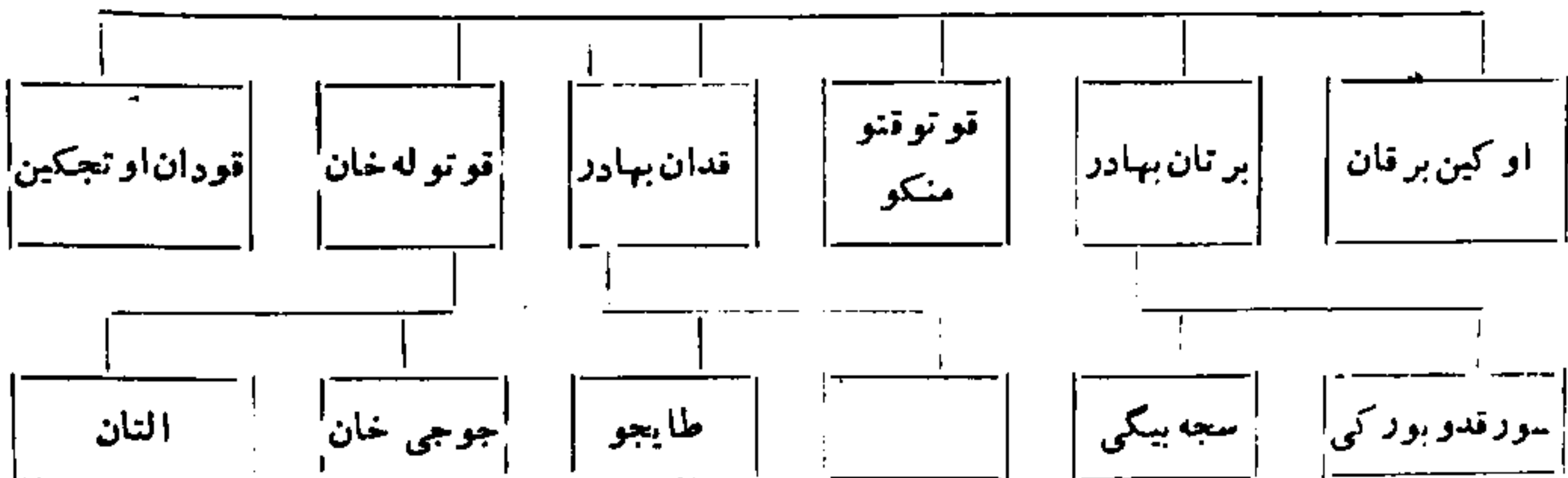
و پسر سوم، قوتو قنکو که از نسل او اقوام بسیار بوده اند و پسری داشت نام او تایجو که بعضی قیات از نسل وی اند.

و پسر چهارم، قدان بهادر که اقوام و امرای بسیار از نسل او بوده اند و حکایات ایشان بسیار است.

و پسر پنجم، قوتوله خان. و او با وجود برادران، بعد از پدر پادشاهی کرده و حکایت او طولی دارد و هر چند در مبدء حال با چنگیز خان متفق بوده، بعد از آن با - اونک خان یکی شده، و آن حکایت در داستان چنگیز خان بموضع خویش بیاید.

و پسری بزرگ داشته که قایم مقام او شده، نام او جوجی خان. با هزاره خود با چنگیز خان متفق بوده و بلشکر او منضم شده. و پسری دیگر داشته نام او اولتان، و در اول با چنگیز خان متفق بوده و بعد از آن بواسطه آنکه در وقتیکه چنگیز خان با قوم تاتار جنگ میکرد، قرار کرده بودند که بغنیمت مشغول نشوند و او بسخن خویش - وفانکرد، چنگیز خان غنیمت از او باز گرفت. برنجید و پیش اونک خان رفت و عاقبت - الامر، هم بردست لشکر چنگیز خان کشته شد. و پسر ششم او قودان او تچکین بود. و وضع قبل خان و خاتونش و شعب فرزندان ایشان برین هیأت است که مثبت میشود:

قبل خان و خاتون او



قسم دوم

در حکایات قبل خان و فرزندان او و جنگها و مصافها که ایشان کرده اند، آن

مقدار که متفرق از هر کس و از هر جای معلوم شده است.

اما از آن قبل خان قضایا و حکایات بسیار است و او پیش اقوام مغول ناموس و اعتباری تمام دارد و پادشاه و پیشوای اقوام و اتباع خود بود و چون او و تمامت فرزندان، بهادر و مبارز و بغایت دلیر و دلاور بوده اند، آوازه ایشان بولایت ختای پیش التان خان و امراء او رسیده و در نظر او بزرگ و معتبر آمده. خواسته که بوی وسیلتی جوید و از جانبین - جاده دوستی و یگانگی مسلوك باشد، ایلچیانرا باستدعای او فرستاده. و چون آنجا - رفت، التان خان او را تمکین و اکرام تمام کرد و طعامهای لذیذ گوناگون و شرابهای خوشگوار بی اندازه حاضر گردانید و چون اهل ختای بمکر و خدعه منسوب باشند و خصمان قوی را در خفیه بحیلت قصد میکردند و بدار و دادن شهرت داشتند، قبل خان توهم و تخیل کرده که زهر در آتش بوی دهند. هر لحظه ببهانه آسایش بیرون میآمد، و آمدوشدی میکرد و چون هوا گرم بود، باسم آنکه تاخنك گردد، در آب میرفت و ادمان کرده بود که آنقدر زمان که سری گوسفند بخورند، در زیر آب درنك کردی. بموجب معتاد در میان آب می ایستاد و استفراغ تمام میکرد و باز پیش التان خان میرفت و بر قاعده، آتش و شراب بسیار میخورد و ختایان تعجب مینمودند، و میگفت او را خدایتعالی صاحب قوت و دولت و شوکت آفریده که قوت آن دارد که از آتش و شراب بسیار ممتانی و سست نمیشود و وقتی نمیکند بعد از آن روزی سرمست بود، دست زنان و پای کوبان در پیش التان خان رفت و در پیش او - بگرفت و باوی مذات کرد چون امراء و کزیک بانان آن جرأت و انبساط دیدند، گفتند این چه استخفافست که با پادشاه ما میکند، و قصد قبل خان کردند. او چون التان خانرا خندان و شادان دید، بتلطف پیش آمد و گفت کستاخی کردم و جرأت نمودم اگر التان - خان مراد گناه میآورد و اگر زنده میگذارد، اوداند. اختیار از دست من رفت و کاری و حرکتی که کردم، کردم. التان خان چون پادشاهی متحمل بود و عاقل، دانست که قبل خان

را قبایل و اتباع بسیار است . اگر او را بدین خرده قصد کند، من بعد آقا و اینی او از سر عداوت، بمکافات و مجازات برخیزند و منازعت و خصومت دراز گردد . آنرا بر ظرافت و بازی حمل کرد و خشم فرو خورد از سر آن در گذشته ، فرمود تا از خسرانه چندان زر و جواهر و جامه بیاورند، که همبالاتی او شده و تمامت بوی داد و او را با عزت و اکرام هر چه تمامتر باز گردانید .

امراء در خلوت بالتان خان گفتند او را اجازت انصراف دادن، و کار او مهمل گذاشتن، مصالحت نیست . در حال بر عقب او ایلچی فرستاد تا باز گردد . قبل خان گفت سخنی و کنکاجی که میان ما و ایشان بود، تمام کردیم و با اجازت جدا شدیم . این طلب چه معنی دارد ؟ . و سخنهای درشت گفت ، ایلچیان باز گشتند . نوبت دیگر التان خان باز بطلب او ایلچی فرستاد ، قبل خان از خانه بیرون رفت و خاتونان با ایلچیان گفتند که او رفته است تا پسران و عروسان را بیاورد . ایلچیان مراجعت نمودند، در راه قبل خان را دیدند که با چند نوکر بتعجیل میرفت . او را بشناختند و بگرفتند و بردند . در راه بخانه اندای خود سالجیوتای رسید . سالجیوتای چون قضیه معلوم کرد، گفت همانا ترابنیک کی طلب نداشته باشد و قصد تو کند . و اسبی ایغر خنک دو نده داشت ، بدو داد و گفت هنگام فرصت، تازیانه زن و بدوان که ایشان بتو نرسند . ایلچیان در شب پای او در رکاب می کشیدند . روزی فرصت یافت و عنان باز کشیده، اسب را بدوانید و بگریخت و ایشان در روی نرسیدند تا بخانه رسید . ایلچیان بر عقب بیامدند و عروسی که از قوم قورلاس خواسته بود متی نام، خرگامی نو آراسته داشت . آنرا برای ایلچیان زده و ایشان را فرود آورده و بعد از آن جهت آنکه پسران حاضر نبودند، با عروسان و خدم گفته که شمارا برای آن سته ام و چندین خدم و حشم بجهت آن میدارم که در چنین وقتی که خطر جانست، با من موافقت نمائید تا این ایلچیان را بکشیم و اگر عذر آرید شمارا بکشم . چون ختائیان (قصد) من میکنند و زنده نخواهم ماند ، اول کار شما بسازم . چه، گفته اند که مرک بانبوه خوش است . جمله متفق شده اند و با او قصد ایلچیان کرده و ایشان را کشته و از آن قضیه جان سلامت بیرون برده . بعد از مدتی قبل خان رنجور شد و بمرک طبعی نماند و جهانرا بفرزندان بگذاشت .

واما حکایت پسران او چنانست که جمله بهادر و مبارز و دلور بوده اند، چنانکه هیچکدام روی از لشکرهای جرار نگردانیدندی و هیچ یاغی را با ایشان مجال و قوت برابری نبوده، و حکایت بهادری ایشان بسیار است. و هر شش پسر از یک مادر بوده اند؛ نام او، قواقولقو - قواپا کیزه باشد و قولقونام است. و این خاتون از قنقرات بوده و برادری داشته از و کپتر - نام او ساین تکین - و بواسطه او، قدان بهادر با تاتار جنگهای بسیار کرده و آن قضیه چنانست، که وقتی ساین تکین رنجور شد و قامی از قوم تانار جرقل بودوی نام را جهت معالجه او طلب داشتند و قاما میشی کرد و او نماند. قام را چیزی دادند و باز خانه فرستادند. بعد از آن آقا و اینی ساین تکین رفته اند و آن قام را کشته. و پسران قبل خان را بسبب اندا قودای ساین تکین، ضرورت گشته با اقوام تاتار جنگ و مقابلهت کردن، و در موضعی که آنرا نر ان سنگدان گویند مضاف داده اند قدان بهادر و متر بهادر، بهادر اول تاتار ببعده آنکه قوتالی بزرگ برسد، برابر هم دیگر ایستاده اند و بانک زده و جنگ خواسته، قدان بهادر نیزه برداشته و برابر متر آمده و سنان چنان بر زمین کوهه اوزده که شکافته و باندام او اسب رسیده و زخم کرده و مرد و اسب را هر دو انداخته. و متر مدت سالی بآن زخم مبتلا بوده. چون صحت یافته، باز بموضعی که نام آن بوله ایلکیت و کر و ایلکیت است ایشان هر دو، دیگر باره جنگ کرده اند، و قدان بهادر نیزه را چنان بر پشت هتز زده که از شکم گذشته و او را کشته. و در آن مضاف بوده، که پدر هوسون، ابو کان قاین، که از جانب قدان بهادر بوده است، او را تیر بر گردن زده بودند و کشته پیاده میآمد و سوار نیزه دار می آمدند، روی بایشان نهاده و بزخم شمشیر جمله را گریزانیده و مظفر و منصور بیرون آمده. و بعد از آن قضیه پسران قبل خان با تاتار مضافها کردند. و ذکر آن حکایات و دیگر بهادریها که ایشان کرده اند، متعاقب میآید.

و از جمله شش پسر قبل خان، قوتیله قاآن پادشاه شد و مدتی خانی کرد و هر چند برادران او تمامت بهادر بودند؛ او بقوت و شجاعت از ایشان زیادت بوده و شعرای مغول در مدح او اشعار بسیار گفته اند و صفت شجاعت و بهادری او کرده. و میگویند که آواز او چنان بلند بوده، که صدای بانک او از عتبه پشته، میگذاشته، و بصدامی که در کوه و کمر افتد مانده

بوده. و پنجه‌های او مشابہ پنجه‌های خرس و آدمی را که از آن درشتتر و باقوت‌تر نبودی، بدو دست بگرفتی و بر مثال تیر چوبی، بی‌تعب و زحمت دو تا کردی و پشتش را بشکستی. و چنان آورده اند که در شبهای زمستان درختها را بر آتش نهادی و برهنه بر کنار آن بخفتی و از آن آتش که میسوختی، اخگرها بر اندام او افتادی و سوختی؛ و او بدان التفات نکردی و چون بیدار شدی، پنداشتی که شپش او را میگززد. اندام را بخاریدی و باز در خواب شدی. و خورش او هر نوبت گو سفندی ادک بزرگ بودی و یک ارغوت بزرگ قمیز، و هنوز سیرنگشتی. و بسبب آنکه اقوام تاتار بر ادرش او کین برقان را و عمزاده پدرش همبقای قاآن را که پسرزاده جرقه لینگقوم بود گرفته، پیش التان خان فرستاده بودند و التان خان ایشان را بر دراز گوش چوین دوخته هلاک گردانیده؛ لشکر کشید و بختای رفت و با اقوام و لشکر التان خان مصافها داد و بعضی از ولایات او را غارت کرد. و چنگیز خان بوقتی که عازم ولایت ختای شد و بجنگ التان خان بر می نشست، بحضرت ربانی تضرع کرد و گفت سبب آنکه پادشاهان ختای، همبقای قاآن و او کین برقان و قدان بهادر را که آقاییان من بودند کشته‌اند و برایشان ظلم کرده؛ بمکافات ایشان بروم و از تو خدای بزرگ نصرت و قوت میطلبم. و بعد از آن بر نشسته و روان شد.

حکایت رفتن قوتیله قاآن بجنگ التان خان پادشاه ختای، بقصاص خون

همبقای قاآن و شکستن لشکر ختای و گرفتن اولجهای بسیار و افتادن او بدست

قوم دوربان بگناه مراجعت و خلاص یافتن و رسیدن بخانه، بوقتی که تعزیت او

خواستند داشت.

همبقای قاآن پسرزاده جرقه لینگقوم، پسر پورتاقدو کرجیه که در آن زمان پادشاه قوم تایجیوت بود، پیش اقوام تاتار رفته تا از دختران ایشان یکی را جهت خویش اختیار کند. ایشان رنجیده‌اند که چگونه دختران ما را چنین خواهند. او را با چند نوکر گرفته‌اند و چون متابع و مطیع التان خان بوده‌اند، پیش او فرستاده. التان خان فرموده تا بموجب عادتی که داشته‌اند، او را بر دراز گوش چوین دوزند تا بمیرد. در حالیکه او را

سیاستگاه میبردند، بولغاجی نامی را از نوکران خود پیش التان خان فرستاده و پیغام داده که مرا بمردی و هنر و چریک خود نگرفته ای و دیگران مرا گرفته و پیش تو آورده اند، مرا بدین خواری و زاری میکشی، و قدان تاییشی و قوتیله قاآن و توداء و پسران یسو کای بهادر، سرور آقاو اینی اقوام و اولوس مغول را دشمن میگردانی و ستیزه می انگیزی، هر آینه بمکافات و قصاص خون من برخیزند، ترا مصلحت نیست. التان خان از سربئی التفاتی و استهزاء گفته است: هم تو که این پیغام آورده ای، برو و آن جماعت را خبر کن. و چون همبقای قاآن را کشته، بولغاجی مذکور را الاغ داده روانه گردانیده تا خبر کشتن او با اقوام وی برساند. در راه بقوم دوربان رسیده و الاغ خواست، ندادند. با ایشان گفت اگر فردا روز، لشکرهای ما مانند کوه گران و آب روان اینجا بگه نیارم، چه مرد باشم. مبادا پشیمان گردید و گوئید چرا سخن بولغاجی قبول نکردیم. بدو التفات نمودند و الاغ ختایان بگنذرانید و چون اسبان خسته شدند، در راه بگذاشت و پیاده برفت و حال همبقای قاآن که چگونه کشته شد، با پسرش قدان تاییشی و پسر او توداء و قوتیله قاآن که پادشاه آن قوم بود و یسو کای بهادر که عمزاده پدر همبقای قاآن بود، بشرح تقریر کرد و شجره نسب این جماعت مذکور بر این نطست که مفصل میگردد:

همبقای قاآن بن سورا قالدو (مورندو) کر جیه بن جرقه لینکه قوم بن قایدو خان.

قدان تاییشی بن همبقای قاآن.

تو داو بن همبقای قاآن. قوتیله قاآن بن قبل خان بن تومنه خان بن قایدو خان.

یسو کای بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان بن تومنه خان بن قایدو خان.
چون آن خبر بد بدیشان رسید، قدان تاییشی و توداء و یسو کای بهادر باتفاق با اقوام و اولوس بسیار مغول کنکاج کردند که بمکافات و قصاص خون همبقای قاآن بر نشینند. و قوتیله قاآن را بخانی معین گردانیده، جمله لشکر باوی گرانیدند و بجانب ختای رفتند. و چون آنجا رسیدند، جنک کردند و لشکر التان خان را بشکستند و بسیاری از ختایان را بکشتند و غارت کردند و اولجهای بی اندازه گرفته بودند و بر لشکر بخش کرده

انصراف نمودند. وقوتیله قاآن جریده در راه قوشلا میشی کرده، میآمد قوم دوربان چون او را جریده دیدند، فرصت یافتند و لشکر کردند و در میانه راه او را بزدند و لشکر و نوکران او پراکنده گشتند. و او گریخته میرفت تا بموضع رسید که وحل عظیم بود. اسب را در آن راند، فرو خفته در گل بماند. او یک پای بر زمین نهاده، چست بکنار آب جست و یاغی که بر عقب او میآمد، بدان طرف آمده و آوازه داد که مرد مغول چون از اسب جدا شد چه تواند کرد، بلطف و خوشدلی باز گرد. او التفات نکرده و تیری چند بایشان انداخته و دور گردانیده و باز بکنار آب آمده و موی پشانی اسب گرفته و بسی زحمت و مشقت، از گل بیرون کشیده و بصحرا انداخته و در حال برنشسته و روان شده و یاغی از آن جانب آب مانده. و پیش از آنکه قوتیله قاآن بخانه رسید، لشکر و نوکران او که منهزم شده بودند بخانه رسیدند و چون او متعاقب نیامده، محقق نموده که او را کشته باشند. پشوکای بهادر آش ترتیب کرده و پیش کسان همبقای قاآن، قدان تایشی و توداء و خاتون قوتیله خان برده تا خبر واقعه بشنوند و کاسه گیرند. چون بشنوانند، قدان تایشی و توداء با او از بلند گریه کردند. خاتون قوتیله خان گفته که چون جماعت اینیان در آمدند و بهم بر میآمدند و پریشان بودند، عجب داشتیم تا ایشان را چه حادثه افتاده و این زمان که شنیدم، باور نمیدارم.

شهر

مراهمی نشود این سخن ز کس باور مگر بخواب درم، وین بخواب میبینم
 چه قوتیله خان آنست که در حق او گفته اند که: آواز او مانند صدائست که بر آسمان رود و پنجه او مثل پنجه خرس سه ساله است، همانا او نه آن کس است که اجل او بدست قوم دوربان باشد. انشاء الله بکاری مشغول شده باشد و ناگاه برسد.
 و قوتیله خان چون اسب را از گل بر کشید و میآمد، با خود گفت چگونه آن مردان با من چنین حرکتی کنند، و من از ایشان چیزی نبرم و تهدت بخانه روم. باز گردید و در آن حدود گله های ایشان میگردد. ایغری نیکورا بگرفت و کله مادیان در پیش انداخته، میتاخت. و چون بهار گاه بود، در آن صحرا خایه بط بسیار یافت و چیزی نداشت که در آنجا کند، او غار (اوغ) ها را از پای بیرون کرد و پر خایه بط، از فترک اسب خود

در آویخت و بر ایقر برهنه سوار شد و اسب خویش رامی کشید و مادیان را میراند تا بخانه رسید. در آن حالت که بسو کای بهادر آتش برده بود و بتعزیت مشغول می شدند چون ایشانرا نظر بروی افتاد، جمله شادمان و خندان گشتند و خرمیها کردند و تعزیت بتمشیت مبدل گشت و خاتون او گفت نمی گفتم که او چنان مرد نیست که هر کس او را تواند گرفت؟

شعر

سوار جهان بود دستان سام بیازی، سراندر نیارد بدام

حکایت کنکاج اقوام تایجیوت بعد از همبقای قاآن

چون همبقای قاآن را اقوام تاتار بموجبی که شرح داده شد گرفته پیش التان-خان بردند و او را بگشت، بعد از مدتی خویشان و فرزندان او امرای تایجیوت جمع شدند تا بجای او یکی را پیادشاهی نصب کنند. مدتی در آن کنکاج بودند و بهیچ یک رضا نمی دادند. عاقبت الامر روزی جمع شده بودند با نوردو بلکشی که از جمله عمزادگان ایشان بود و مقدم و بزرگ قوم، گفتند تو در این باب چه میگوئی و لایق و مناسب این کر امیدانی؟ او گفت تار قوتای قریلتوق بگوید. و او هم از عمزادگان ایشانست، پسر اداخان. او گفت من چگویم، متو کون ساچان بگوید متو کون ساچان گفته است من چگویم، من چون گنجشک بردام بجهم تا پایم در دام افتد. پرستوی سیاه بر سر درخت فناقنه رفته بود و در دام بیفتاد من قرا چخو بد چه حد آن دارم که سخن گویم. شما پیادشاهان سخنان نیکو بیلایک بگوئید تا ما قرا چو مانند اسب گره ای که شیر دو مادیان خورد سیر و فر به باشد، جیر غامیشی کنیم. اگر شما را کنکاج با اسم یکی باشد و متفق باشید، همه کارها و تمامت مردم بمراد شما باشد و اگر اتفاق نکنید، انواع تفرقه و خرابی با اولسوس شما راه یسابد. و در این معنی بسیار سخن مسجع و امثال و نصایح گفته و گریسته و از میان جمع رفته و در این مجلس پیادشاهی ایشان بر کسی معین نشده. و بعد از آن هر چند محقق معلوم نیست که بر چه مفر دگشت، لکن در تاریخ چنان میآید که چون بسو کای بهادر در جوانی وفات یافت و اقوام تایجیوت با چنگیز خان مخالفت نمودند، بیشتر از همه تار قوتای قریلتوق پسر اداخان مخالفت

کرده و توداء و قوریل بهادر و آوجو و هو قوجو و چند امیری دیگر۔ چنانکه ذکر آن خواهد آمد۔ برین قیاس که بیشتر ذکر تار قوتای قریلتوق آمده ، همانا اورا تقدم و پیشوائی داده باشند . و محقق آنست که بعد از وفات قوتیلہ خان، برادرزادہ اویسو کای بهادر بن برتان بهادر که پدر چنگیز خان بود، پادشاهی کرده و هر چند حکایت پسران قبل خان غیر برتان بهادر بسیار است ، در این تاریخ بر این مقدار اقتصاد رفت و حکایات برتان بهادر و فرزندان او در داستان علیحدہ نوشته می آید و بالله التوفیق.

داستان برتان بهادر بن قبل خان و آن بر دو قسم است

قسم اول

در دیباچہ احوال او و فرزندان و شرح و تفصیل شعب ایشان

برتان بهادر جد چنگیز خان بوده و بمغولی جد را ابو که گویند . و خاتونی بزرگ داشته ، نام او سونیکل فوجین ، از قوم تر قوت . و از چهار پسر داشته : اولین ، مونکدو قیان نام و او را پسران بسیار بوده اند ، اما ولی العهد و قائم مقام او جینکسوف بوده و در عهد چنگیز خان لشکر و قوم و تبع مونکدو قیان او دانسته و در وقت جنگ چنگیز خان با تاجیوت با لشکر خود ملازم چنگیز خان بوده . و بعد از ایشان فرزندان ایشان کو کی نویان و موکتو بهادر بودند و موکتو بهادر امیر هزاره و مقدم قوم مونکدو قیان بوده و بواسطه توالد و تناسل در آن وقت ، مقدار یک تومان مغول زیادت از شعبه ایشان هستند ، و اکثر آن قوم در دشت قبچاق پیش توقتان و امرای ایشان بسیار و معتبر ، و در بندگی قاآن نیز بعضی هستند . و اقوام قیات بسیارند ، لیکن اینها قیات علیحدہ اند . و از شعب قیات بعضی آکه معلوم بود ، مفردا و بعضی حکایات که بایشان منسوبست ، بمرموضع از تاریخ در ضمن حکایات خواهد آمد از آنجا معلوم گردد . پس دروم نکون تایشی بوده که قوم هوین از نسل ویند و ایشان را هوین ارکان میخوانند . سبب آنکه در وقت چنگیز خان دل دگرگون کرده از وی برگشتند و بر قوم تاجیوت و بیشه رفتند ؛ لقب ایشان قوم بیشه شده ، بر سبیل استخفاف . و تاجیوت

و چند قوم دیگر بهمین نام موسوم بوده اند و علت آنست که هر قوم را که یورت نزدیک
بیشه‌ها بوده، بقوم بیشه منسوب گشته اند.

و چون بیشه‌ها در ولایاتی دور از یکدیگر بوده، قوم و قبیلہ و شعبه ایشان بهم
تعلق نداشته. و اگر همه را قوم بیشه گفته اند، بحسب موضع بیشه پیش ایشان معین بوده
که هر يك کدام قومند. و این نكون تائیشی پسران بسیار داشته، بزرگتر که قایم مقام
اوشده، قوجر نام بوده. تیر اندازی بغایت دور و باریک انداز، و بدان صفت معروف و مشهور
گشته و تا بعدی دور میانداخته که مغولان او را بدان ستایش میکرده اند و مبالغت را
میگفته که تیر قوجر میگریزد، چنانکه ناپدید میگردد. و این قوجر در وقتی که چنگیز
خان از پدر طفل بازمانده بود و اقوام او میل بجانب تائیشیوت کرده، بالشکر خود بجانب
چنگیز خان متفق بوده و مدت‌ها ملازمت نموده و کوچ پسندیده داده. و چون چنگیز
خان با قوم تاتار جنک میکرد و شرط کرده که باتفاق بجنک مشغول شویم و اول جای
نگیریم و بعد از آن آنچه بیایم بسویت قسمت کنیم تا گاه جنک او سال نشود، پسر قبل
خان، آلتان و پسر قوتیلہ خان و این قوجر و عم چنگیز خان داریتی او تجکین بقول
وفا نکردند، و غنیمت گرفتند. چنگیز خان فرمود تا از ایشان باز گرفتند، بدان سبب
دل در گون کردند. و چون چنگیز خان را با اونک خان مخالفت و منازعت افتاد،
ایشان میل بجانب اونک خان کردند و جزو علت گشتند و ممدو معاون دشمن و مہیج
فتنه و جنک شدند. و چون اونک خان مقهور شد، بگریختند و پیش نایمان رفتند و
دیگر بار با چنگیز خان جنک کردند. عاقبة الامر خدایتعالی او را نصرت داد و قوجر
والتان را نیز بکشت و بدین واسطه از قوم و فرزندان او کسان که مانده اند، اعتباری
و اسمی ندارند و بعد نیز نسبت بدیگر خویشان چنگیز خان اند کند.

و نکون تائیشی را پسرزاده‌ای بود نام او بوکون جاوقات. چنگیز خان او را
بختیاری داده و با او می گردیده و فرزندان و اقوام ایشان با روغ جفتای بهم میباشند و
زیادت اعتباری ندارند.

پسر سوم؛ یسو کای بهادر بود که پدر چنگیز خانست. و قیات و قیات بورجقین

از نسل اویند. ومعنی بوجقین اشهل چشم باشد و اتفاقاً فرزندانى که از یسو کای بهادرو فرزندان واروغ اوتاغایت در وجود آمده اند، اکثر اشهل چشم و زرد رنگ بوده اند. و این معنی را بر آن حمل میکنند که آلاز قوا بوقت آنکه حامله شد، گفته است که نوری بر مثال شخصى، شب در برابر چشم من می آید و میرود، بشکل زرد رنگ و اشهل چشم. چون در هشتم بطن که یسو کای بهادر است آن نشان بازیافته اند و بقول ایشان علامت پادشاهی فرزندان آلان قوا که گفته بود این معنی آنست، آنصورت دلیل بوده بر صدق قول او و قرب ظهور آنحال.

و چون حکایات شعبه یسو کای بهادر علیحده در داستان خواهد آمد، درین موضع بذکر آن اطناب نمیرود.

پسر چهارم، داریتی او تچکین بود و چون با چنگیز خان مخالفت و مخالفت و مخالفت بسیار کرده، عاقبه الامر اروغ او در عداد بندگان آمده اند و هر چند در اول حال که اقوام و لشکر چنگیز خان میل بجانب تایجیوت کردند او با لشکر خود بناوی متفق بوده، بعد از چند گاه با قوم تایجیوت یکی شده و باز پیش چنگیز خان آمده و دیگر بار در غنیمت گرفتن - بموجبی که ذکر رفت - دل دگر گون کرده و پیش او ننگ خان رفته و باز پیش نایمان شده و بعد از آن با قوم دوربان یکی گشته و بکرات با چنگیز خان جنگ کرده و باز پیش او آمده و بالتان خان و قوجر کشته گشته و از قوم واروغ او بسیاری بقتل آمده اند. و او را پسری بوده ولی العهد و قایم مقام او، نام او تانیال پی. و چنگیز خان او را بادریست نفر مرد که تبع او بودند، بپسر او زاده خود ایلجیدای نویان داده و در مرتبه بندگان او بودند و تاغایت، اروغ او با اروغ ایلجیدای نویانند. و از آن قوم واروغ او، بورقان باهولا کو خان آمده بود و هر چند راه آن نداشتند که در صف پسران نشینند، هولا کو خان فرمود که چون شهزادگان کمترند که در صف نشینند، بورقان را اجازت است که در صف پسران بنشیند. و از فرزندان او گروه، امیرزاده بود که جای بورقان بدو حواله رفت و از خویشان او بورالغی قیاتی بیو کورجی و ایناق ارغون خان بود و با امرائی که با ارغون خان غدرو مکر اندیشیدند، یکی شد.

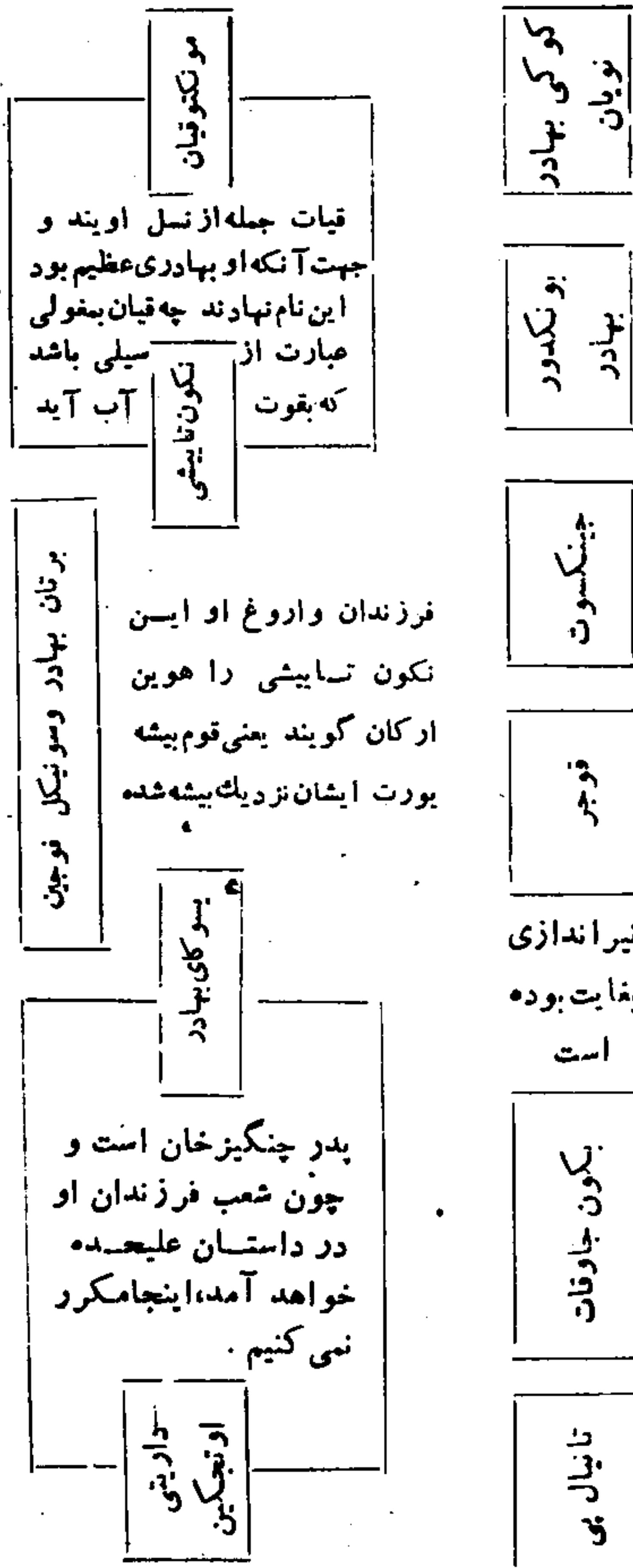
قسم دوم

دروضع برتان بهادر و خاتون او و جدول شعب فرزندان ایشان

برتان بهادر به وجبی که مفصل نوشته آمد، چهار پسر داشته و صورت او و خاتونش سونیکل فوجین و شعب فرزندان و فرزندان گان او، غیر فرزندان یسو کای بهادر که پدر چنگیز خانست و در داستان علیحده خواهد آمد، برین هیأتست که مثبت میشود: (ص ۲۰۲)

آغاز داستان یسو کای بهادر

چون درازل آزال ارادت ایزد متعال که : صاحب دولتی عظیم شوکت مهیب صولت را که فارس میدان کشور گشائی و رافع ایوان فرمان روائی باشد، بوقتی معین خلعت احداث و ایجاد پوشاند و او را در وجود آباد عالم کون و فساد فراز بساط بسیط^۸ بر سر بر سروری نشانسد، دست قدرت ربانی بر مقتضی وقت حکمت یزدانی، جوهر ذات او را در اصداف اصلاب و ارحام آباء و امهات بر سیل تدریج، مرتبه بمرتبه و طور بطور، پرورش دهد تا بدرجه کمال نزدیک گرداند، و چون زمان ظهور آثار آبدولت، و وقت وضوح اسرار آن سعادت برسد، نخست انوار تباشیر آن صباح از تنق افق ابداع متلالی گردد و امداد مبادی حصول آن مأمول متواتر و متوالی شود. بر مثال صورت حال یسو کای بهادر که ذات بی همال او صدف در دریای جهان بینی بود و طالع کواکب دولتش مقدمه وصول مواکب سلطنت چنگیز خان، و از آن اولاد و اروع نامدار و احفاد و اعقاب بزرگوار ایشان، علی الخصوص شهنشاه انام، پادشاه اسلام، ناصر دین الله سلطان محمود غازان که اطناب قباب سلطنت مآبش باو تادخاود مشدود و معقود باد و افراد امداد نصرت و اقبالش بی منتهی و نامعدود، بحق النبی الامی و آله الکرام علیه و علیهم الصلواة والسلام



داستان یسو کای بهادر بن برتان بهادر و آن بر دو قسم است

قسم اول

در دیباچه احوال او و شرح و تفصیل شعب فرزندان او و بعضی حکایات ایشان

یسو کای بهادر پدر چنگیز خانست و مغولان پدر را ایجیکه گویند. و او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و آقا و اینی او یعنی اعمام و عمزادگان، جمله مطیع و متابع و باتفاق او را از میان خویش بیادشاهی نصب کردند و بهادری و دلاوری منسوب گشته بود و با دیگر اقوام مغول جنگ و مصاف بسیار کرده، خصوصاً با قوم تاتار و امراء و لشکر ختای همچنین. و در اطراف، آوازه و نام او منتشر و مشهور شده و نزد جمعه ممکن و موقر گشته و خواتین بسیار از هر قوم داشته و بزرگتر ایشان مادر فرزندان و پسران مقبل معتبر او اولون فوجین بوده و او را اولون ایکه نیز گفته اند از قوم اولقونوت. و فوجین بزبان ختائی خاتون باشد، و چون ایشان بحدود آن ولایت نزدیک بوده اند، مصطلحات ایشانرا استعمال کرده اند. و ما جو گورکان که چنگیز خان دختر کهرین خود النالون بدوداد، برادر اولون ایکه بود. و از این خاتون بزرگ چهار پسر داشته و هیچ دختر نداشته. و پسر دیگر کوچکترین همه، از خاتونی دیگر آورده نام او بلکوتی نویان، لیکن اعتبار، این چهار پسر را بوده. پسر اولین مهرین و مهرین همه، تموجین که چون پادشاه شد در سن پنجاه و یکسالگی که پادشاه نایمان را بکشت. لقب او چنگیز خان گردید و حکایات و قصص او زیاد از حد بیانست (و) بعضی از آن در داستان او مشروح خواهد آمد. و پسر دوم، جوجی قسار بود. جوجی نامست و معنی قسار، سبع. چون عظیم باقوت و صولت بوده، بدین صفت موصوف شده. و میگوبند، دوش و سینه او چنان فراخ بوده و میان تاغایقی باریک، که چون بر پهلو خفتی، سگی از زیر پهلو او بیرون رفتی. و قوت او چندان بوده که آدمی را بدو دست بگیرفتی و بر مثال تیر چوبی دو تا کردی تا پشتش بشکستی و اکثر اوقات بابرادر خود چنگیز خان متفق و یکدل بوده و هر چند بوقت جنگ او ناک خان از او جدا

بود و چند کورت دیگر حالات افتاده که تقصیری بوی حوالت افتاده، لیکن در جنک بزرگ چنگیز خان که باتایانک خان پادشاه نایمان کرد، قسار را فرمود تا قلب لشکر بداند. و او در آن جنک سعیها کرده و جدا نموده و بدانسبب چنگیز خان او را سیور غامیشی فرموده و از مجموع برادران و برادرزادگان، او را و فرزندان او را برادری و شهزادگی، مرتبه و جاه و منصب داده و تا این غایت، عادت آنست که اروغ چنگیز خان از تمامت اعمام و عمزادگان، تنها اروغ جوجی قسار را در صف شهزادگان نشانند و دیگران، جمله در صف امراء نشینند. و بعضی حکایات جوجی قسار و فرزندان او در ضمن داستانها و تواریخ چنگیز خان بیاید.

و او را فرزندان بسیار بوده اند. نقل میکنند که قریب چهل پسر داشته لیکن معروف و مشهور سه پسرند: بیکو و توقو و ییسونکو. لیکن در یرلیغ چنگیز خان نام بیکو و ییسو نکو آمده و از آن توقو در نیامده. و بیکو کوتاه بود و توقو از او کوتاهتر، و ییسونکو دراز بالا و سرخ چهره بود و روی و ریش کشیده داشته. و چون جوجی قسار نماند، پسر محترمش بیکو، بجای او بنشست. و چون بیکو نماند، پسرش هر قسون جای او دانست و بعد از او عمش ییسو نکو بنشست. و در عهد منکو قاآن و قوییلای قاآن، قایم مقام جوجی قسار، ییسونکو بود و نام و آواره او مشهور و در میان کارهای بزرگ و مشورت احوال پادشاهی در میآمده و او را احترام و تمکین بسیار کرده اند و بر قاعده تمامت لشکر و قوم پدر، آقا و اینی خود دانسته. و در وقتی که میان قوییلای قاآن و اریق بوکا مخالفت افتاد، ییسونکو پیش قوییلای قاآن بود و از عداد لشکر او. چنانچه در تاریخ قوییلای قاآن مشروح خواهد آمد. و میگویند در سن هفتاد و پنج سالگی که پیش قوییلای قاآن بقوریلتای آمده بود، هنوز تئای موی او سپید نشده بود و بوقتی که چنگیز خان لشکر بر فرزندان بخش میکرد، بکهنزار فرزندان جوجی قسار که بزرگ بودند چون بیکو و توقو و ییسونکو داده و از لشکر متفرق صد نفر داده و بعد از آن هر کس از اروغ او که جای او میدانسته، آن لشکر نیز در مدال و اهتمام او بوده و

این زمان بواسطه توالد و تناسل، بسیار شده اند. و در زمان منکوقا آن چندی از خواتین بزرگ جوجی قسار در حیات بوده اند و او ایشانرا عزیز و محترم داشته. و بورت و مقام بیسونکو و اروغ جوجی قسار در اندرون مغولستانست از جانب شرق، مایل بشمال بحدود ارکونه و کوله ناوور و قبالار، نزدیک بموضع یورتهای جیبو، پسر اوتجی نویان و نواده او طغاجار. و پسر بیکورا نام یایتاق بوده و یکی دیگر را هر قسون و یک صده میدانسته اند. و پسر توقو، ابوکان هم یک صده میدانسته و پسر بیسونکو، امکان، در زمان قوییلای قاآن جای جوجی قسار و اولوس اودانسته و پسر امکان سیکتور هم در عهد قوییلای قاآن قائم مقام پدر بوده و آخر الامر با پسر زادگان طغاجار که اروغ اوتجی نویان بودند اتفاق کرده، با قوییلای قاآن غدرا ندیشیدند و ایفاق بیرون آمد و قوییلای قاآن ایشانرا ایاسار سانید و لشکرشان بخش کرد. و شعبه (ای) از اروغ جوجی قسار بدین ملک آمدند، در عهد اباقاخان آنجا بودند و این زمان نیز بعضی هستند. و پسر دیگر از آن جوجی قسار بوده، نام او ماقولدار زاورا باندک سستی که در مزاج داشته منسوب کرده اند و مادرش التان خاتون بود از قوم قورلاس. و این ماقولدار دو پسر داشته یکی جیرقیدای نام، و او را پنج پسر بود :

قبچاق - از قمای زاده و دو پسر داشته، طایجو، هولادای.

سوقو - از خاتون زاده و فرزند نداشته.

کوکا - از خاتون آمده و فرزند ندارد.

نودایا توقتای - از خاتون آمده است.

ترکک - از خاتون زاده و سه پسر داشته : بابا، بورالغی، بولاد.

و پسر دیگر از آن ماقولدار بکودکی نمانده و نام او معلوم نیست.

و جوجی قسار پسر دیگر داشته قرالجو نام، و حال او چنانست که بنده ای از آن

جوجی قسار، تومنای نام، زنی پاکیزه صورت داشته، نام او، اوکو کجیر. جوجی قسار او را در صحرا دیده و شمایل او در نظر وی آمد. با او خفته و بعد از آن اندیشه کرده که چون

بوی رسید، ممکن که حامله شده باشد، فرموده تا اورا تنها نگاهداشته اند. بعد از نه ماه پسری از وی در وجود آمده و اورا قرالجو نام نهاده و بخاتون خویش التان خاتون دادو گفت ترایک پسر است، این نیز از آن تو باشد. التان خاتون اورا پرورده و بزرگ کرده و از آن قرالجو هفت پسر در وجود آمده اند و اسامی ایشان و نوادگان بدین تفصیل است :

تیمور - اورا پسر نبوده است.

سالی - دو پسر داشته است : بو کرتی، قورومیشی .

مو کدو - پسری داشته ارسالان نام. باهولا کوخان آمد، یاغی شد و بمرد .

قوتوقو - اورا دو پسر بوده است : قورجان، جاموجی .

سالنتوقا - یک پسر داشته اورو کتیمور .

قورتقه - اورا پسر نبوده است .

میگریند در وقتی که او کتای قاآن پادشاه بود و جغتای از وجددا در اولوس

خویش میبود، پیش او کتای قاآن فرستاد و عرضه داشت که کسانی که با ایشان همدمی

و ندیمی کنیم و با ایشان آثر و شراب خوریم کمترند. اگر قاآن سیورغا میشی کند و از

اینقوم چند کس بفرستد، حاکم باشد. او کتای قاآن فرمود تا چند کس را از اروغ جوجی

قسار معین کنند. از آن جمله قرالجور تعیین کردند. التان خاتون که اورا پرورده بود

گفته است چگونه اورا تنها بگذاریم . باوی بهم آمده و پسر زاده خود جیرقیدای را

که هنوز طفل بوده با خود آورده و ملازم جغتای بوده اند و بوقت آنکه براق که پسر

زاده جغتای بود بجنک اباقا خان میآمد، فرزندان قرالجو و جیرقیدای بموجب مذکور

باوی آمده اند و مصاف داده . و چون براق بگریخت و لشکر او متفرق شدند، در

دیگر سال ایشان باتفاق کنکاج کردند که پیش ازین مارا قاآن فرستاده بود، اکنون

پیش اباقا خان رویم و اورا کوچ دهیم و جیرقامیشی کنیم . تمامت بیامدند و بسورلوت

ببندگی اباقا خان رسیدند و تکیشمیشی کردند و بسور غامیشی مخصوص گشتند

کوکارا فرمود تا ملازم ارغون باشد و بعد از آن سوقورا نیز بملازمت او فرستاد . و تو باین را ایداجی فرمود باکوای و هندو میگردیدند و ترکک را هم ایداجی فرموده بود چون بدان کار قیام نتوانست نمود ، او را معزول کرده ملازم خود گردانید و نرقان را نصب کرد . تیمور و سالی و مونکدو و قوتوقو در تومان شیرامون نویان در تما بودند . سالنقون و موندر و قورتقه ملازم اباقاخان بر اه پسران میگردیدند .

پسر سوم قاجیون - واو - و اتین و پسران بسیار داشته ، لکن قایم مقام او ایلجیدای بوده و عظیم معتبر بود و او کتای قاآن و منکو قاآن و قوبیلای قاآن همواره او را عزیز و محترم داشته اند و در کارهای بزرگ باوی مشورت کرده . و اولوس و یورت او بجانب شرقی بر استقامت سمت مشرقست ؛ در اندرون مغولستان ، بحدود دیوادی که ختایان از قرامون تا دریای جورج کشیده اند ، و بولایت جورج نزدیکست و مواضعی که بدانجا نزدیک افتاده ، یورت قدیمی قوم ایگراس و موضع قلاجین آلت و حدود رودخانه الغوی است . و تا غایت وقت ، فرزندان و لشکر او ملازم قاآنند ، و در این ملک از اروغ ایشان کسی نیست . و بوقت آنکه چنگیز خان لشکرها را بر پسران بخش میکرد ، سه هزار نفر بایلجیدای نویان داده ، مقدم ایشان اقسا و رای او جقش کویانک - اقسا و رای نام شعبه ایست و او جقش نام شخص و کویانک لقب - و این امیر از ایلجیدای پسران بسیار داشت و قایم مقام او جاقوله بوده و او نیز فرزندان بسیار داشته و قایم مقامش شینکلتو بوده و قوبیلای قاآن جهت امتحان فرموده تا شعبه ایلجیدای را شمرده اند و ششصد نفر بر آمده . و این پسر آخرین بوده که با اروغ او تجی نویان تا با و دیگر شهزادگان یکی شده و با قوبیلای قاآن غدر اندیشیده و قوبیلای قاآن ایشانرا بیامنا رسانید و لشکرشان بخش کرد .

پسر چهارم تمو که اتجکن (اوتجکین) - تمو که نام است و اتجکن یعنی خداوند آتش و یورت ، و پسر کوچکین را اتجکن گویند . و او را اوتجسی نویان اسم عالم گشته و بدان شهرت دارد . و خاتونی بزرگ داشته ، نام او سندجین از قوم اولقونوت و

از جمله خویشان مادر چنگیز خان بوده و بدانسبب او را عظیم معتبر و محترم داشته اند. و او تاجی نویان از میان مغولان بغایت عمارت دوست بوده و بهر موضع که رسیده سرای و کوشک و باغ بنیاد نهاده و چنگیز خان او را از دیگر برادران دوستتر داشته و با (لای) دست برادران مهین می نشانده و تا این غایت فرزندان او بالای فرزندان آن دو برادر دیگر نشینند. و بوقتی که چنگیز خان لشکر بر فرزندان بخش می کرد، پنج هزار نفر بوی داده، از آن جمله دو هزار نفر از قوم اورنا و از اقوام کلنگوت بوده اند و یک هزار از قوم یسوت و دو هزار از هر قومی جمع کرده

و او را فرزندان بسیار بوده اند و قایم مقامش طغاجار نویان بوده و اولوس و لشکر بسیار داشت و بتناسل و توالد، این پنج هزار نفر، لشکری بسیار شده اند و معتبر گشته. و ولایت و بورت او در شرقی و شمالی بوده باقاصی مغولستان، چنانکه از آن جانب هیچ قوم دیگر از مغول نبوده اند. و همواره در قوریلتهای و کارهای بزرگ پیش قوییلای قاآن در کنکاج بوده و عظیم معتبر و موقر. و در زمانی که اریق بوکا با قوییلای قاآن مخالفت کرده بود؛ قوییلای قاآن او را پیشوای لشکر گردانیده بجنک فرستاد و لشکر اریق بوکارا بزد و بعد از آن پیوسته بحکم یرلیغ قوییلای قاآن بلشکرها بر نشستی و زندگانی بوجه احسن کرده و عمری تمام یافته. و چون او را فرزندان بسیار بوده اند و قایم مقام او جیبوشد و او نیز فرزند بسیار داشته و قایم مقامش طغاجار بوده و او را نیز فرزندان بسیار بوده اند و با بسیاری لشکر که با وی متفق بودند بکوچ دادن قوییلای قاآن مشغول بوده و پسر بسیار داشت و اجول نام قایم مقام او شد و او را نیز فرزندان بسیار بودند و نایان قایم مقام او گشت و فرمان قوییلای قاآن شد تا ایشانرا بشمردند؛ اروغ او تاجی نویان هفتصد نفر بودند. و این نایان مذکور در آخر عهد قوییلای قاآن بوده و باشهزادگان که ابن عمان او بودند، مانند سیکتور از اروغ جوجی قسار و شینکلتواز اروغ ایلجیدای نویان و ابوکان از اروغ کولکان و اروغ کویین پسر او کنای قاآن و دیگر شهزادگان که پیش قوییلای قاآن، جمله یک زبان شدند و اندیشه کرده که با قایدویکی و با قاآن یاغی کردند. چون ایفاق بیرون آمد، قاآن لشکر

کشید و ایشان را بگرفت و بعضی را بیاسارسانید و لشکر های ایشان را بخش کرد و این زمان از اولوس ایشان کس نمانده .

پسر پنجم بلکوتی نویان - از خاتونی دیگر زاده و او را در عداد دیگر برادران نمی آورده اند و همواره ملازم بندگی چنگیز خان بوده . و در وقتی که چنگیز خان با قوم قیات بورکین مقدم ایشان ساچه بیگی و تایجوبطوی مشغول بودند در آن میانه با یکدیگر خصومت کردند . در اثنای مخاصمت، بلکوتی نویان کریاس رایاسامیشی میکرد ، دوش او را بشمشیر بریده اند ، و آن حکایت در داستان چنگیز خان مشروح بیاید .

و او را فرزندان بسیار بوده اند و از آن جمله جاوتو (جاورتو) فایم و او را بدان سبب جاوتو گفته اند که صد خاتون و صد پسر داشته و چنان پر شده ، که خاتون و فرزندان خود را نمی شناخته . و بوقتی که قوییلای قاآن پسر خود توموغان را با دیگر شهزادگان بجنک قایدو میفرستاد ، و آن شهزادگان کنکاج کرده قصد توموغان کردند و او را بگرفتند ، جاوتو در آن کنکاج بوده و با ایشان متفق . و چون مراجعت نمود از امر اءتاجار نویان از اروغ ایلجیدای نویان بود . بقا آن پیغام فرستاد که جاوتو چنین حرکتی کرده ، او را بیاسارسانم یانه . قاآن فرموده که او را بر من حقی ثابت است و او را نکشم . و آن حق آن بوده که در وقت جنک باقاآن ، جاوتو قاآنرا مدد ها کرده بدان سبب او را نکشت و او را بسواحل چین فرستاد و نگهبانان بروی گماشت . و جاوتو در آن وقت چاروق ختائی پوشیدی و برفتی و بخویشتن همه گرد کردی تا آتش پختی . نگهبانان گفته اند ما می آریم ، او گفت سزای من اینست . چه ، در اول خدمت نیکو کردم و در آخر بزیان آوردم و گنه کارم و جان من بخشیده اند . و او را سر انجام چنین بود و بر این موجب زندگانی می کرد . و قوییلای قاآن جهت امتحان ، اروغ او را شمرده ، هشتصد نفر بوده اند و گفته چگونه است که از نسل پسران جوجی قسار که چهل نفر بوده اند هشتصد نفر متولد شده اند ، و از آن پسران بلکوتی - جاوتو - که صد بوده اند ، هم هشتصد نفر متولد شده و زیادت نیستند . بعد از آن گفته است که اروغ جوجی قسار محتشم و منعمند و اروغ بلکوتی نویان درویش و

بدان سبب تولد ایشان کمتر بوده و این زمان اروغ او در خدمت قاآند، شرح و تفصیل شعب فرزندان یسوکای بهادر، غیر چنگیزخان، بر این موجبست که ذکر رفت.

و اما جنک و مصاف او و حکایت آنها

اکثر جنگها و مصافهای یسوکای بهادر با اقوام تاتار بوده که در آن عهد مشهورترین اقوام اترک بوده اند، و لشکر از دیگران زیادت. و از آن تاریخ که بواسطه مردن ساین تکین، برادر خاتون قبل خان، و کشتن خویشان ایشان جز قل- قام تاتاری- در میان فرزندان قبل خان و اقوام تاتار خصومت واقع شده- چنانکه در داستان قبل خان ذکر رفت- از جانبین فتنه قائم گشته و همواره بایکدیگر جنگها کرده اند و مصافها داده، و عاقبة الامر یسوکای بهادر بر ایشان غالب آمده و ایشانرا مقهور گردانیده و بعد از آن چنگیزخان تمامت آن قوم را و چندین اقوام دیگر در قید بندگی و اسیری خویش آورده: چنانچه امروز مشاهده می رود که تمامت اقوام اترک بنده و لشکر اروغ- چنگیزخانند. و بتخصیص در وقت ولادت مبارک چنگیزخان، یسوکای بهادر بجنک تاتار برنشسته بود و تموجین ار که را و قور بوقارا که پادشاهان ایشان بودند، کشته و اسباب و اموال ایشان غارت کرده. چون مراجعت نمود، چنگیزخان بمبارکی در وجود آمده. آن قضیه را بفال داشته، نام او تموجین نهاد و ذکر آن حال در داستان چنگیزخان مشروح خواهد آمد، انشاءالله العزیز.

قسم دوم

در صورت یسوکای بهادر و خاتون او و جدول شعب فرزندان ایشان

یسوکای بهادر را بموجبی که در قسم سابق مفصل ذکر رفت، پنج پسر بوده اند و ایشان را اروغ و فرزندان بسیار، و غیر از آن چنگیزخان، آنچه از ایشان مشهور و معتبر بوده اند نوشته شد. و در این قسم وضع او و خاتونش ثبت کرده اسامی فرزندان و نوادگان مذکور بر جدول شعب خواهیم نهاد و از آن چنگیزخان که پادشاه جهان و جهانیان بوده، در داستان علیحده متعاقب خواهد آمد و الله تعالی ولی التوفیق.

یسو کای بہادر

چنگیز خان

اول نام اوتمو جین بود . سیزده سالہ بود کہ پدرش نماوند و بیشتر خویشان و اتباع از وی برگشتند و مدت بیست و ہشت سال پریشان حال بود و بعد از آن دولت اوروی بزیادت نہاد . و چون اونک خان پادشاہ کرایت را مقہور گردانید، اورا چینگری خواندند یعنی پادشاہ معظم، و بعد از آن چون تایانک خان پادشاہ نایمانرا بکشت و پادشاہی براو مقرر و مسلم گشت، توقی نہ پایہ سپید برپای کردہ و لقب او چنگیز نہادند و واضع آن بتنکری پسر منکلیک ایجیکہ بود و نامش کوکجو بودہ و لقب، بتنکری .

(جدول سایر فرزندان یسو کای بہادر در صفحات ۲۱۶ و ۲۱۷ بنظر خواہد رسید)

فصل دوم

از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در داستانهای چنگیز خان و

اروغ نامدار او که بعضی پادشاه هر عهد شده اند و بعضی پادشاهی اولوس معین نیافته

و مجمل حکایات پادشاهان اقالیم عالم که معاصر ایشان بوده اند تا شهرور سنهٔ خمس و

سبعمایهٔ هجری .

آغاز داستان چنگیز خان

بر ضمیر منیر از باب تدبیر و تفکر مخفی و مستور نماند که هر آنچه در عالم کون و فساد از تخریب بلاد و بقاع و تفریق انواع عباد حادث و واقع شود و از انقلاب امور و تبدیل احوال ظاهر و شایع گردد، مقتضی فضل و عدل ربانی و متضمن عظیم و جسام حکم یزدانی تواند بود، و اجرای سنت الهی در ابدای مکونات نامتناهی بر آن جملتست، که چون بمروردهور، قوانین امور فتور می پذیرد و بتعاقب و توالی ایام و لیالی، حال دول و ملک اختلال و اضطراب می یابد؛ بهر قرنی، صاحبقرانی عظیم شوکت مهیب صولت، مخصوص بتأیید آسمانی و مشرف بخلعت نافذ فرمانی، جهت ازاحت آن خلل و ازالت آن زلل برخیزد و در تمهید ارکان آن بنیان و تشیید مبانی آن معانی سعی باقصی الغایه و جدی بابلغ۔ النهایه نماید و عرصهٔ ممالک را که عرضهٔ مهالك گشته باشد، از انجاس و ارجاس از باب شرور و اصحاب غرور پاک گرداند و غبار فتنه و فساد هر مفسد و عیار بزخم شمشیر آبدار از روی روزگار بنشانند. و خلاصهٔ این ترکیب و مقصود از تشییب آنکه، پیش ازین

چون در انهای ممالک، آرای مختلف ظاهر شده بود و در اطراف جهان اصناف سرکشان پیدا شده و بواسطه تنازل و تخالف، روابط ضوابط جهاننداری، انخلال یافت و اساس مقیاس امور سیاسی اختلال پذیرفت، بر مقتضی مشیت ازلی و موجب حکمت لم یزلی، پادشاه جهان، چنگیز خانی که مبارز معرکه گیتی ستانی و چابک سوار میدان جهانبنانی بود، پای صولت در رکاب دولت نهاد، و دست سطوت بر ارباب نخوت گشاد. شرار آتش سنان آبدارش چون باد، خاک از دیار اشرا روزگار بر آورد و صدمات گرز قلعه گشای و ضربات شمشیر خونریزش خان و مان اهل طغیان زیر وزیر کرد. و چون قضای صمصام او با قضا و قدر مطابق بود؛ بهره روی آورد، مسخر وی شد و بهره که اشارت کرد، منقاد فرمان بانفاذ او گشت. و آنانکه طریقه مقاومت و عناد سپردند، جان را باخان و مان، بی امان سپردند. و بعد از آنکه در زمانی اندک، بسیاری از ممالک در حوزه تصرف آورده بود؛ رسوم و قوانین یا ساق و یوسون پادشاهی را مرتب و مدون گردانید و مراسم عدل گستری و رعیت پروری بققدیم رسانید و استحکام قوایم و دعایم مملکت را بمعانی و مسلمی معتبران هرملتی فرمانداد و ابواب احسان و انعام بر طبقات اصناف انام بگشاد. و چون در اثنای اتمام مهام جهانگیری، نکابت حرکات لشکر بیلاذ اسلامی سرایت کرده بود، حکمت بالغه ایزدی چنان اقتضاء کرد که آن الم را مرهم، هم اسلام آن اقوام باشد که بر آن ایلام اقدام نموده بودند؛ تا عالمیانرا کمال قدرت ذوالجلالی و نفاذ امر لایزالی موضح و مبین و مشرح و معین شود و این معنی بوجود پر جود پادشاه اسلام، شهینشاه انام، سایه آله ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان خلد سلطانه که در دریای خاندان چنگیز خانی و مهر سپهر دودمان فرمانروا ائیسست، صورت بست که چنانچه دانی و قاصی و مطیع و عاصی مشاهده کردند، به هدایت عنایت ازلی در آئینه ضمیر مبارک منیرش که بی تکلف جام گیتی نمای، عالم عرفان و تحقیق است؛ حقیقت حقیق ایمان مرسم شد و بر لوح سینه بر سکینه اش که بیشایبه ریا، مهبط فیض انوار کبریاست، قاعده تمکن اسلام ثابت و مستحکم گشت و تمام اقوام او یغور و مغول و آذرپرستان را در دایره دین اسلام

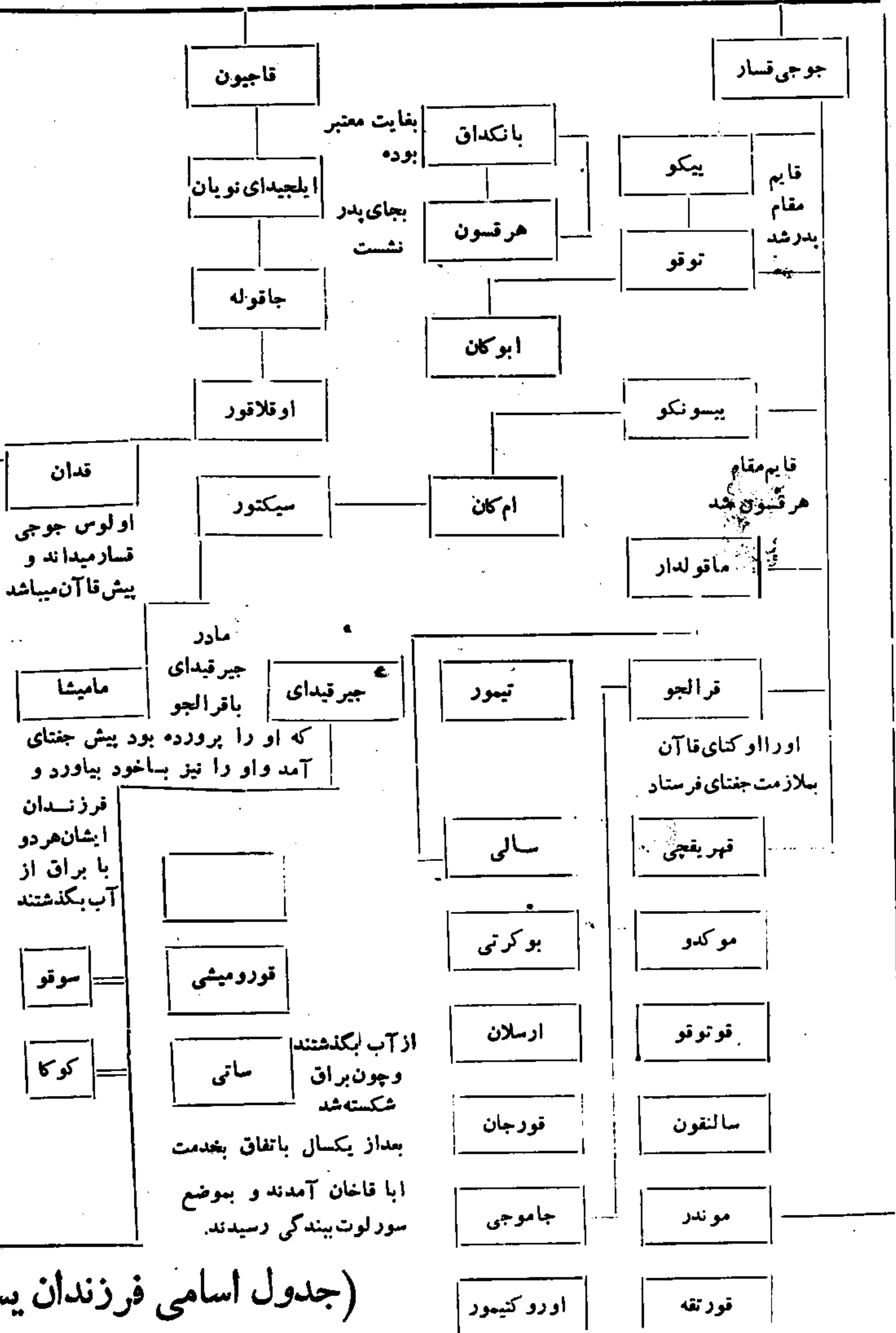
آورد و بتخانه‌ها و معابد نامشروع را بکلی بر انداخت و روی زمین از مشرکان و مخالفان دین پرداخت و تقویت ملت محمدی و تمشیت احکام شریعت احمدی و دفع ظلم ظلمه و متعدیان و قمع اهل عدوان و طغیان بر وجهی فرمود که بعد از عهد نبوت در هیچ عهدی و زمانی آرایش اسلام و آسایش انام چنانچه دریندور دولت روز افزون اوست، نبوده . کسانیکه بسعادت ادراک عهد همایون و روزگار میمون مستسعد شده‌ایم، شکرانه این موهبت عظیم و مرحمت عمیم چگونه توانیم گذارد، که آنچه متمنی و مطلوب پدران ما بود از ظهور رونق بازار مسلمانی و انقطاع اسباب مشقت و پریشانی، جمله ما را دست داده و ابواب امن و امان و استقامت امور اهل ایمان از کمال عاطفت و مرحمت شهنشاهی بر ما گشاده . **ذَکَ فِضْلِ اللّٰهِ یُوْتِیهِ مِنْ یَشاءِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذَکَ حَمْدًا کَثِیْرًا .** حق جل و علا امداد تأیید و نصرت پادشاه اسلام، شاه جهان پناه، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان ابدالدهر متواصل دارد، و ایام دولتش را بعهد ابد و دور سرمد متصل، انه ولی الاجابة .

داستان چنگیز خان بن یسوکای بهادر، و آن سه قسم است

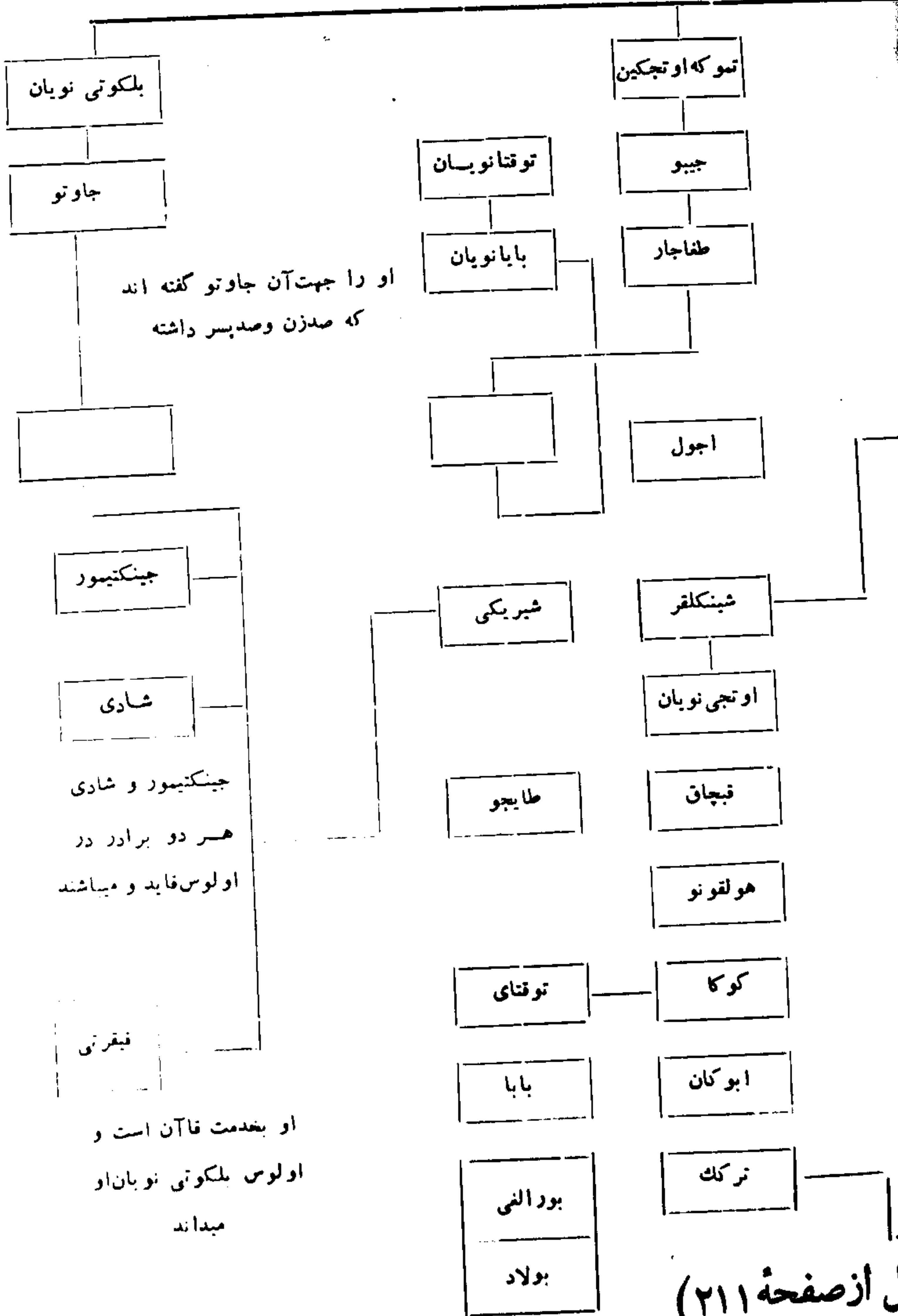
بدین تفصیل

قسم اول - در تقریر نسب او شرح و تفصیل پسران و دختران و نوادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر خواتین و دامادان او و جدول شعب فرزندان .
قسم دوم - در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حالت جلوس او بر سریر خانی و نسب امراء و ذکر مصافها که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده و مقدار مدت پادشاهی او .

قسم سوم - حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او واقع گشته و بیلیکها و سخنها و حکمت‌های نیکو که گفته و فرموده، و سیر و اخلاق پسندیده او از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و بسبب آنکه نامرتب و متفرق از هر کس و هر کتاب معلوم،



(جدول اسامی فرزندان یسوی)



قل از صفحه ۲۱۱

علیحده نوشته میشود .

قسم اول

در تقریر نسب چنگیز خان و شرح و تفصیل

خواتین و پسران و دختران و دامادان او و وضع جدول شعب او و فرزندان او

و هر چند پدران او را تا آلان قوا تاریخ و داستانها علیحده نوشته شد، در این داستان شجره او را تا آلان قوا مشروح نوشتن، واضحتر میباشد تا چون خواننده خواهد که بر فور واقف شود، پیش از آنکه داستانهای دیگران مطالعه کند؛ هم ازینجا فهم کند و نیز ذکر کنیم که مغولان هر يك از آباء و اجداد را با اصطلاح خویشتن بکدام اسم می گویند و شجره چنگیز خان و القاب اجداد او بدین تفصیل است:

پدر چنگیز خان یسوکای بهادر، و بمغولی ایجککه (ایجیکه) گویند .

جد چنگیز خان برتان بهادر، و بمغولی ابو که گویند .

پدر سوم چنگیز خان قبل خان، و بمغولی الینجیک گویند .

پدر چهارم چنگیز خان تومنه قاآن، و بمغولی بود تو کو گویند .

پدر پنجم چنگیز خان بای سنقور، و بمغولی بود او کور گویند .

پدر ششم چنگیز خان قایدو خان، و بمغولی بورقو گویند .

پدر هفتم چنگیز خان دوتوم منین، و بمغولی دوتا قون گویند .

پدر هشتم چنگیز خان بوذنجر. اصطلاح، تا هفتم زیادت نیست و مجموع را

ایجکین، ابو که گویند بجمع .

جده همه آلان قوا و بروایتی دیگر چنان آورده اند، که آلان قوا، دهم میباشد

چه، میگویند بوذنجرد و پسر داشت: یکی بوقا و دیگر ناجین و پسر بوقا دوتوم منین بود

بجهت اختلاف روایت، در داستانهای متقدم بروایتی گفته شد، و اینجا بروایتی دیگر ثبت

گشت، تا هیچکدام مهمل نباشد والسلام .

از داستانهای متقدم و حکایات سابق معلوم و مقرر شد، که چنگیز خان خلاصه تمامت اقوام نیروست که از آلان قوادر وجود آمده‌اند. و بعد از خروج او، عالمیان مشاهده کردند که بانواع تأییدات آسمانی مخصوص بوده و از غایت قوت و شوکت، مجموع اقوام اترک و مغول و دیگر اصناف را مسخر خویش گردانیده و در سلاک بندگان آورده. و او مانند دریتیم از میان جواهر، از جمله آن طوایف بشر ف ذات و نفاست صفات بر سر آمد. و ممالک اقلیم عالم را در حوزه تصرف و قبضه سلطنت آورد و اولاد بزرگوار و اروغ نامدار او درشش جهت هفت اقلیم، مالک تاج و تخت جهانداری و والی مملکت بختیاری شده اند و عاقبت الامر، دین اسلام بتقویت پادشاه جهان، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان خلد الله سلطانه و اعلی شانه که علت غائی وجود آنها قبایل و عشایر است؛ چنان ثابت ارکان و قوی بنیان گشته، که همگنان از دور و نزدیک و ترک و تازی، معاینه مشاهده می کنند که انشاء الله امداد دولت این عهد همایون تا ابد روز افزون باشد.

و هر چند در قسم دوم تاریخ، احوال و حکایات چنگیز خان هر یک بموضع خود مشروح و مفصل خواهد آمد، اینجا نیز بر سبیل دیباچه، شمه‌ای بر طریق اختصار ایراد می رود تا خواننده را علی الاجمال و قوفی حاصل آید. و نیز ذکر خواتین و شعب فرزندان او که خواهد آمد، بفهم نزدیکتر باشد. میگوئیم، و بالله التوفیق، که چنگیز خان در سن طفولیت بسیزده سالگی از پدر بازماند و اقوام بسیار که در زمان دولت پدرش بسو کای بهادر جمع شده بودند و مطیع او گشته، چون چنگیز خان را طفل دیدند، از وی برگشتند و چون مادر او اولون ایکه عظیم کافیه و عاقله بوده، او را و خان و مان و اتباع و لشکر که از سو کای بهادر بازمانده بودند، محافظت و مراقبت مینموده. و بکرات احوال چنگیز خان ضعف می پذیرفته و چند نوبت اقوام تا بجهت بروی فرصت یافته‌اند و بند کرده و حقتعالی او را از آن ورطه‌ها خلاص داده. و چون در ازل آزال خواست خدایتعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود، بتدریج تربیت می یافته تا بواسطه مقاسات زحمات و تحمل مشقات بر کارهای صعب مصابرت تواند نمود تا چون بلنت پادشاهی و آسایش آن رسد، قدر آن

نعمت بزرگ داند و شرایط شکر گذاری بتقدیم رساند و چون به مراتب علیه رسد، عالمیان را هر يك بجای خود تواند داشت.

و با وجود ضعف حال و کثرت مشقات و زحمات و شداید گوناگون، عظیم بهادر و شجاع بوده و بغایت عاقل و هنرمند و صاحب رای و فرهنگ. و بجهت کرم و انعام، نام و آوازه او در اطراف منتشر شده و محبت او در طباع پدید آمده و اقوام بجانب او مایل میشده اند و زعیت می نموده تا قوی حال و با شوکت گشته و دوستان را مظفر و منصور و دشمنان را مخدول و مقهور گردانیده. و سبب آنکه خویشان و عمزادگان او و پدرانش بروی حسد بردند، علی الخصوص اقوام تایجیوت که همسایه بودند و یورتهای ایشان بهر مدیگر نزدیک، و تدارک ایشان مهمتر بود از کسانی که یگانه بودند و مسافت میانشان بعید، بیشتر با ایشان در افتاده و بانواع زحمات کشیده تا اکثر آن قوم را مقهور کرده و بازماندگان را در سلك بندگان آورد، چنانچه مشروح خواهد آمد. و بعد از آن بعضی خویشان و اقوام مغول که بنسبت بوی نزدیکتر بودند، مسخر و مطیع گردانیده. و بعد از آن قومی از خویشان، با اونک خان پادشاه کرایت که میان او و چنگیز خان دیرینه دوستی و پدر و فرزندی بود یکی شدند و باتفاق، قصد او می اندیشیدند و مقام و یورتهای ایشان بهر مدیگر نزدیک و متصل بود، ضرورت گشت تدارک آن جمع کردن. بکرات مصافها دادند، تا عاقبت الامر چنگیز خان غالب آمد و ایشان را جمله ناچیز و نیست گردانید.

بعد از آن اقوامی را از مغول که در حدود یورتهای او می نشستند و همسایه بدا کثر دشمن و حاسد باشند. تدارک کرد. چنگیز خان با ایشان جنگ کرده بود، عداوت و مخالفت، قایم گشته و کینه ها در سینه ها مستحکم شد. او حوالی ولایاتی که به چنگیز خان نزدیک بود، از معاندان و مخالفان پاک گشته بود و بسر حدهای نایمان هم پیوسته و بعضی دشمنان چنگیز خان از خویشان او و اقوام مغول پیش ایشان رفته و با وی دشمنی و عداوت آغاز نهاده. بدین اسباب لازم شد با ایشان محاربت کردن، تا جمله را مقهور و مسخر گردانید. بعد از آن پادشاه ختای، التان خان، که پادشاهی بغایت بزرگ و

معتبر بوده و در همه اوقات اکثر اقوام مغول و ترک بواسطه آنکه در حدود ولایت ختای بوده اند مطاوعت و انقیاد ایشان نموده اند، از چنگیز خان بر همان قاعده، توقع مطاوعت و متابعت میداشت. و نیز پادشاهان ختای چنانکه در داستان متقدم گفته شد. از آباء واجداد و اعمام چنگیز خان چند کس را کشته بودند، بدان سبب میان ایشان معادات و مناقشت پدید آمده. و چون حق تعالی چنگیز خان را قوت و قدرت داد و لشکر بسیار بروی جمع شد، بر خود واجب دانست بمکافات و انتقام کینه دیرینه قیام نمودن. بسا سپاهی بسیار بچنگ التان خان رفت و اکثر ممالک ختای را مسخر کرد و پادشاهان و گردنکشان ایشان را مقهور گردانید و بقیه بشمشیر، جمله مطیع و فرمانبردار گشتند. و بعد از آن پنجسال، لشکر برادر آن سرحد بگذاشت و باراده خویش مراجعت کرد و بعد از آن مملکت تبت و تنکقوت که هم در ولایات او بود مسخر گردانید و در خاطر داشت که دیگر بار بجانب ختای رود تا آن ممالک را بیکبارگی مستخلص گرداند و ولایت قراچانک را نیز که بختای متصل است و بمغولستان نزدیک، و هندوان و اهل قراچانک آنرا کندر میگویند و تاجیکان قندهار، مسخر کند عزم را بدان مهم جزم داشت، لیکن چون کوشلوک خان پسر پادشاه نایمان بوقتی که پدرش کشته شد گریخته بولایت ترکستان رفت و با بعضی اقوام مغول که دشمنان چنگیز خان بودند بر مملکت ترکستان که کورخان قراختای داشت مستولی گشته و کورخان نمانده، آوازه آنحال بچنگیز خان رسید و عزمش از رفتن بجانب ختای و آنحدود فاتر شد و بدفع فتنه کوشلوک مشغول گشت. جبهه را بالشکر بفرستاد و او را نیز مقهور کرد. و چون ترکستان که ملکی باطول و عرض است، کوشلوک بمشاورت سلطان خوارزمشاه از دست کورخان بیرون آورده بود و کوشلوک بر بعضی از آن مسلط شده و خوارزمشاه بر بعضی، چون لشکر چنگیز خان کوشلوک را از میان برداشتند، سلطان خوارزمشاه تمامت مملکت ترکستان را با تار که سرحد است، بدست فرو گرفت. چنگیز خان از آن غیرت کرد و نیز جماعتی بازرگانان مسلمان که چنگیز خان ایشانرا از راه اتحاد و دوستی پیش سلطان فرستاده بود، خال سلطان اینال جوق نام. که او را غابن

خان می گفتند۔ بی تأمل و تفکر ایشانرا در اترار بکشت، بدانواسطه چندان حمیت و غضب بر چنگیز خان غالب شد، که کار ولایت ختای و چین و قراجانک را فراموش کرده و بر فورعازم دیارترکستان و ایران زمین شد و هر دو مملکت را باتفاق پسران و معاونت امرای خود مسخر گردانید و بعد از او او کتای قاآن ولایت ختای را باتفاق برادر خویش تولوی خان تمام بگرفت و ولایت کول و باشغرد و بولرو دشت قبچاق و اوروس و چرکس و آس تا نهایت شمال و از جانب جنوب تا حدود حبشه، باتفاق برادرزادگان بستند. و ولایت سولنکقه همچنین بگرفتند.

و در عهد منکو قاآن، برادرش قوییلای قاآن آنچه از ختای مانده بود بگرفت و برادر ایشان هولاکو خان بغداد و دیار و قلاع ملاحظه و شام و دیگر ولایات ایران زمین، تا قاصی روم بیکبار بگرفت.

و قوییلای قاآن در وقت پادشاهی، ولایت چین و قراجانک و بعضی از هندوستان بستند و الی الغایه برقرار، سال بسال و روز بروز، ازوغ و فرزندان چنگیز خان ولایاتی که در حوالی ایشانست، در تحت تصرف میآرند، و چنین کارهای معظم از اثر دولت چنگیز خان و ازوغ او میسر گشته و میگردد. و شرح و تفصیل این حکایات، من بعد هر یک در هر داستانی، بجای خود خواهد آمد. اینجا بر سییل دیباچه، این مختصر ذکر گرفت. این زمان آغاز کنیم و شرح و تفصیل خواتین چنگیز خان و ذکر آنکه از هر خاتونی چند فرزند داشته و احوال هر یک در قلم آریم، بعون الله تعالی و حسن توفیقه انشاء الله العزیز.

ذکر خواتین چنگیز خان و فرزندان او

چنگیز خان را قریب پانصد خاتون و سریت بوده و هر یک را از قومی ستده، بعضی را بطریق نکاح مغولانه خواسته و اکثر آن بوده اند، که چون ممالک و اقوام را مسخر و مقهور گردانید، ایشانرا بغارت بیاورد و بستند. لیکن آنانکه خواتین بزرگ بوده اند، و در صدر اعتبار تمام آمده، پنج بوده اند بدین تفصیل :

خاتون اول

بر تہ فوجین دختر دی نویان، مقدم و پادشاہ قوم قنقرات

واہ معتبرترین و بزرگترین ہمہ خواتین بودہ و مادر چہار پسر بزرگتر۔
 کہ اہل اعتبار بودند۔ و پنج دختر بودہ۔
 پسر بزرگتر، جوجی بود کہ تمامت پادشاہان و شہزادگان کہ در دشت قبچاق اند
 از نسل وی اند۔ و چنان تقریر می کنند کہ در وقتی کہ چنگیز خان با قوم مرکیت جنک
 کرد و ایشان غالب آمدند، بر تہ فوجین بجوجی حاملہ بود۔ قوم مرکیت اورا بغارت
 بردند و بجهت آنکہ در آنوقت میان مرکیت و اونک خان صلح بود، اورا پیش اونک خان
 فرستادند۔ اونک خان اورا عزیز و محترم داشت، و بنا بر دوستی قدیم کہ با پدر چنگیز خان
 داشتہ، و آنکہ چنگیز خانرا فرزند می گفتم، بنظر عروسی بر اونگاہ کرد و امرای او
 گفتمہ اند چرا اورا نمی ستانی، جواب دادہ کہ عروس منست، از مروت و مردمی دور باشد
 بنظر خیانت بروی نگاہ کردن۔ و چون چنگیز خان از آنحال خبر یافت، سبارا کہ جد
 سرتاق نویان بودہ، از قوم جلاہر، پیش اونک خان فرستاد و آن خاتونرا طلب داشت۔
 اونک خان اورا مراعات کردہ بوی سپرد۔ چون روی بخدمت چنگیز خان نہادند، در
 راہ جوجی بوجود آمد و جهت آنکہ راہ مخوف بود و مجال مقام و ترتیب گہوارہ نہ،
 سبا قدری آرد خمیری نرم کرد و اورا در آن پیچیدہ و در دامن خود گرفت و با نرم
 بیاورد تا اعضای او درد نیاید۔ و نام او بدان سبب جوجی کردند، کہ ناگاہ در وجود
 آمدہ۔

پسر دوم جغتای کہ از ابتدای ولایت ترکستان تا انتہای آب آمویہ، حکومت
 حوالہ بوی بودہ و اولوس اورا الفوی و براق می دانستند و اکنون دواہ پسر او قتلغجواجہ
 میدانند و تفضیل شعب فرزندان و حکایات او ہر یک بموضع خویش خواهد آمد۔
 پسر سوم، او کتای قاآن کہ بعد از چنگیز خان قاآن شد و سیزدہ سال قاآنی کرد و

کیوک خان پسر بزرگین او بود و قایدو و چند شهزاده که در آنحد و دمیا شدند از نسل ویندو حکایات ایشان بجای خود بیاید.

پسر چهارم، تولوی که لقب او یکه نویان والغ نویان بوده و چنگیز خان او را نوکر میخوانده و اکثر اوقات ملازم پدر بودی و در جنگها باوی. و تولوی بزبان مغولی آئینه باشد، چون او وفات یافت، تا این غایت آئینه را نام غروق شده و نام آئینه بترکی کوز کور است و اینزمان مغولان نیز آئینه را کوز کور می گویند، بسبب مذکور. و منکوقا آن و قوییلای قاآن و هولاکو خان و اریق بوکا فرزندان او بودند و اکنون از ذریت و فرزندانگان ایشان تیمورقا آن و پادشاه اسلام غازان خان خلدملکه قاآن و پادشاهند. و دیگر شعب و ذریت از نسل پاک او قاآن و پادشاه هر اقلیم شده و داستان هر یک علیحده خواهد آمد.

و این چهار پسر چنگیز خان همه عاقل و کافی و کامل و بهادرو دلاور و پسندیده پدر و لشکر و رعیت بوده اند و مملکت چنگیز خان را بمشابه چهار رکن. و او هر یک از ایشانرا پادشاهی تصور کرده، و ایشانرا چهار کولوک میگفته. و از آدمی واسب و غیره، آنکه بر سر آید و بر دیگران راجع باشد و سابق آید، او را کولوک گویند. و حکایات این چهار پسر بیرون آنچه در داستان هر یک خواهیم نوشتن، بسیار باشد که در این داستان چنگیز خان بیاید و ازینجا معلوم گردد و ذکر امراء و لشکر ها که ترتیب کرده بهر پسر داده، هم درین داستان، در آن تفصیل امراء بشرح خواهد آمد انشاءالله العزیز.

و اسامی پنج دختر که ازین خاتون بوده اند و ذکر آنکه هر یک را بکدام شوهر داده، بدین تفصیل است:

دختر بزرگتر فوجین بیگی - در ابتداء او را جهت توسن بوقا پسر سنکون نواده اونک خان می خواستند و آن وصلت با تمام نرسید و بدان سبب دلماندگی در میان آمد و بعد از آن او را پسر نکون، بوقو گورکان، از قوم ایگراس داده.

دختر دوم جیجکان - اورا بیسر قوتوقه بیگی پادشاه قوم اویرات، تورالجی گورکان داده .

دختر سوم الاقای بیگی - او را بیسر پادشاه اونکوت، جینکوی داده .

دختر چهارم تومالون - او را بیسر پادشاه قنقرات داده ، نام او گورکان . هرچند گورکان داماد باشد، نام او هم گورکان بوده .

دختر پنجم التالون - والتالوقان نیز می گفته اند. اورا بیسر تاجور گورکان از قوم اولقونوت، نام او جاوورساجان دادو تاجوز گورکان برادر مادر چنگیزخان بوده ر چنگیزخان این دختر را عزیزتر از دیگر دختران داشته و احوال و حکایات او بسیار است بعد ازین نوشته شود .

و این پنج دختر و شوهران ایشان را قضایا و حکایات بسیار است و چون شعب نسب هر یک در شعبه ای می آید و بعضی حکایات در اثنای تواریخ چنگیزخان و داستانهای او کتای قاآن و کیوکخان بیاید ، چون نیک مطالعه کنند ، جمله معلوم و مفهوم گردد . فرزندان که از خاتون بزرگتر، فوجین، در وجود آمده اند، اندکی ذکر کرده شد .

خاتون دوم ، قولان خاتون

دختر طایر اوسون مقدم قوم اوهازمر کیت که بموجب فرمان، ایل شد و این دختر را بیارد و بیچنگیزخان داد و ازویک پسر داشته ، نام او کولکان . و این پسر را مرتبه چهار پسر مذکور نهاده .

و حکایت کولکان و شعب فرزندان او چنانست که او را چهار پسر بوده . پسر مهین را نام قوجه بوده . چون پدرش وفات کرده است ، شش هزار مرد بدو داده اند و جای پدر بدو ارزانی داشته . و این قوجه پسر داشته ، او رودی نام . او نیز جای و لشکر پدر را دانسته و ملازم قوییلای قاآن بوده و پسر داشته ، نام او ابوکان، و جای و لشکر پدر دانسته . لیکن در وقتی (که) اروغ تهاجار نویان - نایا و دیگر شهزادگان - با قوییلای قاآن

دل دگر گون کردند و اندیشیده که باقایدویکی شوند و قویلی قانرا معلوم شد، اورا
بادیگران بهم، بیاسا رسانید .

خاتون سوم، بیسوکات

از قوم تاتار و ازوی پسری آورده نام او جاوور، و در جوانی نمانده .

خاتون چهارم، کونجو خاتون

دختر التان خان، پادشاه ختای . و مشهور است که خوب صورت بوده، لکن بجهت
آنکه پدرش پادشاهی بغایت بزرگ بوده، اورا اعتبار و احترام میکرده اند و چنگیز خان
ازوی هیچ فرزند نداشته و تاعهد اریق بوکا در حیات بوده و بعد از آن نمانده و در
اردوی این خاتون دختری ارموک بوده که باورجی او بود، هو قوتای نام و بغایت معتبر
و مشهور شده .

خاتون پنجم بیسولون

خواهر بیسوکات مذکور، هم از قوم تاتار .

و غیر از این خواتین مذکور، چنگیز خانرا چند خاتون بوده اند که راه
بزرگ داشتند، لیکن در سلك و عداد این خواتین پنجگانه بزرگترین نیامده اند . از
آنجمله یکی ابقا خاتون، دختر جاکمبو برادر او نك خان پادشاه کرایت و اورا خواهری
بیگتو تمیش فوجین نام، چنگیز خان اورا برای جوجی خان خواسته بود. ناگاه شبی خوابی
دید و اورا بامیری که آنشب در کزیک بود بخشید؛ نام او کپتی نویان از قوم اوروت با
تمامت خیل و حشم و خدم و تبع و ایوا و غلنان و گله و رمه و دینه و خزینه که داشت، الا
یک باورجی و یک کاسه زرین که از آن قمیز میخورد، که آن هر دو جهت یادگار باز گرفت

و باقی را تمامت باخاتون بهم، بامیر مذکور بخشید و آنحال در شعبه اوروت بشرح گفته شد.

و دیگر، کور باسو خاتون که در اول خاتون تایانک خان پادشاه نایمان بوده و بزرگترین خواتین او، و او را بغایت دوست میداشته. چون تایانک خان کشته شد، بعد از مدتی او را پیش چنگیز خان آوردند و برسم ویوسون مغول او را در نکاح آورد.

دیگر . . . خاتون دختر پادشاه تنکقوت بوده . . . سوقات خواست، او را بوی بخشید.

و بسیاری از خواتین پادشاهان و دختران امراء، خاتون چنگیز خان بوده اند، لیکن در عداد خواتین بزرگ نیامده. و چنگیز خان را از قومه ای از قوم نایمان پسری بوده جورجیتای نام، و این پسر بیشتر از همه پسران وفات کرده و نام مادرش معلوم نیست و پسری دیگر داشته نام او اورجقان. هم در کودکی نمانده و مادر او قومه ای بوده از اقوام تاتار و نامش معلوم نشده.

اینست ذکر خواتین معتبر چنگیز خان و فرزندان او.

و چون چهار پسر که معتبر بوده اند و ایشان را چهار کولوک می گفته، یعنی چهار رکن - و هر یک علیحده پادشاه شده - درین جدول شعب فرزندان چنگیز خان که نهاده میشود، از آن ایشان بی شعبه فرزندانشان کشیده می آید. چه، در داستان هر یک، شعب فرزندان او علیحده مفرداً خواهد آمد. و از آن کولکان چون داستانی مفرد نخواهیم نوشت، هم اینجا شعبه او و فرزندانش کشیده میشود. و دختر زادگان، چون پدران ایشان هر یک از قومی اند و در شعب آن اقوام ذکر ایشان آمده، اینجا شعب ایشان کشیدن مناسب نباشد. و وضع چنگیز خان و شعب جدول او بر این هیأت است که اثبات می یابد.

پادشاه جهان چنگیز خان

چون این چهار پسر بزرگ و معتبر بوده اند ، ایشانرا چهار کولوک گفته اند

اورا پسر نکسون ، بوکو گورگان از قوم ایگراس داده بود.

اورا بتورالجی گورگان پسر قوتوقه بیکی پادشاه قوم اویرات داده بود

اورا بگورگان پسر پادشاه قنقرات داده بود و نامش هم گورگان بوده.

او را پسر تاجور گورگان از قوم اولقونوت داده و چنگیز خان لقب او را جاوور ساجان نهاده بود و او را عظیم دوست داشت .

فوجین بیگی

چیچکان

الاقای

تومالون

التالون

ایل اکتی

جوجی

جاری

اوکدی

تولوی

کولکان

جاوور

جورجیتای

اور

جقان

یعنی چهار رکن، جهت هر يك از ایشان شعبه جداگانه خواهد آمد . بدانسبب اروغ ایشانرا اینجا نوشتیم و همچنین هر يك پادشاه شده است از اروغ چنگیزخان ، اورا شعبه جداگانه خواهد آمد .

قوجه

فرزند نبود

اورودی

این همه پسر در کودکی وفات یافته (اند) و ایشانرا

کار خانه ای که در تبریز ساخته اند

باین اورودی منسوبست

این دختر از قبه در وجود آمده و بوقت آنکه پیدی قوت پادشاه او یغور بیندگی چنگیزخان آمد و ایل شد و اورا فرزند پنجمین خواند ، این دختر را نامزد او کرد . چون پیدی قوت را خاتونی بوده که بر او حاکم بود ، برای دل او نسته تا بزمان او کنای قاآن . چون آن خاتونش نمانده ، او کنای قا آن اورا بدو داده .

قسم دوم

در تاریخ و حکایات چنگیز خان از ابتدای ولادت او تا زمان خانی و پادشاهی، و

صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او بر سریر خانی و

نسب امراء و ذکر مصافهائی که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده و مقدار

زمان پادشاهی او تا آخر عهد و ذکر وفات او

چون مبنای این کتاب و وضع این تاریخ بر آن نمطست که پیشتر، شعب فرزندان هر قومی و پادشاهی تقریر کنیم و آنگاه در اصل تاریخ و حکایات شروع نمائیم، در قسم اول این داستان، عدد خواتین معتبر چنگیز خان و تفصیل پسران و دختران او ذکر رفت. این زمان حکایات و تواریخ چنگیز خان از ابتدای زمان ولادت او آغاز کرده، تا مدت چند سال مجملاً نوشته میشود. چه در اوایل حال، حکایات او سال بسال مفصل معلوم نبوده و بعد از آن، آنچه سال بسال در دفاتر و تواریخ مفعول آمده، بر سبیل تفصیل نوشته میشود. و هر چند مصنفان و مؤلفان تواریخ متقدم، کتب از هر نوع ساخته اند و حکایات از منتهی مختلف نامرتب پرداخته اند، اما خوانندگان از آن فایده تمام نیافته. و نیز تاریخ سال بسال که مرحوم ابن الاثر نهاده، اگر چه سعی بسیار نموده، لکن حکایات هر پادشاهی مضبوط نیست و کیفیت آن کمابیشی بر ولا و ترتیب معلوم نمی شود و این معنی نزد مطالعه کنان آن کتاب مقرر است. بنا بر این مقدمات، مؤلف این تاریخ را چنان موافق افتاد که بهر چند سال معین که تاریخ چنگیز خان نوشته شود، تواریخ دیگر پادشاهان اطراف که معاصر او بوده اند بر ولای آن بتحریر پیوندند، تا احوال پادشاهانی که معاصر هم دیگر بوده اند، علی العموم معلوم گردد.

و چون غرض از تألیف این کتاب و جمع این حکایات، تاریخ مبارک آغازانی است

در تواریخ متقدم بعید العهد، این ضابطه رعایت نرفته، و نیز بتطویل می انجامید. این قاعده

مذکور از ابتدای ولادت چنگیز خان تا آخر عمر او و بعد از و تا این زمان هر چند سال را که مناسب و موافق نمود، تاریخ چنگیز خان و فرزندان او و احوالی که در جاغ ایشان عادت شده نوشته میشود، و تاریخ پادشاهان دیگر که در آن عهد و دور بوده باشد، آنچه معلوم و محقق بود و تبعیت لازم آید، ذیل آن ساخته میآید تا این عهد همایون و زمان مبارک، تا خواننده از احوال جمله باخبر باشد. و آن ضابطه برین نمط و ترتیب است که اثبات مییابد.

تاریخ چنگیز خان

از وقت ولادت او از ابتدای قاقایل که سال خوک است موافق شهر سنه تسع
واربعین و خمسمائه هجری که در ماه ذی القعدة واقعه شده، تا قاقایل دیگر که هم
سال خوک است، مطابق شهر سنه اثنین و ستین و خمسمائه که در ماه ربیع الاخر
واقعه شده و در این مدت پدر او یسوکای بهادر در حیات بوده و در سال آخر که
سیزدهم سالست، یسوکای بهادر وفات یافته و چنگیز خان از سیزده ساله بازمانده

چون در زمان چنگیز خان و پدر او منجمان بطریق رصد احتیاط وقت
نکرده اند و مورخان نیز روز و ماه اثبات نکرده، ساعت و روز ولادت او بتحقیق
معلوم نیست. اما پیش جمله شهزادگان و امراء و اعیان مفلول معروف و مشهور
است و بعد تواتر رسیده، که مدت عمر او هفتاد و دو سال بوده و در سال هفتاد
وسوم وفات یافته. و منجمان معتبر، تاریخ وفات او نوشته اند چه، غایت عظمت و کمال
پادشاهی او بوده. و چنان آورده اند که در قاقایل که سال خوکست، در میانه ماه پاییز
پانزده روز از ماه گذشته، وفات یافته و هر چند هفتاد و سوم سال میباشد از سال ولادت او
لکن همانا اتفاق ولادت در میانه سال بوده و بر این تقدیر، مدت عمر او هفتاد و دو سال تمام

باشد. و چون از عمر او تا چهل و یکسالگی بعضی بطفولیت گذشته و بعضی باضطراب حال و مورخان احوال آنرا سال بسال ضبط نکرده اند، و تاریخ این چهل و یکسال را بطریق اجمال نوشته، و بعد از آن تا آخر عمر او مفصل سال بسال آورده، مانیز بر همان موجب خواهیم نوشت.

چون اینقا عده تمهید یافت، این زمان بتاریخ سیزده ساله چنگیز خان از ابتدای ولادت تا وفات پدرش، بموجبی که تقدیم یافت، ذکر کنیم. و آن، چنان بوده که در وقتی که پدر او یسو کای بهادر در اوج عظمت و دوره اقبال و دولت بود بر تمامت اقوام که پیدران و اعمام او تعلق داشتند حاکم و سرور، ایشان او را پیشوا و سرور خود ساخته، متابعت و مطاوعت مینمودند و دیگر اقوام، از تاتار و غیر هم بموجبی که در شعبه تاتار گفته شد با او مخالفت و دشمنی میورزیدند و میان ایشان محاربت بسیار افتاده و در سال قاقائیل مذکور یسو کای بهادر بجنگ تاتار بر نشست و خاتون او اولون ایکه به چنگیز خان آبستن بود و پادشاهان تاتار تموجین او که و قود و بوقا بودند. یسو کای بهادر با ایشان مصاف داد و ایشان را مخدول و مقهور گردانیده، مظفر و منصور باز گشت و خان و مان و گله و رمه ایشان را غارت کرد و بموضع که آنرا دیلون بولداق گویند نزول فرمود. و بعد از یک چندی در این سال مذکور قاقائیل، چنگیز خان بطالعی مسعود در وجود آمد و مقدار کعبی خون منجمد چون جگر پاره فسرده در کف دست داشت. آثار جهانگیری و جهاننداری بر صحیفه جبین او پیدا، و انوار بختیاری و کامگاری از چهره او هویدا. و چون یسو کای بهادر را فتح تاتار و قهر پادشاه ایشان تموجین او که، قریب العهد دست داده بود و بریانی ظفر یافته، آن معنی را بفال گرفته، فرزند فرمند را نام تموجین کرد، بنام پادشاه تاتار که ذکر او رفت.

ویسو کای بهادر در زمان خود مقدم و سرور اقوام نیرون و آقا و اینی خویش بوده و میان او و پادشاهان و امرای اقوام دیگر که اکنون ایشان را بواسطه مخالطت با مغول و مناسبت صورت و لقب، جمله (را) مغول مینخوانند و در زمان قدیم هر قوم را از ایشان

اسمی و لقبی دیگر بوده و بصنف از مغول منفرد؛ عداوت قایم بوده است، خصوصاً اقوام تاتار. و یسوکای بهادر با اکثر آن اقوام مصافهاده و جنگها کرده و بعضی را در تحت فرمان آورده و از بیم بأس و سطوت او اکثر دوست و دشمن محافظت حیات خود را، مطیع او شده اند. و حال و کار او عظیم منتظم و بارونق بوده و بغیر از چنگیز خان چند فرزند دیگر آورد، چنانچه در داستان او گفته شد. و در این مدت سیزده سال، برقرار در پادشاهی اقوام خود متمکن بوده و بهر چند ماه بلشکر برنشستی، بقصد دفع اقوام اترک اعداء که در اطراف و حوالی اولوس او بودند، و در اکثر مصافها فتح و ظفر او را بودی. اما جماعات خویشان بموجب الاقارب کالعقارب، بسبب بغض و عداوت که در طبیعت ایشان مر کوز بود، بروی حسد بردندی. و چون قوت و قدرت مقاومت نداشتند، تخم کینه و عداوت در اندرون میکاشتند، تا آخر عمر او. و چون یسوکای بهادر هم در سن جوانی وفات یافت اقوام تایجیوت را که از جمله عمزادگان و خویشان پدر او بودند. بموجبی که در شعب داستانهای اجداد چنگیز خان معین ذکر کرده شده. قوی حالتی بوده اند و تبع و لشکر زیادت داشته و مقدمان ایشان پادشاهان معتبر. و اگر چه در زمان یسوکای بهادر متابع و دوست و مطیع بوده اند، در اواخر دولت او، وقت وفات، مخالفت و معادات ظاهر کرده اند.

و چنگیز خان در وقت وفات پدر، سیزده ساله بوده و برادران او همچنین کودک بودند و مادر او، اولون ایکه از قوم اولقونوت، عظیم با عقل و کفایت بوده و بسبب وفات یسوکای بهادر روزگار برایشان پریشان شده و شرح و تفصیل احوال ایشان در آن مدت معلوم نه.

چون تاریخ چنگیز خان از ابتدای ولادت او که در قاقامیل بوده. موافق شهرور سنه تسع و اربعین و خمس مائه که اول آن در ماده ذی القعدة. واقع شده، و او در این سال سیزده ساله بوده بر سییل اجمال و اختصار نوشته شد، اکنون تاریخ سلاطین و دیگر پادشاهان اقالیم که در این سیزده سال معاصر چنگیز خان بوده اند، بر عقب این بنویسیم و بعد

از آن، دیگر باره تاریخ چنگیز خان بعد از این سیزده سال آغاز کنیم و بنویسیم بعون
الله و حسن توفیقه .

تاریخ پادشاهان و خاقانان ختای و چین و کرایت و نایمان و مغول
و اوغور و ترکستان و کول و باشگرد و قباچاق و اوروس و چرکس و آس
و ماوراء النهر و خلفاء و سلاطین ایران و روم و شام و مصر و غیرهم
که از ابتدای قاقائیل که در ذی القعدة سنه تسع و اربعین و
خمسائمه هجری واقع شده است، تا انتهای قاقائیل دیگر که در ربیع
الاول سنه اثنین و ستین و خمسائمه هجری واقع شده، که مدت سیزده
سال تمام باشد، معاصر چنگیز خان بوده اند، آنچه معلومست، و نوادر

حوادث که در مدت مذکور افتاده .

تاریخ پادشاهان ختای و قراختای که درین مدت مذکور بوده اند

کسانی که در آن عهد پادشاهی آن ولایت میکرده اند، نه از نسل پادشاهان قدیم
آن ممالک بوده اند. در شهر سنه سبع و ثمانین و مائین هجری هلالی پادشاه ختای و قراختای
و جورجیه و منزی که آنرا چین و ماچین و ننکیاس می گویند، شخصی بوده از نسل پادشاهان
قدیم، نام او، لیانک تاینز. و در عهد او یکی از امرای صحرا نشین خروج کرده، نام او جولنجی
اباکی، و از ملک ختای و قراختای و جورجیه بدست فرو گرفته و بعد از آنکه دور بنهم بطن
اورسیده، پادشاه جورجیه خروج کرده، و آن مملکت را از دست قراختایان بیرون
آورده و ایشانرا بر انداخته. در تاریخ سنه تسع عشرة و اربعمائمه و در سنه اثنین و عشرين
و خمسائمه، این پادشاه جورجیه مذکور بر تمامی ملک ختای مستولی شده و کاوزون نام
پادشاه اصل ختای از دست او پناه با ملک ماچین داده و تا آخر وقت، او و فرزندان او

برملك ماچین قناعت کرده، آنجا مانده‌اند.

و این پادشاه که بر ولایت قراختای و جورجیه مستولی شده، نام خود، رای لیو کرده، یعنی پادشاه عالم. و بدین اصطلاح، چون چنگیز خان ممالک را بگرفت، اهل ختای نام او، رای ون کردند یعنی پادشاه بزرگ که فرمان او بعالم محیط شده باشد.

و تاریخ و حکایات پادشاهان ختای و ماچین از قدیم الایام باز، بموجبی که در کتب ایشان آمده، مفصل سال بسال و پادشاه پادشاه، مشروح، ذیل این تاریخ مبارک غازانی ساخته‌ایم. چون خوانندگان خواهند که بر جملگی آن تواریخ واقف شوند، از آنجا مطالعه کنند. حالی اینجا اسامی پادشاهانی که در آن ممالک در این مدت سیزده سال مذکور معاصر چنگیز خان بوده‌اند، و از نسل پادشاه جورجیه که ذکر او رفته و لفظ التان خان بر سیل لقب برایشان اطلاق کرده‌اند و هر یک را بزبان ختائی اسمی و لقبی مخصوص بود، نوشته میشود بدین تفصیل:

لیانک تایزو

هیرون

دوازده سال - هشت سال

چهارده سال - پنج سال

تاریخ پادشاهان ماچین که ختائیان آنرا منز میگویند و مغولان ننکیاس

آنچه در مدت مذکور، معاصر چنگیز خان بوده‌اند

این پادشاهان از نسل پادشاهان اصلی آن ممالکند، که بر مجموع ولایات ختای و قراختای و جورجیه و ماچین از قدیم باز، پادشاه بوده‌اند و بموجبی که یاد کرده شد، در شهرور سنه جولنجی اباکی ممالک ختای و قراختای و جورجیه، بتغلب و استیلاء بدست فرو گرفت و بعد از خروج پادشاه جورجیه مذکور، کاوزون که جد این پادشاهان بود، از ختای به ماچین رفت. و چون تاریخ ایشان مبسوط در ذیل میآید، اطناب نمیرود. و نام آن پادشاه که در این مدت سیزده ساله بوده و مدت پادشاهی او، اینست که نوشته میشود:

نہ سون کاوزون چہل سال بعد بیست و پنجسال کہ گذشتہ بود و دو سال کہ
ماندہ سیزده سال.

تاریخ پادشاہان ترکستان و ماوراءالنہر کہ در اینمدت مذکور بودہ اند

بوقت آنکہ پادشاہ جورجہ بر پادشاہ قراختای خروج کرد۔ و بموجبی کہ
شرح دادہ شد اورا نیست گردانید۔ امیر معتبر از آن قراختای، نام او نوشی طایقو
از آنجا بگریخت و بولایت قرقیز و او یغور و ترکستان بیرون آمد و مردی عاقل و بغایت
کافی بود و بحسن تدبیر جمعی را از آنحدود بر خود جمع کرد و تمامت ولایت ترکستان
را بدست فرو گرفت و لقب او کورخان شد یعنی پادشاہ معظم۔ و آنحال در شہور سنہ اثنین
و سنہ ثلث و عشرین و خمسہ ماہہ بودہ و بعد از آنکہ کورخان مذکور نماند، پسر ہیشت
نہ سالہ داشت، اورا بجای پدر بنشانند و همچنین کورخان خواندند و عمری درازیافت
مدت نود و دو سال ترکی کہ نود و پنجسال ہجری ہلالی میباشد و در سنہ عشرہ و ستمائہ
تقریباً۔ وفات یافت و در سال ولادت چنگیز خان، این کورخان سی و چہار سالہ
بودہ و قریب بیست و پنجسال از پادشاہی او گذشتہ و در این سیزده سال مذکور معاصر
در ترکستان او بودہ والسلام۔

تاریخ خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و روم و

مصر و غیرہ کہ در اینمدت مذکور معاصر چنگیز خان بودہ اند

تاریخ

در بغداد بوقت ولادت چنگیز خان، مقتفی از عباسیان خلیفہ بودہ و تا شہور
سنہ ست و خمسین و خمسہ ماہہ در حیات بود و سال مذکور وفات یافت و پسر اورا مستنجد
بجای او بخلافت بنشانند۔ و در مصر در سال ولادت چنگیز خان، خلیفہ اسماعیلیان، ظاہر
بود و در محرم آن سال اورا بکشتند، و پسرش قایز را بجای او بخلافت بنشانند و در
سال وفات مقتفی کہ سنہ ست و خمسین و خمسہ ماہہ بود، در گذشت و ابن عم اورا عاضد،

بخلافت بنشانند .

تاریخ

در خراسان سلطان سنجر بن ملک شاه سلجوقی ، متقلد امور سلطنت بود ، و بدو سال پیش از ولادت چنگیز خان ، اقوام اوغوز او را در شکار گاه برده بودند و محبوس گردانیده ، و در سال ولادت او خلاص یافت ، بمه ماه رمضان ، و بقلعه ترمذ گریخت . و علی بك ، مهتر اقوام قارلوق که دشمن جان سلطان بود ، نماند و قارلوق مطیع سلطان شدند و بعد از آن بمرض قولنج مبتلا شد و باسرهال موذی گشت و وفات یافت در ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمس مائه . و غزان در شهر نیشابور افتادند و قتل و نهب و اسر و غارت کردند . و در خوارزم اتسر بن محمد بن بیگماتکین که یکی از ارکان دولت سلجوقیان بود ، متصدی امر سلطنت شده بود و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق نیز بدست فرو گرفته ، و در سنه احدی و خمسین و خمس مائه بمرض قولنج وفات یافت و عمر او شصت و یکسال بوده و بعد از او پسرش ایل ارسلان بخوارزمشاهی و سلطنت بنشست . و در عراق عجم ، سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه سلجوقی در دارالملک اصفهان بر تخت سلطنت بود و در آن سالها از اطراف لشکر گرد کرد و بغداد را حصار داد و از جانبین مصافرها کردند و در اتای آن حال شنید که برادر او ملک شاه و اتابک ایلدگز تبریز ، که شوهر مادر ارسلان بن طغرل بود ، و ارسلان مذکور بهم ، همدان را محاصره گرفته اند . بدان سبب از سر غضب و کینه برادر باز گشت تا دفع ایشان کند . و لشکرهای او متفرق شدند و چون بهمدان رسید ، عازم بلاد ایلدگز گشت ، و بعلمت سل وفات یافت و در حال نزع فرمود تا امرای لشکر برنشستند و تمامت اموال و اسباب از جواهر و نقود و هر آنچه در خزاین پادشان باشد ، از نفایس و غلامان خوب پیکر و کنیزکان خوردشید منظر را بروی عرضه کردند و از منظری بآنها نظر کرد و بگریست و گفت اینهمه امراء و لشکریان و اتباع و اشیاع و خدم و حشم و اقمشه و امتعه و جواهر و لآلی و انواع نفایس مالی ، یکذره رنج و الم من کم نمیتواند کرد و یک لحظه بر عمر من نمیتواند افزود بدبخت کسا ، که در

جمع اسباب دنیوی جهد نماید. و جمعت آن اموال بحاضران بخشید. و لشکری (۱) طفلی داشت و گفت دادم که لشکری مطیع او نشوند، او را با قسنقر احمد دینلی که والی مراغه بود سپرد. او را بولایت خود برد و پیرورد. و چون وفات یافت، امراء مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند، و بعضی بسلیمان شاه که عم ایشان بود. و چون سلیمان شاه باصفهان رسید، اتابک دکشه فارس و شمله ترکمان والی خوزستان و جمعی امرای دیگر با وی بودند. و پسر قاضی صدرالدین خجندی، اصفهان را بوی سپرد و سلیمان شاه لشکرها را که در حدود همدان بودند طلب داشت، مطاوعت نمودند. و در سنه خمس و خمسین، سلیمان شاه بدر همدان رفت و لشکریان جمع شدند و او را بگریفتند و در ربیع الآخر سنه ست و خمسین و خمسمائه او را خفه کردند و ارسالان پسر طغرل را که پسر زن اتابک ایلدگز بود پیادشاهی نشانند.

و در روم سلطان مسعود بن قلیج ارسالان پادشاه بود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه در شهر قونیه وفات یافت و بجای او، پدرش قلیج ارسالان را بسلطنت بنشانند. و در کرمان، ابوالفوارس محمد بن ارسالان شاه ابن کرمان شاه بن قاورد بن جغریک بن داود بن میکائیل بن سلجوق، پادشاه بود و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت و پسرش طغرل شاه بجای او پیادشاهی نشست.

و در غزنه، سلطان خسرو شاه بن بهرام شاه بن سبکتکین بود، و در شهر سنه ست و خمسین و خمسمائه وفات یافت و پسرش ملکشاه بجای او بنشست. و در غور، سلطان علاءالدین حسین ابن الحسن بود و هم در سال مذکور نماند و پسرش سیف الدین محمد را بجای او بنشانند و در سنه ثمان و خمسین بر دست اغوران کشته شد و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین غور که هر دو برادر بودند، پسران ملک سام، برادر زاده ملک حسین مذکور، در ممالک غور و غزنه سلطان شدند.

تاریخ ملوک و اتابکان

در سیستان ملک نصر بن خلف بود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه وفات

یافت و عمر او از صد سال گذشته بود و بعد از و پسرش بنشست و درمازندران، شاه رستم علی بن شهریار بن قارون بود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه نماند و پسرش علاء الدین حسن بجای او بنشست. و در عراق اتابک ایلدگز بود. و در آذربایجان آق سنقر احمد دینلی. و در شام اتابک نورالدین، پسر عمادالدین زنگی آق سنقر دمشق بگرفت و قلعه شیزر که بنزدیک حما، بر آب عاصی است، و بعلبک بستند. و در دیار بکر اتابک قطب الدین مودود و عمادالدین زنگی آق سنقر که پدر اتابکان موصل است، جزیره بگرفت. و در مغرب، عبداله مؤمن ملک بود و در سنه ست و خمسین و خمسمائه پسر خود محمد را ولی العهد گردانید و بیعت جهت او بستند و دیگر فرزندان را هر یک ولایتی بداد و تمامت ولایت اندلس را مسخر کرد و مملکت ۰۰۰۰۰ که بالای دو بیست سال پادشاه بودند، منقرض شد و در سنه اربع و خمسین و خمسمائه شهر مهدیه را از فرنگ باز گرفت و در سنه ثمان و خمسین وفات یافت، و پسرش محمد بجای او بنشست. و در فارس اتابک دکلها از سلغریان، پادشاه بود و مردی بغایت کامل و عادل.

تاریخ نوادر و حوادث که در این مدت مذکور بهر طرفی

از ممالک واقع شده

در سنه ثلث و خمسمائه شهر بغداد غرق شد، چنانکه اکثر محلات خراب شد : چون قراح المظفر و مختاره و مقتدیه و درب العباد و ریان و خرابه ابن جرده و قراح القاضی و بعضی از قطعه و بعضی از باب الازج و بعضی مأمونیه و قراح ابوتحم و قراح ابن رزین و بعضی ظفریه و بارو بیکیار. و در جانب غربی، مقبره امام احمد بن حنبل رحمه الله و دیگر مقابر غرق شدند، چنانکه مردگان بر روی آب افتادند. و در شعبان سنه سبع و خمسین و خمسمائه، سی هزار مرد از گرجیان بشهر دوین آمدند از اعمال آذربایجان و زیادت از ده هزار مرد را بکشتند و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را بسوختند. چون اتابک شمس الدین ایلدگز تبریز بشیند، لشکر بسیار جمع کرد و بمقدشاه ارض، پسر سکه از قطبی والی خلاط

و پسر آقسنقور صاحب مراغه ، بانتقام ایشان روان شدند ، پنجاه هزار سوار ، و در صفر سنه ثمان و خمسین بگر جستان رسیدند و یکماه تمام مصاف دادند. در آخر ، لشکر اسلام ظفر یافت و کشتن بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند . و هم در صفر مذکور ، میان قضاة اصفهان بواسطه تعصب مذهب ، جنک افتاد و هفت روز مصاف بود و از جانبین خلقی بقتل آمدند و خانه ها خراب کردند . و ملاحده ، قزوین را محاصره کردند .

چون تاریخ پادشاهان ممالک که از ابتدای قاقایل که در ذی القعدة سنه تسع و اربعین و خمسمائه واقع شده ، تا انتهای قاقایل دیگر که مطابق ربیع الآخر سنه اثنتین و خمسین و خمسمائه بود (که مدت سیزده سال معاصر چنگیز خان بوده اند ، و حوادث غریب که در این مدت مذکور افتاده نوشته شد ، دیگر باره تاریخ چنگیز خان بعد از این سیزده سال آغاز کنیم و هم بر قاعده مذکور بنویسیم انشاء اله العزیز .

تاریخ چنگیز خان

بعد از سیزده سالگی که از پدر بازمانده بود ، از ابتدای قولقنه میل که سال غوش است

و در ربیع الاول سنه ثلث و ستین و خمسمائه واقعه شده ، تا انتهای بارس میل که سال یوز

است و در صفر سنه تسعین و خمسمائه واقعه شده ، چنانکه مدت بیست و هفت سال باشد و در سال

آخرین ، چنگیز خان چهل ساله بود .

و چون حال او در این مدت مذکور سال سال مفصل معلوم نیست ، مجملآ نوشته میشود . و در این مدت ، او را با اقوام تایجیوت مصافها و حربها افتاده و چند نوبت او را گرفته اند و بند کرده و بیاری بار بیتالعی خلاص یافته و مضطرب حال بوده و عاقبت الامر بعد ازین بیست و هشت سال مذکور ، حق تعالی او را قوت و نصرت داد و کار او روی بارتفاع و ازدیاد نهاد . چون چنگیز خان در سن کودکی سیزده ساله از پدر بساز ماند ، بواسطه آنکه در زمان حیات پدرش اقوام تایجیوت که معتبران خویشان ایشان بودند بروی حسد میبردند و در خفیه کید میورزیدند ، در آنوقت اظهار کینه دیرینه

کردند و تار قوتای قریلتوق پسر ادال خان، نبیره قبل خان، وقوریل بهادر ابن عم او، که هر دو پادشاه و حاکم اقوام تایجیوت بودند، از سر حسد که از زمان یسوکای بهادر باز در اندرون داشتند، طریقه عناد و تجبر پیش گرفتند. و جبهه آنکه تایجیوت معظمترین شعب بودند، بتدریج بجائی رسید که دیگر خویشان و لشکرها که تابعت یسوکای بهادر مینمودند، روی از فرزندان او برگردانیده، میل بتایجیوت کردند و برایشان جمع می شدند تا آن اقوام را قوتی و شوکتی تمام پدید آمد. و بعضی ازیشان بقوم هوین ارکان مخصوص گشتند. یعنی قوم بیشه، یورت ایشان در بیشه بود و در آن زمان، یورت یسوکای بهادر و فرزندان او در حدود اونن و کلوران بوده. و چون اکثر اتباع یسوکای بهادر کوچ می کردند و بتایجیوت می پیوسته، تو داون قومورجی نیز که آقای همه بود، آغاز کوچ کرد. چنگیز خان که او را در آن زمان تموجین می گفتند، بنفس خود پیش او رفت و بتواضع و تخلق باوی گفت تا نرود. او نشنید و بمغولی مثلی گفت که معنی آن آنست که: عزم جزم کردم. و اختیار نمانده و مجال توقف محال، و برنشست و روان شد. و مادر چنگیز خان اولون ایکه، بنفس خود برنشست و توق برافراشت و لشکرها را برنشاند و از عقب گریختگان برفت تا ایشان را باز گرداند. چون بهم دینگر رسیدند، از جانبین صف بر کشیدند و جنگ کردند و آخر الامر بعضی از آن اقوام و اولوس خود باز گردانیدند. و در آن جنگ جرقه ابوکان را که پیر بود و از جمله امرای بزرگ، تیری بر قفا زدند و مجروح شد و چون از جنگ باز آمد، چنگیز خان پیرسیدن او رفت و صورت حال می پرسید. جرقه گفت بعد از پدربنیگوی تو، اقوام و لشکرها مخالفت نمودند و از توروی بر تافتند. خواستم که مانع ایشان شوم، قضای آسمانی بخون من کمین کرده بود و ناگاه مرا زخم زدند. چنگیز خان چون زخم او را سخت دید و امارات بد حالی بروی مشاهده کرد، بگریست و چون بیرون آمد، در حال جرقه نماند. و در عهد هولاکو خان و اباقا خان، امرای التیمور و بورکوت و اتیلکور از نسل او بوده اند.

حکایت آغاز مخالفت جاموقه ساجان و پیوستن او بقوم
تایجیوت و اتفاق کردن تایجیوت و قوم ایگراس و غیرهم بقصد
و آگه شدن او و ترتیب کردن سیزده کوران لشکر و شکستن یاغی

هم در آنتاریخ، جاموقه ساجان را که از شعبه نیرون و مقدم و امیر قوم جاجیرات بوده، خویشی بوده نکوجر نام و با چند نفر سوار بموضعی که او را اولاکای بولاق گویند در حدود ساری کهر که یورت چنگیز خان بود، بدزدی رفته و خانه جوجی ترمله را از قوم جلایر که پدران او بواسطه آنکه طایفه جلایر مونولون، خاتون دو توم منین را و پسران او را کشته بودند اسیر و بنده اجداد چنگیز خان شدند، و از نسل وی امرای بسیار بوده اند: از آن جمله ایلکای نویان در آن حوالی بوده. این نکوجر آنجا رفته تا چهار پایان او را ببرد. جوجی ترمله آگاه گشته و بنه را گریزانده و خویشان در میان اسبان و گله ها خفته و چون نکوجر در آمده، جوجی ترمله او را بتیرزده و کشته و بدان سبب جاموقه ساجان با چنگیز خان خصومت بنیاد نهاده و فتنه انگیزی آغاز کرده و با قوم و لشکر خود اضافت اقوام تایجیوت شده. و غیر از او اقوام و شعب دیگر با تایجیوت متفق شده بودند، از آن جمله یکی قوم ایگراس که شعبه (ای) اندازقنرات و یکی قوم قورلاس و ایشان از مغول در لکین باشند. و دیگر قوم اوروت و نوتا قین که از نیرو نند. این جماعت با ستظهار یکدیگر با اتفاق، بقصد چنگیز خان برخاستند و مدتها با او خصومت و نزاع کردند و چنگیز خان از دست ایشان فرورماند و بجائی رسید که همه اتباع از او برگشتند و یک نوبت چنگیز خان بدست ایشان افتاد و سوراقان شیره از قوم سولدوس او را خلاص داد، چنانچه مشروح آمده. و در چند سال از هر نوع حکایات اتفاق افتاده و دیگر باره حقتعالی بنصرت و تأیید، چنگیز خان را قوی حال گردانیده و اقوام او را جمعیتی پیدا شده و آخر الامر قوم تایجیوت و دیگر اقوام که متفق شده بودند، باسی هزار سوار روان شدند تا بر سر چنگیز خان روند، و او از مکر و فریب ایشان غافل. از اتفاق حسنه، شخصی از اقوام

ایکراس نکون نام پیش اقوام تا یجیوت بوده و بسبب آنکه پسر او بوتون نسام ملازم چنگیز خان بود، میل بجانب او داشته . و آن اقوام بموضعی بودند که نام او کورلو و است و بعد از آن، یورتی از یورتهای چنگیز خان شد . و آن نکون مذکور بر زبان دو شخص از قوم برولاس، مولقه و توتاق که بمهمی آنجا رفته، باز گشته میآمدند، خدیعت و مکر و عزم ایشان را بچنگیز خان پیغام داد و چنگیز خان بموضع طالان بالجیوش بود . ایشان هر دو، براهی که میان دو پشته است، که آنرا لوت توداوت گویند، پنهان میآمدند و چنگیز خان را از خروج دشمنان اعلام دادند . چنگیز خان چون بر آنحال وقوف یافت، در حال بترتیب لشکر مشغول گشت و اقوام و قبایل که دوستدار و هواخواه او بودند، همه را خبر کرد . چون جمع شدند، شماره ایشان بتومان و هزاره و صده و دهه معین گردانید، تمامت سیزده کوران بودند . و معنی کوران، حلقه است و در قدیم الایام چون قومی بموضعی فرو میآمدند، بر مثال حلقه، و بزرگ ایشان چون نقطه در میان دایره میبود، آنرا کوران گفته اند و این نیز بوقتی که لشکریاغی نزدیک باشد، بسدین هیأت فرو میآیند تا بیگانه و یاغی در میان نیاید . و تفصیل آن سیزده کوران بر این موجبست :

اول- مادر چنگیز خان اولون ایکه و اقوام و اتباع، از خوبشان و ایوا و غلنانان اردو و خدم و کسانی که بروی مخصوص و منسوب بودند، علی الانفراد .

دوم- چنگیز خان و فرزندان و نوکران و کسانی از امیران و امیرزادگان و کزیک بانان، که بخصوصیت بوی تعلق داشتند .

سوم- بولتاجر بهادر از نسل سم قاجیون آقای قبل خان از قوم... که شعبه ای از کرایت اند با قوم هیورکین که مقدم ایشان موقور قوران بود از بیرون و بوکرای که در درخراسان بود از نسل او بوده و قوم قورلاس از درلکین مقدم ایشان جاوورقه .

چهارم- پسران سوردان درنکی و برادرش قوریدای و ایشان از قوم بیرون و قیات اند، با قوم بودات که هم بیرون اند .

پنجم و ششم - پسران سورقوتو، بورکی و سجه بیگی و عمزاده اوطایجو و اقوام جلایر و سورقوتو یعنی که خال بر اندام دارد و قیات بورکین از نسل وی آیند و امیر تورین از اروغ او بود .

هفتم - پسران اوتو، چوقود و واردنکی از جمله اقوام قیات و کسانی که بایشان منسوب و مخصوص باشند .

هشتم - فرزندان مونکد و قیان جینکشوت و برادران که عمزاده چنگیز خان اند و قوم بایاوت از درلکین مقدم ایشان انکور .

نهم - داریتای اوتجکین عم و قوچر عمزاده او، پسر نکون تایشی و دالواز خویشان ایشان و قوم دو قلات از نیرون و اقوام نکوز و قورقان و سقایت و تیجین (؟) از درلکین .

دهم - جوجی خان پسر قوتیله خان که عمزاده چنگیز خان بود و اتباع و اشیاع او . یازدهم - التان که هم پسر قوتیله قاآن بوده است .

دوازدهم - داقی بهادر از قوم قنکقیات که از نیرونند و قوم سوکان ، هم از اقوام نیرون .

سیزدهم - کند و جینه و الجکین جینه از فرزندان جرقه لینگقوم و ایشانرا نکوز گویند، لیکن نه نکوز اولین اند چه، ایشان نیرونند - چنانچه در شعبه تایجیوت مفصل آمد .

این سیزده کوران لشکر، بموجبی که مفصل نوشته شد، هم بدین ترتیب بر مثال دایره ها فرو میآمده اند. بر این موجب سیزده کوران لشکر از جانب چنگیز خان جمع آمدند و لشکر تایجیوت کوچ کرده از پشته های الاوت نوراوت گذشته، بموضع طالان بالجیوش آمدند و مقابل چنگیز خان ایستاده، از جانبین مصاف دادند و حقتعالی چنگیز خان را نصرت داد و بدان سیزده کوران، سی هزار سوار را بشکستند. و از تاب آفتاب دولت چنگیز خانی، دشمنان چون ذره، در فضای هوا متفرق شدند و قوم او بدوت

و بودوت که مقدم ایشان اودوت و بودوت بودند در آمدند و ایل شدند. و در آن موضع بکنار رودخانه، پیشه‌ای عظیم بود. چنگیز خان آنجا فرو آمد و فرمود تا هفتاد دیک بر آتش نهادند و جماعتی دشمنان فتانرا که گرفته بود، تمامت را در آنجا بجوشانیدند. و از آنخوف، هم در آنوقت، جوریات ایل شدند و در آمدند و خانه‌ها با نزدیک یورت چنگیز خان آوردند و دیگر باره بعضی از ایشان یاغی شدند و اقوام تایجیوت که عظیم بسیار و باقوت و شوکت و عدت و ابهت بودند، در آن جنگ متفرق گشتند و هر یک بگوشه‌ای افتادند.

حکایت ایل شدن اولوک بهادر و طغای دالو با اقوام جوریات که

متعلق ایشان بوده اند و باتفاق (به) بندگی چنگیز خان آمدن و سخن

خود نارسیده، دیگر باریاغی شدن

و آنحال چنان بوده، که خانه‌های ایشان بی‌یورت چنگیز خان نزدیک بوده. روزی باتفاق بشکار بر نشستند و در پشته‌ای که آنرا اوچل جل‌من گویند و میان صحرائی بزرگست، ایشان نیز جرگه کرده. او توی چنگیز خان، یعنی قلب شکار گاه، بهم پیوستند و جرگه را بهم آوردند و شکاری بغایت نیکو کردند و گفتند با چنگیز خان بهم آنجا بخشیم. و مجموع آنها چهار نفر بودند. چون دیک و علوفه نداشتند، دو یست نفر با خانه‌ها رفتند و دو یست نفر آنجا با چنگیز خان بهم خفته. چنگیز خان فرمود تا ما یحتاج ایشان از دیک و علوفه بدادند و روز دیگر شکار کردند و شکاری زیادت از حصه، بایشان داده و غمخوارگی بسیار کرده. چون از یکدیگر جدا شده بخانه‌های خود میرفته‌اند، از چنگیز خان شکر فراوان کرده‌اند و گفته که قوم تایجیوت ما را رها کردند و متفرق شدند و بجای ما التفاتی ننمودند و چنگیز خان بی سابقه و موجبی، آنهمه اکرام و انعام در حق ما کرد، پادشاه بنده پرور لشکر دار اوست. و همه راه بر این نموده، بشکر چنگیز خان مشغول بودند و چارو بنهمه اقوام انداخته. و چون بخانه‌ها رسیدند، از سروران قوم، اولوک

بہادر باماقوی یدانہ ازائر شکر ایشان کنکاج کرد کہ چنگیز خانرا کوچ دہیم و مطیع (و) منقاد امر او باشیم. ماقوی یدانہ رضاندادہ و گفتہ قوم تایجیوت باماچہ بد کردہ اند؟ ایشان نیز ہمین آقا و اینی اند، چگونہ باشد کہ ازیشان بر گردیم بیموجبی، و پیش چنگیز خان رویم. چون از قبول نکرد، اولوک بہادر باطغای دالو و قوم جوریات کہ متعلق و متصل ایشان بودند، پیش چنگیز خان آمد و گفت مانند زن بی شوہر و گلہ بی خداوند و رمہ بی شبان آمدہ ایم. پسران کہ از خاتون بزرگند، مارا می کشند. ما باتفاق، بدوستداری تو شمشیر ز نیم و دشمنان ترا کشتن کنیم. چنگیز خان در جواب اولوک بہادر گفت مانند خفتہ (ای) بودم کہ موی کا کل من کشیدہ مرا ایبار کردی، و نشستہ بودم، از زنج من کشیدہ برداشتی. جہت تعہد شما ہر چہ ممکن باشد، بجای آرم، و ایشانرا بنواخت و استمالت بسیار فرمود. بعد از مدتی چون تمکن تمام یافتند، دیگر بارہ آن امراء جوریات بسخن خود بیانی شدند و در میان و راہ ولایات رفتند تا عاقبت قودون اورجانک نام کہ از قوم مرکیت بود، طغای دالورا بشکست. آنگاہ قوم جوریات را ہیچ قوت و قدرت نہماند و پراکنده شدند. و بعد از آن، بزرگ قوم جوریاں جاموقہ ساجان بودہ کہ بعقل و کفایت و کربزی منسوب بودہ و عظیم محتال. و چنگیز خان اورا اندا میگفتہ، و ہر چند راہ اندائی داشت و ظاہراً دعوی دوستی و مخالفت میکرده، در خفیہ دشمنی میورزیدہ و در خاطر داشتہ کہ معارضہ و مقابلہ کند و منصب بدست فرو گیرد. و در زمان قوت قوم جوریات و بعد از پراکندگی ایشان، ہموارہ بر چنگیز خان حسد میبرده و بظاہر دعوی دوستی میکرده و در خفیہ دشمنی. و بکرات با یانغیان و دشمنان او متفق شدہ، و آن حکایات بجای خود خواہد آمد.

و بعد از مدتی اقوام مذکور اتفاق کردہ، گفتہ اند کہ امرای تایجیوت مارا بیراہ زحمت میدہند و تعدی میدارند و این پادشاہزادہ، تموجین، جامہ ای کہ پوشیدہ بازمی کند و میدہد و اسباب کہ بر نشستہ فرو میآید و میدہد. کسیکہ ولایت دار و لشکر پرور باشد و اولوس را نیکو بیای دارد، اوست. و بعد از اندیشہ و کنکاج، تمامت (بہ) بندگی چنگیز خان آمدہ اند و باختیار ایل شدہ و در سایہ دولت او آسودہ.

حکایت آمدن جیلاوقان بهادر پسر سورقان شیرہ از قوم سولدوس و جبہ

از قوم یسوت ببندگی چنگیز خان، پیش از آمدن اقوام تاجیوت

پیش از آمدن اقوام تاجیوت، جیلاوقان بهادر پسر سورقان شیرہ از قوم سولدوس و جبہ از قوم یسوت کہ شعبہ ای از نیرو ناند، و ہردو بتوداء تعلق داشته و از خواص او بودہ۔ و این توداء پسر قدان تایشی بودہ کہ مقدم شعبہ تاجیوت بود۔ ایشان ہردو ازوی برگشتہ اند، و ببندگی چنگیز خان آمدہ۔ و سبب برگشتن جیلاوقان بہادر از قوم تاجیوت و آمدن آن بودہ، کہ در وقتی کہ میان چنگیز خان و تاجیوت عداوت و مناقشت بود، یک نوبت ناگاہ فرصت یافتہ اند و چنگیز خان را گرفتہ، و جیلاوقان بہادر بحسن تدبیر اورا خلاص دادہ، چنانکہ در شعبہ سولدوس شرح آن گفتہ آمد۔ و سبب برگشتن جبہ از تاجیوت و آمدن آن بودہ، کہ قوم تاجیوت ضعیف شدہ بودند، و جبہ تنہا بسیار در کوهہا و بیشہ ہا گشتہ۔ چون دید کہ از آن فایدہ ای نیست، از روی عجز و اضطراز، ببندگی چنگیز خان آمدہ و ایل شدہ۔ و این حکایت بشرح، در شعبہ یسوت گفتہ شد، از مطالعہ آن بکلی معلوم گردد۔

حکایت آمدن شیر کرا ابوکان از قوم بارین با پسران خود نایا و الاق

بخدمت چنگیز خان

چون اقوام تاجیوت اکثر روی ببندگی چنگیز خان مینہادند، امیری بزرگ ود از قوم بارین، نام او شیر کرا ابوکان۔ کہ بایان کہ اورا از آنجا بحضرت قوبیلای قاآن فرستادند، از نسل او بود۔ این امیر مذکور، پسران خود نایا و الاق ہر دورا برگرفتہ و آمدہ۔ و در عہد چنگیز خان و بعد ازو، تازمان او کتای قاآن و منکوقاآن، نایا در حیات بودہ و صدویست سال عمر یافتہ۔ و در زمان پادشاهی منکوقاآن حکایت میکرده کہ در وقتی کہ چنگیز خان در وجود آمد، از گوشت ملوی او خوردہ ام۔ و این حکایت در

شعبه قوم بارین آمده . فی الجمله این شیرکرا ابوکان که هر دو پسر خود آورده ، هوقوجو بهادر از قوم... و تارقوتای قریلتوق را که مقدم قوم تایجیوت بود ، اسیر و دستگیر کرد و بموضعی که نام آن... است آورده و مدتی آنجا بیکه بودند. و چون ایشان را آزاد کرده رها کرده اند ، دیگر باره گریخته اند . وهم در آن مدت جوجی جاورقه سرور قوم طولانکیت که شعبه ای از جلایرند ، بموضعی که نام آن طوراقون سینکوت است ، ایل شده بپندگی چنگیز خان آمدند .

حکایت طوی کردن چنگیز خان و مادر او اولون ایکه و فرزندان

واروغ او کین برقان، عمزادگان چنگیز خان سجه بیگی و طایجو

مقدم قیات بور کین و مادران ایشان، و افتادن خصومت میان ایشان

در آن طوی ، و غالب آمدن چنگیز خان بر ایشان و قایم شدن

خصومت بدان سبب

روزی مادر چنگیز خان اولون ایکه و چنگیز خان و برادران جوجی قسارو از تجکین نویان با سجه بیگی و طایجو که مقدم شعبه بور کین انداز قوم قیات ، در رودخانه اون در میان بیشه جمع شده و مادیان و اوندورهای قجین ترتیب کرده ، طوی کردند . باورجیان جهت مادر چنگیز خان اولون ایکه ، و جهت سجه بیگی و جهت مادر بزرگ سجه بیگی - یعنی زن پدر او که از مادر او بزرگتر بوده باشد ، قهورجین خاتون - یک تنک بزرگ چوبین قمیز بنهادند ، و جهت مادر کوچک سجه بیگی یعنی زن پدر او که کوچکتر از دیگران بوده باشد ، تموئی نام ، باشلامیشی کرده ، یک تنک قمیز بنهادند . قهورجین خاتون چون دید که تنک قمیز دوم باشلامیشی کرده جهت تموئی نهادند و او را شریک دیگران کرده ، بغایت برنجید و غیرت آورد ، و بدان سبب سیوجر باروجی را که مقدم باورجیان چنگیز خان بود بزد . سیوجر با و از بلند بگریست و گفت جهت آنکه نکون تاییشی و یسوکای بهادر نمانده اند ، مرا چنین زدند . چنگیز خان و مادر ، آن

قضیه را تحمل کردند، و در آن باب هیچ نگفتند. و در آن طوی، کریاسر چنگیز خان و از آن سجه بیگی و مادران ایشان، بلکوتی (بیلکوتی) نویان برادر چنگیز خان یا سامیشی میکرده و اسب جیلاو و از آن چنگیز خان بردست داشته. شخصی از قوم قتقین - قتقی نای نام - جولبوری دزدیده، و او نو کر بوری بوده، از امرای تایچیوت. و این بوری با سجه بیگی متفق بوده و آن شخص قتقی را حمایت کرده، بدان سبب میان او و بلکوتی نویان مقالات افتاد و بجائی رسید که بوری شمشیر بردوش بلکوتی زد، چنانکه گوشت دوش او اریب بریده شد. بدان واسطه، نو کران چنگیز خان غلبه کرده اند. بلکوتی نویان گفته که مرا ازین زخم باکی نیست، مکافات آن تعجیل نمی باید کرد چه، لایق نباشد که بسبب من بهم دیگر بد شوید. و بمبالغت تمام، مانع خصومت میشده. لیکن چون دیدند که او را بزخم کردند و سیو جری باور جی را زدند، بهم دیگر بر آمدند و بشاخه های درخت یکدیگر را میزدند و نو کران چنگیز خان غالب آمدند و قهور جین خاتون و نوریجی - خاتون هر دو را بگرفتند و نگاهداشتند و بدان واسطه، سجه بیگی با تمامت اقوام بورکین که اتباع او بودند، از چنگیز خان جدا شد و بعد از آن، بقرار آنکه با یکدیگر بسازند آن هر دو خاتون را با پیش ایشان فرستادند و ایلچیان جانبین جهت صلح در آمدند بودند، که خبر رسید که امیری بزرگ از امرای التان خان ختای، جینکسانک نام، با چریک بهم، بقصد موجین سولتو از امرای تاتار و اقوام او میرسد، چنگیز خان جهت مدد و مقاومت او، بجنگ اقوام تاتار بر نشست.

حکایت خبر یافتن چنگیز خان، که موجین سولتو از قوم تاتار و

اتباع او از قوم جینکسانک گریخته، بازن و بچه کوچ کرده منہزم

شده اند، و بر نشستن چنگیز خان بقصد ایشان و گرفتن از

ایشان را و تعظیم کردن جینکسانک چنگیز خان را.

چنگیز خان را اعلام کردند که قوم تاتار بسبب آنکه فرمان التان خان نمیرند

و مطاوعت او نمی نمایند، و بجهت آنکه طاقت مقاومت ندارند، از سر عجز و اضطراب بازن و بچه و گله و رمه و خیل و حشم کوچ کرده، بترتیب می آید. و قوم تاتار قوی حال و بسیار امداد بوده اند و از قدیم الایام باز، پدران و اعمام چنگیز خان با ایشان مصافحه کرده، چنانکه شرح هر یک بجای خود بیاید.

چون چنگیز خان چنان فرصتی یافت، در حال لشکری را که نزدیک بودند جمع گردانید و از موضع او نن بقصد ایشان بر نشست و پیغام پیش قوم بورکین فرستاد تا ایشان نیز بر نشستند و شش روز انتظار کردند و نرسیدند. چنگیز خان با لشکری اندک که کوران او بود، روانه شد و موجین سولتورا در موضعی که آنرا اولجا گویند بازداشت و لشکر او را بزد و او را بگرفت و بکشت و تمامت گله و رمه و اموال ایشان بستند. و در آن غارت بود، که گهواره نقره و لحافهای زربافته یافته اند و سبب آنکه در آن زمان میان مغول جنس آن تجملات کمتر بوده، معظم دانسته اند و شهرت پذیرفته. و چون آن معنی موافق و ملایم حال التان خان و امراء بود، جینکسانک مذکور را خوش آمده و بسیار مدح چنگیز خان کرده و لقب او جاوت قوری نهاده که بزبان ختائی امیر معظم باشد، و باز گشته پیش التان خان. و هم در آن زمان، جینکسانک مذکور، پادشاه کرایت را که طغریل نام بوده، لقب اونات خان کرد یعنی پادشاه یک ملک.

حکایت عزم چنگیز خان بر آنکه قوم بورکین را که در جنگ تاتار

از و تخلف نموده بودند، از اولجها که از تاتاریان یافته بود بهره

دهد، و یاغی گری بعضی از ایشان در آن حال و رفتن بر سر ایشان و

اکثر را بکشتن.

چون چنگیز خان را فتح تاتار دست داد و لشکر و اتباع او بر نعمت شدند، خواست که قوم بورکین را استمالت کند و از آنچه بغارت آورده، چیزی بایشان بخشد

وعزم کرد تا پیش ایشان رود. در راه بعضی از قوم بورکین با طایفه یاغیان متفق شده، دو کس را از لشکریان چنگیز خان بکشتند و پنجاه کس را اسب بستند و جامه بر کنندند. چون آن سخن بگوش چنگیز خان رسید، گفت دوش بر ادرم بیلکوتی نویان، ایشان بشمشیر زدند و چون میگویم صلح کنیم، نمی کنند و این زمان بایاغی متفق میشوند. من نیز بضرورت، تدارک آن خواهم کرد. و بدان خشم بر نشست و از راه بیابان بر سر ایشان رفت و در موضع طولان بولداق ایشانرا بزد و بسیاری بکشت و غارت کرد و سبزه بیگی و طایجوهر دو، با زن و بچه و نفری چند معدود بگریختند و از میانه بیرون رفتند.

حکایت متواری شدن جا کمبو بر ادرانک خان از اوانک خان و برو

جمع شدن، یک قوم از کرایت که ایشانرا تونکقایت گویند، و جنک

کردن چنگیز خان با آن قوم و مسخر گردانیدن او ایشان را.

چنگیز خان بعد از آن که کار قوم بورکین ساخته بود، بعزم رزم جا کمبو بر ادرانک خان پادشاه کرایت که از برادر خویش برگشته بود، بر نشست و او را بزد و بشکست. و قوم تونکقایت که شعبه (ای) اند از قوم کرایت، و ایشان نیز همواره از جمله بندگان و لشکریان پادشاه کرایت بوده اند و امیر ایاجی تتقاوول که درین ملک بود، و فرزندان او، از استخوان ایشانند و بسیار از امرای دیگر چنانکه در شعبه کرایت یاد کرده شد. مدتی پراکنده بودند، بعد از آن تمامت بیدگی چنگیز خان آمدند. و چون چنگیز خان را با اوانک خان دوستی بود، جا کمبو و آن قوم تونکقایت را دیگر باره بایش وی فرستاد و بعد از آن، مدتی جا کمبو با اوانک خان متفق بود تا به وقتی که دیگر باره مخالفت کرد و بجانب تایانک خان پادشاه نایمان مایل شد، چنانکه شرح آن خواهد آمد.

چون تاریخ و حکایات چنگیز خان در این مدت بیست و هفت سال و جملاً

گفته شد، اکنون تاریخ پادشاهان ختای و قراختای و چین و ماچین و خلفاء و سلاطین و ملوک ایرانزمین که درینمدت مذکور معاصر چنگیزخان بوده اند آغاز کنیم و مفصل گفته ، باز بر سر تاریخ چنگیزخان آمیم، بعون الله تعالی .

تاریخ پادشاهان ختای و قراختای و چین و ترکستان و خلفاء و سلاطین و ملوک ایرانزمین از ابتدای قولقنه میل که سال موش باشد و درماه ربیع الاول سنه ثلث و ستین و خمسمائه هجری واقع شده ، تا غایت آخر بارس میل که سال یوز باشد و در صفر سنه تسعین و خمسمائه واقع شده که مدت بیست و هفت سال باشد، و چنگیزخان در سال آخر چهل ساله بوده، و ایشان در اینمدت مذکور معاصر او بوده اند، و نوادر حوادث که در زمان مذکور حادث شده، علی سبیل الشرح و التفصیل گفته آید انشاء الله العزیز.

تاریخ پادشاهان ختای و قراختای و جورجیه که در اینمدت مذکور بوده اند

لیانک تایز و دوازده سال بعد، هشت سال ماضیه، چهار سال . شیزون بیست و نه سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که درمدت مذکور بوده اند

تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که درمدت مذکور بوده اند، هم کورخان مذکور بوده در ترکستان .

تاریخ خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان ایرانزمین و روم و شام و مصر و غیره

که در اینمدت مذکور بوده اند .

تاریخ خلفاء در بغداد

در اوایل این تاریخ مذکور، خلیفه، المستنجد بالله بود و در سنه ست و ثلثین و

خمسماه وفات یافت و مستضی بخلافت بنشست و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه

وفات یافت و الناصر لدين الله بخلافت نشست . و در مصر، عاضد خلیفه اسماعیلیان بود و در عاشورای محرم سنهٔ خمس و ستین و خمسمائه وفات یافت و صلاح الدین یوسف برادرزادهٔ اسدالدین شیرکوه که بجای عم در مصر حاکم شده بود، چنانچه شرح آن خواهد آمد، در اول جمعه که بعد از وفات عاضد بود، خطبه بنام خلیفهٔ بنی العباس که در بغداد بود کرد و خلافت اسماعیلیان که در مصر بودند، منقطع شد. و مجموع آن خلفاء، در مغرب و مصر، چهارده نفر بوده اند و مدت خلافت ایشان دو بیست و هفتاد و دو سال بود.

تاریخ سلاطین

در خوارزم ایل ارسلان بن اتسز بر سریر سلطنت بود و در نوزدهم رجب سنهٔ سبع و ستین و خمسمائه وفات یافت و مدت مملکت او قریب هفده سال بود و پسر کهنتر او سلطان شاه که ولی العهد بود، بجای پدر بنشست و مدبر ملک ما در او ملکهٔ ترکان بود و برادر مهتر او تکش در جند بود. رسولی را بطلب او فرستادند، ابا نمود. بقصد او لشکر تعبیه کردند. تکش خبر یافت و پیش کورخان قراختای رفت، او را با اموال و خزاین خوارزم وعده داد و قرار کرد که بعد از استخلاص، هر سال مالی معین فرستد. کورخان داماد خویش فرما را با لشکر انبوه با تکش بهم بفرستاد. چون بنزدیک خوارزم رسیدند، سلطان شاه و مادر، بملک مؤید پادشاه خراسان پناهندند و تکش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه در خوارزم بر تخت نشست و امیر فرما را با قضای حق، با کرام تمام باز گردانید. و والدهٔ سلطان شاه، ملک مؤید را از نفایس جواهر و ذخایر، هدیه ها فرستاد و عرصهٔ ملک خوارزم را بر او عرضه می کرد. او نیز بآن هموس، لشکری جمع کرد و با استعداد سلطان شاه و مادر خود، عازم خوارزم شد. چون بشهر سوزنی رسیدند که این زمان آب دارد، تکش آنجا نزول کرده بود و لشکر ایشان فوج فوج از بیابان بیرون آمده آنجا میتوانستند رسید. ملک مؤید ابه در مقدمه بود. تکش بر آن فوج زد و اکثر را بکشت و ملک مؤید ابه را اسیر پیش او آوردند. فرمود تا او را بر دربار گاه بدونیم کردند در روز عرفهٔ سنهٔ ست و خمسمین و

خمسمائه - و سلطان شاه و مادر، بد هستان گریختند. تکش بر عقب ایشان برفت و آن ملک
 بستند و ملکه ترکانرا بکشت و باز گشت. و سلطان شاه که گریخته بود، بشادباخ آمد
 پیش طغان شاه بس. ملک مؤید که بجای پدرنشسته بود، و یکچندی آنجا بوده، بسلاطین
 غوریوست و ایشان او را عزیز داشتند. و سلطان تکش در خوارزم تمکن یافت. و یکی
 از رسولان کورخان که متواتر میآمدند و بمقرر مواضعه قناعت ناکرده، التماسات و
 تحکیمات ناموجه میکرد و شرایط ارادت را امرعی نمیداشتند، بفرمود گشتن. و میان
 او و کورخان، معادات ظاهر شد. سلطان شاه آنمعی را سبب فرصت خود دانسته، روی
 بکورخان نهاد و غیاث الدین غور او را با ساز و عدت روانه گردانید. و چون پیش کورخان
 رسید، باز فرما را بالشکری مصحوب او بفرستاد. سلطان تکش جیحون را در ممر ایشان
 انداخت و در شهر بترتیب جنگ مشغول شد. فرما چون میل اهل خوارزم بسطان -
 شاه ندید، مراجعت نمود. سلطان شاه فوجی لشکر ازو بستند و ناگاه در سرخس بر سر
 ملک دینار از امرای او غور دوانید، و ملک دینار خود را در خندق انداخت، و او را بموی
 بر قلعه کشیدند. و سلطان شاه بمرور رفت و ساکن گشت و امرای قراختای را باز گردانید
 و تاختن بسرخس میبرد، تا اکثر او غور متفرق شدند و ملک دینار در قلعه مانند دینار نا -
 سره در بن صره، بماند و ایلچی نزد طغان شاه مهتر او غور فرستاد و بعوض سرخس، بسطام
 التماس کرد. امیر عمر فیروز کوهی را بفرستاد تا دینار قلعه سرخس بوی سپرد و بسطام
 رفت. و چون سلطان تکش بر عزیمت عراق بجای جرم رسید، ملک دینار بطغان شاه پیوست
 و طغان شاه قراقوش را از غلامان پذیر، بسرخس فرستاد و امیر عمر را باز خواند. و سلطان
 شاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد و طغان شاه نیز با ده هزار سوار از نیشابور متوجه آنجا
 شد و در ماه ذی الحجّه سنه ست و سبعین و خمسمائه لمصاف دادند و سلطان شاه غالب
 آمد و غنائم بی اندازه یافت و از مملکت خراسان بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی
 شد و متواتر بر سر طغان شاه تاختن میبرد، تا لشکر طغان شاه درماندند و اعیان و امرای
 او بسطان شاه متصل شدند و از عجز، بسطان تکش و سلطان غور ملتجی شد و استمداد
 نمود. و یک نوبت بنفس خود با هزاره برفت و فایده ای نداد، تا در آن نامرادی شب دو

شنبه دوازدهم محرم سنه احدى وثمانین و خمسمائه نماند و پسرش سنجرش ، زابر -
تخت نشاندند. و منکلی بك اتابك او، استیلا یافت و دست بمطالبه و مصادره برگشاد و
بسبب جور او، اکثر امرای طغانشاهی بسطان شاه پیوستند. و ملك دینار از بیم سلطانشاه
بکرمان رفت و اتراك او غور که در هر گوشه ای مانده بودند، بدو پیوستند و در اوایل
شهر سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه، سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد. سلطان
شاه در آن فرصت بخوارزم رفت و او را راه ندادند و تکش بدرمرو نزول کرد. سلطان -
شاه مراجعت نموده، بدان سبب از آمویه با پنجاه مرد کرد بیامد و شب بر میان لشکر
تکش زد و در شهر رفت. تکش باز گردید و در ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه
بظاهر شهر شادباخ نزول کرده و دو ماه سنجر شاه و منکلی بك را حصار داده، بصلاح باز
گشت. و حاجب بزرگ شهاب الدین، سیف الدین مردان شیر خوان سالار و بهاء الدین
محمد بغدادی کاتب را با تمام مصالحت و تقریر مواضعت پیش منکلی فرستاده بود.
چون حشم سلطان غایب شدند، منکلی بك ایشانرا گرفته نزد سلطانشاه فرستاد و
تا گاه موافقت میان برادران، محبوس بودند. و سلطانشاه دیگر باره بشادباخ آمد و
حصار داد و چون اهل شهر غالب بودند، عزیمت سبزوار کرد و مجانبیق نهاد. و اهل سبزوار
او را فحشها گفتند و از آن کینه، در استخلاص جد تمام نمود. مردم شهر مضطرب شدند
و به شیخ احمد بدیلی که از ابدال بود، متوسل شدند و سلطانشاه او را اعزاز کرد و
بشفاعت او، از سر جریمه ایشان در گذشت و وفای قول را، در سبزوار رفت و ساعتی مقام
کرده، متوجه مرو شد. و سلطان تکش در آدینه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و
خمسمائه بظاهر شادباخ فرود آمد و مجانبیق نصب کرد. منکلی بك مضطرب شد و سادات
وائمه را شفیع ساخت سلطان او را امان داد و بر آن جمله سوگند داد. منکلی بك پیش
آمد و سلطان روز سه شنبه هفتم ربیع الاول سال مذکور در شهر رفت و بساط عدل
بگسترد و موکل بر سر منکلی بك گذاشت تا هر چه بناحق گرفته بود، باز داد و بخون قاضی
برهان الدین، بموجب فتوای ائمه، او را قصاص فرمود. و نیشابور، خوارزم شاه را مسام
گشت و پسر مهتر، ناصر الدین ملك شاه را بقایم مقامی آنجا بگذاشت و در رجب سال

مذکور باخوارزم مراجعت نمود. و سلطان شاه باز بدر نیشابور آمد و حصار داد و از جانبین جنگ کردند و بیشتر بار و خراب شد. ملک شاه متواتر مخبران را باءلام حال، پیش پدر میفرستاد سلطان تکش بالشکر بزرگ بیامد و از نساء، متعلقی را فرمود تا بر هیأت گریختگان، سلطان شاه را از وصول سلطان آگاه کرد. او مجانبی را بسوخت و باز گردید. سلطان تکش نیشابور آمد و خرابیها را عمارت فرمود و آن زمستان در مازندران بود و تمامت امرای خراسان بخدمت او پیوستند و اعزاز و نوازش یافتند و بهار بمرغزار دادگان، بزرگان میان او و برادرش سلطان شاه اصلاح کردند، و سلطان ولایت جام و باخرز و زیریل، بسطان شاه ارزانی داشت و او نیز از کان دولت او را (که) منکلی بک گرفته فرستاده بود، تشریف داده باز گردانید. و سلطان تکش روز سه شنبه هیجدهم جمادی الاوی سنه خمس و ثمانین و خمسمائه در دادگان بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف منتشر شد و همگان را بصلات و عطایا مخصوص گردانید، و در پاییز این سال با خوارزم معاودت نمود. و میان سلاطین غور و سلطان شاه، وحشتی پیدا شده بود و چند نوبت دیگر با برادرش تکش نیز محاربه کرده بودند و بتجدید در مرو رود جنگ کردند و سلطان شاه منهزم شد. از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و ظاهراً مهادنه کردند. و بواسطه آنکه سلطان شاه بر برادر تحکیمات مینمود و چند حرکت که موجب نقض عهد باشد از او صادر شد، سلطان از خوارزم در شهرور سنه ست و ثمانین و خمسمائه بقصد او حرکت کرد و قلعه سرخس را که در دست کسان سلطان شاه بود بقره بستد و خراب کرد، و تابستان بر دادگان آمد. دیگر باره بزرگان میان برادران مصالحه کردند و موافقت ظاهر گشت و در شهرور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه، قتلغ اینانچ پسر اتابک، جهان پهلوان محمد بن ایلدگز بسبب آن که مادرش قتیبه خاتون، سلطان طغرل ابن ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی را زهر میداد و کنیز کی او را آگاه گردانید، سلطان گفت تو مخور، بخورد و بمرد، و سلطان قتلغ اینانچ را محبوس گردانید. بعد از خلاص، رسولان را پیش تکش فرستاد و او را بمملکت عراق نوید داد و استیجاب نمود تا قصد سلطان طغرل کنند. سلطان بر فور روان شد، بعزم عراق. قتلغ

اینانج نادم گشت و بر تحصن، بقلعه عازم . سلطان بوی رسید و بیک دوروز قلعه طبرک را بستد و لشکر او غنایم فراوان یافتند و آن تابستان در حدود ری بود و از عفونت هوا بسیاری از لشکر او هلاک شدند . و سلطان طغرل چون بروحشت میان سلطان تکش و اینانج واقف شد، تحف و هدایا فرستاد و از جانبین مشرع مصافات مصفی گشت و سلطان تکش امیر تمغاج را از امرای اترک بالشکری درری بگذاشت و مراجعت نمود . در راه منهبان رسیدند که سلطان شاه، خوارزم را محاصره کرد . باستعجال تمام متوجه خوارزم گشت و چون بدهستان رسید، مبشران رسیدند که سلطان شاه معاودت نمود . سلطان بخوارزم رفت و زمستان بعیش مشغول شد و بهار بر قصد برادر، عزم خراسان کرد . چون به ایبورد رسید، بزرگان خواستند که میان ایشان صلحی کنند، میسر نمیشد . در اثنای حال کوتوال قلعه سرخس، چغرنام، اصحاب قلعه را مقید گردانید و باستحضار سلطان مسرعی بایبورد بفرستاد . سلطان بتعجیل آنجا رفت و کوتوال قلعه خزاین و ذخایر بسپرد و سلطان شاه از آن غصه، بعد از دوروز، شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه نماند . و سلطان بر ممالک و خزاین سلطان شاهی مسلط گشت و باستدعای پسر خویش قطب الدین محمد، مسرعی بخوارزم فرستاد و نیشابور را بوی داد و مرو را پسر مهتر، ناصر الدین ملک شاه که پیشتر والی نیشابور بود، و دست هر دو پسر را در آن ممالک قوی گردانید .

در آن روزها خبر رسیده بود که سلطان طغرل نکث عهد کرده و تمغاج را از وی ازعاج نموده و قلعه طبرک را باز بسته . سلطان بر عزم انتقام، در اوایل شهرور سنه تسعین و خمسمائه قاصد عراق شد . قتلخ اینانج با امرای عراق، تاسمنان استقبال کرد سلطان او را بالشکر عراق در مقدمه باز گردانید . و طغرل بر سه فرسنگی ری لشکر گاهی بعظمت ساخته فرود آمده بود، و رایت مقاومت بر افراخته . چون اینانج نزدیک رسید، او نیز بر نشست و گریز گران که او را بود و بدان مباحات کردی، بر دست گرفته مست در پیش لشکر میراند و این ابیات شاهنامه میخواند :

چوزان لشکر گسن برخاست کرد
رخ نامداران ما گشت زرد

من آنگر ز يك زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم
 خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین
 و شیر مردانه، بگرز گاوسار، چند سوار را بینداخت و از سرمستی گریزی بر
 زانوی اسب خود زد و بیفتاد. در آنحال قتلغ اینانج بر سر اورسید و خواست تا بناشناخت
 زخمی زند، سلطان جهة تعریف، دامن خود از روی برداشت. اینانج گفت مطلوب توئی
 درین میانه، و بیک ضرب او را کشت و جثه او را بر شتری بار کرده پیش سلطان تکش
 آوردند. تکش سجده شکر گزارد و سر او را که باناصر خلیفه سر خلافت داشت، ببغداد
 فرستاد و تن او را در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائده در بازاری
 بردار کرد و یکی از ندمای سلطان طغرل را پیش نظام الملك مسعود وزیر بردند و او را
 گفت آنهمه آوازه طغرلک همین بود که طاقت مقدمه یزک لشکر پادشاه اسلام نداشت.
 آن ندیم بر فور گفت:

شعر

ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
 سلطان تکش از ری متوجه بغداد شد و اکثر قلاع عراق را مستخلص گردانید
 و ناصر خلیفه توقع میداشت که سلطان بعضی از عراق، دیوان عزیز را مسلم دارد. چون
 سلطان اجابت نمود، خلیفه وزیر خود مؤیدالدین بن القصات را با عهد سلطنت و خلع
 و تشریفات بجانب سلطان روانه داشت.

چون به اسدآباد رسید، ما کراد و اعراب زیادت از ده هزار مرد بزوی جمع
 شده بودند. از قلت عقل، بسطان پیغام داد که از دیوان عزیز تشریف و عهد سلطنت تو
 مبذول فرموده اند و وزیر ملک بدان مهم تا این مقام آمده، قضای حق آن نعمت چنان
 اقتضا کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار، بل خدمت استقبال آید و در پیش عنان
 وزیر پیاده برود. سلطان از آن سخنان، مکر و خدیعت تصور کرد و لشکر را با استقبال
 فرستاد تا ایشانرا بزدند، و وزیر بگریخت و آبروی دارالخلافت بریخت. و لشکر بر
 عقب ایشان تا دینور برفت و سلطان با همدان آمد و عمال را بتحصیل اموال ممالک
 عراق فرستاد و اصفهان را بر قتلغ اینانج ارزانی داشت و او را امیر الامرای عراق گردانید

و ری را به پسر خویش یونس خان داد و میان جوق را براه اتابکی او، بر لشکر نقیب کرد و کامران بخراسان مراجعت نمود. در راه شنید که پسرش ملک شاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است. او را طلب داشت و چون بطوس رسید، صحت یافت و پدر باز امارت نیشابور بوی فرمود. و جهت سلطان محمد در خراسان اقطاعی رامعین کرده، او را ملازم خویش گردانید.

و در عراق عجم سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی بود و اتابک ایلدگز. و چون نماند، پسرش سلطان طغرل بنشست، اتابک او جهان پهلوان پسر ایلدگز و چون او نماند، قزل ارسلان خواست که اتابک شود و میسر نشد و مال حال سلطان در تاریخ سلطان تکش خوارزمشاه در فصل سابق گفته شد.

و در روم سلطان عزالدین قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان متولی امور سلطنت قونیه و سیواس و اقرابود و میان او و ذوالنون بن دانشمند صاحب ملطیه خصومت افتاد و قلیج ارسلان بر ولایت او مستولی شد و او گریخته، پیش اتابک نورالدین حلب رفت. نورالدین بدر اولشکر کشید و سیواس و قلعه مرعش و بسیاری مواضع از توابع آن بستند. قلیج رسولان فرستاد و شفاعت کرد، نورالدین مسموع نداشت. ناگاه خبر رسید که فرنگان خروج کرده اند. نورالدین بصلح راضی شد و لشکری پیش ذوالنون بگذاشت تا ملازم باشند و تا هنگام وفات نورالدین، سیواس در تصرف او بماند. بعد از آن قلیج ارسلان باز با تصرف گرفت.

و در کرمان، طغرل شاه بن محمد ابی الفوارس، پادشاه بود و هم در او آخر شهر سنه ثلث و ستین و خمسمائه نماند و چهار پسر داشت: ارسلانشاه و ترکانشاه و نورانشاه و بهرامشاه. و بهرامشاه بواسطه دخول اوغوران در آن حدود امور کرمان، مضطرب گشت. تتل و نهب و غارت میرفت، تا زمانیکه ملک دینار از امرای اوغور که داماد طغانشاه بن مؤیدابه و الی نیشابور بود، بکرمان آمد و در رجب سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه، شهر بردیسیر که دارالملک کرمانست، او را مسلم گشت و امور مملکت

را مرتب گردانید. و در غور و غزنه، سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بودند و در سنه تسعین و خمسمائه میان سلطان شهاب الدین غور و پادشاه هندوستان مصاف افتاد و هندوان بشکستند و پادشاه ایشان کشته شد. و آورده اند که با آن پادشاه، هفتصد پیل جنگی بود و هزار هزار مرد.

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران شاه علاء الدین حسن بن رستم بن علی بن شهریار بود و در عراق و آذربایجان اتابک ایلدگز بود و در سنه ثلث و ستین و خمسمائه آق سنقور صاحب مراغه، از دارالخلافة التماس کرد تا خطبه سلطنت بنام پسر سلطان محمد شاه بن محمود سلجوقی که مربی او بود کند. اینخبر در همدان با اتابک ایلدگز رسید که اتابک زن پسر خود، ارسلان طغرل بن محمد بن ملک شاه بود و حاکم مطلق در جمیع ممالک او. ایلدگز از آن قضیه برنجید و پسر خود را، جهان پهلوان محمد، بالشکری بجنگ آق سنقور فرستاد و مصاف دادند. آق سنقور بشکست و بقلعه رویین دز رفت که بحدود مراغه است. جهان پهلوان، آن را محاصره کرد و عاقبت صلح کردند. و جهان پهلوان با پیش پدر بهمدان مراجعت کرد و اینحال در سنه ثلث و ستین و خمسمائه بود و در سنه سبع و ستین، اتابک ایلدگز در همدان وفات یافت و پسرش جهان پهلوان محمد، اتابک شد و عظمتی و شوکتی تمام داشت، چنانکه چون سلطان طغرل بن ارسلان بسلطنت بنشست، اسم او بسلطانی به مجرد سکه و خطبه بود و حاکم مطلق اتابک جهان پهلوان و چون آق سنقر مراغه نماند و پسرش فلک الدین بجای او بنشست، بجهت آنکه تبریز را با تصرف گرفته بودند، با جهان پهلوان لشکر کشید و فلک الدین را در رویین دز محاصره کرد و برادر خویش قزل ارسلان را بمحاصره تبریز فرستاد. و لشکر مراغه دو کس را از آن او بگرفتند و بشهر بردند. قاضی صدر الدین ایشانرا تشریف پوشانیده پیش جهان پهلوان فرستاد، او را بغایت خوش آمد و بسخن قاضی بر آن صلح کردند که تبریز بایشان دادند، و مراغه را بر فلک الدین مقرر داشتند. جهان پهلوان، قزل ارسلان

را در تبریز نشانند و بعراق مراجعت کرد و چون وفات یافت، قزل ارسلان بعراق آمد و میخواست که بر قاعده برادر، اتابکی مطلق امر باشد، سلطان طغرل بزرگ شده بود و مستقل گشته، او را چندان التفات نکرد. بدانسبب میان ایشان محاربه افتاد و قزل ارسلان بشکست و اکثر لشکر او پیش سلطان آمدند و او مدتی مفلوک بود. بعد از آن، قوت یافت و لشکری گرد کرد و سلطان را بگرفت و مقید گردانید و بر در خانه خویش پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت کرد. و در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمائه شبی در همدان بخانه خویش خفته بود، شخصی او را بکشت و معلوم نشد که چه کس بود. مردم حمل بر آن کردند که در آن نزدیکی بواسطه تعصب مذهب، جمعی بزرگان را از اصحاب امام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه در بازار اصفهان بردار کرده بود و کفی الله المؤمنین القتال.

و در موصل و دیاربکر اتابک قطب الدین مودود بن زنگی بن آقسنقر حاکم دیاربکر بود، برادر اتابک نورالدین محمود شام. و در سنه خمس و ستین و خمسمائه وفات یافت و پسر کهترش سیف الدین غازی بجای او بنشست و در سنه احدى و سبعین میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف افتاد و سیف الدین بگریخت و در صفر سنه ست و سبعین نماند و برادرش عزالدین مسعود را بجای او تعیین کردند و در سلخ شعبان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت.

و مجیر الدین قرا ارسلان بن داود بن سقمان بن ارتق صاحب حصن کیتقا و اکثر بلاد دیاربکر بود. و چون نماند، پسرش نورالدین محمد را بجای او بنشانند و در سنه احدى و ثمانین و خمسمائه وفات یافت و پسرش را قطب الدین سقمان بجای او بنشانند.

و در شام، اتابک نورالدین بود و در سنه سبع و ستین و خمسمائه در شام رسم کبوتر پرانیدن بجهت اخبار، بر طریقه بغداد بنهاد و هنوز معروضت و در شوال سنه ثمان و ستین، بعد از آنکه بعلت نا آمدن صلاح الدین صاحب مصر بقرآنک، عزم مصر را جزم کرده بود، رنجور شد و در یازدهم ماه مذکور وفات یافت و پسرش اسمعیل یازده

ساله بود . اورا بجای پدر بنشانند و ملک صالح خواندند و چون او نماند ، ابن عمش سیف الدین قاضی ، پسر قطب الدین هودود صاحب موصل ، مملکتی که او داشت بدست فرو گرفت .

و در مصر اسد الدین شیر کوه پسر شادی بن مروان کرد که پیشتر عامل تکریت بود ، ملک و حاکم شد . بسبب آنکه چون عاضد خلیفه اسماعیلیان ضعیف شده بود ، شاور که وزیر او بود بروی استیلا میجست و عاضد پیش اتابک نورالدین شام فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند . نورالدین ، شیر کوه را با دو هزار مرد بفرستاد ، وزیر ترسید . ملک مستولی شود ، از فرنگ مدد خواست . شیر کوه از نیل گذشته بجانب غربی فرو آمد و از جانبین مضاف دادند . لشکر مصر و فرنگ منهزم شدند و بساحل پناهندند . شیر کوه استکندریه را بستند و برادرزاده خویش صلاح الدین یوسف را آنجا بگذاشت و باصعید الاعلی آمد و بستند ، و فرنگیان بر مصر و قاهره استیلا یافتند . کامل شجاع پسر شاور وزیر پیغام با اتابک نورالدین فرستاد و دعوی دوستی کرد و متقبل شد که هر سال مالی بنام او بفرستد . نورالدین رضا داد ، و در سنه اربع و ستین ، شیر کوه مصر را بگرفت و شاور وزیر را بکشت و دو ماه و پنجر و زحاکم بود ، و در بیست و دوم جمادی الآخر ، شاه مذکور وفات یافت و صلاح الدین یوسف بجای او که عمش بود ، حاکم دیار مصر شد و برادر مهتر خویش شمس الدین تورانشاه را ببلاد نوبه فرستاد تا بستد و غنیمت بسیار آورد و باز بفرستاد تا دیار یمن بگرفت . و در جمعه دوم محرم سنه خمس و ستین چون عاضد نمانده بود ، خطبه بنام خلفای بغداد کرد . و هم در آن سال میان او و نورالدین بواسطه ملک مصر و حشت افتاد و در سنه احدی و سبعین و خمس مائه میان او و سیف الدین غازی صاحب موصل و بعضی دیار بکر ، مضاف قایم شد و سیف الدین بگریخت و صلاح الدین به ولایاتی که بملک صالح پسر نور الدین تعلق داشت ، چون منیج و آنحدود ، بگرفت و حصار حلب را که ملک صالح در آنجا بود محاصره کرد و چون گشادن متعذر بود و بصلح مراجعت نمود و در سنه احدی و ثمانین میافارقین بستد و قصد موصل کرد ، میسر نشد و بعد از آن تا آخر عمر کارهای زرك کرد ، ولایات بسیار از فرنگ و دیار بکر و غیرها بستد و پسران و برادران و خویشان او هر یکی

در ملکی از آن ممالک، از قبل او حاکم بودند. و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه در شهر دمشق وفات یافت و پسر مهین را، نورالدین علی، ولی العهد گردانیده بود. در دمشق بجای او بنشست و او را ملک افضل خواندند. بعضی اقرباء که ولایت بلاد شام بودند، مطاوعت فرزند و برادری دیگر عثمان نام که او را ملک العزیز می گفتند (کردند). وی در مصر بود، انفراد جست و در سنهٔ تسعین بیامد و دمشق را محاصره کرد. ملک افضل از عم خود ملک عادل مدد خواست، او و ملک ظاهر غازی صاحب حلب و ناصر الدین محمد پسر تقی الدین صاحب حما و اسدالدین شیر کوه نبیرهٔ شیر کوه بزرگ صاحب حصن و لشکری تمام، از موصل و دیار بکر بمدد ملک افضل آمدند و ملک عزیز چون دید که کار او قوی شد، بصلح رضاداد و بر آن مقرر کردند که بیت المقدس و اعمال فلسطین مضاف مصر از آن ملک عزیز باشد و دمشق و بطریه و اعمال غور از آن افضل، و جبله و لاذقیه و ساحل ازان ملک ظاهر، و اقطاع که در اول ملک عادل در مصر داشت، برقرار باشد، و هر یک از این ملوک، با ولایت خود رفتند.

و در مغرب، یوسف بن عبدالؤمن، ملک بود و ولایت تقصه از اعمال افریقیه بگرفت. و در فارس اول اتابک تکه بود و در سنهٔ نماند و اتابک مظفر بن سعد بن زنگی بجای او بنشست و او مردی بغایت شجاع و دلآور بود. و در سیستان.....

تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور اتفاق افتاده

در سنهٔ خمس و ستین و خمسمائه در بلاد شام و دیگر دیار بکر و فرنک زلزلهٔ عظیم شد، چنانکه بیشتر شهرهای آن ولایات را خراب کرد. چون تاریخ خواقین و خلفاء و سلاطین و ملوک که از ابتدای قولقنه میل که سال موش است. واقع در ربیع الاول سنهٔ ثلث و ستین و خمسمائه. تا آخر بارس میل سال یوز. واقع در صفر سنهٔ تسعین و خمسمائه. که مدت بیست و هفت سال باشد. معاصر چنگیز خان بودند نوشته شد، دیگر باره تاریخ چنگیز خان بعد ازین مدت مذکور آغاز کنیم و بنویسیم بعون الله و حسن توفیقه.

حکایت چنگیز خان از ابتدای تولی تایل که سال خر گوش باشد واقع

در ربیع الاول سنه احدى و تسعين و خمسمائة هجرى تا اول

تونقوز تایل که سال خوک باشد واقع در جمادى الآخر سنه تسع

و تسعين، که ما بين آن مدت نه سال باشد

و چنگیز خان در آن سال آخر، چهل و نه ساله بود و در این مدت نه سال میان او و اونک خان دوستی بوده و بجنگ پادشاه مرکیت، توقتا و بویروق خان برادر پادشاه نایمان و جنگ اقوام تایجیوت و قورلاس و ایگراس و دوربان و تاتار و قوم قتیقین و سالجیوت مشغول بوده، تا ایشان را قهر کرده. و همچنین اونک خان پادشاه کرایت را و تایانک خان پادشاه نایمان را نیست گردانیده و لقب چنگیز خانى بر او مقرر شده.

حکایت اوایل دوستی چنگیز خان و اونک خان

و آنحال چنان بوده، که میان پدر چنگیز خان، یسوکای بهادر و اونک خان، از قدیم العهد بسبب قرب جوار، دوستی و اتحادی تمام بود و در شدايد حوادث، یسوکای بهادر اونک خان را مدد کرده و از ورطه های صعب خلاص داده و یکدیگر را اندا میگفته اند. و چنگیز خان بحکم العب يتوارث، بر قاعده طریق محبت مسلوك میداشته و او را پدر میخوانده. و اونک خان پادشاه قوم کرایت و تونکقایت و دیگر اقوام که داخل کرایت بوده اند بود و ایشان قومی و لشکری بسیار و پادشاهان قدیم نامدار بوده اند و با اقوام مغول مشتابتهی داشته و رسوم و عادت و لهجه و لغت بهمديگر نزدیک. و اونک خان را در ابتدا نام طغریل بوده، و طغریل بزبان ترکی و کرایت، فونکرول است و بدان، مرغی می خواهند که هر چند کس او را ندیده، لیکن اسم او در میان مردم معروف و مشهور باشد. چون عنقاي مغرب - و تقریر میکنند که مرغیست بر مثال چرخ، و منقار و چنگال او بسختی مانند پولاد، و بيك حمله، دو یست سیصد مرغ را میزند و میکشد. و میگویند بسبب

آن نادیده را اعتبار می کنیم؛ که صیادان و صحرائشینان بکرات مشاهده کرده اند که در يك حالت، در يك موضع از انواع مرغان صد و بیست و سیصد عدد را سر از تن کنده و بال گسسته و پاهای شکسته، از هوا فرو میافتند. بر آن قیاس و استدلال، باید که کَشَنده ایشان مرغی باشد با صولت، و او را مِخْلِبهای تیز محکم باشد و او را در نکر دن نام کرده اند و پیش مغولان نیز این معنی معروف و مشهور است و آنرا . . . میخوانند. معنی نام طغریل که او در اصل بوده، اینست. بعد از آن بموجبی که شرح داده شد، وزیر آلتان خان ختای، جینکسانک، لقب او اونک خان کرده است، یعنی پادشاه يك ناحیت. و نام جدا و مرغوز بوده و مرغوز دو پسر داشته: مهترانام قوجاقور بویروق خان و معنی بویروق فرمودن است۔ و پادشاه نایمان را، تایانک خان، بر اداری بوده بویروق خان نام که منبع ذکر او در تاریخ نایمان خواهد آمد، بر اینجا گفته شد تا در خواطر مشتبه نگردد. و دیگر پسر مرغوز را نام کورخان بوده و پادشاه قرختای را نیز که در ترکستان و ماوراءالنهر بود، کورخان میگفته اند، یعنی خان ممکن معظم. و قوجاقور بویروق چند پسر داشته، یکی طغریل که لقب او اونک خان شد و دیگر ار که قرا و سوم جا کمبو، و در اول نام او کرائی بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته اند، لیکن قایم مقام پدر، طغریل بوده و کرائی را در ایام کودکی قوم تنکوت گرفته بوده اند و مدتی پیش ایشان مانده و محتشم و معتبر گشته و از آن روی که عاقل و کافی بود، لقب او جا کمبو کرده است. معنی جا، ولایت است و از آن کمبو امیر معظم یعنی امیر معظم ولایات۔ و اگر چه در ابتداء برابر خود اونک خان متفق بوده، عاقبت الامر يك دونوبت از او بر گشته، چنانچه منبع بجای خود مشروح بیاید. و ار که قرار اوس پیشوائی و پادشاهی در سر بوده و با اونک خان تما جامیشی میکرده. و اونک خان در اول دیگر برادران را که با ار که قرامتفق بودند گشته و آنگاه قصد او کرده۔ چنانکه ذکر آن خواهد آمد. و در وقتی که اونک خان با چنگیز خان دوست و متفق بود، جا کمبو با چنگیز خان اند بود. و چنگیز خان دختران جا کمبو را یکی جهت خود خواسته ابقاییگی نام، که او را بکرتی نوبان داد و یکی دیگر را بیگتو تمش فوجین نام جهت پسر مرین جوجی خواسته و یکی دیگر سوز قوقتی بیگی نام را جهت تواری خان خواسته. و او را دختری

دیگر بوده و او را بیسر پادشاه تنگقوت داده بود و عظیم صاحب جمال و پاکیزه بود و در وقتی که چنگیز خان تنگقوت را بستد و پادشاه ایشان را بکشت ، آندختر را بجد تمام طلب داشت، و نیافت. و اونک خان را دوپسر بوده: مهتر، سنکون که بزبان ختای خداوند زاده باشد و کهتر ایقونام که دختر او، توقون خاتون بوده که چنگیز خان او را نیز جهت تولوی خان خواسته بود و بعد از تولوی خان براه میراث، هولاکو خان او را بستد.

و سبب دوستی اونک خان با یسوکای بهادر و با همدیگر اندا بودن آن بوده، که اونک خان بعد از وفات پدرش بویروق خان، بسبب تماجامیشی قوجاقور در ملک ، چند برادر و برادرزاده خود را بکشت ، بدین تفصیل: برادران تاتیمور ، تایشی ، برادرزادگان نوقا تیمور. و بدان واسطه ، عم او کورخان با او جنگها کرده و اونک خان شکسته و مدتی سرگشته گشته ، آنگاه پناه با یسوکای بهادر داده . یسوکای بهادر مدد و نصرت او را ، بلشکر برنشسته و کورخان را زده تا جانب قاشین گریزانیده و دووانیده و ملک ازو باز گرفته با اونک خان سپرده . چون چنین حق بروی ثابت گردانید، اندا شدند. بعد از آن برادر کهتر اونک خان، ار که قرا، چون دید که اونک خان آقاوایی او را کشت و مستولی گشت ، منزه م شد و گریخته بولایت نایمان پیش اینانج خان رفت . اینانج خان بروی ببخشود و بعد از مدتی او را مدد داد و لشکر فرستاد و قوم و لشکر کرایت از اونک خان باز گرفت و او را بگریزانید. و در آن زمان یسوکای بهادر وفات یافته بود . اونک خان بر سه ولایت گذشته، پادشاه ترکستان کورخان قراختای پناه برد. و در آن ولایت نیز در شهرهای او یغور و تنگقوت بولقاق شده بود و او سرگردان مانده و از ضعف، کار او بجائی رسیده بود، که پنج سر بز داشته و بشیر آن قناعت میکرد و دو سه سر شتر، که وجه معاش از آن حاصل میکرد. بعد از آنکه مدتی چنان ضعیف حال گردیده بود ، آوازه ظهور قوت و شوکت چنگیز خان شنید و بنا برد دوستی که با پدرش یسوکای بهادر داشت، در لوی میل که سال ازدها باشد، موافق شهر سنه اثنین و تسعین و خمسمائه، بهار گاه بموضعی که آنرا کوسکوناور گویند

آمد، نزدیک یورت چنگیز خان، جائی که آنجا بایسوکای بهادر بوده بود، دو نوکر خود طغای و سواکی رایبالای کلوران پیش چنگیز خان فرستاد و از آمدن خود خبر داد. چنگیز خان بر نشست و باستقبال او روان شد. چون بهم دیگر رسیدند، اونک خان گفت من گرسنه و لاغر شده‌ام. دل چنگیز خان برای بخشود و جهت او از مغول قویجور بیرون کرد و او را در میان کوران و اردوهای خود فرو آورد و مراعات میکرد و پائیز که هر دو باتفاق در رودخانه... بدره که نام آن قران قبچال است یعنی بیشه سیاه فرو آمدند و بحکم آنکه بایسوکای بهادر اندا بودند، با چنگیز خان پدر و فرزند شد و طوی کردند و بعد از کنکاج اتفاق کرده، بهار گاه بقصد بقیه قوم بورکین بر نشستند که پیش از آن چنگیز خان ایشان را زده بود و غارت کرده و بعضی از ایشان باز مانده، و در موضعی بودند که آنرا تالادومین اما سره گویند و بر سر ایشان رفتند و سجه بیگی و تایجو هر دو را موغوتغامیشی کرد، بگرفتند.

حکایت بر نشستن چنگیز خان بقصد توقتا مقدم قوم مرکیت

و زدن او ایشان را و بخشیدن او اجرها جمله با اونک خان

در موغای میل که سال مار باشد، موافق سنه ثلث و تسعین و خمسمانه، چنگیز خان بقصد توقتای امیر قوم مرکیت بر نشست، و قوم مرکیت هر چند از مغول علیحده بودند، لیکن قویحال و معظم بودند در موضع قراس موراس، در پیش کلوران نزدیک آب سلنکه، بجایی که آنرا مولجه گویند، مصاف کرده او را و ترکیت را که شعبه (ای) از ایشانند زده و قتل و غارت کرده و هر چه در آن جنک گرفته، تمامت با اونک خان و نوکران او داده. و بعد از آن در بیونت میل که سال اسب باشد، موافق شهر سنه اربع و تسعین و خمسمانه دیگر باره اونک خان قویحال و صاحب تیغ و لشکر گشت و بی کنکاج چنگیز خان بجنک مرکیت بر نشست و به وضع بوقر که ره ایشانرا بزد و پسر توقتا، تکوزیک را بگشت و دو دختر توقتا، تو توقتای و جیلادون را بغارت آورده و دو برادر توقتا، تودو و جیلادون را با خیل و حشم در آورده و از آن جمله هیچ بچنگیز خان نداده و توقتا بیگی کر بخته

و بموضعی که آنرا بورقوجین گویند رفته و آن موضع زیر آب سلنکه است بشرقی مغولستان
 و قومی از مغولان که ایشان را بر قوت میگویند جهت آنکه بدین بورقوجین می
 نشستند. این اسم بر ایشان اطلاق کرده اند و تا غایت بدان اسم موسوم اند.

حکایت بر نشستن چنگیز خان و اونک خان باتفاق، و رفتن

بجنک بو یروق خان برادر تایانک خان پادشاه نایمان

در قویین نیل سال گوسفند، موافق شهر سنهٔ خمس و تسعین و خمس مائه چنگیز
 خان باتفاق اونک خان، بقصد بو یروق خان نایمان بر نشستند و هر چند پادشاه نایمان
 در آن زمان تایانک خان بود - برادر مهتر بو یروق خان - لیکن بو یروق خان مطاوعت
 برادر نمی نمود و بانفراد لشکری و ولایتی داشت و با همدیگر بغایت بد بوده اند. و اکثر
 پادشاهان نایمان را لقب، کوشلوك خان یا بو یروق خان بوده، و معنی کوشلوك عظیم و با
 قوت و فرمان دهنده باشد. و معتقد نایمان چنانست که کوشلوك بر دیو و پری قادر بوده
 تا غایتی که شیر ایشان میدوشیده و قمیز میکرده و بر دیگر حیوانات و وحوش هم چنین.
 بعد از آن، امرای نایمان گفته اند که این معنی بزه باشد و مانع شده اند، بدان سبب ترك
 دوشیدن شیر ایشان کرده. و نام تایانک خان در اول تایوقا بوده، پادشاهان ختای او را
 تایانک لقب کرده اند. یعنی پسر خان - و بمصطلح ایشان، خانی مرتبهٔ میانه است. و چون
 مغولان لغت ختای فهم نکرده اند و لهجه متفاوت بوده، بکثرت استعمال، تایانک گفته
 اند و مشهور شده و نام پدر ایشان اینانج بلکه بنکو خان بود - معنی اینانج باورد داشتن است
 و بلکه اسمی بزرگ و بو کو خان نام پادشاهی بزرگ بوده که او یغوران معتقدوی اند. و پسر
 تایانک خان که قایم مقام او شد، کوشلوك خان بود که من بعد حکایت ایشان مشروح خواهد
 آمد. فی الجمله چنگیز خان و اونک خان بر عزم جنک بو یروق خان و قومی از آن در
 موضع قیزیل باش، نزدیک التای بوده اند. آن قوم را بگرفتند و غارت کردند و بو یروق
 خان منهزم گشته بولایت کم که جیوت از توابع ولایت قرقیز رفته بود و امیری از آن او
 بیدی توقلون نام بقراولی بیرون آمده. و معنی بیدی توقلون بزبان ترکی شخصی باشد
 که هفت علم داند. قراول چنگیز خان چون ایشانرا دیده اند، دوانیده اند و ایشان

گریخته، روی بکوه نهاده‌اند و چون بسرابالا رسیده، امیر ایشان بیدی توکلون را تنک اسب گسسته و بازیین بهم پایش افتاده. او را گرفته‌اند و پیش چنگیز خان آورده. و در آن سرحد، بدان زمستان، امیری از امرای بویروق خان نشسته بوده. نام او کوسو سیراق - و معنی کوسو شخصی باشد که بواسطه سرفه و درد سینه، او از او درشت باشد و سیراق نام موضعی است که بدان شخص باز میخوانند. چنگیز خان و اونک خان با آن امیر در موضعی بولایت نایمان که نام آن بای براق بیلجیره است، یکنوبت مضاف دادند، و سبب آنکه آن موضعا بای براق بیلجیره میخوانند آنست، که در عهد قدیم جهت پادشاه نایمان دختری از پادشاه اونکوت خواسته بودند، نام او بای براق، و بدان موضع بهمرسیده اند و طوی عروسی کرده - و بیلجیره یعنی صحرای علفخوار - آن هر دو نام ترکیب کرده، علم آن موضع ساخته‌اند و مغولان معنی آن اسم را نیکو فهم نکرده‌اند و بای براق را باد براق میگویند.

حکایت برنشستن چنگیز خان باتفاق اونک خان بچنگ کوسو

سیراق امیر لشکر بویروق خان و گریختن اونک خان بشب

از پیش چنگیز خان و رسیدن کوسو سیراق بپرادران اونک

خان و گله و رمه او را جمله غارت کردن و بردن

چنگیز خان و اونک خان جمع شده‌اند در موضع مذکور، تا با کوسو سیراق چنگ کنند. چون یکنوبت مضاف دادند، دیگر باره از جانبین یا سامیشی لشکر کردند تا برهم زنند، شب در آمده و بقرار آنکه بامداد چنگ کنند، لشکرها بجرگه خفته. اونک خان برجای لشکر خود آتشها افروخته و شبانه بکوهی که آن را بکنکو، کسو گویند گذشته و رفته چون روز شده جاموقه ساجان که امیری بزرگ بود از نیروی، از قوم جاجیرات، و با چنگیز خان آمده بود و همواره بتفاق و بداندیشی منسوب

توق اونك خانرا شناخته و پیش وی دو انیده و گفته: «خان! خان! دیدی که آقاو اینی من بکنجشکان ماند که از بیلاق روی بقشلاق نهاده باشد» یعنی چنگیز خان خویش منست، عزم گریختن دارد و من همواره گفته‌ام که گنجشک توام. بدین نمط امتهزاء و نفاق کرده. از بجیریتی کورین بهادر چون این سخن شنیده، گفته است لایق نیست میان دوستان و آقاو اینی چنین سخنان منافقانه گفتن. و او امیری بزرگ از آن اونك خان بوده. و او بجیری میوه سرخست که در آن ولایت میباشد و زنان بجای کلفونیه بر روی میمالند. چون روی کورین بهادر در اصل سرخ بوده، او را بدین میوه نسبت کرده باین نام خوانده اند. و میگویند چنگیز خان را عادت بوده که از آن میوه موم روغنی میساخته و بر سبلت میمالیده. و چون اونك خان بدان حیلت جدا شد و بولایت میرفت، در آن حالت برادر توقتا که پادشاه مرکیت بود و قودو پسر توقتا جیلاون. که پیشتر گفته شد که اونك خان ایشان را بایلی در آورده بود، هر دو بواسطه غیبت اونك خان باز یاغی شده بالشکر و ملک خود پیوستند. و چنگیز خان چون آن حرکت مذموم از اونك خان مشاهده کرد، گفت اونك خان خواست تا مرا در میان بلا و آتش اندازد و خود باز گردد. بدین سبب چنگیز خان نیز مراجعت نمود و بموضع آمد که نام آن سادی کهر است و اونك خان بموضع رسیده نام آن تاتال توفوله و برادرانش نیلقه سنکون و جاکمبو هر دو با خیل و حشم خود از عقب میآمده اند، تا بموضع که آنرا نام ایدروالتای است و در آنجا رودخانه ایست و بیشه بسیار. کوکسو سپراق بالشکر بهم بر عقب آمده در آن موضع ناگاه بر سر ایشان رسیده و تمامت خان و مان و گله و رمه ایشان بغارت برده و از آنجا بسرحد اطلوس اونك خان و ایل و خیل و حشم و چهار پایان او که در سرحد دلدو اما سره تمامت رانده و بازگشته و نیلقه سنکون و جاکمبو هر دو بنفس خود جسته اند و پیش اونك خان آمده، و اونك خان در حال لشکر پیسر خود سنکون داده و بر عقب یاغی فرستاده و ایلچی پیش چنگیز خان دو انیده و حال اعلام کرده و از او مدد خواسته.

حکایت مدد خواستن اونک خان از چنگیز خان بدفع لشکر

نایمان که بنه ورمه او رانده بودند و فرستادن چنگیز خان

چهار امیر بزرگ را تاملها بازستدند و با اونک خان تسلیم کردند

اونک خان باز چون در ماند ، ایلیچی بخدمت چنگیز خان دوایید که قوم نایمان لشکر و قوم مرا غارت کرده اند. از فرزند خود چهار کودک بمدد می طلبم یعنی چهار امیر بهادر که از آن چنگیز خان بوده اند. باشد که لشکر و مال و ملک من باز گیرند. بدان سبب چنگیز خان بورجی نویان و موقلی کویانک و بورغول نویان و جیلاقان بهادر هر چهار را با چریک بهم بهمدد اونک خان فرستاده. تا رسیدن ایشان لشکر نایمان سنکون را شکسته بودند و دو امیر بزرگ از آن اونک خان تیکین قوری و ایتورکان بدقوراکشته و ران اسب سنکون را زخم کرده ، چنانکه نزدیک بوده که سنکون بیفتد و او را بگیرند. امرای چهار گانه رسیده اند و ایشان شکسته میآمده. و بورجی نویان بوقت آمدن عرضه داشته بود که اسب جیلکو ندارم و از جمله اسبان نامدار چنگیز خان یکیرا که نام جیکی بوده و صفت او چند جای بوده خواسته چنگیز خان آن اسب را بوی داده و گفته که هر وقت که خواهی که نیکو بدد تا زیانہ بریال او بمال و مزین. در آن حال که اسب سنکون را مجروح دیده و نزدیک بود که او را بگیرند و بورجی باوی میدواییده تا او را خلاص دهد ، اسب خود را بسنکون داده و خویشان بر اسب جیکی بوده نشسته و چندانکه تا زیانہ زده نمیدویده و سنکون او را گذاشته و رفته. ناگاه او را سخن چنگیز خان یاد آمده و تا زیانہ بریال او مالیده ، چون برق دویده تا بسنکون و لشکر رسیده با اتفاق ، نوکرانرا باز داشته اند و لشکر را با سامیشی کرده بریاغی زده اند و گریزانیده و لشکر و قوم و مال و چهار پای اونک خانرا باز گرفته و بایشان داده و بسلامت مظفر و منصور بخدمت چنگیز خان آمده. اونک خان از آن یاوری ، عظیم شادمان شده و شکرها گفته و فراوان منت داشته و گفته پیشین سال نوبتی دیگر از خصم منهزم شده گرسنه و برهنه پیش فرزند خود چنگیز خان رفتم ، مرا نگاه

داشت و شکم سیر گردانید و بر هنگان مرابوشانید، این حقوق بسیار را چه عذرخواهم و چه شکر گویم، از تو فرزند نیکو

بعد از آن می گویند روزی اونک خان بورجی نویان را طلب داشت تا در حق او بخششی کند، و او در کزیک بوده و کیش چنگیز خان بسته. عرضه داشت که مرا اونک خان طلب داشته، فرمود برو. کیش باز کرد و بدیگری داد و برفت. اونک خان او را جامه پوشانیده و ده منقور زرین بخشید. و منقور در اصل مصطلح ایشانست و کاسه های تمام بزرگ را می گفته اند، از جیبه بزرگتر. و در اینوقت چون حقیقت آن اصطلاح معقول نداریم، کاسه های کوچک را می گوئیم. بورجی آن کاسه ها را بر گرفته و ببندگی چنگیز خان آمده و زانورده و آنرا نموده و عرضه داشته که من کنه کارم. فرموده چرا؟ عرضه داشته که بدانسبب که کیش ترا بگذاشتم و از بهر اینمال پیش اونک خان رفتم. اگر در نوبت کزیک تقصیری افتادی، یا کسی ترا قصد کردی، هر آینه گناه بر من بودی. چنگیز خان این سخن را از او پسندیده داشت و او را سیور غامیشی کرده فرمود که این کاسه ها بستان که از آن تست. و بعد از آن قضیه، هم در آنزمستان آوازه رسید که توقتای پادشاه مرکیت که بجانب بورقوچین گریخته بود، دیگر باره بیرون می آید. چنگیز خان با جوجی قسار مشورت کرده، دانسته که آن اصلی نیست و بدان خبر التفات نکرده.

حکایت قوریلتهای بزرگ چنگیز خان با اونک خان بموضع ساری

کهر و برنشستن ایشان بقوم تایجیوت

بعد از آن، بهار گاه بیجین میل که سال بوزینه باشد موافق شهرور سنه است و تسعین و خمسماه در سرحد موضعی که آنرا ساری کهر گویند، چنگیز خان و اونک خان بیکدیگر رسیدند و جمعیت ساخته، قوریلتهای بزرگ کردند. و بعد از قوریلتهای، باتفاق بعزم قصد قوم تایجیوت برنشستند و در آنزمان بزرگ و پیشوای قوم تایجیوت انکوهو قوجو و قوریل و قودردار بودند و امرای دیگر که از برادران و خویشان ایشان فرودتر بوده اند چون تارقوتای قریلتوق و امثال او. تارقوتای نام است و قریلتوق یعنی حسود. و توقتا

بسیگی که پادشاه قوم هرکیت بود و بجانب بورقوجین گریخته. در آن وقت برادران خود قودو و اورجانک را پیش تایجیوت فرستادند و معاونا باشند. و مجموع آن جماعت در موضع اونن که صحرای مغولستانست جمع بودند. چنگیزخان و اوننک خان بر سر ایشان رفتند و مصاف دادند و اقوام تایجیوت منهزم شده روی بگریز نهادند و لشکر چنگیزخان بر عقب تارقوتای قریلتوق و قودردار دو انیده رفته اند تا موضعی که آن را النکوت توداس میگویند و هر دورا آنجا گشته و انکقوهو قوجو و برادران توقتاییگی: قودو و اورجانک باتفاق گریخته ببورقوجین در آمده اند و قوریل در میان قوم نایمان رفته. و معنی انکقوهو قوجو، بسیار خشم است و میگویند ابتدای فتنه و خصومت میان چنگیزخان و تایجیوت، او آغاز نهاد.

حکایت اتفاق قوم قتیقین و سالجیوت و سو کند خوردن ایشان

و مصاف دادن با چنگیزخان و اوننک خان و شکسته شدن ایشان

و گریختن بعد از آن

قوم قتیقین و سالجیوت چون پیشتر با چنگیزخان بنیاد عداوت نهادند بودند و بیچند سال پیش از آن، چنگیزخان باتفاق جاموقه ساجان ایلچی پیش ایشان فرستاده تا باهمدیگر متفق باشند. و عادت مغول در قدیم الایام چنان بوده که اکثر پیغامها بسخن مسجع مصنوع و عبارات مغلق فرستادندی. و بر زبان آن ایلچی هم بر آن نمط پیغام داده بود. چون ایلچی بهمان عبارت سخن برسانید، ایشان فهم نکردند. جوانی زیرک حاضر بود و دریافت و گفت معنی این سخن آسانست: چنگیزخان پیغام داده که اقوام مغول که از مایگانه اند، جمله باما دوست و متفق گشته اند، پس شاید که مانیز که خویشانهم دوست و متفق باشیم و جیر قامیشی کنیم. ایشان از غایت حسد و بد اندرونی، قبول نکردند و ایلچی را حرمت نداشتند، شکنجه گوسفند را که خون در میان آن کرده مانند سقو (سر خطوب) می پخته اند، از دیک بر می آورده اند و بر روی او میزده و دشنام میداده اند و باستخفاف باز گردانیده اند. بدانسبب، عداوت و خصومت قايم گشت. و پیش از آن، چند کرت جنگ

کرده بودند و با قوم تاجیوت متفق شده ، خاصه با فرزندان قدان تایشی که شعبه (ای) از تاجیوت اند ؛ توداء و قوریل و تار قوتای قریلتوق. و در متابعت ایشان مبالغت میکرده و بمعادات و مناصمه با چنگیز خان میکوشیده. و در آنوقت چون اکثر اقوام تاجیوت بموجبی که ذکر رفت کشته گشته اند و بعضی گریخته . این قوم قتین و سالجیوت جمع شده اند و اقوام دوربان و تاتار و قنقرات با ایشان جمع شده اند و باهمدیگر سوگندی که میان مغولان از آن بزرگتر سوگند نیست، خورده. و آن سوگند چنانست، که اسب ایغروگا و بوکا و قوچ و سگ نر را باتفاق بشمشیر بزنند و گویند : ای خدای، وای آسمان وای زمین! بشنو که ما چنین سوگند میخوریم ، و اینها اصول و فحل این حیواناتند . اگر ما بسخن خود نرسیم و عهد بشکنیم، همچنین شویم که این حیوانات . برین موجب سوگند خوردند که با چنگیز خان و اونک خان جنگ کنند. در حالت عزیمت و روانه شدن ایشان، دی ساجان (دی نویان) از قوم قنقرات که پدر الجو (ایاچی نویان) بود، در خفیه بخدمت چنگیز خان پیغام داده که دشمنان چنین عهد و پیمان کرده اند و باتفاق روی بجانب شما نهاده . چون چنگیز خان واقف شد، با اونک خان از موضع قوتون ناوور که نزدیک اونسن است بقصد دفع آن اقوام بر نشستند و در موضعی که آنرا بویر ناوور میگویند با ایشان بهم رسیده، برابر افتادند و از جانبین صفها راست کرده جنگی بغایت سخت کردند و عاقبت الامر چنگیز خان غالب آمد و یاغیان بشکستند .

حکایت مخالفت جاکمبو با برادر خنویش اونک خان و کنکاج

کردن با بعضی امراء و رفتن پیش پادشاه نایمبان بعد از آن

زمستان آنسال اونک خان از جانب کلوران پیشتر کوچ کرده، بجرگه براه قوبه قیا میآمده و دیگران هم کوچ کرده بر عقبش می آمدند. برادرش جاکمبو با امرای او، التون اشوق و ایل قوتوی و ایل قونکفور و قول بوری گفته فرستاده که : این آقای ما ملول طبیعت و دریک مقام سکون ندارد و از بد خوئی همه آقا و اینی تلف کرد و چنان ساخت، کیه بولایت قراختای در آمدند . بدین عادت و خوی،

اولوس را نگهدارد که بیاساید، ما با او چگونه کنیم؟ التون اشوق این سخن را پنهان داشته و باونک خان ایفاقی کرده. اونک خان فرموده تا ایل قوتوی و ایل قونکقور را گرفته اند و بند کرده و بایند بهم بخانه خود آورده و بند ایشان گشوده و بایل قوتوی گفته که ما چون بولایت تنکقوت رفته می‌آمدید چه گفته بودیم، همانا در آنجا سخنی گفته بوده‌اید و عهدی کرده، که خلاف آن نتوان کرد. من همه‌چه تو بیندیشم. و خیبو بر روی او انداختند. و بموافقت او، امراء که حاضر بودند، تمامت خیبو بر روی او انداختند و در آنحال التون اشوق عرضه داشت که من باین کنکاج در آمدم، لیکن قصد پادشاه خود روا نداشتم و ترک خدمت او از مروت ندانستم. بعد از آن بدان سبب، باتفاق چهار امیر بزرگ اونک خان: ایل قوتوی و ایل قونکقور و نارین طغریل و الین تاییشی میل بجانب پادشاه نایمان دشمن اونک خان نموده، و روانه شدند. و جا که بموازی راه پیش پادشاه نایمان ایلچی فرستاد و پیغام داد که التان اشوق مرا پیش برادرم اونک خان ایفاقی کرد و مرا نزد او چون جگر گندیده و مردار گردانید. بدان سبب، دل از او برگرفته بخدمت تو می‌آیم بدل داشت. آنگاه باتفاق، پیش تایانک خان پادشاه نایمان رفتند و اونک خان از ایشان جدا مانده، در موضع قریه قیان زمستان کرد و چنگیز خان در حدود ولایت ختای بموضعی که نام آن چاکچار است زمستان کرد.

حکایت بر نشستن چنگیز خان بچنگ الاق او دور از امرای

مرکیت و بعضی امرای تایجیوت و تاتار که با او بودند و

شکستن ایشان

بعد از آن چنگیز خان بر عزم جنگ بعضی امرای مرکیت و تایجیوت و تاتار. نام ایشان الاق او دور از مرکیت و قیرقان تاییشی از تایجیوت و جاقور و کلبکر از تاتار. که همه مقدمان اقوام و معتبران وقت بوده اند و یکجا جمع آمده، بر نشست. والاقت او دور مذکور در آنعصر سر آمد اقران و معتبران و نامداران بود و از عداد جماعتی که در سر هوس سروری و مطلقانی (و) پادشاهی داشتند. و از قوم بابایت (پیری) عاقل صاحب نظر در آن

عهد بوده و گفته، که سجه بیگی از قوم قیات بورکین هوس پادشاهی دارد، لیکن کار او نیست و جاموقه ساجان که همواره مردم را درهم میاندازد و انواع حیل و مناقی می کند تا کاری از پیش ببرد، او را نیز هم میسر نشود. و جوجی بره یعنی جوجی قسار برادر چنگیز خان نیز همین هوس دارد و بقوت و قدرت و هنر و تیر انداختن خود مستظهر است، لیکن او را هم دست ندهد. و الاق اودور از قوم مرکیت که سودای سروری دارد و شوکت و عظمتی پدید کرده، او را نیز هم متمشی نشود. این تہوجین - یعنی چنگیز خان - شکل و شیوه و استعداد آن دارد که سروری و پادشاهی کند، و همانا بمقام پادشاهی برسد. و این سخن را با بالقوی مغول، مسجع و مصنوع گفته و عاقبت الامر همچنان شد که او گفته بود: چنگیز خان پادشاه شد و تمامت آن اقوام را بغیر از برادر خود بکشت. چنانکه شرح هر یک بموضع خود خواهد آمد. اینجا چون ذکر الاق اودور کرده شد، این حکایت ایراد رفت، و باز سر سخن آمدیم.

چون چنگیز خان بچنگ این جماعت بر نشسته روان شد، در موضع طالان غور کس بایشان رسیده و چنگ کرده و ایشانرا شکسته و مقهور گردانیده و غارت کرده. و طایفه ای گریخته اند و دیگر باره بموضع جمع شده. و جوجی قسار در آن حال از چنگیز خان جدا مانده و جبه پیش او بوده. قوم قنقرات میل کرده اند و خواسته، که پیش چنگیز خان آیند و ایل شوند، جبه جوجی قسار را تہیبج و تحریض کرده تا قنقرات را روانیده و ایشان از عزم آمدن پشیمان شده اند و اعتماد نکرده. بدان واسطه، چنگیز خان از جوجی قسار رنجیده، او را باز خواست کرده.

حکایت رفتن قوم قنقرات پیش جاموقه ساجان از طرف قوم

جاجیرات، و باتفاق قوم ایگراس و قتقین و غیره هم او را بکوردخانی

نشان دادن، و عزم چنگیز خان کردن و آگاه

شدن او، و ایشان را مقهور کردن

مدت آن تاوق میل که سال مرغ باشد، واقع در جمادی الاولی سنه سیم و

تسعین و خمسمائے، چون قنقرات راتاخته بودند و سر گردان شده، پیش جاموقه ساجان رفته اند و باقوم ایگراس و قورلاس و دوربان و تاتار و قفقین و سالجیوت باتفاق کنکاج کرده، بموضع رودخانه کم جمعیت ساخته، جاموقه را بکورخانی برگرفتند و معنی کورخان پادشاه سلاطین و ملوک باشد۔ و چون او کورخان شده، اندیشه کرده اند که بچنگ چنگیز خان بر نشینند. این کنکاج و سخن ایشانرا شخصی قوریدای نام شنیده و بخانه هم داماد خود مر کیتی نام از قوم قورلاس که آمده بود به می خاصه، رفته و آنحال باوی گفته مر کیتی با آن قوریدای گفته که ترا میباید رفتن، و این سخن بچنگیز خان رسانیدن. واسبی خنک از آن خود که بالای گوش او کنده بر آمده بود بدو داده تا بر نشیند و برود۔ قوریدای گفته که اگر مرا میفرستی، اسب سر خنک بده که بر آن اعتماد تمامست، آنرا نداده. و قوریدای، با سب مذکور نشسته روان شده. در راه بکوران رسید۔ یعنی لشکری که بدور حلقه (ای) فرود آمده۔ و خداوند آن کوران، قولان بهادر بوده از قوم هوین۔ یعنی قوم بیشه۔ و همانا از اقوام تایجیوت بوده. و درحالی که آنجا رسیده، شب بوده و شخصی قرامر کیتی نام از قوم قورلاس در آن کوران بانو کران خود بهم قراول بوده اند. او را گرفته اند و شناخته و چون قرامر کیتی بجانب چنگیز خان مایل بوده، او را مدد کرده و ایغری قالیون بدو داده و روانه گردانیده و گفته که اگر خواهی که از یانگی بگریزی، باین اسب توانی گریخت و کس بتو نرسد، و اگر یکی از تو بگریزد تو بسوی برسی. برین اسب اعتماد تمام کرده بر نشین و برو. قوریدای از آنجا روان شده و در راه طایفه ای که خر گاهی سپید پیش جاموقه میبردند، بدو رسیده اند و قصد کرده تا او را بگیرند، چنان دو انیده که از چشم ایشان ناپیدا شده. چون بخدمت چنگیز خان رسید و آن سخن را عرضه داشت، چنگیز خان بر فور بچنگ ایشان بر نشست و بموضعی که نام آن بیدی قورقان است با جاموقه مصاف داد و او را بشکست و قوم قنقرات هم آنجا بایلی درآمدند. بعد از آن در توقای میل که سال سیک باشد، واقع در جمادی الاولی سنه ثمان و تسعین و خمسمائے هجری بهار گاه، چنگیز خان از کنار رودخانه (ای) که نام آن اولقوی سیاجیولجوت است بعزم جنگ انچی تاتار و جنغان تاتار بر نشست و یاساق فرمود که هیچکس باولجای گزفتن

مشغول نشود ، بعد از آنکه کار جنگ و یاغی یکسو کنند ، آنگاه اولجه بگیرند و تمامت بر استی باهمدیگر بخش کنند. جمله بر این متفق گشتند . قوچر پسر نکون تاپیشی و التان پسر قوتیله قا آن و داریتی او تجکین عم چنگیز خان بسخن خود نارسیده، پیش از اتمام کار، باولجای گرفتن مشغول شدند. چنگیز خان آنرا نپسندید و قویبیلای و جبه هر دورا فرستاده و اولجها لزایشان باز گرفته اند، بدان سبب خاطر ایشان رنجیده و دل دگرگون کرده، در خفیه میل بجانب اونک خان کرده اند. و در آخر، ایشان نیز جزو علت شده اند تا میان چنگیز خان و اونک خان بفساد آورده و با او بهم، با چنگیز خان مصاف داده اند و عاقبت الامر جمله کشته گشته .

حکایت اتفاق بو یروق خان برادر پادشاه نایمان و توقتا بیگی

پادشاه مر کیت و دیگر اقوام تاتار وقتین و غیر هم ، و بر نشستن

باشکر بزرک بچنگیز خان و هلاک شدن ایشان بیرف و دمه

بعد از آن، هم در سال سکه مذکور، پانز گاه برادر پادشاه نایمان، بو یروق خان و پادشاه مر کیت، توقتا بیگی، و اقوام دوربان و تاتار وقتین و سالجیوت، مقدم ایشان اقوچو بهادر و پادشاه قوم اویرات قوتوقه بیگی - که این جماعت آن بودند که بکرات با چنگیز خان و اونک خان جنگ کرده بودند و گریخته و پناه با بو یروق خان مذکور داده و با او متفق گشته - تمامت با اتفاق، لشکری بزرک بر نشانده اند و روی بچنگیز خان و اونک خان آورده. و چنگیز خان و اونک خان قراول خود را بموضع که نام آن کوی چاکاچار (چکچر) و جورقای است، گذاشته بودند. یکی از قراولان از موضع مذکور باز گشته و خبر کرده که لشکر نایمان میرسد. چنگیز خان و اونک خان از موضع اولقوی سیلجیو - لجوت کوچ کرده بجانب انکو میرفته اند و آن موضع، یورت ناعچار آقا بوده است، بحدود قراون جیدون - و این انکو مانند سد اسکندر است که در حدود ولایت ختای ساخته اند. و سنکون پسر اونک خان در کنار بوده. پیشته (ای) رسیده که چون فرود آید

بانکو رسد. هنوز نارسیده، بویروق خان گفته که ایشان قوم مغولند، بیکبارگی همه را بر هم زنیم. و طایفه (ای) از لشکریان و از اقوام مغول که باوی بودند او قوجو بهادر را از قوم قتقین و برادر توقتا بیگی، قودو از قوم مرکیت را بمنقله فرستاده بود. آن منقله بسنکون رسیدند و آغاز مصاف کردند و جنگ نا کرده، باز گشتند. سنکون نیز روانه شده و باونکو در آمده و ایشان جداالمیشی کرده بودند تا برف و دمه بر آید - و معنی جدا - لمیشی آنست که افسونی بر میخوانند و سنگها از انواع در آب می نهند و بارندگی بسیار میباشد - آب برف و دمه بایشان باز گشت و خواستند که باز گردند و از آن پشته های بیرون آیند، در موضعی که آنرا کوتیان گویند فرورماندند. مشهور است که در آن موضع بویروق خان نایمان و اقوام مغول مذکور را که با او متفق بوده اند، دست و پای از شدت سرما باطل شد، و دمه و تاریکی تا غایتی بوده که بسیاری مردم و چهار پای از کوهها و پشته ها غلطیده اند و هلاک شده.

و چنگیز خان و او نك خان بکنار ادال - یعنی جزیره - مقام کرده بودند و در آن وقت جاموقه نیز با جماعتی که او را بکورخانی بر گرفته بودند، با بویروق خان بهم آمده بود. چون حال ایشان چنان شده، دیگر باره میل بجانب چنگیز خان کرد و خانه آن اقوام که او را پیادشاهی بر گرفته بودند غارت کرده، بخدمت چنگیز خان آمد و چنگیز خان و او نك خان از انکو گذشته در زمستانگاهی که نام آن ابچیه کوتکراست زمستان کردند. و در قدیم، آن موضع زمستانگاه قوم قنقرات بوده و در وقتیکه میان قوبیلای قا آن و اریق بو کاجنک بود، در آن موضع مصاف دادند و زمین آن چول است بی آب، و مقیمان آنجا برف قناعت کنند. و در آن زمستان چنگیز خان خواهر سنکون را جا و در بیگی جهت پسر مهین خود جوجی خان میخواست، و او نك خان دختر چنگیز خان فوجین بیگی جهة پسر سنکون، نوس بوقا، خواسته و آن کار متمشی نشد و بهم نرسید، و بدان واسطه میان ایشان اندک دلماندگی پیدا شد.

حکایت رفتن جاموقه پیش سنکون پسر اونک خان و او را
 بر مخالفت چنگیز خان و داشتن و اتفاق ایشان و دیگر اقوام و
 جنگ کردن چنگیز خان با ایشان در موضع قلاجین آلت

چون جاموقه ساجان در اصل حاسد و بدخواه چنگیز خان بوده و بغایت محیل و بد فعل ، در آن فرصت پیش سنکون رفته و گفته که آقای من چنگیز خان را با تانیا نك خان که دشمن شماست ، زبان یکیست و متواتر ایلچی پیش او میفرستد . و بدم گرم ، این معنی خود در دل سنکون کاشت و او از سادہ دلی آنرا محقق دانسته ، با او قرار کرد که چون چنگیز خان بر نشیند ، لشکرهای ما از جوانب در آیند و او را بزنیم . و چون عم چنگیز خان داریتای او تجکین و عمزادگان اوالتان پسر قوتیله قاآن و قوجر پسر نکون تایشی چنانچه یاد کرده شد بواسطه آنکه بر خلاف مقرر در جنگ تاتار پیشتر اولجه گرفته بودند و چنگیز خان از ایشان باز گرفت ازورنجیده بردند ، ایشان نیز با آن سخن یکی شدند و طغای قولاتی از قوم منبکقوت و موقورقوران مقدم قوم هیور کین از نیرون ، با آن جماعت جمله متفق گشتند که چنگیز خان را بزنند . در آن حالت سنکون جدا از پدر بموضعی که آنرا الت میگویند کوچ کرده میآمده و امیری از آن خود ، سایقان تودان نام بایلچی پیش پدر فرستاده و چنان ساخته که چنگیز خان و لشکر او با سنکون و لشکر بهم آمیخته فرود میآمده اند و فرصت آن قصد می جسته ، و با جاموقه کنکاج کرده . و جاموقه ، سنکون را اندا میگفته و با چنگیز خان اندا بوده و بر زبان ایلچی مذکور پیغام داده که این مرد که معنی دوستی و هواداری تو میکند ، پسر اولسون ایکه ، یعنی چنگیز خان ، چنین غدیری اندیشه کرده ، و ما اندیشه داریم که پیشدستی کنیم و او را بزنیم . اونک خان این سخن را عظیم مستبعد و ناپسندیده داشته و گفته که جاموقه مردی هرزه گوی بی اعتبار و نامعتمد است ، سخن او مسموع نشاید داشت . و در آن میان چند روز گذشته و چنگیز خان از ایشان جدا شده و دورتر فرود میآمده ، تا دیگر باره بهار گاه سال خوک ، موافق شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائة ، سنکون پیش پدر ایلچی فرستاده

و بمبالغت تمام گفته که مردم عاقل که هوش و چشم عاقبت بین دارند چنین سخنی را می-
گویند، چگونه مسموع ندارند؟ چون اونک خان این مبالغت شنیده، گفته: ما بدو، آدمی
شده ایم و بکرات مارا بمال و سر، پایمردی و دستگیری کرده. چگونه قصد او توان
اندیشید. چگویم! چندانکه شمارا منع میکنم، نمی شنوید. بوقت پیری گفتم استخوانهای
من یکجا قرار گیرد، اکنون که می شنوید چون اینکار میتوانید، انشاء الله جیدا میشی
کنید. این سخن بگفت و بیغایت اندوهگین گشت. بعد از آن، علف موضعی که چنگیز خان
آنجا میبود پنهان بسوزانیدند، چنانکه او را معلوم نشد که حال چیست. و اندیشه کردند
که پیش ازین، او دختر مارا جاووریگی جریه پسر خود جوجی میخواست و ما ندادیم،
این زمان بفرستیم و بگوئیم که ما دختر میدهیم، بیاید و طوی کند و بولچر بدهند تا-
بخوریم، چون (آمد) او را بگیریم. و بدین مهم بوندای قیجات نام را بفرستادند، و بوکاول را
در اصل بزبان نایمان و بعضی مغولان قنسات میگفته اند و مغولان قیجات میگویند.
چون بچنگیز خان رسید، باد و نو کر بهم روانه شد و در راه بخانه منکلیک ایجیکه از قوم
قونکقتان که پدر بت تنگری بود فرو آمده و آنجا خفته. بامداد با منکلیک ایجیکه
کنکاج کرد، جواب داد که چهار پایان مالاغر ندایشانرا فر به کنیم و یک کس را بفرستیم تا طوی
کند و بولچر نخورد. چنگیز خان ایلچی را باز گردانید و با خانه خود آمد. بعد از آن اونک
خان و سنکون اندیشه کردند که بچنگیز خان بر نشینند، و او از آن معنی غافل امیری
بزرگ از آن اونک خان، بکه جاء دان نام، بخانه رفته و با خاتون خود الاق بیبندون نام،
گفته اگر حکایتی که واقعه شده کسی برود و اعلام چنگیز خان کند، همانا بسیار اکرام و
نیگویی در حق او بجای آرد. خاتونش گفته که سخنان پراکنده که تو میگوئی بیاد کسی
بشود و استوار دارد. گله بانی از آن جاء دان از گله آمده بود و شیر آورده، قیشلیق نام.
از برون ایستاده آن سخن بشنید و با نو کر خود بادای گفته شنیدی که چه میگویند؟ و
پس جاء دان که نام او بارین کوهن بوده بیرون ایستاده تیر را بسوهان میزد. آن سخن
که میان پدر و مادرش میرفت بشنید و گفت ای زبان بریدگان این چه سخن است که
میگویند و اظهار اسرار میکنند. بادای در یافته و با قیشلیق گفته دانستم که چه حالت

و بر فور هر دو رفته اند و چنگیز خان را اعلام کرده . جماعت ترخانان که اکنون معین اند :
خوارزمی ترخان و نوقان ترخان و سادات ترخان ، از نسل این قیشلیق و بادای اند و از
آنوقت تا اکنون ، ایشان و قوم و قبیله ایشان بدان سبب ترخان و امرای بزرگ
شده اند .

بعد از آن ، چون چنگیز خان نیکو آنسخن را فهم کرد ، خویشان در موضعی
که نام آن آزال است بایستاد و خانه هارا بجانب پشته های سیلجیولجوت کوچ فرمود و
جمله را بقراولی بموضع مواوندود در پس کوه فرستاد و اونک خان در پیش کوه موا-
وندود ، بموضعی که چوب بید سرخ رسته و مغولان آنرا هولان بورقات گویند میآمده .
دو نوکر از الجیتای نویان نام یکی تایجو و از آن دیگر جیکیتای ایدر ، اسبان بگله برده
بودند ، یاغی را دیده ، در حال بدو اندیدند و چنگیز خان را که بموضع قلالجین بود و غافل ،
خبر کردند . چنگیز خان در حال بر نشست و چون آفتاب یک نیزه بالا بر آمده بود ،
لشکر از هر دو جانب برابر یکدیگر صف کشیدند . چنگیز خان (را) چون لشکر اندک بود
و از آن اونک خان بسیار ، با امراء کنکاج کرده که چگونه کنیم ، و از امراء که در آن
وقت در خدمت او بودند ، یکی کهتی نویان بود از قوم اوروت و یکی قویلدار ساجان از
قوم منکقوت که خویش یکدیگر ندو در وقتی که اقوام اوروت و منکقوت دل دگرگون
کرده از چنگیز خان برگشتند و بقوم تایجیوت پیوسته ، ایشان هر دو مخالفت نکردند
و ملازمت نموده کوچ دادند . چون چنگیز خان مشورت کرده ، کهتی نویان تازیانه بر
بال اسب میمالید و متفکر و مردد مانده و جوابی معین نمی توانسته . قویلدار ساجان اندای
چنگیز خان بوده ، گفته خان اندای من ، من بدوانم و بر آن پشته که پس پشت یاغیست
و نام آن کوتیان ، توق خود بزمین فرو برم و مردی خود پنمایم . اگر بهیرم ، دوسه فرزند
دارم ، ایشانرا پروردن و تربیت کردن ، چنگیز خان داند . و هم از نسل منکقوت
گفته است : این همه حاجب ، متوکل وار بر ایشان دو انیم تا حق تعالی چگونه نصیب داده ،
فی الجمله ، قویلدار بدان موجب که گفته بود دو انیده و باری تعالی او را یاری و راه داده
تا از یاغی گذشته و توق خود را بر آن پشته کوتیان بزمین فرو برده و چنگیز خان و دیگر

امراء پاتفاق حمله برده اند و بیشتر از همه قوم جرقین را از اقوام کرایت که بهترین لشکر اونک خان بودند بهزیمت دوانیده و بعد از آن قوم قونکقایت را که هم از کرایت اند شکسته و بعد از آن قوری سیلیون تایشی را که امیری بزرگ از امرای اونک خان بود شکسته اند و نزدیک بود که ترقاقان و کزیکبانان اونک خان را بکشند، سنکون حمله آورده و تیر بروی زده اند و بدان سبب صولت لشکر کرایت کم شده و متوقف گشته اند و الا بیم خلل کلی بوده است. و آن جنک پیش اقوام مغول معروف و مشهور است و هنوز به حکایت باز گویند که جنک قلاجین آلت. و آن زمین حدود ولایت ختای است و بسبب کثرت ایشان، چنگیز خان نتوانست ایستاد و چون مراجعت نمود، اکثر لشکر از او جدا شدند و او بجانب بالجویونه رفت. و آن موضعی بوده که در آن چند چشمه آب ابدک بوده و جهة ایشان و چهار پایان کفاف نه، بدان سبب آب از گل میفشردند و میخورده. و بعد از آن، از آنجا بیرون آمده و بمواضعی که ذکر آن میآید رفته. و جماعتی که در آنوقت با چنگیز خان بهم در بالجویونه بوده اند اندک بودند و ایشان را بالجوئو (بالجویتو) گویند یعنی در آن مقام با او بوده اند و از جدا نشده و حقوق ثابت دارند و از دیگران ممتاز باشند. و چون از آنجا بیرون آمده، باز بعضی از لشکر و اقوام بر او جمع شده اند، چنانکه گفته شود.

حکایت پیغام فرستادن چنگیز خان به تر که ایل امیر قوم قنقرات

و ایل شدن او با تمام اتباع و اشیاع

بعد از آن، چون چنگیز خان از جنک قلاجین آلت باز گشته می آمده، بموضع رودخانه (ای) که آنرا اورموران میگویند، محدود کاتکای قدا که رودخانه و کمری بزرگست. آنجا که مقام قوم طغا جار است. جمع شدند و شماره لشکر باز دیدند، چهار هزار و ششصد نفر بودند. و از آنجا کوچ کرده بجانب رودخانه قلاء بدو قسم شدند، دو هزار و سیصد نفر با چنگیز خان بهم از یک جانب رودخانه مذکور و دو هزار و سیصد نفر دیگر با قوم اوروت منکقوت از جانب دیگر روانه شدند و در سر نشیب رودخانه میرفتند. در راه محدود خانه های تر که ایل که از امراء و مقدمان قوم قنقرات بود رسیدند،

پیش او ایلچی فرستادند، در آن باب که: پیش از این اندا قودا بوده ایم و ایشان راه خالوتی دارند، اگر ایل شوند ما نیز ایل و دوست شویم، و اگر خصومت کنند ما نیز خصومت کنیم چون ایشان در جواب سخن خوش گفتند و ایل و متفق شدند، چنگیز خان در این کوچ به نزدیک ناوری و جوبی آب که آنرا تونکه ناوور و قوروقه قوروقان گویند، فرو آمد و مقام کرد و از زحمت راه استراحت و آسایش فرمود.

حکایت ایلچی فرستادن چنگیز خان پیش او نك خان و پیاد دادن

حقوق که بروی ثابت کرده بود

بعد از آن، چنگیز خان شخصی را که نام او اراتی جیون بود از اقوام ایلدور کین بایلچی گری پیش او نك خان نامزد کرد و پیغام داد که درین وقت در تونکه ناوور و قوروقه قوروقان فرو آمدم و علف آن نیکوست و اختگان ما قوت گرفتند. اکنون ای خان پدر من! پیش ازین بوقت آنکه عم تو کورخان باتو گفت که جای آقای من بو یروق خان بمن نگذاشتی و برادران مرا تا تیمور تایشی و بوقا تیمور، هر دور نیست کردی و بدان - سبب ترا بدوانید و بموضع تنگنای که نام آن قراوون قیجالست ترادر آورد و محاصرت کرد، از آنجا با چند نفر مرد بیرون آمدی. و ترا که بیرون آورد، الا پدر من که با تو بهم بچریک برنشست. مگر از قوم تایجیوت شخصی او دور قونان نام و دیگر بوقاجی نام، هر دو با چند نفر مرد باتو بهم رفته بودند و از آنجا رفته، بموضعی و صحرائی که نام آن قرا بوقاست گذشته و بموضعی که نام آن... گذشته و بموضع قولاتان تولان کوتی گذر کرده و سر بالا قیجال گذشته و بموضعی که نام آن کوساوور ناوور است و آنجا عم تو کورخان را طلب داشته و کورخان بموضعی که نام آن قوربان تلاسوت است بوده، او را از آنجا دوانیده و بهزیمت کرده و معلوم نه تا بایست نفر مرد بجسته یاسی نفر. و در ولایت قاشین رفته و منبهدر گزیرون نیامد و پیدا نشد. پدر نیکوی من بدین جهت ملک از کورخان باز گرفت و بتوداد و بدان واسطه با پدر من انداشدی. و سبب آنکه من ترا خان پدر میگویم اینست. اکنون از حقوق، اول حقی که بر تو دارم اینست.

دیگرای خان پدر من! آنچه از آن تو در زیر ابرپنهان و پوشیده گشته و آنجا که آفتاب فرو رود از تو کم شده، در میان ولایت جاوقوت جا کمبواندارا با آوازی درشت بلند بانگ داشتم و بکلاه برداشتن اشارت کرده، دلایمیشی کردم، یعنی بدست آواز کردم، و بدان معنی جا کمبواندارا بیاوردم و چون او را بیاوردم، بمکافات دشمنی من در کمین بنشست و دیگر باره جا کمبواندارا شبه قوم مرکیت بدوانیدند، از روی مروت و مردی او را خلاص دادم. کسیکه جا کمبواندارا از میان ولایت جاوقوت یعنی ولایت ختای بیرون آورد و از دست مرکیت خلاص دهد چگونه او را کشد؟ و من جهة تو، آقای خود را بکشتم و اینی را هلاک کردم - اگر گویند ایشان کیستند، سجه بیگی که آقای من بود و تاجوقوری که اینی من بود، ایشانند - يك حق دیگر از آن من، اینست .

دیگرای خان پدر من! مانند آفتاب از زیر ابر آشکار شده، پیش من آمدی و مانند آتش آهسته آهسته بیرون آمده، پیش من آمدی: گر سنگی تو تا نیم روز نگذاشته همه را سیر کردم و برهنگی تو تا یکماه نگذاشتم، همه را پوشانیدم . و اگر گوید این معنی کدامست، بگو آنست که بموضع پشته قایلیق یعنی جائی که چوب خدنك بوده، در پس آن موضعی است که نام آن موری چاق سواست - مصاف دادم و قوم مرکیت را غارت کردم و گله و رمه و خرگاہ و اردو و جامه های نیکوی ایشان همه بستدم و بتو دادم . آنچه تقریر کردم که گر سنگی ترا نگذاشتم که نیم روز فوت شود، و برهنگی ترا نگذاشتم که از یکماه بگذرد، اینست حقوق نوبت سوم من بر تو .

دیگر، بعد از آن در وقتیکه قوم مرکیت بصرای بوقره کهر بودند، ایلچی باسم جاسوسی و تفحص حال، پیش تو قتا بیگی فرستادیم . چون فرصت بود، جهة من توقف نکردی و مرا نپاییدی - پیشتر از من بدوانیدی و آنجا خاتونان تو قما بیگی و برادر او و قوتوقتی خاتون و طفون خاتون را بگرفتی و هیچ بمن ندادی - و بعد از آن در وقتی که بجنک نایمان برنشسته بودیم که بموضع بایدرات بیاجیره مقابل ایشان صف کشیدیم و قودو و جیلان هر دو را تو آورده بودی و ایل توشده، دیگر باره بالشکر و خان و مان بگر بختند و آن جایگاه کو کسو سوراق تا بلا میشی کرده، بالشکر نایمان

بہم در رسید و اولوس را غارت کرد۔ در آن حال، بورچی و موقلی و بورغول و جیلان و ہر چہار را فرستادم و اولوس تراباز گرفته، بتوسپردم۔ چہارم حقوق من اینست۔

دیگر از آنجا بموضع رودخانہ قرا، آنجا کہ ہولان بلیتاتروت است و نزدیک کوی کہ نام آن جورفال قون است، بہم رسیدیم و آنجا عہد کردیم کہ چون مارنیشدار و دنداندار میان ما نیش و دندان در آورد، تا ما بزبان و دہان و دندان سخن نگوئیم، از یکدیگر جدا نشویم۔ یعنی چون کسی در میان ما سخنی بغرض یا غیرغرض بگوید، تا ما باہم نرسیم و آنرا بحث و تحقیق نکنیم، استوار نداریم و خاطر خود متغیر نداریم و از ہم جدا نشویم۔ اکنون سخنی کہ میان ما بغرض گفتہ اند بہم نرسیدہ و بحث و تحقیق نا کردہ، از ہم جدا شدی و استوارداشتی و بنیاد بر آن نہادی۔

دیگر ای خان پدر من! بعد از آن بکوه جورقو من مانند سنکفون پرندہ شدم و بویرناوور را بگذاشتم و کلنگان کہ پایہای ایشانرا گیرد و خاکستر رنگ بود جہت تو بگرفتم۔ اگر تو گوئی آن کدامست، قوم دوربان و تاتار اند۔ ردیگر بارہ کو کسین سنکفور شدم و از کولہ ناوور گذشتم و پیای کبود، کلنگان کبود جہت تو گرفتم و دادم۔ اگر گوئی ایشان کیستند، اقوام قتقین و سالچیوت و قنقرات اند و اکنون ہم ایشانند کہ مرا بمدد ایشان میترسانی۔ حقوق من بر تو دیگر است۔

دیگر ای خان پدر من! تو بر من چہ حق ثابت کردی و از تو بمن چہ فایده رسید۔ من اینہمہ حقوق بر تو دارم و چندین فایده بر تو رسانیدہ۔ ای خان پدر من چرا مرا میترسانی؟ چرا بفرغت و آسایش ننشینی؟ چرا نمی گذاری کہ این عروسان و پسران تو خواب خوش کنند؟ من پسر تو، ہرگز نگفتم کہ این بخش من کہست، زیادت میخواہم یا بد است، نیکوتر میخواہم۔ چون یک گردون را از دودایرہ یکی بشکنند، کوچ نتوان کردن؛ و اگر گاو گردون خستہ گردد و گردون بان تنہا باشد و بار کند و رها کند، دزد بدزدد۔ و اگر بار نکند و در گردون بگذارد، لاغر شود و ہمیرد و اگر از دودایرہ گردون یکی بشکنند و گاو خواہد کہ بکشد نتواند کشیدن۔ و چون بسر بالا زور کند بکشد، گردن گاو ریش شود و از آن سبب بیقرار بہوا بر جہد و

عاجز مانند. مانند دودایرة گردون ، یکدایرة گردون تو من بودم .

پیغامی که چنگیز خان باونک خان داده بود ، این بود، و پیغام چنگیز خان که جداگانه بالتان و قوچر داده اینست که : شما هر دو اندیشه کرده بودید که مرا کشته بر روی خاک تیره انداخته بگذارید یا در زیر خاک پنهان کنید. پیش ازین ، آن مرتبه اول با فرزندان نویان بهادر و سجه و تایجو نیز گفتیم که مقام ما اوزن مسودان چگونه بی خداوند باشد . جهد و سعی بسیار کردم و گفتم شما پادشاه خان شوید، شما قبول نکردید مضطر شدم ترا که قوچری، گفتم که تو، پسر نکون تائیشی ای ، از میان ماتو خان شو ، نشدی. و ترا که التانی، گفتم که تو پسر قوتیله قاآنی . او پادشاهی کرده ، اکنون تو نیز پادشاه شو ، هم نشدی . و چون شما مبالغت کرده مرا گفتید که تو خان شو ، من بسخن شما خان شدم و گفتم مقام و مسکن آباء و اجداد را مندرس نگذارم و راه و یوسون ایشانرا ضایع و باطل نگردانم . اندیشیدم که چون من پادشاه و ولایت بسیار پیش دو لشکر شدم، تعهد متعلقان واجب باشد . گله و روم و خانه های بسیار و زن و بچه مردم می ستدم و بشما میدادم و شکار صحرائی را جهت شما اوترا میشی و جر که کردم و شکار کوهی را بجانب شما میراندم، شما التان و قوچر هر دو بر سر سه رودخانه کسیرانگذاردید که فرو آید .

آنگاه چنگیز خان فرمود که طفریل را بگوئید که اینی من طفریل، تو بنده در گاه آباء و اجداد منی و بآن معنی ترا اینی گفته ام که نو کته بول را که جد پدر تو بود جرقه لینکقوم و تومننه خان هر دو بغارت آورده بودند و پسر نو کته بول ، سوکی بول و کو کچو قیر، ساو، و پسر کو کچو قیر ساو، یککه قونکقتر و پسر او . تو طفریل اولوس که خواهی شدن اگر اولوس من نیز بستانی، التان و قوچر هر دو بتو ندهند و نگذارند . از آن کاسه چون کیور خان پدر نخورند ، تو اینی من طفریل چند توانی خوردن . اکنون التان و قوچر شما هر دو باید در نیکوی من نوچکمیشی کرده بگردیدید ، مگذارید که گویند که پیش ازین کاری که ساخته میشد، بواسطه جاوت قوری بوده . چنان سازید که

بوقت تقصیر ، شما هر ایاد آورید . قا آن پدر من زود ملالت و بی ثباتیست . از چون من کسی ملول شد ، از شما نیز زود ملول شود . چون ملازم شده اید باید که امسال بسر برید ، همان زمستان آینده بسر نبرید .

بعد از آن ، چنگیز خان گفت ای خان پدر من ! ایلچیان بفرست و چون فرستی اگر التان اشوق و قول باور (بوری) هر دور بفرستی بهتر ، والا از هر دو یکیر بفرست و اسب اخته سیاه موقلی بهادر بازی و لگام نقره روز جنگ انجامانده ، آنرا نیز با ایشان بهم بفرست و سنکون اندانیز بیلکه بیگی و قودان هر دورا اگر نفرستد ، یکیرا از ایشان بفرستد . و جاموقه اندانیز در ایلچی بفرستد و جوله و قاجیون نیز هر دو ایلچی بفرستند و آجیق و شیرون هر دو نیز ایلچیان بفرستند و الا بوقا و طایر نیز ایلچی بفرستند و التان و قوجنر هر دو نیز ایلچیان بفرستند چون آن ایلچیان آیند ، اگر بر راه زیر بروم . بر راه بویر ناوور بالای رودخانه مرا طلب دارند ، و اگر بر راه پس بروم ، بر راه قبقار قالتوقان بیرون رفته بسه سر بسر فروروم ، بدین مواضع مرا طلبیده بیایند .

چون ایلچیان رسیدند و آن سخنانرا باو تنگخان بگفتند ، اونک خان گفت حق بجانب اوست و بر طرف او حیف رفته ، اما جواب آن ، پسر سنکون داند .

حکایت جواب دادن سنکون ایلچیان چنگیز خان را که جنک

خواهیم کرد ، تا هر کدام از ما که بیرون آید ، خان باشد .

سنکون گفت او مرا گی (که) اندامی گفت تو پتوه بوه (؟) می گفت و پدر را گی (که) خان پدر می گفت کید بشنی ابو کان می گفت (؟) و کی (که) ایلچی می فرستادیم جنک خواهیم کرد . اگر او پیروز آید ، اولوس ما از آن او باشد و اگر ما پیروز آئیم ، اولوس او از آن ما باشد . این سخن گفت و امرای بزرگ خود را بیلکه بیگی و توداون هر دورا فرمود که بلشکر بر می نشینیم . توقها بردارید و طبل بزنید و اخته در آورید تا بر نشینیم و بقصد چنگیز خان روانه شویم .

حکایت ایل شدن معظم قوم قنقرات و پیوستن بخدمت چنگیز خان

(که) در آن موضع (آب) بالجیونه میخورده است، و جمع آمدن

دیگر امرای قوم بر او مطیع وی گشتن

چون چنگیز خان ایلیچی پیش اوانک خان فرستاده بود، آنچه معظمترین قوم قنقرات بودند، جمله را ایل کرد و بجانب بالجیونه رفت. و از قوم ایگراس، بوتورا قوم ایگراس دو انیده بودند و از ایشان بهزیمت میآمده. در آنموقع بچنگیز خان پیوست و باهم آنجا میبودند و آب بالجیونه میخوردند. و در آنوقت جوجی قسار از چنگیز خان جدا بوده و بموضع قران جیدون زن و فرزند او را لشکر اوانک خان غارت کرده، و او گریخته میآمده و چنان بی برک و نوا شده، که مردار و جارق جوشانیده میخورده و از خوردنی کردنی قوج داشته، در مقام بالجیونه بچنگیز خان رسیده. و اوانک خان بعد از جنگ پیشینه که با چنگیز خان در موضع قلاجین آلت کرده بود، بموضع قیت - قولقات آلت آمده بودند و داربتای اوتجکین که عم چنگیز خان بوده و التان جیسون پسر قوتیله قاآن که عم پدر چنگیز خان بوده و قوجریبگی پسر نکون تایشی که نکون تایشی عم چنگیز خان بوده و جاموقه از قوم جاجیرات و قوم بارین و سولکای و طفریل از اروغ نوکته بول و طغای قولقای که او را طغای کهرین می گفته اند از قوم منکقوت و قوتو تیمور امیر قوم تاتار، تمامت باهم متفق شدند و کنکاج کرده که شیخون بر سر - اوانک خان بریم و ما بخویشتن پادشاه شویم و باوانک خان و چنگیز خان نپیوندیم و التفات ننمائیم. و این کنکاج ایشان باوانک خان رسیده بود و بقصد ایشان برنشسته و ایشانرا غارت کرده، بدانسبب داربتای اوتجکین و قوم..... از اقوام نیرون و قوم سابقات از جمله اقوام کرایت و قوم نوتجین، ایل و مطیع چنگیز خان شدند و بدو پیوستند و التان جیون و قوجریبگی و قوتو تیمور از تاتار، پیش تایانک خان نایمان رفتند.

حکایت برنشستن چنگیز خان از رودخانه اوئن بعزم جنک اوئک خان

و شکستن اوئک خان و کشته شدن (اوئک خان) در ولایت نایمان بر

دست قوری سوبا از امرای تایانک خان و کشته شدن سنکون بر دست

قلیج قرانام از امرای اقوام قلیج و بر تخت نشستن چنگیز خان

چنگیز خان تابستان سال خوک مذکور موافق شهور سنه تسع و تسعین و
 خمسماهه، آب بالجیونه میخورد و پائیز گاه آنسال از آنجا بیرون آمده و بر سر رودخانه
 اوئن اتباع و اشیاع را جمع کرده، بعزم رزم اوئک خان برنشسته و قالبودار را از قوم
 جوریات و جاورقان (جاورغا) از قوم اوریانکمت که هر دو بنو کری و متعلقی جوجی قسار
 منسوب و معروف بودند، بایلچی از زبان جوجی قسار پیش اوئک خان فرستاده و تعلیم کرده تا
 بگویند که ما را جوجی قسار فرستاده و میگوید که دل من از آقای خود سیر گشته و
 حشم او را که تواند دیدن، و چندانکه خواستم که طریقی و مخرجی باشد، راه بیرون
 نتوانستم برد که بدویوندم. شنیدم که زن و فرزند من پیش خان پدر منست، و مدت است
 تا خانه من از خاشاک و علف است و بالین من از کلوخ و سنک، و تنرها، بی یار و مونس
 می خسیم. اعتماد بر خان پدر کرده ام و این ایلچیان را بخفیه پیش خان پدر فرستادم و
 قوم و لشکر و زن و فرزند خود خواستم. چون باخان و مان خود رسم، ایل و مطیع شوم و
 بدل راست در آییم. اوئک خان چون آن ایلچیان بوجی قسار منسوب و معروف بودند
 و او دیرینه ایشانرا بوی می شناخت، هیچ گمان نبرد که چنگیز خان ایشانرا بخدیعت
 فرستاده باشد و چنین تعلیم کرده. و بجهت آنکه در آنوقت حال چنگیز خان مضطرب
 شده بود و جوجی قسار سرگشته می گشته، قطعاً تصور کرد که آنسخن محض صدق و
 اخلاص است و آنمعنی را پسندیده داشت و ایلچیانرا اعزاز کرده باز گردانید و اترکان
 نام را از نو کران خود با ایشان همراه کرد و از برای سوگند، قدری خون در شاخی
 که جهت سریشم گذاختن نگاه میدارند کرده بردست ایشان بفرستاد چه، عادت مغول

چنان است که باهمدیگر سوگند بخون میخورند . ایشان هر سه باتفاق روانه شده در راه میآمدند و چنگیز خان از آنجانب بالشکر بعزم قصد او نك خان میآمده ، ناگاه چشم قابودار بر توق چنگیز خان افتاد . اندیشه کرد که مبادا که اترکان نیز به بیند و بگریزد ، چه اسب او نیکو بوده . در حال فرو آمده و دست اسب بر گرفته ، بهرانه آن که سنگی درسم آورفته و میلنگد و اترکان را فرو آورده و گفته است اسب مرا نگاهدار ، تا سم آنرا پاک کنم . اترکان دست اسب بردست گرفته ، و او بکره گشای پاک میکرده ، تا اترکان بدان مشغول شد و ناگاه چنگیز خان بالشکر برسید و با اترکان سخن بگفت و او را پیش جوجی قسار فرستاد چه ، در آنجنگ نیز بواسطه آنکه خان و مان او برده بودند ، پیاده بازمانده بود . و چنگیز خان آن دوایلچی خویش رابقلاوزی در پیش انداخت و شب فرو نیامد و میراند تا بموضعی که نام آن ججیم او ندر است باونك خان رسیده و مصاف دادند و او نك خانرا بشکست و ملك و لشکر کرایت تمام بستند و او نك خان و پسرش سنکون منہزم گشته ، بامعدودی چند بیرون رفتند و او نك خان در راه می گفته که : از کسیکه لایق باشد که از جدا شوم ، جز ما گشته ام یا از کسی دور شده ام ، که اولایق دوری باشد . اینهمه دوری و بلا و غصه و عذاب و آوارگی و بیچارگی از دست شخصی روی آما سیده میکشم . و باین سخن ، اشارت پسر خود سنکون کرده که او را روی و عارض بدان صفت بوده و از غایت رنجیدگی ذکر او باین عبارت کرده و نام او نبرده . و در آن هزیمت و گریختن ، براه در ولایت نایمان بموضعی که آنرا میگویند رسیده و دوامیر از آن تایانك خان پادشاه نایمان نام یکی قوری سو باجووا از آن دیگر تنك (تاتیک) شال که در آن حدود قراول بودند ، او را آنجا گرفته اند و کشته و سر او را پیش پادشاه خویش تایانك خان برده . تایانك خان آن حرکت را پسندیده نداشته و گفته : چنین پادشاه پیر بزرك را چرا کشتید ، زنده میبایست آوردن . و فرموده تا آن سراونك خان در نقره گرفته و آنرا مدتی جهت احترام و اظهار عظمت ، بر تخت خویش مینهاد . چنانچه در شعبه کرایت و از آن نایمان شرح آن داده شد . و سنکون پسر او نك خان در آنحال که پدرش را گرفته اند و میکشته ، گریخته است و بیرون جسته و

بردبهری که نام آن ایشیق ملغسون است و بر سر حدچول، حدود ولایت مغولستان افتاده گذر کرده و بولایت بوری تبت یعنی ولایت تبت در رفته و بعضی از آن ولایات را غارت کرده و مدتی آنجا مقیم شده و خرابیها میکرده و اقوام و اهل تبت جمعیت کرده اند و او را در موضعی پیچیده تابگیر نمود، از آنجا بیرون بسته و از دست آن اقوام نیز گریخته و بهزیمت میرفته، در حدود ولایت ختن و کاشغر بموضعی رسیده که نام آن کوچاتو سار کاشمه (بود) و امیری از امرای قوم قلیج، قلیج قرانام که امیر و حاکم آن موضع بوده، او را گرفته است و کشته. وی گویند که آن امیر بعد از آن، زن و بیچه سنکون را که گرفته بود، ببندگی چنگیز خان فرستاده و ایل و مطیع او شده. این بود عاقبت کار پادشاهان اقوام کرایت و سپری شدن دولت آن خاندان، والله اعلم بالصواب.

حکایت جلوس چنگیز خان بر سریر خانی بعد از آنکه اونک خان را که

پادشاهی معتبر بود مقهور گردانیده بوده و کار پادشاهی بروی مقرر شده.

چنگیز خان چون لشکر اونک خانرا بزم و او را با سپر شکسته بهزیمت رفت و اقوام کرایت او را مسخر گشتند و آن مملکت و اولوس در تحت تصرف آورد، در زمستان آنسال که تونقوزئیل بود، واقع در شهر سنه تسع و تسعین و خمس مائه هجری در موضعی که نام آن تماون کهره است شکار کرد و مظفر و منصور از جنک باز گشته، خوشدل و کامران بخانه های خود و اردوهای مبارک فرو آمد. و چون او را چنان فتح بزرك دست داده بود، و کار پادشاهی بروی مقرر گشته، و از اطراف اقوام بایلی در آمده، جمعیتی عظیم ساخت و شکرانه آن نعمت بزرك را یا ساقهای محکم و نیکو فرموده، بمبارکی بر تخت خانی نشست.

چون تاریخ چنگیز خان از ابتدای تولی ئیل که سال خر گوش باشد، واقع در بیع الاول سنه احدی و تسعین و خمس مائه هجری، تا آخر تونقوزئیل که سال خوک باشد واقع در جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و خمس مائه - که مدت نه سال باشد - مفصلاً نوشته شد، این زمان تاریخ خواقین و خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان که در آنسال مذکور

معاصر چنگیز خان بوده اند مجملا بنویسیم ، و دیگر بار تاریخ چنگیز خان که بعد از این مدت بوده ، آغاز کنیم ، بعون الله تعالی و حسن توفیقه .

تاریخ خواقین ختای و ماچین و قراختای و ترکستان و ماوراء النهر و خلفاء و سلاطین

و ملوک و اتابکان ایرانزمین و شام و مصر و مغرب که از ابتدای تولى میل که سال

خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائهُ هجرى، تا آخر

تو نقوزمیل که سال خوک باشد، واقع در جمادى الآخر سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائهُ که

مدت نه سال باشد معاصر چنگیز خان بوده اند ، و نوادر حوادث که در آن مدت مذکور

واقعه شده در این ممالک، علی سبیل الاجمال.

تاریخ پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند

شیزوز - بیست و نه سال بعد ، بیست و سه سال ماضی ، شش سال .

هینزقه - مدت بالتمام ، یکسال .

چنزقه - نوزده سال ، دو سال .

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده اند

کوانک زوز - چهار سال بعد ، سه سال ماضی ، یکسال .

نینک زوز - سی و دو سال - هشت سال .

تاریخ خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان ایرانزمین و شام و مصر و

روم که در این مدت مذکور بوده اند

تاریخ خلفاء در بغداد

خلیفهٔ آل عباس در این مدت مذکور ، الناصر لدین الله بود و وزیر خود مؤید -

الدین ابن القصاب را بعد از فتح خوزستان بگرفتن بلاد عراق عجم فرستاد . چون بهلوان

رسید، قتلع اینانج پسر جهان بهلوان پیش او آمد و وزیر او را احترام کرد و باتفاق ، عازم

همدان شدند و لشکر خوارزمشاه آنجا بود ، مقدم ایشان میاجوق . چون وزیر بالشکر بر سید، ایشان تازه مراجعت نمودند و همدان، وزیر را مسلم شد و با قتلغ اینانج بر عقب خوارزمیان بر رفتند . ایشان تا بگرگان منہزم شدند و لشکر خلیفه از دامغان و بسطام باز گشتند و روی را بگرفتند و بسبب این ، ولایت از لشکر خوارزمی خالی شد . قتلغ اینانج و امرای عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری رفتند و آغاز عصیان نهاد (ند) . وزیر، ری را حصار داد ، قتلغ اینانج قصد ابه کرد . شحنة وزیر را راه نداد ، از آنجا بالشکری عازم کرج شد . وزیر بر عقب وی بر رفت و مصاف داد و قتلغ اینانج بشکست و هزیمت کرد . وزیر بهمدان آمد و در اول شوال سنه ... وفات یافت . خوارزمشاه متعاقب بر سید و او را از گور بر آورد و بسوخت و سرش را بخوارزم فرستاد ، باسم آنکه او را در جنک کشته .

تاریخ سبلاطین در خوارزم و بعضی عراق و خراسان

سلطان تکش خوارزمشاه متولی امور سلطنت بود و در اوایل مدت مذکور بجنک غایر بو کوخان او یغور بر نشست و چون مصاف دادند، سلطان تکش منہزم (شد) و با خوارزم آمد . و در ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و خمسمائه، پسرش ملکشاه که ولی العهد بود وفات یافت . تکش بعد از جزع بسیار ، پسر بزرگتر او را هند و خان بخوارزم خواند و بجای او، قطب الدین محمد را ولی العهد کرد و میان ایشان دشمنی تا غایتی بود که چون او سلطان شد ، هند و خان بگریخت و پناه بادشمنان داد . فی الجملة، قطب الدین بکفایت امور خراسان قیام مینمود و در سنه اربع و تسعین و خمسمائه تکش او را بجنک غایر بو کوخان فرستاد و چون مصاف دادند ، بو کوخان بگریخت و قطب الدین محمد او را با امراء بهم، دستگیر کرده پیش پدر آورد . خوارزمشاه او را خون ببخشید و بامارت منصوب گردانید . و در ربیع الاول اینسال شنید که میاجوق که از قبل او در عراقست ، بسبب بعد مسافت، اندیشه عصیان دارد . بقصد او عزم ری کرد . میاجوق چون خبر شنید، روی بگریز نهاد و لشکر سلطان بر عقب او میرفتند تا بسرحد ماردین پناه بقلعه داد . آنرا

محاصره کردند و عاقبت الامر او را گرفته پیش خوارزمشاه آوردند ، بشفاعت جمعی بزرگان اورا بجان امان داد و فرمود که مکافات عصیانرا ، باقی عمر بشغری از ثغور گذرانند . و سلطان ، اصفهان بستد و پسر خود تاج الدین علی شاه داد و از آنجا بمحاصره قلعه الموت رفت و صدر الدین محمدوزان ، رئیس شافعیان ری ، در آنقلعه کشته شد و وزیر نظام الدین مسعود بن علی را کاردزدند و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و خمسمائه ، تکش قطب الدین محمدر ا فرمود تا قصد قهستان کند . برفت و قلعه ترشیز را چهار ماه محاصره داد . و سلطان از خوارزم بعزم ملاحده (میآمد) چون بنزدیک شهر ستانه بمنزل چاه عرب رسید ، بمرض خنق وفات کرد ، در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه . در حال منہیانرا باعلام واقعه ، پیش پسرش قطب الدین محمدر فرستادند و او بتعجیل هر چه تمامتر بشهر ستانه آمد و بعد از مراسم تعزیت ، اورا بسلطنت بنشانند و لقبش علاء الدین و نام سنجر کردند و سه ساله تاریخ و حکایات او داخل تاریخ سلاطین غور ، متعاقب خوارزمشاه ...

و بعضی خراسان و هندوسند ، سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بر تخت بودند . سلطان غیاث الدین چون شنید که خوارزمشاه نماند ، سه روز نوبت نزد وعزا داشت . و هندو خان بن ملکشاه بن خوارزم شاه از عم خود سلطان علاء الدین محمد خایف بود ، بسلطان غیاث الدین التجا کرد و از او استعانت خواست . غیاث الدین او را بنصرت وعده داده و سلطان علاء الدین چغرتراک را با مارت مرو فرستاده بود . سلطان غیاث الدین ، محمد بن چریک والی طالقان را پیش چغرفرستاد و بتهدید و وعید پیغام کرد که خطبه و سکه باید که بنام من کنی . او بجواب گفت که امان من از غیاث الدین بستان تا بطاعت او در آیم . و غیاث الدین بسبب آنکه دانست که خوارزمشاه را قوتی و قدرتی نمانده ، طمع در ملک خراسان کرد و شهاب الدین را از هند طلب داشت تا باتفاق خراسانرا بگیرند . تا رسیدن او ، غیاث الدین (وارد) پنج دیه و مرورود شده بود و در جمادی - الاولی سنه سبع و تسعین و خمسمائه هر دو برادر بالشکرها بعزم استخلاص بلاد خراسان روانشدند . چغربوعده وفا کرد و شهر مرو با ایشان سپرد و ایشان بهندو خان بن ملکشاه

دادند و از آنجا بسر خس رفتند و بصلح بستند و بامیر زنگی که ابن عم ایشان بود سپردند و نسا و باورد باقطاع باو دادند و طوس بستند و بنیشابور پیش علیشاه بن خوارزمشاه فرستادند که ولایت باز گذار، علیشاه بالشکر خوارزم که آنجا بودند، بر ممانعت اتفاق نمودند و بار و استوار کردند و بترتیب جنگ مشغول شدند. سلطان غیاث الدین بنفس خود با پسرش محمود بر نشست و جنگ در پیوستند. سلطان غیاث الدین بیار و اشارت کرد چند برج با بار و بهم بیفتاد. غوریان آنرا بر کرامات حمل کرده تکبیر کردند. خوارزمیان بترسیدند و پناه با مسجد جامع دادند. نیشابوریان ایشانرا از شهر بیرون کردند و غوریان نشان بغارتیدند و علیشاهرا دستگیر کرده، پیش غیاث الدین آوردند. دایه اش حاضر بود، با غیاث الدین گفت با شهزادگان چنین کنند؟ غیاث الدین گفت نه، لیکن چنین کنند، و دست علیشاه بگرفت و او را بیهلوی خود بر تخت بنشانند و نیشابور را بپسر عم و داماد خود ضیاء الدین محمد بن علی سپرد و علیشاهرا برادر شهاب الدین، و خود بهرات رفت. و شهاب الدین قصد قهستان کرد و بر قتل و نهب، اقدام نمود. حاکم قهستان بغیاث الدین پیغام فرستاد که چون میان ما میثاق و عهدهی مؤکدهست، چرا برادر تو در ولایت ما پریشان میکند. سلطان غیاث الدین پیش برادر فرستاد که چرا ولایت دوستان مرا تعرض میرسانی، از آنجا کوچ کن. شهاب الدین اباء نمود. رسول گفت اشارت غیاث الدین بتقدیم رسانم، شهاب الدین گفت شاید. رسول شمشیر بکشید و طناب سر ابرده و بارگاه میبیرید. بدان اکراه، کوچ کرد و از آن خشم بغزنین مقام نا کرده بجانب هند رفت. و در شهرور سنه ثمان و تسعین و خمسمائه سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بیامد و ولایات خراسان که سلاطین غور از دست کسان او بیرون آورده بودند باز بستند. و آن چنان بود، که بعد از آنکه سلطان شهاب الدین به هند رفت، سلطان علاء الدین بسلاطین غیاث الدین معاینه فرستاد مشتمل بر آنکه امید من آن بود که تو مرا قائم مقام پدر باشی و بدفع قراختای ممد و معاون، تا ولایت من از ایشان باز گیری. چون آن نکردی کم از آنکه بولایت من تعرض نرسانی، متوقعم که ولایت من باز گذاری و الا وعده مضاف معین فرمائی. و حاصل الامر آن بود، که خوارزمشاه بعد از تکاپوی بسیار، بعضی از خراسان

باز گرفت و هرات را محاصره کرد . سلطان شهاب الدین چون خبر محاصره هرات شنید ، بقصد خوارزم بخراسان آمد و سلطان محمد پیشتر از او بخوارزم رفت و آبها در راه انداخت . شهاب الدین بعد از آنکه آبها ناچیز شد ، بخوارزم رفت و مصافی عظیم کردند . عاقبت شهاب الدین غالب آمد و خوارزمیان را بشکست . در اثنای آنحال ، در جمادی الاولی سنه تسع و تسعین و خمسمائه ، سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام غوری وفات یافت و از و پسر ی ماند محمود نام ، و آنخبر بطوس بپدرش شهاب الدین رسید و بهرات رفت و تعزیت داشت . و سلطان خوارزمشاه بقراختای که بر ماوراء النهر مستولی بود ، التجا کرد و استعانت نمود و ازیشان لشکری بسیار بقصد غوریان بیامدند ، مقدم ایشان تایانک و طراز . و سلطان عثمان از تخمه افراسیاب که سلطان سمرقند بود ، بایشان بهم . سلطان شهاب الدین چون دانست که از جنگ فایده ای نخواهد بود ، در شب آتشها بر افروخت و باز گشت . سلطان محمد بر عقب ایشان روان شد . چون بحدود هزار اسب رسید ، غوریان عودی کردند و مصاف دادند و عاقبت منهزم شدند . و شهاب الدین با معدودی چند بجست و چهارفیل را بدست خود بگشت و ختائیان از و بستند . چون غوریان باند خود رسیدند لشکر قراختای بایشان رسید و جنگ کردند و از جانبین لشکر بسیار هلاک شدند . سلطان خود را بامردی چند در حصار اند خود انداخت . لشکر قراختای دیوار را رخنه میکردند و عاقبت بر آن مصالحت کردند که یکفیل دیگر بایشان دادند و برفتند . و شهاب الدین از آنورطه خلاص یافت و بانه کس بطالقان رسید . والی آنجا حسین خرمیل خیمه و نزل فرستاد و او عزم غزنین کرد و حسین خرمیل را با خود ببرد . و چون آوازه شکست غوریان فاش شد ، تاج الدین اولدوز که بنده قدیم شهاب الدین بود ، قصد کرد تا قاعه غزنین بگیرد ، کوتوال او را راه انداد و بسبب اراجیف اقوام قلیج و دیگر مفسدان ، بیراهی بسیار کردند . چون سلطان شهاب الدین بغزنین رسید ، فرمود که اولدوز را بکشند . امرای شفاعت کردند تا او را ببخشند و اینک بمولتان شد و نایب سلطانرا بگشت و ولایترا تصرف گرفت و گفت سلطانرا کشته اند . و اینزمانهم سلطان شهاب الدین بهندرفت و او را با جمله نوکران بگرفت و بگشت و باز سر سلطنت رفت .

و در روم، سلطان سلیمان بن قلیچ ارسلان بود و در رمضان سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه شهر ملاحظیه را از برادر خود معزالدین قیصر شاه بستد، بعد از چند روز محاصره. و از آنجا بارزن الروم رفت و پسر محمد بن سالتوق که از ملوک قدیم آنجا بود، با استقبال بیرون آمد تا صلح کند سلطان او را بگیرد و در بند کشید و از زن الروم را بزخم شمشیر بستد و دولت آن قوم منقضی شد.

تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران و در عراق

پسر جهان پهلوان که قتلغ اینانج بود در اوایل این مدت مذکور ملک و مقدم لشکر بود. چون او نماند، امراء و بندگان جهان پهلوان جمع شدند و کوچجه نام را پیشوای خود ساختند و ری و نواحی را بستند و قصد اصفهان کردند، خبر وصول لشکر خلیفه شنیدند. بسیف الدین طغریل که مقدم لشکر بود رسول فرستادند و اظهار بندگی خلیفه کردند. و چون طغریل بهمدان رسید، کوچجه استقبال کرد و در صحبت ایشان با اصفهان آمد و با تصرف کرد و رسولی را بدار الخلیفه فرستاد و التماس حکومت ری را اصفهان و قم و کاشان و آوه و ساوه کرد تا مزدقان بر آنکه: آنولایات از دیوان عزیز باشد و او حاکم و متصرف. ملتمس او را مبدول داشتند و منشور و تشریف فرستادند و با زندگ روزگار، کار او قوی و لشکرش بسیار گشت.

و در آذربایجان..... و در دیار بکر ملک عادل که برادر صلاح الدین یوسف بود از کرک بدمشق پیش برادر زادهٔ خود ملک افضل آمد و بمحافظت دیار بکر منصوب شد و تمامی حکایات او و از آن دیگر ولایه دیار بکر در ضمن تاریخ شام و مصر، متعاقب خواهد آمد چه، بواسطهٔ آنکه متداخل است، اگر جداگانه هر یک نوشته شود، تکرار بسیار لازم آید و نیز مفهوم نباشد.

و در شام و مصر بموجبی که پیش ازین تقریر رفت، میان ابنای صلاح الدین یوسف مصالحتی رفته بود بر آنکه: بیت المقدس و اعمال فلسطین از دیار شام مضاف با مصر ملک العزیز عثمان را باشد و دمشق و طبریّه و اعمال غور و غزه، ملک افضل را، و جبله و لاذقیه و ساحل از آن ملک افضل. و اقطاع ملک عادل که عم ایشان بود، در مصر برقرار

باشد . بعد از مدتی ملك عزيز نقض عهد کرد و از مصر لشکر بشام کشید تا دمشق را از رادر باز گیرد و مصر افضل را باشد (ومصر، عادل را ؟) بر این قرار لشکر کشیدند و بمصر رفتند و لشکری از اکراد با ایشان بود . عادل در خفیه پیغام پیش عزيز فرستاد تا لشکر جمع میکند و ثبات مینماید و افضل را نصیحت میکرد که در گرفتن مصر تعجیل مصلحت نیست چه دشمن در پی است یعنی فرنگ، و تعویق میانداخت تا عاقبت میان ایشان صلح داد بر آنکه قدس و مجموع فلسطین و طبریة و اردن مضاف باشد با آنچه افضل دارد و عادل در مصر پیش عزيز مقیم شود و اقطاع او بر قرار باشد . و افضل بدمشق آمد و عادل در صحبت عزيز بمصر رفت و در رجب سنه ثلث و تسعين و خمسمائه ملك عادل و ملك عزيز بالشکر بهم از مصر بشام آمدند و دمشق را محاصره کردند . و امرای افضل او را بیراه گردانیدند و ملك از دست او بیرون کردند و او را بقلعه صرخد فرستادند و مصر عزيز را شد و دمشق عادل را . افضل عالی از حبش مرد پیش ناصر خلیفه بغداد فرستاد و بدین دو بیت بوی استعانت نمود :

«شعر»

مولان ان ابا بکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق عالی
فانظر الی خط هذا الاسم کیف لقا من الاواخر مالافی من الاول

و در بیستم محرم سنه خمس و تسعين و خمسمائه ملك عزيز عثمان، ملك مصر، وفات یافت . امراء جمع شدند و افضل را بخواندند، پنجم ربیع الاول به حدود مصر رسید . برادران او و امراء و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملك المؤید مسعود و فخرالدین چرکس هر دو ترتیب مهمانی کرده بودند، او به خانه برادر حاضر شد . فخرالدین چرکس امیری بزرگ بود، بداندسبب بدگمان شد و بگریخت و بیت المقدس رفت و آنجا را بگرفت . و بندگان ناصری که با افضل بودند بر روی جمع شدند، چون قراچه زردکش و سراسنقور و میمون قیصری صاحب بابلس . و ایشانرا جمعیتی تمام پیدا شد . پیغام بملك عادل فرستاد بیا تا ما ترا مدد کنیم و مصر بگیرییم . و او بمحاصره ماردین مشغول بود و مطبوع آنکه خود بگیرد و مصر فوت نشود . و افضل هفتم ربیع الاول مذکور، بشهر قاهره در آمد و شنید که چرکس گریخته است و قومی

از امرای ناصری با او متفق شده . بعضی را از ناصریان که در مصر بودند مانند شقیب و ایبک افطس و ایل بگی که همه شجاع و مبارز بودند ، تمامت بگرفت و محبوس گردانید ، و افضل در مصر ممکن شد . و مدبر ملک سیف الدین بارکج بود و پادشاهان دیار شام پیغام با افضل فرستادند و او را بگرفتن دمشق دعوت کردند ، افضل تهاون مینمود و تخلف میکرد . خبر بعادل رسید ، پسر خود کامل را بماردین بگذاشت و بتعجیل بدمشق آمد و بندگان ناصری را از بیت المقدس طلب داشت و عزم آمدن کردند و پسرش ملک کامل نیز بر رسید و عادل را پشت بایشان گرم شد . افضل چون دید که کاری میسر نخواهد شد ، بمصر رفت و برادرش ظاهر با حلب ، و شیر کوه که هم از اشیاع او بود با حمص . و در سنه ست و تسعین و خمسمائه ملک عادل بقصد مصر لشکر کرد و افضل با لشکری اندک بیرون آمد و مصاف داد و شکسته شد و بقلعه صرخد رفت و میافارقین و حائی و جیکجور بتصرف گرفت و ملک عادل در مصر متمکن شد و خطبه و سکه از نام ملک منصور با نام خود کرد . و افضل باز بگرفتن دمشق آمد ، بمدد برادر خود ملک ظاهر صاحب حلب و میسر نشد . باز هر دو برادر با ملک عادل صلح کردند بر آن قرار : که منج و افامیه و کفر طاب و ناحیتی دو از معره مضاف با حلب ، از آن ظاهر باشد و سمساط و سروج و رأس العین و جملین از آن افضل . و درین سالها ارسالان شاه صاحب موصل لشکرها جمع کرد و بگرفتن حران و دها رفت که تعلق بعادل داشت . و قطب الدین محمد ، صاحب سنجان و نصیبین و صاحب ماردین با او بودند . چون به حران رسید ، هوا گرم شده بود و بسیاری لشکر بر نجوری تلف شدند و فاتر (فاتو) پسر ملک عادل به حران بود ، کس فرستاد و طلب صلح کرد . نورالدین ارسالان شاه چون شنیده بود که میان ملک عادل و ملک ظاهر و افضل صلح رفته است ، بمصالحت باز گشت و هر کس بمقام خو رفتند . و در محرم سنه تسع و تسعین ملک عادل پسر خود ملک اشرف موسی را با لشکری بحصار ماردین فرستاد و بعد از آنکه او را کاری میسر نشد ، ملک ظاهر صاحب حلب پیغام بعم خود فرستاد و در باب مصالحه توسط کرد . ملک عادل اجابت نمود بقرار آنکه صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار امیری بفرستد

وخطبه وسکه بنام او کند. و هم در آنسال، ملك ظاهر قلعهٔ نجم از دست برادر خود افضل بستد و ملك عادل ولایت سروج و جملین و رأس العین ازو بازگرفت و بسا و سمساط تنها بماند.

و در مغرب، یعقوب بن یوسف بن عبدالؤمن، ملك بود و میان او و فرنگان جنگهای سخت رفت و در هیجدهم ربیع الآخر سنهٔ خمس و تسعین و خمسائة در مدینهٔ سلا وفات یافت و پسرش محمود بجای او بنشست و اهل شهر مهدیه که بر پدرش عاصی بودند، مطیع او شدند و مملکت بر او مقرر گشت. و در فارس

و در کرمان ملك دینار بود از امرای اوغوز، و در ذی القعدة سنهٔ احدى و تسعین و خمسائة که اولین سال مدت مذکور بود، بمرض سرسام وفات یافت و پسرش علاءالدین فرخشاه که پیشتر حاکم بم بود بحکم ولی العهدی بنشست و مهتر آن غزان سیف الدین البارسلان بود. از خدمت او برفت، و فرخشاه در رجب سنهٔ اثنین و تسعین نماند و غزان خرابی بسیار کردند. و بعد از آن، شحنةٔ طبس، ایلیت نام، با کوبه بیامد و در کرمان خطبه بنام خوارزمشاه کرد، و بعد از آن اتابک نصرت زوزن ملك شد و نایب خویش خواجه رضی الدین را بحضرت فرستاد. و بعد از آن حسام الدین عمر خوارزمی بحکومت آمد. و چون خوارزمشاه نماند، غزان باز بدر شهر آمدند و حسام الدین بمرد و پسرش بنشست و در او خیری ندیدند، او را از شهر بیرون کردند. و مبارز ایک و برادر، بدفع غزان آمدند و البارسلان مقدم ایشان بهزیمت بفارس رفت. و چون ملوک ایک جهت خصومت فارس با ولایت خود رفتند، البارسلان باز آمد. و باز نظام الدین از ایک باز آمد و حاکم شد. و بعد از آن عجمشاه پسر ملك «دنازگه» بش از آن بخراسان رفته بود، باز آمد و بغز پیوست. و شهریان نظام الدین ایک را که گرفته بودند، بدیشان سپردند. و عجمشاه ملك فارس شد و از فارس لشکری بیامد و نظام الدین را طلب داشتند او را بایشان سپردند. و در سیستان ...

تاریخ نوادر و عجایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده

چون تاریخ خواقین و خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان اطراف ممالک از شرق تا غرب که در مدت نه سال از ابتدای تولی میل که سال خرگوش باشد واقع در ربیع-الاول سنه احدی و تسعین و خمسمائه- تا آخر تونقوزمیل که سال خوک باشد موافق جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و درین سال آخر چنگیز خان چهل و نه ساله بوده- معاصر چنگیز خان بوده اند مجعلاً نوشته شد، دیگر باره تاریخ چنگیز خان که بعد از این بود آغاز کنیم و شرح دهیم بعون الله تعالی .

تاریخ چنگیز خان از ابتدای قولقنه میل که سال موش باشد

موافق جمادی الآخر سنه ستمائه تا غایت مورین میل که

سال اسب بود موافق ماه شعبان سنه ست و ستمائه که

مدت هفت سال باشد و در این سال آخرین ، چنگیز خان

پنجاه و شش ساله بوده

و در این مدت مذکور با تایانک خان جنگ کرده است و او را کشته و توق نه پایه سپید بر پای کرده و لقب چنگیز خانی بر او مقرر شده و چند نوبت بجنک تنکوت رفته و بجنک توقتا پادشاه مرکیت و کوشلوك پسر تایانک خان مشغول بوده و پادشاه او یغور را بایلی طلب داشته .

حکایت خبر کردن پادشاه اونکوت چنگیز خانرا

از عزیمت تایانک خان

در بهار قولقنه میل که سال موش باشد - واقع در جمادی الآخر سنه ستمائه هجری- تایانک خان پادشاه نایمان ایلچی جوقاتان نام را پیش پادشاه قوم اونکوت ،

الاقوش تیکین قوری فرستاد و گفته که میگویند درین حدود پسادشاهی بیومی پدید آمده- و مراد چنگیز خان بوده- بر آسمان معین میدانم که آفتاب و ماه دواند، لیکن در زمین چگونه دو پادشاه در ملک می باشند . تودست راست من باش و بچریک مدد ده تا کیش او بستانیم - یعنی منصب او- الاقوش یکی را از خواص خویش پیش چنگیز خان فرستاده تور بیداش نام، و آن حال اعلام کرده و بدان وسیلت باحسن الوجه ایل شده- و آن حکایت بموضع خود گفته شود، انشاءالله تعالی .

حکایت برنشستن چنگیز خان بچنگ تایانک خان

و شکسته شدن تایانک خان

هر چند چنگیز خان را عداوت تایانک معلوم بود ، چون بتجدید از سخن تور- بیداش ایلچی بر قضیه مذکور وقوف یافت، هم در بهار سال موش مذکور ، بموضع تمکه یدین تولکولاجوت، قوریلتهای ساخت و امراء باتفاق گفتند اسبان مالاغرنند، فربه کنیم و مانیز بر نشینیم . او تجکین نویان عم چنگیز خان گفت ای نوکران! لاغری اسب را چه بهانه کنیم؟ چون چنین سخن شنیدیم، بلشکر بر نشینیم. چگونه شاید تایانک خان مارا بستاند یا ما اورا ستانیم و گویند در این موضع تایانک را ستدند . ما نام نیندوزیم و آنکه ما اورا ستانیم یا ما اورا بستاند، خدای بزرگ داند، البته بر نشینیم. بعد از آن بیلکوتی برادر چنگیز خان گفته است با چنگیز خان ، که اگر قوم نایمان کیش تو بستانند ، استخوانهای ما بهم یکجا نچسبند. ایشان بواسطه آنکه اولوس بزرگ و کله ورمه بسیار دارند ، تسلط مینمایند. با اولوس و کله ورمه بسیار، اوچد تواند کرد ما اگر پیشدستی کنیم، کیش او را بستدن چه دشوار است . چنگیز خان سخن ایشان پسندیده است و در پانزدهم ماه بعزم رزم تایانک خان برنشسته - بموضع کالالتای قدا در رودخانه ای که نام آن قلائی است- و چون مدتی در آن چریک بودند و اتفاق چنگ نیفتاد، دیگر بار، هم در آن سال موش، پامیز گاه تمامت جمع شدند و بیشتر قویلای وجهه را جهت تاختن بمنقلای بفرستادند. و تایانک خان در رودخانه التای بحدود ولایت

تنگتنی بود پیشروان باز آمدند ، و توقتا پادشاه مرکیت والین تاییشی از امرای کرایت که گریخته آنجا رفته بود و قوم اویرات - مقدم ایشان قوتوقه بیگی - و جاموقه از قوم جاجیرات و اقوام دوربان و تاتار و قفقین و سالجیوت ، تمامت پیش تایانک خان جمعه شده بودند. و اتفاق چنان افتاد که اسبی زین برشکم انداخته، از لشکر چنگیز خان گریخته بود و در میان لشکر نایمان رفته. ایشان چون اسبرالاجر دیدند، تایانک خان با امراء کنکاج کرده که اسبان مغول لاغرند، جنک سک کرده، آهسته آهسته باز پس می نشینیم تا ایشان از پی ما می آیند و اسبان نشان ضعیفتر گردند و از آن ما براق شوند، بعد از آن بایستیم و جنک کنیم. قوری سوباجو نام که امیری از امرای بزرگ تایانک خان بود، در جواب آن سخن گفته است که پدر تو اینانچ قاآن پس پشت خود و کفل اسب خود بهیچ مردی ننموده بود. تو در ساعت تر سیدی ، چون چنین بود، کورباسو خاتونرا میبایست آوردن - یعنی خاتونی که او را دوست میداشته - آن امیر این سخن بگفت و از سر خشم و غضب روانه شد. بدان واسطه، تایانک خان ناچار بجنک با وی بایستاد.

و چنگیز خان جوجی قسار را فرمود که قول، تو بدان - یعنی قلب لشکر - و خویشتن هر یکرا یا سامیشی میکرد. جاموقه ساجان چون ازدوریا سامیشی چنگیز خان بدید، روی بنوکران آورد و گفت که روش ویا سامیشی اندا یعنی چنگیز خان دیگر گونه است. قوم نایمان پوست با بچه گاو و بز بدیگری نمیکذارند و از ایشان برگشته، جدا شد و بیرون رفت و از مضاف بگریخت. و در آنروز جنگی عظیم کردند. نزدیک شب، لشکر تایانک خان شکسته و منهزم گشتند و از جنک روی برتافتند. و تایانک خیان از زخمهای سخت بسیار رسید چنانکه چند جای اندام او بغایت مجروح شده بود و پناه بکمری تند داده و قوری با سو و چند امیری دیگر با او بهم بودند و چندانکه جهد کرده اند سعی نموده تا بر خیزد و بجنک بازا ایستد، از سختی زخمها طاقت حرکت نداشته. بعد از آن، قوری سوباجو با دیگر امراء و نوکران گفته که شما صبر کنید تا من سخنی که میدانم که از آن غیرت کند بگویم تا بر خیزد، و گفت تایانک

خان، ما بز کوهی شده ایم که در کمر خیزیم؛ برخیز تاجنک کنیم. این سخن بشنید و هیچ غیرت نکرد و بر نخاست. دیگر بار گفت ای تایانک خان، خاتونان تو خصوصاً کورباسو کی محبوبه ات، تمامت خویشتن را آراسته اند و ترتیب اردوها کرده، منتظر تواند، برخیز تا برویم. این سخن نیز بشنید، و هم حرکتی نتوانست کرد. قوری سوباجو بانو کران گفت که اگر اورا اندک طاقتی بودی، حرکت کردی یا جواب دادی. اکنون پیش از آنکه ما مرک او به بینیم، برویم و برابر او جنک کنیم تا او مرک ما به بیند. و از آن کمر بزیر آمدند و جنک سخت میکردند، تا کشته شدند، و چند آنکه چنگیز خان خواست که ایشانرا زند بدست آرد، قطعاً دست ندادند تا کشته شدند. و چنگیز خان از آن معنی تعجبها نمود و آن ثبات و وفاداری را عظیم پسندیده داشت و گفت هر کرا چنین باشد، چه غم خورد. و چون شب هنگام بود، لشکر تایانک خان شکسته شده لشکر چنگیز خان بر عقب ایشان میرفتند و هزینه تیان از غایت ترس و سهم در کوههای سخت افتادند و از کوهی تند و کمری صعب که نام آن ناقوقون است، در شب بسیاری از لشکر نایمان بلغزیدند و غلطیده فرو افتادند و بمردند. و این حکایت در میان اقوام مغول بغایت معروف و مشهور است. و در آن جنک اقوام دوربان و تاتار و قفقین و سالجیوت تمامت ایل شدند و بیندگی چنگیز خان آمدند. و قوم مر کیت در نیامدند و بگریختند. و کوشلوک پسر تایانک خان بگریخت و عزیمت کرده، پیش برادر پدر خود بو بروق خان رفت.

حکایت بر نشستن چنگیز خان بجنک قوم مر کیت

و مقهور و مسخر شدن ایشان

بعد از آن، در زمستان همین سال موش - موافق سنه ستمائنه هجری - چنگیز خان بعزم جنک توқта بیگی که پادشاه مر کیت بود، و اقوام بسیار از ایشان که با تایانک خان متفق شد، بودند و بعد از شکست او گریخته، بر نشست. و در راه پیشتر از قوم مر کیت رسیدند که ایشانرا او مر کیت گویند و مقدم و بزرك ایشان طایر اورسون نام

بر سر آبی که آنرا تارموران گویند فرو آمده بود. گفتند آرزوی جنگ نداریم و طایر اورسون دختر خود قولان خاتون را بر گرفت و بحضرت چنگیز خان آورد و اولجامیشی کرد و عرضه داشتند که ایشانرا اولاغ و چهار پائی نیست که بملازمت چنگیز خان بر نشینند. چنگیز خان فرمود تا ایشان بر صدها بخش کردند و شحنة بر سر ایشان گذاشته، در آغرو قها بگذاشتند. چون چنگیز خان روانه شد، ایشان دیگر باره باغی شدند و آغرو قها را غارت کردند. جمعی که آنجا در آغروق بودند، جمع شدند و جنگ کردند و هر آنچه ایشان برده بودند باز گرفتند، و آن قوم بگریختند و برفتند. و چنگیز خان بعزمی که رفته بود، قوم اورویوت مر کیت را در قلعه ای پیچید که آنرا دایقال قورغان گویند. و یک قوم که ایشان را مودان گویند، و قومی دیگر که ایشانرا توداقلین گویند، و قومی دیگر که ایشانرا جیون گویند، تمامت را بگرفت و باز گشت. و توقتا با پسران خود پیش بویروق خان گریخت که برادر تایانک خان بود، و علیحده ملکی و لشکری داشت. و قوم او هر مر کیت - که مقدم ایشان طایر اورسون بود و دیگر باریاغی شده بودند - در حدود رود خانه سلنکه بقعه قور و قبچال در آمد و آنجا مقام ساخت.

چنگیز خان بورغول نویان را و جیمبای، برادر جیلاوقان بهادر را - هر دو بالشکر دست راست - بدفع ایشان توسا میشی کرده، بفرستاد تا بآنجا رفتند و آن قوم را که پناه بقعه داده بودند، تمامت بگرفتند.

حکایت بر نشستن چنگیز خان بقصد ولایت قاشین که آنرا تنکقوت

می گویند و مسخر گردانیدن قلاع و بلاد ایشان

چون هو کرئیل که سال گاو باشد - واقع در جمادی الآخر سنه احدی و ستمائمه هجری - بمبارکی در آمد، چنگیز خان ترتیب لشکرها فرموده، بقصد ولایت قاشین که آنرا تنکقوت می گویند، بلشکر بر نشستند. و چون در آن ولایت رفتند، پیشتر بقعه ای رسیدند که آنرا لیبکی می گفتند - و جنائی بغایت محکم است - آنرا در حصار

گرفتند، و بانداك زمانى بستدند، و بارو و بنیاد های آنرا جمله خراب گردانیدند. و از آنجا بشهری رفتند که نام آن کلنكلوشی است - و شهری بغایت معظم بوده - آنرا نیز بستند و غارت کردند. و بعضی دیگر از ولایات تنكقوت را بگرفتند و تاراج کردند و چهار پایانی را که در آن حدود یافتند، تمامت برانندند و با غنایم بسیار و شتران و چهار پایان بسیار مراجعت نمودند و ببندگی چنگیز خان آمدند.

حکایت قوریلتای بزرگ چنگیز خان که در آن توقی سپید نه پایه

نصب فرمود و لقب چنگیز خانی بر او مقرر گشت، و عزیمت او

بجنگ بویروق خان پادشاه يك نیمه از قوم نایمان و گرفتن او

بویروق خان مذکور را

چون بمبارکی و فرخی بارس نایل که سال یوز باشد - موافق ماه رجب سنه اثنتین و ستمائه هجری - در آمد، هم در اوایل فصل بهار، چنگیز خان فرمود تا توقی نه پایه سپید بر پای کردند و بجمعیتی با عظمت، قوریلتای بزرگ ساخت و در آن قوریلتای لقب چنگیز خانی بر وی مقرر کردند و بمبارکی بر تخت بنشست. و مقرر این لقب کو کجو، پسر منکلیک ایجیکه (ایجکا) از قوم قونکقتان بود، و او را بت تنگری می گفته اند. و معنی چینگ قوی و سخت باشد و چنگیز جمع آنست - مانند کورخان که لقب بزرگ پادشاهان قراختای بوده، یعنی پادشاه قوی و معظم - و چون جمعیت و قوریلتای تمام شد، بعزم قصد بویروق خان برنشستند. و او در حدود اولغ طاق، بموضعی که آنرا سوچا و گویند، قوشا میشی میکرده و بیخبر بوده. و چنگیز خان و لشکر چون قضای میرم بر سر او رفتند و او را هلاک کردند و ملک و خانه و زن و بچه و کله و رمه او را بستند. و برادر زاده او کوشلو کخان بوقتی که پدرش تاباناک خانرا کشته بودند، گریخته بود و پیش عم خود بویروق خان آمده، و توقتا بیگی پادشاه هرکیت نیز - چنانکه پیش ازین گفته شد - هم پیش او آمده بود. ایشان هر دو، پناه بموضعی که نام آن اردیش است بردند - بسر حدود ولایات نایمان - و عاقبت کار و حال ایشان منبعد گفته

شود انشاءالله العزیز .

حکایت فتح ولایت تنکقوت که مغولان آنرا قاشین میگفته اند

در سال خرگوش ، موافق رجب سنه ثلاث وستمائة هجرى - پائیز گاه - چون ولایت تنکقوت عصیان ورزیده بودند و مال نمیدادند و التفات نمیکرده ؛ چنگیز خان دیگر باره بجنک آنجا بر نشست . و ذر آن زمان تمام آن ولایت را مسخر گردانید و مظفر و منصور مراجعت نمود .

حکایت ایل شدن امرای ولایت قرقیز

هم در سال خرگوش مذکور ، چنگیز خان دوایلچی را نام یکی التان و از آن دیگر بوره ، پیش امراء و حکام قرقیز فرستاده بود و اول بولایتی رسیدند که نام آن است و امیر آنجا را گفته اند . و بعد از آن بولایت دیگر که نام آن بیستی افزون است و امیر آنجا را اوروس اینال خوانده اند . آن هر دو امیر ایلچیان مذکور را احترام تمام کردند و دو ایلچی را از آن خود ، نام یکی الیک تیهور و از آن دیگر اتقیراق بسا ایشان بهم فرستادند ، با سنقور سپید باز گردانیدند و ایل و منقاد چنگیز خان شدند .

حکایت گرفتن پادشاه مرکیت توقتایمگی که بکرات - چنانکه ذکر

رفت - جنگها کرده بودند و فتنه ها انگیخته و در این وقت

کشته میشود

در سال ازدها ، موافق رجب سنه اربع وستمائة ، چون چنگیز خان از فتح بلاد تنکقوت و قرقیز باز گردید و امرای آن ولایات ایل شده بودند ، بخانه های خود فرو آمد و تابستان آنجا تمام کرد و زمستانرا بدفع توقتایمگی و کوشلوك - که هر دو از جنک بویروق گریخته بودند و بولایت اردیش در آمده - بمبارکی بر نشست و در

راه، قراولان و پیشروان لشکر ناگاه بر سر قوم اویرات که مقدم ایشان قوتوقه بیگی بود، رسیدند و آنقوم چون طاقت و قدرت جنگ و مقاومت نداشتند، ایل شدند و در آمدند، و لشکر چنگیزخان را قلاووزی کردند و ناگاه بر سر قوتابیگی پادشاه مرکیت و کوشلوك خان پسر تایانك خان بردند تا ایشان هر دورا فرو گرفتند و خان و مان و گله و رمه ایشانرا بکلی غارت کردند۔ و توقتا در جنگ کشته شد و کوشلوك با معدودی چند بیرون رفت و پناه بولایت قراختای کورخان برد و مدتی آنجا بود، و کورخان او را استمالت داد و فرزند خواند، و بعد از مدتی دختر خودرا بوی داد و عاقبت کار، فیما بعد بجای خود گفته شود انشاءالله تعالی.

حکایت ایل شدن قوم اویغور و سیورغامیشی، فرمودن چنگیزخان

در حق ییدی قوت پادشاه ایشان

در بهار گاه موقایئیل که سال مار باشد۔ موافق شعبان سنه خمس و ستمائنه هجری۔ ییدی قوت پادشاه اویغور چون آوازه عظمت و صلابت و داد و دهش چنگیز۔ خان شنیده بود۔ و در آن زمان اویغوران مال بکورخان میدادند و امیری بزرگ از آن او، شوکم نام، بر سر ایشان بوده براه شحنگی۔ ییدی قوت میل بجانب چنگیزخان کرد و شوکم شحنه را بکشت و عازم بود که ایلچیانرا بخدمت چنگیزخان فرستد. آوازه آن حال بگوش چنگیزخان رسیده بود و دو ایلچی را پیش ییدی قوت فرستاده، نام یکی الباونوک و از آن دیگر دربای. چون برسیدند، ییدی قوت بوصول ایشان عظیم شادمان شد و ایشانرا معظم و معزز داشت و بانواع دلداری کرد و در صحبت ایشان دو ایلچی از آن خود۔ نام ایشان الغین بوکرس ایش ایغوجی و تیمور نوتوق۔ ببندگی چنگیزخان روانه گردانید و بر زبان ایشان عرضه داشت که از آینده و رونده شوکت و عظمت و مهابت و صلابت پادشاه جهانگیر جهاندار شنیده ام و با پادشاه قراختای۔ کورخان۔ بهم بولفاق شدم. خواستم که ایلچیان فرستم و احوال کورخان و دیگر هر چه دانم بکلی و جزوی عرضه دارم و بدل راست کوچ دهم، در میان این اندیشه

بیشتر ایلچیان چنگیز خان رسیدند ، همچنان پنداشتم که آسمان از ابرها پاک شده و آفتاب روشن از زیر آن بیرون آمده و یخها که بر روی رودخانه فرسوده بود شکسته و آب روشن پاک پدید آمده. بدل و درون ، عظیم شادمان شدم و بعد ازین ولایت او یغور را همه در پیش کنم و بنده و پسر چنگیز خان شوم. برینموجب سخنها عرضه داشته .

و چون پیش ازین گفته شد که توقتا بیگی در جنگ بتیر افتاده بود و کشته شده برادر او قودو ، و پسران او جیلان و ماجار و قولوقان مرکان- یعنی تیرانداز نیکو و بدان سبب که او چنین بوده ، اورامر کان گفته اند- فی الجملة ایشان هر چهار، از جنگ خلاص یافته بودند و خواسته که کشته توقتا را برگیرند. چون فرصت نبوده ، سر او را بتعجیل برگرفته اند و از اردیش گریخته ، بولایت او یغور در آمده و ایلچی را که نام او ابو کان بوده پیش بیدی قوت فرستاده. بیدی قوت آن ایلچی را کشته و بدان سبب، در رودخانه ای که آنرا جم موران گویند مصاف داده اند و شکسته گشته. و ایشان چهار گانه با کوشلوك بهم ، از آنجا دور شدند و بدیگر سرچد ها که ذکر آن بیاید در آمدند. و بیدی قوت چون میدانست که ایشان دشمنان چنگیز خان اند ، بدان سبب ایشان را تمکین نکرده بود و مصاف داده گریزانیده . و با اعلام آنحال چهار نوکر خود را، نامه های ایشان ارسال او کاو چادوق او کاو بولاد تیکین و اینا که قیاسونکچی، ببندگی چنگیز خان فرستاده بوده ، و آن معنی پسندیده افتاده. بنا بر آن مقدمه پیشین، چون آن دو ایلچی مذکور با ایلچیان چنگیز خان بهم بر رسیدند و آن سخنان بعرض رسانیدند، چنگیز خان سیور غامیشی کرده ، یرلیغ فرمود که اگر بیدی قوت بحقیقت در دل دارد که کوچ دهد ، از آنچه داشته باشد و در خزانه معدود موجود بود ، بنفس خود بسر گیرد و بییاورد. و بدین مهم دیگر باره الب اونوک و دربای را باز فرستاده . چون آنجا رسیدند ، بیدی قوت در خزانه را باز کرد و از نقد و جنسی که موجود بود، آنچه لایق و مناسب دانست، برگرفت و روی بحضرت چنگیز خان نهاد . و چنگیز خان چون نوبت دوم ایلچی پیش بیدی قوت میفرستاد، تابستان مورینن میل بوده که سال اسب باشد - موافق شهور سنه ست و ستمائه - و آن تابستان را در اردوی خویش مقام کرد . و بیدی

قوت در کارسازی بود و هنوز نارسیده، پاییز در آمد و چنگیز خان بچنگ تنگقوت که آنرا قاشین گفته اند برنشسته بود و بشهری که آنرا اریقی میگویند رسیده و ملک تنگقوت را یاسامیشی فرموده و پادشاه تنگقوت دختر بوی داه و مظفر و منصور بازگشته. چون بمبارکی باز آمد، ییدی قوت رسیده بود و پادشاه قارلوق ارسلان خان هم بایلی در آمده بود. بهار گاه قویین میل که سال گوسفند باشد، موافق شهر سنه سبع و ستمائه - بوده، بدان سبب تمامت حکایت ییدی قوت متداخل آن ارسلان خان فیما بعد خواهد آمد انشاء الله تعالی.

چون تاریخ چنگیز خان از ابتدای قولقنه میل که سال موش باشد - واقع در جمادی الآخر سنه ستمائه هجری - تا آخر مورین میل که سال اسب است - واقع در شعبان سنه ست و ستمائه - که مدت هفت سال باشد و چنگیز خان در این سال آخرین پنجاه و شش ساله بوده مفصلاً نوشته شد، این زمان تاریخ خواقین و خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان که در اطراف ممالک - از شرق تا غرب - درین مدت هفت سال معاصر چنگیز خان بوده اند، آغاز کنیم و مجملاً بنویسیم. و بعد از آن، دیگر بار با مرتب تاریخ چنگیز خان که بعد از این مدت بود (بپردازیم) و مشروح بنویسیم انشاء الله العزیز.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و جورج و قراختای و ترکستان و
و ماوراءالنهر و خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام
و مصر و مغرب و روم و غیرهم که در این مدت هفت سال از
ابتدای قولقنه میل که سال موش باشد - واقع در جمادی الآخر
سنه ستمائه هجری - تا آخر مورین میل که سال اسب است - واقع
در شعبان سنه ست و ستمائه - معاصر چنگیز خان بوده اند،
و نوادر حوادث که در این مدت مذکور واقع شده است بر سبیل اجمال

تاریخ پادشاهان ختای که در مدت مذکور بوده اند

چیزون نوزده سال بعد ، دو سال ماضی و ده سال باقی ، هفت سال .

تاریخ پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده اند

نیمک زون سی و دو سال بعد ، هشت سال ماضی و هفده سال باقی ، هفت سال .

تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراء النهر که درین مدت

مذکور بوده اند

کورخان مذکور بوده .

تاریخ خلفاء و سلاطین که در مدت مذکور بوده اند

تاریخ خلفاء در بغداد خلیفه آل عباس ، الناصر لدین الله بود .

تاریخ سلاطین

در خوارزم و بعضی خراسان و عراق ، سلطان علاءالدین محمد بن خوارزمشاه بود و جهت آنکه بواسطه وفات پدرش و مخالفت برادر زاده اش هندو خان ، سلاطین غور - چنانچه در قسم سابق گفته شد - قصد او میکردند ، و بیشتر بلاد خراسان را از پسر و نواب او باز گرفتند و میان ایشان جنگها رفت ، احوال او پاره (ای) ضعف پذیرفته بود . درین سالها چون احوال سلاطین غور روی بتراجع آورد و سلطان شهاب الدین نماند - چنانچه ذکر آن مشروح خواهد آمد - کار سلطان محمد بالا گرفت و قوی حال گشت و عزم استخلاص خراسان کرد . عزالدین حسین خرمیل که والی هرات بود ، پیشتر از امرای دیگر بمتابعت او مبادرت و مسابقت نمود و پیش او پیغام داد تا پیشتر بهرات آید . و سلطان از قراختای خایف بود تا نباید که پیشدستی نماید و بلخ و آن حدود را بدست قوی نگیرد . در ابتدا ، عزیمت آن حدود کرد و چون بهرات رسید ، عزالدین حسین

خرمیل باستقبال بیرون آمد و شهر تسلیم کرد. و امرای غیاث الدین محمود، پسر غیاث الدین غور، دم خلاف بزدند. لشکر سلطان بر ایشان دوانیدند و ایشان را پراکنده گردانیدند و چون سلطان ببلخ رسید، والیان قلاع بخدمت آمدند و کلید حصون و خزاین تسلیم کردند و دیگر باره خراسان، اورا مسلم شد. و در این مدت اورا فتح مازندران دست داد و کرمان مسخر گشت. و از عراقیجان کامیاب مراجعت نمود و در شهرور سنه ست و ستمائه ملک ماوراءالنهر بتمام اورا مسلم شد و دختر خود را بسطان عثمان سمرقند داد.

و در روم، سلطان رکن الدین سلیمان قلیج ارسلان بود و برادر زاده او صاحب آنقره، مدتی بقلعه متحصن شده بود و هر چند سلطان رکن الدین آنرا حصار میداد، استخلاص میسر نمیشد. عاقبت الامر قرار کرد بر آنکه عوض آن، قلعه ای به برادرزاده دهد و آن موضع رامعین گردانید. آن قلعه تسلیم کرد و بدان موضع معین روانه شد. رکن الدین جمعی را بر عقب وی بفرستاد تا اورا با تمام برادران و پسران بکشتند. بشومی آن غدرو نقض عهد، رکن الدین بعد از پنج روز بقولنج گرفتار شد و هفتم روز مرده بود. و پسر اورا قلیج ارسلان نام بجای او بنشانند و در رجب سنه اثنین و ستمائه غیاث الدین کیخسرو ابن قلیج ارسلان سلطنت از برادرزاده خود قلیج ابن سلیمان بازستد. و سببش آن بود که قونیه پیش از آن غیاث الدین داشت و رکن الدین بقره از و باز گرفت و او به شام گریخت و بملک ظاهر التجا کرد، آنجا قبول نیافت، عازم قسطنطنیه شد و ملک آنجا اورا اعزاز کرد و اقطاع داد و در آن ولایت مقیم شد و دختری یکی را از بطارقه بخواست. چون فرنگ قسطنطنیه بگرفتند، غیاث الدین بگریخت و در قلعه ای که تعلق بآن بطریق داشت مقیم شد. و بعد از آنکه برادرش رکن الدین نماند و امراء با پسرش بیعت کردند، امیری از امرای ارج مخالفت نمود و بغیاث الدین پیغام داد که اگر بیامی، ولایت برای تو بستانم. غیاث الدین بیامد و بالشکری بزرگ قصد قونیه کرد. پسر رکن الدین آنجا بود، بیرون آمد و مصاف دادند، غیاث الدین بشکست و منهزم شد. و در آن وقت اهل افسرا حاکم خود را بیرون کردند و اورا بسطنت بنشانند و برادر زاده و نوادگان

بگرفت و محبوس گردانید . وقیصر شاه برادر غیاث الدین که صاحب ملیطه بود و رکن-
الدین بقر ازوباز گرفته، در شام میبود و داماد ملک عادل شده، و در شهر زها مقیم شده.
چون آوازه بر او شنود، پیش وی آمد، قبول نیافت و بازها رفت و ملک افضل در سمساط
و صاحب خر تیهت خطبه بنام او کرد .

و در غورو غزنه و بعضی هندوستان، سلطان شهاب الدین بود و در محرم
سنه اثنین و ستمائه بابنی کو کر مصاف داد . و سببش آن بود که چون شهاب الدین مجدود
خوارزم از لشکر قراختای که بمدد سلطان محمد خوارزم شاه آمده بودند منهزم شد،
آوازه در اطراف منتشر گشت که او نمانده است . و پسر ریبال صاحب کوه جودی که
سر اندیب بر آنجاست و مسلمان شده بود، باز کافر شد . و بنی کو کر که مطیع و خراج
گذار بودند، بسبب همان اراجیف عاصی شدند و راهزنی میگردند . چون شهاب الدین
از گرفتن و کشتن بنده خود ایبک نال که مولتان بدست گرفته بود فارغ شد، محمد بن
ابی علی را بنیابت بلهاوور و مولتان فرستاد تا مال دو ساله آنجا بفرستد تا ترتیب غزو
ختای کند . او خبر باز فرستاد که زندان کو کر براهند و دزدی میکنند و قطعاً ممکن
نه که بواسطه ایشان از لهاوور و مولتان مالی توان فرستاد . شهاب الدین بنده خود،
قطب الدین ایبک را که مقدم لشکر هندوستان بود، پیش ایشان فرستاد بوعده و عید،
اجابت نکردند و از اطراف ولایت سند و هند از ایشان شکایت میرسید . سلطان عزم ختای
بگردانید و در پنجم ربیع الاول سنه اثنین و ستمائه بقصد ایشان بر نشست . شنید که
ایشان بالشکری انبوه میان ماجیل و هوود دهاند . بتعجیل بر اند و بیست و پنجم ربیع-
الآخر بایشان رسید و مصافی عظیم کردند . از بامداد تا نمازی دیگر . ناگاه قطب الدین
ایبک بالشکری بر سید و بر ایشان زد و هزیمتی سخت کردند و کشتن بسیار اتفاق افتاد
و هندوان بنزدیک کوهی بزرگ رفتند و آتشی فراوان بر افروختند و چون مسلمانان
نزدیک ایشان میرسیدند، خود را در آتش میانداختند تا تمامت سوخته شد . خسر الدنیا
و الآخره، ذلك هو الخسران المین . و لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند چنانکه پنج برده
هند در ایبک دینار میفر وختند . و پسر کو کر چون برادران و اهلس سوخته شد، بگریخت.

واما پسر ریبال، صاحب جودی، پناه بقطب الدین برد، بسیار تضرع کرد، او اجابت نمود و او را از سلطان بخواست. و سلطان تا پانزدهم رجب در لہا و و رہ بود و بعد از آن بغزنہ آمد و بہاء الدین سام صاحب نایمان فرستاد تا تجہیز لشکر کند بعزم سمرقند. و در غرہ شعبان از معبر جیلی عبور کرد و بر شط آب سند در موضعی کہ آنرا دمیل گویند بار گاہی بر آوردند، چنانکہ یک نیمہ از آن بر آب بود. و چون جماعت کوکریانرا بر انداختہ بود و قتل و اسر بسیار کردہ، ہندوینی دوسہ بقصد او بیامدند و روزی ناگاہ، بوقت قیلولہ از آب بر آمدند، و او در بار گاہ بود، قریب بیست کارد بروی زدند. بعد از زمانی چون جماعت در رفتند، او را بر سجاذہ سجده کردہ، کشتہ یافتند، دانستند کہ فدائیان ہند کردہ باشند. امراء و ارکان دولت پیش وزیر مؤید الملک جمع شدند و بر خزانہ و ملک سوگند خوردند، تا چندانکہ قایم مقامی پیدا شود. و زخمہای او را بدوختند و در محافظہ با اسم رنجوری بغزنہ بردند، با دو ہزار خروار خزانہ. چون وفات ظاہر شد، میان امراء خلاف افتاد. بعضی میل بشہاب الدین سام ملت بیان کردند و بعضی بغیاث الدین محمود، پسر سلطان غیاث الدین. و جماعتی مفسدان فقہاء از اہل غزنہ، با بندگان گفتند کہ مولانا استاد البشر فخر الدین رازی با خوارزمشاہ مواضعہ داشت، کس فرستاد و بمشاورت او سلطان شہاب الدین را کشتہ. ایشان قصد مولانا فخر الدین کردند، و او پناه با وزیر مؤید الملک برد تا بحسن تدبیر او را از شر ایشان خلاص داد و بموضعی دور فرستاد تا از ضرر ایشان امان یافت. و حال بہاء الدین سام حاکم بامیان چنان بودہ، کہ پتر او شمس الدین محمد بن مسعود، عمزادہ سلطان شہاب الدین و غیاث الدین بود و ایشان خواہر خود را بزنی بوی دادند و بامیان باقطاع، و کار او بدولت ایشان بالا گرفت. و از آن زن پسری آورد، او را سام نام نہاد. و چون نہاند، پسر مہتر او را عباس نام. کہ از زنی ترک بود، بجای او بنشانند. سلاطین را ناخوش آمد و او را معزول کردند و خواہر زادہ خود سام را لقب بہاء الدین نہادند و ہمچنان بامیان باقطاع بوی دادند و کار او قوی گشت و اموال بسیار حاصل کرد. و در آن زمان حن شہاب الدین رسید، او را

در دسری بغایت سخت پدید آمد و یقین دانست که بدان مرض هلاك خواهد شد. پسران خود علاء الدین و جلال الدین را حاضر گردانید و گفت بغزنین روید و علاء الدین ولیعهد باشد و باغیث الدین محمود مصالحه کند ، بشرط آنکه غور و خراسان از آن او باشد ، و غزنه و هند از آن علاء الدین . و در هند چون شهاب الدین نماند ، امرای شهاب الدین جمع شدند و غلامی عاقل داشت که قایم مقام ایبک بود . او را بر تخت نشانند و در اقطار و اطراف به سلطان شمس الدین هندوستان مشهور شد . و قباچه بر طرف سندولها و ورومولتان مستولی گشت ، و زاوولستان و غزنین را تاج الدین ایلدوز بعد از فتنه و آشوب بگرفت . و در هرات و فیروز کوه امیر محمود ، پسر سلطان غیث الدین ، استیلا یافت . و عزالدین حسین خرملیل که والی هرات بود - چنانچه ذکر رفت - به متابعت سلطان محمد خوارزمشاه گرائید و این اختلافات سبب انقطاع و انقراض دولت سلاطین غور و ارتفاع حال و کار سلطان خوارزمشاه گشت .

تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران و عراق عجم

کو کچه بر ری و همدان مستولی بود و جهان پهلون را بنده دیگر بود ، ایتغمیش نام . لشکرها را گرد کرد و با کو کچه مصاف داده و کو کچه کشته شد و ایتغمیش ولایت بگرفت و اوزبک نام پسر زاده جهان پهلوان را اسم ملکى داد و خود مدبر امور ملک شد . و در آذربایجان.....

و در دیار بکراتابک نورالدین ارسلان پادشاه موصل بود و ابن عمش قطب الدین محمد صاحب سنجار . و مظفرالدین کوکر بری ابن زین الدین علی صاحب اربیل . و میان نور الدین و قطب الدین مخالفتی پیدا شد ، ملک عادل پادشاه مصر ، بقطب الدین رسول فرستاد و او را استمالت داد و او مطیع عادل شد و خطبه بنام او خواند . چون نور الدین بشنید ، به نصیبین رفت و شهر بستد و قلعه را محاصره کرد . خبر آمد که مظفرالدین صاحب اربیل قصد اعمال موصل کرده و شهر نینوی را غارتیده ، بدانسبب مراجعت نمود ، بعزم اینکه به اربیل رود . چون بشهری رسید

که آنرا موصل کهنه گویند ، بدانست که آنچه در حق مظفرالدین گفته اند ، زیادت از آنست ، قصد تلغفر کرد . خبر رسید که ملک اشرف موسی ، پسر عادل ، از حران برأس العین آمده ، بمساعدت قطب الدین . صاحب سنجار و نصیبین و مظفرالدین اربیل و صاحب حصن کیفه و آمد و صاحب جزیره و صاحب دارا باتفاق ، به نصیبین جمع شدند و متوجه بقعه ای از اعمال موصل گشتند . نورالدین از تلغفر به کفر زمار آمد و میخواست که تطاول کند باجماعت مذکور جنک کردند و لشکر نورالدین بگریخت و او با چهار نفر به موصل رسید و لشکر بر عقبش میآمدند و اشرف باجماعت به کفر زمار آمد و بغارتیدند و بعد از آن مصالحه کردند که نورالدین تلغفر بازسپارد و بر فرار باشد .

و در شام و مصر ملک عادل متمکن بود و برادر و پسر و خویشان او هر يك بمملکتی از آن ممالک ، ملک - چنانکه در قسم سابق ذکر آن مشروح رفته است - و متجددات احوال ایشان در مدت مذکور همین مقدار در تاریخ آمده که در تاریخ ملوک دیار بکر گفته شد .

و در مغرب ، محمود بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملک بود و احوال او مستقیم .

و در قسطنطنیه - که روم اندرونست - درین مدت مذکور فرنگیان مستوای شدند و ملک از ملک الروم که از نسل قیاصره قدیم بود بستند و قدیمیان مستأصل گشتند و سببش آن بود که ملک الروم ، خواهر ملک افرسیس را که از اعظم ملوک فرنگ بوده ، خواسته بود و از و پسر آورد . بعد از یکچندی برادر ملک الروم که عم آن پسر بوده ، برادر خود ملک الروم را بگرفت و میل کشید و محبوس گردانید پسرش بگریخت و پیش خدای خود رفت ، و در آنوقت بیشتر لشکر فرنگ جمع شده بودند تا جهت استخراجه بیت المقدس و شام روند . چون آن حال شنیدند ، نصرت کردن پسر و پدر را ، راه بر قسطنطنیه کردند چون آنجا رسیدند ، عم پسر بالشکر بیرون آمد و مضاف دادند ، هزیمت بر رومیان افتاد و متفرق شد ، و ملک پناه به شهر برد . فرنگیان حصار دادند و طایفه هواداران آن پسر که در شهر بودند ، آتش در شهر انداختند تا مردم بدفع آن مشغول شدند و آهنگارانی

دروازه بگشودند و فرنگیان در شهر رفتند . ملك الروم بگریخت و فرنگیان آن پسر را پیداشاهی نشانند و پدرش را خلاص دادند و آن پسر را از سلطنت بجز اسمی نبود و فرنگیان از و اهل شهر مال بسیار مطالبت نمودند تا غایتی که رو میان از ادای آن عاجز آمدند . و بعد از آنکه تمامت درها که در کلیساها بود و بر صلیب بزرگ مسیح و آنچه بر انجیلها جمع کرده بودند و داده، هنوز بمطلوب ایشان وافی نبود، آنمغنی بر رومیان سخت آمد، آن پسر را بگشتند و فرنگیان را از شهر بیرون کردند و دروازهها بستند و استعداد جنگ مشغول شدند .

فرنگیان شهر را در حصار گرفتند و بکرات جنگهای سخت کردند و رومیان پیش سلطان قلیچ ارسلان ، صاحب روم ، بیرون فرستادند و مدد خواستند ، نتوانست فرستاد ، و رومیان ضعیف حال گشتند . و چون قسطنطنیه شهری بغایت بزرگست ، قریب سی هزار فرنگ در آنجا مقیم بودند . با فرنگیان بیرونی مواضعه کردند و آتش در شهر زدند ، چنانکه ربعی بسوخت . آنگاه دروازهها بگشادند و لشکر فرنگ در رفتند و سه روز کشتن عام و غارت کردند . جماعت رومیان در کلیسای بزرگ رفتند . فرنگیان قصد آنجا کردند ، اساقفه و قسبیسان و رهبانان با انجیل و صلیب به شفاعت پیش آمدند ، التقات نکردند و جمله را بیکبار بگشتند و کلیساها را غارت کردند . و ملوک فرنگ سه بودند . یکی ذرقس صاحب لاذقیه و مراکب بحر در حکم او بودی و پیرو نایبنا بوده و بوقتی که بر نشستی ، عنان اسب او دیگران کشیدندی و بقصد قسطنطنیه بمراکب او آمده بودند و دوم را نام مرکیش ، مقدم ملك افرسیس و سوم را کندافلند گفتندی و لشکر او از همه بیشتر بود . چون قسطنطنیه بستند ، قرعه انداختند تا کدام از آن سه ، حاکم شهر باشد سه بار بنام کندافلند بر آمد . او را ملك شهر و توابع کردند و ذرقس را جزایر بحر بدادند و مرکیش افرسیس را بلادی که شرقی خلیج است مثل لاذیق و ادنیق و از آن جمله ، قسطنطنیه بکندافلند بماند و دیگران را حکومت آن ولایت میسر نشد ، بجهت آنکه اجانب از ایشان باز گرفتند .

و در فارس ، اتابک سعد بن زنگی بود و برادرزاده خویش ، محمد بن دندان

را بالشکری بکرمان فرستاد . در شوال سنه اثنین و ستمائه ، و آن ملک را با قلاع مسخر گردانید . و در نیمروز ...

تاریخ نوادر و غرایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده

در شهر سنه ستمائه در شام و مصر و بلاد روم و صقالیه و قبرس زلزله ای عظیم شد ، چنانکه تا حدود موصل و عراق بر سید و در شام خرابی بسیار کرد . و همچنین در این سالها گرجیان باذربایجان آمدند و کشتن و غارت بسیار کردند و از آنجا با خلایط رفتند و تا بملاذ کرد رسیدند ، هیچ آفریده ای پیش ایشان نیامد و ولایات را می غارتیده و قتل می کرده و برده می برده . عاقبت الامر صاحب خلایط لشکری گرد کرد و پیش پسر قلیچ ارسلان صاحب ارزن الروم رفت و اولشکرهای خود را بیاری صاحب خلایط فرستاد ، بگرجیان رسیدند و جنگی سخت کردند . امیر گرج و بسیاری لشکر او در جنگ بقتل آمدند و آنچه بماندند ، بهزیمت رفتند و مسلمانان با غنیمت و برده بسیار مظفر و منصور باز گشتند .

چون تاریخ خواقین و خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان اقلیم ممالک از شرق تا غرب که در این مدت هفت سال مذکور معاصر چنگیز خان بوده اند ، و نوادر حوادث بر سبیل اجمال نوشته شد ، دیگر باره باز بر سر تاریخ چنگیز خان رویم و آنچه بعد از آن هفت سال مذکور بوده ، مدتی معین ، مشروح و مفصل بنویسیم انشاء الله العزیز .

تاریخ چنگیز خان از ابتدای قویین نیل که سال گوسفند باشد واقع

در ماه شعبان سبع و ستمائه - که در آن سال عزیمت ختای و جنگ

التان خان پادشاه ختای کرده - تا غایت بار سربل که سال یوز بود

واقع در ماه ذی القعدة سنه اربع عشره و ستمائه که مدت بیست سال باشد

و چنگیز خان در سال آخرین شصت و چهار ساله بوده و در این مدت مذکور ،

پیشتر کار ختای مقرر کرده و باز آمده و کار کوشلوك و از آن قود و پادشاه مرکیت -
یکسو کرده و جماعتی را که بعد از ایلی یاغی شده بودند - مانند اقوام قرقیز و تومات
و غیر هم - تمامت در قته و کشته .

حکایت ایل شدن پادشاه قارلوق و ییدی قوت

بهار گاه سال گوسفند ، موافق سنهٔ سبع و ستمائه ، ارسلان خان ، خان
قارلوق ، ببندگی چنگیز خان آمد و ایل شد و بموضع کلوران اولجامیشی کرده و هم
آنجا ، بر عقب او ، ییدی قوت پادشاه او یغوران بر سید و اولجامیشی کرد و عرضه داشت
که اگر چنگیز خان سیور غامیشی کند و بندهٔ خود را بزرگ گرداند، جهت شنیدن دور و
آمدن نزدیک و صله ای از قبای آل و حلقهٔ کمر زر بیابم و چهار پسر چنگیز خان را پنجمین
من باشم ، در بندگی و کوچ دادن بیفزایم . چنگیز خان دانست که دختر میطلبید ، فرمود
که دختر بدهم ، و هم پسر پنجمین شود .

حکایت آغاز عزیمت چنگیز خان بجانب ختای و

قراختای و جورجیه ، و مسخر کردن اکثر ولایات آن

مملکت که مغولان آنرا جاو قوت می گویند

بهار گاه سال گوسفند ، موافق شعبان سنهٔ سبع و ستمائه ، چون چنگیز خان
عزیمت بلاد ختای فرمود ، پیشتر توقو جار نام را از قوم قنقرات - که او را دالان تور قاق تو
توقو جار میگفته اند - بادو هزار مرد بجانب زیر ، بقر اولی فرستاد ، تا چون بولایت
ختای رود ، از پس پشت خود از اقوام مغول و کرایت و نایمان - که اکثر ایشان را بایلی در
آورده بود - ایمن باشد و اردو نیز ایمن باشد ، تا مبادا که دیگر باره چند قوم از پراگندگان
با هم افتند ، و مخالفتی اندیشند . و بعد از آن که این احتیاط بجای آورده بود و لشکرها را
ترتیب کرده ، در پائین سال مذکور ، بمبارکی بلشکر بر نشست ، بعزم استخلاص ولایت
ختای و قراختای و جورجیه که مغولان آن ولایت را جاو قوت می گویند . و باصطلاح اهل

ختای و ختای را خان زی میگویند. و حدود آن ولایت با ماچین از آنجانب قراموران، متصل بدریاست. و ختائیان، ماچین را منزی گویند. و یک حد دیگر با ولایت جورجیه است و لفظ جورجیه مصطلح مغولانست. و بزبان ختای آنرا نوجی گویند. و حد دیگر با ولایت و صحرای قراختای است و آن اقوام تمام صحرا نشینند و بصحرا نشینان مغول پیوسته و لغت و شکل و عادت ایشان نیک بهم مانده است. و بزبان ختائی اهل ختای را چیدن یار می گویند. و حدی دیگر با ولایتی است که بتجدید ایل چنگیز خان شده اند و هر یک را علیحده نامی و پادشاهی معین نیست و اشکال و عادات ایشان مانند ختای و هندو و مذاهب مختلف دارند، چنانکه یک قوم از ایشان عادتست که دندانها را غلافی از زر میسازند و بوقت طعام خوردن آن غلاف بر گیرند و چون تمام خورده باشند، باز در دندان گیرند. و این زمان پسر پادشاه ایشان دربندگی چنگیز خان ملازم و باورچی است.

و آن ولایات مذکور بعضی بو لایت تبت و بعضی بو لایت قراجانک پیوسته. و ختائیان قراجانک را اوای لیو میگویند. یعنی ولایت بزرگ. و آن ملک عرصه تمام دارد و این زمان آن نیز ایل قاآنست. و گونه ایشان بعضی سپید است. مانند بختائیان. و بعضی سیهرنگ. هم مانده با ایشان. و بزبان هندو کشمیر، آن ولایت را کندر میگویند و ولایت ختای را چین و ولایت ماچین را مهاچین. یعنی چین بزرگ. و چون ولایت ما بهند نزدیکست و تردد تجار بدانجا بیشتر، درین ممالک نیز آن ولایات را با اصطلاح اهل هند، چین و ماچین میگویند، لیکن اصل لغت، مهاچین است.

و پادشاهان قراختای و جورجیه و ختای و ماچین که در هر عهدهی بوده اند، تمامت را در تاریخ ختای و چین و ماچین. که علیحده ذیل این تاریخ مبارک خواهد بود. ذکر کرده شود، بشرح و تفصیل. و درینموقع جهت بیان حال وضع آن ولایت و اسامی آن، این مقدار بر سیل اجمال گفته شد، و اکنون با مر حکایت توجه چنگیز خان بجانب ختای درویم.

چون چنگیز خان بعزم آن حدود روانه شد، پیشتر برودخانه تل رسید و شهر های تی سو و باغینی بستند و از آنجا بر فتند و شهر های نوشا و فوچنگ جیو و تون جیو و فر جیو

بستندند و پسران چنگیز خان جوجی و جفتای و او کتای، هر سه شهرهای اول او و ترنگ
 چینک و توجیو و سوق جیو و یونک جیورا بستندند و شهری بغایت بزرگ که نام آن سیکین
 است و در آنجا عمارات عالی نیکو بسیار، و بقوم جورجی تعلق میدارد، بادلایت آن بهم
 - که می گویند هفتاد تومان ولایت است - تمامت بگرفتند و پیرامون آن ناگردیده، رها
 کرده برفتند و هم در آن پایین، جبهه را بجانب شهر تونکینک از جمله شهرهای جورجی
 که شهری بغایت بزرگست برنشاند. جبهه چون آنجا رسید، محاصره نا کرده باز گردید
 و با هستگی از پس میآمد و منزل بمنزل خبر می رسید که لشکر بازگشت و در وقت بعد
 از آنکه پنجاه فرسنگ آمده بود و مردم شهر ایمن شده که لشکر رفت، آن غرقهای
 خود را بگذاشت و اسبان اختیار و براق را بر گزیده، جریده شب و روز بتعجیل براند، چنان
 که ناگاه - بی وصول خبری و ظهور اثری - بشهر رسید و بگرفت. و چنگیز خان به
 شهری که آنرا فاجیونی میگفتند فرود آمده بود و بمحاصره مشغول. امرای لشکر جورجی
 کیو کین ناردو و جیوتائی اونه و وانوتارد و و کمکون که امرای تومان بودند، بالشکر
 های بزرگ با شلامیسی کرده، بر سر پشته هونکان دبان که نزدیک قران جیدون است -
 و درین وقت لشکر قاآن آنجا یا یلامیسی میکند - یا سامیسی کرده، ایستاده بودند.
 مقدم لشکر ختای - باقوشه و سمجین - با مقدم لشکر جورجی - کیو کین - کنکاج کرده
 و گفته که لشکر چنگیز خان شهر فاجیونی را غارت کرده اند و بیخس کردن اولجای
 مشغول، راسبان را بعلق رها کرده، غافل و بیخبرند. اگر ماناگاه بر سر ایشان دو انیم،
 ایشانرا بشکنیم. کیو کین در جواب گفته معر که جایگاه سخت است. باتفاق، بامدد بسیار
 از پیاده و سوار برویم، بر اینموجب کنکاج کرده، برنشسته اند و چنگیز خان را خبر شده
 در آنحال لشکر آتش پخته، بخوردن مشغول بودند، دیگرها را ریخته اند و بر فور
 برنشسته و بموضعی که نام آن قون جیوین است بدوجوق ایستاده، تابیانی برسد.
 و در آنوقت پادشاه ختای و قراختای و جورجی از اقوام جورجی بوده و پادشاهان
 ختای که پیش ازین اقوام جورجی بودند، از اقوام قراختای و ختای - و ذکر ایشان
 در تاریخ ختای خواهد آمد، از آنجا مشروح معلوم شود - و این پادشاه که با چنگیز

خان و لشکر او مکابحت می کرد، از قوم و ولایت جورجیه بوده، از فرزندان رای - کمون اقوده. واقوده نام است و باقی، لقب - و مغولان آن اقوده را هقونی میگویند - و از فرزندان او پادشاهان، که بوده اند، مغولان همه را التان خان گفته اند. و این التان خان آخرین که با چنگیز خان و او کتای قاآن جنگ کرد، نام او بزبان ختائی سومه بود و حکایت سرانجام احوال او، منبهد مشروح خواهد آمد. درین موضع تعریف را اینمقدار ذکر رفت و باز بر سر سخن رفتیم.

چون چنگیز خان لشکر را مدد کرده، مترصد وصول یاغی بازداشته و مضاف راصف کشیده. و لشکر التان خان عظیم بسیار بوده اند، مقدم ایشان کیو کینک مذکور امیری دیگر مینک آن نام را طلب داشته و باوی گفته که تو پیش ازین در میان مغول بوده و چنگیز خان را میشناسی. برو باوی بگویی که تو از ما چه دیده ای که چنین تحریک شده بر نشسته آمده ای. و اگر او بجواب سخنان درشت گوید، تو او را دشنام ده. مینک آن بسخن کیو کینک پیش چنگیز خان آمد و پیغام بگذارد. چنگیز خان فرمود تا او را بگیرند و نگاهدارند تا بعد از مضاف، سخن او پیرسد. در آنحال لشکرها برابر هم دیگر رسیدند و جنگ در پیوستند. بر فور لشکر مغول - با وجود قلت - لشکر ختای و قراختای و جورجیه را بشکستند و چندان از ایشان بکشتند که تمامت صحراهای آن حدود بگنندید. و بر عقب هزیمتیان میرفتند تا بلشگری رسیدند که کجیکه ایشان بود و مقدم آن لشکر کجیکه، نوشه نام، بموضعی که آنرا قبوقابو گویند، و ایشانرا نیز بزدند و بگریزاندند. و آن مضاف بغایت بزرگ و نامدار بوده چنانکه هنوز پیش مغولان، جنگ چنگیز خان که به هوتکان داسان کرده، عظیم معروف و مشهورست. و نامداران ختای و جورجیه در آن جنگ نیست شدند و چنگیز خان از آنجا کامیاب و کامران باز گشت و سخن امیر مینک که او را گرفته بود و سپرده پیرسید و گفت که از من چه بدی بتو رسید که پیش جمع در روی من سخنان بد گفتی. مینک آن گفته که پیشتر اندیشه داشتم که بخدمت تو آیم و ایل شوم، ترسیدم که گمان برند و نگذارند. چون کیو کینک میخواست که کسیرا بدان سخنان پیش تو فرستد، من اختیار کردم و بدان بهانه بیندگی

تو آمدم و اگر نه آنحال بودی ، چگونه توانستی آمد . چنگیز خان سخن او را پسندیده داشت و او را رها کرد . بعد از آن ، شهر سون تیجیونی را که از معظمت شهرها بود بگرفتند و خراب کردند و از آنجا به شهر تانیفو که شهری معظم است رفتند . و در آنمک ، باغات و بساتین بسیار است و شراب وافر آنجا میباشد . چون برسیدند ، لشکر بسیار و با شوکت بودند ، نزدیک نتوانستند رفت . باز گشتند و تولوی خان و جیکو گورکان را که سرایلچی نویان بود - از قوم قنقرات - هر دو را بالشکر بفرستادند و با ایشان جنگ کردند و ایشانرا بشکستند و بر باروی شهر رفتند و قلعه (ای) که نام آن جراس است بگرفتند و باز گشتند ، و دیگر باره یاغی شدند . پائیز گاه چنگیز خان خویشتن بر نشست و آن شهر را بستد و خراب کرد و به شهری بزرگ از شهرهای التان خان رفت که نام آن خویلی است و امیری معتبر از امرای التان خان با لشکر بسیار آنجا بود که او را کیو کی جرنکشی گفته اند - کیو کی نامست و معنی جرنکشی امیر تومان - با او مصاف داد و آن امیر را بشکست و تا دهنه ری که آنرا چمچال میگویند بدوانید - و معنی چمچال در بند و موضعی باشد که از کوه بریده باشند - و بسیاری از ایشان بکشت . و لشکر التان خان بهر موضعی که در بندی بود ، قلعه ای ساخته بودند و محکم کرده ، بالشکر نگاه میداشتند . چنگیز خان دو امیر را ، یکی قتای نام و دیگر بوجه نام - هر دو از قوم قنقرات - با لشکر بهم رها کرد تا سر آن دره نگاهدارند و خویشتن در زیر آن در بند ، بدر بندی دیگر ، که نام آن سیکینک گیو است روان شد . و التان خان چون آن خبر شنید ، امیری تودون نام را با چریک بسیار بتعجیل بفرستاد ، تا نگذارد که چنگیز خان از آنجا بگذرد و بصحرا در آید . تا آن امیر آنجا رسیدن ، چنگیز خان از قپچیه - یعنی در بند - بیرون آمده بود و جبهه را با لشکر بهم بدهنه آخرین چمچال فرستاد تا نگاه میداشت ، و او یاغی را که غافل بود ، ناگاه بزد . و قتای نویان و بوجه مذکور که هر دو راجهت محافظت سر در بند گذاشته بود ، ایشان نیز بدو پیوستند .

بعد از آن چنگیز خان قتای نویان را با پنجم هزار سوار بفرستاد تا راه شهری

که آنرا جونک طای میخوانند ، نگاه دارد و خویشتن بر نشست و بر در شهری فرو آمد که آنرا جوجومیگویند ، ولادجوجوئی با آنجا منسوبست ، ومدت بیست روز محاصره کرد و بستد .

بعد از آن جوجی و جغتای واو کتای را بجانب دست راست بحوالی کسوه فرستاد تا ولایاتی را که بر آن ممر است مسخر گردانند . از شهر بوجیو ، تا شهر نخوی مینک جو تمامت شهرها و قلعهها را بستند و دو شهر بزرگ که یکی از آنرا مغولان بلغاسون و بزبان ختائی چینک زیتفو - و آن بغایت معظم است - و آن دیگر که کوچکتر است آنرا اوجیوتی گویند ؛ هر دو بستند و از آنجا بگذشتند و تا قراهوران که رودخانه ای عظیم بزرگست ، و سرچشمه آن در ولایت تبت ، و بر ولایت ختای گذشته بدریا میرود و هیچ جا گذر ندارد ، برفتند و از آنجا باز گشته ، در راه شهر تونک من فو و شهر فو ، بغارتیدند .

و چنگیز خان جوجی قسار و ایلچی نویان از قنقرات و جورختای پسر که پین خود و بوجه از قنقرات ، هر چهار را بجانب دست چپ که کنار دریا بود فرستاد تا مسخر کنند . برفتند و شهرهای جیوولی جیوبگرفتند و خراب کردند و هر قلعه (ای) که در آنرا بودند ، تمامت بستند و باز گشتند .

و چنگیز خان بنفس خویش ، باتولوی خان که او را یکه نویان می گفتند ، بر قلب ، براه میانه رفت و ۲ شهر بزرگ راتنک بنک فوتتای مینک فو تعرض رساند و آنجا فرو نیامد و بهر دینه و شهر و قصبه که رسید ، تمامت را بستد و خراب کرد و مراجعت نمود . و پیشتر موقلی کویانک را باز گردانیده بود ، و به شهری بزرگ که آنرا میجو گویند فرستاده ، او نیز آن شهر را ستده بود و بحدود شهر جونکدو که آنرا مغولان پیش ازین خان بالیق می گفته اند ، منتظر وصول رکاب همایون چنگیز خان نشسته و این زمان قآن آن شهر را آبادان کرده و نام آن داپدو است و یک تختگاه التان خان آنجا بوده و بغایت با عظمت ، و لشکر آنجا بسیار و قوی . حال چون چنگیز خان بمبارکی آنجا رسید ، موقلی کویانک بخدمتش پیوست . و از ابتدای حرکت لشکر

چنگیز خان بجانب ختای، تا آن زمان که بحوالی شهر مذکور آمد، مدت دو سال تمام گذشته بود - سال گوسفند موافق شهر سنهٔ سبع و ستمائه و سال بوزینه موافق شهر سنهٔ ثمان و ستمائه - و در آن مدت این همه شهرها و ولایات و قلاع که ذکر رفت، مستخلص و مسخر گردانیده .

حکایت فرو آمدن چنگیز خان بحوالی شهر جونکدو و فرستادن

التان خان دختر خویش را براه ایلی و مراجعت نمودن و رفتن

التان خان بشهر نمکینک و محاصره کردن لشکر چنگیز خان

جونکدورا، و فتح آن بر دست ایشان

بعد از آن در تاوق ئیل که سال مرغ باشد - موافق رمضان سنهٔ تسع و ستمائه چنگیز خان در حدود شهر جونکدوی مذکور فرو آمد، در ماه آخر بهار، و التان خان در آن شهر بود و با امیر و مقدم لشکر خود کیو کینک نام که لقب او یونکشای بوده - یعنی امیر تمامت لشکر، و آن امیر است که یک نوبت با چنگیز خان مصاف داده بود چنانکه ذکر کرده شد - بحضور دیگر امراء کنکاج کرد که لشکر مغول بیکبار رنجور شده اند که اگر هم اکنون با ایشان جنگ کنیم چگونه باشد، امیری دیگر که منصب وزارت داشته و او را یونکون جینکسانک گفته اند، گفته است که مصلحت نیست، سبب آنکه لشکری که در پیش ما جمعند، زن و فرزند روی صحرا دارند، اندیشهٔ ایشان از آن هر کس چگونه تواند داشت. اگر ماشکسته شویم، تمامت متفرق شوند و اگر مغولان را بشکنیم، لشکرهای ما تمامت پیش زن و فرزند روند. جای آباء و اجداد و منصب بزرگ پادشاهی چگونه بگمان از دست توان داد و کارها دانسته باید کرد. حالی مصلحت در آن باشد که ایلچی بفرستیم که ایل میشویم، و هر آینه ایشان از ولایت بیرون روند، آنگاه کنکاجی دیگر کنیم. التان خان آن سخن را پسندیده داشت و ایلچی را بخدمت چنگیز خان روانه گردانید و دختر خویش کونجو خاتون را جهت چنگیز خان بفرستاد، و امیری معتبر را که منصب وزارت داشت - بو کینک جینک یانک نام - باد دختر همراه کرد. چون آنجا

رسیدند و پیغام بگذارند و دختر را بدادند ، چنگیز خان بایلی ایشان راضی شد و مراجعت نمود. و آن امیر در خدمت چنگیز خان از چه چال گذشته تا موضعی که نام آن ماجی است ، برسید و از آنجا باز گشت و هم در آن سال بعد از چهار ماه التان خان بشهر نمکین رفت تا مقام کند. و آن شهر بر کنار قرامورانست و تقریر می کنند که از غایت بزرگی چهل فرسنگ دور آنست ، و در قدیم الایام تختگاه پادشاهان ختای بوده است و سه بار و بغایت محکم دارد و رودخانه و باغات و بساتین بی اندازه . و پسر خود را در شهر جونکدو جهت محافظت رها کرد و دو امیر بزرگ یو کینک و موجونک چینک سانک رابا او نو کر گردانید. و التان خان چون بشهر جو جو رسید ، لشکر قراختای که بر عقب او میرفتند ، بموضعی که نام آن لیتک لیتکه کیلسون است بالتان خان رسیدند . فرمود تا سلاحها که پیش از آن بر ایشان بخش کرده بود ، از ایشان باز گیرند . ایشان گفتند موجب چیست ، و ابا و تمرد نمودند . بدانسبب مقدم آن لشکر سنکونه نام را بیاسا رسانید ، و بدان واسطه ایشان یاغی شدند ، و سه شخص را نام یکی چیندا و از آن دیگر بیزار و از آن سوم بیلار ، پیشوای خود ساختند و باز گشتند. اینخبر به فوکینک چینک سانک رسید که امیری از التان خان عقب بوده و بر عقب همه لشکر می آمد ، در حال لشکری را بر سر پل که بر گذر بود فرستاد ، تا نگذارند که قراختایان از پل بگذرند . لشکر قراختای با قوام تاتار رسیدند. که در آن حدود می نشستند و متابع التان خان بودند. و ایشان را با خود یکی گردانیدند و هزار مرد را بر آب بگذارند تا پس آن لشکر که محافظت پل می نمودند فرو گرفتند و ایشانرا بدوانیدند ، و بعضی را کشته ، اسب و سلاح و اروغ دیگران باز گرفتند و بلشکر خود دادند. و بر پل گذشته کله و رمه پسر التان خان و امرای او که در حدود جونکدو بر سر علف بودند ، تمامت بر اندند و لشکر خود را سیر و فر به گردانیدند. و در اثنای آن حال شخصی قراختای ، لبو که نام ، چون دید که ولایت ختای بولغاق شده ، ولایت و شهرهای بزرگ جورج که بیورتهای اقوام قراختای پیوسته بود. و آن ولایات را تونک کینک و قمپینک گویند. بدست خود فرو گرفت و نام خود لی وانک کرد یعنی سلطان یک مملکت. و آن امرای ختای. چیندا و بیزار. ازین طرف ایاچیهارا جهت ایل شدن به

بندگی چنگیز خان فرستادند. لکن چون پسر التان خان و امراء در شهر جونکدو بودند خویشتن برایشان نتوانستند گذشت که پیش چنگیز خان آیند، از آنجانب جونکدو مانده بودند. و آن شخص نیز که نام خود لی وانگ کرده بود، ایچی برای ایل شدن بیندگی چنگیز خان فرستاده و خود بر عقب آن ایچی میآمد و اولجامیسی کرد. چنگیز خان او را سیورغامیسی فرمود و لقب او یونگشای کرد - معنی آن بزبان ختائی امیر تومان باشد. و دوباره شهر و ولایت معتبر که آنرا کیووانک و جینکفو گویند داد و او را به محافظت آنحدود فرستاد.

و در وقتی که التان خان غنیمت شهر نمکینک کرده بود، امیری بزرگ نوجیو تاییشی نام، امارت و نیابت ممالکت ختای داده بود و بعد از آن بسبب آنکه ایفاقان و غمازان او را متهم کردند، معزول شد. او نیز میل بجانب چنگیز خان کرد و بخدمت درآمد، و پیش از آمدن، پسر خود تکه نام را جهت آنکه بکزیك در آمد فرستاده بود و دیگر باره یاغی شده و لقب خود تونک کینک وانگ کرده - معنی آن بزبان ختائی سلطان ممالکتی باشد و آن همه قصه باجهت آن واقع شده، که چنگیز خان اکثر ولایت ختای و جورج را فتح کرد و باز گشت و التان خان برقرار باقی بود و امراء و خلق مردد شده گاهی بدین جانب و گاهی بدانجانب میل میکردند. و چون بیشتر ممالک و ولایات خالی مانده بود، مانند عهد ملوک الطوایف، هر امیری خویشتن را حاکم و سلطان هر ممالکتی میساخت. و بعد از مدت پنج ماه که التان خان پسر خود را با امراء فوکینک و سینجونک محافظت شهر جونکدو را رها کرده بود، پسر شهر را با امراء رها کرد و پیش پدر رفت، به نمکینک. و چنگیز خان ساموقه بهادر را از قوم سالجیوت و مینک از قوم جورج که ایل شده بود و معتبر گشته، با لشکری از مغول فرستاد تا از حدود جونکدو بگذرند و آن لشکر ختای را که از التان خان گریخته ایچی فرستاده بودند از شهر جونکدو، و لشکری که در آنجا بود بگذرانند. ایشان برفتند و آن لشکر را بیاوردند و باتفاق شهر جونکدو را محاصره کردند. و التان خان چون پیشتر در آن حال نیز شنیده بود که در شهر جونکدو تغار و قوت لشکر و رعایا مانده، امیر تومان یونکشای نام را با

سه امیر دیگر : نام های ایشان کونک سو وردیم کامسای ولی فینک فرستاده تا تغار و خورش بشهر جونکدو برند و یا ساق کرده که هر مردی سه قفیز - که بزبان ختای آنرا سم گویند - بردارد ، چنانکه امیر تومان یونکشای نیز خویشتن بردارد . چون باتغارها روان شده اند ، یونکشای براه شهر و قلعه سون جو جویبیسای رفته و دیگر امرا براهی دیگر رفته اند و در موضعی که آنرا سینک یتی میگویند لشکر چنگیز خان برابر ایشان افتاده اند و هر آنچه هر دو قسم میآورده اند از ایشان باز گرفته . چون تغار و علوفه بشهر جونکدو نرسیده ، اهل آنجا از غایت گرسنگی گوشت آدمی میخورده اند و میمرده . و فو کینک جینگسانک ، که التان خان اورا با پسر خود در شهر جونکدو گذاشته بود ، از غصه زهر خورده تاهلاک شده و امیر دیگر سونک جونک نام وصیت او نگاهداشته و گریخته بولایت نمکینک پیش التان رفته و آن مینک آن نام ، که چنگیز خان اورا با ساموقه بهادر فرستاده بود ، در شهر جونکدو رفته و ایلچی بیندگی چنگیز خان فرستاده که بدولت چنگیز خان شهر جونکدو ستدیم . و چنگیز خان در آنوقت بموضع قونجیو بوده . و قوتوقونویان را از قوم تاتار که لقب اوشیکی بود ، و چنگیز خان اورا در طرفولیت از سر راه برگرفته بخاتون خود داده تاپرورده ، وانکور باورجی و هر قی قسار ، هر سه را فرستاده تا خزانه و اموال التان خان که در شهر جونکدو بود بیاورند .

والتان خان بوقتیکه از آن شهر میرفت ، دو امیر را نام قایلیق و قرای ، با اسم معتمدی و قایم مقامی بر سر خزانه و مال و ملک گذاشته بود - و این منصب را بزبان ختای لیوسومیکویند - ایشان هر دو ، و امرای دیگر ، بجامه های زربفت و تنسوقها ، امرای مذکور را اولجامیشی کردند . انکور باورجی و هر قی قسار قبول کردند و قوتوقونویان رد کرد . بعد از آن امرای مذکور تمامت خزانه هارا باز کردند و امیری را از خزانه چیان التان خان - قدای نام - با خود بیاوردند و عرضه کردند . چنگیز خان از قوتوقونویان پرسید که قدای ترا چیزی داد یا نه ، گفت میداد لکن نستم . فرمود چرا؟ گفت با خود اندیشیدم که چون شهر نستده بودیم ، از یک تار ریسمان تا دستار چه ، تمامت را خداوند ، التان خان بود . و این زمان که شهر گرفتند ، جمله از آن چنگیز خان است .

مال او را پنهان و دزدیده چگونه بکسی دهند. بیدان سبب هیچ نستم. چنگیز خان فرموده است که قوت و قوی، و سون بزرگ دانسته است و او را باضعاف آن، سیورغامیشی کرده و انکور و هر قی قسار را در گناه آورده.

و آن امیر خزانہ چی ختای، نواده خود را - جونکشای نام - بچنگیز خان اولجامیشی کرد و باز گشت و بشهر تونکچیو سیکینک سای رفت. و بعضی امرای جورجہ از آن التان خان، اسامی ایشان جانک کرو جانک کو کینگ و جونکا آشولینک در شهری بزرگ بودند که در میان بطایح است و نام آن سین آن، و آنرا محکم کرده، اونیز در آنجا رفت و ایل و مطیع نشد.

حکایت فرستادن چنگیز خان ساموقه بهادر را با

لشکر بهم، بقصد ولایت ختای و بعد از آن تولون چربی را

بعد از آن، در سال سگ، موافق سنه عشره و ستمائه، چنگیز خان بموضعی بود که آنرا قو او اول گویند. ساموقه بهادر مذکور را بایک تومان چریک مغول بجانب ولایت التان خان بلشکر بر نشانده، براه ولایت تنگقوت بیرون رفت و بشهر لیتک جای تو رسید که شهری بغایت بزرگست و پادشاه نشین، و هوای آن بغایت گرمسیر و در آن حدود در بند نیست مانند تیمور قاپو، آنرا یونک فام میگویند. شهرها و قلعه های آنجا و ولایات شوچیو تمامت بستد و خراب کرد و بحدود ولایت نمکینک که التان خان در آنجا بود، بموضعی رسید که آنرا فیویک میگویند و شهر قویتو را غارت کرد و باز گشت و به سم جیو رسید و از قراموران بگذشت و بشهری بزرگ که آنرا تیکن گویند رسید. دو امیر جورجہ از آن التان خان، یکی را نام اپندر و دیگر را فینشر صالی، در آن شهر بودند، هر دو بیرون آمدند و ایل شدند و ساموقه چون این کارها ساخته بود، باحضرت چنگیز خان آمد. بعد از آن، چنگیز خان پسر منکلیک ایجیکه، تولون چربی را لشکر مغول و لشکر ختای بداد و بجانب ختای فرستاد. برفتند و پیشتر جغان بلغاسون، که آنرا بزبان ختای جینک زنیقو میگویند، غارت کردند و اهل آنجا را بایلی در آوردند و خواستند که شهر بزرگ تونکین فوبستانند، آب رودخانه آنرا

از بالا بستند و مسلم نشد، اما حدود ولایات آنرا جمله بگرفتند و باز گشتند و بعد از آن لشکر التان خان دیگر باره آن ولایات را بتصرف خویش کردند.

حکایت یاغی شدن جنک جو از امرای جورجیه که ایل شده

بود، و فرستادن چنگیز خان موقلی کویانک را، تا دیگر

باره او را مسخر گردانید

بعد از آن در قولقنه میل که سال موش باشد - موافق شهرورسنه احدى عشرة وستمائة هجرى - چون خبر بخدمت چنگیز خان رسید که جنک جونام از امرای جورجیه که از شهر کمجیو بود و پیش ازین بایلی در آمده و چنگیز خان شهرهای کمبیبی و فانشی و کونک اینک که از ممالک جورجیه بود باور داده، دیگر باره یاغی شده و نام خود لیو شیوانک کرده و لقب طایقان نیک - باصطلاح ختای که معنی آن سلطان باشد - و زیادت از حد و قدر او بر خود نهاده، موقلی کویانک را نامزد فرمود و بالشکر دست چپ بهم بفرستاد تا او را بگرفت و آن ولایت را دیگر باره مسخر کرد.

حکایت مراجعت چنگیز خان از ولایت ختای و فرو آمدن بحدود

اردوهای خویش

بعد از آنکه ولایات و بلاد و قلاع مذکور را از ممالک ختای در این سه چهار سال که یاد کرده شد - و بروجیه که شرح داده اند - مستخلص و مسخر گردانید، مظفر و منصور از آن جانب مراجعت نمود و هم در قولقنه میل مذکور کامیاب و کامران بار دو های خویش نزول فرمود.

حکایت فرستادن چنگیز خان سوبدای بهادر را بالشکر بجنک

قوم مرکیت و آخر حال و دولت آن قوم.

چون چنگیز خان - بموجبی که ذکر رفت - از فتح ولایات ختای فارغ شده مراجعت نمود، شنید که اقوام مرکیت - که چنانچه یاد کرده شد بکرات با ایشان

جنگها کرده بود و پادشاه ایشان توقتا بیگی و بعض پسران و برادر او را کشته و اکثر لشکرهای او را بر اکنده گردانیده۔ دیگر باره برادر توقتا بیگی۔ قودو۔ و سه پسر او جیلان و ماجاد و قولتوقان مرکان که گریخته بودند و بسرحد ولایت نایمان بموضعی رفته که در ممر آن کوههای سخت و راههای آن دشوار است ، آنجا جمعیتی ساخته اند و آغاز فضول خواهند آورد ، در باب تدارک ایشان اندیشه فرمود و در سال گاو ، موافق سنه اثنی عشره و ستمائه ، سوبدای بهادر را بالشکر بهم بجنک قودو و برادرزادگان او فرستاد و فرمود تا جهت لشکر گردونهای بسیار ترتیب کردند و بمیخ آهنین استوار کردند تا در میان سنک زود شکسته نشود۔ و توقو جار بهادر را از قوم قنقرات که بوقت عزیمت ختای او را با دوهزار مرد قراول در پس پشت گذاشته تا آغرو قها واردوها را نگاه دارد و مدتی مقیم بود و بلشکر برنشسته، فرمود تا به سوبدای بهادر پیوندد۔ چون باز رسید، باتفاق برفتند تا رودخانه جم موران که در ولایت مغولستانست ، و در آنحدود با قودو مساف دادند و قوم مرکیت را بشکستند و تمامت را بکشند، چنانکه از ایشان بغیر از یک پسر کوچکتر قولتوقان مرکان نام نماند۔ و تیر اندازی بغایت نیکو بوده۔ او را گرفته پیش جوجی خان آوردند و جهت آنکه در تیر اندازی عظیم ماهر بود ، ایلچی ببندگی چنگیز خان فرستاد و جان او را بخواست۔ چنگیز خان بواسطه آن که بکرات از ایشان زحمات دیده بود ، اندیشیده که نباید که باز آغاز فتنه نهد ، بجواب پیش جوجی فرستاد که من جهت شما چندین مملکت را لشکر اندوخته ام، او را چه میکند۔ بدان سبب او را نیز بکشند و از آن قوم هیچ اثری نماند۔

حکایت فرستادن چنگیز خان بورغول نویان را بجنک قوم

تومات که مقدم ایشان تایتوله سوقار بوده و شکستن

تومات و کشته شدن بورغول در آن جنک

هم در سال گاو مذکور، چون چنگیز خان را معلوم شد که تایتوله سوقار مقدم قوم تومات که پیش از این بایلی در آمده بود، سبب غیبت چنگیز خان بجای ختای دیگر باره یاغی شده۔ و آن قوم علیحدہ لشکری بودند و مردمان جنگی و فتان۔

ناباقانویان را از قوم بارین و دوربان نویان را نامزد فرمود تا بجنک ایشان بر نشینند .
 ناباقانویان عذر بیماری آورد . چون عرضه داشتند ، چنگیز خان ساعتی اندیشه فرمود و
 بعد از آن بورغول نویان را بجای ایشان نامزد کرد . بورغول نویان چون بشنید ، از امر آراء
 پرسید که مرا شما بیاد پادشاه دادید یا خود اندیشه فرمود . گفتند خویشتن فرمود . گفت
 بدولت چنگیز خان بروم ، اما بعوض خون دیگری میروم . وزن و فرزند خود را به
 پادشاه سپرد و بر نشست و قوم تومات را بگرفت و ناچیز گردانید ، لیکن در جنک کشته
 شد . چون چنگیز خان سخن ها که بورغول نویان گفته بود بشنید ، و از حقوق او یاد
 آورد ، بواقعه اوعظیم دلتنک گشت و بر فرزندان او رحم آورد و فرمود که بازماندگان
 او را من چون جگر و اندرونم ، باید که غم نخورند ، که ایشان را نیکو نگاه دارم . و بعد از
 آن ، فرزندان او را موقر و محترم داشت و بانواع ، سیور غامیشی میکرد .

حکایت آنکه چنگیز خان موقلی را لقب کویانک

مقرر فرمود و سیور غامیشی کرده ، با لشکر بهم

بفتح بلاد ختای فرستاد

در بارس میل که سال یوز باشد . واقع در ذی القعدة سنه اربع عشر و ستمائة .
 چنگیز خان موقلی را لقب کویانک داد و سبب آن بود که پیش از آن او را بسر حدود لایت
 جورج فرستاده بود و اقوام جورج او را کویانک گفتند . یعنی پادشاه یک ناحیت .
 چون دیگر بار او را بدان حدود میفرستاد ، فرمود که این لقب فال را نیکوست و او
 را بدان منسوب گردانید و یک تومان لشکر او نکوت بدو داد و یک هزاره قوشیقول و چهار
 هزاره از قوم اوروت و دو هزاره از ابکراس . مقدم ایشان یوگورکان . و یک هزاره
 منکوت . مقدم ایشان مومککا قالجاء پسر قویلدار . و سه هزاره از قنقرات . مقدم
 ایشان ایلچی یونان . و دو هزاره جلایر . مقدم ایشان طویلسون نام ، برادر موقلی
 کویانک . و بغیر از موقل از چوبک (چریک) قراختای و جورج که مقدم ایشان او با و انکشای
 بود و توغان و انکشای آنچه جمع شده بودند و با ایشان هر دو سپرده بود . بجهت آن

که بدل راست کوچ داده بودند و هر يك را امیر تومان کرده - و معنی و انکشای امیر تومان باشد - مجموع آن اشکرها را به وقلی کویانک حوالت کرد و از طرف ممالک ختای و جورجه آنچه مستخلص شده بود، با و سپرد و فرمود تا آنرا محافظت مینمایند و آنچه ایل نشده، بقدر امکان مسخر میگردانند.

والتان خان در شهر نمکینک بود و هنوز بعضی از ملک ختای داشت و لشکری تمام بروی جمع - شرح حال و عاقبت کار او در داستان او کتای بیاید چه ، تمامی ملک ختای و التان خان در عهد او مسخر شده - و چنگیز خان چون آنطرف را بموقلی کویانک حوالت فرمود ، خواست تا خویشتن با تمامت لشکرهای دست راست و چپ بجانب ترکستان و ایرانزمین آرد ، مصلحت در آن دید که پیشتر کوشلوك نایمان و دیگر اقوام را که در هر گوشه سرکشی میکردند تدارک کند و آنگاه آن غنیمت بامضا رساند .

حکایت پناه بردن کوشلوك بگور خان قواختای و غدر کردن

کوشلوك با گور خان و کشته شدن کوشلوك و انقراض دولت

پادشاهان نایمان بکلی بردست مغول

هم در سال یوز مذکور، کوشلوك خان را در حدود کوههای بدخشان ، لشکر چنگیز خان - مقدم ایشان جبه نویان - در ده سام ریغ قول بگرفتند و بکشتند . بوده که چون پدرش تایانک خان کشته شد، او بگریخت و پیش عم خویش - بویروق (و آن چنان) خان - رفت و چون بویروق را بکشتند ، با پادشاه مرکیت - توقتا - بهم بگریخت و باز چنگیز خان بنفس خود بر سر ایشان رفت و توقتا کشته شد و کوشلوك دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق پیش بالیق بحدود ولایت کوچادر آمد - چنانکه پیش ازین

ذکر این معانی رفته است - بعد از آن از آنجا در سال اژدها ، واقع در رجب سنهٔ اربع و ستمائه پیش کورخان پادشاه قراختای رفت و از سال اژدهای مذکور ، تا وقتی که او را در حدود بدخشان بکشتمند ، مدت یازده سال باشد . و از سال موش ، موافق سنهٔ ستمائه که چنگیز خان بایدر کوشلوك خان - تایانك خان - جنك کرده و او را کشته و کوشلوك گریخته ، تا وقتی که بولایت کوچا در آمده چهارده ساله بوده ، چنانچه مجموع پانزده سال باشد . فی الجمله چون کوشلوك خان پناه با کورخان برد . که پادشاه بزرگ بود و بر جمله بلاد دیار ترکستان و ماوراءالنهر حاکم و بکثرت لشکر و عدت خیل و حشم مستظهر ، و پدران سلطان محمد خوارزمشاه مبلغ سی هزار دینار زر بمواضعه قبول کرده بودند ، که هر ساله میرسانند و فرزندان وصیت میکردند تا بدان وفامینمایند و هرگز با وی منازعت نکنند ، چه اوسدی محکم است و ماورای او خصمان قوی بحال ، یعنی اقوام مغول و نایمان و دیگر معتبران اترک . کورخان او را تر حیب و اکرام تمام کرد و بعد از یکچندی دختر خود را بوی داد و ملازم او میبود . بعد از مدتی چون کار سلطان محمد خوارزمشاه مرتفع گشت و مملکت سلاطین غور و غزنه و بلاد خراسان و عراق بستد و بعضی از ترکستان نیز بگرفت و شوکت و عظمتی تمام یافت ، از تحمل قبول خراج کفار و ادای مقرر مواضعه کورخان استنکاف داشت . لشکرهای اطراف گرد کرد و بقصد استخلاص بلاد ماوراءالنهر لشکر (به) بخارا کشید و بمملوک اطراف پیغامهای دلپذیر فرستاد و ایشانرا بمواعید خوب مستظهر گردانید ، خاصه بسطان عثمان که پادشاه سمرقند بود و از نسل افراسیاب . و آن جماعت چون بسبب طول مکث و امتداد مدت از کورخان ملول گشته بودند ، دعوت سلطان محمد را اجابت کردند و با او متفق شدند و بخفیه پیش کوشلوك نیز پیغام فرستاد و او را از راه ببرد و کوشلوك جهت آنکه ترازل احوال کورخان مشاهده میکرد و میدید که امرای بزرگ او که در حدود شرقی بودند سرکشی میکردند و حکایت پادشاه جهانگیر ، چنگیز خان ، توسل مینمودند ، او نیز بسبب آنکه بسیاری از امرای کورخان با وی دل یکی داشتند و شنیده بود که امرای پدرش تایانك خان و بندگان قدیمی ایشان هنوز در گوشهها هستند ، طمع خام او را زحمت داد و پنداشت

که چون بقیه لشکرهای پدری را جمع کند، یا سامیسی بر قاعده گذشته تواند و بمدد آن لشکر و لشکر کورخان که دل باوی یکی دارند، مملکت کورخان بستاند و قوی حال گردد و کارهای کلی را تدارک کند. بر مقتضی آن و ساوس و افکار فاسد، با کورخان مظلوم، دل دگرگون کرد و بنابر آن اندیشه، با کورخان گفت مدتیست که از اولوس و قوم خود جدا ماندم و چنگیزخان بچنگ ولایت ختای و آن حدود مشغولست و چنان شنیدم که بسیاری از اقوام و لشکر من در حدود ایمد و قیالیق و پیش بالیق سرگردان و پریشانند و چون آوازه من میشوند، بهر جا جمع میشوند، و دشمنان ایشانرا تعرض میرسانند. اگر از خدمت کورخان اجازت یابم، بروم و ایشانرا جمع گردانم و در حوادث و وقایع، کورخانرا معاونت نمایم و تازنده باشم شرایط بندگی و اخلاص بتقدیم میرسانم و امر او را امثال لازم دانم. کورخان از ساده دلی بر سخن او اعتماد کرد و او را اجازت داد. کوشلوك از وجداشده سرخویش گرفت. و چون آوازه ظهور او در ترکستان فاش شد، بقیه اقوام و لشکریان پدرش که از زخم شمشیر لشکر چنگیزخان گریخته بودند، بروی جمع شدند. و او بهر طرفی تاختی میبرد و او لجه ها میآورد تا گروه و انبوه شد و بلشکر و عدت مستظهر گشت. آنگاه روی بجانب کورخان نهاد و بر بلاد و نواحی مملکت او میزد و بدست فرود می گرفت، و کورخان پیر و ضعیف شده بود و تدارک نمیتوانست. و کوشلوك چون از عزم سلطان محمد بجانب کورخان خبر یافت، چیره تر شد و از جانبین ایلیچیان متواتر میرسیدند و بر آن قرار کردند که سلطان از جانب غربی متوجه کورخان شود و کوشلوك از طرف شرقی، و کورخانرا در میانه از میان بردارند اگر سلطان سبقت کرد، از مملکت کورخان تا المالیق و ختن و کاشغر، سلطانرا بود و اگر کوشلوك پیشتر دستبرد نماید، از آن مملکت تا آب فناکت او را باشد. بر این جمله از طرفین قرار استقرار یافت، و کوشلوك سبقت گرفت و لشکرهای کورخان دور بودند او بتعجیل براند و بموضع بلاسقون برس کورخان آمد و با آن مقدار لشکر که نزدیک بود با کوشلوك مضاف داد. کوشلوك بشکست و منهزم باز گشت و ترتیب و استعداد لشکر از سر گرفت. و سلطان محمد خوارزمشاه نیز باتفاق سلطان عثمان سمرقند روی

بکوره خان آورده بود. چون بولایت طراز رسید، تانیکو سر لشکر کوره خان بالاشکری آنجا بود، از جانبین مضاف دادند و تانیکو در دست سلطان محمد افتاد و لشکرش منہزم شدند. کوشلوك چون خبر ضعف حال کوره خان شنید، استعداد کارزار کرده بود، بتعجیل تمام رانده، در حالتی که لشکر او متفرق بودند، بر روی رفت و او را فرو گرفت. کوره خان چون چاره نداشت، خواست تا با او تواضع نماید، کوشلوك بآن معنی رضا نداد و او را در محل پدری نظر میکرد و ظاهراً احترامی بجای میآورد و بطریق غدر تمامت ممالک ترکستان را که او داشت، و منصب پادشاهی او، بدست فرو گرفت و کوره خان بعد از دو سال از غصه جان بداد و خزاین و اموال و لشکر که در مدت سه قرن و پنج سال بدولت و کامرانی مرتب و مہیا گردانیده بود، تمامت بدست کوشلوك افتاد و چند سال در این منصب بود. و در ابتدای حال دختری از قوم ... که اکثر باشند بخواست، دختر او را به بت پرستی الزام کرد. و چون کار پادشاهی او در ممالک قراختای مستحکم گشت، دست تطاول و تعدی بر رعیت گشاد و جور و ظلم بی ہنجار آغاز نهاد و ہر سال لشکر ہا را بولایت مسلمانان آنطرف میفرستاد تا غلہ ہا میخورند و میسوختند. چون چند سال ارتفاعات ایشان بتلف شد. مردم از تنگی غلہ بتنگ آمدند و از راه اضطرار مطیع احکام او گشتند تا لشکر در آن شہر ہا رفتند و در خانہ ہر کدخدائی یکی از لشکریان نزول کرد و عدوان و فساد در میان مسلمانان آشکارا شد و مشرکان بت پرست ہر آنچه میخواستند میکردند و هیچ آفریدہ را مجال منع نہ . و ازینجا بملک ختن رفت و برگرفت و اہالی آن نواحی را بانتقال از دین محمدی اکراه کرد و میان دو کار بـاضطرار، مخیر گردانید: یا تقلد مذہب نصاری بثالث ثلثہ؛ یا بت پرستی و تلبس بلباس اہل ختای. و خواست کہ از راہ غلبہ و تسلط بحجت و دلیل، ائمہ اسلام را ملازم کند. در شہر نداداد کہ ہر کہ درزی اہل علم و صلاحست، تمامت بصحرا حاضر شوند. ائمہ ختن بموجب فرمان، بیکبارگی بیرون رفتند و مقتدای طایفہ، امام علاء الدین محمد ختنی، برخاست و نزد کوشلوك آمد و زبان بگفتن حق تیز کرد و در ادیان بحث آغاز نهادند. چون آواز بلندتر شد و حق بر باطل و عالم بر جاہل غالب گشت و امام علاء الدین کوشلوك را

اکرام کرد ، حیرت و دهشت بر کوشلوك مستولی شد ، از سر غضب فحشی که نه لایق حضرت رسالت باشد بر زبان می شوم راند . امام محمد گفت خاک بدهانت ای عدو دین حق . کوشلوك بفرمود تا ارا بگرفتند و بانواع عذاب الیم معذب داشتند و او بر آن مصابرت مینمود و بعد از تکالیف گوناگون ، او را بر در مدرسه خویش چهار میخ زدند . و از واقعه او کار مسلمانان بیکبارگی بی رونق گشت و دست ظلم و فساد آشکارا از آن کافران بر مسلمانان مبسوط شد . خلق دست بدعا برداشتند ، ناگاه تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید و دفع آن کافر ظالم بر دست پادشاه جهان گشای ، چنگیز خان ، بتیسیر پیوست . و آن چنان بود که بموجبی که تقدیم یافت ، چنگیز خان چون از جنک ختای فارغ شد ، موقلی کویانک را بالشکری بسیار ، جهت محافظت طرف ختای و جانب شرق نامزد فرمود و خویشتن عازم حدود مغرب گشت (و) جبهه نویان را بالشکری بزرگ بدفع کوشلوك ، در مقدمه بفرستاد و کوشلوك در آنوقت بشهر کاشغر بود - لشکر مغول هنوز آغاز مصاف نکرده بودند که کوشلوك روی بگریز نهاده و جبهه نویان بانو کران در شهر منادی دادند که هر کس بر کیش خویش باشد و طریقه آباء و اجداد خود نگاهدارد . و لشکر یان کوشلوك که در شهر بخانه های مسلمانان مقام داشتند ، تمامت ناچیز شدند و لشکر مغول بر عقب کوشلوك روان شدند و بهر موضع که نزول میکرد ، او را از عجاج میکردند تا عاقبة الامر در حدود بدخشان بمیان کوهها ، راه خطا کرد و در دره (ای) که آنرا ساریق قول میگویند بگرفتند و بکشتند و باز گشتند . و اهل بدخشان از نفوذ و جواهر ، غنایم بی اندازه یافتند .

و این معنی محقق و روشن است که هر آفریده که دین محمدی را تعرض رسانید زود مخدول و مقهور گشت و آنکه شرع احمدی را ترتیب و تقویت کرد ، اگر چه متقلد آن نبود ، دولت و رفعت او روز بروز در تزايد و تضاعف بود و ایام او امتداد و دوامی تمام یافت و السلام .

چون تاریخ چنگیز خان از ابتدای قویین میل که سال گوسفند باشد - موافق شعبان سنه سبع و ستمائة هجری تا انتهای بارس میل که سال یوز باشد - واقع در ذی القعدة

سنهٔ اربع عشر و ستمائه که مدت هشت سال بود و چنگیز خان در این سال آخرین شصت و چهار ساله بود بر سبیل تفصیل نوشته شد ، این زمان تاریخ خلفاء و سلاطین و خواقین و ملوک و اتابکان که در این مدت مذکور معاصر چنگیز خان بوده اند آغاز کنیم و مجتلا بنویسیم و باز دیگر باره بر سر تاریخ آئیم که بعد از آن بوده ، انشاء الله العزیز و حده .

تاریخ خواقین ختای و ماچین و پادشاهان قراختای و ترکستان و ماوراء النهر و خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که از ابتدای قویین ئیل که سال گوسفند باشد - واقع در ماه شعبان سنهٔ سبع و ستمائه تا انتهای بارس ئیل که سال یوز بود - واقع در ذی القعدة سنهٔ اربع عشر و ستمائه که مدت هشت سال باشد معاصر چنگیز خان بوده اند ، و نوادر حوادث که در

این مدت مذکور واقع شده ، بر سبیل ایجاز و اجمال

تاریخ پادشاهان ختای که در مدت مذکور بوده اند

چیزون نوزده سال بعد ، نه سال ماضی و دو سال باقی ، هشت سال

تاریخ پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده اند

نینک زون سی و دو سال بعد ، پانزده سال ماضی و نه سال باقی ، هشت سال .

تاریخ پادشاهان قراختای و ترکستان و ماوراء النهر که در مدت

مذکور بوده اند

هم کورخان مذکور بوده و در این سالها - چنانکه شرح داده شد - کوشلوك پسر تایانک خان نایمان که دختر او را خواسته بود ، با وی غدر کرده و ملک از دست داده و کورخان در آن غصه رنجور شده و نمانده . و هم در این مدت کوشلوك نیز کشته گشته و آن ممالک نیز چنگیز خان را مسلم شده .

تاریخ خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان که در این مدت مذکور بوده اند

تاریخ خلفاء

در بغداد خلیفه عباسیان الناصر لدین الله بود و در این سالهای مذکور حق البیعی که می ستدند - مثل تمغای این زمان - از خلق اسقاط کرد، و مالی بسیار از آن حاصل میشد و سبب آن بود که دختر شرابی وفات یافت و گاوی خریدند جهت صدقه . بوقت حساب ، ذکر تمغای آن بر آمد ، خلیفه فرمود که من بعد قطعاً از هیچ آفریده تمغانستانند . و در بغداد دارالمضیف بسیار ساخت و فرمود تا در هر دو جانب بغداد نوازند که در رویشان باید که در این دارالمضیفها روزه گشایند . و در آنجا گوشت گوسفند و نان و قاتق و حلوائ معقود دادی .

تاریخ سلاطین

در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه ، سلطان محمد خوارزمشاه بود و بواسطه آنکه سلاطین آن ممالک تمامت نیست شده بودند و او پادشاه مستقل گشته ، کار او با وج رفعت رسیده بود و بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر در حوزه سلطنت آورده . و احوال او چند حکایت است .

حکایت عزیمت او بجانب بغداد بقصد خلیفه

در شهرور سنه ... سلطان بقصد دارالسلام بغداد لشکر کشید . بواسطه آنکه پیش از آن میان او و ناصر خلیفه و حشمتها افتاده بود و کینه کدورتها در سینه نشسته و سلطان بدان سبب از ائمه ممالک فتوی سته بود و بتخصیص از مولانا استادالبشر ، فخرالدین رازی که: آل عباس در تقلد خلافت محق نیستند و استحقاق خلافت ، سادات حسینی نسب رانابت و محقق است و هر صاحب شوکتی که قادر باشد ، بروی واجب و

لازم بود که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد، بخلافت بنشانند تا حق را در نصاب خود قراردادده باشد، بتخصیص چون آل عباس از قیام بجهاد و غزوات تقاعد نموده اند. وسید علاءالملک ترمذی را که از سادات بزرگ بود نامزد گردانید تا بخلافت بنشانند و بر این اندیشه روانشد. چون بدامغان رسید، شنید که اتابک سعد فارس بر عزم استخلاص عراق بحدود ری آمده، سلطان باکو کبۀ سواران بر سبیل یزک بتعجیل براند و بموضع خیل بزرگ، بانابک سعد رسید. صف کشیدن همان بود، و انهرزام لشکر فارس همان. اتابک سعد را دستگیر کردند و سلطان خواست تا او را بکشد، اتابک ملک زوزن را وسیلت ساخت تا سلطان او را بجان امان داد و قلعه اصطخر و اشکتون را با دو نلک محصول فارس ملتزم شد که بدهد و پسر مهتر، زنگی را بنوا بگذاشت، آنگاه اجازت مراجعت یافت، و مواکب سلطان بجانب همدان روانشد. و اتابک اوزبک که از آذربایجان بهوس ملک عراق بهمدان آمده بود، منهزم گشت. لشکریان خواستند تا بر عقب او بروند، سلطان گفت در یکسال دو پادشاه بزرگ را گرفتن، بقال ندارند، بگذارید تا برود. و سلطان متوجه بغداد شد - در اوایل فصل خریف - و شبانه در میانه کریوه اسد آباد برف و دمه سخت آغاز کرد، چنانچه بسیاری از مردم و اکثر چهار پایان هلاک شدند و آنحال، اول چشم زخمی بود که بکار سلطان رسید و بالضرورة آن عزم جزم را فسخ کرد و روزی چند در عراق توقف نمود و مهمات آن مملکت را ضبط و ترتیب فرمود.

حکایت کشتن خوارزمشاه، بی فکر، بازرگانان و

و رسولان را و انگیزته شدن فتنه بدانسبب

بوقت مراجعت سلطان از عراق، از پیش قایر خان امیر اترار رسولی رسید با اعلام احوال تجار که تعلق بچنگیز خان داشتند. سلطان پیش از تدبیر و تفکر، بمجرد فتوای فقهاء، بر فور مثال داد تا آن مسلمانان را که بحریم سلطنت او پناه جسته بودند، بقتل آرند و اموال ایشان را باسم غنیمت بردارند.

شعر

همه آن کندکش نیاید بکار

چوتیره شود مرد را روزگار

و صورت آنحال چنان بود که در آخر عهد دولت خوارزمشاه خلائق امنی و رفاهیتی هرچه تمامتر داشتند و نوایر فتنه‌ها منطقی گشته و راهها از دزد و حرامی پاک شده ، چنانکه بهر کجا از اطراف ممالک که امکان حصول ربیعی نشان میدادند جماعت تجار با امید تحصیل آن نفع روی بآنطرف مینهادند و چون اقوام مغول صحرائشین بودند و از شهرها دور ، انواع متاع ملبوس و مفروش پیش ایشان قیمتی تمام داشت و آوازه منافع معاملات با ایشان بغایت نهایت مشهور . بدانسبب از بخارا سه شخص از تجار عزیزت آن دیار کردند، با انواع بضاعات از جامه‌های زربفت و زندیچی و کرباس و دیگر اجناس که لایق و مناسب آنقوم دانستند . و در آنوقت چنگیز خان اکثر بلاد ختای و ترکستان از طغاة و متعدیان پاک گردانیده بود و بر سر راهها قراولان نشانده تا بازرگانان را بسلامت می گذرانیده و از قماشات و امتعه ایشان هر آنچه لایق دانند بیندگی چنگیز خان میفرستند . آن سه بازرگانرا آنجا فرستادند . چون آنجا رسیدند ، یکی از ایشان قماشات خویش عرضه داشت و هرچه بهراده دینار یا بیست دینار بود ، بدو بالش یا سه بالش قیمت گفته . چنگیز خان از آن سخن نامنصفانه درخشم شده و گفته این شخص پندارد که هرگز جامه‌ها پیش ما نرسیده و فرمود تا اصناف جامه های گرانمایه (ای که) در خرانه موجود بود بدو نمودند و بعد از آن ، قماشات او را بقلم گرفته تاراج کردند و او را موقوف گردانید و رفقای او را فرمود تا با اقمشه حاضر شدند و چندانکه الحاح کرد ، جامه‌ها را قیمت نکردند و گفتند ما این متاعها را بنام پادشاه آورده ایم . چنگیز خان راسخن ایشان خوش آمد و فرمود تا هر جامه بزرگ را یک بالش زر بدادند و هر دو کرباس زندیچی را بالشی نقره . و آن رفیق دیگر را بخواند و جامه‌های او را که تاراج کرده بودند بهمین نسبت بها بداد و در حق ایشان با انواع نواخت فرمود . و در آن عهد مسلمانان را بنظر اعزاز و احترام نگاه کردند و جهت تیمن و اکرام بخر گاههای سپید و پاکیزه فرود می آوردند . و بوقت مراجعت ایشان فرموده تا خواتین و شهزادگان و امراء ، هر یک از متعلقات خویش دوسه کس را با بضاعت بالشهای زر و نقره همراه ایشان گردانید تا بولایات سلطان روند و

تجارت کنند و تنسوقها و طرایف آنطرف حاصل کرده بیاورند. امثال فرمانرا، هر کس از اقوام خویش يك دو کس را تعیین کرده چهار صد و پنجاه نفر مسلمان جمع شده اند. و چنگیزخان محمود خوارزمی و علی خواجۀ بخاری و یوسف کنکا اتراری را براه ایلچی، با آن بازرگانان همراه گردانیده، پیش خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که تجار آنطرف نزد ما آمدند و بر آن منوال که استماع خواهد کرد، مانیز جمعی تجار را در صحبت ایشان بدان دیار فرستیم تا طرایف این اطراف بدانطرف آرند و نفایس متاعهای آن اصقاع حاصل گردانند. و بزرگی خاندان و اصالت دودمان شما پوشیده نیست و بسطت عرصه مملکت و نفاذ اوامر تو در اکثر اقالیم زمین پیش خاص و عام روشن است و نزد من تو عزیز فرزندی و بهر کسی از مسلمانان، و چون حدودی که بمانزدیکست از دشمنان پاک شد و تمامت مستخلص و مسلم گشت و از جانبین حق همسایگی ثابت است، مقتضی عقل و مروت آن باشد که از طرفین طریق موافقت مسلوک باشد و در وقوع حوادث معاونت و مدد یکدیگر را التزام نمائیم و مسالک را از مرآتک امن داریم تا تجار که آبادانی جهان بتردد ایشانست، فارغ البال آمدوشد کنند و بعدالیوم مواد تشویش خواطر بسبب موافقت منحسب باشد و امداد فساد و عناد منصرم. چون ایلچیان و تجار بشهر اترار رسیدند، امیر آنجا اینال جوق نام بود، از اقارب مادر سلطان، ترکان خاتون، و بلقب غایرخان موسوم گشته. و از آن جماعت هندوئی بود که در ایام ماضی با او معرفتی داشته بوده و بر عادت مألوف او را اینال جوق میخواند و از غرور بعظمت خان خویش، او را اعتبار نمیکرد. غایرخان از آن معنی متغیر میشد و نیز در مال ایشان طمع کرد و ایشان را موقوف گردانیده، با اعلام حال ایشان، ایلچی بعراق نزد سلطان فرستاد. خوارزمشاه نصایح چنگیزخان را شنوده بی امان نظر باجابت اراقت دماء و اغتنام اموال ایشان مثال داد و ندانست که بحال داشت خون و مال ایشان، زندگانی حرام خواهد شد.

شعر

سر مایه کارها بنگرد
نگه کرد باید برون آمدن

هر آنکس که دارد روانش خرد
بکاری که خواهی تواندر شدن

غایرخان بروفق فرمان ، ایشان را بی جان کرد، بنکه جهانیرا ویران و خلقی را بی خان و مان . و پیش از آنکه اشارت رسد، یکی از ایشان بحیلت از زندان گریخته بود و در بیغولهای رفته . چون حال واقعه یاران معلوم کرد ، روی براه آورد و بخدمت چنگیزخان شتافت و صورت حال دیگران عرضه داشت .

آنسخن چنان در دل چنگیزخان اثر کرد که او را ماسکه ثبات و سکون نماند و هم در آن تفت و تاب خشم ، تنها بر بالای پشته ای رفت و کمر در گردن انداخت و سر برهنه کرده روی بر خاک نهاد و سه شبانروز بحضرت حق تضرع و زاری کرد و میگفت : ای خدای بزرگ! ای آفریننده تأثیریک و ترک! هیجان این فتنه را حدی نبرده ام ، از تأیید خود مراقوت انتقام بخش . و بعد از آنکه در خود اثر اشارت بشارتی احساس کرد ، از آنجا هشاش و بشاش بشیب آمد ، عازم بر ترتیب و استعداد کار کارزار . و چون کار کوشلوك در پیش بود، ابتدا بدفع او کرد؛ لشکر فرستاد ، و چنانچه مشروح گفته شد، او را از میان برداشت و ایلاچیانرا نزد سلطان روانه گردانید، مذکر بعدری که بیعذر ازو صادر شده بود و معلم از خرکت لشکر بجانب او (که) جنک را مستعد باشد . خوارزمشاه چون از سر نخوت و غرور عافیت، عاقبت کار را اندیشه نکرد، به آسیب بلا و محنت گرفتار شد. والنظر فی العواقب تؤمن من المعاطب

حکایت خبر یافتن سلطان محمد خوارزمشاه از عزم لشکر

چنگیزخان بجانب او و جنک کردن با فوجی که بسرحد بودند

بالحاح و باز گردیدن متدهش

چون خبر لشکر چنگیزخان بسطان محمد خوارزمشاه رسید ، عراق را به پسر خود رکن الدین داد و از همسدان بعزم خراسان روان شد و در نیشابور مدت حکماه مقام کرده متوجه بخارا گشت و در آنجا بله و طرب مشغول بوده بجانب سمرقند رفت و از آنجا بالشکری انبوه بجهت شد و از آنجا بحدود ترکستان تاسرحد

ولایت خود برفت و در آنحال لشکرهای چنگیزخان جهت دفع اقوام قرقیز و تومات و گرفتن کوشلوك و قودو پسر پادشاه مرکیت که بعد از شکستن و گریختن جمعیتی ساخته بودند، فرستاده بود حوالی سرحد ترکستان بموضع آمده بودند بر عقب جمعی گریختگان آن اقوام. قراول خوارزمشاه خبر دادند که لشکر مغول در اینحدود نزدیکند. سلطان بر عقب ایشان روان شده و بعضی راویان مغول میگویند که آن لشکر آن بود که چنگیز خان سوبدای بهادر و توقوجار از قوم قنقرات را مقدم ایشان گردانیده بود و بچنگ قودو فرستاده، و چون در موضع مذکور با قودو مصاف دادند و او را با بسیاری لشکر بکشتند، آن خبر بساطان محمد رسید و بقصد ایشان بر نشست. و در آن مصاف در میان کشتگان مجروحی را دید، ازو احوال پرسیده بر پی لشکر مغول روان شد. دیگر روز در میان دو رودخانه قیلی و قیج علی الصباح بایشان رسید و لشکر را یاسامیشی کرد. لشکر مغول از جنگ تقاعد مینموده اند و گفته که ما را از خدمت چنگیزخان اجازت جنگ با سلطان خوارزمشاه نیست، ما به صلحتی دیگر آمده ایم. چون سلطان سخنان ایشان نمی شنید و عنان از جنگ بیاز نمی کشید، مغول نیز روی بکارزار آوردند و از جانبین هر دست راستی مقابل خود برداشت. و بعضی مغولان بر قلب حمله کردند و بیم بود که سلطان دستگیر شود، پسرش سلطان جلال الدین قدم بفشرد و آن حمله ها را که کوه طاقت تحمل آن نداشتی، رد کرد و پدر را از آن مهلکه بیرون آورد.

شعر

چونیکو تر از نره شیرژیان
به پیش پدر بر، کمر بر میان

و در آنروز تا شب، سلطان جلال الدین حرب قایم داشت و بعد از غروب هر دو لشکر بموضع خویش رفتند و آرام گرفتند. مغولان آتشها بر افروختند و کوچ کرده مراجعت نمودند و چون ببندگی چنگیزخان رسیدند، مردانگی و دلوریها که از سلطان جلال الدین مشاهده کرده بودند عرضه داشتند. چنگیزخان چون دانست که بین طرفین حایلی نمانده و پادشاهانی که واسطه بودند مرتفع شدند، لشکرها را مرتب

و آماده گردانید و مستعد قصد ممالک سلطان محمد شد و با آنکه سلطان در انگیختن آن فتنه بادی بود، چنگیز خان بر قاعده ماتقدم نمیخواست که قصد او کند و بهمه وجوه طریقه دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوک میداشت و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام بانتقام باشد از سلطان صادر نشد، بعزم رزم او حرکت نکرد اول آنکه جماعت بازرگانان و ایلچیان را که براه طلب یگانگی و مصالحه جستند فرستاده بود و پیغامهای دلپذیر داده، بنی تفکر و تدبیر بکشت و قطعاً بدان سخنان التفات نمود. دیگر آنکه با کراه و الزام بالشکر او جنگ کرد. دیگر آنکه مملکتی از ترکستان که در دست کوشلوك بود چون او بردست لشکر چنگیز خان گشته شد تعامت سلطان تصرف نمود. و مجموع این معانی موجب کینه و عداوت و سبب مجازات و مکافات گشت. فی الجمله، سلطان بعد از آن جنگ باز سمرقند آمد و تحیر و تردد بوی راه یافته بود و انقصام باطن، ظاهر او را مشوش کرده. و چون قوت و شوکت خصم مشاهده میکرد و موجبات هیجان فتنه که از پیش رفته بود میدانست، پریشانی و ضجرت دهمدم بروی استیلاء می یافت و اثر ندامت از اقوال و افعال او ظاهر میشد و از غلبه وهم، ابواب رأی ضواب بروی بسته شد و خواب و قرار متواری گشت. دل بر قضای مبرم نهاد و رضینا بقضاء الله و قدره را بکار بست. و منجمان نیز میگفتند تسمیر درجات اوتاد طالع بدرجات مظلمه و اجرام قاطعه رسیده و سعود از موضع تسمیر عاشر ساقط اند و نحوس ناظر. چندانکه این نحوسات نگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که از مقابله خصمان باشد، اقدام نتوان نمود. آن سخن منجمان نیز ضمیمه اسباب خلل کار او شد. عنان بر تافت و اکثر لشکر را که قریب چهارصد هزار سوار بودند، در بلاد ترکستان و ماوراء النهر بگذراند. بیست هزار در اترار پیش غایر خان و ده هزار در ولایت فناکت پیش قتلغ خان و امیر اختیارالدین کوشلی امیر آخور و علی حاجب ملقب به اینانج خان و خمیدور تانیکو و دیگر امراء را باسی هزار نفر در بخارا بنشانند و خال خود طغانجاق و امرای غور، خر میل و خرزور و پسر عزالدین کت و حسام الدین سعود و جمعی دیگر را با هندوده هزار نفر در سمرقند

وفخر الدین حبش و لشکر سجستان را برترمد و محمود خان را بر سرخس و خال زاده پدرش ببلخ و ابرل پهلوان را بچند و دعلجوق ملک را بختلان و برطایسی را بقندز و اسلیه خانرا بیاز کند. و فرمود تا بار و قلعه سمرقند را عمارت کنند و دوری بر خندق بگذشت و گفت اگر لشکری که قصد ما دارند هر یک تازیانه خویش در اینجا اندازند، بیکبار انباشته شود و از آنسختن، رعیت و لشکر شکسته دل شدند. و سلطان بر راه نخشب روان شد و بهر جا میرسید میگفت چاره کار خود بسازید که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست. و کس فرستاد که حرم او و مادرش ترکان خاتون از خوارزم بر راه مازندران روان شدند. و با هر کس از ارکان مملکت مشورت میکرد که چاره این حادثه بچه طریق توان کرد، دمبدم اخبار موحش متواتر میرسید و اختلال حال زیادت میشد. جماعت ارباب تجارب بتخصیص پسرش جلال الدین، میگفتند که کار ممالک ماوراء النهر از آن گذشت که تدارک توان کرد. جهد باید نمود تا خراسان و عراق از دست نرود. لشکرها که در هر شهری نشانده ایم بازمی باید خواند و خروج تمام کردن و جیحون را خندق ساختن، و الا لتجا ببلاد هندوستان میباید برد. سلطان محمد این رأی ضعیف تر را پسندیده داشت و برین عزیمت، بهزیمت تا بلخ بیامد، و در آن وقت عماد الملک معادی (طعادی) که پسرش رکن الدین از عراق او را با تحف و هدایا فرستاده بود، آنجا رسید و او را عزیز و ممکن میداشت. او سلطانرا بجانب عراق دعوت کرد و گفت در آنجا لشکرهای عراق را جمع گردانیم و از سر تدبیر و اهبت روی بکار آریم. و سلطان جلال الدین آنسختن را منکر بود و میگفت صواب آنست که چندانکه ممکن باشد، لشکرها را گرد گردانیم و پیش ایشان بازرویم و اگر سلطانرا دل قرار میگیرد جریده عزیمت عراق با مضا رساند و لشکرها بمن دهد تا بر حد روم و دستبردی نمایم و آنچه مقدور و موسوع باشد بجای آرم تا نزد خالق و خالایق معذور باشیم. اگر مراد بر نیاید، هدف تیر ملامت نگردیم و زبان طعن دراز نکنند و نگویند تا این غایت مال و خراج از ما می ستند و در اینوقت ما را مهمل و معطل میگذارند. چند نوبت این سختن را بمبالغت تمام مکرر کرد و اجازت پدر انتظار واجب می شناخت و

سلطان محمد از غایت تحیر و تدهش اجابت نمی‌کرد و رأی پیرانهٔ پسر را بازیچهٔ کودکان می‌شمرد و بدین معنی تمسک می‌نمود که کوكب اقبال درو بالاست. و تماهی احوال او بعد از این مدت، بر عقب تاریخ چنگیز خان خواهد آمد انشاء الله العزیز.

و در روم سلطان غیاث الدین کیخسرو بود و در آن سالها شهر انطاکیه را بامان از رومیان بستند بسبب آنکه پیش از آن آنرا محاصره کرده بود و چند برج از باروی آن خراب گردانیده و نزدیک بوده تا بگیرد، اهل شهر از فرنگان که در جزیرهٔ قبرس اند که متصل بانطاکیه است مدد خواستند، لشکری از آنجا بیامد و غیاث الدین مراجعت نمود. فرنگان در شهر شدند و غیاث الدین بعضی از لشکریان خویش را در کوهها که میان انطاکیه و ولایت او بود بنشانند تا نگذارند که چیزی از ولایت او آنجا برند. بعد از مدتی در شهر پیدا شد، اهل شهر با فرنگان گفتند که دفع مسلمانان بکنید که ما در زحمتیم، و بدان سبب میان شهریان و فرنگان خصومت افتاد و شهریان مسلمانان را بمرد خواندند و با فرنگ جنگ کردند. فرنگان پناه بقلعه دادند. مسلمانان مرد به قونیه فرستادند بطلب غیاث الدین، او با لشکری بتعجیل بیامد. چون برسید، دیگر روز شهر را بسپردند و قلعه را احصار دادند و بستند و فرنگان را بگریزفتند.

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران شاه حسام الدین بود و در این سالها وفات یافت و از او سه پسر ماند. مهین بجای پدر بنشست و میانها را از ولایت بیرون کرد. او به علی شاه برادر خوارزمشاه تقرب جست و از او استمداد نمود. علی شاه با اشارت خوارزمشاه، لشکر بمازندران کشید و چون از گرگان روانه شدند، پسر مهتر که شاه بود وفات یافت و کهر بجای او بنشست و علی شاه بیامد و مازندران را غارت کرد و آن پسر که شاه بود بقلعهٔ کورا رفت و چندانی محاصره کرده سعی نمودند، فتح میسر نشد اما ولایت همه مسخر گشت و پسر میانه قبل ایشان حاکم بود و خطبه و سکه بنام خوارزمشاه می‌کرد.

و در عراق ایتغمیش و منکلی از بندگان جهان پهلوان حاکم بودند . ایتغمیش ببغداد رفت و مدتی ملازم بود . خلیفه او را تشریف داد و بحکومت اصفهان و همدان فرستاد . او تا ولایت برجم بیامد و انتظار وصول لشکر بغداد میکشید و خلیفه، سلیمان بن برجم را از امارت ترکمانان معزول کرده بود و برادر کپترش را بجای او نصب کرده . سلیمان بدانسبب منکلی را اعلام کرد تا لشکری بتعجیل بفرستاد و بمعاونت سلیمان ناگاه ایتغمیش را بگرفتند و سرش را پیش منکلی بردند . کار منکلی بدانسبب قوی شد و لشکرها بر وی جمع شدند و ولایت عراق را بتمامی بگرفت و چون میان او و اتابک ازبک پسر جهان پهلوان که حاکم آذربایجان بود و حشمتی بود، خلیفه با اتابک ازبک پیغام فرستاد و او را بر جنک منکلی تحریض کرد و بمدد وعده داد و جلال الدین محمد صاحب قلاع اسمعیلیه فرمود تا مساعدت او کند بقرار آنکه چون منکلی را بر دارند ، بعضی ولایات از آن اتابک باشد و بعضی از آن خلیفه و بعضی از آن جلال الدین محمد . و خلیفه ، مظفر الدین کوکر بری صاحب اربیل و شهر زور بالشکری بفرستاد . ایشان بقصد منکلی بهمدان رفتند . او پناه بکوهی از حدود کرج برد و لشکرها گرد کوه بر آمدند . منکلی در شب بگریخت و لشکر او متفرق شدند و لشکر خلیفه ولایت بستند و به موجب موعود بخش کردند . اتابک ازبک حصه خویش ببنده برادر خود ، اوغولمیش نام سپرد چه ، او در آنجنک مردیها کرده بود . و لشکرهای هر یک با ولایت خویش رفتند و منکلی منزیم بساوه رسید . شهنه ساوه دوست او بود ، از او اجازت خواست تا بشهر در آید . شهنه او را در شهر برد و بخانه خود فرو آورد و سلاحش بستد و خواست تا او را بند کند و پیش او غولمیش فرستد . منکلی در خواست کرد تا هم خود او را بکشند و پیش اوغولمیش نفرستند . شهنه سر منکلی بر گرفت و پیش اتابک ازبک فرستاد و او ببغداد فرستاد .

و در آذربایجان اتابک ازبک مذکور بود و شطری احوال او برین نمط ، که یاد کرده شد .

و در دیار کرمان صاحب موصل ، عزالدین مسعود بن نورالدین ارسلان شاه ابن عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بن آقسنقر بود و در این

سالها وفات یافت و پسر خود ارسلانشاه را که ده ساله بود ولی العهد گردانید و بدرالدین
 او را برآه وصلت و تدبیر ملک تعیین کرد - بر همان قاعده که مدبر ملک او و پدرش
 نورالدین بوده بود - و در شب نماز و بدرالدین شبانه رسولان بملاوک فرستاد تا تجدید عهد
 کنند و بخلیفه ، تا منشور تقلید بفرماید . و بامداد کارها تمام کرده بجز این نشست و بزودی
 رسولان کار ساخته باز آمدند و از دار الخلافه بتقلید ولایت نورالدین و نظر بدرالدین در
 امور ملک ، امثله و تشریفات فرستادند . و نورالدین بیشتر اوقات رنجور میبود و عمش
 عمادالدین زنگی که قلاع عقر و شوش داشت ، هوس ایالت موصل کرده و مظفرالدین
 از بیل با او موافقت نمود و قلعه های هکار و زوران بستند و بکرات بدرالدین بساو پیغام
 نصیحت فرستاد و نشنید . بدرالدین از ملک اشرف پسر ملک عادل مدد خواست . او را
 آن موافقت موافق آمد و لشکری بمدد او فرستاد . بدرالدین بچنگ عمادالدین رفت و
 مظفرالدین از بیل بمدد عمادالدین لشکر فرستاده بود . مصاف دادند و بدرالدین لشکر
 عمادالدین را بشکست . و از دار الخلافه رسولان رسیدند و میان ایشان صلح کردند . بعد
 از مصالحه نورالدین ، ارسلانشاه نماز و برادر کهنتر او زاناصرالدین محمود که سه ساله
 بود ، بیادشاهی نشانند و بواسطه طفولیت او ، طمع عمادالدین در ملک زیادت گشت .
 بعزم موصل در حرکت آمد . و در آن حال بدرالدین پسر خود را با لشکری بمدد ملک
 اشرف فرستاده بود و او بمدد برادر خود کامل بمصر میرفتند . و لشکری که پیش از آن
 ملک اشرف بمدد بدرالدین فرستاده بود ، مقدمشان عزالدین ایبک ، در نصیبین
 بودند . بدرالدین ایشانرا طلب داشت و بموافقت از دجله بگذشتند و بسه فرسنگی
 موصل بهم رسیدند . عزالدین ایبک بر میسره ایشان زد ، که عمادالدین زنگی آنجا بود
 و او را بشکست و مظفرالدین که در قلب بود ، بر میسره بدرالدین زد و بدرالدین را بشکست
 بدرالدین بموصل آمد و مظفرالدین بار بیل رفت . رسل در میان آمدند و صلح کردند و ملک
 اشرف ، سنجار بستند و مدد بدرالدین را ، بموصل آمد و ناصرالدین محمد صاحب آمد در
 خدمت او بود . و عزم از بیل کردند . رسل خلیفه بر رسیدند و میان ایشان مصالحتی کردند و
 هر کس بولایت خود رفتند . و صاحب میافارقین ، ملک اوحد نجم الدین ایوب ابن المعادل

بود و شهر موش بگرفت و قصد خلاط کرد. با صاحب آنجا مصاف داد و شکسته، بانفری
 معدود بمیافارقین آمد. پدرش مدد فرستاد و بابلیان صاحب خلاط مصاف داد. بلبان شکسته
 در خلاط رفت و از مغیث الدین صاحب ارزن الروم مدد خواست. او بخود حاضر شد و
 فرصت جست و بلبان را هلاک کرد و خواست تا خلاط بستاند، اهل خلاط کس پیش نهجم-
 الدین فرستادند و بخواندند. چون بیامد، ملک بوی سپردند و او بر اکثر ولایاتی که در
 آنحدود بود استیلا یافت و باز بر وی عاصی شدند و دیگر باره شهر بقهر بستد و قتل عام و
 نهب تمام کرد و متمکن شد.

و در شام و مصر ملک عادل بود و پسرانش هر یک در طرفی از آن ممالک
 متمکن. و در سنه اربع عشر و ستمائه جهت دفع فرنگان که از اطراف مدد خواسته
 بودند و در عکه جمع شده، فرنگان از بیسان تا بانیسان غارت کردند و خرابی تمام. و
 عادل پسر خود ملک معظم عیسی را که صاحب دمشق بود، بالشکری انبوه بابلس فرستاد
 تا فرنگ را از بیت المقدس منع کند. فرنگان از صحرای عکه بمحاصره قلعه طور
 رفتند و هیفته روز حصار دادند. تیری بر امیر ایشان آمد و بمرد و ایشان منهزم گشتند.
 و عادل آن قلعه را خراب کرد چه، به عکه نزدیک بود و محافظت آن دشوار. و فرنگان
 از عکه در دریان نشستند و بدمیاط مصر بیرون آمدند چنانکه میان ایشان و دمیط، نیل
 حایل بود و بعضی از نیل در دریای بزرگ میریخت. ایشان آنجا فرو آمدند و پیرامن
 خود خندقی ژرف فرو بردند و بر آنجا مراکب ساختند و ملک کامل پسر عادل که صاحب
 مصر بود، محاذی ایشان بموضع عادلیه فرو آمد و فرنگ مدتی بلشکر علو با ایشان
 جنگ میکردند تا بقهر بگرفتند و سلاسل بریدند تا مراکب ایشان تردد نتواند کرد.
 ملک کامل بجای سلاسل، چنبر، بغایت محکم بیست تا مانع تردد فرنگان باشد و جنگی
 سخت کردند و کامل کشتی چند بستد و بر سنگ زد تا بشکست و غرقه شد. فی الجماعه
 چند روز جنگ کردند، چون نیل در میان بود، دمیطیان از فرنگ باک نمیداشتند و
 دروازه ها گشوده بمعاملات مشغول بودند.

و در پارس اتابک مظفر سعد زنگی بود و شطری از احوال او در تاریخ

خوارزمشاه گفته شد . و چون بعد از مواضعه از پیش سلطان بفارس آمد ، پسرش اتابک ابوبکر چون آنحال بشنید ، راضی نشد و بمصاف پیش آمد و بر در تنگ فاروق کمین گشاده بر پدر خود زد و در آنحمله از اسب بیفتاد و او را بگرفتند . پدرش مقید گردانیده بقلعه سفید فرستاد و بقرار مواضعه سلطان وفانمود . برادرزاده اتابک سعد حاکم بود . چون بوی عاصی شد ، بعد از یکچندی ملک زوزن از قبل سلطان خوارزمشاه حاکم آن ممالک گشت و بغایت معتبر و قوی حال گشت والسلام .

چون تاریخ خواقین و خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان اطراف ممالک که از ابتدای قویین میل که سال گوسفند باشد . واقع در شعبان سنه سبع و ستمائه . تا انتهای بارس میل که سال یوز بود . واقع در ذی القعدة سنه اربع و عشر و ستمائه که مدت هشت سال باشد . معاصر چنگیز خان بوده اند ، بر سیل اجمال نوشته شده ، ذکر تواریخ که بعد از این مدت بود آغاز کنیم و بنویسیم .

تاریخ چنگیز خان از ابتدای تولی میل که سال خر گوش باشد

واقع در ماه ذی القعدة سنه خمس عشر و ستمائه هجری تا انتهای

تو نقوز میل که سال خوک باشد . در صفر سنه اربع و عشرین و

ستمائه . که مدت نه سال باشد

و در ابتدای تاریخ مذکور ، عزیمت بلاد ترکستان و ممالک ایران زمین کرده و بمدت شش سال کار آن مملکت را ساخته و سال هفتم که سال مرغ بوده . واقع در صفر سنه اثنین و عشرین و ستمائه . بار دوهای خود رسیده و چون شنید که ولایت تنکوت بازیاغی شده ، بعزم آنجا بر نشست و آنرا فتح کرد و در سال خوک مذکور ، بعد از پانزده روز ، میانه پائیز که مطابق ماه رمضان بوده ، وفات یافته و هر چند در سال هفتاد و سوم وفات کرده ، چون سال ناقصه بوده ، عمر او هفتاد و دو سال میباشد ، چنانکه مغولان نیز آن متنق اند والسلام .

تاریخ توجه رایات جهانگشای جهانگیر چنگیز خان بجانب ممالک

سلطان محمد بعد از استخلاص آن بالترتیب

چون سال خرگوش واقع در ذی القعدة سنه خمس و ستمائه که معظم شهرور آن موافق شهرور سنه ست عشر بود در آمد و غبارفتنه کوشلوك فرونشسته بود و راهها از مخالف و یاغی پاک کرده، چنگیز خان پسران و امرای تومان و هزاره و صده را معین کرد و مرتب فرموده و جمعیت ساخته و قوریلتهای کرده و میان ایشان از نویاساق نهاد و بقصد ولایت خوارزمشاه بر نشست و در سال ازدها براه رودخانه بایایلاقمیشی کرد و ایلیچیانرا پیش سلطان فرستاده، با اعلام تصمیم عزیمت و منذر بانتهام آنچه در سال پیش سلطان بآن اقدام نموده از کشتن تجار و غیره (که) پیش ازین شرح داده شد - و پائیز گاه حرکت فرمود و ولایتی که بر رهگذر بود تمامت بگرفت. چون بحد و دقالبق رسید، مقدم امرای آنجا ارسالان خان، بایلی ببندگی آمد و سیورغامیشی یافته در عدد لشکر مغولان براه اعانت روانشد. و از پیش بالیق بیدی قوت ایغور باخیل خویش و از المالیق سوقتای تکین بالشکر خود بتمامه بخدمت آمدند و السلام.

حکایت چنگیز خان و وصول بشهر اترار و استخلاص آن بردست

لشکر مغول

در آخر پائیز سال ازدهای مذکور، چنگیز خان بالشکر جرار بشهر اترار رسیده، بارگاه او در مقابل حصار بر افراشتند. و سلطان لشکر بزرگ به غایر خان داده بود و قراچه حاجب را باده هزار سوار بمدد او فرستاده و حصار و باروی شهر را استحکام تمام بجای آورده و آلات حرب را جمع کرد. چنگیز خان فرمود تا جفتای و او کتای باچند نفر تومان لشکر محاصره کنند و تولوی خان بالشکری چند جرار، بجانب حید و بیگی نامزد فرمود و جمعی امراء را بجانب خجند و فناکت و همچنین بهر طرف لشکری نامزد کرده؛ خویشان قاصد بخارا شد. و حکایت آنکه بخارا و سمرقند بچه وجه

مستخلص شد، بجای خویش بیاید. و در اتر امدت پنجمه جنگها کردند و عاقبت مردم اترار را کار باضطرار رسید و قراچه بایل شدن و تسلیم شهر رضاداد و غایر خان چون میدانست که مریج این فتنه اوست، مریج وجه ابقای خود تصور نمیکرد. قراچه نیز زیادت الحاحی نکرد و شبانه بالشکر خویش از دروازه رفت. لشکر مغول او را گرفته ببندگی شهزادگان بردند. فرمودند که تو بامخدوم خود باچندان سوابق حدود نعمت و فائز نمودی، ما را از تو طمع یکدلی نتواند بود، و او را با تمامت نوکران بکشتند و شهر بستند و تمامت را چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند و هر چه بود غارت کردند و غایر خان بایست مرد بر در قلعه رفت و پنجاه پنجاه بیرون میآمدند و کشته میشدند و مدت یکماه جنگ قایم بود و اکثر بقتل آمدند. غایر خان بادو کس بماند و بر قراچه جنگ میکرد و تجلد مینمود و لشکر مغول او را در حصار پیچیدند. او بر بامی رفت و دست نمیداد تا آن دو نوکر نیز کشته شدند و سلاح نماند. بعد از آن خشت میانداخت و بر قراچه جنگ میکرد. مغولان گرد بر گرد او فرو گرفتند و بارو و حصار را با خاک برابر کردند. و از رعایا و ارباب حرفت، آنچه از شمشیر بازماندند، بعضی بحشر بخارا و سمرقند و آن حدود دادند. و غایر خان را در کول سرای بقتل آوردند و از آنجا بیرون آمدند و روان شدند والسلام.

حکایت توجه شهزاده جوجی به جند و بیگی کنت و

استخلاص آن

بر وفق فرمان جهانگشای چنگیز خان، شهزاده جوجی در تاریخ مذکور با اولوس بندی بجانب جند روان شدند و ابتداء بقصبه (ثعبان الراحی حیه) که بر کنار جیحونست رسید و در مقدمه حسین حاجی را که با اسم بازرگانی از قدیم بازبندگی چنگیز خان پیوسته بود و بر زمره حشم منتظم گشته، بر سالت فرستاد که اهالی آن ولایت را بعد از ابلاغ رسالت، بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و بسایلی خواند تا دماء و اموال ایشان بسلامت ماند، چه در سیاق رفت. پیش از آنکه رسالت با ذکر نصیحت

آید، شیران ورنود و او باش غوغائی بر آوردند و تکبیر گویان او را هلاک کردند و نوایی بزرگ همینداشتند. چون جوجی آنحال شنید، لشکر را یاسامیشی فرمود که از بام تا شام جنگ کنند. بنوبت جنگ میگزیدند تا بقره آنرا بگشودند و درغفو و مسامحت بسته، بانتقام، دریک نفس جمله را بگشتند و امارت آنولایت بیسر حسین حاجی مقتول دادند و از آنجا روانشدند و اوز گند رامستخلص کردند. آنگاه عازم اسباس شدند و غلبه لشکر آنجا ازرنود و او باش بود. درجنگ مبالغت نمودند و اکثر بقتل آمدند. آن آوازه بهجند رسید، قتلخ خان امیرامیران، که سلطان اورا بمحافظت آنحدود نامزد کرده بود، بشب ازجیحون بگذشت و ازراه بیابان متوجه خوارزم شد و چون خبر او ازحلاجند رسید، جیتمور را برساتت بهجند فرستاد و ایشانرا استمالت داده و ازمخاصمت اجتناب فرموده و چون درجند سروری و حاکمسی نبود و مطلقاً هر کس بروفق خوش آمد خود سخنی میگفت و مصلحتی میاندیشید، عوام غوغا بر آوردند و قصد جیتمور کردند و او ازسردها، برفق ومدارا ازحسالت سیقناق و قتل حاجی حسین خبر کرده و تسکین داد و باایشان میثاق بست که نگذارم که لشکر بیگانه بدینجاتعلقی سازد. ایشان بدانعهد خوشدل شدند و آسیبی بدو نرساندند. جیتمور ناگاه از پیش ایشان برفت و بخدمت جوجی و اولوس بندی رسید و ازاحوالی که مشاهده نموده بود، اعلام داد. ایشان عازم آنجا شدند و چهارم صفر سنه ست عشر و ستمانه بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکش خندق و استعداد آن مشغول شدند. اهالی شهر چند دروازهها بیستند و بر بارو آغاز جنگ کردند و چون هرگز جنگ ندیده بودند، از مغول تعجب مینمودند که چگونه بر دیوار حصار برتوانند آمد. نردبانها بر دیوار افراشتند و از جوانب و اطراف بر بالای بارو آمدند و دروازههای شهر بگشادند و تمامت شهریانرا بیرون آوردند و از جانبین، هیچ آفریده را آسیبی نرسید و زحمتی نشد. چون پای از جنگ باز کشیدند، دست شفقت بر سر ایشان داشتند، مگر چند سرور معدود را که با جیتمور درشت گفته بودند بگشتند و نه شبانروز ایشانرا در صحرا موقوف کردند و شهر را غارت عام کردند. و بعد از آن علی خواجه را که از فرزندان بخارا بود و پیش از خروج بیندگی

چنگیز خان آمده، بایالت آنجا نصب کرده و بجانب شهر بیگی کنت رفتند و مستخلص کردند و شعبه را بنشانند و از آنجا اولوس بندی بعزم قراقرم در حرکت آمدند و از صحرا نشینان و ترکمانان که در آن حدود بودند، دوهزار مرد نامزد شدند که بچریک خوارزم روند، و یاسال بر سر ایشان بود. چون چند منزل بر رفتند، نحوست طالع، ایشانرا بر آن داشت مغولرا که یاسال اورا قایم مقام خویش بر سر ایشان داشته بود بگشتند و یاغی شدند. یاسال در مقدمه میرفت، چون آن آوازه شنید بازگشت و اکثر آن قومرا بگشت و بعضی بهزیمت جان سپردند و قومی دیگر بجانب آمویه رفتند و آنجا انبوه شدند، چنانچه صورت آنحال در موضع خود خواهد آمد.

حکایت استخلاص فناکت و خجند و حال تیمور ملک

تیمور ملک چون با تراد رسید و فرزندان و امراء را با طرف روان کرد، الاق نویان و سکتور و تغای هر سه را با پنجهزار مرد بجانب فناکت فرستاده که ایشان از اطراف بایشان متفق شده بودند. آنجا رفتند و ایلکشو ملک با لشکری از قنقلیان مصاحب بود. سه روز جنگ کردند و روز چهارم امان خواستند و بایلی در آمدند و لشکریان و ارباب و رعایا را جدا جدا بنشانند. لشکریانرا بعضی بشمشیر و بعضی بتیر باران هلاک کردند و فرزندان و زنانرا بهزاره و صده قسمت کردند و جوانانرا بحشر بیرون بردند و متوجه خجند شدند. چون آنجا رسیدند، مردم شهر بحصار پناهندند و از نوکران تیمور ملک مردی بهادر و بغایت مردانه و دلآورد در میان جیحون، در موضعی که آب بدو شاخ میرود، حصارى بلند را مستحکم کرده بود، با هزار مرد نامدار آنجا رفت. چون لشکر بر رسید، فتح حصار بوفور دست نمیداد، جهت آنکه تیر و سنگ منجنیق نمیرسید. جوانان خجند را بحشر آنجا راندند و از اترار و قصبه ها و دیه ها که مستخلص شده بود، مدد میآوردند، تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مرد مغول جمع شدند و تمامت را دهه و صده کردند و بر سر هر دهه از تازیك، يك مغول نامزد گشت تا پیاده از کوه که فرسنگی بود، سنگ نقل میگردند و در جیحون میریختند و

تیمور ملك دوازده قرود ساخته بود، سر پوشیده و بنم بر گل و سر که که معجون اندوده و در پیچه‌ها گذاشته و هر روز با ممداد بهر جانبی، شش از آن روان می‌کردند و جنگهای سخت می‌کردند و آتش و تیر و نبط بر آن کارگر نبود و سنگها که در آب میریختند او فرا آب میداد و شب شیخون بر سر ایشان میبرد و آن لشکر از دست او عاجز ماندند. بعد از آن، مغولان تیر و منجنیق فراوان ترتیب کردند و جنگهای سخت می‌کردند. تیمور ملك چون کار بر روی تنگ آمد، در شب هفتاد پاره کشتی را که از جهت روز گریز رامعده کرده بود، حاضر گردانید و بنه و ائقال در آن نهاده، مردان جنگی را در آن نشانده و بنفس خود با جماعتی مردان مرد در قرود نشست و مشعلها بر افروخته مانند برق بر آب روان گشت. و لشکر مغول چون خبر یافتند، بر کنارهای آب می‌رفتند و تیمور ملك هر کجا غلبه ایشان مشاهده کردی، زورقها و قرود آنجا راندی و بزخم تیر که قضا را از هدف خطا نمی‌کردی، ایشان را دور می‌گردانید و کشتیها را چون باد بر روی آب میدوانید تا بفناکت رسید و زنجیری را که بر روی آب کشیده بسته بودند تا مانع کشتیها باشد، بیک زخم تیر برید و بی باک بگذشت و لشکرها از دو طرف با او بجنگ بودند تا بحدود جند و بار خلیع رسید. چون جوجی از حال او خبر یافت، لشکر را بر دو طرف جیحون در چند موضع بداشت و بکشتیها پل بستند و عراده‌ها و تیر چرخ روان کردند. تیمور ملك از ترصد لشکر خبر یافت، بکنار خلیع کیت از آب بیرون آمد و سواره روانشد و مغولان پیایی او می‌رفتند و او کشتیها روان کرده بجنگ می‌ایستاد چندانکه بنه پیشی می‌گرفت، و باز بر عقب روان میشد. چند روز برین نمط مکاوت کرد. اکثر مردم او کشته شدند و مغول دمدم زیادت میشدند. عاقبت بنه او باز می‌گرفتند و او با معدودی چند بماند و برقرار تجلد مینمود و دست نمیداد. چون آنها نیز بقتل آمدند، او را سلاح نماند، الا سه چوبه تیر: یکی تیری بیکان که بگشاد، یک مغول را کور کرد و دیگرانرا گفت دو نیزه مانده است بعدد شما و من تیر را دریغ میدارم شما را آن بهتر که باز گردید و جانرا نگاهدارید. مغولان باز گشتند و او بخوارزم رسید و باز کارزار کرد و با جمعی بجانبی بیکدیگر کنت آمد و شهنه در آنجا بود، بکشت

و باز گشت . چون در خوارزم اقامت مصلحت ندید ، براه شهر ستانه بر عقب سلطان روانه شد و بدو پیوست و یکچندی که سلطان در تکاپوی بود ، او نیز کفایتها نمود و جلادتها . و بعد از آن درزی اهل تصوف بجانب شام رفت و چون نواتر فتنه ها منطقی گشت ، حب الوطن او را بر مراجعت باعث شد . روی بدان صوب آورد و چند سال در قصبه ارس از حدود فرغانه ساکن بود و از احوال خانه و فرزندان بیخبر . بکاری بنخند رفت ، پسر را دید سیور غامیثی یافته ، از حضرت قاآن باز آمده و املاک و اسباب پدر بروی مسلم فرموده . نزد پسر رفت و گفت اگر تو پدر خود را باز بینی بشناسی ؟ جواب داد که من شیرخواره بودم که پدرم رفت ، من او را چون شناسم ، اما غلامی هست هندو ، که او را دیده . او را حاضر کرد و علامتی که بر اعضای او بود بگفت ، چون بدید ، تصدیق کرد . و خبر حیات او فاش شد و طایفه بواسطه آنکه ودایع بسیار پیش او بود ، او را قبول نمیکردند و انکار مینمودند . بدانسبب اندیشه بندگی قاآن کرد و در راه بخدمت قدقان او غول رسید ، فرمود تا او را بر بستند و از احوال گذشته و مکاوحت و مقاومت بامغول استکشافی می کرد و دلیر سخن میگفت برین نمط :

شعر

مرا دید در جنک دریا و کوه که با نامداران توران گروه
چکویم ، ستاره گوی منست بمردی جهان زیر پای منست

و مغولی را که تیر شکسته زده بود باز شناخت . و چون شهزاده سخن بسیار پرسید و او در جواب مراسم ادب و تعظیم تقدیم نمیداشت ، شهزاده از سر غضب تیری بر او زد و باو برخورد .

شعر

بیچید وزان پس یکی آه کرد ز نیک و بد ، اندیشه کوتاه کرد

والسلام

داستان فتح بخارا

پیش از این یاد کرده ایم که چنگیز خان در آخر پائیز سال اژدها که بهارش موافق ذی الحجۃ سنه ست و عشر و ستمائه (بود) چون بشهر اترار رسید، جغتای و اوکتای را جهت فتح اترار و جوجی و امراء را بالشکرهای چرکس بجائی نامزد کرد و تا دوم ماه بهار سال مار که اول آن موافق ذی الحجۃ سنه سبع عشر و تسعمائه - که کمابیش پنجمه باشد - شهزادگان و امرای مذکور هر یک بفتح بلادی که موسوم بودند اشتغال نمودند و آن احوال بر این منوال رفت که شرح داده شد. این زمستان بلادی که چنگیز خان را بعد از روان شدن از اترار دست داده، تازمانی که دیگر باره همه شهزادگان و امراء ببندگی او پیوستند و باز جوجی و جغتای و اوکتای را باستخلاص خوارزم نامزد کرد و خویشان با تولی خان از آب ترمذ گذشته بایران زمین توجه نمود، تمامت مشروح و متعاقب ذکر کنیم و آنچه بعد از این بود بگوئیم انشاء الله وحده العزیز.

و این حال چنانست، که چنگیز خان چون شهزادگان و امراء را جهت فتح ولایات تعیین فرمود، بنفس خویش از اترار بقصد بخارا روان شد و پسر کهنتر او تولی خان که لقب او یکه نویان بوده، در خدمت او بالشکری جرار بر راه زریوق حرکت فرمود (و) بامداد بگاہ، ناگاه بدان قصبه رسیدند. اهالی آنحوالی از بیم آن لشکر عظیم، بخصار پناهییدند. چنگیز خان، دانشمند حاجب را پیش ایشان فرستاده، باءالام وصول موکب و تقدیم نصایح. جمع فتانان خواستند تا او را تعرضی رسانند، آواز بر آورد که دانشمند حاجب، مسلمان و مسلمان زاده، بفرمان چنگیز خان برسالت آمده ام تا شمارا از غرقاب خلاص دهم. چنگیز خان بالشکر جرار (و) همه مردان کارزار اینجا رسیده، اگر خلاف او در خاطر آورید، بیک لحظه هامون را از خون جیحون کند و اگر نصیحت بشنوید و منقاد او شوید، نفوس و اموال شما بسلامت ماند. ایشان چون این کلمات معقول شنیدند، صلاح خویش در اظهار طاعت دیدند. سروران پیش

آمدند و جمعی را بانواع نزول ، پیش فرستادند . چون بموقف عرض رسید ، حال پیشوایان زریوق پرسید و بر تقاعد ایشان غضب فرمود و باستحضار ایشان ایلچی فرستاد . حال بیندگی حضرت شتافتند و بانواع سیور غامیسی مخصوص گشته ، بجان امان یافتند . و فرمان شد تا مردم زریوق را بصحرا راندند . جوانانرا جهت حشر بخارا تعیین کردند و دیگران را اجازت مراجعت داد ، و زریوق را قتلغ مالیق نام نهاد . و از تر کمانان آنطرف دلیلی که بر راهها وقوف تمام داشت ، لشکر را بر شاهراهی که شاه راه نبود ، بسرحد نور برون آورد و آنراه را از آنوقت باز ، راه خالی گویند . و طایر بهادر که در مقدمه بود ، باعلام وصول چنگیز خان رسول فرستاد و بوعده و وعید پیغام داد . بعد از تردد ایلچیان ، اهالی نور بردست نزلی تمام بیندگی چنگیز خان فرستادند و اظهار مطاوعت کردند . بعد از قبول نزل ، فرمان شد که سوبدای در مقدمه بشما میرسد شهر بوی تسلیم کنید . چون سوبدای بر سید ، امثال فرمان نمودند و شصت نفر مرد گزیده را در صحبت پسر امیر نور ، ایلخواجه نام ، بر سیل مدد بجانب دیوس فرستادند چون چنگیز خان بر سید ، استقبال نمودند و هر خور حال ، ترغو و نزول پیش بردند . چنگیز خان ایشانرا بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و پرسید که مال قراری سلطان در نور چه مقدار است ، گفتند یک هزار و پانصد دینار . فرمود که این مبلغ بنقد بدهید و بغیر از این تعرض نرسانند . بدادند و از قتل و نهب خلاص یافتند . و از آنجا متوجه بخارا شد و در اوایل محرم سنهٔ سبع عشر بظاهر شهر بخارا ، بدروازهٔ قلعه نزول کرد و متعاقب ، لشکر میرسیدند و پیرامون شهر فرو میآمدند . و لشکر بخارا بیست هزار بودند و مقدمشان کرک خان و امرای دیگر بوروبایانکو و سونج خان و کسلی خان شبانگه باقوم خود از حصار بیرون آمدند . چون بکنار جیحون رسیدند ، با لشکر برایشان افتادند . روز دیگر ، بامداد ، دروازهها بگشادند و خلقی از ائمه و معارف بیندگی حضرت آمدند . چنگیز خان بجهت مطالعهٔ شهر و حصار بر نشست و بشهر در آمد و تا جامع براند و در پیش مقصوره بایستاد و پسرش تولوی خان پیاده شد و بالای منبر بر آمد و پرسید که این مقام سرای سلطانت ؟ گفتند خانهٔ خداست . و

فرمود که صحرا از علف تهی است، اسبان ما را شکم پر کنید. در انبارهای شهر بگشادند و غله هامی کشیدند و صنایق مصاحف را آجور اسبان ساختند و چنک و شراب در مسجد بینداختند و مغنیان شهر را حاضر کردند تا سماع و رقص میکردند، و مغول بر اصول غنای خویش آواز بر کشیده، و اعیان سادات و ائمه علماء و مشایخ و ستور در يك سرطوبله ایستاده و امثال احکام آن قوم را التزام کرده. بعد از آن، چنگیز خان از شهر بیرون آمد و عموم مردم شهر را حاضر گردانید و بر منبر مصلی عید گاه رفت و بعد تقریر خلاف و غدر سلطان، بشرحی تمام گفت. و گفت ای قوم بدانید که شما گناهان بزرگ کرده اید و بزرگان شما بگناه مقدمند. از من میپرسید که این سخن بچه دلیل می گویم، بسبب آنکه من عذاب خدایم. اگر از شما گناهان بزرگ نیامدی، خدای بزرگ چون من عذابی بر شما نفرستادی. بعد از آن پرسید که امانت و معتمدان شما کیستند. هر کس متعلقان خویش را گفتند و باسم باسقاقی، جهت هر يك مغولی و ترکی معین کرد تا نگذارند که لشکریان ایشانرا تعرضی برسانند. چون از آن فارغ شد، خطبه را هم بر آن ختم کرد که منعمان و توانگرانرا طلب داشتند و فرمود تا مالهای مدفون بدهند و دو بیست و هفتاد کس را معین گردانیدند: صد و نود شهری و باقی غریب و بروفق فرمان، مال از معتمدان ایشان مطالبت می فرمود. آنچه میدادند می ستدند، و بزیادت تکلیفی و مواخذتی رفت و فرمود تا آتش در محلات زدند و بیشتر شهر بچند روز بسوخت، مگر جامع و بعضی سرایهائی که از آجر بود. و مردان بخارا را بچنک حصار فرستادند و از جانبین، منجنیقها راست کردند و کمانها بزه آوردند و سنک و تیر پران شد و از اندرون قارورات نطف می انداختند و روزها بر آن حمله مکاوحت میکردند، تا عاقبت مردم حصار را کار باضطرار رسید و خندق حصن بجمادات و حیوانات، تا زمین مستوی شد و مردم حشرخی بخارا، حصن را بگرفتند و در قلعه را آتش زدند و خانان و اعیان زمان که از سرعت پای بر خاک نفراداندی، دستگیر مذلت شدند و در دریای فنا غرقه شدند و از قتلیان تازیانه بالائی نگذاشتند. زیادت از سی هزار مرد بقتل آمدند، زنان و کودکان را برده ببردند و چون شهر از طغیان پاك گشت

و دیوار برابر خاک گشت، تمامت مردم شهر را بنماز گاه میراندند و جوانان را بحشر و دیوسیه بردند و چنگیز خان از آنجا متوجه سمرقند شد، بر عزم استخلاص آن.

داستان توجه چنگیز خان بجانب سمرقند و استخلاص

آن بر دست لشکر جهانگیر

چنگیز در آخر بهار موغائیل مذکور که در ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمائه واقع شده و شهرور آن موافق شهرور سنه ثمان عشر و ستمائه بوده، از آنجا عازم سمرقند شد. و سلطان محمد خوارزمشاه، سمرقند را بصدوده هزار مرد سپرده بود و شصت هزار ترکان بودند و بیست هیکل پیل دیو شکل و غلبه خواص و عوام، چندانکه در حصر نگنجد، و معرذا دیوار حصار را استوار کرده بود و چند فصیل بر مدار آن کشیده و خندق را بآب رسانیده. و در آنوقت که چنگیز خان باترار رسید، آوازه غلبه لشکر سمرقند و استحکام حصار و قلعه آنجا در آفاق منتشر و همگنان متفق، که سالها باید که تا شهر سمرقند مستخلص گردد، تا قلعه را خود چهرسد. احتیاط را، صواب آن دید که پیشتر حوالی آنرا پاك گردانید. بدانسبب، ابتدا متوجه بخارا شد و مستخلص گردانید و از آنجا حشری تمام بسمرقند راند و در راه بهر کجا که میرسید، آنچه ایل می شدند تعرض نمیرسانید و آنچه مخالفتی مینمودند - چون سرپل و دیوسیه - لشکری را بمحاصره آن گذاشت. چون بسمرقند رسید، شهزادگان و امراء که باترار و دیگر ولایات نامزد بودند، از کار فتح آنولایت فارغ گشته، باحشرهای آنجا که بیرون کرده بودند و موضع بارگاه زاكرك، سرای اختیار کردند، و حشم چندانکه میرسید، پیرامن شهر فرو میآمدند.

چنگیز خان پك دو روز بنفس خود کرد بارو و فصیل طواف میکرد و در گرفتن آن، بتدبیر میاندیشید. در اثنای آنحال خبر رسید که خوارزمشاه در تابستان گاهست. جبه بهادر و سوبدای بهادر که از معتبران امرای بزرگ بودند، با سی هزار

مرد در عقب سلطان روانه کرد و الاق نویان و بیسورا بجانب وحش و طالقان فرستاد و بعد از آن، سوم روز، بامداد چندان لشکر از مغول و حشری بر سور شهر محیط شدند که تعداد ایشان ممکن نبود. و البازخان و سنخ خان و بالان خان و طایفه خانان، دگر روز جنک بیرون آوردند و از جانبین بسیار کشته شدند و شبانگاه هر یک بمقر خود رفتند. روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار گشت و تمامت لشکرها را بر مدار شهر بداشت و بزخم تیر و تیغ، لشکر شهر را بصحرا و میدان جنک بداشت. و اهل شهر از جنک آنروز خائف شده بودند و مختلف شده.

روز دیگر مغولان خیره و شهریان متردد، باز آغاز جنک کردند. ناگاه قاضی و شیخ الاسلام با گروهی بخدمت چنگیز خان آمدند و بمواعید مستظهر گشته بشهر رفتند و صبحدم نمازگاه، دروازهها بگشادند تا لشکر در شهر شدند و آنروز به تخریب بار و فصیل مشغول بودند و با راه برابر کردند. و مردان و زنان را صد صد بمعیت مغولان بصحرا میراندند و قاضی و شیخ الاسلام را با متعلقان از خروج معاف داشتند. قریب پنجاه هزار آدمی در حمایت ایشان مصون ماندند و نذر کردند هر آینه (کسی) پنهان شود او را بکشند و از این سبب که مغولان بغارت مشغول بودند، بسیاری مردم را که در سوراخها یافتند، بکشند. و پیل بانان پیلانرا بپندگی حضرت چنگیز خان بردند و طعمه ایشان خواستند. فرمود تا ایشان را بصحرا رها کنند تا خود میگردند و میخورند. پیلانرا بگشادند تا بگر سنگی هلاک شدند. و شب مغولان از شهر بیرون آمدند و مردم حصار در بیم عظیم بودند. آلب خان مردی بود و با هزار مرد دل از جان بر گرفته بر لشکر زده و از حصار بیرون آمد و بگریخت تا بامداد دیگر باره لشکر گرد بر گرد قلعه بایستادند و از جانبین تیر و سنک بران و روان بود و باروی حصار و فصیل ویران کردند و جوی را از آب خراب کردند و هنگام شام دروازه بستند و در رفتند. از پهلوانان و مفردان مردمی هزار پناه بجامع بردند و جنک سخت آغاز نهادند بتیر و نبط. مغولان نیز نبط انداختند و مسجد را و هر که در مسجد بود بگرفتند و بسوختند و مردم قلعه را به صحرا راندند و ترکانرا از تازیکان جدا کردند و جمله را صده و دهه قسمت کردند

و ترکانرا بغوله و کاکل ساختند و باقی تمامت قنقلیانرا زیادت از سی هزار ، و
 و مقدم، ایشانرا بر سماس خان و طغای خان و سر سیغ خان و الاغ خان را بیست و اندامیر
 دیگر از سروران امرای سلطان که اسامی ایشان در مفصلی که چنگیز خان بر کن الدین
 کرت نوشته ، بقتل آوردند. چون شهر و حصار در خرابی یکسان شد و امراء و لشکریان
 بسیار را هلاک کردند و دیگر روز با زماندگان را شماره کردند و از آن جمله سی هزار
 مرد را با سم پیشه وری معین گردانیدند و بر سران و امراء و خواتین بخش کردند
 و همان مقدار را بر سیل حشر نامزد کردند و مستظهران بقایا اجابت انصراف یافتند ،
 شکرانه سلامتی را ، مبالغه دو بیست هزار دینار مخاطب گردانیدند و ثقة الملك و امیر
 عمید بزرگ را که از اکابر اصحاب مناصب سمرقند بودند، بتحصیل آن موسوم فرمود و
 شهنه (ای) را معین کرد و از حشر بعضی را با خود بطرف خراسان برد و بعضی را با پسران به
 خوارزم فرستاد و بعد از آن چند نوبت دیگر حشر را طلب میداشتند و از آن حشرها
 کم کسی خلاص یافت ، بدان سبب آندیار بکلی خراب شد . و چنگیز خان آن تابستان و
 پاییز در حدود سمرقند بود والسلام .

داستان عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه و وفات او

که چگونه بود

چنگیز خان چون سمرقند را در سال مال واقع در ماه ذی الحجه سنه سبع
 عشر و ستمائه که ماههای آن موافق شهریور سنه ثمانی عشر بود در فصل تابستان بگرفت
 - که سال سوم بود از رکوب او - و متواتر از حال سلطان محمد و لشکر و قوت و
 ضعف از خبر میرسید چه ، قراولان لشکر چنگیز خان، امراء و متعلقان او را بهر وقت می-
 گرفتند یا بر غیبت بایلی در میآمدند و مینمودند که سلطان خایف است و متحیر و متردد

واورا هیچ سکونی نیست . وپسرش جلال الدین با او گفت که لشکرها که بهر موضع
 متفرق رها کردیم از آن طرف جمع می باید کرد و برابر خصم دستبردی نمودن . چون
 سلطانرا دولت برگشته بود ، مسموع نمیداشت . چنگیزخان بنا بر وقوف بر حال او ،
 چون در وقت محاصره سمرقند شنید که سلطان در تابستان گاه است ، جبهه را از قوم
 بسوت با یکتومان دیگر برسم کجیکه بر عقب او روانه گردانید و توقوچار بهادر را
 از امرای قنقرات بایک تومان دیگر بر پی ایشان فرستاد و فرمود که بر عقب سلطان
 محمدخوارزمشاه بروید و هر کجا که بوی رسید اگر بالشگر برابر آید و شما را قوت
 مقاومت نباشد ، توقف نمائید و اعلام کنید و اگر او ضعیف حال باشد ، مقاومت نمائید
 - چون متواتر خبر ضعف وهراس او میرسید ، همانا باشما طاقت برابری نداشته باشد -
 بقوت خدای بزرگ تا اورا در دست نیارید ، باز مگردید و اگر از شما عاجز آید و با
 معدودی چند پناه بکوهی تند یا بنگاهی یا غاری یا تنگنایی دهد یا خورا پری کردار از
 چشم آدمی پنهان کند ، شما باید که چون باد جهنده از ولایت او بیرون روید و هر کس که
 بایلی پیش آید ، اورا استمالت دهید و مکتوب و شهنه ، و هر کس که از راه عناد و خلاف ده
 زند ، او را قهر کنید و بموجب وصیت ، اینکار را در مدت سه سال تمام کرده ، از راه
 دشت قبیچاق مراجعت نموده در ولایت مغولستان که یورت قدیم ما است بما پیوندید
 چه از روی قیاس ، ظاهر آنکه درین مدت موعود ، کار ایران زمین بتمام یکسو کرده ،
 مظفر و منصور بخانهها برسیم و بزودی تولوی خانرا جهت استخلاص شهرهای خراسان
 و مرو و هرات و نیشابور و سرخس و آنولایات بر عقب شما میفرستم و جوچی و جمعی
 و اوکتای را بالشکرها جهت فتح خوارزم که معظمترین شهرها و تختگاه سلطان محمد
 خوارزمشاه است روانه میگردانم بقوت خدای بزرگ ، ما را این چند کار است دست
 دادن و باخانه رسیدن ، همینقدر روزگار باشد . و ایشانرا روانه گردانید و بعد از آن
 پسران مذکور را نامزد فتح خوارزم کرد و بالشکر جرار روانه کرد و خوشن

تولوی خان چند گاه در حدود سمرقند از عنای سفر بر آسود. جبه و سوبدای و توقوچار با سی هزار مرد بهادر بر معبر پنجاب بگذشتند و از پی سلطان محمد خوارزمشاه برفتند و او پیش از آن در کنار آب ترمد بود و چون واقعه بخارا شنید و بر عقب خیر استخلاص سمرقند نیز استماع کرد، چهار تکبیر بر ملک بگفت و روی براه آورد. و جمعی ترکان از خویشان مادرش که ایشانرا اودانیان گویند، مصاحب او بودند. خواستند تا او را بکشند، یکی از آن جمله سلطانرا خبر داد. در شب خوابگاه را مبدل گردانیده، خرگاه را بگذاشت. با مداد نمود خرگاه را از زخم تیر چون پرویزن دیدند، بدان سبب استعمار سلطان زیادت شد و در مسارعت نیشابور تعجیل نمود و هر کجا که میرسید، مردم را بعد از تهدید و وعید به استحکام قلاع و حصون وصیت میکرد. بدان سبب، خوف مردم یکی هزار شد. چون بنیشابور رسید، دفع غصه روزگار را، بشراب و طرب مشغول گشت.

و جبه و سوبدای، ابتدا ببلخ رسیدند.

بزرگان شهر را جمعی با ترغوو نزل با استقبال فرستادند. شهنه (ای) را پیش ایشان بگذاشتند و بگذشتند و از آنجا دلیل گرفته، طایسو بهادر را روانه گردانیدند و چون براه آمدند علوفه خواستند، ندادند و دروازه ها در بستند. ایشان بجهت استعجال، توقف نکردند و بر آمدند. مردم شهر طبل زدند و زبان بدشنام بگشادند، ایشان چون این استخفاف مشاهده کردند، باز گردیدند و نردبانها بر حصار نهادند و سوم روز بر بار و رفتند و هر کرا دریافتند، بقتل در آوردند. و چون فرصت مقام نبود، آنچه بار گران بود، تمامت بسوختند و بشکستند.

چون خبر وصول ایشان بنیشابور رسید، سلطان با سم شکار بصوب اسفراین روانه شد و روی بجانب عراق آورد. خبر دادند که لشکر بیگانه نزدیک رسید، عزم عراق را باطل کرد و متوجه قلعه فرزین گشت و همانروز حررها و فرزندان و مادرها

بقلعه قارن ، نزد تاج‌الدین طغان فرستاد و با امرای عراق در باب تدارک خصم مشورت کرد ، صواب در آن دید که پناه بشیرانکوه دهند . سلطان بمطالعه کوه رفت و گفت اینجا منلجای مانده بود . باستحضار ملک هزار سعلور که از اکابر ملوک قدیم بود و مردی با رأی و تدبیر ، رسولی فرستاد . ملک نصره‌الدین هزار سف چون بر سید ، هم از گرد راه بیار گاه رفت و در هفت موضع زمین را بوسه داد . سلطان در آن قضیه با او مشورت کرد . ملک گفت صواب آنست که در فور کوچ کنیم و میان لور و فارس کوهی است بغایت منیع و حصین که آنرا بیل‌نکو گویند و ولایتی است پر نعمت ، آنرا پناه جای سازیم و از لور و شول مدد خواهیم و شبانگاه صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و چون مغول برسد ، بدلی قوی برابر ایشان برویم و کارزار مردانه کنیم . سلطان اندیشید که غرض او مکاشفت اتابک سعد فارس است ، رأی او را واهی انگاشت . گفت اندیشه ما چنانست که هم در این جنود اقامت کنیم و با طرف فرستیم تا لشکرها جمع شوند . در آن اندیشه بود که جبه و سوبدای به نیشابور رسیدند و ایلچیانرا نزد بزرگان آنجا بحیرالملك و ضیاءالدین زوزنی و فریدالدین فرستادند که وزراء و صدور خراسان بودند و ایشانرا بایلی و اتباع چنگیزخان خواندند و التماس علفه و علوفه کردند . ایشان سه کس را بانزل فرستادند و قبول ایللی سرزبانی کردند . جبه ایشانرا نصیحت کرد که از مخالفت آتش و آب اجتناب نمایند و هر گاه که لشکر مغول برسد ، فی الحال استقبال کنید و بر استحکام سور و بسیاری عدد اعتماد مکنید تا خان و مانتان محفوظ و مصون بمانند . و برسبیل نشان بخط ایغوری تمغائی دادند و از حکم یرلیغ چنگیزخان سوادی که فحوای مضمون آن این بوده که : امراء و بزرگان و رعیت بسیار بدانند که همه روی زمین از آفتاب بر آمدن ، تا آفتاب فرورفتن ، بمادادند . هر که ایل شود ، بر سر خود و فرزندان و متعلقان رحم کرده باشد و هر که ایل نشود ، و بخلاف وجدال پیش آید ، با زن و فرزندان و خویشان و متعلقان هلاک شود . بدین جمله مکتوب دادند و روان شدند . جبه بر اه جوهره و سوبدای بر اه

جام ، بطوس رسید و هر کجا که با یلی در آمدند ابقا میکردند و هر که سرکشی می-
کرد، نیست میگردانیدند . دیه های شرقی طوس، مثل توفان و آن طرف، ایل شدند و
بجان اهالی یافتند و مردم شهر طوس عناد ورزیدند ، بدان سبب آن ولایت را قتل و نهب
بافراط کردند و از آنجا بمرغزار رادکان رفتند و سوبدای را آن صحرا خوش آمد ،
اهالی آنجا را آسیبی نرسانید، شحنه (ای) را آنجا بگذاشت و خویشتن بجنو شان آمد و
بسبب عدم التفات ، کشتن بسیار کرد . فی الجمله هر کجا که میرسیدند ، مقام ناکرده
خورش و پوشش ضروری بدست میآوردند و روان می شدند و بر حسب مصلحت ،
بشب و روز کوچ و مقام میکردند و بر اثر خبر سلطان محمد شاه یعنی خوارزمشاه
میرفته . و در میان ولایات معمور که بر ممر ایشان میافتاد ، اسبان قبچاق و چهار پایان نیکو که
می یافتند میراندند و در خراسان مواضع حصین و شهر های استوار بود ، التفات نمی کردند ،
چه کار بزرگ در پیش داشتند . سوبدای از آنجا به اسفراین آمد و جبهه از راه جوین بمازندران
رفت و خلق بسیار را بکشت ، خاصه در دارالملک و شهر سار آباذ . و سوبدای بدامغان رسید ،
مردم شهر پناه بکرر کوه بردند و عوام ورنود در شهر بماندند و بایلی در نیامدند و
جمعی از ایشان بقتل آمدند . و بسمنان آمد و خلقی وافر را بکشت و در خوارری
همچنین . و در آنحال ، سلطان با اتابک نصره الدین هزار سف لور در مشورت بزرگ سلطان
ازری رسیدند با اعلام وصول مغول . سلطان بعد از خراب البصره بدانست که کارها را به
وقت ، باید جست . از بیم صدمت هزار سف ، راه لور گرفت و دیگر ملوک و اعیان ، هر
یک بگوشه (ای) بگریختند . سلطان محمد خوارزمشاه با پسران ، راه قلعه قارن در پیش
گرفت و متوجه شد . در راه بلشکر مغول رسید و جوق جوق میرسیدند . یک جوق ، سلطان
را بشناختند و دست بتیر کردند و با دگیر سلطان را چند زخم زدند . سلطان بتک
پای ، از غرقاب هلاک ، جانرا بساحل نجات برد و چون بقارن رسید ، روزی مقام کرد
و چند اسب از امراء بستد و با دلیل ، متوجه بغداد شد . بر فور لشکر برسید و بظن
آنکه سلطان بقلعه است ، جنگی عظیم کردند . چون بدانستند که سلطان از قلعه رفته

است ، بر عقب بر رفتند . سلطان باز گشت و عنان بقلعه پیه خواهان تافت و از آنجا
 براه کیلان زد . صعلوکی از امرای کیل بخدمت استقبال کرد و براقامت ترغیب نمود
 قبلها مینمود . سلطان بعد از هفت روز زوان شد و بولایت سپندار رسید و هیچ
 باونمانده ، بغایت بینوا . و از آنجا بناحیتی از اعمال آمل رفت و امرای مازندران
 که در محل اعتماد بودند و محرم اسرار ، مشورت کرده مصلحت در آن شناخت
 که چند روزی با یکی از جزایر پناهند . سلطان بجزیره رفت و یکچندی آنجا مقام
 ساخت و چون خبر اقامت سلطان در آن جزیره فاش شد ، احتیاط را بجزیره دیگر
 نقل کرد و حرکت او مقارن وصول جماعتی از مغولان افتاد که جبهه نویان ایشانرا
 ازری بر عقب سلطان فرستاده بود . چون سلطان را نیافتند ، باز گشتند و بمحاصره
 قلاعی که حرم سلطان و خزاین او در آنجا (بود مشغول) گشتند و مستخلص ، تمامت را بجانب
 سمرقند بسوی چنگیز خان فرستادند . چون این آوازه هایل بگوش سلطان رسید و
 معلوم کرد که با حرم او بیحرمتی کردند و پسران طعمه شمشیر و مخدرات در قبضه
 استیلای بیگانگان اسیر ، چنان حیران و سرگردان و پریشان گشت که جهان روشن
 بر چشم او تاریک شد و در آن قلق و اضطراب بر خود می پیچید و از آن واقعه دردناک
 و مصیبت بیمناک مینالید و میزارید تا جان نازنین بحق تسلیم کرد . انا لله وانا الیه
 راجعون .

جهانناچه بد عهد و بد گوهری که خود پرورانی و خود بشکری

و او را در آن جزیره دفن کردند و بعد از چند سال سلطان جلال الدین
 پسرش بفرمود تا استخوانهای او را بقلعه اردهین آوردند و دفن کردند .

و سلطان خوارزمشاه پیش از آن اوزلاق را از فرزندان خود ، ولی العهد
 کرده بود و در جزیره آبسکون او را خلع کرد و بسططان جلال الدین ارزانی
 فرمود . و سلطان جلال الدین بعد از وفات پدر شنید که لشکر مغول در حدود
 خراسان و عراق نمانده اند چه ، بموجب فرموده چنگیزخان جامی مقام نا کرده
 بتعجیل میرفتند . ایمن شد و بمرقشلاغ آمد و اسبانی که در آن حدود یافت ، باولای

گرفت و مبشرانرا بخوارزم فرستاد و اوزلاق سلطان که ولی العهد بود در سابق، و آق سلطان و اعیان امراء و یوبچی پهلوان خال اوزلاق سلطان و کوچای تکین و اوغول حاجب و تیمور ملک با نود هزار سوار مرد مرد قتلغی در خوارزم بودند و هنوز لشکر مغول آنجا نرسیده بودند. در وقت وصول سلطان جلال الدین، آب و هوا مختلف شد و هر طایفه ای بیکی از برادران مایل شدند و امراء از تهور سلطان جلال الدین ترسیدند. در خفیه تعبیه ساختند، که ناگاه او را بحیله هلاک کنند. یکی از ایشان، سلطانرا از آنحال آگاه کرد. فرصت جستهم براه نسا، عازم شاد باخ شد بحدود استو بیشه سابقان. و از میان آن امراء بیرون رفت و با لشکر مغول بهم رسیدند و ساعتی جنگ کردند و چند کس را بکشت و از میان آنقوم بیرون رفت و خلاصی یافت.

و ساءت انفصال سلطان از خوارزم، خبر اتصال لشکر مغول رسید. اوزلاق سلطان و آق سلطان، سامان قرار در خوارزم ندیدند، برپی سلطان پویان شدند. دیگر روز، با آنجماعت که با سلطان جلال الدین محاربت کرده بودند، بهم رسیدند و آنقوم، سلطانزادگانرا بناشناس بکشتند، باکسانیکه با ایشان بودند بتمامت. و سلطان بشاد باخ رسید، سه روز باستعداد راه مشغول بوده نیم شبی بر مرکب توکل سوار گشت، بر عزیمت غربی که پدرش نامزد او کرده بود روان شد. و از حرکت اوتا وصول لشکر مغول، یکزمان بود. سلطان چون بدروازه رسید، ملک ایلدرک را آنجا بگذاشت تا اگر لشکری برسند، زمانی ایشانرا باز زند. ایلدرک خود بر خود، بر آنراه دگر که نه ممر سلطان بود روان شد. چون مغول آنجا برسیدند، بر اثر اوروانشدند و سلطان جلال الدین بر آنراه دگر در آنروز چهل فرسنگ برفت و یک منزل بغرتی رسید. چون آوازه ظهور او فاش گشت، از هر طرف باو کسان روی نهادند و خلقی بروی جمع شدند. و در اینمدت که اینحالات افتاد، چنگیز خان هنوز در سمرقند بود و پسران سه گانه مهتر را نامزد خوارزم کرد. اینزمان صورت آن حال تقریر کنیم و باز بسر حکایت چنگیز خان رویم انشاء الله.

داستان فرستادن چنگیز خان پسران خود جوجی و جغتای و اوکتای را بجانب خوارزم و استخلاص آنجا بر دست ایشان

بموجبی که در مقدمه یاد کرده شد، چنگیز خان چون از فتح سمرقند فارغ شد، جبه و سوبدای و توقوچار را بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه برآه خراسان و عراق روانه داشت و خویشتن آن تابستان جهت استراحت و فربه گردانیدن اسبان در آنحدود یابلاقمیشی کرد، برعزیمت آنکه بنفس خود فیما بعد بر عقب سلطان رود. چون ممالک ماوراءالنهر بکلی مستخلص شده بود و دیگر جوانب همچنین محفوظ و مضبوط گشته، خوارزم که نام اصلیش گرگانج است و مغولان او را اورگانج گویند، در میانه بر مثال خیمه طنابی بریده افتاده بود. خواست تا آنرا مستخلص گرداند، هم در آنوقت پسر مهتر خویش جوجی و جغتای و اوکتای را نامزد خوارزم گردانیده، بالشکری بعد چون ریگ بیابان، و بر مثال حوادث زمانه بی پایان. و در پانزدهمانسال، با امرای دست راست عازم آنطرف شدند و بمنقلای که آنرا بزرگ گویند، لشکری تمام روانه گردانیدند، چنانکه سابق گفته شد.

سلطان جلالالدین بعد از وفات پدر بخوارزم رفته بود و بجهت قصد بعضی از امراء، بازگشته و برادران او و اعیان امرای سلطان که آنجا بودند، آوازه وصول شهزادگان برپی عازم خراسان و در راه بردست لشکر مغول بقتل آمده. بدانسبب تختگاه خوارزم از سلاطین خالی بود و از معتبران لشکر سلطان، ترکی از اقربای مادرش ترکان خاتون، خمار نام، و مغول حاجب و بوقا پهلوان و سپهسالار علی مرغینی و جمعی دیگر که آنجا بودند و کثرت و انبوهی شهر چندانکه در وصف نیاید. و چون در سواد اعظم هیچ سرور معین نبود که هنگام نزول حادثات بتدبیر و توجیهات

و مصالح باو رجوع کنند ، امیر خمار را بحکم نسبت قرابت ، بسطنت موسوم گردانیدند . روزی سواری چند معدود از لشکر مغول بدر دروازه راندند و براندن چهارپای روان شدند ، جمعی کوتاه نظران پنداشتند که لشکر همان معدودی چندند . گروهی سوار و پیاده روی بدیشان نهادند و مغولان چون صید ، ازیشان میزدند تا بکناره باغ خرم که بیک فرسنگی شهر است رسیدند . سواران کار از کمینگاه دیوار بیرون راندند و پس و پیش آنگروه شهریان فروگرفتند و قرب صد هزار نفس را بیجان کردند و بر عقب هزیمتیان ، خود را از دروازه قبالان در شهر انداختند و بموضعی که آنرا تنوره خوانند برفتند . چون آفتاب میل غروب کرد ، لشکر بیگانه باز گردیدند و بصحرا رفتند . روز دیگر باز روی بشهر نهادند و فریدون غوری که مقدم لشکر سلطانی بود باسواری پانصد ، بر در دروازه مترصد مقاومت بود . در اثنای آنحال ، شهزادگان جوجی و جغتای و اوکتای بالشکر جرار برسیدند و برسبیل تفرج برمدار شهر می گشتند . بعد از آن فرود آمدند و لشکریان پیرامن شهر نزول کردند . آنگاه ایلچیان فرستادند و مردم شهر را بایلی و انقیاد خواندند . و چون درحوالی خوارزم سنک نبود ، درختهای توت بزرگ می بریدند و بعوض سنک منجنیق میساختند و چنانچه عادت ایشانست ، روزبروز اهالی شهر را بماتیل و تهدید و وعده و وعید بزبان مشغول میداشتند و عمدارا تیری بیکدیگر میانداختند تا از جوانب بیکبار حشرها در رسیدند و روی بکار آوردند و یاسا دادند که پیشتر خندق میسازند ، بمدت دو روز تمام می انباشتند . و اتفاق کردند تا آب جیحون را که در شهر بر آن حشر گرفته بودند ، از ایشان باز داشتند . سه هزار مرد از لشکر مغول بجهت آن مصلحت مستعد شدند . ناگاه بر میان حشر زدند ، مردم شهر ایشان را در میان گرفتند و بواسطه آن فتح ، شهریان در کارزار مجددتر شدند و بر مقاومت دلیرتر شدند . و از روی اختلاف طبیعت ، میان برادران جوجی و جغتای و اوکتای مضارتنی پیدا شد و بایکدیگر نمی ساختند و بسبب نا موافقتی و لجاج ایشان ، کار جنک درپای افتاد و مصالح آن مهمل میماند و امور لشکر و یاسا نامرتب میشد و بدان

سبب ، خوارزمیان بسیاری از لشکر مغول بکشتند چنانکه گویند پشته هائی که از استخوان ایشان جمع کرده بودند، هنوز برحوالی شهر قدیم خوارزم مانده است - و بر آن قضیه هفت ماه بگذشت و شهر مستخلص نمیشد . و در این مدت که شهزادگان از سمرقند با لشکر بهم بعزم خوارزم روانه شدند ، تا بخوارزم رسیدند و آنرا محاصره کرده ، چنگیز خان بنخشب آمد و یکچندی آنجا مقام کرد و بر آب ترمذ گذشته ببلخ آمد و شهر و ولایت را مسخر کرد و از آنجا بمحاصره قلعه طالقان رفت . هم در آنروزها که آغاز محاصره قلعه کرد ، از پیش پسران که در خوارزم بودند ، ایلچی رسید و خبر داد که خوارزم را نمیتوان ستد و بسیاری از لشکرها هلاک شدند - و بعضی از اسباب آن ، ناموافقی جوجی و جغتای، و اوکتای است - چنگیز خان چون این سخن بشنید، برنجید و فرمود که تولوی که برادر کبیر ایشانست برود - و او بکفایت مشهور بود - چون ایلچی برسد و حکم بر لیغ برسانید، تولوی خان بروفق فرموده ، راه پیش گرفت و از سر کفایت وزیر کی هر روز پیش برادری میرفت و بتلطف و تملق بایشان میزیست و بحسن تدبیر ، میان ایشان اصلاحی ظاهر کرد و بخدمت شایسته قیام مینمود تا کار لشکر رامرتب گردانید و یاسا مستحکم کرده ، بعد از آن لشکریان باتفاق روی بجنک آوردند و همانروز علم بر سر بارو بردند و در شهر در رفتند و بقارورهای نطف، آتش در محلات افکندند . و مردم شهر پناه بادروب دادند و بر سر کوچه ها و محلات جنک از سر گرفتند . مغولان جنک سخت میگردند و محله محله و سرای سرای میگردند، و میسوختند و می کنند، تا تمامت شهر را بمدت هفت روز برین نمط بستند و خلایق را بیکبارگی بصحرا راندند و از ارباب طناعت و حرقت، صد هزار مرد جدا کرده بیلاد شرقی فرستادند و زنان جوان و کودکان را باسیری بردند و باقی مردمان را بر لشکریان قسمت کردند تا ایشان را بقتل آورند. تقریر میکنند که هر یک نفر را بیست و چهار مسلمان رسیده بود و عدد لشکریان مغول از پنجاه هزار افزون بودند . فی الجمله تمامت را بکشتند و لشکر بفارت و تاراج مشغول گشتند و بقایای بیوت و محلات را بیکبارگی ویران کردند و چنگیز

خان چون آوازه شیخ نجم الدین شنیده بود، بوی کس فرستاد که من خوارزم را قتل خواهم کرد، آن بزرگ باید که از میان ایشان بیرون آید و بما پیوندد. شیخ رحمة الله علیه در جواب گفت که: هفتاد سال با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این طایفه بسر برده ام، اکنون که هنگام نزول بلاست، اگر بگریزم، از مر و ت دور باشد. بعد از آن، او را از میان کشتگان باز نیافتند والسلام.

داستان چنگیز خان با پسر کهنتر خود تولوی خان که او را یکه

نویان و الغ نویان خوانده، و فرستادن بر عقب سلطان محمد

خوارزم شاه و فتح بلادی که بر رهگذر بود، چون نخشب و

بدخشان، و عبور او از رود جیحون بر معبر ترمذ و فتح بلخ و

طالقان و آنحدود و فرستادن یکه نویان را بجانب خراسان و

استخلاص آن ممالک

چنانکه چند جای مکرر گفته شد، چنگیز خان در موغائیل که سال مار باشد واقع در ذی الحجۃ سنه سبع عشر و ستمائه۔ ویاسای آن موافق شهرور سنه ثمان عشر۔ در وقت آنکه حصار سمرقند میداد، در اول تابستان، جبه نویان و سوبدای نویان و توقوجار را بر عقب خوارزمشاه فرستاد و در همان تابستان شهر سمرقند را بگرفت و بعد از فتح شهر، از کان را بجانب خوارزم روانه کرد و اول پائیز با تولوی خان از سمرقند کوچ فرمود و بمرغزار نخشب آمد و از آنجا هر قصد ترمذ روان گشت براهی که معمول آنرا تیمور قهلقه میخوانند۔ از جمله ولایات کش و نخشب و ترمذ۔ و از آنجا پیشتر تولوی خانرا باستخلاص خراسان، بالشکری بزرگ روانه گردانید و از ده نفر، یک نفر نامزد فرموده بود که در خدمت او بروند، و بنفس خود قاصد ترمذ گشت. چون آنجا رسید، ایلیچیانرا فرستاد و ایشان را بایلی خواند. ساکنان آنجا

بحصون قلعه استظهار داشتند و بمردی خویش مغرور، بایلی در نیامدند. یازدهم روز از جنک، شهر را بگشودند و بقهر مردم را بیکبار راندند و تمامت را بگشتند. عورتی پیر گفت مرا مکشید تا شمارا مرواریدی بزرگ بدهم. آنرا طلب داشته‌اند، گفت فرو برده‌ام. شکمش بشکافتند و مروارید برداشتند و بدان سبب، مردگانرا شکم می‌شکافتند. و از آنجا بناحیت لنکرت و حدود سمنان رفت و آن نواحی را بگرفت و بقتل پاک گردانید و لشکر فرستاد تا بدخشان و اعمال آنرا بگرفتند. و چون در آن نواحی از یاغیان اثری نماند و تمامت اطراف از آن جانب آب بکلی مستخلص گشته بود، عزم عبور از جیحون فرمود. و در آنوقت فصل زمستان آنسال مذکور بآخر رسیده بود و در اول موغائیل که سال مار باشد. واقع در ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمائه - بوده. بر معبر ترمذ از آب جیحون گذر فرموده و بجانب بلخ که معظمترین بلاد خراسانست، توجه نمود والسلام.

داستان رفتن چنگیزخان در عقب سلطان جلال الدین و شکسته

شدن او در کنار آب سپید و گذشتن او از آب

چون شیکی قوتوقو پیش چنگیزخان رسید و احوال عرضه داشت، چنگیزخان از فتح قلعه طالقان فارغ شده بود و شهزادگان از خوارزم باز آمده و تولویخان از خراسان مظفر باز گردیده و باتفاق لشکرها بهم و پشته‌های طالقان تابستان کرده و آسوده گشته. در حال که آن خبر شنید، فرمود تا تمامت بر نشستند و با چنان لشکری گران از حدود طالقان در سال اسب بقصد سلطان جلال الدین روان شد و چنان بتعجیل برانند، که مجال آتش پختن نبود. و چون بدان موضع رسید، از شیکی قوتوقو پرسید که شما چگونه ایستاده بودید و سلطان چگونه، ایشان باز نمودند. رأی ایشان و از آن سلطانرا مستخف دانسته، گفت جای مضاف ندانسته‌اید و هر دو گناهکارید. چون بغزنین رسید، شنید که پانزده روز است تا سلطان بر

عزیمت عبور از آب سپید، از اینجا رفته. چنگیز خان با بایلواج را بشحنگی ایشان تعیین فرمود و بتعجیل بر عقب سلطان برفت. و سلطان بر کنار آب، کشتیها آماده کرده بود تا بگذرد. و چنگیز خان چون واقف شد، در شب براند و سحر گاهی پیش و پس او فرو گرفت. و لشکر مغول چند حلقه بر پس یکدیگر بایستادند بر مثال کمان، و آب سپید مانند زه بود. و چون آفتاب طلوع کرد، سلطان خود را در میان آب و آتش دید. و سلطانرا چنگیز خان فرموده بود که بتیر مزیند و دستگیر کنید و او کار قلجا قوتور قلجا را فرستاده بود تا از کنار آب، کنار لشکر سلطانرا نوردیده، بعد از آن لشکر مغول حمله کردند و بر میمنه که خان ملك داشت زدند و از پیش برداشتند. خان ملك بر جانب بر ساور منہزم شد. لشکر مغول سر راهها گرفته، او را بقتل آوردند. و دست چپ را نیز برداشتند و سلطان با هفتصد مرد از بامداد تا نیمروز با آن لشکر مقاومت کرد و از چپ و از دست راست میدوانید و چون یاسا نبود که او را بتیر بزنند، حلقه بروی تنک میکردند و او چون میدانست که با کوه مقاومت کردن از کفایت دور باشد، بر اسیب آسوده بر نشست و عنان بر تافت و سر از پس پشت انداخت و علم خویش برگرفت، و چون برق از آب بگذشت و بدانطرف فرود آمد و شمشیر را از آب پاك میکرد. چنگیز خان ازینحال تعجب کرد و او را پسران مینمود و میگفت از آن پدر، پسر چنین باید که آید.

شعر

بگیتی کسی مرد زینسان ندید
نه از نامداران پیشین شنید

و چون از چنین جنگگاه خود را بساحل نجات توانست برد، از کارهای بسیار بیاید. لشکر چون دیدند که او بر آب زد، خواستند که بر عقب او بروند، چنگیز خان مانع شد و لشکریان سلطان تمامت ابقتل آمدند و فرزندان نرینه او را تا اطفال شیر خواره، جمله رابکشتند و نازنینان حرم را بتاراج ببردند. و چون خزینہ سلطان اکثر زرنقد و جواهر بود، آنروز گفته بود تا تمامت در آب سند ریختند. بعد از آن، چنگیز خان فرمود تا غواصان فرو رفتند. آنچه ممکن بود بر آوردند و اولجاها را تمام گرفته و بر عادت معروف فرود آمدند.

داستان فرستادن چنگیز خان بلانویان را بر عقب سلطان جلال

الدین بهندوستان

بعد از آن، چنگیز خان بلانویان را از قوم جلایر و دوربانویان را با لشکری تمام بر عقب سلطان جلال الدین بدیار هند فرستاد تا او را طلب دارند. ایشان تا میانه هندوستان برفتند و ازوهیچ اثر نیافتند و باز گشتند و قلعه پیه را که از ولایت هندوستانست و قمر الدین کرمانی داشته بود و یکی از امرای سلطان بر آن مستولی شده بود، بستند و کشتن بسیار کرده متوجه مولتان شدند. و چون در مولتان سنک نبود، عمدها بساختند و از سنک منجنیق پر کرده بر روی آب انداختند و بمولتان بردند و چون آنجا رسیدند، مجانیق بر کار کردند و نزدیک بود که بستانند، حوادث هوا مانع آمد. ولایت مولتان و لاهور و بر ساور و سلکفور کشتن و غارت کردند و از آب سند گذشته، بچنگیز خان پیوستند.

داستان مراجعت چنگیز خان از کنار آب سند و مقام کردن در

مواضع مروان و قتل و تاراج غربی و آن نواحی

چنگیز خان چون سلطان جلال الدین از آب بگذشت و بلانویان و دور با نویان را بر عقب او روانه داشت، خویشتن در بهار قویین نایل که در محرم سنهٔ عشرين و ستمائه واقع شده بود، بجانب بالای آب سند مراجعت نمود و از کتای را بطرف زیر فرستاد تا آن ولایات را مسخر گرداند، و غربی را قتل و غارت کرد. ضیاع و محنر هه را بیباد شرقی فرستاد و دیگرانرا بیکبارگی بقتل آوردند و شهر را خراب کردند و ببندگی چنگیز خان ابلچی فرستاد که اگر فرمان شود، بروم سیستان را محاصره کنم. چنگیز خان فرمود هوا گرم شد تو باز گرد تا دیگر لشکرها بجهت محاصره آن بفرستم. او کتای براه گرمسیر بازگشت و چنگیز خان آن تابستان در صحراهایی که مغولان آنرا مروان میگویند مقام فرمود، منتظر بلانویان و آنولایانی که در

آنحدود بود ، تمام بستد و غارت کرد . چون بلانویان و دوربا نویان برسیدند ، از آنجا کوچ کرد . چون بقلعه کوناوند قورقان رسید ، اوکتای آنجا بخدمت پیوست و آن زمستان درحدود نوسه کسور مقام کردند و حاکم آنجا سالارحمد ، کمر انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه و مصالح لشکر آنچه ممکن بود بجای آورد . و بسبب عفونت هوا ، لشکر بیشتر رنجور شدند و چنگیز خان یاساداد که در هر خانه بهر یک سر ، چهار صد من برنج پاك کنند ، امثال فرمان نمودند . بعد از آن ، چنگیز خان چون کار سلطان محمد و پسرش یکسلو کرده بود و جبه و سوبدای را بفتح ولایت سلطان ازاران و آذربایجان و عراق و شیروان فرستاده ، از آن معنی خاطر آسوده کرده در تمامت شهرها که مستخاص کرده بود ، شحنگانرا بنشانند . و چون لشکریان صحت یافتند ، اندیشه مراجعت مصمم فرمود که از راه هندوستان ببلاد تنکقوت بیرون رود و چند منزل برفت ، خبر رسید که تنکقوت باز یاغی شده اند و نیز آنکه کوههای سخت و بیشه های دشوار در راه بود و هواهای ناساز دارد عفن ، و آبهای علت انگیز . مراجعت نمود و بای فرشاور آمد و باتمامت پسران بهمان راه که آمده بود ، مراجعت نمود .

داستان توجه چنگیز خان بعد از فتح ولایت تازیك بجانب مغیم

قدیم ، و اجوال که در آنراه واقع شده .

چنگیز خان بعد از فتح ولایت تازیك ، در بیجین میل که سال بوزینه باشد - واقع در محرم سنه احدی و عشرین و ستمائه - بود که از فرشاور عزم مراجعت بمقام اصلی و یورت قدیم بامضاء رسانید و موجب تعجیل در آن باب ، وصول خبر عصیان مردم تنکقوت بود که بواسطه امتداد مدت غیبت ، متردد رأی شده بودند . و بر راه کوههای با میان روانشد و آغروقی را که در حدود بغلان گذاشته بود ، کوچ فرمود و از جیحون گذشته ، آن زمستان در نواحی سمرقند مقام کرد . چون از آنجا روانه

شد، ترکان خاتون، مادر سلطان محمد، و حرمهای او را فرمود که در پیش کوچ
 میروند و با آواز بلند نوحه بر ملک سلطان میکنند تا لشکریان برایشان میگذرند.
 و از آنجا چون بآب فناکت رسید، تمامت پسران الا جوجی، بخدمت پدر جمع
 شدند و از آنجا قوریلتهای بزرگ ساختند. بعد از آن، از آنموضع کوچ کرده منزل
 بمنزل و مرحله بمرحله بآهستگی و آسایش میرفتند تا بیورت و مقام و مسکن
 اصلی خویش که سالها در آن موضع بخوشدلی و رفاهیت بسر میبردند، رسیدند.
 چون حکایت چنگیزخان تا اینجا گفته شد، اینزمان بقیه احوال جبه نویان
 و سوبدای آغاز کنیم و بگوئیم.

بعد از آن که سلطان محمد در جزیره مازندران بماند، سلطان جلال الدین
 بخوارزم رفت و بسبب ناموافقی امراء و برادران، بازگردید و در راه با لشکر مغول
 که جوق جوق بر عقب جبه نویان میآمدند، بهم رسیدند و جنگ کرده و نیشابور رفته و
 از آنجای عازم غزنین شده و برادران او زلاق سلطان (و) داق سطاق با امراء بهم،
 که از خوف خبر وصول لشکر مغول بحدود خوارزم، متعاقب سلطان میآمدند -
 بر دست همان لشکر که بسطان رسیده بودند، کشته گشتند. ایشان هر دو امیر
 چکار کردند و کدام ولایت ستند، تا آنزمان که از راه قبچاق بیورت اصلی بیندگی
 چنگیزخان آمدند.

داستان آمدن جبه و سوبدای بولایت عراق

چون سلطان جلال الدین از نیشابور بگریخت و متوجه غزنین شد، جبه و
 سوبدای ایلچی بیندگی چنگیزخان فرستادند که سلطان محمد نامند و پسرش
 جلال الدین گریخت و بدانصوب آمد. مادل از احوال ایشان فارغ گردانیده، بموجبی
 که حکم یرلیغ نافذ است، بقدر امکان يك دو سال بفتح بلادی که در پیش است قیام
 نموده از راه دربند قبچاق بمیعادی که بحکم یرلیغ شده، انشاءاله که بجانب مفاستان

توانیم آمد - آنرا خدای بزرگ و دولت چنگیز خان - و بعد از آن نیز بهر وقت
 جبهه سوانح حصول مصالح ، ایلچیان فرستادی و سبب آنکه هنوز قرار نگرفته بود
 هیچ ایلچی کم از سیصد و چهارصد نرفتی . بر جمله ، چون آغاز فتح بلاد عراق
 کردند ، اول خوار و سمنان بستند و از آنجا بشهر ری آمدند و کشتن و غارت
 کردند و عازم قم شدند و مردم آنجا بکلی بکشتند و کودکانرا اسیر بردند و از
 آنجا رفتند . سید مجدالدین علاء الدوله ایل شد و از مراکب و ملبوسات ، پیشکشها
 فرستاد و شحنة قبول کرد . و از آنجا چون شنیدند که در سنجاس گروهی انبوه از
 لشکریان سلطان گرد شده ؛ مقدم ایشان بتکتن سلاحی و کوچ بوقا خان متوجه
 ایشان شدند و همه را نیست گردانیدند و از آنجا بزنجان آمدند و باضعاف دیگر
 شهرها ، قتل کردند و در آن ، دیار نگذاشتند و باز بقزوین رفتند و باقزاونه جنگی
 سخت کردند و شهر بقهر بستند و قزوینیان بقاعده دراز ، درون شهر بکار جنگ
 میکردند تا از جانبین قریب پنجاه هزار آدمی کشته شدند . و نواحی و اطراف بلاد
 عراق را بیشتر قتل و غارت کردند . چون زمستان در آمد ، بحدود ری بچنگ بزرگ
 بودند و در آنوقت چنگیز خان بحدود نخشب و ترمذ بود و آنسال ، سرمائی بافراط
 طاری شد . ایشان روی بآذربایجان نهادند و در موضعی که بر گذر افتاد ، همان
 شیوه معهود از قتل و تاراج ، بجای میآوردند . چون بتبریز رسیدند ، حاکم آنجا
 اتابک اوزبک ، پسر جهان پهلوان ، پنهان شد و کس فرستاد و طلب صلح کرد و مال و
 چهار پای بسیار فرستاد . بمصالححت مراجعت نمودند و عازم آن شدند تازمستان در
 آن موضع باشد و گذر بر طرف گرجستان بود . ده هزار مرد گرجی برابر آمدند
 و جنگ کردند . گرجیان منهزم شدند و بیشتر کشته شدند و بیشتر آنکه حدود
 گرجستان راههای تنگ و پشته‌های سخت دیدند ، باز گردیدند بعزم مراغه . چون باز
 بدر تبریز آمدند ، والی آنجا ، شمس الدین طغرانی ، مال بسیار فرستاد تا راضی
 شدند و بگذشتند و شهر مراغه را محاصره کردند و بسبب آنکه در آنوقت حاکم
 آنجا زنی بود که در روبین نشستی ، در شهر کسی نبوده که مقاومت کند یا تدبیری

اندیشد . دست بجنک بردند ، و مغولان اسیر مسلمانان را درپیش کرده بودند تا قصد بارو کنند و هر کدام که باز میگشت ، او را میکشند . چند روزی بدین نمط جنک کردند و عاقبت الامر باستیلا بگرفتند و وضع و شریف را بکشند و هر آنچه حمل آن آسان بود ، ببرند و باقیها را بسوختند و بشکستند و عازم دیار بکر و اربیل شدند . چون آوازه کثرت لشکر مظفر الدین کو کبری شنیدند ، باز گشتند و بجهت آنکه جمال الدین اینه از بندگان خوارزمشاه با جمعی دیگر فتنه از سر گرفته بود و شحنة همدان را کشته و علاء الدوله را بسبب ایل شدن گرفته و در قلعه کریت از اعمال اور محبوس کرده ، ایشان باز بجانب همدان رفتند و هر چند جمال الدین اینه بایلی پیش آمد ، فایده نداد اورا با نوکران شهید کردند و شهر را بمحاصره بگرفتند و قتل عام کردند ، در رجب سنه ثمان عشر و ستمائه . بعد از تخریب همدان ، عازم نخجوان شدند و قتل و غارت کردند و در آخر اتابک خواموش را بایلی دادند و از آنجا عزم اران کردند . بیشتر سر او بگرفتند و قتل و غارت کردند و اردبیل هم چنین و از آنجا بشهر بیلقان آمدند و بقره و استیلا بستند و خورد و بزرک را بکشند . بعد از آن قصد گنجه کردند که معظمترین شهرهای اران بود . آن را نیز بستند و خراب کردند و از آنجا روی بگرجستان آوردند و ایشان لشکر ترتیب کرده ، مستعد جنک بودند . چون بیکدیگر رسیدند ، جبهه با چندین هزار مرد در گوشه (ای) پنهان شده بودند و سوبدای با لشکر در پیش رفته . هم در اول مصاف ، مغولان پشت بر کردند و گرجیان بر عقب میآمدند . و برگذر ، شهر شماخی را بمحاصره بگرفتند و قتل عام کردند و اسیر بسیار بردند . چون از دربند متعذر بود ، جبهه کمین بگشاد و ایشانرا در میان گرفتند و بیک لحظه سی هزار گرجی را بکشند و از آنجا بدر بند و شیروان روی نهادند . پیش شیروانشاه فرستادند (که) چند کس را بفرست تا صلح کنیم و از اکابر قوم خود ، ده کس بفرستاد . ایشانرا یکی را بکشند و دیگرانرا گفتند که اگر براه از این دربند بنمائید ، شمارا بجان امان دهیم و الا شما

را نیز بکشیم . ایشان از بیم جان دلیلی کردند ، تا بگذشتند و چون بولایت آن رسیدند ، مردم آنجا انبوه بودند ، باتفاق قبچاقان . پیغام دادند که ما و شما يك طایفه و از يك جنسیم ، و الاینه از ما بیگانه . ما با شما عهد کنیم که یکدیگر را تعرض نرسانیم و از زر و جامه آنچه دلخواه شما باشد بدهیم ، ایشانرا با ما گذارید ، و مال وافر فرستادند . قبچاقان برگشتند و مغولان برالاینان ظفر یافتند و آنچه مقدور بود ، از قتل و غارت بتقدیم رسانیدند . و قبچاقیان بامید صلح ، ایمن در ولایت خویش متفرق شدند . مغولان ناگاه بر سر ایشان رفتند و هر کرا یافتند بکشتند و باضعاف آنچه داده بودند ، باز گرفتند و بعضی قبچاقان که بماندند ، بیلاد روس گریختند . و مغولان در آن ولایت که همه مرغزار بود ، قشلاق کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند ، بساحل دریائی که متصل است بخلیج قسطنطنیه ، و آن شهر را بگرفتند و مردم آنموضع متفرق شدند . و بعد از آن ، قصد بلاد روس و قبچاق که آنجا رفته بودند کردند . ایشان مستعد گشته و لشکر بسیار جمع کرده ، مغولان چون غلبه ایشان دیدند ، باز پس نشستند . قبچاق و روس پنداشتند که از خوف باز پس می نشینند و از ده روزه راه ، بر عقب ایشان برفتند . ناگاه لشکر مغول روی باز پس کردند و بر ایشان زدند و تا مجتمع شدند ، خلقی را از ایشان بکشتند و يك هفته جنگ کردند و عاقبت الامر قبچاق و روس منهزم شدند و مغول بر عقب ایشان میرفتند و شهرها خراب میکردند تا اکثر بلاد ایشانرا از آدمی خالی گردانیدند و از آنجا برفتند و ببندگی چنگیز خان پیوستند ، در وقتی که از ولایت باز گشته بود .

داستان رسیدن چنگیز خان از ولایت باریک بیورت و مقام

اصلی و فرود آمدن باردوهای خویش

چنگیز خان از فتح ولایت باریک مراجعت نمود و در بیجین نیل که سیال بوزینه باشد - موافق سنه احدی و عشرين و ستمائة هجری - در تابستان و زمستان .

و چون بحدود اردوهای خویش رسید، هر که یازده ساله بود و هر که نه ساله بود، باستقبال آمدند و اتفاقاً در آنحال خرگوشی زده بود با آهوئی، در سر حد ولایت نایمان قریب ماتمل قوجین از آن جانب آب هیله، نزدیک ولایت اوینور. وعادت مغول چنانست که اول نوبت که کودکان شکار زنند، انگشت بزرگ ایشانرا یا قلامی می کنند یعنی بگوشت چربش بمالند. خود بنفس خود خایمیشی کرد و انگشت بزرگ خودرا نرم بگرفت و سخت بگرفت. و چون از آنجا روانه شد، فرمود تا اردوی بزرگ ساختند و تختی زرین بزدند و طوی بزرگ کردند و چون زمین آنموضع بسست بود، خاک بر میخواست. فرمود تا هر کس در اردو ها و خانه های خود سنک در اندازند. جمله سنک در انداختند، مگر برادر اوتجی نویان که اوبعوض سنک، چوب در انداخت و بدانسبب او را در گناه آورد. وهم در آن چند روز بشکار بنشسته بود و اوتجی نویان بخر که راست نرفته و پاره (ای) باز پس مانده. بدان جریمت او را هفت روز در اردو بگذاشت. چون او عرضه داشت که منبعده گناه نکند، او را معاف داشت و راه داد. و در بهار تاروق نیل که سال مرغ باشد. واقع در صفر سنه اثنی عشرین و ستمائه. در اردوها فرود آمده و آن تابستان درخانه ها بودو یاساقهای باریک فرمود و چون شنید که تنکقوت باز یاغی شده اند، لشکر مرتب فرموده و عزم آنجا کرد.

داستان رفتن چنگیزخان بقصد ولایت قاشین که او را تنکقوت

میگویند

پاییز گاه تاروق نیل که سال مرغ باشد، موافق سنه اثنی و عشرین و ستمائه چنگیزخان بقصد ولایت قاشین که آنرا تنکقوت میگویند، برنشست و جفتهای را فرمود که بر جناح لشکر، پس پشت اردوها باشد و جوجی وفات یافته بود و اوکتای در خدمت پدر بوده و تولوی خان بواسطه آنکه سر قوقتی بیگی را آبله بر آمده بود

روزی چند باز پس ماند و بعد از آن بیندگی چنگیز خان پیوسته .
و در آن روز ها پسران او کتای ، داکیان و کیوک را باز میگرددانید .
پرسیده اند که بجهت تشریف و سیور غامیسی چیزی دهد یا نه ، فرمود که مرا
چیزی نیست . هر چه به تولوی تعلق دارد که خداوند خانه و یورت بزرگست ،
اوداند . تولوی خان جامه و هر گونه چیز هابدیشان داده و جوقوبوجاق شحنة هزاره
را چنگیز خان بکیوک داده و گفت ترارنجی هست ، او آتش از برای تو ترتیب می
کند . چون بولایت تنکقوت رسید ، بیشتر شهر ها را گرفته چون قایجوو سیجوو
قاچو : و شهر درشکاری را محاصره کرده و آتش در آن زده و در وقت حرق ،
پادشاه آن ولایت شادرغونام که اورا بزبان تنکقوت ایوان گفته اند و آن شهر بزرگ که
مقام او بود نام آن شهر بزبان تنکقوت ایرقی بوده و بزبان مغولان ایرقیبا ، با پنجاه تومان
مرد لشکر به صاف مغول بیرون آمده . چنگیز خان بچنگ برابر او رفته و در آن حوالی ناور
های بسیار از قراموران بیرون آمده و تمامت یخ گرفته بود . چنگیز خان بر سر آن یخ
ایستاد و فرمود که لشکر از روی یخ بگذرند ، چنانکه بسیار کس در آن گذشتن بقتل آمدند
و میگویند که سه کس مرده بسر ایستاده اند و پیش مغولان چنان مقرر است که بهر ده تومان
کشته ، یک کشته بسر بایستد ، بعد از آن شادرغو هزیمت کرده و باز در شهر رفته . فرمود
چنگیز خان که او چون بدین صفت شکسته شد ، من بعد او را قوتی نباشد و بدو التفات
نا کرده ، از شهر او گذشته و دیگر شهر ها و ولایتها گرفته و بجانب ختا میرفته . و در اول
بهار توقای ئیل که سال سک باشد - موافق سنه ثلث و عشرين و ستمائه - بموضع اولقون
طالان قودون رسیده و در آنجا ناگاه با حال خود افتاده ، چه ، خوابی بوده که بر نزدیکی
اجل دلالت کرده . و از شهر اداگان ، ییسوقا آقا پسر جوجی قسار حاضر بوده . از آن
پرسید که پسران من او کتای و تولوی دورند یا نزدیک - و ایشان در جرگه لشکر خود
بوده اند - امراء و حاضران را گفته است که بقدر دوسه روز دورند . در حال مرد بطلب
ایشان فرستاده و حاضر گردانید .

و دیگر روز بامداد چون آتش خوردند، با امراء و حاضران لشکر خود گفته که با پسران خود رازی و مشورتی پنهان نیست. می‌خواهم که ساعتی در خلوت، آن اسرارها با یکدیگر بگوئیم و در آن باب کنکاج کنیم چون امراء و مردم دور شدند، چنگیز خان با پسران بهم، خلوت بنشست و بعد از موعظت فراوان، گفت ای فرزندان خلف بدانید که وقت سفر آخرت و درگذشتن من نزدیک است و من بقوت یزدانی و تأیید آسمانی، مملکت عریض بسیط که از سایه آن بهر طرف یکساله باشد، جهت شما فرزندان مستخلص و پرداخته گردانیده‌ام. اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و رفع دوستان، یک رای و یک روی باشید تا روزگار در ناز نعمت گذرانید و از ملک تمتع یابید. و او کتای قاآن را ولی العهد گردانید و بعد از تمامی وصیت، نصیحت فرمود که شما بمملکت و اولوس روید که مملکت معطل و مهمل است و من نمی‌خواهم که وفات من در خانه باشد و بجهت نام و ناموس بروم. شما باید که بعد من با ساق مرا دیگر کون نکنید. و جفتای آنجا حاضر نیست، مبادا که چون من در گذرم، سخن مرا دیگر در ملک تجامیشی کند، شمارا میباید رفت. بعد از آن ایشان هر دورا وداع کرده، باز گردانید و بسر مملکت و اولوس فرستاده و خویشتن روی بجانب ننکیاس نهاد و السلام.

داستان توجه چنگیز خان بجانب ننکیاس و آغاز بیماری او و

پیش آمدن پادشاه تنقوت بایلی و مهلت خواستن بتسلیم شهر

چنگیز خان بعد از اتمام وصیت و روانه کردن پسران، متوجه جانب ننکیاس شد و پادشاهان آن شهرها متعاقب می‌آمدند و ایل میشدند. چون بسرحد ولایت جورجه رسیدند، پادشاه جورجه چون شنید که چنگیز خان میرسد، ایلهچیانرا بیشتر با پیشکشها فرستاده از آن جمله طبله مر وارید سلطان شاهوارو گفته که ما ایل شویم. چنگیز خان فرمود که هر کرا سوراخ گوش هست، مر وارید بدهید. حاضرانی که نداشتند، آن زمان گوشها را سوراخ می‌کردند و تمامت را بدادند، هنوز بسیاری بماند. فرمود که روز

بخشش است، جمله را بیاشید تا مردم برچینند . بواسطه آنکه قرب وفات خود میدانست، بدان التفات فرموده و از آن مر واریدها بسیار در خاک گم شد و تا مدتی بر آمد، در آن موضع جستندی و از خاک می یافتند . بعد از آن، شاد درغوپادشاه تنکقوت اندیشه کرد که چند نوبت با پادشاه یاغیگری کردم و او هر بار میآید و ولایت را کشتن و غارت میکند، من بعد مصالحت منازعت و مناقشت نیست ، ببندگی چنگیز خان میباید رفت . ای ایاچیان فرستاد و طلب مصالحت و عهد و سوگند کرد و گفت من ترسیده ام، مرا بفرزند قبول کنید . چنگیز خان التماس او را مبدول داشت . او یکماه مهلت خواست تا ترتیب پیشکش کند و مردم شهر را بیرون آورد . او را مهلت داد ، خواست با او کجا میباید کند . چنگیز خان فرمود که عارضه (ای) دارم شما صبر کنید تا بهتر شوم و یولون را گفته که ملازم و شیغاول او باش - یعنی مهمان دار - بدانم واجب که فرموده ، پیش گرفته و ملازمت مینموده و بیماری چنگیز خان روز بروز سخت تر میشد و السلام

داستان وفات چنگیز خان و وفات پادشاه تنکقوت و مردم آن شهر

بیکبار و مراجعت امراء با صندوق او بخفیه و اظهار واقعه و دفن او

چنگیز خان در آن بیماری وفات خود را محقق میدانست . امراء را وصیت کرد که واقعه مرا اظهار مکنید و قطعاً گریه و زاری بر میارید تا یاغی واقف نگردد . چون مردم تنکقوت بموعده بیرون آیند ، ایشان را جمله ناچیز گردانید . و پانزده روز از ماه ، میانه پائیز سال خوک - موافق رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائة - از جهان فانی بگذشت و تخت و مملکت را باروغ غمگذار بگذاشت . امراء بروفق فرموده ، پنهان داشتند تا آن قوم بیرون آمدند . تمامت را بکشتند و صندوق او را برداشته ، مراجعت نمودند و در راه هر آفریده را که می یافتند می کشتند تا باردها زسپانیدند . و تمامت شهزادگان و خوانین و امراء که نزدیک بودند ، جمع شدند و تعزیت داشتند .

و چنگیز خان روزی بشکار بود و در موضعی يك درخت تنها دید رسته . او را صورت آن درخت ، بغایت خوش آمد . ساعتی در زیر آن فرود آمد و اندرون او فرخی یافت . فرمود که این موضع مدفن مرا لایق است ، آنرا نشان کنید . در وقت تعزیت ، کسانی که آن سخن وی شنیده بودند ، باز گفتند . شهزادگان و امراء به موجب فرمان او آن موضع را اختیار کردند و میگویند که هم در آن سال که او را در آنجا دفن کردند ، در آن صحرا درخت و علف بی اندازه برست و این زمان چنان بیشه انبوه است ، که مجال گذرد در آنجا نمانده و آن درخت اولین و موضع دفن او را باز نمی شناسند تا بعدی که غرق چیان قدیم نیز راه بر سر آن نمیبرند .

و از فرزندان ، پسر کهتر را با فرزندان او و دیگر اولاد ایشان که در آن ولایت بماندند ، مدفن هم آنجا است و دیگر فرزندان او و اروغ ایشان ، مدفن در دیگر منزل دارند و غرق چیان آن غرق بزرگ و امراء و اقوام او را نگفته اند . و در چهار اردوی بزرگ چنگیز خان ، هر روز در اردویی تعزیت داشتند . چون خبر باطراف و بمواضع دور و نزدیک رسید ، از هر جانی بهر چند روز ، خوانین و پادشاه زادگان آنجا میرسیدند و عزا میداشتند . و چون طایفه دور تا قرب سه ماه بگذشت ، متعاقب میرسیدند و مراسم عزا اقامت میکردند : **کل شیئی هالك الا وجهه ، له الحکیم و الیه ترجعون و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه و عترته الطاهره و السلام .**

حق جل و علا سایه سلطنت پناه پادشاه جهان ، شهنشاه زمین و زمان ، خدایگان خواقین ایران و توران ، مظهر فیض و فضل رحمان ، مظهر شعار اسلام و ایمان ، دارای دین پرور و جمشید دادگستر ، محیی مراسم جهاننداری ، معالی اعلام کامکاری ، باسط بساط عدالت ، فیاض بحار رحمت ، مالک ممالک فرمانروایی ، وارث سریر چنگیز خانی ، سایه اله ، ناصر دین الله تا انقراض جهان و انقضای زمان بر سر کافه انام پاینده و مستدام دارد و یرحم الله عبداً قال آمینا .

چون تاریخ چنگیز خان از ابتدای تولی میل که سال خرگوش باشد - واقع

در ذی القعدة سنهٔ خمس عشر و ستمائه - تا انتهای تونقوزئیل که سال خوک بود - واقع در صفر اربع و عشرين و ستمائه - که مدت نه سال بوده و در این مدت از ابتدای تاریخ مذکور عازم ممالک ترکستان و ایران زمین شده و در شش سال این کار تمام کرده ، سال هفتم که سال مرغ بوده - موافق صفر سنهٔ اثنی و عشرين - بهار گاه بار دو ها رسیده و باز بچنگ ولایت تنکقوت که یاغی شده بودند بر نشسته و سوم سال بعد از آن عزیمت که سال خوک بوده در میانهٔ پائیز وفات کرده تمام گفته شد، این زمان تاریخ معاصر او را در این نه سال بگوئیم و السلام .

تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و
اتابکان ایران زمین و شام و مصر و غیرهم که در این نه سال آخرین
از ابتدای تولی ئیل که سال خر گوش باشد - واقع در ذیقعدة
سنهٔ خمس عشر و ستمائه - تا انتهای تونقوزئیل که سال خوک
باشد - واقع در صفر سنهٔ اربع و عشرين و ستمائه - معاصر
بوده اند و نوادر و حوادث که این مدت واقع شده ، بر سبیل اجمال.

تاریخ پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند

چیزون لمان سووسو

تاریخ پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده اند

مینک روز

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که در این مدت مذکور

بوده اند

تاریخ خلفاء بالترتیب در بغداد۔ درین مدت مذکور خلیفه آل عباس،

الناصر لدین الله بود و امور خلافت و پادشاهی او منتظم و مستقیم و السلام

تاریخ سلاطین بقرتیب

در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه و ماوراء النهر و ترکستان، سلطان محمد خوارزمشاه مستولی بود و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور تا سال سوم که در جزیره دریای مازندران بماند، در ضمن تاریخ چنگیز خان گفته شد و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور (و) از آن پسرش سلطان جلال الدین تا آن زمان که از آب سند بگذشت که چهارم سال از مدت مذکور بود، همچنین در اثنای این تاریخ شرح داده آمد.

اما آنچه بعد از آن بوده چنانست که، چون سلطان جلال الدین از آب بگذشت و از دست لشکر چنگیز خان خلاصی یافت، در میان آن پیشه یک دوروز توقف کرد تا قریب پنجاه مرد که روزگار ایشان را فرا آب نداده بود، پیوستند و خبر یافتند که جمعی از رنود از سوار و پیاده هنوز بر دوفر سنگی منزلگاه سلطان بدزدی و فساد مشغولند. سلطان اصحاب را فرمود تا هر یک چو بدستی بپزند و ناگاه بر سر ایشان شیبخون بردند و بیشتر را هلاک کردند و چهار پای و سلاح بستند و جمعی از هر گوشه بدیشان ملحق شدند، بعضی بر اسب (و) بعضی بر گاو سوار کردند. خبر آمد که از سند چهار مرد لشکر در این حدود اند. سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانیڈو اکثر را بشمشیر بگذرانید و لشکر خود را از آن غنیمت ساز، بازدید کرد. چون خبر انهم زام سلطان و انتعاش کار او بهندوستان رسید، از کوه بلالہ و بنگالہ شش هزار سوار جمع شدند و قصد کردند. سلطان با سواری پانصد که داشت، پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و بیشتر را نیست گردانید و بعضی پیش او آمدند و لشکر او قریب سه هزار شدند، آنگاه متوجه دهلی گشت. چون بسرحد

رسید، رسولی پیش سلطان شمس الدین فرستاد که چون در سوابق روزگار حق جوار ثابت گشته، اگر از جانبین در سرا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر رود، مناسب مروت باشد و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند آنجا مقام کند. چون وفور بطش سلطان در جهان مشهور بود، سلطان شمس الدین زور در باب جواب تأمل مینمود و در عاقبت او می اندیشید و از تسلط سلطان میترسید: آخر الامر رسول را نیست کرد و بزرگی را با نزلهای لایق و پیشکشهای مناسب فرستاد و تمهید معذرت کرد که در این حدود هوای موافق که مناسب مزاج سلطان افتد، از حدود دهلی موضعی تعیین رود تا سلطان چندانکه از دست طغات مستخلص گرداند، او را مسلم باشد. سلطان چون این سخن بشنید، باز گردید و با حدود پالاه و بنگاله آمد. آنجا فوجی لشکر بدو پیوستند و غلبه سواران او قریب ده هزار سوار شد. از آنجا تاج الدین ملک خلیج را با لشکر بکوه جودی فرستاد تا آنرا تاختند و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند. و پیش رای کوکار فرستاد و التماس خطبه دختر او کرد، اجابت نمود. پسر را بالشکر نزد سلطان فرستاد. سلطان آن پسر را بقتلغ خان موسوم گردانید. و حاکم ولایت سند امیری بود قباچه نام، و دم سلطنت میزد و میان (او) و رای کوکار سنگین عداوت قایم. و در یک فرسنگی اوچه، قباچه، باول حمله منہزم گشتند. قباچه در کشتی نشست و بقلعه اکر و بکر که در جزیره است رفت. اورنگ در لشکر گاه قباچه افتاد و فرود آمد و بشارت فرستاد تا سلطان بیامد و در بارگاه نزول کرد. و قباچه از اکر و بکر منہزم بمولتان شد. سلطان چون هوا گرم شد، عزم یابلاق کوه جودی کرد. پالاه و بنگاله و در راه قلعه یسرام را حصار داد و در آن جنک تیری بردست سلطان زدند. چون قلعه را بگرفتند و مردم آنرا تمامت بکشتند، از آنجا بازگشت و گذر بر ظاهر مولتان بود. ایلچی به قباچه فرستاد و تعدیها خواست. قباچه بمصاف بیرون آمد و بعد از زمان حالش سلطان بهزیمت و با اوچه آمد. مردم آنجا بجنک پیش آمدند، سلطان آتش در شهر زد و بر جانب سروستان برفت.

فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم بود و لاجین ختائی که سر لشکر بود، پیش اورخان، مقدم لشکر سلطان بود. بچنگ بیرون آمد و کشته شد و اورخان شهر را محاصره کرد. پرسید فخرالدین سالاری باتیغ و کفن بخدمت سلطان آمد. سلطان در شهر رفت و یکماه مقام کرد و فخرالدین را بنواخت و امارت هندوستان بر او مقرر داشت و بر جانب دبول و دمر بله روان شد. جسر که حاکم آن ولایت بود، بگریخت و بجزیره رفت. سلطان در آن حدود فرود آمد و خاص خانرا با لشکری برسم تاختن بنهر واله فرستاد تا شیر بسیار از آنجا بیاوردند و سلطان بموضع قلعه، مسجد جامع بنیاد نهاد. و در اثنای آن حال از جانب عراق خبر رسید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق تمکن یافته است و اکثر لشکریان بلاد، هوای خدمت سلطان جلال الدین دارند و براق حاجب، نرماشیر کرمان را در حصار گرفته. از آنجا سلطان براء مکران حرکت فرمود و بجهت عفونت هوا، بسیاری مردم در راه تلف شدند. چون خبر وصول سلطان به براق حاجب رسید، نزلها فرستاد راستبشار نمود. چون برسید التماس قبول دختری که داشت کرد. سلطان او را در نکاح آورد و کوتوال قلعه نرماشیر فرو آمد و کلید حصار بخدمت سلطان آورد. سلطان در سنهٔ عشرین و ستمانه بر قلعه رفت و آنجا زفاف ساخت. بعد از دوازده روز بعزم شکار و علفخوار بر نشست. براق حاجب ببهانهٔ علفخوار و درد پای، تخلف نمود. در راه سلطان را از تمارض و تقاعد او اعلام دادند، دانست که تخلف او خلاف زاید، یکی از خواص پیش او فرستاد و گفت چون عزیمت عراق بزودی مصمم خواهد بود، براق حاجب بشکار گاه آید تا چون صاحب تجربه است و بتخصیص بر احوال عراق واقف، با او مشورت کرده بروفق صوابدید او پیش گیرد و این حاجب در جواب گفت موجب تخلف، درد پای است. مصاحبت آنکه سلطان عزیمت او هر چند تمامتر بامضا رساند چه، نرماشیر مقرر سریر سلطنت را شاید و این عرصه، حشم و اتباع او بر نتابد و این قلعه و ملک را از کوالی و نائی ناکزیر بود و از من مشفق (تر) کسی نتواند بود چه بندهٔ قدیم و موی در درگاه شما سفید کرده، و نیز این ملک را بشمشیر مستخلص گردانیده ام و اگر سلطان خواهد که بقلعه مراجعت نماید، میسر

نخواهد شد . رسول باز گردانید و بقایای حشم سلطانرا از قلعه بیرون کرد و فرمود تا دروازه‌ها در بستند . سلطان چون جای مقاومت و عده انتقام نداشت ، براه شیراز روان شد و بآلام وصول خویش ، رسول پیش اتابك سعد فرستاد . اتابك پسر خویش سلغر شاه را با پانصد سوار بخدمت استقبال روانه کرد و عذر گفت که بخویشتن بدان سبب نتوانستم آمدن ، که پیش از این مغالطه که کفارت آن ممکن نیست ، بر زبان رفته که هیچ آفریده را استقبال نکنیم . سلطان عذر او را پذیرفته و سلغر شاه را اعزاز و احترام تمام کرد و چون بشهر فسا از سرحد شیراز رسید ، اتابك انواع نزلها که فرخور چنان مهمان باشد ، و پیشکش های لایق میز سلطان از زر و جواهر و ادوات و ملبوسات و زرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ بر سر هر کاری غلامان از ترك و تازیك و حبشی و هندی مرتب گردانیده و بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود و دری گرانمایه که در صدق خاندان اتابكی تربیت یافته بود ، در عقد سلطان منعقد گشت و بر آن مضاہرت ، مر اثر مظاہوت از جانین محکم شد و چند روز معدود در آنحدود مقام کرده و راه اصفهان برگرفت و در موضعی که آنرا تخت سرخ خوانند - بنزدیکی سرحد اصفهان - اتابك علاء الدوله بن اتابك سام بود که دختر زاده علاء الدوله گرشاسف بن علی بن فرامر زبن علاء الدوله ماضی از آل بویه بود و در محروسه یسودمقیم بودی ، بانزلهای و پیشکشهای پادشاهانه بخدمت سلطان آمد و بجهت آنکه مرد پیر بود ، سلطان او را پدر خواند و در پهلوی خود نشاند و او را آقاخان لقب داد . او را یکپهزار غلام ترك که مر بسته تمامت چابك سوار و بهادر بودند . و بعد از آن با خویشتن در اکثر اوقات با پانصد سوار ملازم سلطان میبود و سلطان او را بایالت و امارت شهر اصفهان موسوم گردانید و در آن درگاه بغایت ممکن و موقر بود و خطاب او از دیوان مجلس رفیع ، پدری اعزی و خاوندی معظم بود و اتابكان یزد برادر پدر و برادر پدرزادگان او بودند ، نیز شهرت و اعتبار که داشتند ، از ویافتند و دارالاماره او مدینه میسده بود و شصت و سه سال در آنجا بود و بعضی اوقات در یزد نیز اتابكی کرد و هشتاد و چهار سال عمر یافت و در

سنهٔ اربع و عشرين و ستمائه بود که در اصفهان شهید شد . بر جمله سلطان رسید ،
 خبر یافت که برادرش غیاث الدین با اعیان و ارکان لشکر در ری است . جریده ، با
 سواری چند ، توقهای سفید برافراخته ، ناگاه غیاث الدین بر سر ایشان رفت و بعضی
 امرای لشکر که خایف بودند ، متفرق شدند . سلطان از روی اشفاق بمادرش فرستاد
 که در اینوقت که فتنهها قائم است و دشمنان از اطراف غالب ، وقت مناقشت نیست .
 غیاث الدین مستظهر گشت و باخواص خود بخدمت برادر آمد . سلطان او را بنواخت
 و هر کس از امراء را مرتبهٔ معین گردانید و عمال را با سرکار فرستاد و جمله را
 منشور و مثال داد و از حضور او مملکت را بازاستقامتی ظاهر شد . و منشی و مدیر
 ملک او نورالدین منشی بود و او را در حق سلطان قصیده ایست که مطلعش اینست :

شعر

بیاجانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم بفرخسرو و اعظم ، الغ سلطان جلال الدین
 و در اوایل شهر سنهٔ احدی و عشرين و ستمائه عازم تستر شد تا قشلاق آنجا
 کند ، و در مقدمه ، ایلچی پهلوان را با ده هزار فرستاد و در آنراه سایمانشاه بخدمت
 او رسید و خواهر خویش را بسلطان داد .

و مدت یکماه در شهر شاپور که قدیم و معظم بوده و رسم زیادت نمائده ،
 مقام کرد و امراء و اتابکان لور بخدمت آمدند و چون اسبان فرجه شدند ، متوجه
 بغداد گشت ، باندیشهٔ آنکه ناصرالدین الله (که) خلیفه بود ، او را در باب اعدا مدد
 دهد . و باعلام وصول خویش ، رسولی فرستاد ، تا سلطان را از نواحی ممالک او براند
 و بجانب اربیل کبوتر روان کرد تا مظفرالدین گوگبری با لشکر خود برود و ساطع را
 از میانه برگیرد . قوشیقتیمور پیش از وصول لشکر اربیل بخود مفرور گشته بر رفت
 چون سلطان نزدیک رسید ، به قوشیقتیمور پیغام فرستاد که مقصود از آمدن ما بدین
 جانب ، پناه است بخلیفه که خصمان قوی سر بر آورده اند و هیچ لشکر را طاقت مقاومت
 ایشان نه . اگر از خلیفه مددی یابم ، دفع آن مستولیان بکار من است . قوشیقتیمور بدین
 سخن التفات نکرده ، صف کارزار بر آراست . سلطانرا نیز محاربه ضروری شد و

فوجی از لشکر خود در مکانی بداشت و خود با پانصد سوار بر ایشان حمله کرد و روی بگردانید. ایشان تصور هزیمت کردند و بر پی او میرفتند. چون بموضع کمین رسیدند، لشکر سلطان از مکان بیرون آمدند و قفای ایشان را فرو گرفت و قوشیقتیمور کشته شد و لشکر منهزم بایغداد رفت. سلطان براه وقوق برانند و آتش تاراج در آن نواحی بزد و به تکریت بگذشت.

جاسوسان بر رسیدند که مظفرالدین گوگبری با لشکر اربیل میرسد و بقیه گروه، که ناگاه بر سلطان کمین گشاید. سلطان با سواری چند بر سر مظفرالدین تاختن برده و او را دستگیر کردند. سلطان عفو فرمود، مظفرالدین با خجالت تمام استقبال کرد و اظهار تأسف نمود بر آنکه، تا امروز بر محاسن اخلاق سلطان وقوف یافته ایم. سلطان در ازای آن، سخنه‌های پادشاهانه گفت و وی را بجهت آنکه در زمان او دزدان از راهها مندفع شده بودند، مدح فرمود و تشریف پوشانید و اجازت مراجعت داد. مظفرالدین بشهر رفت و بخدمات بسنار ازهر جنس تقرب جست.

و سلطان از آن نواحی بحدود آذربایجان روانشد و در آنوقت اتابک اورنگ پسر جهان پهلوان، حاکم تبریز بود. دختر سلطان طغرل سلجوقی در شهر بگذاشت و بقلعۀ النجق گریخت. سلطان در سنه اثنی و عشرين و ستمائه بظاهر تبریز فرود آمد. روزی دختر سلطان طغرل بر بارو آمد. سلطان را بدید و بروی عاشق شد و دعوی آن کرد که شوهر مرا طلاق داده است و قاضی قوام الدین حدادی نمی شنید. قاضی عزالدین قزوینی گفت اگر مرا بقضا مأذون کنید، موصلت با تمام رسانم. او را قاضی ساختند و ماکه را بزنی بسطان داد و شهر بسپرد. و سلطان چون در شهر در آمد، اهالی تبریز تهنیت باقامت رسانیدند و چون این خبر باتابک اورنگ رسید، از غصه بترکید و ملک اتابکی سپری شد.

و از جوانب، لشکر روی بسطان نهادند و سلطان با سی هزار مرد روی

بیلاد گرجی نهاد و بانتقام آنکه پیش از آن بعضی از آنولایات غارت کرده بودند، صباحی بر سر گرجیان زد، و ایشان مست شبانه بودند و سروران ایشاق شلوه و ایوانی را باجمعی دیگر در سلاسل و اغلال کشیدند و شلوه جثه (ای) قوی داشت. چون او را پیش سلطان آوردند، فرمود که کجاست آن صولت و پهلوانی تو. گفت این کار، دولت سلطان کرد. در حال ایمان آورد و مسلمان شد. و سلطان، کامران بتبریز آمد و شلوه را اکرام فرمود تا در فتح گرجی معاون باشد و مرند و سلماس و ارومیه و آشنویه را بدیشان داد.

و شلوه و ایوانی تقبلها کرده بودند و بمواعید، سلطان را مغرور گردانیده. بنابراین سخن، ایشان بقصد گرجی بیرون شدند. و در خفیه لشکر خوانده بودند و در کمین نشانده. شخصی سلطانرا آگاهی داد. بعد از تحقیق، ایشانرا اهلاک کرد و قاصد آن جماعت گشت و اکثر را بقتل آورده و بعضی بگریختند. و سلطان بعد از این قضیه، تفلیس و تمامت ولایات گرجی را بگرفت و بعضی کلیساها خراب کرد و بجای آن، مساجد بنیاد نهاد.

و منهبان خبر آوردند که لشکر مغول از جیحون گذشته، میرسند و بخراسان آمدند. سلطان عازم عراق شد. چون باصفهان رسید، زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان بدفع ایشان بیرون آمدند و لشکرها را تعبیه داده، میسر را برادر بیوفاغیاث الدین سپرد و میمنه به و خویشتمن در قلب بایستاد. و از آن جانب، ناحی نویان و ناقو نویان را سال و طوغان و بایان بالشکر مغول، در مقابله آمدند و یو در سین مصاف دادند. غیاث الدین، علی رغم بردار، با ایچی پهلوان عنان بر تافت و بهزیمت، به لورستان رفت. چون لشکر بر یکدیگر حمله کردند، دست راست مغول، دست چپ سلطانرا برداشت و تالورستان بدوانید و دست راست سلطان، دست چپ مغول را برداشت و تا خوارزم بدوانید و لشکرها بهم برآمد و سلطان در قلب مانده و از دو جانب، بدو محیط شدند. و اتابک رکن الدین ابوالفتح و علاءالدوله مسددز آن جنگ شهید شد. سلطان از میانه بیرون جست و بجانب

ولشکریان متفرق بدو می پیوستند . و مردم اصفهان نمی دانستند که سلطانرا چه حال شد . ناگاه مبشران آمدند ، که سلطان میرسد . اهالی شهر استقبال نمودند و چون که در روز مصاف تقصیر کرده بودند ، مقنعه زنان در سر انداختند و گردشهر بگردانیدند و جماعتی که در عداد امراء نبودند و آن مردیها نموده ، تمامت و ملکی داد و مقرب درگاه گردانید . و این حادثه در رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائه بوده .

بعد از آن ، سلطان بتبریز رفت و باستعداد رفتن بگرجستان مشغول شد تا حکایت سلق غیاث الدین که پسر دوم سلطان محمد خوارزمشاه بود بعد از وفات پدر و انهزام برادر از قلعه قارن که آنجا متواری شده بود بیرون آمد و عازم کرمان شد که پدرش پیش از آن نامزد او کرده بود . کوتوال ، نرماشیر بود . التفات نکرد و از آنجا بعراق آمد و برادرش بهندوستان بود . در عراق جمعی لشکر برو جمع شدند و براق حاجب و اغول ملک نیز بدو پیوستند و بقصد اتابک سعد و خرابی ملک فارس روان شدند . و اتابک سعد باسم شکار بقلعه سفید رفته بود و ایشان چهار پایانی که یافتند ، براندند و باز گشتند . میان براق حاجب و وزیر تاج الدین ، کریم الشرف ، گفت و گوئی افتاد . براق حاجب خشم کرد و با لشکر خود متوجه هند شد و در راه ، کرمان را بستد و آنجا مقام کرد . و غیاث الدین دگر سال عازم فارس شد . اتابک شهر بگذاشت و برفت . لشکر او غارت کردند ، و از آنجا بنخوزستان رفتند و با مظفر الدین حاکم مصالحه کرده ، باز گشتند . و بعد از آن درری بجمع لشکر مشغول بود ، که ناگاه سلطان جلال الدین برسید .

واما حکایت سلطان رکن الدین محمد خوارزمشاه چنانست ، که پدرش در وقت مراجعت از عراق او را قایم مقام بگذاشت . امرای عراق دم عصیان زدند . پدر ، او را مدد فرستاد . جمله را بگرفت و بعد از قدرت ، مناصب برایشان مقرر داشت . و عماد الدین ساوی وزیر او بود و درگاه مراجعت سلطان از ماوراءالنهر ، او را بفرستاد تا سلطان را بعراق آورد و رکن الدین با استقبال رفت . چون آن حال دست فراهم نداده ،

سلطان بجزیره آبسکون رفت و رکن الدین بامعدودی چند، براه کرمان بیرون آمد. طایفه (ای) از سپاه ملک زوزن برو جمع شدند و او در شهر رفت و خزان ملک زوزن را بخشش کرد و عازم عراق شد. چون باصفهان رسید، قاضی رکن الدین بترسید و خویشتن را کشیده داشت و سلطان نیز مقام در شهر صلاح ندانست. در شهر رفتند. مردم شهر باجارت قاضی غوغا کردند و قرب هزار کس را بقتل آوردند. بدانسبب، سلطان عازم ری شد. چون لشکر مغول برسیدند، او بر قلعه فیروزکوه رفت. بعد از ششماه محاصره، او را فرود آوردند و چند آنکه تکایف کردند که زانو زند، عاقبت الامر او را با متعلقان شهید کردند.

و در روم سلطان عزالدین کیکاوس بن کبکسر و بن قلج ارسلان بود و در این سالها بمرض سل و فاتی یافت و برادرش علاءالدین کبکباد را که در قلعه محبوس بود، بیرون آوردند و پادشاهی نشانند چه، پسر او طفل بود و عم و صاحب ارزن الروم مخالفت نمود و ملک اشرف صاحب اخلاط، میان ایشان مصالحت کرد.

و در موصل سلطان بدرالدین اولو پادشاه معتبر شده بود و در این سالها قلعه سرش را محاصره کرد و از آن قلعه عمر عمادالدین زنگی ابن ارسلان شاه بدرالمدت تبریز پیش اتابک اورنگ رفته بودند و اتابک او را ملازم خود گردانیده. فی الجمله مدتی آنرا محاصره داد و میسر نشد. بدرالدین لشکر را بگذاشت و خود به موصل آمد. چون مردم قلعه مضطرب شدند، قلعه را بسپردند و السلام.

تاریخ ملوک و اتابکان

در تبریز اتابک اورنگ بود و احوال او در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین گفته شد. و در دیار بکر مظفرالدین گوکبری حاکم بود و حکایات او نیز گفته شد و در سنجار قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود بن آفسن سفر حاکم بود و وفات یافت و پسرش را، شهنشاه نام، بجای او بنشانند. و در دیگر شهرها

پسران ملك عادل بودند. و در شام ملك معظم از فرزندان ملك عادل بودند. و در مصر ملك كامل بود و در شیراز اتابك مظفر الدين سعد بن زنگی بود و قضایای او در تاریخ سلطان جلال الدين و غیاث الدين گفته شد. و در کرمان ملك شجاع الدين بود و چون براق بر بندوستان میرفت، در آن حدود میگذاشت. کرمانیان بطمع بردگان ختائی که حرم و حشم او بودند، بر سر او رفتند. هر چند گفت باشما خصومتی ندارم، نشنودند. او نیز با مردان، جنگی مردانه کرد و ایشانرا بسیار بکشت و ملك شجاع الدين را بقتل آورد و شهر بستد و قلعه را حصار داد تا سلطان جلال الدين برسید و بحیات... چنانچه شرح داده شد. بدست فرو گرفت و حاکم مطلق شد.

ذکر امرای تومان و هزاره لشکرهای چنگیزخان

آنچه به قول و دست راست و دست چپ تعلق داشته‌اند و بعد از او میراث پسر چهارم او تولوی خان که لقب او یکه‌نویان بوده تعلق گرفته ، و آنچه فرزندان و برادر و برادر زادگان و مادر داده ، بموجبی که معین شد ، غیر بسیاری که بواسطه بعد مسافت معلوم نگشته ، صد و ۰۰۰۰۰ هزار نفر .

حرف اول

آنچه بقول باراون فاروجاون قار یعنی قلب و جناح تعلق داشته و از راه میراث به یکه‌نویان رسیده ، صد و یک هزار نفر .

تبعه

قول - و آن هزاره خاص چنگیزخان بوده . و تمامت ایوانغلاتان و کسانیکه بدان اردوها تعلق داشته‌اند ، یک هزار نفر .
 و در آن عهد چنان معهود بود که هزاره خاص ، زیادت از هزار نفر نباشد .
 و امیر هزاره چنگیزخان شخصی بود جغان نام از قوم تنکفوت و از خردکی باز ، چنگیزخان او را پرورده و از بلاغ و غیر از این هزاره ، او بیرون کردی بود از چنگیزخان ، بحکم او کتای قسا آن بولایت ختای رفت ، مقدم شهزادگان و امراء . و چون او را بختای فرستادند ، بوده نام که هم از قوم تنکفوت بود و او را با سیری آورده بودند ، در امیری صده و هزاره خاص بجای او نصب شده و این بوده مذکور از اردوی برته فوجین بود .

وصدها و هزاره‌ها بدین تفصیل است که ذکر کرده خواهد شد :

صدہ بزرگ چنگیز خان - اول جغان نویان بزرگ دانستہ . چون بختای رفت،
بودہ نویان .

صدہ ایلتیہ مور باورچی - از قوم سونیت برادر کہتر از اردوی برتہ فوجین .
صدہ بورکی باورچی - از قوم دوربان جد بولاد آقا کہ اینجا از امرای
بزرگ است از اردوی برتہ فوجین

صدہ اولدای، (الدور) - از قوم جلایر و اوچہار اردورا شحہ بود .
صدہ قنکببای - بزرگ اردوی بولوسون خاتون بودہ .
صدہ البکار (ایلنکز) باورچی - از شعبہ (ای) از قوم کرایت از اردوی برتہ فوجین .
صدہ جمال خواجہ - از قوم مرکیت برادر قولان خاتون .
صدہ بیسون قوا - از تاتار و امرای قیاجی بودہ و تعلق با اردوی برتہ فوجین داشت
و بگتاش کہ قاآن اورا بر رسالت پیش ہولا کو خان فرستادہ بود ، سراو بودہ . حالیا این
ہشت صدہ کہ معلوم بود، نوشتہ شد و دیگر چون معلوم شود، نوشتہ آید والسلام .

دفعہ ۴

آنچہ بدست راست و چپ یعنی میمنہ و میسرہ تعلق داشتہ اند، صدہ ہزار نفر .
میمنہ یعنی لشکر دست راست - و مقدم ایشان بورچی نویان و سونکر سودہ و بور
غول نویان ، سی و ہشت ہزار نفر .

ہزارہ خاص بورچی (بورغوجین) نویان - و او از قوم اورلات است و
بزرگترین امرای چنگیز خان بودہ و در ابتدا امیر کوزیک بود و بعد از آن امیر تومان شد
و بعد از آن، دست راست دانست . چون در عہد او کتای قاآن وفات یافت، جای او بوردای
(بورلتای) دانست و در زمان قوبیلای قاآن پسر بورچی (بورغوجین) نویان ایکو تیمور
دانست و بعد از آن بوردای (بورلتای) پسر ابرقہمیش . و اورا پسران دیگر بسیار بودہ اند،
تمامت امرای بزرگ . یکی اور تیمور باروچیان ، اماق و مشہور . در این ملک از نسل او،
بیگلامیش و پسرش او جان بودند و تولک کہ سبب موافقت با سوکا، پیامار سیدہ .

هزاره خاص بورغول نویان

و او امیر هزار سو کو تو سون بورچی (بورغوجین) نویان بوده و از جمله امرای بزرگست و یاران قدیم چنگیز خان از قوم هوشین داز مرتبه بورچی (بورغوجین) نویان گذشته و در دست راست از او بزرگتر نبوده و در ابتداء بو کازل و باورچی بوده و کزیکتیمور بوده و بعد از آن امیر تومان گشته . (در زمان) او کتای قاآن پسر او جو بور کورقوبیلا بوده و در زمان قوییلای قاآن بورچی (توقچی گورکان) گورکان بوده که خواهر کالمیش آقا شیرین نام است ، برادر زاده هلاکو خان ، بدو داده اند .

هزاره جدی نویان

..... و او از قوم تنکقوت بود و در زمان قوییلای قاآن پسر زاده منکقومای نام جای او دانسته و حکایت این جدی نویان و خویشان ایشان مفصل در شعب تنکقوت آمده و امیر بلغانشاه نویان از نسل اوست .

هزاره ابکفیدای - و او از قوم اولفونوت است و در زمان قوییلای قاآن، نواده او بوقا بجای او بوده و تو را تورگورکان و بیخور بزرگ از نسل او بوده است .
 هزاره تولوی چربی - از قوم قونکقتان بوده پسر منکلیک ایجیکه که شوهر مادر چنگیز خان اولون ایکه بوده و پسری دیگر که او را کجوبت تنگری گویند .

هزاره سوکاپوچربی - از قوم قونکقتان بوده برادر تولوی چربی مذکور و در این ملک شوهر جیکان خاتون ، نوپسه نام و ایشقا که بقا آن رفت ، از نسل اوست .
 هزاره بلانویان - از قوم جلایر و در زمان قوییلای قاآن مادر نام بجای او بود و آهن نام ایلچی قاآن که اینجا آمده بود ، خویش او بود . و اینجا بودین اقتاجی نیز از خویشان اوست

هزاره ارغای قسار - هم از قوم جلایر و آقا (ی) بلانویان مذکور بوده .
هزاره طفریل - از قوم سولدوس و قوم سورون بوده و خازان باورجی امیر
 بزرگ که در خدمت منکوقا آن بود ، خویش او بود و قویلیای قا آن او را بواسطه آنکه
 اریق بوکارا هیچ کرده بود و از راه در برده ، بیاسا رسانید .

هزاره سدونویان - از قوم سولدوس و معروف و مشهور بوده و از اروغ او .
 در خدمت قویلیای قا آن در حیات بود لیکن بغایت پیرو ضعیف گشته ، چنانکه عروس
 خویش را نمی شناخت و میگفت او را بمن دهید ، و امیر چوبان از نسل اوست .

هزاره شیکی قوتوقو - از قوم تاتار بوده و در وقتی که تاتار را غارت کردند
 در گهواره میگریست . و در آنوقت برته آرزوی فرزند داشته ، چنگیزخان فرمود
 تا او را پیروردند . چون بزرگ (شد) او را آتا میگفت و و بورغوجین را باریکان ،
 ایکه او را پسر پنجم گفت . او کنای قا آن او را آقا خوانده بالای منکوقا آن
 نشستی و در بولقاق اریق بوکا نماند .

هزاره دو یسوقه - از قوم دوربان بوده و اریقتونویان و پسر او یسوبوقا گورکان
 از جمله فرزند زادگان وی اند .

هزاره منقل بورکان - از قوم بارین . و بایان که در عهد ابا قاخان ازینجا
 ببنده کی قا آن رفت و از آنجا امیر لشکر شد ، از جمله فرزندان او است .

هزاره قوم اویرات - ایشان چهار هزار بوده اند ، لیکن مفصل معلوم نشده و
 امیر و پادشاه ایشان قوتوقو بیگی بود . چون ایل شد ، تمامت لشکر اویرات بر قاعده
 بروی مقرر داشتند و امرای هزاره کسانی بودند که او خواستی . و بعد از و فرزندان
 او که اندا قودا بودند ، دانستند .

هزاره بارین قورچی نویان - از قوم بارین بوده و خویش منقل بورکان و
 ایشان ده هزار بوده اند و تیممانی مشهور ، و اسامی امرای هزاره ایشان معلوم نیست
 چه ، اکثر در لشکرها در قدیم از قوم ایشان بوده اند و نزدیکند از یکدیگر منشعب
 گشته اند .

هزاره بانوغان - از قوم اولقونوت و برادر مادر چنگیز خان بوده و دختر کهتر او اولتالوقان آقارا خواسته هیدر کین از شعبه قیات از قوم هزون بوده و معنی قودان سوهانست . بسبب آنکه درشت خوی بود ، او را این نام نهادند و بغایت بلند بالائی داشته و نوکران فرزند زاده او بود .

هزاره تایجوگورگان - از قوم اوربانکقت برادر کهتر بیسوبوقای بوده که قورچی چنگیز خان بود و امیر هزاره قورچیان و پدر کسولان او دانسته .

هزاره موقورقوران - از قوم قونکقتان پدر کوچوبت تنگری بوده و شوهر مادر چنگیز خان ، و حکایات او در اصلح تاریخ ، مشروح گفته شد .

هزاره قوم اونکوت - ایشان چهار بوده اند و امیر ایشان ایبوقا بود و بعد از او الاقوش تیکین و سنکوی از قوم اونکوت و این قوم بدل راست ایل شدند و برقرار مقرر .

هزاره کولی نویان و موکبوقتان - پسران قیان اند و قوم قیات که اینزمان پیش توقتا اند میگویند که یک تومان باشند و بسیاری قیات از نسل ایشانند .

میسره

یعنی لشکر دمت چپ و بمغولی آنرا جادن گویند و مقدم ایشان

موقلی کویانک سونکوسون او نایانویان قوم بارین شصت هزار نفر

هزاره موقلی کویانک - از جلایر بود . چون امیر معتبر بود و کوچهای پسندیده داد ، چنگیز خان تمامت اقوام لشکر جلایر را بوی حواله فرموده و هزاره های او تعیین کرد ، عرضه داشتی و مجموع سه هزار بوده اند . و چنگیز خان وقتی او را بموضع قران جیدون که سرحد ختای است فرستاده بود و ختایان لقب او کویانک کرلاند یعنی بزرگ و معتبر . و بعد از آن لقب او بر وی مقرر کرده اند و فرزندانش را نیز کویانک گویند . و میشوند نویان که قاید و او را محبوس داشت تا گاه مراجعت

یموعان ولایت خویش از فرزندان اودوروجا و قور و آموق ، از نسل وی اند .

هزاره ییسو بوقای - از قوم اوریانکفت بوده پسر حله هر ، که از امرای معتبر چنگیز خان بود و در آن عهد ، امرای بزرگ از اهل اعتبار تمام بورغوجین نویان و بورغول نویان و جلغه او هه و سودون نویان بودند و قراونه چوبان امیر هزاره ، از برادرزادگان ییسو بوقاییشی اند و پیشی بلغت ختای بزرگ بزرگ باشد و او کتای قاآن بظرافت نام پیشی کرد و سبب آنکه همواره در دپای داشتی ، او را بگردون با آورده آوردندی .

هزاره کهتی نویان و بوچیز نویان - هر دو برادران بودند از قوم اوروت ، از شعب اقوام نیرون و سبب آنکه امرای بزرگ بودند و بدل راست کوچ داده ، چنگیز خان تمامت قوم لشکر ایشانرا با ایشان حوالت فرمود و امرای هزار کسانى بوده اند که ایشان نصب کرده اند و اسامی هزارهای مفصل معلوم نشده . مجموع ، چهار برادر بوده اند . و چنگیز خان شبی در خواب دید ایبقه بیگی را دختر جاکمبو از قوم کرایت که خاتون او بود ، بکهتی نویان بخشید ، چنانکه در تاریخ گفته شد .

هزاره بولو گورکان - از قوم ایگراس بود از شعب درلکین و این قوم با قوم قنقرات نزدیکند و دختری از آن چنگیز خان خواسته بود ، چنانچه در تاریخ شرح داده شد ، و معتبر و کوچ بدل راست داده ، تمامت لشکری که از قوم ایگراس بودند ، چنگیز خان بوی حوالت فرمود و امرای هزاره را او عرضه داشت تعیین کردی و مجموع ایشان سه هزار بوده اند و اسامی ایشان مفصل معلوم نشده .

هزاره یکه قو تو قو نویان - از قوم تاتار بوده اند و امیری بزرگ و معتبر و عم جوهه گورکان بود و دو خواهر مادر پدری داشته نام یکی اییسولون و از آن یکی ییسوکات و چنگیز خان هر دو را خواسته بود و از جمله چهار خاتون بزرگ او بوده اند و حکایات ایشان و اقوام ایشان و اقوام تاتار ، مشروح در شعب گفته شد .

هزاره الجی نویان و قو تو قو نویان و قبا و لولو و سنکهور - این پنج امیر مدکر - از قوم قنقرات بوده اند و الجی و اوقر هر دو برادران ، و پدر ایشان ذی

نویان بوده ، و پادشاه قوم قنقرات و خاتون بزرگ چنگیز خان برته فوجین خواهر-
ایشان بود و چهار امیر دیگر ، عمزادگان ایشانند ، پسران دایتای ، برادردی نویان
و پیش او کتای قاآن و منکوقاآن (و) قوییلای قاآن ، دامادان از ایشان بوده اند
و هستند . و بالای پسران نشستندی و سالجوتای گورکان شوهر کالمیش آقا از
ایشانست و ابو کاگورکان که با ایلچی آنجا آمده بود ، همچنین و تمامت لشکر قنقرات
که ایشان دانسته اند ، پنج هزار نفرند .

هزاره قویلدار ساجان- از قوم تنکقوت بوده از شعب نیرون و هزاره اوهم از
آن قوم و او اندای چنگیز خان بوده ، عظیم معتبر . و کوچهای بزرگ داده و بمرتبه
زیر دست موقلی کویانک نشسته و در هیچ وقت از خدمت او جدا نشده و در این ملک
خلیفه از نسل وی اند و امرای هزاره که در خدمت اند - چون نورقان نویان- هم از این
نسل اند .

هزاره تاتار نویان- از قوم بارین بوده اند و لشکرهای او تمامت هم از آن قوم
و چون امیری بزرگ بود و بدل راست ایل شده و کوچهای پسندیده داده بود و چنگیز
خان لشکر بارین بای را توسامیشی کرد و امرای هزاره ، بموجب دلخواه خویش
عرضه داشته نصب گردانیدند و مجموع ایشان سه هزار نفر بوده اند و فرمودسونکوسون
موقلی کویانک که امیر لشکرهای دست چپ بود ، او باشد .

هزاره سوتونویان - از قوم قونکمتان بوده ، پسر منکلیک ایجیکه ، و احوال
ایشان در مقدمه این کتاب شرح داده آمد .

هزاره جلایر بای ییسور- از قوم جلایر بوده و اونه آن ییسور است که بدین ملک
آمده بود و کورت که او را بایلچی بپندگی قاآن فرستادند و امیر اوزور ییسون تیمور
(که) پسر ارغون بود ، از نسل این جلایر بای ییسور بوده است .

هزاره نویان - از قوم نایات از شعب دراکین بوده و بوکاول و باورچی
بزرگ چنگیز خان کوچو نویان بود ، از قوم یسوت و لقب قیات بلقب نایمان بوکاول

یموعان ولایت خویش از فرزندان اودوروجاو قور و آموق، از نسل وی اند.

هزاره یسوبوقای - از قوم اوریانکتت بوده پسر حله هر، که از امرای معتبر چنگیز خان بود و در آن عهد، امرای بزرگ از اهل اعتبار تمام بورغوجین نویان و بورغول نویان و جلغه او هه و سودون نویان بودند و قراونه چوبان امیر هزاره، از برادرزادگان یسوبوقاییشی اند و پیشی بلغت ختای بزرگ بزرگ باشد و او کتای قاآن بنظر افت نام پیشی کرد و سبب آنکه همواره در دپای داشتی، او را بگردون با آورده آوردندی.

هزاره کهتی نویان و بوچیز نویان - هر دو برادران بودند از قوم اوروت، از شعب اقوام نیرون و سبب آنکه امرای بزرگ بودند و بدل راست کوچ داده، چنگیز خان تمامت قوم لشکر ایشانرا با ایشان حوالت فرمود و امرای هزار کسانی بوده اند که ایشان نصب کرده اند و اسامی هزارهای مفصل معلوم نشده. مجموع، چهار برادر بوده اند. و چنگیز خان شبی در خواب دید ایبکه بیگی را دختر جاکمبو از قوم کرایت که خاتون او بود، بکهتی نویان بخشید، چنانکه در تاریخ گفته شد.

هزاره بولوگورکان - از قوم ایگراس بود از شعب درلکین و این قوم با قوم قنقرات نزدیکند و دختری از آن چنگیز خان خواسته بود، چنانچه در تاریخ شرح داده شد، و معتبر و کوچ بدل راست داده، تمامت لشکری که از قوم ایگراس بودند، چنگیز خان بوی حوالت فرمود و امرای هزاره را او عرضه داشت تعیین کردی و مجموع ایشان سه هزار بوده اند و اسامی ایشان مفصل معلوم نشده.

هزاره یکه قوتو قونویان - از قوم تاتار بوده اند و امیری بزرگ و معتبر و عم جوهه گورکان بود و دو خواهر مادر پدری داشته نام یکی ایسولون و از آن یکی یسوکات و چنگیز خان هر دو را خواسته بود و از جمله چهار خاتون بزرگ او بوده اند و حکایات ایشان و اقوام ایشان و اقوام تاتار، مشروح در شعب گفته شد.

هزاره الجی نویان و قوتو قونویان و قبا و لولو و سنکقور - این پنج امیر مدکر - از قوم قنقرات بوده اند و الجی و اوقر هر دو برادران، و پدر ایشان ذی

نویان بوده ، و پادشاه قوم قنقرات و خاتون بزرگ چنگیز خان بر ته فوجین خواهر-ایشان بود و چهار امیر دیگر ، عمزادگان ایشانند ، پسران دایتای ، برادردی نویان و پیش او کتای قاآن و منکوقاآن (و) قوییلای قاآن ، دامادان از ایشان بوده اند و هستند . و بالای پسران نشستندی و سالجوتای گورکان شوهر کالمیش آقا از ایشانست و ابو کاگورکان که با ایلچی آنجا آمده بود ، همچنین و تمامت لشکر قنقرات که ایشان دانسته اند ، پنج هزار نفرند .

هزاره قویلدار ساجان- از قوم تنکقوت بوده از شعب نیرون و هزاره اوهم از آن قوم و او اندای چنگیز خان بوده ، عظیم معتبر . و کوچهای بزرگ داده و بمرتبه زیر دست موقلی کویانک نشسته و در هیچ وقت از خدمت او جدا نشده و در این ملک خلیفه از نسل وی اند و امرای هزاره که در خدمت اند - چون نورقان نویان-هم ازین نسل اند .

هزاره تاتار نویان- از قوم بارین بوده اند و لشکرهای او تمامت هم از آن قوم . و چون امیری بزرگ بود و بدل راست ایل شده و کوچهای پسندیده داده بود و چنگیز خان لشکر بارین بای را توسامیشی کرد و امرای هزاره ، بموجب دلخواه خویش عرضه داشته نصب گردانیدند و مجموع ایشان سه هزار نفر بوده اند و فرمود سونکوسون موقلی کویانک که امیر لشکرهای دست چپ بود ، او باشد .

هزاره سوتونویان - از قوم قونکقتان بوده ، پسر منکلیک ایجیکه ، و احوال ایشان در مقدمه این کتاب شرح داده آمد .

هزاره جلایر بای یسور- از قوم جلایر بوده و او نه آن یسور است که بدین ملک آمده بود و کورت که او را بایلچی ببندگی قاآن فرستادند و امیر اوزور یسون تیمور (که) پسر ارغون بود ، از نسل این جلایر بای یسور بوده است .

هزاره نویان - از قوم نایات از شعب درلکین بوده و بوکاول و باورچی بزرگ چنگیز خان کوچو نویان بود ، از قوم یسوت و لقب قیات بلقب نایمان بوکاول

باشد یعنی قدیق کند. و چون او پیر شد، بجای او بورغول نویان را نصب فرمود و چون او بامارت بزرگ رسید، این اتکور بو کاول گشت.

هزاره اوقی و کوچو - از قوم جلایر بوده اند و هر دو برادران از قدیم بنده خاص پدران چنگیز خان، بجهت آنکه جلایر مונولون خاتون را کشته بودند، خواست که ایشانرا از امرای بزرگ گرداند، قبول نکردند. گفتند یسوکای بهادر ما را پند داد تا شبانی کنیم سبب هر یک هزاره داشته اند و سایا پدر سزقا و نویان از نسل ایشان بود.

هزاره سوبدای بهادر - از قوم اوریانکفت بود. چون او نماند، پسرش کوچو، هزاره را او دانسته و احوال سوبدای نویان در تاریخ، بهر موضع گفته آمده است.

هزاره دو قولقو چربی - از قوم ارلات بوده، برادر بورچی نویان. و معنی دو قولقو آنست که سخن بسیار مکرر کند و چربی یعنی راست دل و پناک اندرون. و بایار بوقاقوت از امرای بزرگ، از نسل اوست و معنی این نام، بختای، مقدم باشد.

هزاره اوداجی - از قوم هوین اوریانکفت بوده، و آن قوم و فرزندان این اوداجی با هزاره بهم، یاساق و یوسون غروق بزرگ که بموضع بورقان قالدون است، نگاه میدارند و بچریک نروند.

هزاره بیلکوتی نویان - برادر چنگیز خان بوده و احوال و حکایات او در داستانهای سابق و تاریخ چنگیز خان مشروح گفته شده است.

هزاره سنکو فورگان - از قوم قنقرات بوده، پسر اولجونویان (الچی نویان). تومالون خاتون دختر چنگیز خان راداشت و این چهار هزاره لشکر از قنقرات جدا کرده، وی داد و بچانب ولایت تبت فرستاده و هنوز آنجا ممانند و باباودای که اینجامقدم قورچیان است از آنجا آمده و چون آن لشکر قدیما اوان او بوده، امیری هزاره بخود تعبیر میکرده است.

هزاره او کار قلجا و قودون قلجا - از قوم بارین بوده اند و هر دو، برادران یکدیگرند .

هزاره او کله چربی - از قوم سونیت بوده .

هزاره نویان - از قوم سونیت بوده و قورچی . و پسر (ی) بلندبالا داشته که ملازم منکوقا آن بودی ، مبارک قورچی نام . و از فرزندان اوسوبتای نویان و پسرش ایکجین بوعدای اقتاچی اند .

هزاره طایشون - از قوم جالیر بود ، برادر موقلی کویازک خویش دیگر که نام او معلوم نشده ، و هزار دانسته اند .

هزاره قوشاقون - از قوم جاجیرات بوده اند از شعبه نیرون و برادران یکدیگر . در وقتی که ولایت ختای و جورجیه بستند ، چنگیز خان فرمود تا از آن هر دو مغول دو نفر بیرون کردند . چون ایشانرا بر قاقان جلد یافت ، لشکر با ایشان داد تاسه هزاره ، و آن سرحد بایشان سپرد ، باینقدر محافظت کردند . و معنی قوشاقون آنست که از هر ده ، دو بایشان داده اند : قوش ، هر دو جفت باشد .

هزاره مونکاقلجا - از قوم منکقوت بود ، پسر قویولدار ساجان ، و احوال ایشان تقریر رفت .

هزاره ادیاردایشی - از قوم قراختای بود و ایل شده و دربندگی چنگیز خان معتبر گشته و از جمله امرای بزرگست - و معنی دایشی ، امیر تومان باشد - و چون بخدمت چنگیز خان تمامت لشکر قراختای او دانست ، این زمان فرزندان او پیش هستند و امرای لشکر او معتبرند و هزارها عرضه داشته ، خود نصب کنند .

هزاره طغان دایشی - از قوم جورجیه ، امیر ایل شد و بزرگ و معتبر گشت و تمامت لشکر جورجیه را او میدانسته . هزار امرای هزاره عرضه داشته ، خویشتن نصب کردی . و این زمان در بندگی قآن ، فرزندان او هستند و موقر و محترم اند و بر قرار ، لشکر خود را میدانند و از لشکر چنگیز خان آنچه بقول و دست راست

و دست چپ تعلق داشته‌اند ، او بوده و بعد از او به تولی خان که خداوند اصلی و خانه بوده ، تعلق گرفته .

این هزارها و تومانات مذکور، مشروح و مفصل نوشته شد و آنچه علی‌حده بدیگر فرزندان و برادران خود داده ، اینزمان آغاز کنیم و در حرف دوم مشروح و مفصل گردانیم والسلام .

حرف دوم

آنچه پسران خود ، غیریکه نویان ، و برادر زادگان و برادر
کوچکین او تکمین و مادر خویش اولون ایکه قسمت کرده بود ،

بیست و هشت هزار نفر

دفعه

آنچه پسران مذکور خود داده است ، شانزده هزار نفر

حصه

آنچه به پسر بزرگتر ، جوجی داده است ، چهار هزار نفر

هزاره منککور - از قوم تاییجیوت بوده و در عهد باتودست چپ را او میدانسته و این زمان چرکس نام ، از امرای اهوفتای ، از فرزندان اوست و راه پدری داند .

هزاره کسکیتای فومان نویان - کسیکیت بوده ، پسر او هوران نام که پیش شهزاده قونچی بوده ، از جمله امرای بزرگ آن اولوس است .

هزاره هوشیدای - از امرای قوم هوشین بوده ، از جمله خویشاوندان و نزدیکان بورچی نویان ، والسلام .

هزاره بایسنفور - از قوم ... بوده بر آون قار - یعنی دست راست ، او دانسته

- و باتو گفته که من پیر شده ام و یلدار نام از قوم جوریات که مادر او را خواسته بود، قایم مقام خود گردانیده و آنجا از نسل او هستند.

چنگیز خان این چهار امیر مذکور (را) با چهار هزار لشکر بجوجی خان داده بود و اینزمان اکثر لشکر های توقتا و بایان از نسل این چهار هزارند و آنچه در این آخر زیادت شده اند، از لشکر های روس و چرکس و قبچاق و ماچار و غیر هم اند که اضافت ایشان شده اند و در بولقاها میان آقا و اینی هم بعضی آنجا رفته باشد.

حصه

پسر دومین جغتای خان، چهار هزار نفر

هزاره بورلابای فراچار - از قوم بورولاس بوده و از فرزندان او امیری بزرگ در خدمت اباقاخان بود و ویرا عزیز میداشت و باتکودر اغول میگرددید.

هزاره موکر نویان - از قوم ۰۰۰۰۰ بوده و پدر میسور نویان که دوا اورا لشکر داده و بسرحد خراسان فرستاده، برابر لشکر ها در حدود بلخی مایفیرمی نشست و پسری از آن او بغایت آورده بودیم و پیش حاجی برادر نوز بود و آنجا وفات یافت و آنجا پسران دگر دارد.

چنگیز خان این دو امیر مذکور را با امرای دیگر که نام ایشان معلوم نشده، و تمامی چهار هزار لشکر، باو داده بود و اصل لشکر و فرزندان او که امروز با دوا بهم اند، این چهار هزار مرد بودند، که بتوالد و تناسل زیادت کشته اند و ممکن که از اصناف قومی دیگر یا بیشتر یا کمتر - والعهدة علی الراوی - اضافت ایشان شده باشد، والسلام.

حصه

پسر سومین ، او کتای قاآن ، چهار هزار نفر

هزاره ایلو کای - از قوم جلایر بوده است و آنست که وقتی ارغون آقا ، پدر نورو را برانی گوشت خریده و پسر این ایلو کای آنست که چون منکوقا آن پیادشاهی می نشست ، گفت پادشاهی بازوغ او کتای قاآن میرسد ، و این حکایت نوشته شد .

هزاره ابلک توا - آقا ایلجیکنی بوده از استخوان تمغالیق که شعبه (ای) اند از قوم سولدوس و در این ملک از نسل ایشان توقیان است که در خراسان امیر هزاره بوده و این زمان امیر مولای هزاره میداند .

چنگیز خان این امرای مذکور را با تمامی چهار هزار لشکر باو کتای قاآن داده بود و هر چند دیگر امراء بوده اند ، اما اعتبار ، اینهاداشتند و هر لشکری که بخاصه قاآن تعلق میداشت ، جمله از نسل این چهار هزاره بوده اند . لیکن وقتی که او پادشاه شد ، چنانکه عادت بوده ، لشکر های شهزادگان بفرمان او می نشستند . اند و در زمان کیوک خان همچنین . و چون فرزندان او سخن او نداشتند و بسخن خود نارسیده ، دگرگون بوده و (چون) منکوقا آن پیادشاهی نشست ، لشکرهای خاصه ایشان تمامت بخش کرد الا آنچه تعلق بکوتان داشت ، سبب آنکه همواره با منکوقا آن دوستی کرده بود و تا غایت ، فرزندان او برقرار پیش قاآنند و لشکری بر ایشان مقرر . و چون لشکرهای اروغ او کتای قاآن بخش کرده بودند ، لشکری که قاید و جمع کرد نه لشکر اصل بود چه ، قاید و در وقت بولقاق اریق بوکاباوی متفق بود و بعد از آن از سرعجز پیش قوییلای قاآن رفت و گریخته بیورتهای اصلی پدر و جد آمد و در حدود ولایت و از هر گوشه لشکرهای پراکنده بر روی کرد

میشدند و بتدریج از هر طایفه جمع میگشتند و از لشکریان قدیم آن ولایت هر آنچه سپاهی بیشه مانده بودند، بوی میپوستند و هر لشکری که اینزمان پیش فرزندان اویند، از این جنس اند و از آن لشکر که پادشاه جهانیان چنگیز خان بعد اوداده بود. و از این زیادت چیزی ندارد، والسلام.

حصه

پسر پنجمین کولکان - چهارهزار نفر

هزاره قویلای نویان - از قوم بورلاس بوده است.

هزاره طفریل - و در این ملک جاروچی و پسرش فرو و پسر زاده سیتای که امیر هزار است، از نسل وی است.

چنگیزخان این امرای مذکور را با چهارهزار لشکر به کولکان داده بود و پسر کولکان اوردای بود و کارخانه اوردای تبریز است و جاروچی و فرزندان او میدانند.

دفعه

آنچه برادر کوچکترین و برادر زادگان و مادر داده، دوازده

هزار نفر

حصه

برادر او تبکین نویان و اورا برادر چهارمین است کوچکترین

همه، پنجهزار نفر

چنگیزخان این پنجهزار لشکر بوی داده و هزار از قوم کلانکفوت اورد و

يك هزاره از قوم یسوت و باقی از هر قومی و بعضی از قوم جاجیر است که چون جاموقه ساجان را که مخالفت کرده بود بگرفتند و چنگیز خان بواسطه آنکه او را انداخته بود، نخواست که خویشتن کشد، او را باوتجکین نویان داده تا اوداند. چون اوتجکین او را بکشت، چهار صد نفر لشکر از جاجیرات که با او بودند اضافه لشکر اوتجکین شدند و جمله پنجهزار بودند و چنگیز خان از جمله برادران، باو بیش عنایت داشت. لیکن در آخر عهد، چون عازم ولایت تاجیک شد، او را بر سرخانه (و) اردوها بالشکری چند بگذاشت و بگناه مراجعت، بسبب آنکه او را تهمتی نهادند، بروی متغیر شد، چنانکه مشروح آنحال در تاریخ گفته شد.

حصه

فرزندان جوجی قسار که برادرزادگان چنگیز خان بودند، بیکو،

توقو و بیسونکه، یک هزار نفر

چنگیز خان از هر جایگاه متفرق، این يك هزاره لشکر برادرزادگان خود، پسران جوجی قسار داده بود و حال مرتبه و عزت ایشان در تاریخ گفته شد.

حصه

پسر قاجیون، الجیتای نویان: که برادرزاده چنگیز خان بود، سه

هزار نفر

چنگیز خان این سه هزار لشکر را برادرزاده خویش الجیتای نویان داده و بعضی از نایمان از قوم دیگر متفرق هم بدو داده.

و امرای معتبران لشکر، آق سودای و اوچغاش کویانک بوده اند و بعضی

دیگر از قوم اوریانکت که اسامی ایشان معلوم نشده و چنگیز خان الجیتای را از مجموع برادرزادگان دوستر داشته چه، او عاقلتر و با تربیت بوده و پدرش قاجیون در جوانی نماند و او را زیادت نامی بر نیامد، لیکن ایلجیدای عظیم معتبر بوده و مشهور.

حصه

مادر چنگیز خان اولون ایکه، سه هزار نفر

چنگیز خان از جمله امراء و لشکریانی که با مادرش بهم آمده بودند از قوم قورولاس و اولقونوت این سه هزار نفر با او داده بود و اسامی ایشان معلوم نیست.

چون این امرای مذکور را بالمشکرها که مشروح نوشته شد بفرزندان و جماعت مذکور میداد، گفت این امراء را بشما دهم، لیکن شما فرزندان هنوز کودکید و راه ایشان بزرگست. اگر وقتی گناهی کنند، بدل خود ایشانرا مکشید، بسا من کنکاج کنید. و بعد از من، جمله با یکدیگر کنکاج کرده، آنچه موجب یاسا باشد بتقدیم رسانید. در آنحال این نصیحت فرموده بود بجهت آنکه با چنان امرای بزرگ مستظهر باشند و دل بر بندگی نهند. اگر گناهی کنند، باتفاق کنکاج کرده، گناه ایشانرا روشن دارند تا این کار در خاطر نتوانند آورد و مقرر و معترف باشد که مواخذت ایشان بسبب گناه است، نه از سر غضب و تهور.

و بیرون از این لشکرها که چنگیز خان تعیین فرموده بود، تمامت لشکرهای امرای معتبر که بدست راست و چپ و قول تعاق می گرفت، و اسامی ایشان نوشته شد، و امرای دیگر که نامهای ایشان معلوم نشده بود، تمامت ملازم او میبودند. بعد از وفات او، بر قاعده، ملازمت خاتون بزرگ او سر قوقتی بیگی و فرزندان منکوقا آن

و قویلاذ، قاآن و هولاکوخان واریق بوکا مینمود .

و چون او کتای قاآن خان شد ، از جمله لشکرها که بفرزندان یکه نویان تعلق میداشت ، امیر طولادای باورچی را که برادر انکانویان بوده ، و امیری از قوم سونیت ، بایک هزار لشکر سونیت و دوهزار از قوم سولدوس بدل خویش ، بی کنکاج شهزادگان و امراء ، پسر داد و امیر بزرگ چنگیزخان که ملازم سرقوقتی بیگی و شهزادگان میبودند شیکی قوتوقو از قوم تاتاز که چنگیزخان او را پسر پنجمین میگفته و سودون نویان از قوم سولدوس و جلای نویان از قوم منکقوت و منکاسار قورچی از قوم جلایر و نوتجین قورچی از قوم بایاوت و یسور قورچی از قوم مکقان و دیگر امرای تومان در خدمت سرقوقتی بیگی . و منکوقاآن و برادران او عرضه داشتند که این لشکر سولدوس و سونیت که بما تعلق میدارد ، اینزمان او کتای قاآن پسر خود کوتان میدهد چون چنگیزخان ببخش بار دو آن داده ، ما چگونه بگذاریم و خلاف فرمان او کنیم . این معنی را در حضرت او کتای قاآن عرضه خوانیم داشت ، تا چه فرماید . سرقوقتی بیگی در جواب فرمود که سخن شما راستست ، لیکن ما را از انواع اندوخته ها چه چیز کم است تا این مضایقه ها کنیم . مانیز از آن چنگیزخانیم و او حاکم است . هرچنانکه صواب داند ، فرماید . چون از سر عقل و کفایت چنین فرمود ، امراء تمامت خاموش شدند و بسبب این معنی ، میان کوتان و از آن فرزندان تولوی خان تمام پیدا شد . و در وقت مخالفت اروغ او کتای قاآن و منکوقاآن ، کوتان دل دگرگون بکرد . لاجرم منکوقاآن نیز چون لشکرها ی ایشان بخش میکرد ، از آن کوتان برقرار داشت ، چنانچه شرح داده شد . بعد از آن قویلای قاآن نیز همچنان فرزندان او مقرر داشت و ایشان همواره بر است دای ملازمت نمودند و این زمان ، تمامت اروغ او در خدمت اولجایتو قاآن اند و برقرار معهود لشکر خود می دانند و بهمه وجوه ، شرایط یگانگی با همه اروغ یکه نویان میرسانند . و تمامت لشکر ها که به یکه نویان تعلق میداشت و در اینمدت در خدمت قویلای قاآن می بودند که پسر او بود - آنوقت و این زمان - جمله دربندگی تیمور قاآن بتقدیم میرسانند و

تمام لشکرها که به تکونویان و همچنین لشکری چند که چنگیزخان برادران خود و برادر زادگان و پسر پنجمین کولکان و مادر را اولون ایگه داده بود، تمام در بندگی قاآن اند و تا غایت بتوالدو تناسل، اضعاف آنچه در عهد اول بودند .
 و در این سالها که قوییلای قاآن ممالک ختای و ننگیاس و قراجانک و جورجیه و تنگقوت و تبت که بغایت مسخر میشود، ایشانرا برقرار جهت محافظت آن ممالک معین میفرمود و بعضی دیگر از آن لشکرهای بی اندازه در سرحد ختای و جورجیه یورتهای مغولستان که بدانحدود پیوسته بمواضع بیلاق و قشلاق داده اند و مجموع آن لشکرهای مذکور را انکانویان بمیراث بفرزندان او منکوقا آن و قوییلای قاآن و هولاکوخان و اریق بوکارسید . لیکن عادت ایشان چنانست که هرگز نسل ایشان بودست، جای پدر بدانست .

و (۰۰۰۰۰۰) بتمام مستخلص و مسخر نشده و هنوز خلیفه بغداد که اصل پادشاهان بود، و سلاطین روم که مشهور بودند، و اتابکان شیراز و ملوک شام و مصر و ملاحده یاغی بوده اند و ولایتی نیز (که) گرفته شده، متزلزل احوال و در صد آنکه باندک آوازه از دست برود . و برادر خویش هولاکوخان را که سایر برادران و شهزادگان اروغ چنگیز خان آثار مهابت و سیاست و شوکت و دولت در ناصیه او مشاهده میکردند، باتفاق کنکاج کرده و معین گردانیده که لشکرها بجهت تمامت، بایران زمین فرستاده اند و آنچه باسالی نویان، هم بر سیل تمامت، بر جانب ولایت کشمیر و حدود بدخشان و بلخ اند، و تمامت از آن هولاکوخان باشند . مجموع لشکرهای دیگر از آنچه باروغ بیکه نویان و آنچه شهزادگان دیگر داشتند، تمامت از ده نفر، دو نفر خارج شماره بیرون کنند، چنانکه در اصل چیزی کم نشود و جمله را باینجوبی به هولاکوخان دهند تا بدین ممالک آید و متمکن بنشیند چون مسخر کند، ولایت با لشکر بهم : از آن او و فرزندان او باشد . بدانسیب از هر ده نفر، دو نفر هر کس از برادران و پسران خود که در آن شماره نه بودند، باغلامان و کسان جلد را معین کردند و امرای بزرگ برادران و پسران خود را که

لایق امیر نویان بودند معین گردانید و تمامت را باهولا کوخان بایران فرستادند . و آن امیرزادگان جمله امرای تومان و هزاره و صده شدند چنانکه از فرزندان جمله امرای بزرگ که در عهد چنگیز خان بودند و اروغ ایشان ، در خدمت هولا کوخان بودند و هر يك را براه خود منصوب و مرسوم . و تا این زمان بیشترین اروغ و فرزندان ایشان بر قرار بهمان راه پدران معین اند و هر بزرگ زاده که اینجا هست ، خویشان او در بندگی تیمور قاآن و دیگر شهزادگان دیگر آنجا معتبر و امرای لشکرند ، مگر بنا بر کسانی (که) معادتی ، واسطه اندیشه های باطل دل دیگر گون کرده بگناه در آمده اند و از مرتبه امارت افتاده اند ، لیکن موجودند .

و بدین اسباب که ذکر رفت ، مجموع لشکری که امروز از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام هستند ، تمامت بنحوی خاص به هولا کوخان و هر کس که از اروغ او قایم مقام وی بر تخت باشند ، تعلق دارند و اینزمان جملگی از آن پادشاه اسلام خلد سلطانه اند ، بالشکری علیحده ، باخاصه پدرش ارغون خان تعلق دارد چه ، امراء در زمان اباقا خان هر يك بر غبت و اختیار خویش ، فرزندان و برادران خود را با نوکران بهم ، باینجوئی بارغون میدادند و آنچه اباقا خان بر سبیل اینجو داده بود و آنچه اباقا خان ، هم در سن طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه باینجوئی داده بود و تا این زمان هر کس از کیتاولی و ملازمت خاص از غلامان مغول که بازرگانان از اطراف میآمدند و بعضی امراء کنکاج کرده از آنچه در شماره احوال لشکر های مغول آنچه تاغایت وقت معلوم گشته است اینست که نیامده از هزار های خاص جهت کیتاولی میدهند ، تمامت علیحده ، اینجوی خاص پادشاه اسلام خلد ملکه اند . و آنچه احوال پادشاهان مغول تاغایت وقت معلوم گشته ، اینست که در آمد و بسیاری باشد که بواسطه طول مدت و بعد مسافت ، وقوف بر آن حاصل نشده ، فیما بعد چون معلوم گردد ، آنرا هم الحاق کرده اند .

و چون تاریخ چنگیز خان آنچه در کتب و طو امیر تواریخ مغول مثبت بود بعضی بطریق اجمال و بطریق تفصیل شرح نوشته شد ، خواستیم که هم بر آن جمله که

مشروح نوشته ایم ، مجمل آن حکایات و احوال را که در مدت عمر او واقع شده ، بر مثال تاریخی ، علی سبیل الایجاز باز گوئیم تا کسانی که خواهند کلی آن حکایات و احوال را مجملاً بدانند مطلع شوند ، معلوم کنند که در هر مدت سال بچه کار مشغول بوده اند و بر جوع مطالعه مشغول نگردند و آن ، برین وضعیت میباشد که مثبت است :

تاریخ چنگیز خان بر حسب سالهای عمر او بر سبیل اجمال و ایجاز و اختصار بالترتیب

و نزد مغولان چنان مقرر است که چنگیز خان را هفتاد و دو سال ترکی عمر بوده و در تونقوزئیل که سال خوک باشد بوجود آمده و هم در تونقوزئیل در ولایت تنکوت وفات یافته و صندوق او را در آنسال ، موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائمهجری باردوهای اورسانیده اند و اظهار واقعه کرده ، باعمال نجومی بقهرا حساب کرده ، معلوم شد که نونقوزئیل که سال ولادت او بوده ، در ذی القعدة سنه تسع و اربعین و خمسمائمه واقع شده ، چنانچه در هفتاد و پنجم سال قمری وفات یافته ، و این تفاوت جهت آنست که سالهای ترك ، شمسی میگیرند و در هر سی سال ، تقریباً با قمری یکسال کم آید و هر چند ترکی نیز سال هفتاد و سوم میباشد ، اما چون در میانه سال وفات یافته ، هم سال ولادت و هم سال وفات ناقصه بوده . بر این طریق معلوم شد ، بموجبی که پیش از این مشهور است ، مدت عمر او عبارت بوده است از هفتاد و پنج سال قمری و هفتاد و سه سال شمسی ترکی ناقصه که باعتبار سالهای ماهه شمسی باشد هفتاد و دو سال .

حرف

آنچه احوال آنمدت بطریق اجمال سال (بسال) معلومست

و بعضی از آن مدت آنست که پدرش در حیات بوده و او در سن طفولیت ،

وبعضی آنکه احوالش مضطرب ، و مجموع آن هر دو زمان میباشد چنانچه سال :

تبعه

آنچه پدرش یسوکای بهادر در حیات بوده و او در سن طفولیت،

سیزده سال

و ابتدای این سیزده سال مذکور، تونقوزمیل اولادت چنگیز خان بوده، واقع در ماه ذی القعدة سنة تسع و اربعین و خمسمائة هجری ، و انتهای آن هم تونقوزمیل که سال خوک باشد ، واقع در ربیع الاخر سنة اثنتین و ستین و خمسمائة . و در این مدت پدرش یسوکای بهادر ، در حیات بوده و پادشاه اقوام خویش و صاحب دولت و خداوند شوکت . و بیشتر اقوام قیات و نیرون که ایشان بودند ، و دیگر مغولان ، اتباع و اشیاع او . و چون چنگیز خان در آن زمان در سن طفولیت بوده و از پدر جدا نه ، از وی احوال کلی نقل کرده اند ، بدانسبب ایراد نرفت والسلام .

تبعه

آنچه بعد از وفات پدرش ، احوال او در اضطراب و افتان و خیزان

بوده ، بیست و هفت سال

ابتدای این مدت از ابتدای بیست و هفت ، قولقنه میل بوده که سال موش باشد ، واقع در ربیع الآخر ثلث و ستین و خمسمائة ، و انتهای آن بارس میل که سال یسوز بوده ، واقع در صفر سنة تسعین و خمسمائة . و هم در اوایل این مدت ، چون یسوکای در وفات یافته بود ، چنگیز خان طفل ازو باز مانده امراء و اقوام بسیار مغول و خویشان پدرش با وی غدر کردند و باسباب و عللی که شرح داده شد ، ازو برگشتند.

اختلال بحال او راه یافت ، و زحمت و مشقت بسیار از هر کس و هر نوع کشید و بعد از آنمدت ، خدای تعالی او را بخشید و احوال او منتظم شد و پادشاهی رسید . وجهت آنکه احوال او در اینمدت مضطرب بود ، مفصل سال (بسال) در ضبط نیاورده اند ، اما کلیات آن حکایت ، مجملاً آمده و این چنانست که ، چون پدر او یسو کای بهادر پادشاه اقوام مغول بوده و از آقاواینی و شعب که از اجداد ایشان منشعب اند اتباع داشته و چون وفات یافت ، بیشتر آنقوم میل بجانب تایجیوت کرده اند و از چنگیز خان برگشته ، و مادرش اولون ایکه از قوم سعیهها نموده و بعضی را مانع شده و چنگیز خان در آنسالها از اقوام تایجیوت و دیگر آقاواینی اقوام جوریات و مرکیت و تاتار و غیرهم انواع زحمات دیده و بکرات هر قومی را گرفته اند و بانواع سیاستها از دست ایشان خلاص مییافت ، چون سعادت و دولت او مقدر بود ، بتدریج حال او (.....) می پذیرفته و زود تر ، با تایجیوت جنگ کرد و ایشانرا بزد ، بکرات معاودت نمود تا اکثر آنقوم را نیست گردانیده و بعضی بایلی در آمدند . و بر دیگر اقوام تاتار و مرکیت و جمع مخالفان غالب میشد و لشکر ، او را زیادت میشد تا در آخر مدت بیست و هفت سال مذکور ، قوی بحال و تمام شوکت شد . اینست مجمل احوال او در اینمدت . و بعد از آن چون قوی حال بوده ، مفصل ، سال بسال ، معلومست و السلام .

حرف

آنچه احوال و حکایت آنمدت سال بسال بر میلی تفصیل معلومست

و آن دو قسم است : یکی سالها که پیش از تقریر لقب چنگیز خانی بوده ، و دیگر سالهای بعد از آن ، قسمین که هست : سی و سه سال .

تبعه

آنچه پیش از تقریر لقب چنگیز خانی بوده - یازده سال

ابتدای مدت یازده سال ، تولی میل بود که سال خر گوش باشد - واقع در

ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائنهٔ هجری - و انتهای آن در سال گاو واقع در جمادی الآخر سنهٔ احدی و ستمائنه بدین تفصیل است :

تولی ٹیل

که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول سنهٔ اثنین و تسعین

و خمسمائنه ؛ بالترتیب

چنگیز خان در سال چهل و یکم، از جنک جاکمبو برادر اوندک خان پادشاه کرایت و قوم تونکقات که شعبه (ای) از کرایت اند بر و جمع شده بودند و برخلاف، یکی شده و فتنه ها می انگیزختند، مراجعت در این سال نموده بود، بیورت معهود در اردوهای خویش مقیم، و بعیش و جمعیت مشغول شد.

لوی ٹیل

که سال اژدها باشد واقع در ماه ربیع الاول سنهٔ اثنین و تسعین

و خمسمائنه بالترتیب

چنگیز خان را در این مدت حال و بکار، قوت تمام یافته بود و بجائی رسیده، که اوندک خان (که) پادشاه کرایت بوده، پادشاه بزرگ معتبر بود، از سر عجز و اضطرار پیش او آمده و استمداد نموده و بدو استظهار (کرده) و بواسطهٔ آنکه بسبب تماچامیشی ملک و اولوس، اکثر برادران و اعمام خویش را کشته بود و بیک برادر که فرا گریخته و پادشاه نایمان اینانج خان لشکر فرستاده و اوندک خان را دوانیده و گریزانیده و مملکت او را باز گرفته کرده و اوندک خان پیش کور خان قراختای رفته و چون آنجا نیز امن نبوده، مراجعت نموده و بولایت او یغور بیرون آمده و چند سرگوسفند برداشته و بشیر ایشان قناعت میکرده و بدان بینوایی و عجز، پناه بخدمت

چنگیز خان برده و در بهار سال این اژدهای ، در موضع کوسکوهی بدو پیوستد و چنگیز خان بر او رحم آورده و مال و لشکرها بدر کرده و او را باز پادشاهی رسانیده .

و پیش از این ، نوبت دیگر عم اونک خان ، مملکت ازوبقهر باز گرفته بود و او به یسوکای بهادرالتجا کرده ، مملکت از عمش بازستد و باوی داد و همدیگر را اندا میگفته اند ، بحکم آنکه سابقه ازین نوبت نیز بیش بود .

موقای ئیل

سال مار موافق ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمائه

چنگیز خان پائیز این سال با پادشاه قوم مرکیت توقتا بیگی ، جنک کرد و او را بشکست و آنچه از آنجا بغارت آورده بود ، تمامت با اونک خان داد تا توانگر شد .

مورین ئیل

سال اسب واقع در ربیع الآخر سنه اربع و تسعین و خمسمائه مجمل

چنگیز خان در اینمدت بمقام خویش بود و اونک خان چون قویبحال گشته بود ، بی کنکاج او برفت و قوم مرکیت را بزد و خاتون توقتابیگی را که مقدم ایشان بود ، بتاراج بیاورد و برگرفت و برادر او یک پسر توقتای را ایل گردانید و با اتباع وحشم ، جمله را در آورد و السلام .

قوئین ئیل

سال گوسفند واقع در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و خمسمائه

چنگیز خان در این سال با اونک خان بهم ، بجنک با ساریق خان برادر

تایانک خان پادشاه نایمان بر نشست و در موضعی که فویل ماش میگویند ، قوم او را بزدند و او منهزم شد و بولایت که جیوت زفته و ایدی قویلق که قراول او بود ، از قراول چنگیز خان گریخته بود و بر سر کوه میرفت . تنک اسبش باز شده و با زین بهم افتاده و او را گرفته اند . و در آن زمستان با کوسو سایر اق که مقدم لشکر بویروق بود ، هر دو مصاف دادند و دیگر باره کوسو سایر اق بیامد و از جانبین ، لشکر یاسامیشی کرده ، مقرر کردند که فردا جنگ کنند . شبانه ، اونک خان در لشکر گاه خویش آتشها بر افروخت و بگریخت ، و چنگیز خان چون ازو جدا شده مراجعت نمود ، کوسو سایر اق باللشکر بویروق خان از عقب در آمد ، و خانه برادر اونک خان و بعضی لشکر او غارت کرد ، اونک خان دیگر باره از چنگیز خان استمداد نمود و چهار امیر معتبر درخواست کرد ، تا مدد کنند . چنگیز خان ایشان را با لشکر بهم ، فرستاد تا لشکر بویروق خان را بزدند و هر آنچه از اونک خان و برادر او و کسان ایشان برده بودند ، تمامت باز گرفتند و بایشان دادند والسلام .

تاوق ئیل

سال مرغ واقع در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمائه

چنگیز خان در این سال چون واقف شد که اقوام ایگراس و قوریاس و دوربان و تاتار وقتین و سالجیوت در موضع رودخانه کهر جمعیت ساخته اند و جاموقه ساجان از قوم جاجیرات را بکورخانی بر گرفتند ، بموضع بیدی قورقان جاموقه را بشکست و هم در آن موضع ، قوم قنقرات ایل شدند .

توقای ئیل

سال سک واقع در جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و خمسمائه

چنگیز خان در این سال بچنگ اقوام انچی تاتار و جغان تاتار بر نشست و

شرط کرد تا کار یکسو نکند، باولجا و غنیمت مشغول نشوند و عم او ۰۰۰۰۰۰۰۰ اوتجی و اولتان پسر قوتیله قاآن و قوجر پسر نکون تاییشی، خلاف کردند و اولجای گرفتند، چنگیز خان فرمود تا از ایشان باز گرفتند، و ایشان رنجیده، روی بجانب اونک خان کردند و آغاز فتنه کردند چنانچه من بعد گفته شود - و در پائیز این سال، چنگیز خان و اونک خان خبر یافتند که برادر پادشاه نایمان، بوپروق و اقوام دیگر که با وی متفق شده بودند، با لشکری تمام بعزم جنک ایشان بر نشستند. هر دو با ایشان جنک کردند و بحدود اوتله و بحدود ختای رفتند که سدی محکم است که میان ختای و مغولستان کشیده اند و در آنوقت بود که چنگیز خان دختر سنکون، پسر اونک (خان) را جهت پسر جوجی میخواست و سنکون دختر جوجی را جهت پسر خود میخواست. بسبب آنکه آن وصلت از جانب تمام نشد، میان بوحشت انجامید، و پسر اونک خان قصد چنگیز خان اندیشید، و اونک خان مانع شد.

توتقوزئیل

سال خوک واقع در جمادی الآخر سنه تسع و تسعین و خمسمائه

چنگیز خان در بهار این سال در اردوهای خود بود و اونک خان و سنکون بحیلت او را باسم دختر خواستن، طلب داشتند، و چون میرفت، ایچیکه مانع رفتن او شد. بعد از آن، اونک خان و سنکون متفق شدند که لشکر کشند، و ناگاه بر سر چنگیز خان روند، جاسوس او را خبر شد تا لشکر کشند. و از جانبین مصاف دادند و چنگیز خان منهزم بجانب بالجیونه رفت که چشمه (ای) مختصر است و چند روزی آنجا از آب و گل پالوده میخوردند. بعد از آن، بموضع دیگر روان شد و از آنجا ایلچی پیش اونک و سنکون و امراء فرستاد و بحقوقی که از هر نوع در هر وقت بوی ثابت کرده بودند پیغام داد و ایشان از صلح ترمز نمودند. و اتفاق چنان افتاد که بعضی امرای اونک خان با او دل دگرگون کرده و غدر اندیشیده و ازو جدا شدند و

بعضی از ایشان بچنگیز خان پیوستند . و برادر چنگیز خان ، جوجی قسار ، در آنوقت از وی جدا مانده بود و خانه و بنه او را لشکر اونک خان بغارت برده ، و او گرسنه و برهنه پیش چنگیز خان رسیده ، و او از زبان جوجی قسار ، اینچی پیش اونک خان فرستاد که من سعیرها کردم تا بیرادرم پیوندم و ازوهیچ اثری نیافتم . اگر خان پدرم خانه من بازدهد ، ایل شوم . بدین تعبیه ، اونک خان را غافل گردانید و لشکر بر سر او برد و او را بزد و در آن زمستان بموضعنی که نام آن بمان کهره (است) قیشلامیشی کرد و بخانه فرود آمد . چون پیش از این فتح ، قوم تایجیوت و دیگر اقوام مغول را در تحت فرمان خود آورده بود و امرای مغول را از آقاواینی خویش و غیرهم که با اونک خان متفق شده بودند مسخر گردانیده و پادشاه ایشان شده بود ، در اینوقت که اونک خان را پادشاهی معتبر از خاندان قدیم بود و بکشت و تخت و مال و مملکت و پادشاهی از آن او شد ، در سال نام چنگیزخانی برو اطلاق کردند و نام چنگیزی همانست که کورخان یعنی پادشاه قوی معظم . و همواره در آن ملک بوده ، که پادشاهان بزرگ را کورخان میگفته اند و وقتی که اقوام مغول از نیرون و بعضی درلکین جمع شدند و جاموقه ساجان را کورخان خواندند ، سبب آنکه آن اسم را اطلاق رفت و ایشان را مبارک نبود ، همان معنی را و بلفظ مغولی ، بچنگیز خان اطلاق کردند و تا این غایت نام او تموجین بود که پدرش نهاده بود و منجمان و بعضی مورخان ، ابتدای پادشاهی او از این سال نهاده اند و بدین تقریر چنان افتاده که در سال خوک زاده ، و در سال خوک پدرش نمانده ، و در سال خوک پادشاه شده و در سال خوک وفات یافته و در تواریخ مغولی ابتدای پادشاهی او از این سال آورده اند که چون تایانک خان نایمان را کشته بود ، لقب چنگیزخانی بروی اطلاق کردند .

قولقنه ئیل

سال موش ، واقع در جمادی الآخر سنه ستمائه

چنگیز خان در بهار این سال چون آلاقوش تکین (از قوم اونکوت بوی پیغام

فرستاد که تایانک خان پادشاه نایمان او را بمدد خود خواند تا بچنگ چنگیز خان بر نشینند، آقا و اینی را جمع گردانید و قوریلتهای بزرگ کرد و در پائیز این سال به چنگ تایانک خان بر نشست و او را با قوت و قوی پادشاه مرکیت و اقوام قفقین و سالجیوت و دیگران که با وی متفق شدند، تمامت را بزد و تایانک خان را بعد از همه بکشت.

هو کارئیل

سال گاو واقع در جمادی الآخر سنه احدی و ستمانه

چنگیز خان در این سال بچنگ ولایت قاشین که آنرا تنکوت گویند بر نشست و قلعه لیکی و شهر لیکلاوش بستد و ولایت تنکوت را غارت کرد و امیر بسیار بیاورد و السلام.

تبعه

آنچه که بعد از تقریر لقب چنگیز خانی بوده، از بیست و یک سالگی

تا مدت یکسال آخرین ناقصه باشد، بیست و دو سال

چنگیز خان ابتدای این مدت بارس میل که سال یوز باشد - واقع در رجب سنه اثنین و ستمانه، آخر آن تونقوز میل سال، واقع در رجب سنه اربع و عشرین و ستمانه، وفات یافت.

بارس میل

سال یوز واقع در رجب سنه اثنین و ستمانه

چنگیز خان را این سال پنجاه و دوم بوده، چون در آن نزدیکی پادشاه نایمان را؛ تایانک خان، و جمعی پادشاهان دیگر را که با او جمع بودند تمامت شکسته

بوده و کشته و تا بسرحد اوین که یورت اصلی بود مراجعت نموده ، بغایت معتبر و قوی حال گشته ، بفرمود تا اتوقی سفید نه پایه برپای کردند و جمعیتی عظیم ساخت و کو کجوبت تنگری پسر منکلیک ایچیکه که مردی کریم نفس بوده و دعوی کرامات میکرده گفته بود که خدایتعالی پادشاهی روی عالم بتو خواهد داد. آنروز پیش آمد و دعوی ظهور و اثر آن کرامات کرد و گفت چون پادشاهان آن اقلیم که هر یک را کورخان می گفتند بدست تو مقهور شدند و ممالک ایشان بتو رسیدند و ترانیز لقب بدین معنی چنگیز میبود ، پادشاه پادشاهان شدی . خدایتعالی فرموده است که لقب تو چنگیزخان باشد ، چه چنگیز جمع جینک است و چنگیز بنای مبالغه جینک است ، پس مراد از چنگیز خان ، شهنشاه و شاه شاهان باشد ، امراء این معنی پسندیدند و از آن (جهت آن) لقب را بوی مقرر گردانیدند ، او را قوتی و شوکتی هر چند تماهتر پیدا شده بود و پادشاهی جهان منسوب گشته ، بعد از آن ، در آنوقت بچنگ بویروق برنشسته ، او را در قیشلامیشی بگرفت و فرو کشت و مملکت او را بازستد .

تولی ئیل

سال خرگوش واقع در رجب سنه ثلث و ستمائه

چنگیزخان در این سال بسبب آنکه ولایت قاشین دیگر باره یانغی شده بود ، بچنگ آنجا برنشست و تمامت آن ولایت را منسخر کرد و هم در این سال ایلچیانرا بجانب قرقیز فرستاد و ایشانرا ایل ساخت و ایلچیان خویش را - سنقور سفید - جهت پیشکش ، در صحبت آن ایلچیان بچنگیزخان فرستاد .

لوی ئیل

سال ازدها واقع در رجب سنه اربع و ستمائه

چنگیزخان در این سال ، تابستان درخانه بود و زمستان بعزم رزم پادشاه

مرکیت توقتاییگی و کوشلوك پسر تایانك خان که با هم بودند و آغاز فتنه کرده ، برنشست و توقتا درجنك کشته شد و برادران و کسان او گریخته ، بولایت او یغور رفتند و کوشلوك بگریخت و درپیش کورخان قراختای حاکم ترکستان رفت .

موغای ئیل

سال ماز واقع در شعبان سنهٔ خمس و ستمائه

چنگیزخان در این سال، بیدی قوت پادشاه اوینور را طلب داشت و او خود ایلچیان خود روانه میداشت براه ایلی ، مستظهرتر شد و ایلچیانرا فرستاد و از حل برادر توقتا و پسران او خبر داد .

مورین ئیل

سال اسب واقع در شعبان سنهٔ ست و ستمائه

چنگیزخان در این تابستان درخانه بوده و در پائیز گاه دیگر بار بجنك ولایت تنکقوت و یاسامیشی آنجا رفته و پادشاه آن ولایت شیدور غو دختری بدو داده .

قوئین ئیل

سال کوسفند واقع در شعبان سنهٔ سبع و ستمائه

چنگیزخان در بهار این سال درموضع کلوران بوده و ارسالان خان پادشاه قارلوق و بیدی قوت پادشاه او یغور آنجا بپندگی رسیدند و اولجامیشی کردند و توقوچار نویان را از قوم قنقرات با دوهزار سوار معین کرد تا قراول را پشت باشد و پائیز با لشکر بجانب ختای رفت و شهرهای بسیار بستند .

بیجین ئیل

سال بوزینه واقع در رمضان سنه ثمان و ستمائه

چنگیز خان در این سال هر یک از لشکریان را چگری داد و بمحاصره شهری و استخلاص ولایتی از ممالک ختای موسوم گردانید و شهر بسیار بستد .

تاوق ئیل

سال مرغ واقع در رمضان سنه ثمان و ستمائه

چنگیز خان در این سال بحدود شهر جونکدو ، تختگاه ختای ، رسید و التان خان با امراء کنکامح کرده باوی جنک کنند یا نه و صلاح در صلح بوده. ایلچیانرا براه ایلی فرستاد و دختر کیخرا را بچنگیز خان داد و چنگیز خان از آن حوالی باز پس نشست و التان خان بشهر نمکینک که در شرقی ختای است ، بر کنار قراموران رفت و لشکر چنگیز خان شهر جونکدو را گرفته و خزاین و اموال التانخان که در آنجا بود برداشتند و بسیاری از امرای ولایت ایل گشتند و السلام .

توقای ئیل

سال ساک ، واقع در شوال سنه عشر و ستمائه

چنگیز خان در این سال نیز بولایت ختای بود و با پسران و امرای لشکر و ایل و چشم و اتباع و اشیاع بفتح و استخلاص بلاد و ممالک مشغول .

تونقوز ئیل

سال خوک واقع در شوال سنه احدی عشر و ستمائه

چنگیز خان در این سال هم در ولایت ختای بود و ساجوقه بهادر با لشکری

بعض ولایات آنجا فرستاد تا بستانند و تولون چربی بجانب چغان فرستاد و بسیاری از ولایات بستند .

قولقنه ئیل

سال موش واقع در شوال سنه اثنین و عشر و ستمائه

چنگیزخان در این سال، موقلی کویانک را بالشکر دست چپ فرستاد تا شهر هائی که در این سالها باز بسته بودند و بازیافتی شده ، دیگر بار بگیرفت .

هو کارنیل

سال گاو واقع در ذی القعدة سنه اربع عشر و ستمائه

چنگیزخان در این سال از ولایت ختای روی بولایت اصلی نهاد و سو بدای بهادر را بجنک قوم مرکیت فرستاد و جهت آن لشکر ، گردونهای آهن بر زده ترتیب کرد تا در کوههای سخت که در آن بود نشکند و دوهزاره را که با توقوچار بهادر اولی پس پشت رها کرده بود ، هم با او فرستاد . ایشان بر رفتند و قودوبرادر توقتاییگی را بالشکر مرکیت مانده بودند ، تمامت برداشتند و بورغول نویان و دوربان نویان را فرستاد تا قوم تومات را که ایل شده بودند و باز یاغی گشته بودند بکشند . و بورغول نویان در آن جنک کشته شد و چنگیزخان باز ماندگان او را مرحمت و نوازش فرمود .

بارس ئیل

سال یوز ، واقع در ذی القعدة سنه اربع عشر و ستمائه

چنگیزخان در این سال موقلی کویانک را با تمامت لشکر دست چپ و بعضی لشکر ختای که ایل شده بودند ، بجانب ختای و تمامت ولایتی که آنجا مسخر گردانید

بود، بوی توسامیشی کرد و لقب کویانکی که معنی آن بختائی ولایت پادشاه است، بر وی مقرر شد. جوجی رافرستاد تا ولایت قرقیز که یاغی شده بودند، بازگرفت.

تولی ئیل

سال خرگوش. واقع در ذی القعدة سنة خمس عشر و ستمائة

چنگیزخان در این سال در اردوهای خود جمعیت ساخت و قوریلتهای بزرگ کرده، لشکرها را مرتب گردانید و بعزم ولایت تازیك بچریك بر نشست والسلام.

لوی ئیل

سال ازدها واقع در ذی الحجة سنة ست عشر و ستمائة

چنگیزخان در این سال در راه ولایت بود و در رودخانه اردیش یا یلاقمیشی کرد، تا اسبان فربه شدند و پائیز گاه از آنجا جرگه کرد و ولایاتی را که در راه بود بگرفت. چون با تر از رسید؛ جوجی و جغتای و اوکتای را جهت استخلاص آنجا و دیگر شهرهای ترکستان که در آن محدود بود، بگذاشت و خود با تولوی عازم بخارا شد والسلام.

موغای ئیل

سال مار واقع در ذی الحجة سنة سبع عشر و ستمائة

چنگیزخان در این سال ببخارا فرود آمد و بستد و هم در این سال سمرقند و شهرهایی که در آن حوالیست، بستد و شهزادگان او را پرسیده، پیش او آمدند و جوجی بیگی کنت و بارچین و حوالی آنرا گرفته باز آمد و جبهه نویان و سوبدای نویان را در عقب سلطان محمد بخراسان و عراق و آذربایجان فرستاد و جوجی و جغتای و اوکتای را

بمحاصره خوارزم روان گردانید و خویشتن بحدود نخشب و ترمذ رفت ؛ بعزم عبور از جیحون ، و در مقدمه تولوی خان را بالشکری بفتح بلاد خراسان فرستاد و او در آن زمان اکثر قلاع را بگرفت و خویشتن از جیحون گذشت ، بلخ را بستد و به طالقان آمد و آنرا محاصره کرد والسلام .

مورین عیل

سال اسب واقع در محرم سنه تسع عشر و ستمائه ، و درین سال

شمسی ، دو سال قمری میافتد - باعتبار تفاوت اهل سالهای

گذشته - و چون سال در اول محرم ۰۰۰۰ در آمد چنان باشد

چنگیز خان در بهار این سال بمحاصره طالقان مشغول بود و تولوی خان تمامی شهرها و ولایت خراسان بستد ، چنگیز خان ایلچی پیش او فرستاد که هوا گرم شد ، و باز گرد . و مراجعت نمود و برگذر ، ولایات قهستان را غارت کرد و شهرها را ستمه و قتل و غارت کرده ، بوقتی که چنگیز خان قلعه طالقان خراب می کرد ، بخدمت او میرسید . و جغتای و او کتای هم در آنجا رسیدند و فوجی با اغروق و اولوس خود رفته بود . و هم در آنسال خبر رسید که سلطان جلال الدین بجانب عرنه و کنار آب سند رفته و باقوتوقو نویان جنگ کرده و او را شکسته ، چنگیز خان در این سال فی الحال بر عقب از روانه شد و سلطان جلال الدین را بگریزانید تا از آب سند بگذشت و بلانویان را بر عقب او فرستاد و مراجعت نمود .

قورئین عیل

سال گوسفند واقع در محرم سنه عشرين و ستمائه

چنگیز خان در بهار این سال از کنار آب سند مراجعت نمود . او در آن سال آنرا بفتح غرنی آن حوالی فرستاد و قتل و غارت کرد و چون هوا گرم شد ، او را

باز خواند و بصحرای بوراغول بخدمت پدر رسید و آنجا تابستان کردند تا بلانویان از هندوستان مراجعت نمود و شهرها که در آن حدود گرفته و شحنه گذاشته .

بیجین ئیل

سال بوزینه واقع در صفر سنه اثنین و عشرين و ستمائه

چنگیزخان در این سال در تابستان بازگشت و در راه زمستان کرده ، روی در اردوها نهاد و در راه که میرفت ، بتانی میرفت .

تاوق ئیل

سال مرغ واقع در سنه ثلث و عشرين و ستمائه

چنگیزخان در این سال باردوهای خود فرود آمد و هفتم سال بود که بعزم ولایت تازیك برنشسته بود و آن تابستان آنجا تمام کرد و در پائیز بعزم ولایت تنکفوت که چندنوبت آنرا ایل گردانیده بود و بازیاغی شده ، برنشست و در آن زمستان درشکاری احضار کرد و آتش درزد و پادشاه آن ملک شیدورغو نام ، از شهر ایرمی که معظمترین شهرهای آن ملکست با پنجاه تومان لشکر بیرون آمد و مصاف داد (و) سیصد هزار آدمی کشته شدند .

توقای ئیل

سال سک واقع در صفر سنه ثلث و عشرين و ستمائه

چنگیزخان در بهار این سال بموضع اونقولون طالان قیدون ناگاه باخود افتاده ، پسران خود او کتای و تولوی را که آنجا بودند ، طلب داشت و با ایشان بهم ر خلوت نشسته و صحبتها کرده و او کتای قاآن را ولی العهد گردانیده ، ایشان

را اجازت مراجعت فرمود و بسر ملك و خانه خویش فرستاد و خویشتن بجانب ننکیاس روانشد . چون بموضعی رسید که سرحد آن ولایت تنکقوت و جورجاست ، جوزجه ایلچیان فرستاد با طلبهای مروارید ، و چنگیز خان جمله بخشید و پادشاه تنکقوت نیز صلاح در ایلی دید و مهلت خواست تا مدت یکماه پیشکشها را ترتیب کرده با مردم شهر بیرون آید ، چنگیز خان را عارضه بیماری نموده بود .

تونقوزئیل

سال خوک واقع در صفر سنه اربع و عشرين و ستمائه

چنگیز خان در این سال که هفتاد و سوم بوده باشد از سال ولادت او ، هفتاد و دو سال تمام بود و در بیماری که داشت ، بولایت تنکقوت وفات یافت و بیشتر از آن ، بگناه وصیت فرزندان و بازگردانیدن ایشان ، وصیت کرده بود که چون او را واقعه (ای) افتاد ، آنحال را پنهان دارند و زاری نکنند تا ظاهر نشود و امراء و لشکریان آنجا مصابرت نمایند و توقف کنند تا پادشاه و مردم تنکقوت بیرون آیند و جمله را بکشند و نگذارند که خبر واقعه او زود بولایت رسد تا اولوس بهم بر نیاید . ایشان بموجب آن وصیت ، آن واقعه او را پنهان داشتند . چون مردم تنکقوت بیرون آمدند ، تمامت را بشمشیر گذرانیدند و صندوق او را برگرفتند و روی بسراه آوردند و هر آفریده را که میدیدند ، میکشند تا خبر باطراف نرسد و در آن سال خوک مذکور ، موافق چهاردهم سنه اربع و عشرين و ستمائه هجری ، موقرا در باردهای او رسانیدند و اظهار واقعه کردند و در چهار اردوی بزرگ او تعزیت داشتند و در موضعی که پیش از آن جهت مدفن خود معین کرده بود ، او را دفن کردند کل شیئی هالك الاوجهه ، له الحكم والیه ترجعون .

چون از تاریخ چنگیز خان بر حسب سالهای او فارغ شدیم ، بسر اتمام اقسام داستان (او) رویم و بیک قسم سوم است ، تمام کنیم .

قسم سوم

سوم از داستان چنگیز خان ، در سیرات و اخلاق پسندیده و
 عادات کریمه او و مثالها و سخنها و بیلکها و حکمهای نیکو که
 بحسب هر زمانی گفته و فرموده و در زمان حوادث که در پادشاهی
 او حادث شده و واقع شده ، از آنچه در دو قسم سابق داخل
 نگشته و بسبب آنکه متفرق و نامرتب از هر کسی و هر
 کتابی معلوم شده ، علیحده نوشته میشود ، والسلام

چنگیز خان فرموده است که مردمانی که پسران ایشان بیلک پدران نمی
 شنیده اند و اینیان بسخن آقایان التفات ننموده و شوهر به خاتون اعتماد نکرده و
 خاتون بفرمان شوهر ننشسته و قاینان عروس را نپسندیده و عروس قاین را حرمت
 نداشته و بزرگان کوچکانرا سرامیشی نکرده و کهتران نصیحت مهتران نپذیرفته و
 بزرگان دل غلامان نزدیک نداده و یوسون و یاساق بطریق عقل و کفایت در نیافته
 و سبب آن دزد و یاغیان و جرامی آنچنان کسانرا در مقام خویش نگذاشته ، یعنی
 بتاراج برده اند و اسب و کله ایشان آسایش نیافتند و اسبانی را که بمنقلا برمی نشستند ،
 آسوده نداشته و تا لاجرم آن اسبان مانده شده ، مرده ، و پوسیده و نیست گشته .
 این قوم ، بی تربیت و نابسامان بوده اند .

چون اقبال چنگیز خان پیدا شد ، بفرمان او در آمنتند و یاساق سخت
 محکم او ، ایشانرا یاسامیشی کرد . آنچه دانایان و بهادران بودند ، ایشانرا امرای

لشکر گردانید و آنچه جلد و چالاک بودند، آغروق بدست داده کل بان ساخت و نادانان را تازیانه کوچک داد و بچوپانی فرستاده بدانسبب کار او چون ماه، روز بروز در افزونست و از آسمان بقوت خدایتعالی نصرت فرو میآید و از زمین بمدد او دولت میروید. یابلاقهای او جای عیش و جیرغامیشی شده و قشلاقها موافق و مطابق افتاده. چون بفضل خدای بزرگ من این معانی دریافته‌ام و این بیلکها از خود استنباط کرده، بدانسبب آسایش و عیش و جیرغامیشی ما تا این غایت رسیده. بعد از این تا به پانصد هزار و ده هزار که فرزندان در وجود آیند و بجائی بنشینند همچین یوسون و یاساق چنگیزخانی که از خلق بهمه سرغامیشی کند و خلق عالم ایشان را دعا کند و دراز عمر باشند و از نعمتهای این جهان تمتع یابند من حسنت سیاسته دامت ریاسته، اشارت بدین معنی است.

دیگر گفته است: فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد از این در وجود آیند، اگر بزرگان و پهلوانان که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند، کار پادشاهی متزلزل و منقطع شود. چنگیزخان را بآرزو طلب کنند، و نیابند.

دیگر گفته است: امیران تومان و هزاره که در اول سال و آخر سال بیایند و بیلک بشنوند و باز پس روند، مگر ایشان سروری لشکر نتوانند کرد و آنها که در یورت خویش نشینند و بیلک نشنوند، حال ایشان بر مثال سنگی باشد که بر آب فراوان افتد، تاثیری که در میان نیستان اندازد، ناپدید گردد. چنان کسانی پیشوائی را نشایند.

دیگر گفته است: هر کس اندرون خود را پاك تواند کرد، ملك را از بدی پاك تواند کرد.

دیگر گفته است که: هر امیری که دهه خود را یاسامیشی نتواند کرد، او را با زن و بچه گناه کار کنند و از دهه او یکی بجهت امیری اختیار کنند. و صده و هزاره و تومانرا نیز، همچین.

دیگر گفته است: هر سخن که سه دانا بر آن اتفاق کنند، آنرا همه جا باز توان گفت والا بر آن اعتماد نباشد. سخن خود، و از آن دیگری، با سخن دانایان قیاس کن، اگر موافق افتد، گفتنی باشد والا هیچ نباید گفت.

دیگر گفته است که: هر کس که پیش بزرگی رود، باید که هیچ سخن نگوید تا وقتی که آن بزرگ سوال کند، آنگاه بر قیاس آن سوال، جواب مطلق بگوید. اگر پیش از آن سخن گوید بشنوند، فبها، والا آهن سرد کوفته باشد.

دیگر: هر اسبی که در فریبی نیکو بد و در نینم گوشتی و لاغری همچنان بدود، آن اسب را نیکو توان گفت. اما اسبی که در یک حال ازین سه، نیکو بدود، آنرا نیکو نتوان گفت.

دیگر: امرای بزرگ که سرور باشند، و تمامت لشکرین باید که همچنان بشکار بر نشینند، اسامی خویش معین گردانند. چون بجنگ بر نشینند، نام و آوازه خویش معین گردانند و دایم بخدای تعالی دعای خیر کرده و دل در بسته تا بقوت خدای قدیم ملجاء چهار حد فرو گرفته شود.

دیگر: مرد باید که در میان خلق چون گوساله در میان باشد و در وقت جنگ چون چرخ گرسنه در شکار جهد.

دیگر: هر سخن که گفتند که آن سخن راستست، اگر بجد گفته باشد و اگر بهزل، باز نتوان گردانید.

دیگر: مرد باید که در همه جائی خود را بخویشتن باز نماید و زن باید که چون شوهرش بشکار و اشکر بر نشسته باشد، او خانه را مرتب و آراسته دارد چنانکه اگر ایلچی یا مهمان بخانه فرود آید، همه چیزی بترتیب بیند و آش نیکو ساخته و مهمات مهمان پرداخته، لاجرم نیکنامی شوهر پیدا گردانیده باشد و نام او بلند کرده و در محافل و مجالس چون کوه سرافراز گشته. نیکوی مرد، از نیکوی زن معلوم شود و اگر زن بدو ناسامان باشد و بی رای و تدبیر، (بی رای و تدبیری) مرد هم از او معلوم شود و مثلی مشهور است: در خانه بکد خدای ماند همه چیز.

دیگر: در بولغاقها چنان باید رفت که دارکای اوربا از قوم قفقین رفته است و آن، چنان بوده، که بولغاقی رفته و باوی دونو کر بودند. از دور دوسوار دیدند، نوکران گفتند چون ماسه کسیم، ایشانرا که دو اند بزیم. او گفته که ما ایشانرا چگونه دیدیم، ایشان مارانیز همچین دیده باشند، زود اسب را تازیانه زده و گریخته. بعد از آن معین شده که یکی از آن دو، تیمور اوهار بوده از قوم تاتار و قریب پانصد مرد از نوکران خود در دره کمین کرده نشانده بود و خویشتن باز نموده، تا چون آن سواران سه گانه قصد روی بهزیمت آورده آنجا رود و بمدد نوکران، ایشانرا بگیرد و خود آن معنی را دریافته بگریخت و بیست نوکر دیگر در آنحوالی داشت، بایشان پیوست و جمله بیرون آورد. و مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها واجبست.

دیگر: ما بشکار می نشینیم و بسیار گاو کوهی را شکار میکنیم و بلشکر میرویم و یاغی بسیار راهلاک میگردانیم و چون خدایتعالی راه میدهد و آنچنان میسر میشود، فراموش میکنید، دیگر گون میدانید.

دیگر: مانند یسوکای بهادر، هیچ بهادری نباشد و بهنرهای او کسی دیگر نیست، لیکن از مشقت برنج نمیآید و از گرسنگی و تشنگی در زحمت نمیباشد. دیگر کسان از نوکران که با او بهم باشد، جمله را در تحمل سختیها همچون خود داند و ایشان طاقت و تاب نیارند. بدین سبب پیشوائی لشکر را شاید و کسی شایسته و پیشوای لشکر بود، که از گرسنگی و تشنگی باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند و در راه، بحساب رود و نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردد و چهار پایان لاغر شوند. سیر و اسیر ضعیفایکم اشارتست باین معنی.

دیگر: همچنانکه اورتاقان با جامه های زربافته میآیند و بامید سود کردن با آن متاعها و قماشها قوی دل میباشند، امرای لشکر باید که پسران را تیر انداختن و اسب تاختن و کشتی گرفتن نیکو در آموزند و ایشان را بدین کارها آزمایش کنند و متهور و بهادر گردانند که همچون اورتاقان قوی دل باشند از هنرهای خود.

دیگر گفته که: بعد از ما اروغ ما قبا های زر دوخته پیوشند و نعمتهای

چرب و شیرین بخورند و با سبب نیکو صورت بر نشینند و خاتونان خوش روی در بر کشند
نگویند که اینها پدران و آقایان ما جمع کردند و ما را در آن روز بزرگی فراموش
کنند .

دیگر : چون مرد از شراب و طراسون مست شود ، همچون ناینا باشد ، که
چیزی نتواند دید و کر گردد . چون او را خوانند ، نشنود . و کنگ گردد ، چون با او
سخن گویند ، جواب نتواند گفت . و مرد چون مست شود ، مانند کسی بود که در حالت
مرك باشد : اگر خواهد که راست بنشیند نتواند ، همچنانکه کسی که او را زخم بر سر زده
باشد ، مدهوش و متحیر مانده باشد . و در شرابخواره عقل و هنر نباشد و خلق و سیرت
نیکو هم نباشد . کارهای بد میکند : میکشد و میزند . و مرد را از چیزهایی که داند و
از هنرها که دارد ، باز دارد و حجاب کار او شود ، آنچنان که هر دورا معین کرده باشد ،
آش و شیلان را ترك کند . و پادشاه (که) بر شراب و طراسون حریص باشد ، کارهای بزرگ
و یوسونهای عظیم را جید امیسی نتواند کرد و هر امیر که در شراب و طراسون مبالغه نماید ،
هزاره را یا سامیسی نتواند کرد . و مرد کشکبو که بر خوردن شراب حریص باشد ، بالای
عظیم بوی رسد و مردم فرا چون ، یعنی عامه ، که بر خوردن شراب حریص باشند ، اسب
و گله و هر آنچه از آن ایشان باشد ، جمله تمام کنند و مفلس شوند . و مرد خدمتگار که
بر خوردن آن حریص باشد ، پیوسته روزگار ایشان را معذب دارد . و این شراب و
طراسون مست کننده دلست و نیکان و بدان را نیز مست میگرداند و نمیگوید که بد است
یانیک . دست رامست کند تا از گرفت و گیر و هنر خود بازماند و پای رامست کند تا از
حرکت و آید و شد بازماند و دل رامست کند تا اندیشه صواب نتواند کرد و جمله حواس
و آلات او را از کار باز دارد و اگر از خوردن چاره نباشد ، در یکماه سه بار مست شود
و چون از سه بگذرد ، خطا کند و اگر در یکماه دو بار مست شود ، بهتر باشد و اگر
یکبار ، سندیده ، و اگر نخورند ، از آن بهتر باشد والسلام .

دیگر گفته است : چنگیز خان در وقتیکه عزیمت ممالک ختای کرد و بچنگ

التان خان بر نشست، بموجبی که معهود او بود، تنها بر بالای پشته ای شد و کمر باز کرد و در گردن انداخت و بندهای قبارا گشاده بزانو در آمد و گفت: ای خدای قدیم! تو میدانی و میدانی که پیشتر التان خان (را) باوی فتنه بود و آغاز خصومت او کرد و اولین بر قاق و همبقای قاآن که اقوام تاتار ایشانرا گرفته پیش فرستاد و آقایان پدر و جدش بودند، بیگناه کشت و من قصاص و انتقام آنرا میخوام که آدمیان و پریان و دیوان مدد من شوند و معاونت من نمایند. و بتضرعی هر چه تمامتر، این مناجات کرد و بعد از آن بر نشست و روان شده، بواسطه صدق و نیت راست، بر التان خان که چنان پادشاهی با شوکت و عظمت بود و کثرت لشکر و بسیط ولایت و حصانت قلاع او نهایتی نه، ظفر یافت و آن ممالک او را و فرزندان او را مسلم گشت.

دیگر گفته است که: چنگیز خان وقتی که بر بالای پشته ای که نام آن التای است فرو آمده بود، نظر بر اطراف اردوها و خدم و حشم و حواشی انداخته که قورچیان من که همچون بیشه انبوه، سیاهی میکند و خاتونان و عروسان و دختران که همچون آتش سرخ، رنگین و درخشانند، همت و نیت من همه آنست که بشیرینی شکر سیور غامبشی، دهانهای ایشانرا شیرین گردانم و پس و پیش و دوشهای ایشانرا بجامه های زربفت بیاریم و ایشانرا بر اختگان راهوار سوار گردانم و آبهای صافی خوشگوار بیاشامانم و چهار پایان ایشانرا علف خوارهای نیکوارزانی دارم و از شاهراه و جاده ای که شرع تمام باشد، خار و خاشاک هر چه مضر باشد بفرمایم تا دور کنند و در بورت نگذارم که خار و خس روید.

دیگر گفته است که: از اروغ ما یکی از یاساکی که مفرد است، يك نوبت خلاف کند، او را بزبان نصیحت کنند و اگر در نوبت دوم مخالفت کند، باز خواست بلیغ نمایند و سوم بار، او را بموضع دور بالچین قولچون فرستند و چون آنجا رود و باز آید، متنبه شده باشد. اگر تادیب نیافته باشد، او را بندوزندان فرمایند و اگر از آنجا بیرون آید ادب یافته و عاقل گشته فبها، و الاجمله آقا و اینی او را جمع کنند و کنکامبشی کرده، مصلحت او بجویند.

دیگر: امرای تومان و صده و هزاره باید که هر يك لشکر خود را چنان با سامیشی کرده باشند و معد داشته، (که) هر گاه که حکم و فرمان رسد، شب و روز نا کرده، بر نشینند.

دیگر: هر فرزند نرینه که در هر فوجین تو کوم و او نن کلوران زاید، بارشاد و هدایت و آزمایش و بادلای مردانه و بهادر باشد و دانا و زیرک بود و هر دختری که آنجا زاید، بی مشاطه و گلگونه، نغز و خوب روی میباید و بی اندازه جلد و پیشه ور بود.

دیگر: در وقتی که موقلی کویانک بالیشکر بجانب ننکیاس باز پس فرستاد هفتاد و دو قلعه از آن ولایت بگرفت و ایلچی ببندگان چنگیز خان فرستاد و از حال آن فتحها اعلام داد و سؤال کرد که اجازت مراجعت هست یا نه. حکم یرلیغ نافذ شد که باز پس نیاید تا قلعه های دیگر را بستاند. چون ایلچی باز آمد، موقلی کویانک پرسید که مرا نیز انگشت مینهاد، گفت بلی. پس موقلی کویانک گفت من بهرزه نیامده ام تا گاه مردان کوچ دهم و سعی و اجتهاد تمام بنمایم. باز پرسید که کرا انگشت مینهاد گفت بورچی بورغوجین و بورغول و قوبیلا و جیلاغون و قراجای و جادای و بادای. این جماعت را انگشت مینهاد و میفرمود که پس و پیش و معاون و کوچ دهندگان با استعداد و تیر نکو انداختن و اسب کوتل و مرغ شکاری و سگ فتراک، همه ایشانند.

دیگر: روزی ملا قلجای که از معتبران امراء بود از او پرسید که ترا صاحب شوکت و بهادر میگویند. از علامات فتح و ظفر در دست تو چه ظاهر شده؟ در جواب فرمود که پیش از آنکه بر تخت ممالک نشینم، يك نوبت تنها براهی میآمدم، شش مرد بر گذر گاه من کمین کرده، قصد من داشتند و چون نزدیک ایشان رسیدم، شمشیر کشیده و حمله کردم و ایشان نیز مرا تیر باران کردند. تمامت تیرها خطا شد و هیچ بمن نرسید و من بشمشیر ایشانرا هلاک کردم و از آنجا سلامت بگذشتم و در وقت مراجعت، گذر من بر آن کشتگان ششگانه افتاد: اخته ایشان بی خداوند می گشتند، هر شش را بر اندم و بیاوردم.

دیگر: يك نوبت با بورغوچی (بورغوچین) میآدم ، دو ازده کس بر بالای کوه کمر بسته در کمین بودند و بورغوچی (بورغوچین) بر عقب میآمد و اعتماد بر قوت خود نموده بر ایشان حمله کردم. ایشان هر دو ازده، باتفاق ، تیر انداختند. گریه کرد من تیرهای ایشان روان گشت و من حملهها میبردم ناگه تیری بر دهان من آمده بیفتادم و از سختی زخم، بیهوش گشتم. در آن حال بورغوچی (بورغوچین) بر سید و مرادید که از زخم مانند کسی که در نزع باشد ، پای بر زمین میمالیدم و چون گوی میغلطیدم و حال آب گرم کرده بیاورد تا غره کردم و خون که در حلق فسرده بود بینداختم. جان رفته ، بتن باز آمد و حس و حرکت ظاهر گشت . برخاستم و باز بر ایشان حمله کردم و از صلابت من بترسیدند و از آن کوه فرافتادند و بمردند و سبب ترخانی بورغوچی (بورغوچین) آنست که در آنوقت چنان سعی نموده.

دیگر: چنگیز خان در زمان جوانی بامدادی از خواب برخاست . در قالوک او چند تار موی سفید شده بود و جماعت مقربان سؤال کردند که ای پادشاه جوان بیخت من تو در اول پیری نرسیده ، این سپیدی در قالوک تو چگونه ظاهر شد ؟ در جواب گفت که چون خدای تعالی خواسته که مقدم تومانات و هزارها گرداند و توق دولت من بر افروزد ، علامات پیری که نشان مهتر است ، بر من پیدا گردانید .

دیگر: چنگیز خان روزی از بورغوچی (بورغوچین) نویان که سردار امراء بود پرسید که عشرت و جرغامیشی مرد در چیست ؟ گفت در آنست که مرد باز کبود رنگ خود را که کرون خورده باشد و در زمستان پروبال بر آورده و درست گردانیده ، برگردد و اسب را هواراخته نیکو را که فربه داشته باشد، بر نشیند و در سبزی بهار ، مرغان سر کبود را شکار کند و لباس و جامه های خوب خود را در پوشد چنگیز خان با بورغول گفت تو نیز بگویی ، بورغول گفت : جرغامیشی مرد در آنست که جانوران مانند سنقور را بر کلنگان بود براند تا بزخم چنگال ، ایشانرا از هوا فرود آرند . و بعد از آن از اولاد ای تیر پرسید . او گفت جرغامیشی مرد در آنست که شکار کند و جانور پراند . چنگیز خان گفت که شما نیکو گفتید ، اما عیش مرد آنست که باغی را با سمیشی کند و او را از بیخ براندازد و چشم عزیزان ایشانرا بگیرد و اختگان فربه بزین یدین .

ایشانرا بر نشیند و شکم و ناف خاتونان ایشانرا جامه خواب سازد و لب و دهان ایشانرا میبوسد والسلام.

آغاز داستان او کتای قاآن بن چنگیز خان

داستان او کتای قاآن و این داستان بر سه قسم است

حکایاتی که بوی مخصوص است از صادرات و افعال و اقوال او در باب پادشاهی و عدل و بذل بغیر آنچه در داستانهای پدر و برادران و خویشان او مندرج باشد ذکر خواهد رفت تا خواننده را بر فورهم از اینجا معلوم شود و تقدیم داستان او بر داستان برادرانش بوجی و جغتای که بسن از وی بزرگتر بودند، جهت آنست که او ولی العہد چنگیز خان و قاآن وقت بود و پادشاهی او متعاقب پادشاهی چنگیز خان تا ترتیب خانیت باشد.

قسم اول - در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت منشعب گشته اند، و صورت او و جدول شعب فرزندان او.

قسم دوم - در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شاهزادگان و امراء در حالت جلوس بر سریر خانی و ذکر مصافها که کرده و فتحها که او را میسر گشته.

قسم سوم - در سیر اخلاق پسندیده او و بیلکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده، از آنچه بر دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب او شرح خواتین و تفصیل شعب و فرزندان و فرزندان
زادگان او که تا غایت وقت منشعب شده اند و صورت او و جدول

شعب فرزندان

او کتای قاآن پسر سوم چنگیز خان است و خاتون او بورتیه فوجین که
مادر پنج پسر و پنج دختر معتبر بوده از قوم قنقرات دختر دی نویان و ذکر برادران و
خواهران او در داستان چنگیز خان مشروح گفته شد. و نام او کتای در اول ...
بوده، او را خوش نبی آمد و بعد از آن نام او او کتای کردند و معنی این لفظ عروج
باشد بر سر بالا. و بعقل و کفایت و رای و تدبیر و ثبات و وقار و جوانمردی و عدل گستری
معروف و مشهور بوده و لیکن عشرت دوست و شرابخوار بوده و بدان سبب چنگیز
خان احیاناً او را بازخواست و نصیحت فرمودی و چون چنگیز خان احوال فرزندان
را تجربه کرده بود و دانسته که هر يك لا ینق چه کارند، در حال تخت و قاآنی ترددی داشته
جهت او کتای قاآن می اندیشید و گاهی جهت پسر کوچکتر تولوی خان فکر می کرده
و اگر چه عادت و رسم مغول چنانست از قدیم باز، که بورت و مقام اصلی و خانه پدر پسر
کوچکتر داند، بعد از آن گفته که کار تخت و پادشاهی کار مشکل است، او کتای بداند
و آنچه خلاصه است از بورت و خانه و اموال و خزاین و لشکر که من اندوخته ام، جماعه
تولوی بداند و بهر وقت که در آن باب با پسران مشورت کردی، چون رأی پدر چنان
میدیدند، بتمامت بر آن متفق میشدند و تقویت آن میکردند و آخر الامر چون او را در
ولایت تنگقوت مرض طاری شد. چنانچ گفته آمد. خلوت ساخت و او را دلی العهد
گردانید، تخت و قاآنی بروی مقرر داشت و نیز هر پسر را راهی معین گردانیده
فرمود که هر کرا دلخواه ... به جوجی پیوندد و هر که خواهد که یوسون و آداب و
بیلکها نیکو بداند، پیش جغتای رود و هر کرامیل بجوانمردی و سخاوت باشد و نعمت و

اسباب خواهد، به او کتای تقرب جوید و هر که خواهان شجاعت و نام آوری و لشکر شکنی و ملک گیری و جهان گشائی باشد، ملازمت تولوی نماید. و نیز پسران و امراء و لشکرها تعیین کرده و چنانچ در داستان او ذکر رفت، بهر يك از ایشان قسمتی معین علیحده داده .

ذکر خواتین و قمایان او

او کتای قا آن را خاتونان بسیار بوده اند و شصت قمای داشته، اما خواتین معتبر او که مشهور اند، چهار بوده اند .

خاتون اول بوراچین از قوم ... دختر ... و بزرگترین همه بوده .

خاتون دوم توراکنه از قوم او هات مر کیت و در بعضی اقوال چنان آورده اند که او زن طایر اوسون بود مقدم قوم مر کیت و چون شوهرش را بکشتند، او را بغارت بیاوردند و او کتای قا آن او را بستند. طایر اوسون پیش از آن دختر خویش قولان خاتون را به چنگیز خان داده بود و قولی دیگر آنست که از این قوم بود لکن زن طایر اوسون نبوده و آن خاتون زیاده جمالی نداشته، اما در طبیعت او تسلطی تمام بوده و چنانچ در داستان کیوک خان خواهد آمد، مدتی پادشاهی کرد و سبب آن که بوصیت چنگیز خان التفات ننمود و سخن آقا و اینی ناشنیده، در میان آقا و اینی و اوروغ چنگیز خان بولقاق انداخت، چنانک در داستان کیوک خان بیاید ... دختر از قوم .

ذکر پسران او کتای قا آن

او کتای قا آن هفت پسر داشته و مادر پنج پسر بزرگتر از ایشان توراکنه خاتون بوده و دو دیگر هر يك از قمایی آمده اند و تفصیل اسامی آن پسران هفتگانه و اسامی نیرکان ایشان آنچ معلوم شده برین نمط است که مفصل می شود .

پسر اول کیوک

یورت او در زمین قوماق بموضعی که آنرا بری منکراق وایمل یورساور گفته اند بوده و اگرچه ولی العهد او کتای قاآن شیرامون پسرزاده او بود، بعد اوفات قاآن توراکنه خاتون و فرزندان او کتای قاآن خلاف فرمان او کردند و کیوک خان را با آنک مددة العمر بامراض مزمنه مبتلا بود، بقا آنی بنشانند و احوال او مشروح و مفصل در داستانی علیحده خواهد آمد و او را سه پسر بوده بدین تفصیل :

خواجه اوغول - مادر او اوقول قییمیش خاتون بوده از قوم و او را فرزندی معلوم نیست .

ناغو - او نیز هم از اوقول قییمیش خاتون در وجود آمده و پسری داشت چابات نام . در وقتی که براق بایران زمین آمد بقصد اباقا خان، این چابات را با یک هزار مرد که خاصه او بود، بمدد او فرستاد و پیش از مصاف بخشم بازگشت. چون به بخارا رسید، بیگنیمور پسر براق بر عقب اولشکر فرستاد تا او را بگیرند، بانه سوار گریخته براه چول پیش قاید و رفت و از آن بیم بیمار شد و در آن مرض نماند .

هو قو - مادر او قومای بوده و میگویند که او را این زمان پسرزاده هست توکمه نام که با پسر قاید و چایارتما جامیشی میکند و فرهان او نمی برد و میگوید راه بمن میرسد و پدر او را توکمه نام بوده است و حکایات و احوال این پسران سه گانه در داستان جفتای خان و آباقا خان مشروح و مفصل بموضع خویش بیاید انشاء الله .

پسر دوم ، کوتان

مونککقا آن او را در ولایت تنکفوت یورت داد و بالشکری بهم، آنجا فرستاد و او را سه پسر بوده بدین تفصیل:

مونکا. تمور - مادر او ... بوده است.

گویار۔ از ... در وجود آمده .، پسر داشته بیسوبوقا.

جینکتیمور۔ مادر او ... بوده است و او را پسران بوده اند، لیکن نام ایشان

معلوم نیست .

در وقتی که فرزندان او کتای قاآن و کیوک خان بامونککا قاآن غدر و مکر اندیشید، بواسطه آنک این فرزندان کوتان پیشینه دوست و هوادار او بودند، چون آن جماعت را در گناه آورد و لشکر ایشانرا باز گرفته بخش میکرد، ایشانرا تعرض نرسانید و لشکرها که داشتند، برایشان مقرر داشت و چون ولایت تنکقوت یورت ایشان بود، قوییلای قاآن و پسرش تیمور قاآن برقرار او روغ کوتانرا آنجا بگذاشتند و ایشان نیز بر قاعده قدیم دوست و هواخواه قاآن اند و مطیع فرمان او و کار ایشان در سایه عنایت قاآن رونق و نظام تمام (دارد).

پسر سوم کوچو

این پسر، عظیم عاقل و مقبل برمی آمد. مونککا قاآن در دل داشته که او را ولی العهد خویش گرداند، هم در حیات او وفات یافت و او را سه پسر بودند بدین تفصیل :

پسر اول شیرامون۔ مادر او خاتون ... بوده از قوم .

پسر دوم بلارچی۔ از خاتون ... آمده از قوم ... و ملازم

پسر سوم سوسه۔ مادرش .. بوده از قوم ... و ملازم .. می بود .

و چون کوچو نماند، مونککا قاآن شیرامون را که پسر مهتر او بود بغایت عاقل و کافی، بواسطه دوستی پدرش عظیم عزیز داشته و در اردو های خود می پرورده و گفته که ولی العهد و قائم مقام باشد و در آخر بامونککا قاآن برادر خود قوییلای قاآن را بختای میفرستاد. بحکم آنک با این شیرامون دوستی داشت، او را از برادر بنخواست و باخویشتن ببرد و چون مونککا قاآن عزم ننکیاس کرد و قوییلای قاآن بسوی پیوست

بر شیرامون اعتماد نداشت فرمود تا او را در آب انداختند .

پسر چهارم قراچار

چنین گفته اند که این قراچار را يك پسر بود، نام او نوطاق و یورت ایشان در

موضع ... بوده .

پسر پنجم قاشی

چون بوقتی که در وجود آمد چنگیز خان ولایت قاشی را کنه اکنون تنگقوت می گویند مسخر گردانیده، او را قاشی نام نهادند و بسبب آنک عظیم شراب خواره و مدمن الخمر بود، از فساد و افراط شرب هم در جوانی وفات یافت و در حیوة پدر چون او نماند، نام قاشی را قوریق کردند و بعد از آن ولایت را تنگقوت خواندند و او را پسری بود نام او قاید و از سنکه خاتون در وجود آمده بود از قوم .. و بغایت پیر شده و تا پارسال زنده بود و این قاید و را در اردوی چنگیز خان بزرگ کردند و بعد از او کتای قاآن ملازم مونسکاکا آن بود و بعد از و با اریق بو کامی بود و در اجلاس او بخانیت، موافقت و سعی نمود چون اریق بو کاپیش قوییلای قاآن رفت و مطیع امر او شد، قاید و از آن بیم از قوییلای قاآن مستشعر بود و چون یاسا نبود که هیچ آفریده (ای) حکم و فرمان قاآن دگرگون کند و هر که کند گناه کار باشد، او از یاسا تجاوز کرده مخالفتها کرد و یاغی شد و از آن وقت تا این زمان بواسطه یاغی گری او بسیاری مفل و تازیت نیست شدند و ولایت معمور خراب گشت. و قاید و در اول حال، زیادت لشکری و تبعی نداشته چه در وقت آنک او روغ او کتای قاآن با مونسکاکا آن غدر اندیشیدند و لشکرهای ایشان باز گرفتند و بخش کردند، مگر از آن فرزندان کوتان. اما مردی بغایت عاقل و کافی بود و محیل تمام کارها بر سیل مکر و حيله ساختی بتدبیر از هر گوشه دوسه هزار لشکر جمع کرد و بسبب آنک قوییلای قاآن جهت فتح ماچین درختای مقیم شده بود و مسافت دور، قاید و تمر د نمود و چون او را و او روغ او را بقوریلکای طلب کرد، سال اول و دوم و سوم بهانه

آوردند و نرفتند و اندك اندك لشكر از هر جانی جمع میگرد و با اوروغ جوجی آغاز دوستی نهاد و بمعاونت ایشان بعضی ولایت بدست فر و گرفت. قوییلای قاآن لازم دانست بدفع ایشان لشکری فرستادن، پسر خویش نوموغان را با جمعی شهزادگان و و امراء و لشکرهای بزرگ بر نشانند و در راه عم زادگان نوموغان غدر اندیشیدند و او را و مقدم لشکر، هنتوم نویان را بگرفتند و او را پیش منککو تیمور از اوروغ جوجی که پادشاه آن اولوس بود فرستادند و هنتوم نویان را پیش قاید و، احوال ایشان در داستان قوییلای قاآن مشروح بیاید و قاید و از آن تاریخ تا این غایت که جهان بفر همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه آراسته است، با قوییلای قاآن و آباقاخان و اوروغ آباقاخان یاغی بود و آباقاخان و اوروغ او را شیغالداش گفتی و ایشان قایدورا همچنین. و در ایام متقدم این اسم را بر همدیگر اطلاق کرده بودند و معنی آن، بایکدیگر طوی کردن است. و بکرات با قوییلای قاآن و آباقاخان مصاف داده، چنانک در داستانی خواهد آمد. و قوییلای قاآن براق پسر پیسون توایسر مواتوکان پسر چغتای تربیت کرده بفرستاد تا اولوس چغتای بداند و با قاید و جنک کند. براق بیامد و جنک کردند. قاید و بر و غالب شد، عاقبت الامر موافقت بایکدیگر ساختند و هر دو باقاآن و آباقاخان یاغی شدند و ذکر آن احوال در آن داستانها بیاید. و در شهور سنه احدی و سبعمایه قاید و باید و پسر براق باتفاق با لشکر تیمور قاآن مصاف داده اند و شکسته گشته و در آن جنک هر دو را زخم رسیده قاید و بدان زخم مرده و باید و هنوز بدان زخم مبتلاست و ازدوای آن عاجز، و این زمان بجای قاید و پسر مهین او را چاپار نشانده اند، لیکن بعضی برادران او اوروس و دیگر شاهزادگان رضان میدهند و خواهر ایشان قوتولون چغان با ایشان یکست و میگویند میان ایشان منازعت قایم است. و عدد پسران قاید و علی التعمین معلوم نیست. بعضی میگویند چهل پسر دارد، لیکن مبالغه است. نوروز که مدتی آنجا بود، تقریر کرد که بیست و چهار پسر اند، اما آنچه درین حدود معروف و مشهورند، نه اند بدین تفصیل و ترتیب :

اول چاپار از... در وجود آمده از قوم... و این زمان بجای قاید و اوست و تقریر میکنند کسانی که او را دیده اند، که شخصی بغایت نحیف و حقیر و روی و ریش او مانند اهل روس و چرکس است.

۲- بانکیچار۔ از . . . آمده از قوم . . . و او را منظر و هنر است، و پدر، اور: بغایت دوست داشته و بالشکری تمام. پیوسته طرف نایان پسر فونجی از اوروق آورده او میداند که باهم باقی اند، سبب آنک باقا آن و پادشاه اسلام خلدالله ملک اند و عمزاده کوبلک میل بجانب فرزندان قاید و دوا کرده و ایشان او را ترتیب میکنند تا مبادا که نایان بلشکری قا آن و پادشاه اسلام پیوندد و موجب خلل کار ایشان باشد و چون نایان را اوروق آورده است توقتا که تخت جوجی خان دارد، معاون و این زمان اندیشه دارند که بجنک پسران قاید و دوا بر نشینند و بدین حال ایلچیان را اینجافر ستادند .

۳- اوروس۔ از خاتون بزرگ قاید و درنچین نام در وجود آمده و بعد از پدر ملک را تماجامیشی میکند و توکمه پسر توکمه پسر هوکو پسر او کتای قا آن با او درین باب متفق و متحد است و خواهرش، اما چون دوارامیل بجانب چا پاراست، سعی نموده و او را بخانی نشانده و قاید و پسر قاشی با اوروس سپرده بود و او را لشکری تمام داده بود و این زمان آن لشکر ها با وی اند کردن نمی نهند که میان ایشان مخاصمت و منازعت افتاد و بجنک انجامیده .

- ۴- اوروکتیمور ۵- نودان ۶- سیاه چونکناہ ۷- ایل نوبار
۸- عمر خواجه ۹- باریقی ۱۰- قهاور ۱۱- قوریل ۱۲-
سور قابوقا ۱۳- ایکوبوقا از ۲۰۰۰۰ آمده ۱۴- لی نحی پسر بسیار
دارد مشهور نیستند ۱۵- ساربان .

این ساربان بالشکری از آب آمویہ گذشته در حدود بدخشان و پنجاب می باشد و بهر وقت قصد خراسان میکند و لشکر پادشاه اسلام بکرات او را شکسته اند و در پائیز سنہ اثنی و سبع مائه شهزاده خربنده بالشکری بجانب سرخس رفتند و شنیدند که لشکر ساربان در حدود مرو جوق اند، بر سر ایشان رفت و بسیاری را بکشت و غارت کرد. و عزم ساربان چنان بوده، که آن زمستان بخراسان آید، با لشکری بزرگ. و او یغورتای پسر توقلوق بوقا و برادر نوروز او بودای پیش وی اند. او را بر فساد اغوای می کنند، بدان هوس تا حدود طوس بیامدند. شاهزاده خربنده از سرخس براه باورد باز پس نشست و بعشمه ایلچیدای لشکر را یاسامیشی کرد و ناگاه بحدود طوس بر سر

ایشان رفت. چون صف بر کشیدند، شبهنگام بود باز گردیدند. و شبانه ایشان بگریختند و لشکرها تا رباط سنگپشت بر عقب ایشان برفتند. ایشان خواستند که بچنگ بایستند نتوانستند و بهزیمت برفتند و برف و دمه برایشان کار کرد و خلق و چهار پای بسیار بمردند. تا بحدی که امیر کزیک ساربانرا دست و پای از کار رفته بود. نوکری را از آن خود در کنار گرفت و هر دو بر جای خشک شدند و بمردند و بعضی سرگشتگان بنخانه های خود رفتند و نیز باقتلوق خواجه پسر براق فرار کرده بودند که بحدود هرات بهم پیوندند و چون کوه های غور و غرجه و غزنه برف داشت، نتوانستند آمد. دولت پادشاه اسلام خلدالله سبحانه و تعالی ملکه ایشانرا پراکنده و مستأصل گردانید. تمام شد تفصیل فرزندان او.

وقایدو را دختر بست قوتولون چغان نام، او را از همه فرزندان دوستر داشته و بشیوه پسران میگشته و بکرات بچریک رفته و بهلدوری ها کرده و پیش پدر معتبر و کارساز بود و پدر او را بشوهر نمیداد و مردم تهمت نهاده اند که همانا او را با دختر سرو کاریست. و چند نوبت که ایلچیان قایدو به بندگی پادشاه اسلام خلد ملکه آمدند، این دختر سلام و بیلک فرستاده و گفته که زن تو میشوم و شوهری دیگر نمیخواهم و درین چند سال قایدو نماند. او را بترتیب لشکر و تدبیر ملک هوس بوده و خواسته تا برادرش اوروس قایم مقام پدر باشد دوا و چا پار بانک بروی زدند که ترا باید که با مقراض و سوزن کار باشد، در میان ملک و اولوس چه کرداری. بدان سبب رنجیده از ایشان تحاشی جسته، میل بطرف اوروس دارد و مهیج فتنه احوال و قضایا. یک پسرزاده او کتای قاآن قایدو نام که درین سالها از تغلب و استیلا و متواری گری بعضی اولوس او کتای قاآن را بدست فرو گرفته بود، تا این زمان بر سیل اجمال اینست که ذکر رفت. اکنون تا بسر تقریر شعبه فرزندان قاآن رویم انشا الله العزیز.

پسر ششم قدان اغول

مادر او قماہی بودہ ارکنہ نام و او را در اردوی جغتای پروردند وقت مخالفت اریق بوکا، او ملازم قوییلای قاآن بود و دوم بار کہ قاآن لشکر بجنک اریق بوکامی فرستاد، او را مقدم لشکر گردانید و مقدم لشکر اریق بوکا علم دار را بکشت و بعد از آن برقرار، ملازم قوییلای قاآن می بود و او شش پسر داشته بدین ترتیب :

۱- دورچی - و او را دو پسر بودہ: سوسا و اسکبا .

۲- قبچاق - آنست کہ پیش قایدو بود و میان او و براق موافقت با دید کرد و او را بمدد براق بایران زمین فرستاد و بحیلہ بدلماندگی بازگشت و او را پسر است قودتل نام .

۳- قدان ابوک - و او را دو پسر بودہ لاهوری و مبارکشاه .

۴- یبہ - او نیز ملازم قایدو بودہ و دو پسر داشته اورکتیمور و ایستیمور .

۵- پیسودر - فرزندان او معلوم نیستند .

۶- قورمشی - فرزندان او معلوم نشدہ اند .

و این اورکتیمور (را) قایدو بسرحد خراسان فرستادہ بود چون نوروز بگریخت و بدان طرف با اورکتیمور بہم میبود ، دختر خود بدوداد . چون نوروز گریختہ باز آمد، اورکتیمور بہواداری پادشاہ اسلام خلد اللہ ملکہ متہم گردید . قایدو او را بخواند و بکشت و او بازدہ پسر داشته: کورسیہ ، توقلوق بوقا ، قوتلوق خواجہ ، تورقلون ، تیمور اباجی ، کوچتیمور ، چینتیمور ، چین پولار ، ارغون ، محمد و علی . و کورسیہ و بعضی برادران او درین وقت بسرحد خراسان اند و با ساربان پسر قایدو متفق ، و او نیز پیش ایشان متہم است، ہم بسبب مذکور و می نمایند کہ چاپار او را خواندہ و روانہ داشته و ایستیمور را پسر ی بودہ، علی خواجہ نام .

پسر هفتم ملك

مادر او نیز قوما بوده و او را در اردوی او کتای قاآن دانشمند حاجب پرور د...
توقان بوقا بوقان .

قسم دوم

از داستان او کتای قاآن در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت
تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حالت جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافها
که داده و جنگها که کرده و فتحها که او را میسر گشته .

ذکر مبادی احوال پادشاهی او و شرح جلوس او بر سریر قاآنی

چون چنگیز خان در قاقاییل که سال خوک باشد واقع در شهرور سنه اربع
و عشرین و ستمایه در حدود تنکقوت بوقت آنک از آنجامتوجه ولایت ننکیاس
گشته بود و بسرحد تنکقوت رسیده بحالتی که ناگزیر خلق است ، در گذشت و
چنانچ در داستان او شرح داده شد ، صندوق او را بموضع کلوران که یورت اصلی
ایشان است آوردند و مراسم عزابتقدیم رسانیدند . جماعت شهزادگان و امراء باتفاق در باب
ملك كنجاج کرده ، هر يك بموضع اقامت خود رفتند و بموجب مقرر ، حضور پیش گرفتند و
قریب دو سال تخت و ملك از پادشاهی خالی بود . اندیشیدند که کاری پیش آید و سروری
و پادشاهی معین نباشد و خلل در قاعده ملك راه یابد مصلحت آنست که در باب
اجلاس بقاآنی تعجیل و مسارعت نموده آید و بدین فهم بارك از جوانب ایلچیان پیش
یکدیگر فرستادند و باستعداد قوریلتهای مشغول گشتند و چون شدت سرما شکسته و
اوائل بهار در آمد از جمله اطراف و جوانب ، تمامت شهزادگان و امرا روی بیورت
قدیم و اردوی بزرگ نهادند و از طرف قبچاق پسران جوجی آورده باتوشیبان تنکقوت
بر که بر کچار بوقا تیمور و از قبالیغ جفتای خان با جمله پسران و نوادگان و از

ایمیل وقوبان اوکتای قاآن با فرزندان و اوروق خود و از طرف شرق اعمام ایشان اوتکچین بیلکوتای نویان و عم زاده ایشان ایلچیدای نویان پسر قاچیون و از جمیع جوانب امراء و اعیان لشکر تمامت در موضع کلوران حاضر شدند. تولوی خان که لقب او یکه نویان و الغ نویان است۔ خداوند خانه ویورت اصلی پدر خود۔ آنجا بود جماعت مذکورہ سه شبانه روز بعیش و جمعیت و طرب اشتغال نمودند و بعد از آن در باب کار ممالک و پادشاهی سخنها راندند، تا بموجب وصیت چنگیز خان، قاآنی بر اوکتای قاآن مقرر گردانیدند. اول تمامت پسران و شهزادگان باتفاق با اوکتای قاآن گفتند که از حکم چنگیز خان ترابعون آلهی بردست پادشاهی می باید نهاد تا سروران کردن کش کمر بندگی بر میان جان بندند و دور و نزدیک از ترک و تازیان مطیع و منقاد فرمان گردند. و اوکتای قاآن فرمود که هر چند فرمان چنگیز خان برین جماعه نافذ است، اما برادران بزرگ و اعمام هستند و بتخصیص برادر کهنتر تولوی خان بتقاید و التزام این کار سزاوار ترست چه از راه آیین و رسم مغول پسر خردتر را از خانه بزرگتر قائم مقام پدر باشد ویورت خانه او بداند و الغ نویان پسر خرد آورد بزرگست و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم پدر بوده و یوسون و یاسا دیده و شنیده و دانسته، با وجود او و حضور ایشان چگونه من بقاآنی بنشینم. شهزادگان باتفاق گفتند که چنگیز خان این کار بزرگ را از میان فرزندان و برادران بتو مفوض فرموده و حل و عقد آن بتو باز بسته، ما چگونه بحکم محکم و امر مبرم او تغییر و تبدیل راه توانیم داد. و بعد از الحاح و مبالغه بسیار، اوکتای قاآن نیز امتثال فرمان پدر و التزام اشارات اعمام و برادران لازم شمرد و باین معنی رضا داد و تمامت، کلاهها از سر برداشتنند و کمر بر دوش انداختند و در سال هو کاربیل که سال گاو باشد۔ موافق شهرور سنه سنه و عشرین و ستمایه چغتای دست راست اوکتای قاآن گرفته و تولوی خان دست چپ و عمش اوتکچین کمر او را بر تخت قاآنی نشانند و تولوی خان کاسه داشت و تمامت حاضران بنوبت در اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و ملک را بخانیت او مبارکباد گفتند و او را قاآن نام نهادند و قاآن فرمود تا اموال و خزاین را حاضر گردانیدند و بر هر کس از ارقاب و

اجانب و عشایر بی اندازه باندازه همت خویش قسمت کردن فرموده و چون از کار طوی و بخشش فارغ شد، فرمود تا بموجب یاساق قدیم و رسم و آیین ایشان سه روز متعاقب جهت روان چنگیز خان آشهدادند و چهل دختر خوب منظر از نسل و اروق امر که ملازم می بودند، اختیار کرد و با جامه های گرانمایه بمرصعات و جواهر آراسته با اسپان کزیده پیش روح او فرستادند.

چون حکایت جلوس قاآن بر سریر مملکت تمام شد این زمان آغاز کنیم و تاریخ او را بموجبی که از آن چنگیز خان نوشتیم، چند ساله جدا جدا می نویسیم و بر عقب هر قسمتی از آن، تاریخ پادشاهان اطراف ممالک و کسانی که از نسل او بر سبیل استقلال بهر ملکی حاکم بوده اند، ذکر میکنیم و در هر بار بسر تاریخ او میرویم، تا تمام داستان والله المستعان و علیه التکلان.

تاریخ او کتای قاآن

از ابتداء هو کاربیل که سال گاو باشد و واقع در ربیع الاول سنه ست و عشرين و ستمائمه هجری سال جلوس او است، از وفات چنگیز خان، تا غایت مورین بیل که سال اسب بوده و واقع در جمادی الاول سنه احدى و ثلاثین و ستمایه - که مدت شش سال باشد، و درین مدت بعد ترتیب و ضبط و مهارت ملک و لشکر، بعزم ممالک ختای بر نشسته و ولایاتی که هنوز نگرفته بودند، مسخر گردانید و التان خانرا نیست کرده و منصور از آنجا با تختگاه خویش آمد - بموجبی که حکایات آن احوال بر سبیل تفصیل نوشته میشود.

حکایات آغاز احکام فرمودن قاآن و تعیین یاساقها و ترتیب مصالح ملکی

قاآن چون بر سریر ملک مستقر گشت، اول یاسا فرمود که تمامت احکامی که پیش از آن چنگیز خان فرموده، جمله برقرار نافذ باشد و از تغییر و تبدیل مصون و محروس. و هر جریمه و خطا که تا روز جلوس ما از کسی صادر شده باشد، تمامت عفو فرمودیم. بعد الیوم اگر کسی گستاخی کند و بر حرکتی اقدام نماید که موافق یا ماقهای

قدیم و حدیث نباشد، تأدیب و مکافات آن فراخور گناه بوی رسد و پیشتر از آن که قاآن بر تخت نشست۔ هم در سال که وفات چنگیز خان۔ بود شهزادگان و امرا که در اردوی چنگیز خان مانده بودند، کنکاج کرده ایلیچیدای نویان برادرزاده چنگیز خان را و کیوک خان پسر قاآن را بحدود ولایت قورقوتان فرستاده بودند تا بگیرند و آنرا غارت کرده و مسخر گردانیده بودند و امیری تنکقوت بهادر نام را بالشکری با اسم تمه بجهت محافظت آن ولایت رها کرده و هر کس در آن باب سخنی می گفتند. چون قاآن بر تخت بنشست، بیاساء مذکور جمله مدعیان راساکت گردانید و بعد از آن بتمامت سرحدات و اطراف ممالک لشکرها جهت محافظت ثغور و ولایات نامزد فرمود و در طرف ایران زمین هنوز آشوب و فتنه تسکین نیافته بود. سلطان جلال الدین هنوز تکابری میکرد و چراماغون نویان را و جمعی از امرا با سی هزار سوار بدفع او روانه گردانید و کوکتای و سوندای بهادر را هم بمثل آن لشکر بجانب قپچاق و سقسین و باغار فرستاد و بطرف ختای و تبت و سلنکه و جورج و آن حدود طایفه نوینان بزرگ را بالشکری در مقدمه روان کرد و خویشان با برادر کهنتر موناکا قاآن بر عقب آن لشکر بجانب ختای که هنوز ایل نشده بودند و پادشاه ختای در آن حد و دبر قرار مستولی بود، توجه نمود والسلام.

حکایت حرکت فرمودن قاآن با برادر خود تولوی خان

بجانب ولایت ختای و فتح آنچ هنوز یاغی بودند

قاآن در بارسیل که سال یوز باشد۔ واقع در ربیع الاول سنه سبع و عشرين و استمایه۔ با برادر خویش الغ نویان عزیمت ولایت ختای فرمود چه در عهد چنگیز خان بموجبی که در داستان او شرح داده شد۔ التان خان پادشاه ختای که نام او شوسه بود، شهر چونگدو که يك تختگاه او بود، با ولایت بسیار که از توابع آنست، باز گذاشت و بشهر نمکینک و آن حدود رفت و لشکر بسیار بر خود جمع گردانید و تا آن غایت هنوز

پادشاهی میراند و از ولایاتی که چنگیز خان و لشکر او گرفته بودند، برقرار در تصرف مغول. قاآن خواست تا او را براندازد و تمامی آن ممالک را مستخلص گرداند و تولوی خان و کلکان را و از دیگر برادران خویش و بعضی برادرزادگان و پسران را با خود ببرد، بالشکری بغایت انبوه. و تولوی خان را با دو تومان لشکر براه تبت روانه فرمود و خویش براه راست میرفت بر صوب ولایتی از ختای که اهل آنرا هولان بکلتاق میگویند یعنی قومی که دکلۀ سرخ دارند و چون راه قاآن دور بود، تولوی خان آن سال در راه سیری کرد و دیگر سال که سال خر گوش باشد. موافق شهر سنه ثمان و عشرین و ستمایه نفقه و آذوق لشکر نماید و عظیم لاغر و گرسنه شدند و بجائی رسید که گوشت آدمی و تمامت حیوانات و علف خشک میخوردند و بر کوه و هامون بجزر که میرفتند تا ابتدا بشهری رسیدند که نام آن خانچونقوینقین است بر کنار رودخانه قراموران و آنرا محاصره کرد و بعد از چهل روز اهل شهر امان خواستند و شهر بسپردند و قرب یک تومان لشکر بر کشتی نشسته بگریختند و زن و بچه ایشان را اسیر برده و ولایت را غارت کردند و روان شدند.

حکایت رسیدن تولوی خان بموضع تونکقهای قهلقه
 که لشکر التان خان آنجا چپر بسته بودند و آنموضع را که
 چون دربندیست فرو گرفته

چون تولوی خان بموضع تونکقهای قهلقه نزدیک شد، اندیشید که چون آن موضع عقبه دشوار است در میان کوه و دربندی سخت، هر آینه یاغی آنرا گرفته باشد. محافظت نماید تا از آن نتوان گذشت. همچنان بود. و چون آنجا رسید، صد هزار سوار از لشکر التان خان. مقدم ایشان قدای رنگو و قمر تکو در. با چند امیر دیگر در صحرا و نامن کوه از آن جانب لشکر چپر بسته و یا سامیشی کرده بچریک ایستاده بودند، مترصد

جنگ و بکثرت خویش و قلت مغول بغایت مغرور و مستظهر و تولوی خان چون دید که ایشان بسیارند، از امر اشیکئی قوتوقونویان را بخلوت طلب داشت و با او کنکاج کرد که چون یاغی چنین جایگاه گرفته و یاسامیشی کرده بچریک ایستاده، با ایشان جنگ کردن مشکل بود. مصلحت آنست که با سواری سیصد نزدیک ایشان جولان کنی تا ایشان از جای میجنبند یا نه. قوتوقونویان بموجب فرمان پیشرفت. ایشان اصلاح حرکت نکردند و از موضع نجنبیدند جهت آنکه با چپر که بهم بر نیاید و مرتب باشند و از کثرت و غلبه خویش و قلت لشکر مغول تکبر و نخوت در دماغ ایشان جای گرفته بود و بنظر حقارت بلشکر مغول نگاه میکردند و سخنان بزرگ میگفتند که ما این مغولان را و پادشاه ایشان را حلقه کرده بگیریم و زنان ایشان را چنین و چنان کنیم و معنیهای شنیع و آرزوهای ناپسندیده اظهار کردند. حق تعالی جبروت و نخوت ایشان نپسندید و عاقبت مقهورشان گردانید. و چون ایشان بجولان قوتوقونویان و لشکر او التفات نکردند و موضع خود از دست ندادند، تولوی خان فرمود که مادام که از جای بجنبند با ایشان جنگ نتوان کرد و اگر باز پس کردم، لشکر ما شکسته و ایشان خیره تر کردند. مصلحت آنست که بجانب ولایات و شهرهای که پادشاه ایشان راست. میل کرده روانه شویم و اگر میسر گردد با و کتای قاآن و لشکر بزرگ پیوندیم و توقولقوچربی را که برادر کهر بود و جین نویان بود از قوم ارلات با یک هزار سوار براه قراولی معین کرد تا از قفا می آیند. و ایشان بر جانب دست راست روان شدند. لشکر ختای چون دیدند که ایشان روی از جنگ بر تافته بجای دیگر متوجه شدند، آواز میدادند که ما اینجا ایستاده ایم، بیایید تا جنگ کنیم ایشان التفات ناکرده میرفتند. ختایان بضرورت از موضع خود در حرکت آمدند و بر عقب می رفتند. سه روز لشکر مغول میرفت و ایشان پیای می آمدند و سبب آنکه لشکر ختای بسیار بودند، لشکر مغول هر اسان و اندیشه ناک میرفتند، ناگاه ختایان بر توقولقوچربی که قراول قفا بود زدند و جوی آب و گل در پیش بود. چهل مرد مغول را در آنجا انداختند و بکشتند. توقولقوچربی بلشکر خویش پیوست و حال عرضه داشت تولوی خان فرمود تا جدا میشی کنند و آن نوعی از سیاست که سنگی چندمتنوع هست که از روی خاصیت

چون آنرا برون کنند و در آب نهند و بشویند، در حال اگر خود در قلب تابستان باشد، باد و سرما و برف و باران و دمه پدید آید. شخصی قنقلی در میان ایشان بوده و آن شیوه را نکو میدانست، بموجب فرمان آغاز آن نهاد و تولوی خان با تمامت لشکر بارانیها در پوشید و سه شبانه روز از پشت اسب جدا نشدند و لشکر مغول میانه ولایت ختای بدیههها که رعایای آن گریخته بودند و نعمت چهار پایان رها کرده، رسیدند و از آن سیر و پوشیده گردیدند. و آن قنقلی جدا میشی میکرد بر وجهی که از پس مغولان باران باریدن گرفت و روز آخرین برف گشت و دمه و باد سرد اضافه آن شد و لشکر ختای از مشاهده سرمای تابستانی که هرگز در زمستان ندید بودند، خیره و مدهوش گشتند و تولوی خان فرمود تا لشکر هر هزاره در دیهی رفتند و اسپانرا در خانهها کشیدند و پوشیدند چه از غایت سختی باد و دمه ممکن نبود که لشکر ختای از روی ضرورت در میان صحرا با برف و دمه مقام کردند و سه روز قطعاً حرکت ممکن نبود. روز چهارم هنوز برف میبارید. چون تولوی خان دید که لشکر او سیر و آسوده اند و از سرما بایشان و چهار پایان ایشان آسیبی نرسیده و ختائیان از افراط سرما مانند رمة گوسپند سر در دم یکدیگر نهاده با جامه های تنک و سلاحها (ی) جمله یخ گرفته فرمود تا کور کازند و تمامت لشکر کپنکها از نم مالیده پوشیدند و بر نشستند و فرمود که وقت جنک و نام نیکست مردانه می باید بود. مغولان مانند شیران که بر گله آهو تاختن گیرند بر سر ختائیان رفتند و اکثر آن لشکر را بقتل آوردند و بعضی متفرق گشته در کوهها هلاک شدند و هر دو لشکر کش مذکور با پنجهزار مرد بجستند و خود را در آب زدند و از آب اندکی خلاص یافتند و جهت آن که ایشان را استهزا کرده و سخنان بزرگ گفته بودند و اندیشه های فاسد کرده، فرمان شدتاً با جمعی ختائیان که گرفته بودند، عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و چون چنین فتحی دست داد، تولوی خان ایلچیان ببشارت آن، بحضرت قاآن روانه گردانید و خویشتر نیز مظفر و منصور روی بخدمت او نهاد و رودخانه قراموران که از کوهها (ی) کشمیر و تبت می آید و میان ختای و ننکیاس حایل است، هرگز بر آن رودخانه گذر ممکن نبوده، او را لازم شد که شین چغان بوقارا از قوم اوروت بفرستاد تا از گذر

تفحص نماید. اتفاقاً آن سال سیل فراوان آمده بود و سنک و ریک بسیار آورده و در هر موضع از آن رودخانه جمع گردانیده و بدان سبب آب بر صحرا افتاده بشاخه‌ها روان گشته، پهنای فرسنگی داشت و هموار. چنان بود که آنرا بیافت و تولوی خان ازو جدا گشته بود و شنیده که یاغی بر و مستولی شده بود و لشکر بزرگ ازو دور عظیم پریشان خاطر می‌بود. چون بشارت فتح و سلامتی بوی رسید، بغایت خرم و شادمان شد و چون چنان فتحی ناگهانی دست داده بود، تو قولقوچربی و بعضی امرای دیگر را بالشکری تمام آنجا بگذاشت تا کار التان خان یکبارگی یکسو کنند و تمامی ممالک ختای مستخلص گردانند. و ایشان بمبارکی باز گشتند کامیاب. تولوی اجازت خواست تا پیشتر برود در راه ناگاه وفات یافت. و چنان تقریر میکنند که قاآن به چند روز پیش از آن، رنجور شده بود و بحالت نزع رسیده. تولوی خان بر بالین او آمد و قامان چنانچه عادت ایشانست، افسون خوانده بودند و رنج او را باب در کاسه چوبین شسته تولوی از غایت محبتی که بابر ادر داشت، آن کاسه را بر گرفت بنیازی تمام. گفت ای خداوند جاوید تو آگاهی و میدانی که اگر گناه است، من بیشتر کرده‌ام چه، در ولایات چندین خلائق را بی‌جان گردانیدم و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کردم و گریانیدم و اگر از جهت خوبی و هنرمندی قاآن را میبری من خوبترم و هنرمندترم. او را ببخش و بعوض او مرا به پیش خود خوان. این سخنان را بنیازی تمام گفته، آن آب که رنج در آنجا شسته بودند، باز خورد و او کتای قاآن شفا یافت و او اجازت خواسته، روان شد و بعد از چند روز رنجور گشت و در گذشت. و این حکایت مشهورست و همواره خاتون تولوی خان سیور قوقیتینی بیگی میگفته که آنکس که ناز و آرزوی من بود، در سراو کتای قاآن رفته و خود را فدای او کرده. و قاآن در ولایت ختای در موضع التان کدا تابستان کرد و بعد از آن کوچ فرموده در . . . سال . . . بتخنگاه خود مظفر و منصور فرود آمد

حکایت جنک توقولقو چربی بالشکر ختای و شکسته شدن و مدد فرستادن قاآن پیش وی و رسیدن ننکیاسان بمدد او و نیست شدن التان خان و فتح تمامی ختای

بعد از مدتی لشکر ختای گرد شدند و بسا توقولقو چربی جنک کردند و او شکسته و منهزم بسیار باز بر نشست و ایلچی بخدمت قاآن فرستاد و مدد خواست قاآن فرمود که از عهد چنگیز خان باز، چندین نوبت بالشکر ختای جنک کرده شد و همواره ایشانرا مقهور گردانیده ایم و اکثر ولایات ایشان گرفتیم. این زمان چون لشکر ما را زده اند، دلیل نکبت ایشانست، مانند چراغ که گاد مردن جوش و روشن بر آمده، بسوزد و بمیرد. و فرمود تا لشکری را بمدد توقولقو فرستادند و چون میان پادشاهان ماچین که مغولان آنرا ننکیاس میگویند و میان پادشاهان ختای که از نسل جورجه بودند دیرینه عداوت بود، قاآن بر لیغ فرستاد تا ایشان مدد نموده از آن جانب در آیند و لشکر مغول ازین جانب و باتفاق شهر نمکینک را محاصره کنند بموجب فرمان، لشکر گران تاشهر نمکینک بردند و میگویند دور آن شهر چهل فرسنگست و سه بار و دارد و از دو جانب آن رودخانه قراموران. لشکر مغول و ننکیاس بهم شهر را حصار دادند و منجنیق بسیار و نردبانها بر بارو نهادند و نقابان را با چنگها پیای بارو مرتب گردانیدند و بجنک مشغول گشتند. امرا و لشکر ختای را معلوم و محقق شد، که شهر را خواهند گرفت و اندیشیدند که پادشاه ماضعیف دل است، اگر باوی بگوئیم، از غایت وهم و بیم هلاک شود و بکلی کار از دست برود، پنهان مینداشتند. و او با خواتین و سریتان در دور و قصور بموجب عادت ایشان بعیش مشغول بود. چون خواتین و سریتان را معلوم شد که شهر خواهند گرفت، میگریستند التان خان پرسید که موجب چیست، حال شهر را عرضه داشتند. او باور نداشته بیار و بر آمد و بر ای العین مشاهده کرد چون یقین بود، اندیشه گریز کرد. با جمعی از خواتین بر کشتی نشسته بر جویی بزرگ که از قراموران در شهر آورده اند و بولایت دیگر میرود روان شد

و بشهر دیگر رفت. چون مغول واهد ننکیاس را وقوف افتاد، لشکرها را در پی او روان کردند و آن شهر را محاصره کردند از آنجا بکشتی گریخته بشهری دیگر رفت همچنان بر عقب او برفتند و در حصارش گرفتند چون راه گریز نداشت و مسدود بود، لشکر مغول و ننکیاس آتش در آن شهر زدند. التان خان دانست که شهر بگیرند، با امرا و خواتین گفت که بعد از چندین مدت پادشاهی و انواع ناموس، نمیخواهم که اسیر مغول گشته بیدنامی بمیرم. قورچمی خود را جامه خود بپوشانید و بر جای خود بر تخت نشاند از میان بیرون رفت و خویشتن را بر آویخت تا بمرد. او را دفن کردند و در بعضی تواریخ آمده که بر شیوه قلندران خرقة پوشید و پنهان شد و در تاریخ ختای آمده که چون آتش در شهر زدند سوخته گشت، لیکن هیچ ازین دو راست نیست و محقق آنست که خود را بر آویخت و بمرد و بعد از آن بدو روز شهر را بگرفتند آن را که قایم مقام نشانده بود بکشتند و لشکر ننکیاس بشهر در آمدند و مغولان وقوف یافتند که آن را که کشته است التان خان نیست و او را طلب می داشتند. تقریر میگردند که سوخته شد، مغول تصدیق نه میکردند و سر او میخواستند و چون لشکر ننکیاس را صورت آن حال معلوم شده بود، هر چند دشمن التان خان بردند، در دفع از گور بر آوردن او و سرش را تسلیم کردن معاوضت نمودند و باتفاق ختایان بهانه آوردند که سوخته است و مغولان جرئت تحقیق سراوطلب میداشند و ایشان دانستند که اگر سری دیگر بدهند مغول بتفحص ندانند که سر او نیست. عاقبة الامر دست آدمی بایشان دادند، بدان سبب مغولان از ننکیاسیان برنجیدند، لیکن در آن وقت منازعت بایشان متعذر بود. بر جمله توقولقو چربی و لشکر بیدین موجب که یاد کرد شد تمامی ممالک ختای را مستخلص گردانیدند و این فتح در مورین بیل که سال اسب است واقع در جمال الاول سنه احدی و نلثین و ستمایه دست داده و هم در آن سال نورقاقون و کزیکبانان بی حد را از ولایت سولانقه بیرون کرده بحضرت قاآن فرستاد و مقدم ایشان اونک سونامی بود.

چون شش ساله تاریخ قاآن از ابتدای هو کار بیل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمایه تا انتهای (ی) مورین بیل که سال اسب است واقع در جمادی

الاول سنه احدى وثلثین وستمایه بر سبیل تفصیل نوشته شد، این زمان آغاز کنیم و تاریخ خواقین و خلفا و ملوک و سلاطین و اتابکان اطراف ممالک شرق و غرب و کسانی که از قبل قاآن در بعضی ولایات بر سبیل استقلال حاکم بوده اند، بطریق اجمال و ایجاز بنویسیم و باز بر تاریخ قاآن رویم و آنچه بعد الیوم بوده بگوئیم انشاء الله.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان
ممالک ایران زمین و شام و مصر و غیرهم و امرای که حاکم بعضی
ولایات بوده اند، که از ابتداء هو کاربیل که سال گاو باشد واقع
در ربیع الاول سنه ست و عشرين و ستمایه تا انتهای مورین بیل که
سال اسب باشد واقع در جمادی الاول سنه احدى و ثلثین و ستمایه
که معاصر قاآن بوده اند با یکساله دیگر حکایات ایشان که
قولقنه بیل است سال هوش - م - وفاق شهر سنه خمس و عشرين
و ستمایه - که سال وفات چنگیز خان و جلوس قاآن (است) بر سبیل

اجمال و اختصار

تاریخ پادشاهان ختای که در این مدت مذکور بوده اند شو و سو.
تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده اند: لیزون...

چهل و یکسال ... هفت سال

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان و امراء مغول در بعضی ولایات
که در این مدت مذکور حاکم بوده اند.

تاریخ خلفا

در بغداد خلیفه عباسیان الناصر لدین الله بقدرت مستولی بود و در اوایل سنهٔ سبع و عشرين و ستمایه وفات یافت و پسرش ظاهر بجای او بنشست و در سنهٔ ثمان و عشرين و ستمایه نمازد و بجای او المستنصر بالله را بخلافت بنشانند .

تاریخ سلاطین

در عراق و آذربایجان سلطان جلال الدین بقدرت مستولی بود و در اوایل سنهٔ خمس و عشرين و ستمایه از اصفهان در اجمت ندوده بتبریز آمد و عزم گرجستان کرد و چون سلطان روم و ملوک شام و ارمن و آن حدود از تغلب و استیلا (ی) او هراسان بودند تمامت بدفع او بر نخاسته با لشکر کرج و ارمن و آلان و سریر و اکزریان و قپچاق و موسان و ابخاز و خانیت جمله يك جا جمع شدند و سلطان بمنذور در نزدیکی ایشان نزول کرد و از کثرت سوار خصوم پریشان بود بایولدوزچی وزیر و اعیان مملکت در آن باب مشورت کردند بایولدوزچی گفت مصلحت آن باشد که چون عددمردان ما صد يك ایشان نیست از مندور بگذریم و آب و هیمه از ایشان بستانیم و باز داریم تا ایشان از گرسنگی و بی آبی ضعیف شوند و اسبان ایشان لاغر، آنگاه از سر اندیشه روی بکارزار آریم. سلطان از این سخت بر آشفته و دوات بر سر و زبرد و گفت ایشان رمه گو سفنداند شیر را از کثرت گله چه گله و بایولدوزچی بدان خیانت پنجاه هزار دینار تسلیم کرد و سلطان گفت که هر چند کار سختست. متوکلانه جنک می باید کرد دیگر روز صفوف بیار استند و لشکر بیگانه سلطان را در میان سپاه خویش کوهی در میدانی می بنداشتند سلطان بمطالعهٔ ایشان برپشته رفت و اعلام قپچاق دید بایست هزار مرد قوشق را با تانی نان و قدری نمک پیش ایشان فرستاد و ایشان را حقوق پیشینه یاد داد قپچاقان بر فور عنان باز کشیدند و با گوشه رفتند. لشکر کرج پیش آمدند، بر ایشان فرستاد که شما امروز

رسیده اید و خسته باشید، حالی بر سبیل طرد و ناورد جوانان جانبین دستی درهم اندازند و ما از کناره نظاره کنیم گرجیان را خوش آمد و آن روز تا شبانگاه کرفری میگردند از طرفین، آخر الامر از ناوردان دلاور یکی پیش آمد و سلطان منکر و ار

شعر

ز لشکر برون تاخت بر سان شیر به پیش هجیر اندر آمد دلیر
و از جوانب خلقی نظاره کنان، سلطان هم در تک اسب.

مثنوی

یکی نیزه زد بر کمر بند او که بگسست خفتان و بر بند او
و او را سه پسر بود، جدا جدا ایپای می آمدند و سلطان هر یک را بحمله (ای) هلاک گردانید
و از ناروی دیگر بغایت مهیب هیکل در میدان تاخت و بواسطه آنک اسب سلطان خسته
شده بود، غالب خواست شد. سلطان در یک لحظه از اسب بزیر جست و بیک ضربه نیزه او
را بینداخت و بگشت سلطان چون چنان دید، بیک جمله را بگریزانیدند و سلطان
با خلط آمد اهالی دروازه در بستند و از قبول نصیح ابا نمودند. سلطان دو ماه آنرا حصار
داد شهریان از گرسنگی بجان رسیدند. سلطان فرمود تا از جوانب بیکبار حمله کردند
و در شهر رفتند. سلطان برای ملک اشرف فرود آمد و مجیر الدین برادر او و غلامش
عزالدین ابیک در حصار اندرونی رفتند بی زاد، و مجیر الدین بن پشیر بیرون آمد و
سلطان او را اکرام تمام کرد و بعد از او ابیک نیز بیرون آمد و خزانه سلطان باز باموال
ملک اشرف معمور شد و بجهت آنک کرج را شکسته و اخلاط را گرفته، آوازه عظمت و
شوکت او شایع گشت و ملوک مصر و شام بمتابعت خلفاء مدینه السلام، رسل را با تحف
و هدایا بدرگاه او روان کردند و دیگر باره کار او مرتفع شد و از آنجا بجانب خرتپرت
رفت وضعی بمزاج او راه یافته بود. در آن حال سلطان ارزن الروم بواسطه آنک گاه
محاصره اخلاط لشکر سلطان را بعلوفه و علفه مدد کرده بود، بانواع نوازش و کرامات
محصول گشت و عرضه داشت که علاء الدین روم با ملوک حلب و شام بتحدید

کرده و بر قصد سلطان متفق اند و بجمع لشکر مشغول، و همه واره مرا تهدید می کنند که اگر سلطان بر در اخلاط از تو بعلوفه مدد نیافتی، توقف نتوانستی کرد. سلطان چون آن سخن شنید، هر چند ضعیفی داشت، بر فور بر نشست. چون بصرای موش رسید، شش هزار مرد که بمدد آن جماعت میرفتند؛ بر گذر سلطان افتادند و بیک حمله، جمله را بقتل آورد و بعد از چند روز لشکرها بهم نزدیک شدند و سلطان روم و ملک اشرف و دیگر ملوک از ولایات بهم پیوستند، باچندان آلت و عدت که در حساب نگنجد و بر بالای پشته صف کشیدند و نقاط و چرخ اندازان با سپرهای کاو در پیش ایستادند و سوار و پیاده در پس. چون هنگام جنگ در آمد، سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر اسب نشیند، از استیلاء علت، امساک عنان نتوانست کرد و اسبش باز گردید. خواص گفتند سلطان رادمی آسایش باید داد، و بدان سبب علم خاص باز گشت. میمنه و میسره تصور انهرزام کردند و منهرزم شدند و ظن خصمان آنک، سلطان حيله کرده است تا ایشان را بهامون کشد. منادی در لشکرهای ایشان بانك زد که هیچ آفریده از جای خود نجنبید. وچندان خوف بر سلطان علاءالدین روم غلبه کرده بود که ماسکه سکون و قرار نداشت. ملک اشرف فرمود تا استر او را قفل بردست و پای زدند و چون لشکر سلطان منهرزم بهر طرفی پراکنده شدند، سلطان بضرورت متوجه اخلاط گشت و جماعتی را که بمحافظت آنجا موسوم بودند بازخواند و بخوی رفت و برادر ملک اشرف، مجیرالدین را باعزاز و اکرام تمام باز گردانید و تقی الدین را بشفاعت خلیفه المستنصر بالله، اجازت مراجعت داد و حسام.. الدین قیمری بگریخت و منکوحه او دختر ملک اشرف را در ستر و عصمت بافزون مرحمت باز فرستاد و عزالدین ابیک در قلعه دزمار محبوس و مقید بود، هم آنجا نماند و در اثنای آن حال خبر رسید که چرماغون نویان بالشکر بزرگ از آب آمویه گذشت و قاصد سلطان است. ساطان وزیر شمس الدین یولدوزچی را بمحافظت قلعه کیران منصوب گردانید و حرم را بدوسپرد و خویشتن بتبریز آمد و با آنک او و خلیفه و ملوک و سلاطین روم و شام بمخالفت بودند، پیش هر یک رسول فرستاد و از حال وصول مفعول

خبر داد و مضمون پیغام آنک، تاتار بغایت بسیارند، و این نوبت زیادت از هر بار، و عسا کر این حدود از ایشان هر اسان شده اند. اگر شما بعدد و عدت مدد ننمائید، من که بر مثال سدم، از میان برخیزم و شمارا مقاومت با ایشان ممکن نگردد. بر خود و فرزندان و مسلمانان، بفوجی لشکر و علمی، هر یک مدد دهید تا چون آوازه موافقت ما بایشان رسد باره منزجر شوند و لشکریان مانیز قوی دل گردند و اگر درین باب تهاونی رود، خود بینید آنچه بینید بآنچه رسد.

شعر

شما هر کسی چاره جان کنید خرد را در این کار بیجان کنید

دولت باقوت چنگیر خان و اوروغ او، کلمه اختلاف در میان ایشان انداخت و اهل سلطان بیائین مبدل گشت. ناگاه خبر دادند که لشکر مغول بسر اورسید، سلطان نیز متوجه بیشکین شد و در سرای که نزول کرد، شبانه بالای آن فرود آمد. سلطان آن حال را بفال نداشت، اما تجلدی مینمود و دیگر روز، متوجه موغان شد و بعد از پنج روز مقام، لشکر مغول نزدیک رسید. سلطان بنه بگذاشت و بکوهستان قبان در آمد مغولان چون بنه گاه سلطان را خالی یافتند، عزان باز یافتند و سلطان زمستان شهر و سنه ثمان و عشرين و ستمایه در مقام ارمیه و اشنیه مقام کرد. و بر وزیر شرف الملک افترا کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازاو، طمع در حرم و خزانه کرده بود. چون سلطان بآن حدود رسید؛ وزیر از بیم از قلعه بیرون نیامد و میثاق خواست. بوقاخان را بالتماس او بفرستاد تا او را بیرون آورد و بفرمود که یلدوزچی را از حضيض مذلت باوج رفعت رسانیدم، و او حق نعمت برین وجه گذارد و او را بقلعه بکو تووال سپرد و بنه او غارت فرمود و وزیر در آن زندان نمازد. و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون لشکر مغول نزد چورماغون رسیدند، ایشانرا بازخواست کرد که چرا مراجعت نمودید و در طلب سلطان باجتهاد تمام سعی و اجتهاد نکردید چه، مثل چنان خصمی چون ضعیف شده باشد، چگونه او را مهلت توان داد. و امیر نایماس و جمعی امرا را بالشکری انبوه بر عقب او روانه

گردانید و سلطان، بوقو خان را برسبیل یزک باز گردانیده بود تا از حال لشکر مغول
تفحص نماید. چون بتبریز رسید، خبر دادند که از عراق خبر متفرق شدن ایشان رسیده
و درین نواحی از آن قوم اثری نه. بوقو خان احتیاط ناکرده، باز گشت و سلطان را بشارت
مراجعت ایشان داد و بدان اهتزاز و استبشار، سلطان و جمہور امرا و لشکریان بہ
عشرت و طرب مشغول گشتند و دو سه روز در غرور و سرور بگذرانیدند. نیم شبی لشکر
مغول برسرا ایشان رسیدند و سلطان بمستی ہرچہ تمامتر در خواب بود. اورخان از
وصول ایشان خبر یافت، بیالین سلطان دوید و چندانک او را خواند، بیدار نشد. آب سرد
بر روی او ریختند تا بخود آمد و آن حال را مشاهده کرد. روی بگریز نہاد و اورخان
را فرمود تا علم را از جای ناجنبانیدہ، آنقدر مقاومت نماید کہ او پیش گیرد، و روان شد
اورخان دمی مصابرت نمود و بعد از آن روی بگریز نہاد. مغولان بظن آنک سلطان
است، بر عقبش برفتند و چون واقف شدند، باز گردیدند و هر کرا دیدند بکشتند. و
سلطان تنہا روی براہ آورده بود و بتعجیل تمام میرفت و در خاتمت حال او خلافت
بعضی میگویند کہ در کوهها شبانہ زیر درختی درخفته بود، طایفہ کردان بوی رسیدند
و بطمع اسب و لباس او، شکمش را بشکافتند و آن جامہها و سلاح، پوشیدہ بہ شہر اندر
آمدند. بعضی خواص، جامہ و سلاح بشناختند و ایشانرا بگرفتند و صاحب آمد بعد از
وقوف، ایشانرا بکشت و سلطان را با آمد نقل کردہ دفن کردند و برسرتربتش قبہ
بساخت، و بعضی تقریر میکنند کہ باختیار خود، سلاح و جامہها بداد و لباس خشن ایشان
بستد و بزوی اہل تصوف در ولایات می گردید. بہر حال، سلطنت او منقطع گشت.

و اما حال سلطان غیاث الدین چنان بود کہ در شہور سنہ اربع و عشرین و
ستماہ چون بر در اصفہان با مغول جنگ میگردند، میسرہ کہ برادر او با و سپردہ بود، متعمداً
رها کرد و براہ لرستان عازم خوزستان گشت. ناصر خلیفہ او را تشریف و عہد سلطنت
فرستاد. از آنجا مراجعت نمود و بوقت آنک سلطان جلال الدین بارمن و کرج بود، متوجہ
الموت شد. علاء الدین مورد او را با جلال و تعظیم تلقی کرد و خدمتی لایق بجای آورد

و بعد از یکچندی باز عزم خوزستان کرد و با اعلام حال خویش، رسولی بکرمان پیش براق حاجب فرستاد و میان ایشان باز عهد و پیمان رفت و مقرر کردند که براق تا بیابان ابرقوه استقبال کند. سلطان با مادر متوجه کرمان شد و براق بموضع مذکور باستقبال آمد، با قرب چهار هزار سوار. دو سه روز بر قاعده، شرایط خدمت بجای آورد. چون با سلطان سواری پانصد زیادت نبودند، براق را هوس کرد که مادر او را بخواند. روزی بیامد و با سلطان بهم، بر نهالیچه نشست و مخاطبه بر لفظ فرزندپاوی آغاز نهاد و امراء خود را هر يك بموضعی از آن ارباب مناصب، جای داد و بخطبه مادر بغام فرستاد. سلطان چون سامان تدارك ندید، با آن معانی در ساخت. مادرش بعد از منع و ابا، رضا داد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح، با جمعی خادمان زره در زیر قبا پوشیده، رفت و زفاف ساخت. چون شهر کواشیر که دارالملک کرمان است رسیدند و چند روزی بگذشت، از اقارب براق دو سلطان آمدند و گفتند بر براق اعتماد نشاید کرد، چه او غدار و مکار است. فرصتی یافته ایم، اگر او را از پیش برگیریم، تو سلطان باشی و ما بنده باشیم، مصلحتت اصل پاك او بنقض عهد و میثاق رضانداد، اما چون آفتاب اقبال آن خاندان بزوال رسیده بود، یکی از مقربان او در خلوت آن سخن را با براق بگفت. حالی از خویشان سلطان غیاث الدین تفتیش آن حال کرد، ایشان بآن قضیه اقرار کردند. هم در حضور سلطان، فرمود تا اعضای ایشان را پاره پاره کردند و سلطان را در قلعه باز داشت و بعد از آن بفرستاد تازه کمان در گردن او کرده هلاک کنند. سلطان فریاد بر آورد که نه آخر عهد بسته ایم که قصد یکدیگر نکنیم، بی - موجهی چرا نقض آن روا میدارد؟ مادرش چون آواز پسر شنید، فریاد بر آورد. هر دو را خنقه کردند و بدین نمط، جملگی لشکر او را هلاک گردانید و سر سلطان غیاث الدین بحضرت قبا آن فرستاد و پیغام داد که شما را دو دشمن است: جلال الدین و غیاث الدین، من سر یکی به بندگی فرستادم.

این بود حال سلاطین خوارزمشاهی. در روم سلطان علاء الدین بود، حکایات

او در این مدت در ضمن تاریخ جلال الدین گفته شد.

در موصل سلطان بدرالدین لولو بود . . .

تاریخ ملوک و اتابکان درمازندران

در دیار بکر ملک مظفر الدین صاحب اربیل بود و باقی شهرها بغیر از موصل و نواحی آن .

و در شام پسران ملک عادل بن ایوب بودند، ملک معظم و ملک اشرف. و شطری از احوال ملک اشرف در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین گفته شد. و در مصر ملک کامل ابن ملک عادل سیف الدین ابوبکر بقدر مستولی بود. و در مغرب ...

و در فارس اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بود و در سنه . . . وفات یافت، در بیضا، و خواجه غیاث الدین یزدی که وزیر و مدبر ملک بود، واقعه او پنهان داشته انگشتی وی بقلعه سپید فرستاد و پسرش را، اتابک ابوبکر از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته، با امر او لشکر گفت که اتابک میفرماید که ولی العهد ابوبکر است امر او را کرده انداختند و اتابک شد.

و در کرمان براق حاجب بقدر مستولی بود و صورت حال او در ضمن تاریخ سلطان غیاث الدین گفته شد. و در سیستان

تاریخ امراء مغول که حاکم ولایات بودند

در خراسان چینیتمور را از اقوام قراختای بامارت آن ملک و ملکمازندران موسوم شده بود و آن حال چنانست، که بوقت استخلاص خوارزم، توشی خان او را براه شهنکی در خوارزم بگذاشت و در عهد قاآن چون چورماغون را بایران میفرستاد فرمود که سروران و با شقاقان ولایات، بنفس خویش بچربک روند و معاون چورماغون باشند. چینیتمور از خوارزم بروفق فرمان روان شد، براه شهرستانه و از جوانب دیگر

از قبل هر شهزاده، امیری آمد و چرماعون نیز از قبل هر شهزاده امیری را با چینتیمور نصب کرد: از قبل قاآن، کلبلات و نوسال از قبل باتو و قزل بوقا از جانب چغتای و بیکه از قبل سیور قوقیتی بیگی و شهزادگان. و چون چرماعون کار خراسان مهمل گذاشته بود، قپانان و اوباشان هر لحظه تشویشی و اضطرابی در ولایات می انداختند و قراچه و بیغان سنقور که دوامیر سلطان جلال الدین بودند، در نیشابور و آن حدود تاختن می کردند و شحنگانی را که چرماعون بر سر ولایات گذاشته بود، بکشتند و کسانی را که دم ایلی مغول میزدند، می گرفتند. و چون چرماعون کلبلااد را و چینتیمور را جهت دفع قراچه بحدود نیشابور و طوس فرستاد و کلبلااد بعد از انهزام قراچه باز گشت و چون خبر اضطراب خراسان بحضرت قاآن رسید، فرمان داد تا طایر بهادر از بادغیس لشکر کشد و دفع قراچه کند و آب در منازل و مساکن ایشان اندازد، بموجب فرمان روان شد. در راه شنید که قراچه از کلبلااد منهزم گشته، پناه با قلعه ارك سیستان داده. طایر بهادر بمحاصره آن رفت و مدت دو سال نقبها کشید تا آنرا مستخلص گردانید و از سیستان ایلچی پیش چینتیمور فرستاد که مصالح داری خراسان بمن مفوض است، دست تصرف از آن کوتاه گردان. چینتیمور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده و بگناه قراچه چندین ولایت و رعیت را چگونه نیست توان کرد. بانهای این حال، ایلچی ببندگی قاآن فرستم و بروجهی که فرمان رسد، پیش گیرم. طایر بهادر بخشم باز گشت و چرماعون نیز ایلچی فرستاد تا او و امراء را باز گرداند و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارند. چینتیمور کلبلااد را که از خواص قاآن بود، با امراء خراسان و مازندران نامزد بندگی قاآن گردانید و در اثنای آن حال، ملک بهاء الدین صعلوک برادر خود بشرط آنک او را بندگی قاآن فرستد، از قلعه فرود آمد و چینتیمور از مازندران باز گشت و اکثر اهل قلاع خراسان با آوازه حال ملک بهاء الدین ایل شدند و او چون پیش چینتیمور رسید، باعزاز تمام مخصوص گشت. و از مازندران اسپهبد نصره الدین کبود جامه را معین گردانند و هر دو در صحبت کلبلااد متوجه حضرت قاآن شدند در شهرور سنه ثلثین و ستمایه و چون پیش از آن کسی از امراء آن بلاد آنجا

نرفته بود، قآن برسیدن ایشان اهتزاز و تنجح نمود بفرمود تا طویها ساختند و ایشان را تمام بنواختند و بدان سبب، چینیتمور و کلبلاذ بانواع سیور غامیسی مخصوص گشتند و فرمود که در این مدت که چرماغون رفته است و چندین ولایت معظم مستخسر گردانیده، هیچ ملک را پیش ما نفرستاد و چینیتمور با قلت عدد و مدد، مثل این بندگی بتقدیم رسانید، آنرا پسندیده داشتیم و امارت خراسان و مازندران بر وی مقرر گردانید و فرمود که چرماغون و امرای دیگر، در آن مدخل نسازند و کلبلاذ را در حکم شریک او کرد و اسپهبد را ملکی از سرحد کبود جامه تا استرآباد ارزانی داشت و ملکی خراسان و اسفراین و جوین و بیرق و جاجرم و جور بد و ارغیان بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود و هر یک را پائزه زر و دو مثقال بالتمغاداد و چینیتمور چون بحکم یرلیخ در کار تمکن یافت، شرف الدین را سبب قدمت و سبقت، باسم وزارت موسوم گردانید و بهاء الدین محمد جوینی را بصاحب دیوانی معین کرد و امرای دیگر هر یک از قبل شهزاده بیتکچی بدیوان فرستادند و کار دیوان رونق و ضبطی یافت و چینیتمور باز کور کوز را برسالت به بندگی قآن فرستاد و کلبلاذ مانع می شد و گفت از او یغورست و کارها از بهر خود سازد، مصلحت نیست. چینیتمور نشنید. چون آنجا رسید و احوال ولایات پرسیدند، بر وفق مزاج تقریر میکرد. حضرت را ادای سخن او خوش آمد، او را بموجب دلخواه و التماس او باز گردانید و چینیتمور بدان نزدیکی نماند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان و امرای مفعول که درین مدت شش سال مذکور معاصر او کتای قآن بوده اند نوشته شد، باز آغاز تاریخ او کتای قآن که بعد ازین مدت بوده کنیم، و مشروح بنویسیم انشاء الله العزیز.

تاریخ او کتای قآن از ابتداء قونین ییل

که سال گوسفند باشد. واقع در جمادی الاول سنه اثنین و نلتین و ستمائیه.

تا انتهای هو کاربیل که سال گاو باشد واقع در شعبان سنه ثمان و ثلثین و ستمایه که مدت هفت سال باشد و درین مدت دو قوریلتای بزرگ، شهزادگان و امراء را بولایات قپچاق و ماچین و دیگر مواضع فرستاده و در هر موضع، عمارات عالی از بناهای شهرها و کوشکها فرموده و در سال آخرین که سیزدهم سال باشد از جلوس او و پانزدهم از وفات چنگیز خان بوده، وفات یافت.

تاریخ قوریلتای ساختن قآن و نامزد گردانیدن شاهزادگان و امراء با اطراف و حدود ممالک

قآن بعد از آن، در سال اسب که از فتح ممالک ختای مراجعت نموده، در موضع طالان دبسنک جمعیت ساخته قوریلتای کرده بود. درین سال گو سپند خواست که بار دیگر جمیع اولاد و اقارب و امراء را جمع گرداند و بتجدید، ایشان را یا ساء و احکام بشنواند، تمامت بروفق فرمان حاضر شدند و جمله را بانواع سیورغامیشی و عاطفت مخصوص گردانده یک ماه متواتر بموافقیت اقارب در طویها صبح بعیوق پیوست و بر عادت مألوف که شیمه آن حضرت بود، مجموع اموالی که در خزاین جمع شده بود بآن جمع بخشید و چون از طوی و عشرت فارغ شدند، روی بترتیب مهام ملک و لشکر آورد و چون هنوز بعضی از اطراف ممالک مستخلص نگشته بود و در بعضی ولایات طایفه عصیان میورزیدند، بتدارک آن امور مشغول گشته هر یک از اقارب را بطرفی نامزد فرمود و بنفس خویش عازم، که بدشت قپچاق رود. هونککا قآن با آنک هنوز در عنفوان جوانی بود، از راه کمال عقل و رای پیرانه که داشت، بر حرکت قآن تذکری کرد و گفت ما جمله پسران و برادران، فرمان نافذ را مترصد ایستاده ایم، تا بهر چه اشارت رود، جان سپاری نماییم و قآن بتماشا و عشرت و چرغامیشی مشغول شود و متحمل مشاق و زحمات اسفار نگردد و الا فایده خویشان و امراء و لشکر بیشمار چه تواند بود. و

جمهور حاضران آن سخن کاملانه را پسندیده داشتند و آنرا مقید او دستور ساختند و رای مبارک قاآن بر آن قرار گرفت که از شهزادگان، باتو و مونککا قاآن و کیوک خان با جمعی دیگر از شاهزادگان و لشکر فراوان متوجه ولایات قپچاق و اروس و پولو و ماچار و باشگرد و آس و سوداق و آن حدود روند و تمامت آنرا مستخلص گردانند و ایشان باستعداد مشغول شدند و هم در آنسال، در صحراء اسپچانک، او کتای قاآن کوچو پسر خویش را و شهزاده قوتوقور را پسر جوجی قسار، بجانب ماچین که آنرا ننکیاس می گویند، نامزد فرمود.

وایشان برفتند و شهرها (ی) سنک یمپو و کریمپوزا بگرفتند و بر کیرز، ولایت تبت غارت کردند و هم در آن سال، هوقاتو را بالشکری بجانب کشمیر و هندوستان فرستادند و ایشان نیز بعضی ولایات را بگرفتند و تاراج کردند و هم درین سال، قویچور چهار پای را معین گردانیدند بقرار آنک از هر صد سر، یکسر بدهند و قاآن فرمود که از هر ده تغار غله، تغاری غله بدهند تا بر مساکن صرف کنند و بسبب آن که تردد ایلچیان هم از شهزادگان و هم از حضرت قاآن پیش ایشان جهت مصالح و مهمات ضروری واقع می شد، در تمامت ممالک یامها بنهادند و آن را تا بیان ماه خواندند و جهت آن یامها نهادن، ایلچیان را از قبل شهزادگان بدین تفصیل که مثبت میگردد، معین و مقرر گردانیدند:

از جانب قاآن، بتکیچی قوریدای.

از جانب چغتای، ایملکچین تا یچیوتای.

از جانب باتو، سوقومولچتای.

از جانب تولوی خان، الحیقه بفرمان سیورقو قیتی بیگی رفته بود.

امراء مذکور برفتند و در تمامت ولایات و ممالک بر طرل و عرض اقالیم بام

تابان بیستند.

وقاآن، ایلچیان باطراف ممالک فرستاد، مشتمل بر آن که هیچ آفریده یکدیگر

را تعرض نرسانند و قوی بر ضعیف، زور و زیادتی نجوید و تطاول نکند و خلاصه آسوده گشتند و آوازه عدل او منتشر شد.

حکایت جنگهای که شاهزادگان و لشکر مغول در دشت قیچاق و بلغار و اروس و مکس و الان و ماجار و پولارد باشگرد کردند و استخلاص آن ولایت

شاهزادگان که بفتح دشت قیچاق و آن حدود نامزد بودند، از فرزندان
تولوی خان پسر مهتر مونککاکا آن و برادرش بوچک، و از اروق او کتای قاآن، پسر
مهین کیوک خان و برادرش قدان، و از فرزندان چغتای، بوری و بایدار و کولکان، و
برادر قاآن و پسران جوجی: باتو و اورده و شیبان و تنکوت، و از امرای معتبر،
سوبدای بهادر با چند امیر دیگر با ایشان بهم، تمامت باتفاق در بهار پیچین ییل که
سال بوزینه است. واقع در جمادی الآخر سنه ثلث و ثلثین و ستمایه روان شدند و در
تابستان راه کرده پایز گاه در حدود بلغار با اروق باتو و اورده و شیبان و تنکوت که
که هم نامزد آن حدود بودند، پیوستند و آنجا باتو با شیبان و بورولدای بالشکر، بقصد
پولو و باشگرد برنشست و برفت و بانك مدتی بنی زیاده زحمتی، آنرا بگرفت و قتل و
غارت کرد و آن حال چنان بوده، که پولو قومی بسیار بودند و ملت نصاری، و
سرحد ولایت ایشان بفرنك متصل. و چون آوازه حرکت باتو و امرای شنیدند، مستعد
گشته با چهل تومان لشکر نامدار در حرکت آمدند و شیبان باده هزار سوار منقلای
بود. خبر فرستاد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند، تمامت بهادر. و چون هر دو لشکر
برابر هم صفوف بر آراستند، باتو بر عادت چنگیز خان بر بالای پشته رفت و يك
شبانه روز بحضرت حق تعالی تضرع و زاری کرد و مسلمانان را فرمود تا به
حقیقت دعا کردند. و آبی بزرگ در میان بود و باتو و بورولدای شبانه بر آب عبور
کردند و جنك در پیوستند. شیبان برادر با تو بنفس خود در حرکت و حرب آمد
و امیر بورولدای با تمامت لشکرها بیکبار حمله کردند و روی بسرا پرده کلر نهادند
و طنابها بشمشیر بریدند. لشکر ایشان دل شکسته منهزم شدند. و مغولان چون شیر

دلیر که در صید افتد، بر عقب ایشان میرفتند و می‌کشتند، تا اکثر آن لشکر را نیست کردند و آن ولایت مستخلص شد. و از جمله کارهای بزرگ، یکی آن فتح بود و پولو و باشگرد و ولایت عظیم است و مواضع صعب، مع هذا آن را مسخر کردند. باز یاغی شدند و هنوز تمام مستخلص نیست و پادشاهان آنجا را کلر میخوانند. بعد در آن زمستان شهزادگان و امرا برودخانه چامان جمع شدند و امیر سوبادای را با لشکری بولایت آس و حدود بلغار فرستادند و تا شهر کزنک و دیگر ولایات آن حدود برفتند و لشکر آنجا را شکسته، ایل گردانیدند و امرای آنجا بایان و چیتو بیامدند و شهزادگان را الجامیشی کرده و سیور غامیشی یافته بازگشتند و باز یاغی شدند و دیگر بار، سوبادای بهادر را فرستادند تا ایشانرا بگیرفت و بعد از آن شهزادگان کنکاج کرده، هر یک بالشکر خویش بجر که روان شدند و ولایاتی را که بر ممر افتاد، مصاف کرده بستند و مونککا قا آن از دست چپ برکنار دریا بجر که میرفت و پچمان که از مهتران امرای آنجا بود، از جماعت چینچاقان از قوم اولیرلیک و قاجیر او کوله از قوم آس، این دورا بگیرفتند و آن چنان بود که این پچمان با قوم دیگر از دزدان از شمشیر بسته بود و از گریختگان دیگر، جمعی بدو متصل شده بر هر طرفی که میزد، چیزی می‌برد و روز بروز فتنه او زیاده میشد، مستقری نداشت لشکر مغول او را بدست نمی‌توانستند آورد. روز در بیشه‌های کنار اتیل پنهان میبود مونککا قا آن فرمود تا دو بیست کشتی بساختند و در هر یک صد مرد مغول تمام سلاح بنشانند و او با برادر خود هر دو بر طرف آب بر که کرده میرفتند در بیشه از بیشه‌های اتیل از سرگین پاره و غیره اثر خیلخانه یافتند که بر فور کوچ کرده بود و در میانه پیرزایی یافتند و از او معلوم کردند که پچمان بجزیره نقل کرده و آنج در آن مدت از فساد و فتنه بدست آورده، تمامت در آن جزیره است و سبب آن که کشتی حاضر نبود، از اتیل نمی‌شایست گذشت. ناگاه بادی سخت برخاست و آب در توج آمد و از گذرگاه جزیره با جانب دیگر افتاد و با نردولت مونککا قا آن، زمین ظاهر شد و مونککا قا آن لشکر را بفرمود تا در راندند او را بگیرفتند و لشکر او ناچیز کردند و در یکساعت

بعضی را در آب انداختند و جمعی را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را با سیری براندند و نعمت و مال بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت آمد و چون لشکر از آنجا بگذشت، تمامت باقرار خویش شد و از لشکر يك كس را از آب خلل نرسید. چون پچمان را بخدمت مونککاقا آن آوردند، التماس نمود تا بدست مبارك خویش کار او بکفایت رساند. اشارت فرمود تا برادرش بوچک، پچمان را بدو نیم کرد و قاچیر او کوله را از امراء آس نیز بکشتند و آن تابستان آنجا مقام کرد. بعد از آن در تاقیقوییل که سال مرغ باشد - واقع در شهر سنه اربع و ثلثین و ستمائیه، پسران جوجی خان، باتو و آورده و بر که و پسران قان، قدان و کیوک خان و مونککاقا آن و کولکان و قدان و بوری باتفاق، شهر ریازان را محاصره کردند و بسدروز بستند و بعد از آن شهر ایکه را نیز بستند و کولکان را آنجا زخم زدند و وفات یافت و اورمان نام از امراء اوروس بالشکری پیش آمد. او را بشکستند و بکشتند و شهر مسکو را نیز باتفاق، بمدت پنجروز بگرفتند و امیر شهر را اولای تیمور نام بکشتند و شهر یورکی بزرگ محاصره کرده، بهشت روز بستند و ایشان جنگهای سخت می کردند و مونککاقا آن بنفس خود بهادریها کرد تا ایشانرا بشکست و شهر قیرنقلا که اصل ولایت وزیرلاواست باتفاق، در پنجروز بگرفتند و امیر آن ولایت را ایکه یورکو بگریخت و در بیشه رفت. او را نیز بگرفتند و بکشتند و بعد از آن از آنجا باز گشته کنکاج کردند که تومان تومان بجر که میروند و هر شهر و ولایت و قلعه که در پیش می آید میستانند و خراب میکنند. با تودر آن گذر بشهر کیف ما تشکه رسید و دو ماه محاصره کرد و نتوانست مسخر کردن. بعد از آن قدان و بوری بر سیدند و سه روز بستند. آنگاه به خانه ها فرود آمدند و استراحت نمودند و بعد از آن نوقاییل که سال سك باشد موافق شهر سنه خمس و ثلثین و ستمایه - پایز گاه مونککاقا آن و قدان بجانب چر کس بر نشستند و در زمستان پادشاه آنجا را بکشتند، بوقان نام، و شیبان و بوچک و بوری بجانب ولایت مریم بر نشستند از قوم چینچاقان، تا بقرار بگرفتند و بر که بجانب قپچاق بر نشست

و از جمال و فور او ماس و قیران مقدمان مکر و تی را بستند بعد از آن در قاقاییل که سال خوک باشد موافق شهرور سنه ست و نلثین و ستمایه کیوک خان و مونککاکا آن و بوری و قدان بجانب شهر منکس بر نشستند و در زمستان بعد از یکماه و پانزده روز بمحاصره بستند و هم در آن چریک بودند که سال موش در آمد. در بهار گاه چریکی مقرر کرده به قوقدای دادند و بجانب تیمور قهلقه فرستادند تا او را و ولایت او را بستد و کیوک خان و مونککاکا آن در پاییز سال موش بحکم یرلیغ قا آن باز گشتند و در سال گاو موافق شهرور سنه نمان و نلثین و ستمایه، با اردوهای خویش فرود آمدند.

حکایت عمارت‌های که درین مدت که شهزادگان بجانب قیچاق رفته بودند، تا مراجعت نمودن ایشان فرموده و ذکر منازل و مراحل و یایلاقها و قشلاقهای او

از ابتدای قونین بیل موافق شهرور سنه اثنین و نلثین و ستمایه که شهزادگان را بجانب دشت قیچاق فرستاد تا هو کار بیل موافق شهرور سنه نمان و نلثین و ستمایه که کیوک خان و مونککاکا آن مراجعت نمودند، مدت هفت سال بعیش و چیرغ-امیشی مشغول بود و از یایلاقها بقشلاقها و از قشلاقها با یایلاقها کامران و شادمان انتقال میفرمود و همواره با خاتونان خوب منظر و دلبران ماه پیکر باستیفاء اصناف لذات اشتغال میفرمود و عموم اوقات، خاطر مبارک را در افاقت عدل و احسان و ازاحت ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و انشاء و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در هیچ حال نکته از آنج بتمهید قواعد جهان‌بنانی و تشبید مبانی آبادانی تعلق داشته باشد مهمل نمیگذاشت و چون پیش از آن از جانب ختای انواع اوستادان را از ارباب هر صنعتی و حرفتی با خود آورده بود، فرمود تا در بورت قراقوروم که اغلب اوقات به بارکی آنجا نزول میفرمود، سرانی بغایت عالی بنیان (و) رفیع ارکان، چنانچ فراخور همت

بلند چنان پادشاهی باشد، بنانهادند، طول هر ضلعی از اضلاع آن مقدار يك تیر برتاب. و در میان آن کوشکی در غایت علو ارتفاع بر آوردند و آن عمارات را بترتیبی و آئینی هر چه تمامتر پرداختند و بفنون نقاشی و صورت کاری بنگاشتند و آنرا قرشی نام نهادند و تختگاه مبارک خود ساخت و فرمان شد تا هر يك از برادران و پسران و سایر شهزادگان که ملازم میبودند، در آن حوالی خانه عالی بسازند. تمامت امتثال فرمان نمودند و چون آن عمارت تمام شد و بهم پیوسته گشت، انبوهی تمام با دید آمد و فرمود تا زرگران فاخر جهت شرابخانه، آلات مجلس بر هیأت و اشکال جالوران مانند فیل و شیر و اسب و غیره بساختند از زر و نقره، و بجای سقوراق بنهادند و آنها را پر از شراب و قمیز می کردند و در پیش هر يك حوضی از نقره ساخته بود و از منافذ آن حیوانات شراب و قمیز بیرون میآمد و در آن حوضها میرفت و پرسید که در بسیط زمین کدام شهر خوبترست، گفتند بغداد. فرمود تا بر کنار آب اورقون شهری معظم بنانهادند و قراقروم نام کردند و از ولایات ختای تا آن شهر، یامی بغیر از تایان یام نهادند و نارین یام نام کردند و در هر پنج فرسنگ یامی، سی و هفت یام بر آمد و در هر منزل، هزاره راجهت محافظت آن یام بنشانند و چنان یاسا فرموده بود که هر روز از ولایات پانصد گردون پرسار از اطعمه و اشربه آنجا رسیدی و در انبارها نهاده از آنجا خرج کردندی و جهت نکتی و سرمه، گردونهای بزرگ که هر يك شش گاو میکشند ترتیب کرده بودند فرمود تا اوران مسلمان بر يك روزه قراقروم، جائی که در قدیم جانور داران افراسیاب آنجا بودندی و آنرا کرچاغان گویند، کوشکی بساختند و در فصل بهار جهت آنکه جانور آنجا بودی و تابستان در موضع اورمکتو او آنجا خرگاه بزرگ که هزار کس در آنجا گنجیدی، زده بود و هرگز نمیگرفتند. بیرونش از میخهای زر آراسته و اندرونش در نسج گرفته و آنرا سره آورد و میخواندند و پایز در گوشه ناوور بودی بچهار روزه قراقروم و چهل آنجا کردی و زمستان گاه او اونک قین بود، شکار کنان بکوههای بولنکو و جالینکو بگذشتی و قشلاق آنجا تمام کردی و بر جمله بهار گاه او حوالی قراقروم بود و یابلاق در مرغزار اورمکتو و پایز گاه گوشه ناوور تا او سن قول، يك روزه قراقروم

وقشلاق اونك قین. و چون عازم قرا قوروم شدی، بر دوفر سنگی شهر کوشکی عالی ساخته بود و تزغو بالیق نام کرده - تزغو شهر - قا آن آنجا خوردی و روزی عشرت کرده، دیگر روز تمامت مردم جامه یکر نك پوشیدندی و از آنجا بقرشی در آمدی جوانان نازك در پیش ایستاده و مدت ماهی در قرشی بعشرت مشغول بودی و در خزاین گشاده خاص و عام از انعام عام او بهره مند گردیدی و هر شبانگاه تیر اندازان و چرخ اندازان و کشتی گیران را درهم انداختی و آنرا که راجح آمدی، بنواختی و عطا دادی و فرموده بود تا در قشلاق اونك قین دیواری بطول دوروزه راه از چوب و گل بر آورده بودند و درها بران نهاده و چیپیک نام نهاده و بوقت شکار اولام اولام، لشکرها را از جوانب خبر کردند تا تمامت جرگه کرده روی بدیوار آرند و شکاریها را آنجا رانند و از یک ماهه راه، احتیاط تمام، دم بدم جرگه کرده شکاریها را بچیپیک راندندی و لشکر حلقه کرده، دوش بدوش باز نهاده ایستاده ابتدا او کتای قا آن باطایفه خواص در رفتی و ساعتی تفرج کردی و شکار زدی و چون ملول شدی، در میان جرگه بر بالای راندی و شهزادگان و امرای ترتیب در آمدندی و آنگاه عوام و لشکر می زدندی آنگاه بعضی را جهت اروق لامیشی رها کردی و بکااولان مجموع شکاریها را بر - تمامت اصناف شهزادگان و امرای لشکر قسمت کردند، چنانک هیچکس بی نصیب نبود. و آن جماعت نمازت رسم تیکیش مییشی بجای آوردندی و بعد از ندروز طوی، هر قوم بیورت و خانه خود باز گشتی.

حکایت رنجوری قا آن و وفات یافتن او

قا آن بغایت شراب دوست و مدمن الخمر بود و افراط دران باب کردی، روز بروز ضعیف تر میگردد. چندان که مقربان و نیک خواهان او سعی میفرمودند تا منع کنند، میسر نمیشد و علی رغم ایشان بیشتر میخورد. چفتای امیری ز اباسم شهنکی جهت محافظت او معین گردانید تا نگدارد که زیاده از چند کاسه معین بخورد و چون از

فرمان برادر تجاوز نمیتوانست کرد، بجای کاسه کوچک، کاسه بزرگ می خورد تا بعدد همان باشد. و آن امیر حافظ هم شراب میداد و ندیمی میکرد تا خود را از ایناقان گردانید و ملازمت او قاآن را هیچ فایده نداد و ایبه بیگی خواهر سیور قوقیتی بیگی که چنگیز خان او را بکهرتی نویان بخشیده بود، پسری داشت که باورچی بود و آن ایبه بیگی هر سال از ولایت ختای که یورت او آنجا بود، بکنکاج سیور قوقیتی بیگی به بندگی آمدی و طوی کرده کاسه داشته، در سال سیزدهم از جلوس قاآن، بر قاعده بیامد و بانفاق پسرش که باورچی بود، او کتای قاآن را کاسه گرفت. شبانه قاآن از افراط شراب، در خواب وفات یافت. بامداد خواتین و امرا طعن زدند که ایبه و پسرش کاسه گرفتند، هر آینه قاآن رازهر داده باشند ایلچیدای نویان که کوکلداش بود و امیری معتبر از قوم جالایر، گفته این چه سخن پریشان است، پسر ایبه بیگی باورچی است که همواره کاسه میگرفت و قاآن پیوسته شراب بافراط میخورد، چرا باید که قاآن خود را بدنام کنیم که بقصد دیگران نماند، او را اجل رسیده بود باید که دیگر کس این سخن نگوید. چون مرد عاقل بود، دانست که سبب آن واقعه افراط و ادمان شراب است و دانسته که عاقبت شراب با فراط خوردن، بدان وخامت باشد و بقول قاآن در هو کاربیل بر تخت نشست و در هو کاربیل دیگر موافق شهرور سنه ثمان و ثلثین و ستمایه که سیزدهم سال بود، وفات یافت و در تاریخ خواجه علاء الدین صاحب دیوان چنان آمدی که در سال پارس موافق پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه وفات یافته و او کتای قاآن را طیبیبی بوده نام... از استخوان... تاریخ وفات او مر موز بنظم آورده و بماوراء النهر پیش دوستی فرستاد، بدین نمط...

و چون تاریخ او کتای قاآن از ابتدای قونین پیل سال گو سپند - موافق شهرور سنه اثنین و ثلثین و ستمایه - تا انتهای هو کاربیل که سال گاواست - موافق شهرور سنه تسع و ثلثین و ستمایه - که هفت سال باشد و در آخر وفات او بوده بتمام نوشته شد، این زمان تواریخ خواقین ماچین و خلفاء و بعضی سلاطین که مانده بودند و ملوک و اتابکان ایران زمین و بعضی از شهزادگان و امرای مغول که حاکم اطراف ممالک بودند آغاز

کنیم و برسبیل ایجاز بگوییم، والله المستعان.

تاریخ خواقین ماچین و خلفاء و بقیه سلاطین و ملوک

واتابکان ایران زمین و روم و شام و مصر و غیر هم و بعضی شاهزادگان که در دشت قپچاق بودند و امرای مغول در خراسان و دیگر ولایات که در این مدت هفت سال مذکور - ابتدای آن قونین بیل سال گوسپند موافق شهرورسنه اثننتین و ستمایه - معاصر قاآن بوده اند، و غرایب و نوادر حوادث که در این مدت هفت سال مذکور واقع شده، برسبیل ایجاز و اختصار، انشاءالله تعالی.

تاریخ پادشاهان ختای و ماچین که در این مدت مذکور بوده اند

لیزون چهل و یک سال . . . بعد هفت سال ماضی . . . هفت سال.

تاریخ خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان که در این مدت مذکوره بوده اند

تاریخ خلفاء

در بغداد المستنصر بالله خلیفه آل عباس بود و در این سالها مدرسه مستنصریه را بنیاد نهاد و تمام عمارت کرد.

تاریخ سلاطین

در موصل بدرالدین لولو بود . . . و در روم سلطان علاء الدین . . . و در کرمان رکن الدین قتلغ سلطان پسر براق، و صورت حال او چنان بود که در این مدت

در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمایه پدرش براق حاجب او را ببندگی حضرت قاآن روانه داشت. در راه خبر وفات پدر شنید و چون بمقصد رسید، قاآن چنانکه عادت پادشاهان او بود، در حق او انواع عاطفت و سیور غامیسی ارزانی فرمود و بحکم آنک بخدمت شتافته بود، او را بقتلخ سلطان موسوم فرموده یرلیغ داد که حاکم ممالک کرمان باشد و برادرش قطب الدین که بعد از وفات پدر متصدی امور ملک شده بود، به بندگی قاآن مسارعت نماید و ملازم گردد. بگناه وصول رکن الدین بکرمان، قطب الدین براه خبیص روانه ببندگی قاآن شد و چون آنجا رسید، مدتی ملازمت محمود یلواج می نمود و رکن الدین بسطنت مشغول شد.

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران ... و در دیار بکر ... و در شام ... و در مصر ... و در مغرب ... و در فارس اتابک ابایکر بن سعد بود و درین مدت مذکور ... و در سیستان .

تاریخ بعضی شاهزادگان دشت قیچاق و امرای خراسان و دیگر ولایات

تاریخ شاهزادگان دشت قیچاق

در پایز قولقنه ییل که سال موش باشد موافق شهرور سنهٔ سبع و ثلثین و ستمایه چون کیوک خان و مونککا قاآن بر حکم یرلیغ قاآن از دشت قیچاق مراجعت نمودند شهزادگان باتو و برادران خویش و قدان و بوری و بوچک بقصد ولایت اوروس و قوم کلاه سیاهان برنشستند و شهر بزرگ اوروس که نام آن منکرقان است، بنه روز بستند و بعد از آن، تمامت شهرهای اولاد مورد، تومان تومان بجر که می رفتند و قلعه ها و ولایات

که در راه بودند، می‌ستدند و شهر اوج اوغل اولاد مور بجمع محاصره کردند و بعه روز بگرفتند و در هو کاربیل، قاآن وفات یافت، در میانه ماه بهار بجانب پولار و باشگرد از کوه یاپراق تاق بگذشتند و آورده از دست راست روان شده بر ولایت ایلاوت گذشته بزرنبام بالشکری برابر آمد و او را بشکستند و قدان و بوری بجانب قوم ساسان برنشسته بعد از سه نوبت مضاف، آن قوم را بشکستند و بوچک بر راه قرا اولاغ از کوههای آنجا گذشته، آن اقوام اولاغ را بشکست و از آنجا به بیشه و کوه یاپراق تاق بحدود میش لاول در رفت و یاغیان را که آنجا مستعد ایستاده بودند، بزد و شهزادگان درین پنج راه مذکور رفته، تمامت ولایات باشگرد و ماچارو ساسان گرفته و پادشاه ایشان کلر را گریزانیده تابستان در رودخانه تیسه و تنها کردند و قدان بلشکر برنشست و ولایات ماقوت و اویرق و سران بستد و کرل پادشاه آن ممالک، تا کنار دریا بدوانید و چون او در شهر ملیکین که بر ساحل دریا است در کشتی نشست و بدریا در رفت، قدان مراجعت نمود و دو شهر اولاقوت قرقین و قسله را بعد از جنگ بسیار بستد و آوازه وفات قاآن بایشان هنوز نرسیده بود و بعد از آن، در سال پارس، قپچاق بسیار بجنگ کوتن و شینکفور پسر جوجی آمده بودند. مضاف دادند و قپچاقان را بشکستند و پایز گاه، دیگر بار باز گشتند و بحدود تیمور قهلقه و آن کوهها بگذشتند و ایلاو در زان لشکر داده بفرستادند تا برفت و قپچاقانی که گریخته بدان طرف رفته بودند، بگرفت و ولایات او رو نکوت باداج را ایل کردند و ایلاچیان ایشان را بیارردند و آن سال در آن حدود، تمام شده و در ایل تولی بیل، سال خر گوش، موافق شهر سنه اربعین و ستمایه، از کار استخلاص آن ملک فارغ گشته مراجعت نمودند و در راه تابستان د زمستان کرده در موغابیل که سال مار باشد - موافق شهر سنه احدی و اربعین و ستمایه - با ولوس خوبش رسیده در او رودها فرو آمدند و الله اعلم بالصواب.

تاریخ امرای خراسان

چون چنتیمور نماند، با اعلام آن حال، ایلیچی به بندگی حضرت قاآن فرستادند

فرمان شد که امیر نوسال قایم مقام او باشد، در خراسان و عراق۔ و او مغولی کهن بود، سال او از صد گذشته۔ بموجب فرمان، امر او بیتی کچیان دیوان، از خانه چینی تیمور بخانه او نقل کردند و بمصالح دیوان ساختن مشغول شدند. شرف الدین خوارزمی روی بخدمت باتو نهاد و کور کوز بر قاعده آمد شدی میکرد. ناگاه بهاء الدین را با محمود شاه سبزواری منازعتی افتاد و متوجه حضرت قاآن شد و حال عرضه داشت. فرمان شد که در غیبت خصوم حکمی نتوان کرد، باتفاق حاضر شوند تا پرسیده شود. چون ملک بهاء الدین باز آمد و حکم رسانید، نوسال و کلبلاذ را استدعای کور کوز موافق نیفتاد. کور کوز روان شد و حکومت جهت خویش گرفته باز آمد و نوسال با مارت لشکر قانع گشت تا در سنهٔ سبع و ثلثین که نماند. و کور کوز بیتی کچیان و عمال را بیاورد و بکار مشغول گشت و امور خراسان و مازندران مضبوط گردانید و شماره کرد. مقرر اموال رامعین کرد و کارخانه ها را نیکو نهاد و عدل و انصافی هر چه تمامتر پیدا گردانید. شرف الدین از پیش باتو باز آمد و چون او را و جمعی دیگر را بحضور کور کوز تمکینی نبود، پسر بزرگتر چینی تیمور۔ اد کو تیمور۔ را بر آن داشتند که منصب پدر را طلب کند. تنقوز را به بندگی قاآن فرستاد تا عرضه دارد که در خراسان احوالات میرود. جمعی از اضا، اد چینی قای، وزیر قاآن، در فرصتی سخن اد کو تیمور عرضه داشتند. فرمان شد که امیر ارغون آقا و قور بوقا و شمس الدین کمر کی بروند و تفحص آن احوال نمایند. کور کوز چون خبر یافت، متوجه بندگی قاآن شد. بفناکت بایشان رسید و بسخن ایلچیان مراجعت نمی نمود. تنقوز با او بر آویخت و دندان او بشکست. کور کوز شبانه جامهٔ خون آلود را بردست تیمور به بندگی قاآن فرستاد و از سر اضطرار مراجعت نمود. چون بخراسان رسید، کلبلاذ و اد کو تیمور و نوسال جمعیت کرده بیتی کچیان را بزخم چلوب از خانه کور کوز براندند و پیش خود آوردند و تفحص احوال آغاز کردند و کور کوز تعللی میکرد، تا بعد از چهل و پنج روز تیمور باز آمد و فرمان آورد که تمامت امراء و ملوک حاضر شوند و آنجا هیچ سخن نپرسند و قاآن چون جامهٔ خونین عرضه داشته بودند، در غضب شده بود. بکور۔ کوز پیغام فرستاد که بموجب فرمان حاضر می باید شد، و فی الحال با جمعی معتمدان

و کفایة وقت برنشست. کلبلا دواد کو تیمور نیز باطایفه ایقاقان روانه شدند. در بخارا صابین ملکشاه ایشان را طوی کرد، کلبلا د باراقتی بیرون رفت. فدائیان که بر پی او بودند، او را کارد زدند و بکشتند و چون بحضرت رسیدند، پیشتر خیمه که چینی تیمور ترتیب کرده بود بزدند و قاآن در آنجا بطوی مشغول شد و بسبب اراقتی بیرون آمد. بادی برخاست و آن خیمه را بینداخت و قمایقی را از آن آسیب رسید. قاآن فرمود تا آن خیمه را پاره پاره غارت کردند و بدان سبب، کار ادکو تیمور بشکست. بعد از هفته خیمه که کور کوز آورده بود بزدند در آنجا عیشها کرد و از جمله پیشکشها، کمری بود از سنک یرقان مرصع، آنرا بر سبیل استطراف بر میان بست و اندک زحمتی که در کمر گاه او را از امتلاء بود، مندفع شد. آنرا بفال نیکو داشت و کار کور کوز مرتفع شد و مدتی سه ماه سخن ایشان می پرسیدند و بقطع نمی رسید. عاقبة الامر قاآن بخود پرسید و ادکو تیمور و اتباع او بگناه کاری بر آمدند و گفت چون تو تعلق بیاتو داری سخن تو آنجا فرستم، تر ابا تو داند. چینیغای وزیر قاآن عرضه داشت که حاکم بیاتو، قاآن است چه سگست این که کار او محتاج کنکاج پادشاهان باشد، آنرا قاآن دانند. قاآن او را بخشید و میان ایشان صلح داده، همه را در صحبت کور کوز باز گردانید و فرمود ایشان را، که یاسای بزرگ چنگیز خان چنانست که ایقاق دروغ گور ابکشند. شما همه را می باید کشت، اما جهت آنک از راه دور آمده اید و زنان و فرزندان شما منتظر باشند، شما را بخشیدم، من بعد بر چنین کارها اقدام نمایم و کور کوز را بگوئید که اگر بگناه گذشته با ایشان زندگی کنی، در گناه باشی. و فرمان شد که کور کوز از آب آمویه باز، چندان ولایات که لشکر چورماغون ایل گردانیده است، تمامت بداند. و او در مقدمه مبشران را بخراسان فرستاد و خود پیش تنکوت برادر با تو رفت و از آنجا براه خوارزم متوجه خراسان گشت و در جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین بخانه خود نزول کرد و امرا و اکابر را حاضر گردانیده احکام بشنوانید و بسر خویش را متوجه عراق واران و آذربایجان گردانید تا بعد از مقاتل بسیار با امرای چورماغون، ولایات را بموجب فرمان در تصرف آورد و مال قراری را مقرر گردانید و کور کوز موضع

اقامت خود را شهر طوس اختیار کرد و در آنجا عمارات آغاز نهاد و شرف‌الدین را بگرفت و بند کرد و وزارت باصیل‌الدین روغدی داد و با نهی‌های حال شرف‌الدین، تیمور را ببندگی قاآن فرستاد و بر عقب، خود نیز برفت. و چون مراجعت نمود، در حدود ماوراءالنهر او را بر سرپولی با کجساور نام از امرای چغتای گفت و گوی شد. آن امیر گفت اگر من عرضه بدارم، کور کوز جواب داد که مرا پیش که عرضه خواهی داشت، و چغتای بدان نزدیکی نمانده بود. آن امیر پیش خاتون او بگریست که کور کوز چنین گفت. آن خاتون ببندگی قاآن فرستاد و عرضه داشت که چون چغتای نمانده هم چون کور کوز قراجوئی، چنین سخن بزرگ گفته است. قاآن فرمود که او را بگیرند و دهان پر خاک کنند تا بمیرد، او بخراسان آمده بود. ایلچیان آن خاتون، بر لیغ پیش پسر کلبلاذ آوردند که کور کوز را بگیرد و بایشان تسلیم کند. کور کوز بگریخت و بقلعه طوس رفت و بعد از سه روز جنگ، او را بیرون آوردند و در زنجیر کشیده، بایشان سپردند و ایشان او را ببردند و خاک در دهان او کرده بکشتند و الحمد لله رب العالمین.

قسم سوم از داستان او کتای قاآن

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و از هر کس معلوم گشته.

قاآن بمحاسن اخلاق و مکارم صفات و عادات متصف بوده و همواره در باره اصناف انعام و اکرام تمام فرموده و دوستی و داد و دهش بر طبع وی چنان غالب بوده که طرفه‌العینی از اشاعت معدلت و افاضت مکرمت تغافل نمی نمود و احياناً ارکان دولت و اعیان حضرت بر افراط خود، او را انکار می نمودند و او فرمودی که عالمیان را معلوم و محقق است که گیتی با هیچ آفریده وفا نکند، مقتضی خرد آن باشد که آدمی خود را با بقای نام نیک، زنده دارد.

شهر

ذکر باقی را، حکیمان عمر ثانی گفته اند

ابن ذخیره پس ترا کالباقیات الصالحات

و بهر وقت که ذکر عادات و رسوم سلاطین و ملوک متقدم رفتی، و چون سخن بگنجها رسیدی، فرمودی که آنها که در آن باب کوشیده اند، از نصاب خرد بی نصیب بوده اند چه، میان دینه و خاک، تفاوت صورت نمی بندد چه هر دو در منفعت یکسانند و چون به هنگام حلول اجل هیچ فایده نمی دهد و باز آمدن از آن عالم ممکن نه، ما گنج خویش در زوایای دل خواهیم نهاد و هر آنچه موجود و معد است یا برسد، تمامت بر زیر دستان و ارباب حاجات خواهیم داد تا نام نیکو و بدخر گردانیم و تصدیق این اخبار را که بطریق اجمال از افعال و اقوال او کرده شد، چند حکایت بر سبیل تفصیل ایراد میرود، از هزار یکی، از بسیار اندکی.

اول - یاسا و یوسون مغولان چنانست که در بهار و تابستان، بروز کسی در آب ننشیند و دست در جوی، نشوید و بآوانی زر و نقره آب بر ندارد و جامه شسته در صحرا باز نیفکند چه، بزعم ایشان، این معانی موجب زیادتی رعد و صاعقه باشد و ایشان از آن عظیم هراسان و گریزان باشند. روزی قاآن با چغتای بشکار بودند و میآمدند. مسلمانی را دیدند در آب نشسته، غسل میکرد. چغتای که در کار یاسا بغایت باریک گرفتاری خواست که آن مسلمان را بکشد، قاآن گفت بیگانه است و ماملول. او را امشب نگاه دارند و فردا او را پرسیده بیاسا رسانند. آمد و او را بدان شدند حاجب سپرد و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب اندازند و با وی گفتند که بگناه یارغو گوید که مردی کم بضاعت بودم و سرمایه داشتم در آب افتاد فرو رفتم تا بر آم. دیگر روز هنگام تفحص، بدان عند تمسک نمود و چون آنجا فرستادند، بالش در میان آب یافتند قاآن فرمود که یارای کسی تواند بود که از یاسای بزرگ تجاوز نماید اما این بیچاره از غایت عجز و فروماندگی خود را فدای این محقر کرده بود. او را بخشید

و فرمود تا ده بالش دیگر از خزانه بوی دادند و برو حجت گرفتند تا من بعد بر-
چنان جسارت اقدام ننماید. بدانسبب، آزادان عالم بندهٔ خلق او گشتند که از فراوان
کنج روان بهترست والحمدالله رب العالمین.

دیگر: در ابتدای کار و حال، یاسا داده بودند که هیچکس گوسپند و دیگر
حیوانات ما کول اللحم را حلق نبرند و برسم ایشان، سینه و شانه بشکافند. مسلمانان
در بازار گوسپندی خریده بخانه برد و درها استوار کرده در اندرونی آنرا تسمیه کرد.
قیچاقی در بازار او را دیده مترقب بر عقب او آمده و بر بام رفته حالی که کارد بر حلق
گوسپند راند، از بالا فرو جست و آن مسلمان را بر بست و بدر گاه قا آن کشید. قا آن
بتفحص حال، نواب را بیرون فرستاد. چون صورت ماجرا عرضه داشتند، فرمود که این
درویش یاسا رعایت کرده و این ترک، ترک کرده چه، بر بام خانه آورفته. مسلمان سلامت
ماند و قیچاق را بیاسا رسانید.

دیگر: از ختای، بازیگران آمده بودند و بازیهای عجایب از پرده بیرون می
آوردند. از آن جمله، يك نوع صور هر قومی بود در میان پیری را با محاسن سپید کشیده
بدستار سردر دنبال اسب بسته بر روی کشان بیرون آوردند. فرمود که این صورت
کیست؟ گفتند که از آن مسلمان یاغی که لشکریان ایشان را بدین هیئات از شهرها
بیرون آرند. فرمود که بازی فرو گذارید و از خزانه نفایس جامه ها و مرصعات که از
بغداد و بخارا می آرند و اسبان عربی و دیگر اشیای قیمتی از جوهر و زر و نقره و غیرها
که در این حدود باشد، حاضر گردانند و از آن متاعهای ختایی نیز بیاوردند و در
برابر یکدیگر نهاده، تفاوت میان آن اجناس، بی قیاس بود. فرمود که کمتر درویشی
را از مسلمانان تازیك چندین بردهٔ ختایی بر سر ایستاده باشد و هیچکدام از امرای
بزرگ ختای را يك مسلمان اسیر نبود و این معنی حکمت الهی تواند بود که بر مرتبه و
منزلات هر قومی از اقوام ایام مطلع است و یاسای مبارک چنگیز خان نیز بالین معنی
موافق افتاده چه، دیت خون مسلمانان چهل بالش زر فرموده و از آن ختایی دراز
گوشی. با چندین دلایل و براهین روشن، چگونه اهل اسلام را در معرض استخفاف

توان آورد واجبست شمارا بجزای فعل رسانیدن، اما این نوبت جان شمارا بخشیدم از حضرت ما باز گردید و من بعد بر چنین حرکات اقدام ننمایید .

دیگر : یکی از ملوک ایران زمین ایچی بیندگی قاآن فرستاده و بایلی در آمده و در میان تحف، لعلی ممسوح که بمیراث از آبا و اجداد بوی رسیده بود، فرستاده و اسم مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بالای آن نقش کرده بودند و در زیر، نام اجداد آن مرسل حکاک را فرمود تا نام رسول صلی الله علیه وسلم جهت تیمن و تبرک بگذارند و نامهای دیگر حک کنند و نام قاآن در زیر نام رسول علیه السلام نقش کنند و بعد از آن باز فرستاده .

دیگر : از منکران دین اسلام، تازی زبانی بحضرت قاآن آمد و زانو زد که چنگیز خان را بخواب دیدم، گفت پسرم را بگو تا مسلمانان را بسیاری بکشد، چه مردمی بغایت بداند. قاآن دمی تفکر کرده فرمود که با تو بکلمچی سخن گفت یا خود بزبان خود؟ گفت بزبان خود. قاآن پرسید که تو زبان مغولی میدانی؟ گفت نه. فرمود که تویی شک در اول میگوئی و من یقین میدانم که چنگیز خان بغیر از زبان مغولی زبانی نمیدانست، و اشارت کرد تا او را هلاک کردند .

دیگر : درویشی بود از کسب عاجز، و هیچ حرفی نمیدانست آهن باره چند بر مثال درفش تیر میکند و در چوبها نشاند و منتظر بر راه گذر قاآن می نشیند. از دور نظر مبارکش بروی افتاد، یکی را به تفحص حال او فرستاد. تقریر کرد که مردی ضعیف حال کم مال بسیار عیالم و این درفشها را بندگی آورده ام و بدو میدهد. آن امیر حال او عرضه داشت و درفشها را از غایت حقارت و بدی باز نمی نماید اشارت میفرماید که چیزی که آورده است بیار. آن درفشها را بدست مبارک می گیرد و میفرماید که این جنس تیر بکار آید کله بانان درزهای رزمکهای قمیز بدان بدوزند و هر درفشی را که جوی نمی ارزید، بالشی سیور غامیشی فرمود .

دیگر : شخصی بغایت پیر و ضعیف بحضرت قاآن آمد و التماس کرد تا دو بست بالش زر بر سیل او رتاقی بوی دهند، فرمود که بدهند خواص عرضه داشتند که این مرد

را روز عمر بشام رسیده و مسکنی و اولاد و ارقاب ندارد و کسی را بر احوال او اطلاعی نه. فرمود که مدت العمر درین هوس بود و فرصتی چنین می جسته. او را از درگاه خود مایوس باز گردانیدن، از علوهمت دور باشد و در خور چنین پادشاهی که خدای تعالی ما را کرامت کرده آنچ ملتمس اوست، بزودی بوی رسانید. نباید که اجلس در رسد و او با آرزوی خود نرسد. بموجب فرمان، بالش ها بوی تسلیم کردند و تمام نا گرفته جان بحق تسلیم کرد.

دیگر: شخصی التماس کرد تا از خزانه پانصد بالش زر بر سبیل بضاعت بوی دهند تا بدان تجارت کند، فرمود که بدهید. خواص عرضه داشتند که این مرد را اصالتی نیست و مالکی پولی نه، و این مقدار قرض دارد. فرمود که هزار بالش بدهید تا یک نیمه بقرض خواهان دهد و یک نیمه را سرمایه سازد.

دیگر: گنج نامه یافتند که در حوالی آن حدود که یورت های ایشان است، بفلان موضع گنجیست که افراسیاب نهاده و در گنج نامه، مسطور، که چهار پایانی که در آن حوالی باشند، آنرا بر نتوانند داشت، فرمود که مارا بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچ داریم. تمامت بر بندگان خدا وزیرستان ایشار میکنیم.

دیگر: ارتاقی بحضرت او آمد و از خزانه صد بالش زر بستد، بر سبیل بضاعت، و بعد از مدتی باز آمد و عذری نا مسموع گفت که آن بالشها نماند. قا آن فرمود که دیگر باره پانصد بالش بدو بدهید. بستد و دیگر سال مفلس تر از آن باز آمد و بهانه دیگر آورد فرمود که دیگر همچنان بدهید باز آمد و بهانه آورد. بتیکچیان از عرض سخن او میترسیدند. آخر انهاء کردند که فلان شخص در شهر ها مال تلف میکند و میخورد فرمود که بالش چگونه تواند خورد، گفتند باو باش میدهد و با کل شراب صرف میکنند فرمود که چون عین بالش بر قرار باشد، و کسانی که از وی می ستانند رعیت مانند، همچنان در دست ما باشد، همچنان که دیگر بار ها دیده اید بدهید و بگوئید تا اسراف نکند.

دیگر اهل طایفه نفو از شهر های ختای عرضه داشتند که مارا هشت هزار بالش

قرض است و موجب تفرقه ما خواهد بود، چه غرما مطالبه مینمایند اگر فرمان شود تا مواساة کنند، بتدریج ادا کنیم و بکلی مستأصل نگردیم قآن فرمود که الزام غرما بمواساة موجب خسارت ایشان باشد و اهل اضطراب رعایا. اولی آنست که از خزانه ادا کنیم و منادی فرمان داد که قرض خواهان حجتها میآرند تا غرما حاضر میگردانند و نقد از خزانه میستانند و بسیار بود که یکی مدیون و دیگر خصم میشدند و بدروغ بالش می گرفتند و باضعاف آنچ عرضه داشته بودند، بستند.

دیگر: شخصی در شکار گاه سه خر بزه پیش آورد و چون از زرو جامه چیزی آنجا حاضر نبود، بامو کاخاتون گفت تا دو در دانه که در گوش داشت، با آن شخص دهد گفتند این درویش قدر این در دانه هانداند، فردا حاضر گردد و از خزانه زر و جامه آنچ فرمان شود، بستاند. فرمود که درویش راطاقت انتظار نباشد و این مر و ارید هاهم باز پیش ما آید بر وفق اشارت، آن درها بوی داد و درویش خرم باز گشت و آنها (را) به بهای اندک بفروخت. مشتری با خود گفت این چنین جوهری نفیس، لایق حضرت پادشاهان باشد آنرا بتحفه دیگر روز به بندگی قآن آورد. فرمود که بگفتم که همچنان باز پیش ما آید و درویش محروم نماند. آنرا باز بمو کاخاتون داد و آورنده را بانواع سیور - غامبشی فرمود.

دیگر: غریبی جنتی تیر پیش آورد و زانو زد چون حال او پرسیدند، عرضه داشت که پیشه من تیر تراشیمت و هفتاد بالش قرض دارم. اگر فرمان شود که این مقدار از خزانه بدهند، هر سال ده هزار تیر با سیغ برسانم. فرمود که بیچاره را کار بسختی تمام بر سیده است، این بالشها را چندین تیر قبول بکردی. او را صد بالش نقد دهید، تا ترتیب احوال خود کند. بر فور تسلیم کردند. او از حمل آن عاجز آمد، قآن بخندید و فرمود تا جفتی گاو و گردونی نیز بوی دادند، تا بر آن بار کرد و بر رفت.

دیگر: بوقت آنک قراقو روم را بنیاد فرموده بود، روزی بخزانه در آمد و قرب دو تومان بالش دید. فرمود که از اذخار، این مارا چه فایده، چه، ۵۰۰ هزاره محافظ آن

باید کرد. ندا کنید تا هر کس را که هوس بالش است، حاضر گردد و بستاند. اهل شهر از شریف و وضع، توانگر و درویش، روی بخزانه آوردند و هر کسی نصیبی وافر یافتند.

دیگر: چون در حدود قراقو روم از افراط سرما زراعت نمیباشد، در عهد دولت قآن آغاز آن کردند. شخصی ترب کاشت و چندی حاصل آمد، آنرا ببندگی قآن آورده فرمود تا آنرا برگها بشمارند، صد عدد بر آمد. فرمود تا او را صد بالش دادند.

گردل و دست بحر کان باشد دل و دست خدایگان باشد

دیگر: در حوالی کوشکی که بدو فرسنگ قراقو روم بنا فرموده بود و آنرا ترغو بالیق نام نهاده، شخصی چندین درخت بید و بادام کاشت. و در آن حدود از شدت سرما درخت نمیآید. اتفاقاً آنها بیز گشت. فرمود تا بعد هر درختی، بالشی زر بوی دادند.

دیگر: چون آوازه بذل و احسان او در اطراف منتشر شده بود، تجار از اقطار روی بدان درگاه نهادند. میفرمودند تا اقمشه ایشان را نیک و بد می گرفتند و بهای آن تمام میدادند و بیشتر آن بودی که نادیده ببخشیدی و ایشان یکی را درده، بها کرده تفصیل آوردندی. تمامت تجار این معنی بازیافته قماش ناگشاده، روزی دوسه روی باز گرفتندی تا آنها صرف فرمودی. آنگاه پیامدندی، و بر وفق دلخواه قیمت کردندی و فرمان آن بود که چندانک بر آید، ده یازده بدهند. روزی کفایه حضرت عرضه داشتند که زیاده ده یازده حاجت نیست، چه بهای اقمشه خود زیاد از ثمن المثل است. فرمود که معامله تجار با خزانه، از بهر زیادت تمتع است و هر آئینه ایشان را بجهت شما بیتکچیان خرجی رود، قرض شما است که می گذارم تا از حضرت ما با خسران باز نگردند.

دیگر: از هندوستان جماعتی دودندان فیل آوردند. فرمود که ملتس ایشان چیست، گفتند پنج هزار بالش. بی تعاشی و تردد، فرمود تا بدهند. اعیان حضرت انکار بسیار

نمودند و عرضه داشتند که بمحقر چیزی، چندین مال چون توان داد، چون از ولایت یاغی آمده‌اند. فرمود که بامن هیچکس یاغی نیست، بدهید تا بروند.

دیگر: شخصی او را کلاهی آورد برینک کلاه ایران. در مستی دوستانش فرمود تا برات بنوشند و آلتها موقوف داشتند، بتوهم آنک می‌کن از سر مستی فرموده. دیگر روز نظرش بر آن شخص افتاد. نواب بر وی عرضه کردند، فرمود که سیصد بالش بدهند بهمان سبب در توقف می‌داشتند و هر روز زیادت می‌فرمود تا بششصد رسید. آنگاه امر را ویتکچیان را بخواند و سؤال کرد که در دنیا هیچ باقی خواهد ماند ابد، یا نه؟ باتفاق گفتند نه. روی بصاحب یلواج آورد و گفت که این سخن غلط است چه، نام نیک و ذکر خوب، ابد باقی خواهد بود. بایتکچیان گفت دشمن حقیقی من شماست که نمی‌خواهید که ذکر خیر و نام نیکواز من یادگار بماند و بظن آنک از راه مستی می‌دهم، آنرا در تعویق می‌اندازید و مستحق را موقوف می‌گردانید تا نیک دو کس را از شما اعتبار دیگران را جزای فعل خود نیابد، فایده نخواهد بود.

دیگر: بوقت آنک شیر از ایل نبود، شخصی از آنجا بیامد و زانوزد که بر وی صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم و از شیر از با و ازده مکرمت تو پادشاه آمده‌اند. فرمود که او را هزار بالش دهند. کفایت توقی کردند و عرضه داشتند که زاده بر ملتس او، اسراف تواند بود. فرمود که بیچاره با و ازده ما چندین کوه و صحرا بریده و گرمای و سرما کشیده، ملتس او بفرض و اخراجات او وفا نباشد. اگر بر آن مزیدی برود چنان باشد که محروم باز گردد: روان توان داشت. آنچه اشارت رفته بمم بدهید تا شادمان برود.

دیگر: درویشی بحضرت قاآن آمده دوال بر چوبین بست و در آن کلاه گشاده عرضه داشت که بزکی داشتم، گوشت آنرا نفقه عیال ساختم و پوستش را جهت سلاح داران دوال کردم و آوردم قاآن آن دوالها بستند و بدست مبارک گرفت و فرمود که بیچاره آنچه از بز بهتر بود، پیش ما آورده است اشارت را، تا صد بالش و هزار سر گوسپند بدو دهند و فرمود که چون این خرج شود، باز بیاید تا دیگر بدهیم.

دیگر: رسم قاآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان بشکار مشغول بودی و نه ماه دیگر هر روز چون از آتش فارغ شدی، بیرون بارگاه بر صندلی نشستی و انواع اجناس که در جهان موجود بودی، خرمن خرمن نهاده با صنایع مغول و مسلمان بخشیدی و بسیار بودی که بزرگ هیکلانرا فرمودی تا از جنس که خواستی چندانگ توانستی برداشتی. روزی یکی از آن طایفه پشته تمام بر گرفت. در راه تائی جامه بیفتاد، باز آمد تا بردارد، قاآن فرمود که قدم آدمی چگونه برای تائی جامه رنجه شود و اشارت کرد تا یکبار دیگر چندانگ تواند، بردارد.

دیگر: شخصی اورا دو بست تازیانه چوب طبر خون آورد. و در آن حدود آن چوب را بهیمه سوزانند. فرمود تا اورا دو بست بالش دادند.

دیگر: شخصی اورا دو بست پیکان استخوان آورد، اورا مثل آن بالش داد.

دیگر: در دیار قراقوروم می گذشت، نظرش در دکانی پر عناب افتاد و طبعش بر آن مایل شد. چون فرود آمد، دانشمند حاجب را فرمود تا ببالشی، از آن دکان عناب خرد او برفت و تپشی عناب آورد و ربعی بالش که اضعاف بهای آن بود، بوی داد. چون بیاورد، قاآن فرمود که چندین عناب را، یک بالش، بهای بسیار کم باشد. دانشمند حاجب باقی بالش بیرون آورد و گفت آنچه داده ام، ده بهای آن بیش است. قاآن اورا برنجانید و فرمود که اورا در تمامت عمر خریداری چون ما افتاده باشد، و اشارت کرد تا تمام آن، با ده بالش دیگر بدو دادند.

دیگر: در ویشی را صد بالش فرمود. کفایت گفتند همانا قاآن صد بالش را صد درم می پندارد این مقدار بر گذرگاه او بگستر دهند. فرمود که چیست، گفتند آن بالشها است که بدر ویش خواهند داد. فرمود که عظیم اندک است و محقر، دو چندین بدهید.

دیگر: شخصی با امرا و خازنان او بصد بالش معامله کرد، فرمود که بالشها به او نقد بدهید. دیگر روز در ویشی بر در قرشی ایستاده دید، تصور فرمود که آن شخص معامل است. فرمود که چرا هنوز وجه او را نداده اید، فی الحال صد بالش پیش او بردند که این بهای اجناس تست. در ویش گفت من هیچ جنسی نفروخته ام. باز آمدند و عرضه

داشتند که این نه آن شخص است. فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آوردید، باز پس نتوان برد روزی این مرد دست، تمامت را بوی دهید.

دیگر: روزی عورتی هندوی را بدید که کودکی بردوش گرفته بود فرمود که او را پنج بالش دهند. دهنده یکی باز می گیرد و چهار بسوی میدهد زن لجاج میکند پرسید که آن زن چه میگفت، گفتند زن عیال دارست و دعا میکرد. فرمود که عیال دارست؛ گفتند آری. در خزانه رفت و آن زن را آواز داد و گفت از هر نوع جامه که می خواهد، چندان که تواند بردارد. جامه های نسیج چندان برداشت که سرمایه مرد متمول بود.

دیگر: روزی بازداری بازی آورد که رنجورست و علاج او گوشت مرغ. فرمود که او را بالشی دهید که بدان مرغ خورد. خازن آن بالش را بصراف داده بهای چند مرغ بوی حواله میکند. قاآن از خازن حال جانور دارمی پرسد، او کفایت خود عرضه میدارد. از آن درخشم شده میفرماید که تمامت اموال عالم که آنرا حساب نتوان، در دست تو نهاده ام، ترا آن بسنده نیست. آن بازدار مرغ نمی خواست، بدان وسیله از بهر خود چیزی طلب می داشت و هر آفریده که پیش ما می آید، از او رتا قان که میگوید بالش می ستانیم تا سود بدیم و کسانی که متاعها می آرند و از هر صنف مردم که روی بدین در گاد دارند، من نمیدانم که هر کس دامی ساخته اند یا چیزی بستانند، اما می خواهم که از مادر آسایش باشند و از دولت ما نصیب گیرند. فرمود تا چند بالش بجانور دار دادند.

دیگر: کمانگری بود و کمانها بغایت بند ساختی، در شهر قراقروروم چنان مشهور گشته، که هیچ کس از کمان نخریدی روزی کمانی بیست بر سر چوبی بست و بردر آورد و بیستاد. قاآن بیرون آمد، او را دید، فرمود تا از حال او تفحص نمودند. عرضه داشت که من آن کمانگرم که کس کمان مرا نمی خرد و بغایت درویش شده ام، این بیست پاره کمانرا جهت بندگی آورده ام. فرمود تا آن کمانها از او بستند و بیست بالش زر بوی دادند.

دیگر: قاآن را کمری مرصع نفیس از ظرایف ظریفی تحفه آوردند. بر میان بست و طرفی از آن میخی جنبان شد. بزرگری دادند تا میخ آنرا محکم گرداند، زرگر کمر را خرج کرد و هر چند تقاضا میگردند، عذرها میآورد. عاقبة الامر او را توکیل کردند، معترف شد که تلف کرده است. او را بر بسته بدر گاه آوردند و حال عرضه داشت قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگ کرده است، اما اقدام بر چنین حرکت، دلیل غایت عجز و اضطرار است و او را صد و پنجاه بالاش دهید تا احوال خود را اصلاح کند و من بعد چنین جسارت ننماید.

دیگر: شخصی او را پیاله حلبی آورد. مقربان بستند و بی حضور او عرضه داشتند فرمود که آرند این، زحمتها کشیده باشد تا چنین جوهر نازک باینجا رسانیده او را دو بست بالاش دهید. صاحب آن بر در متفکر نشسته بود تا سخن او را بعرض رسانیده یانه. ناگاه او را بشارت آوردند و بالاشها فی الحال تسلیم کردند و همان روز ذکر خادمان حبشی میرفت فرمود که از این شخص بپرسید که خادمان حاصل تواند کرد یا نه. او گفت که این پیشه من است. فرمود تا دو بست بالاش دیگر بدو دادند، بر لیغ راه نوشتند و هرگز باز نیامد.

دیگر: شخصی در قراقو روم بود، بغایت ضعیف حال. از سر وی بز کوهی کاسه ساخت و بر مهر بنشست. چون قاآن رسید، برخاست و آنرا بستد و فرمود تا پنجاه بالاش بدهند. یکی از کتاب عدد را مکرو می گردانید. فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید، و مال من را از سایلان دریغ مدارید. علی رغم را، صد بالاش بوی دهید.

دیگر: شخصی مسلمان از امیری او یغور چهار بالاش نقره قرض گرفته بود و از ادای آن عاجز آمده. او را بگرفتند و مؤاخذه می کردند و الزام مینمود که یا از دین پاک محمدی انتقال کند و زنار بر میان بسته به بت پرستی در آید، یا او را برهنه در بازار بگردانند و صد چوب زنند. سه روز مهلت خواست و بدر گاه قاآن آمد و حال خود عرضه داشت. فرمود تا غریمان او را حاضر گردانند و بتکلیفی که با آن مسلمان

می کردند، ایشان را گناهکار گردانید و زن و خانه او یغور بمسلمان داد و فرمود تا از یغور رابره نه در بازار صدچوب زدند و مسلمان را صد بالش بخشید.

دیگر: علوی از چرخ بخارا که او را علوی چرغی گفتندی از خزانه بار تا قی بالش گرفته بود و وقت ادای قراری تقریر کرد که آسیغ رسانیده ام. حجت، قبض خواستند گفت بدست قاآن دادم، او را بیار گاه آوردند. قاآن فرمود که من ترا نمی شناسم کجا و بحضور که و کی تسلیم کرد، گفت تنها بودی. ساعتی تفکر کرد و فرمود که او را روشن و محقق است، اما اگر از وی بازخواستی رود، مردم گویند که قاآن انکار کرد و بازخواست نمود و فرمود که ترك او گیرید، لیکن آنچه از اقمشه بخزانه آورده و معامله کرده نستانید. و آن روز جماعتی تجار آمده بودند، قماشهای ایشان می ستدند. قاآن هر يك را بزیاده بها میداد، ناگاه فرمود که آن سید کجاست، او را حاضر کردند. فرمود که دل تو تنگ میباشد، از آنچه متاع ترا نگیرند. علوی در زاری و تضرع آمد. پرسید که قیمت متاع تو چند است، گفت سی بالش. فرمود تا او را بالش صد دادند.

دیگر: روزی از خویشان قاآن خاتونی در آمد و ثیاب و لالی و مرصعات خواتین او را نظاره کرد. یلواج را فرمود که مر و ایدی که معد است حاضر گردان دوازده طبله که آنرا بهشتاد هزار دینار خریده بودند حاضر کرد فرمود. تا تمامت در آستین و دامن آن خاتون ریختند و گفت سیر از مر و اید شدی؟ چند نظر بر دیگران افکنی.

دیگر: شخصی او را ناری تحفه برد، فرمود تا دانه های آنرا بشمرند و بر حاضران قسمت کردند و بعدد يك دانه، او را يك بالش داد.

دیگر: از ناحیه تنگقوت از موضعی که آنرا قرتاش گویند، مسلمانی او را گردومی ماکول آورد و اجازت خواست تا بولایت خود رود، اجازت فرمود و يك بالش زرداد.

دیگر: شخصی در روز طوی که جمله تور قاقان مست افتاده بودند، کاسه زرین از اردو بند دید و چندانك تفحص می نمودند، پیدا نمیشد. فرمود تا ندا کردند که هر

آفریده که آنرا بر گرفته حاضر گرداند، اورا بجان امانست و هر چه التماس کند، میذول افتد. دیگر روز آن دزد قدح را بیاورد و گفتند بچه سبب این گستاخی نمودی، گفت تا پادشاه جهان قاآن را تنبیهی باشد و بر طور قاقان اعتماد نفرماید. فرمود که اورا امان دادیم و نیز چنین شخص را نتوان کشت والا میفرمودم که سینه او را میشکافتند و میدیدم که چگونه دل و جگری دارد. اورا پانصد بالش فرمود و اسب و جامه بسیار و امیر چند هزار لشکر کرده بجانب ختای فرستاد.

دیگر: سالی بوقت آنک غله برخاست، تگرگی بیامد و غلهها را بزد و از بیم تنگی در قراقو روم منی باریک دینار یافت، نمیشد. فرمود تا ندا کردند که کسانی که غله کاشته بودند، هیچ اندیشه بخورد راه ندهند که هر آنچ خسران افتد، از خزانه عوض آن بدهیم. یک نوبت زرعها را آب دهند، اگر حاصلی نباشد، تمامت را از انبار عوض بستانند چنان کردند و آن سال چندان زریع حاصل آمد، که نهایت نداشت.

دیگر: قاآن بتماشای کشتی، عظیم مایل بود و در ابتدا مغولان، قپچاقان و ختاییان حاضر بودند بعد، از حکایت کشتی گیران خراهمان و عراق میگفتند. بچورماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد از همدان پهلوانان: فیله و محمد شاه، با سی نفر کشتی گیر باولاغ و علوفه روانه گردانید. چون ببندگی قاآن رسیدند، اورا منظر و همکل تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمد. امیر ایلچیدای از قوم جلایر حاضر بود گفت در بیخ اولاغ و علوفه اخراجات ایشان که تلف شد. قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا با اینها کشتی گیرند. اگر آنها غالب آیند، پانصد بالش بدهیم و اگر ایشان مغلوب گردند تو پانصد اسب بده. بران جمله مقرر کردند قاآن بشب فیله را بخواند و کاسه داده دلخوشی فرمود و او روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش چنان است که قضاء درین قضیه موافق رضای او باشد. و ایلچیدای از تومان خود شخصی که اورا اورغانه بو که می گفتند بیاورد و بامداد حاضر شدند. ایلچیدای گفت شرط آنست که پای یکدیگر بگیرند و در کشتی رفتند. اورغانه فیله را چهار میخ انداخت فیله گفت بهر قوت و قدرت که داری مرانگه دار و رها نکن و لعی کرد و

اورغانه بو که را چون چرخ بگردانید و چنان بر زمین زد که آواز استخوانهای او بدور و نزدیک برسید. قاآن چون شیر برجست از جای و پيله را گفت خصم را نیکو نگاه دار و ایلچیدای را گفت چون اسب اولاغ و علوفه بروی حلال هست یانه و او را بادای پانصد اسب الزام کرد و پيله را بغیر از تشریفات و انعامات، پانصد بالش فرمود و محمد شاه را فرمود که با پيله کشتی میگیری، گفت گیرم. فرمود که شما هم شهری و خویش یکدیگرید و بعد از یکچندی پيله را دختری ماه روی بداد و او بر عادت خود، صیانت قوت را دست بوی نمی برد و متعجب میبود و دختر روی بار دو آمد. قاآن از روی طیب پرسید که تازیك را چگونه یافتی، نصیبه تمام از لذت از او برداشته باشی. و در میان مغولان این بازی باشد که تازیكان را بعظم آلت نسبت کنند دختر گفت مرا تا غایت از او ذوقی حاصل نشده، چه از هم جدا مییم. پيله را طلب فرمود و بحث آن حال کرد، عرضه داشت که چون در بندگی حضرت پهلوانی شهرتی یافته ام و کسی بر من غالب نیامد اگر با آن کار مشغول شوم، قوت من ساقط گردد و نباید که در بندگی قاآن از پایه خود بیفتم. فرمود که غرض آنست که از تو فرزندان حاصل شوند، و من بعد ترا از مباحات در کشتی معاف داشتم.

دیگر: در ولایت روم شخصی مختل الحال بود که نان از مسخرگی حاصل کردی و آوازه بدل و احسان قاآن در آن عهد با طرف شایع بود. آن شخص را هوس رفتن نزد حضرت خاست، و او را نه زادت و نه راحله. حریفان او توزیعی کردند و از بهر او خری خریدند تا روان شد و بعد از سه سال باز آمد. در بازار یکی از دوستان را دید، پیاده شد و او را ترحیب کرد و با خود بو نایق برد و انواع ماکول و مشروب متکلف پیش آورد و باوانی و ظروف زرو نقره و غلامان ختامی بر پای ایستاده و اسب و اشتر بسیار در اصطبل بسته، و او آن دوست را گرم میبرد، و دوست او را باز نمی شناخت. بعد از سه روز سوال کرد، گفت من آن مسخره ام که بیک دراز گوش سفر کردم. دوست استکشاف نمود، تقریر کرد که بهمان دراز گوش در یوزه کنان بحضرت قاآن رفتم و قدری میوه خءك باخورد داشتم. بر سر بسته بر مهر او بنشستم، از دور نظر مبارک او بر من افتاد

بتفحص حال من کس فرستاد. تقریر کردم که از روم با آوازه عطا و بذل و نوال قاآن آمده‌ام. با صد هزار بی‌نواپی پای در راه نهادم تا نظر سعادت بخش او بر من افتد و طالعم مسعود گردد، و طبق میوه را با عرض سخن پیش داشتند، ازان میوه چندی در سولوق ریخت. در باطن ارکان دولت انکاری مشاهده کردند، با ایشان گفت که او از راه دور می‌آید تا اینجا ببسیار مرار متبرک و موضع مبارک رسیده باشد. خدمت بستی بزرگان دریافته، تیمن بانفاس چنین کس غنیمت باشد. میوه‌ها جهت آن برداشتم تا بفرزندانش نیز برسانم، شما نیز قسمت کنید، واسب براند. چون بارود فرود آمد، احوال منزل درویش پرسید از دانشمند حاجب، گفت معلوم ندارم. فرمود که توجه مسلمان باشی که درویشی از جای دور بحضرت مارسد و تو از خیر و شر و مقام و طعام و شراب او غافل باشی؟ بخویشتمن او را طلب دار و بمقامی نیکو فرود آرو بهمه وجوه، تعهد و تفقد او نمای در بازار بزرگ نزول کرده بودم، از چپ و راست بتفحص احوال من میدوانید تا یکی بمن رسید و مرا بخانه او برد. روز دیگر قاآن برنشسته گردون چند بالش می‌بیند که بخزانه می‌برند؛ عدد آن هفتصد بالش. دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را بخوان. چون حاضر شدم، تمامت بالشها را بمن داد و بمواعید دیگر مستظهر گردانید و کار من از مضیق فاقه، بفسحت ثروت رسید.

دیگر: مردی از بغداد بیامد و بر سر راه بنشست. چون قاآن بر رسید، از حال او پرسید. گفت مردی پیروضعیف و درویش، وده دختر دارم و از غایت درویشی، ایشان را بشوهر نمیتوانم داد. فرمود که خلیفه چرا چیزی بتو نهد و مدد نکند تا دختران را بشوهر دهی، گفت هر وقت که از خلیفه صدقه خواهم، مرا ده دینار زر دهد و آن بهفته وفا نکند. قاآن فرمود تا او را هزار بالش نقره دادند. گفت چندین بالش چون نقل کنم. فرمود تا اولاغ و اسباب و استعداد جمله بدادند. پیر گفت راه دور و ایل و یاغی بسیار، بر گذر چگونه این بالشها را بولایت خود رسانم؟ ده مرد مغول را بدرقه بداد تا او را با آن مال بسلامت بولایت ایل رسانند، آن مرد در راه نماند. اعلام حضرت کردند فرمود که بالشها را ببغداد ببرد و بخانه او بسپارند و بگویند پادشاه صدقه فرستاده است

تا آن دختران را بشوهر دهند .

دیگر: دختری را از نزدیکان حضرت بشوهر میدادند و صندوقی مروارید که بهشت کس بر میگرفتند، بجهت جهاز او فرموده بود حاضر کردند و در آن حال بنشاط و عیش مشغول بود. فرمود تا سر آن باز کردند و تمامت مروارید بی نظیر بود، هر دانه از يك مثقال تا دودانك. تمامت را بر حاضران بخش کرد. عرضه داشتند که این را بجهت جهاز فلان دختر آورده بودند که فرموده بودی، فرمود که صندوقی که همتای اینست بوی دهید .

دیگر: اتابك فارس برادر خویش تهمتن را با تحف و هدایا به بندگی قاآن فرستاد و از جمله تحف، دو قرابه مروارید بود، بغایت لطیف. چون عرضه داشتند، دانست که در نظر موصل، مروارید واقعی دارد . فرمود که صندوقی دراز آهنك پر از دانه های شاهوار حاضر کردند و رسول و حاضران از مشاهده آن حیران شدند. قاآن فرمود تا در طوی، آن مرواریدها را در قدح شراب می انداختند تا تمامت بر حاضران قسمت رفت .

دیگر: مغولی بود مینغولی بو که نام، رمه گوسپند داشت. شبی گرگی بر آن رمه افتاد و بیشتری را تلف کرد. دیگر روز آن مغول بحضرت آمد و حال کله عرضه داشت، قاآن فرمود که کجا رود. اتفاقاً در آن حال کشتی گیران مسلمان می آمدند و گرگی زنده را دهان بسته که در آن حدود گرفته بودند، می آوردند. قاآن آن گرك را بيك هزار بالش از ایشان بخريد و بامغول گفت ترا از کشتن این نفعی نباشد و فرمود تا بيك هزار گوسپند بوی دادند و گفت این گرك را رها کنیم تا یاران خویش را از این حال آگاه کند، تا از این نواحی بروند. چون گرك را بگشادند. سگن دروی افتادند و او را از هم بدریدند. قاآن از آن حال متغیر شد، فرمود تا قصاص گرك از سگان باز خواهند و غمگین و متفکر در اندرون اردو رفت و روی بارکان دولت و خواص آورد و فرمود که غرض از اطلاق گرك آن بود که در مزاج خود ضعفی مشاهده میکردم، اندیشیدم که چون جانوری را از هلاك خلاص دهم، خدای جاوید مرا نیز شفایی کرامت کند . او از

دست ایشان خلاصی نیافت، نه همانا که من نیز از این ورطه بیرون آیم و پوشیده نیست که پادشاهان برداشته تأیید الهی اند و هر آینه ایشانرا الهامات اتفاق افتد تا بر امور واقف باشند .

چون شطری از باب کرم و سخاوت و حلم و عفو قاآن که واجب الوجود او را بدان مخصوص گردانیده بود در قلم آمد تا همگنان را معلوم و محقق گردد که در عالم هیچ فضیلتی وراء اکتساب نیکونامی نیست چه، بعد از سالها ذکر بندل و نوال و احسان و عدل حاتم و نوشین روان بر زبان ابنای زمین و زمان روانست ،

سعدیا نفس نکو نام نمیرد هرگز

مردده آنست که نامش بنکوئی نبرند

این زمان از باب سیاست و هیبت و صولات او نیز يك حکایت در قید کتاب آریم ، تا کمال حال او در هر دو قسم که مبانی جهان بانی بران مستحکم تواند بود بوقوف پیوندند .

حکایت

وقتی در قبیله اویرات از قبایل مغول بارجاف انداختند که دختران آن قوم را بموجب فرمان، نامزد فلان جماعت گردانیده اند. ایشان از خوف، بیشتر آن دخترانرا در میان همدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم نمودند. آن حکایت بسمع قاآن رسید، از آن حال تفحص فرمود، همچنان بود. فرمان شد تا تمامت دختران آن اقوام را که از هفت سالگی گذشته باشند گرد کنند و آنان را که آن سال بشوهر داده اند، باز گیرند. چهار هزار دختر حاضر گردانیدند . فرمود تا آنچ از آن امرا بودند جدا کردند و یاساداد تا تمامت حاضران با ایشان رسند . از آن جمله دو دختر فرو رفتند و باقیات را برد و صف بداشت. آنچ اردو را لایق بودند، با حرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و جانور داران داد و بعضی را بهر کس از ملازمان در گاه و چندی، رابخرابات و رسولخانه فرستادند و آنچ باقی ماند، فرمود که حاضران از مغول و مسلمان، ایشانرا

در ربودند و پدران و برادران و شوهران و اقربای ایشان نظاره کنان، و هیچ کدام را یار او مجال دم زدن نه .

حکایت

قاآن تمامت ممالک ختای را بصاحب محمود یلواج توسامیشی فرموده بود و از پیش بالیق و قراخوچو که ولایت او یغورستان است و ختن و کاشغر و المالیق و قایالیق و سمرقند و بخارا تا کنار جیحون بمسعود بیک پسر یلواج، و از خراسان تا سرحد روم و دیاربکر بامیر کور کوز و جمله اموال تمامت این ولایات جمع گردانیده، بخزانة قاآن میرسانیدند .

تمام شد حکایت او کتای قاآن بن چنگیزخان .

داستان جوجی خان بن چنگیز خان

و آن مشتمل بر سه قسم است

قسم اول - در تقریر نسب جوجی خان و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند، و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزند زادگان او .

قسم دوم - در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او و ذکر بیلاق و قشلاق او و بعضی جنگها و فتح های که کرده و مقدار زمان دولت او .

قسم سوم - در سیر و اخلاق پسندیده او و حکایات متفرق و مثلها و بیلکها و حکمهای نیکو که فرموده، از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده .

قسم اول در تقریر نسب جوجی خان و ذکر خواتین

و پسران و پسر زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و

صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزند زادگان او

جوجی خان مهین فرزندان چنگیز خان بود، مگریک خواهر قوچین بیگی نام که از او مهتر بوده و از خاتون بزرگتر بوجود آمده، بورتیه قوچین دختر دی نویان از قوم قنقرات که مادر چهار پسر و پنج دختر بود. در اوایل حال چنگیز خان

که هنوز مآثر جهاننداری او بر صفحات اوراق روزگار ظاهر نگشته بود، خاتونش که حامله بود برده و آن قوم هر چند پیش از آن بیشتر با اونك خان پادشاه کرایت دشمن معاند بودند، در آنوقت میان ایشان صلح بوده، بدان سبب بورتیه فوجین را پیش اونك خان فرستادند و چون او با پدر چنگیز خان دوستی داشته و چنگیز خان را نیز فرزند می خوانده، او را عزیز و مکرم داشت و براه عروسان، او را منصب و مرتبه داد و از نظر اغیار و نامحرم مصون داشت و جهت آنك بغایت پاکیزه و با کفایت بود، امرای اونك خان بایکدیگر میگفتند که چرا اونك خان بورتیه فوجین را نمی ستانند، او گفت بمرتبه عروس منست، او نزد ما امانت است، بنظر خیانت درو نظر کردن، طریقه مروت نیست. و چنگیز خان چون بران حال وقوف یافت، امیری را از جمله اونكقوت از اقوام جلایر سبا نام که جد سرتاق است که در ایام طفولیت ارغون خان به حکم یرلیغ آباقا خان امیر او بود در خراسان و مازندران، با استدعا و طلب بورتیه فوجین نزد اونك خان فرستاد. اونك خان او را مراعات و مراقبت نموده با سبا، بهم روانه گردانید. در راه ناگاه از او پسری در وجود آمد، بدان سبب او را جوجی نام کردند و چون راه مخوف بود و مجال مقام نه و ساختن گاهواره متعذر، سبا قدری آرد خمیر کرد و کودک را در آن پیچید و در دامن خود گرفت تا آزرده نشود و او را با آزره آورده، بخدمت چنگیز خان رسانید.

و چون بزرگ شد، همواره مصاحب و ملازم پدر می بود، در سراء و ضراء معاون، لکن دایم میان او و برادرانش چفتای و او کتای عناد و لجاج و نا موافقتی بوده و بواسطه میان او و تولوی خان و اوروق او از جانین طریقه اتحاد مسلوك بوده و از ایشان هرگز آن طعن نزده اند، او صحیح دانسته. جوجی خان در سن کودکی و او آن جوانی، دختر چاکمبورا خواسته بود، نام بیگتو تمیش فوجین خواهر ایقه بیگی خاتون چنگیز خان و سیور قوقیتی بیگی خاتون تولوی خان و خاتون بزرگتر جوجی خان او بوده و غیر از او خواتین و قهای بسیار داشته و از ایشان فرزندان بسیار آورده، چنانك راویان معتبر القول نقل میکنند که او را قریب چهل پسر بوده و فرزند زادگان بی شمار از ایشان منشعب گشته اند، لکن بسبب بعد مسافت و آنك صاحب وقوفی یافت نشد

تمامی انساب ایشان بتحقیق معلوم نگشته؛ اما آنچه از پسران و پسرزادگان او معروف و مشهورند، بر سبیل تفصیل مشروح گفته میشود و الله تعالی اعلم بالصواب .

ذکر پسران جوجی خان و پسرزادگان او که تا غایت وقت متولد گشته اند .

پسران جوجی خان آنک معروف و مشهورند و اسامی ایشان و

فرزندان ایشان که معلوم شده چهارده اند

بدین تفصیل و ترتیب

پسر اول آورده - پسر دوم باتو - پسر سوم بر که - پسر چهارم بر که
چار - پسر پنجم شیبان خان - پسر ششم تانکقوت - پسر هفتم بووال - پسر
هشتم چیلاوقون - پسر نهم شینکقور - پسر دهم چیمتای - پسر یازدهم محمد
پسر دوازدهم اودور - پسر سیزدهم توقایتیهور - پسر چهاردهم شینککوم
این زمان آغاز کنیم و یک یک را از این پسران، هم برین و لا که نوشته شد، ذکر
میکنیم و نوادگان ایشانرا بشرح و تفصیل می نویسیم .

پسر اول جوجی خان، آورده

از خاتون بزرگ او سرقان نام از قوم قنقرات در وجود آمده و در زمان پدر
و بعد از وفات او بغایت معظم و معتبر بوده و اگر چه قایم مقام جوجی خان پسر دوم
باتو بود و دریرلیغهای که مونککا قاآن جهت احکام و یاسا نوشته نام آورده مقدم
داشته است و آورده بیادشاهی باتو راضی بود و اجلاس بجای پدر او کرده و از لشکر
های جوجی خان یک نیمه آورده داشته و یک نیمه باتو و او بالشکر خویش و چهار برادر
او دور، توقایتیمور شینکقور و شانککوم بدست چپ لشکر شده و ایشانرا تا غایت وقت
شهرادگان دست چپ می گویند و این زمان نیز اوروق ایشان با اوروق آورده بهم می-

باشند و بورت او و از آن آن برادران و لشکرهای ایشان، در جانب یسار بحدود است و فرزندان و اولوس او برقرار آنجا میباشند و از ابتدای حال باز، هرگز اتفاق نیفتاده که از اروق آورده کسانی که قایم مقام او شده اند به پیش خانان اروق با توروند چه از همدیگر دورند و نیز با استقلال، پادشاه الوس خویش، لیکن عادت ایشان چنان بوده که پادشاه و حاکم خود کسانی را دانند که قایم مقام با تو باشد و نام ایشان بر بالای یرلیغهای خود نویسند. و نایان پسر قوینچی که درین عهد پادشاه الوس آورده است، بسبب آنک عمزاده او کوبلک با وی مخالفت کرد، از وهر اسان گشته بسرحد ولایت توقتا که پادشاه اولوس باتوست آمده و باسم قوریلتای پیش او رفته، چنانچ من بعد شرح آن حکایات خواهد آمد. و آورده سه خاتون بزرگ داشته: یکی چو که خاتون از قوم قنقرات دیگر توباقانه، هم از قوم قنقرات، دیگر هم از قوم قنقرات، نام پدرش او کاخان. بعد از وفات پدرش او را ستده و قمایان داشته و از این خواتین هفت پسر آورده بدین تفصیل و ترتیب: سرتاقتای و قولی و قورومشی و قونک قیران و چورماقای و قوتوقوی و هولاکو و احوال این پسران هفتگانه و فرزندان و نییرگان که ایشان را بوده، بدین موجبست که يك يك مشروح و مفصل میشود.

پسر اول آورده، سرتفتای

این پسر از چو که خاتون که از قوم قنقرات بود در وجود آمده و او را چهار خاتون بزرگ و چند قومای بوده اند و او را از خاتونی سوحان نام که خواهر قوتی خاتون بود، پسر بست قوینچی. مدتی مدید حاکم الوس آورده بوده دیارغون خان، و بعد از آن با پادشاه اسلام خلدالله سلطنه دوست و هوا خواه بود، همواره ایلچیان را باظهار مودت و اخلاص میفرستاد و عظیم فربه و تناور بوده و روز بروز فربه تر میشد، تا بجائی رسید که کز یکبانان در شب و روز او را نگاه داشتندی تا نخسبد که مبادا که پیه از گلوی او بیرون آید و هلاک شود. و از غایت ضخامت هیچ اسبی او را بر نمی تافته و بگردون کوچ می کرده و عاقبة الامر ناگاه در خواب رفت و پیه از گلوی او بیرون آمد و نماند و قوینچی چهار خاتون بزرگ داشته

اول تو قولوقان از قوم قنقرات: دوم بو قولون از قوم مر کیت، سوم چنک قوم از قوم قنقرات چهارم بار قوچین از قوم چاچیرات از نسل امیری بزرگ که مهین قورچیان بوده و قوینچی چهار پسر داشته: نایان، چقیرتای، چغان بوقا، ماقودای، و شرح و تفصیل احوال این پسران چهار گانه قوینچی و شعب فرزندان و نسیرگان ایشان بدین موجبست که يك يك مفصل میشود:

پسر اول قوینچی، نایان

از بو قولون خاتون از قوم قنقرات در وجود آمده و بعد از وفات پدر مادران او کای خود سه خاتون شده: اول بار قوچین، دوم چیکتوم التاچو سوم، و سه خاتون دیگر داشته: یکی ایلکان از قوم قنقرات، دختر تموکا از نسل کلس ایلچی که اینجا آمده بود. دوم قوتولون از قوم اوغوزیان دختر بوقایان بو کوبای سوم التاچو از قوم قنقرات دختر تو رای بهادر که با خاتون معظمه، بلغان خاتون، خویش بوده و آن نایان چهار پسر دارد بدین تفصیل و ترتیب: شادی از ایلکان، دختر تموکا در وجود آمده. ساتی بوقا از قولون خاتون آمده تکه از التاچو خاتون زاده. سالچیتیمورتای نام مادر او معلوم نیست و این زمان نایان بجای پدر خود قوینچی نشسته و برقرار، الوس پدر، او میداند و با پادشاه اسلام خلدالله ملکه دوستی میورزد و خواهر میثما بدو ایلچیان را متوان میفرستد. و پیش از این کوبلک پسر تپه وور بوغا دعوی کرد که در پیشتر پدر من الوس را میدانست و بمیراث بمن میزسید و جمعیتی کرد و از قایدو و دوالشکرستد و ناگاه بر سر نایان آمد، نایان هزیمت کرد. و به حدود ولایتی رفت که توقتا که قایم مقام باتوست، آنجا نشسته و زمستان آنجا مقام کرده بهار گاه بقوریلتهای پیش توقتا آمده و از او مدد خواسته. چون توقتارا بانوقای جنک بود و از جانب پادشاه اسلام خلدالله سلطنه مستنفر، تمهید عذری کرد و لشکر نداد، لیکن ایلچیان پیش قایدو و دوا فرستاد تا کوبلک را نزد او فرستد و بر لیغ داد که الوس را برقرار، نایان داند و تا غایت، نایان با کوبلک و لشکر قایدو و دوا پنجاه نوبت جنک کرده و از آن جمله شش نوبت به نفس خود در جنک بوده و هر چند توقتا ایلچیان را پیش چا پار پسر قایدو و پیش دوا میفرستد تا کوبلک بفرستند

اجابت نمی نمایند و تمهید عذر می کنند و اندیشه ایشان آنک، ما کوبلك را مدد کنیم تا پادشاه الوس شود و در منازعت باغازان خان با ما متفق باشد و پارسال که شهرور سنه اثنتین و سبع مایه نایان بخدمت پادشاه اسلام خلدالله سلطنه ایلیچیان را فرستاد، مقدم ایشان کلس از قوم قنقرات که در عهد قوینچی امیر بوده و توقتیمور از قوم بیسوت، ایشان هر دو بادیگرنو کران، در حدود بغداد در اوایل جمادی الآخر سال مذکور پادشاه اسلام خلدالله ملکه رسیدند و شنکفور و بیلکها آوردند و تقریر آنک، التماس می رود تا تاهواره ایلیچیان را بشارت روانه دارند و منتظر، تا بهر طرف که اشارت رسد، امر را بر نشینند و کوچ دهند و حال آنک ما امسال بچنگ چاپار بر نشستیم و توقتا با ما متحد و متفق، و لشکر می فرستاد و دو تومان فرستاد تا بلشکر قاآن بدر سو پیوندند چه، در سرحد ولایت ایشان ولایت قاآن نزدیکست و پیش از این خود بهم متصل بودند. درین چند سال قایدو بتوهم آنک ممکن که ایشان بلشکر قاآن پیوندند، پس دروم خود بانکیچار نام و پسردیگر شاه نام و تودانیمور پسر شیر کی، پسرمونککاکا آن و ملک تیمور پسرا ریبق بوکا، بالشکر بسرحد ولایت نایان فرستاد و آن حدود بایشان سپرده تا میان لشکر قاآن و لشکر نایان حایل باشند و نگذارند که بهم پیوندند. و کوبلك با لشگری که از نایان گشته اند از طرف قایدو و دروا بمدد او آمده و بعضی از ولایات و الوس نایانرا بدست فرو گرفته و نایان بر قاعده، اکثر الوس آورده میداند و بسبب این مصافهای متواتر، لشکر او درویش شده اند، بعضی سوار و بعضی پیاده، اما برقرار، با خصم فوی حال میکوشد و از این جانب استمداد بمال مینماید. پادشاه اسلام خلدالله سلطنه ایلیچیان او را که بیفداد رسیده بودند، از تبریز باز گردانید، بجهت او و خواتین، زر و جامه و بیلکها فرستاد.

پسردوم قوینچی، باچقیر تای

از بوقولون خاتون از قوم مرکیت در وجود آمده و خاتونی داشته کو کلون نام از قوم کرایت و از او پسری آورده نام او بکه.

پسر سوم قوینچی، چغان بوقا

از چیکدوم خاتون که ذکر او رفت در وجود آمده و او را خاتونی بوده سرتیش نام از قوم کرایت دختر قوشتیمور و از او پسری آورده چیراتی نام .

پسر چهارم قوینچی، ماقودای

از بارقوچین خاتون از قوم چاچیرات در وجود آمده و او را هیچ فرزند نبوده. شعبه سرتاقتای، پدر قوینچی، اول پسر آورده، تمام شد .

پسر دوم آورده، قولی

این قولی آنست که در وقتی که هولاکو خان بایران زمین میآمد، فرمان شده بود تا از هر یک از جوانب شهزادگان، شاهزاده بالشکری جهت مدد بوی پیوند. از اوس آورده او را بالشکری بفرستادند . او از راه خوارزم بدهستان و مازندران بیرون آمد و او را چند خاتون بزرگ بوده یکی نندکن نام از قوم قنقرات و دیگر قرقان نام از قوم و یکی کو گیتی نام که اینجا آمده بود و درین ولایت نماند و پنج پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب : تومکان، تومان، (مینکقان) : (ایاچی)، (مسلمان). و ذکر شعب این پسران پنج گانه و احوال ایشان بدین موجست که یک یک شرح داده می شود :

پسر اول قولی، تومکان

این تومکان سه خاتون بزرگ داشته یکی بولغان نام از قوم تاتار دختر سوغال نویان، دیم بورالون خاتون، سوم از قوم اولچای نام قومائی بوده و سه پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب که ذکر میشود :

چازوق - او را خاتونی بوده نام او یاو قول بیچاق و از او دو پسر آورده: توقای،

ساتالمیش

مبارک - از بورالون خاتون مذکور در وجود آمده و او را دو پسر بوده :

ایلبوقا و توراتیمور .

کوچوک - از قمای مذکور اولچای نام در وجود آمده .

پسر دوم قولی، تومان

از نندی کن خاتون در وجود آمده و چند خاتون و قمه داشته نام يك خاتون بزرگ او بورالون از قوم ... او را شش پسر بوده بدین تفصیل که مثبت میشود :

آق کویک ، اورا پسر ی بوده نام او بورالقی . دشمان ، قوریقاچی ، قتلغبوقا ، قتلقتیمور ، ایلتیمور .

این پنج پسر فرزند نداشته اند و نام مادر آق کویک و از ان دشمان و قوریقاچی و قوتلقتیمور معلوم نیست و قوتلغبوقا از بورالون آمده .

پسر سوم قولی، مینکقان

از خاتون در وجود آمده و اورا خواتین و قمایان بوده باشند، لیکن نامهای ایشان معلوم نشده و سه پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب: چلیل، بشماق، القوتو این مینکقان در وقتی که پدرش قولی بدین ملک آمده بود، هر سه پسر مذکور بهم آمده بودند .

پسر چهارم قولی، ایاجی

اسامی خواتین او معلوم نشده و يك پسر داشته نام او (...) از قران دختر قتلغبوقا پسر کورکوز در وجود آمده و این ایاجی بکودکی اینجا آمده بود و در جاغ آباخان در خراسان پیش ارغون خان بود بعد از سیور غامیشی و تربیت، از راه دوستی و مصلحت، اورا با پسر بهم روانه گردانیدند و با الوس خویش فرستادند .

پسر پنجم قولی، مسلمان

از قداقان خاتون در وجود آمده و خواتین بسیار داشته نام یکی آورده تیکین از قوم نایمان و اورا چهار پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب: یاقوتو . خواجه یایلاق ، الیاس از آورده تیکین زاده . شعبه قولی، دوم پسر آورده، تمام شد .

پسر سوم آورده، قورومشی

و این قورومشی پسر ندارد و خواتین او معلوم نیستند .

پسر چهارم آورده، قونیک قیران

بعد از آورده اولوز اورا دانسته و پسر نداشته .

پسر پنجم آورده، چورماقای

او نیز فرزند ندارد و خواتین او معلوم نه .

پسر ششم آورده، قوتوقوی

اورا نیز معلوم نیست که فرزند بوده یا نبوده .

پسر هفتم آورده، هولاکو

او را دو خاتون بزرگ بوده اند، یکی را نام سولوقو خاتون، از قوم
و نام دیگری قویارچین خاتون، از قوم قیچاقان و از ایشان دو پسر داشته : تیمور بوقا
و اولقوتو، اسم او هولاور بوده و اورا فرزند نبوده و فرزندان که بدو نسبت کرده اند،
فرزندان قوتو قوی اند . همچنین از دفاتر انساب که معتبرست، معلوم شده والله اعلم .

پسر اول هولاکو، تیمور بوقا

اورا چهار خاتون بزرگ بوده اند: اول کوکچین دختر بیسون نویان از قوم
قنقرات. دوم ارغون تیکین از قوم ارغونان دختر قوری قوچغار سوم قوتوچین از قوم . . .
چهارم یا بالون از قوم قنقرات خواهر قوتوی خاتون، خاتون هولاکو خان. و بغیر از
ایشان قمایان داشته است زاین خواتین مذکوره شش پسر داشته اند .

۱- کوبلک از کوکچین بوجود آمده .

۲- بوقا تیمور از ارغون تیکین زاده .

۳- چانکقون از قوتوچین آمده .

۴- توقا تیمور مادرش یا بالون بوده .

۵- سای سی هم از قوتوچین آمده .

۶- اوشانان او نیز از کوکچین بوجود آمده .

پسر دوم هولاکو، القوتوی

از قویارچین خاتون مذکورہ آمدہ و چہار پسر داشتہ بدین تفصیل و ترتیب:
اوج قورتوقا، بیش قورتوقا، بوقاتیمور، درک.

این هولاکو از قمہ زادہ از قوم تنکقوت نام اورا موک ایگاجی و موی بغایت دراز
داشتہ چنانک بزمین میرسیدہ واو را فرزند نبودہ.

شعبہ آورده، اول پسر جوجی خان، تمام شد بعون الله تعالی.

پسر دوم جوجی خان، باتو

باتواز ارکین قوچین خاتون در وجود آمدہ، دختر ایلچی نویان، از قوم
قنقرات و اورا صابین خان میگفتند و عظیم معتبر و ممکن بودہ و بجای جوجی خان
اولوس و لشکر می دانستہ و عمری تمام یافته و چون پسران چہار گانہ چنگیز خان
نماندند، آقای جملہ نوادگان او بود، در میان ایشان عظیم با حرمت و حشمت، و در
قوریلتای هیچ آفریدہ از سخن او تجاوز نمودہ بلکہ تمامت شہزادگان مطیع و منقاد او
بودہ اند و چون او کتای قاآن پیادشاهی نشست، جہت آنکہ پیشتر حکم یرلیغ چنگیز-
خان شدہ بود کہ جوجی بالشکر برود تمامت ولایات شمالی را از ایبیر سیبیر و پولارو
دشت قیچاق و باشگردو روس و چرکس تا در بند خزر کہ مغولان آنرا تیمور قہلقہ می-
گویند، بستاند و در حوزہ تصرف آورد، او از آن تقاعد نمودہ بر همان یوسون، باتورا
فرمود و برادرزادہ خود مونکاقاآن و برادرش بوچک و پسر خویش کیوک خان را با
امرای بزرگ، از آنجملہ سوبتای بہادر مقدم لشکر از قوم اوریانکقت کہ با جہ بدین
ملک آمدہ بود، بالشکری بہم نامزد فرمود تا بادیگر شہزادگان، جملہ پیش باتو جمع
شدند و بفتح ممالک شمالی اشتغال نمودند، در پیچین بیل کہ سال بوزینہ باشد۔ واقع در
جمادی الآخر سنہ ثلث و ثلاثین و ستمایہ۔ روان شدند و اکثر آن ولایات را مستخلص
گردانیدند و در بہار قولقنہ بیل سال موش۔ موافق شہور سنہ سبع و ثلاثین و ستمایہ
کیوک خان و مونکاقاآن بحکم یرلیغ قاآن باز گشتند و بعضرت قاآن رفتند و بعد از
مدتی دیگر، باتو با برادران و امرا و لشکر، فتح آن بلاد میکردند و اروق او هنوز

می کنند. و باتو خواتین بزرگ و قومه بسیار داشته و اورا چهار پسر بودند بدین تفصیل و ترتیب: سرتاق، توقوقان، ابوکان، شینککوم.
و شعب فرزندان چهار گانه و احوال ایشان برین نمطست که جدا جدا شرح داده میشود:

پسر اول باتو، سرتاق

در وجود آمده و اورا هیچ پسر نبوده است.

پسر دوم باتو، توقوقان

و اورا پنج پسر بوده بدین ترتیب: تارتو، مونککاتیمور، تودامونککا توقونقا، اولاقچی. و تفصیل شعب این پنج پسر بدین موجبست که مفصل میگردد:

پسر اول توقوقان، تارتو

و اورا خواتین و قومایان بوده اند، اما نام ایشان معلوم نشده و دو پسر داشته است تولا بوقا، فرزند او معلوم نشده، کونچاک، پسری داشته بوز بوقانام.

پسر دوم توقوقان، مونککاتیمور

این مونککاتیمور را خواتین و قومایان بوده اند، نام هر سه خاتون بزرگتر معلوم شده: اولچای از قوم قنقرات، سلطان خاتون از قوم اوشین، قوتوقوی خاتون از قوم.... و ده پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب: الغوی از اولچای در وجود آمده، اباجی، توداکان از سلطان خاتون آمده، بورلوك از قوتوقوی خاتون آمده، توقتای از اولچایتو خاتون دختر کلیمش آقا خواهر مونککاکا آن که خاتون سالچیدای گورکان بود در وجود آمده و این زمان پادشاه اولوس جوجی اوست و دو خاتون دارد، نام یکی بولغان و از آن دیگری توکونچه از قوم قنقرات و او را يك پسر است نانوس نام. سرای بوقا، مولاقای، قدان قودوقای، طغریلچه. تمام شد بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

پسر سوم توقوقان، تودامونککا

مادر او از آن مونککاتیمور، کوچو خاتون خواهر اولچای خاتون و دختر

بوقا تیمور است. از قوم اویرات بوده و این تودامونککا دو خاتون داشته: اریقاچ از قوم قنقرات و تورا قتاغ از قوم ایلچی تاتار و او را سه پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب: اورمنککو از اریقاچی بوجود آمده، چیچککو از تورا قتاغ زاده، نوبتای، نام خواتین او معلوم نیست و دو پسر داشته بدین ترتیب، او را فرزند نبوده است؟

پسر چهارم توقوقان، توقیقونقا

او را خواتین بوده اند و هفت پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب: نانوح، توکلبونا....

پسر پنجم توقوقان، اوکاجی

او را فرزند نبوده.

پسر سوم باتو، ابوکان

او را خواتین و قمایان بوده اند و هفت پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب: تاراق پولاد، توطوچ، دقوفا، احمد، ساییر، دونکوز، فرزند نداشته است و نام خواتین او معلوم نشده.

شعبه باتو، دوم پسر جوجی خان، تمام شد والله المستعان.

پسر سوم جوجی خان، برکه

او را هیچ فرزند نبوده و احوال و حکایات او در داستان هولاکو خان و آباقاخان و دیگر داستانها بیاید انشاء الله تعالی.

پسر چهارم جوجی خان، برکه چار

او را خاتونان و قمایان بوده اند و دو پسر داشت بدین تفصیل و ترتیب: پسر اول این برکه چار، کوکچو، چهار پسر داشته: ایچیل تیمور، سلقیچی، دو قدا، توقیمور. پسر دوم این برکه چار، بیسوبوقا، او را یک پسر بوده نام او سرای بوقا. شعبه برکه چار، پسر جوجی خان، تمام شد بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

پسر پنجم جوجی خان، شیمان

او را خواتین و قوما بسیار بوده اند و دوازده پسر داشته بدین تفصیل: باینال،

بہادر ، قادات ، بالاق ، چریک ، مرکان ، قورتقا، ایاجی ، سایلقان، بایانچار ، ماچار ،
قوینچی ، و تفصیل شعب این پسران دوازده گانه و نیرگان ایشان برین نمطست:

پسر اول شیبان، باینال

و اورا سه پسر بوده بدین ترتیب : ایلاق تیمور، بیک تیمور، ییسو بوقا.

پسر دوم شیبان، بہادر

و اودو پسر داشته است : اول پسر بہادر، قتلغ بوقا، معلوم نیست کہ او فرزند
داشته است یا نہ. پسر دوم بہادر، جوجی بوقا و اورا چہار پسر بوده اند بدین تفصیل: باداقول،
بیک تیمور ، نانک کچار ، ییسو بوقا .

پسر سوم شیبان، قادات

اورا یک پسر بوده نام او تولا بوقا و این تولا بوقا دو پسر داشته. مہین منکقوتای
و کہین تومان تیمور ، و تومان تیمور را پسر ی بوده، اوچو کونام.

پسر چہارم شیبان ، بالاق

و اورا سه پسر بوده بدین ترتیب: توری ، توکان ، توقدای، و این توقدای مرید
توقتا و نمہ توقتا گویند و قشلاق او نزدیک آب تر کست، بجانب در بند و مدتی است تا بر
سر لشکر قراول میباشد و اورا سه پسرند: باقیرچہ، کوچک، چارقار.

پسر پنجم شیبان، چریک

و این چریک را یک پسر بوده، توقتیمور نام .

پسر ششم شیبان، مرکان

و اورا دو پسر بوده اند بدین ترتیب. بوقا تیمول، ایل بوقا .

پسر ہفتم شیبان، قورتقا

این قورتقا یک پسر داشته ، کیناس نام .

پسر ہشتم شیبان، ایاجی

و این ایاجی را یک پسر بوده، اوچقور توقا نام.

پسر نهم شیبان ساینلقان

اورا يك پسر بوده قتلغ تیمور نام و این قتلغ تیمور هفت پسر داشته: بورالتای، بیک تیمور، بورالغی، اوتمان، سایناق، بیسوبوقا، تیمورتای.

پسر دهم شیبان، بایاچار

اورا يك پسر بوده است ابوکان گورکان نام و این ابوکان گورکان يك پسر داشته، طوغانچار نام.

پسر یازدهم شیبان، ماچار

اورا يك پسر است، تورچی نام.

پسر دوازدهم شیبان، قوینچی

و اورا هیچ فرزند نیست. شعبه شیبان پسر جوجی تمام شد بحسن توفیقه.

پسر ششم جوجی خان، تانکقوت

اورا دو پسر بوده اند: سوبکتای، توقوز، و شعب فرزندان این دو پسر مذکور بدین موجبست:

پسر اول تانکقوت سوبکتای

و اورا دو پسر اند: ماچار، اورا پسر ی بوده نام او کورک کیچک. قوینچی، اورا چهار پسر بوده: بوراچار، کوچتیمور، ایشتان، دوراتو.

پسر دوم تانکقوت، قوتوز

اورا سه پسر بوده اند بدین تفصیل: تالومتای، ارسلان، بورالغی. شعبه تانکقوت، ششم پسر جوجی خان، تمام شد.

پسر هفتم جوجی خان، بوقال

اورا دو پسر بوده اند: تاتار، مینکقدور. و شعب فرزندان این دو پسر بدین موجبست:

پسر اول بوقال، تاتار. اورا پسر ی بوده نوقای و این نوقای سه پسر داشته بدین

تفصیل: چوکه، بوکه، بوری.

پسر دوم بوقال، مینکقدور

اورا نہ پسر بوده اند بدین تفصیل: قوقار، و اورا پسر است نام او کوری بوقا. بکدوز، اوروس، دو پسر دارد تودا کان و قوتلوبای. ابو کان دو پسر دارد توقوچ، احمد. اوزبک فرزند ندارد. ساسین، اورا یک پسر بوده است یاسار اوزبک قورتقا. توقلوچہ، ایلباشمیش.

شعب بوقال، ہفتم پسر جوجی خان، تمام شد بعون اللہ تعالیٰ.

پسر ہشتم جوجی خان، چیلو قون

اورا فرزند نبوده است.

پسر نهم جوجی خان، شینکقور

اورا سہ پسر بوده اند و اسامی فرزندان و شعب نوادگان شان بدین موجب است:

پسر اول، بیسو بوقا و اورا پنج پسر بوده اند بدین موجب: بورالقی، کوبلک، تودا کان، توداچو، اختچی.

پسر دوم، شیرامون. سہ پسر داشته است: خوارزمی، مادرش بورا و چین از تاتار، چاقونو، مادرش قوتلو قان از سولدوس. بیرام، مادرش قولداق، قمہ بود. پسر سوم ماچار، اورا سہ پسر بوده: اوروساق، بایان، بایقو.

شعبہ شینکقور نهم پسر جوجی خان تمام شد المنۃ للہ.

پسر دہم جوجی خان، چیمتای

اورا خواتین و قمایان بوده اند و دو پسر داشته ہند و تودا اور و شعب فرزندان ایشان بدین موجب است:

پسر اول چیمتای ہندو، یک پسر داشته با کونام و این با کورا سہ پسر بوده اند بدین ترتیب: چلایرتای، کویتالان منکقوتای، طاقاچو. و این با کو بعد از وفات چیمتای مدت دو سال تمام پادشاهی کرد و بعد از آن توقتا اورا بیاسار سائید. پسر دوم چیمتای توداور، و اورا دو پسر بوده اند: ملک خواجه تیمور و قورتقا چوق یا وساچی. اورا فرزند نبوده است. شعب چیمتای، دہم پسر جوجی خان تمام شد بمنہ و لطفہ.

پسر یازدهم جوجی خان محمد

و اورا بورہ نیز گفته اند، هیچ فرزند نداشته.

پسر دوازدهم جوجی خان، اودور

او را يك پسر بوده قراچار نام و این قراچار پنج پسر داشته بدین تفصیل:

پسر اول قراچار، قورتقا، مادرش ایلتو تمیش نام بوده از قوم توکلاس یعنی نولاس

و این قورتقا را يك پسر بوده نام اوساسی.

پسر دوم قراچار، قورچی. این قورچی يك پسر داشته اتویانده نام. پسر سوم قراچار

ایشیقا، اورا فرزند نبوده است.

پسر چهارم قراچار، امکان. اورا نیز فرزند نبوده است.

پسر پنجم قراچار، توکل. او نیز فرزند نداشته است.

شعبه اودور، دوازدهم پسر جوجی خان، تمام شد والسلام.

پسر سیزدهم جوجی خان، توقاتیمور

و این توقاتیمور را چهار پسر بوده اند و اسامی ایشان و شعب فرزندانشان

برین نمط است :

پسر اول، بای تیمور و اورا سه پسر بوده اند: توقانچار، بیاقیچی، کوکاچو. فرزند

نداشته اند.

پسر دوم بایان، و اورا دو پسر: قزان، داشمن. فرزند نداشته اند.

پسر سوم اورنک تیمور اورا چهار پسر بوده اند: آچیق، اورا پسر است نام او

بختیار، اریقلی او را سه پسر است: عادل، مقبوچی، انبارچی. قیراقو سه پسر داشته:

نیکبای کرانچه، سافرچی، ساریچه اورا يك پسر بوده نام او کونچک.

پسر چهارم کیوتیمور. اورا دو پسر بوده: قراخواجد، ابای.

شعب توقاتیمور سیزدهم پسر جوجی خان تمام شد بمنه و لطفه.

پسر چهاردهم جوجی خان شینککوم

این شینککوم را فرزند نبوده است .
پسران جوجی خان آنچه ارباب اعتبار نقل کرده اند، این چهارده پسراند که
اسامی ایشان و از آن فرزندان و نبیرگان ایشان مشروح و مفصل نوشته شد و جدول
شعب ایشان بر این هیأتست که اثبات می یابد .

قسم دوم از داستان جوجی خان

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او، ذکر یایلاق و قشلاق او و بعضی جنگهای که کرده و فتحهای که او را میسر شده، و مقدار زمان دولت او

چنگیز خان تمامت ولایات و اولوس که در حدود اردیش و کوههای التای بود و یایلاقها و قشلاقهای آن نواحی، جمله به جوجی خان تو سامیشی فرموده بود و یرلیغ نافذ گردانیده، که ولایت دشت قپچاق و ممالکی که در آن جوانب است، مستخلص گردانیده در تصرف آرد و بودت او در حدود اردیش بود و مقر سریر مملکتش آنجا برین هیأت که مثبت می افتد.

حکایت احوال جوجی خان بر سبیل اجمال

چون جوجی خان پیشتر از پدر و وفات یافت، حکایاتی که علیحده بوی مخصوص باشند، بطریق استقلال ایراد نمیتوان کرد، بدان سبب مجملی از احوال او که مشروح آن در داستان چنگیز خان یاد کرده شد، اینجا در قلم آمد و شرح احوال رنجوری و وفات وی تقریر می رود و آن چنانست، که جوجی خان بحکم چنگیز خان همواره به لشکرها بر می نشست و بسیاری از بلاد و ولایات را مستخلص و مسخر گردانیده و بوقتی که چنگیز خان عازم ولایات تازیان گشت، چون بخطه اترار رسید، او را جهت فتح اترار نامزد فرمود و آنجا بگذاشت و جوجی چنانچ در داستان چنگیز خان گفته شد، اترار

بستد رقلعه آنرا مستخلص و خراب گردانیده مراجعت نمود و ولایاتی که بر ممر افتاده مسخر می کرد تا بحدود سمرقند بخدمت پدر رسید. باز از آنجا چنگیز خان اورا با برادران چغتای و او کتای با مستخلص خوارزم نامزد فرمود. چون بخارا محاصره کردند، بسبب ناموافقی او و چغتای، استخلاص میسر نمی شد. چنگیز خان فرمود که در آن جنگ مقدم او کتای باشد. او از راه کفایت میان برادران موافقت پیدا گردانید و باتفاق خوارزم بستند و چغتای و او کتای بجانب پدر متوجه شده در قلعه طالقان به بندگی چنگیز خان رسیدند و جوجی هم از خوارزم بطرف اردیش که او غرقهای او آنجا بودند، توجه نمود و باردهای خود پیوست. و پیش از آن، چنگیز خان فرموده بود که جوجی با مستخلص ولایات شمالی چون پلار و باشگرد و اوروس و چرکس و دشت قیچاق و دیگر ولایات آن حدود بر نشینند و مسخر گردانند. و چون از آن کار تقاعد نموده بخانه های خویش رفت، چنگیز خان بغایت رنجیدگی فرمود که روی دل نادیده اورا یاسا رسانم. و جوجی را عارضه ای طاری شد و بدان واسطه چون پدر از ولایات تازیك باز گشته باردها فرود آمد، نتوانست بخدمت آمدن. چند خروار شکاری بفرستاد و تمهید معذرت کرد و بعد از آن، چند نوبت چنگیز خان باستحضار او اشارت فرموده و بواسطه رنجوری نیامد و عذر آورد و بعد از آن شخصی از قوم منکقوت از حدود یورت های جوجی می آمده و جوجی کوچ کرده از یورتی بیور تی میرفته، همچنان بیمار. بکوهی رسیده که شکار گاه او بود چون خویشتن ضعیفی داشته، امرای شکار را فرستاده که شکار کند. آن شخص چون آن جمع را دیده که شکار می کردند، پنداشت که جوجی است. چون به بندگی چنگیز خان رسید، ازو حال رنج جوجی پرسید، تقریر کرد که از رنجوری خبر ندارم، اما بفلان کوه. بشکار مشغول بود. از آن سخن نایره غضب چنگیز خان در اشتعال آمده و تصور کرده که همانا یاغی شده که بسخن پدر التفات نمی کند و گفته است که جوجی دیوانه گشته تا چنین حرکات میکند. و فرمود که لشکرها بجانب او بر نشینند و در مقدمه چغتای و او کتای روانه شوند و خویشتن بر عقب بر نشینند. در اثنای آن حال، خبر واقعه جوجی بر رسید و چنگیز خان عظیم غمگین شد و تفحص

کرده، سخن آن شخص دروغ بیرون آمده. مقرر شد که جوجی در آن وقت بیمار بوده، بشکار گاه‌نه. آن شخص را طلب داشت تا بیاسارساند، اوزانیاقتند. ومعتبران ایلچیان که از اولوس بهر وقت آمدند، تقریر کردند که وفات جوجی در میانه سی وچهل بوده و این سخن بقیاس نزدیک است و بعضی میگویند که او در بیست سالگی نماند و آن سهو محض است. وبعد از وفات او از آن چنگیز خان، چون قاآن بر تخت نشست، بموجبی که پیش از آن یرلیغ چنگیز خان نافذ گشته بود، در باب جوجی خان فتح ولایات را با اوروق اوتوسامیشی فرمود و ایشان بمدد یکدیگر شهزادگان، بدان مشغول شدند. تمام شد بقوة الله تعالی.

حکایت احوال اوروق جوجی خان بعد از وفات او، از جلوس هر یک بقائم مقامی او و جنگهای که بهر وقت کرده اند و فتحهای که دست داده و حوادث که واقع گشته

حکایت جلوس با تو بقائم مقامی پدر و ذکر احوال در مدت پادشاهی

چون جوجی خان وفات یافت، پسر دوم او با تو بقائم مقام پدر در الوس خویش بر تخت نشست و برادرانش مطیع و منقاد او شدند و در عهد او کنای قاآن چنانچ در داستان او مشروح گفته شد، او را با برادران او و دیگر شهزادگان بر وفق فرمان پیشین، بفتح ولایات شمالی موسوم گردانیده و جمله پیش او جمع گشته باتفاق بر نشستند و چنانچ شرح داده آمد، اکثر آن ممالک را مستخلص گردانیدند و بعد از مراجعت شهرادگان منککا قاآن و کیوک خان، او با برادران به وجیبی که در ذیل شعبه او ذکر رفت، باستخلاص بقایای آن ولایات مشغول شد و در اوایل سنه سبع وثلثین و ستمایه که او کنای قاآن وفات یافت، او را بواسطه کبر سن عارضه استرخاطاری شده بود و چون او را بقوریلتای طلب داشتند، بان عندر تقاعد نمود و جهت غیبت او که آقای همگان بود، قرب سه سال کار قاآنی معین نگشت و مهتر خواتین او کنای قاآن توراکنه خاتون حکم میکرد و

در آن مدت خللها باطراف و اوساط ممالک راه یافت. و قآن پسرزاده خود شیرامون را ولی العهد گردانیده بود. توراکنه خاتون و بعضی از امراء رضا ندادند و گفتند کیوکخان مهترست و جهت اجلاس او باز باتوراطلب داشتند. هر چند از ایشان رنجیده بود و از سوابق قضایای وحشت انگیز متوهم، در حرکت در آمد و با هستگی میرفت. ایشان پیش از وصول او و حضور آقا و اینی، باستبداد خویش، قآنی بر کیوکخان مقرر کردند و کیوکخان چون بمرض مزمن مبتلا بود، ببهانه آنک آب و هوای یورت قدیم که پدرم داده مرا سازگار نیست، بالشکر تمام متوجه حدود ایمل قوچین گشت. و باتو چون نزدیک آنجا رسید، باره متوهم شد و سیور قوقیتی بیگی، خاتون بزرگتر تولوی خان بنا بر قاعده دوستی که از عهد چنگیز خان باز میان جوجی خان و تولوی خان جانین ممبرد و مؤکد بود، بخفیه پیغام فرستاد که آمدن کیوکخان بدان حوالی از خدیعتی خالی نباشد، بدان سبب توهم باتو زیاده شد و از سر حزم و احتیاط منتظر وصول کیوکخان می بود. او چون بحدود سمرقند رسید، بموضعی که از آنجا تا پیش بالیق یک هفته راه است، بمرضی که داشت وفات یافت. در سنه اربعین و ستمایه. و بفرمودتی تخت از پادشاه خالی ماند و دیگر باره تراکنه خاتون حکم میکرد. سیور قوقیتی بیگی چون آوازه بیماری او منتشر شده بود، پسر خویش مونککا قآن را پیش او فرستاد. با توبه وصول او خوشدل شد چون آثار فر و فرهنگ دروی مشاهده میکرد و از فرزندان او کتای قآن رنجیده بود فرمود که مونککا قآن پسر مهین تولوی خان است که پسر کهن چنگیز خان بود یورت قدیم و خانه او میدانست و این پسر بغایت کافی و هنرمند و مستعد پادشاهی است، با وجود او دیگری چگونه قآن شود. بتخصیص چون فرزندان او کتای قآن خلاف سخن پدرمذکور شیرامون را تمکین ندادند و از یاسا و یوسون قدیم تجاوز نموده بی کنکاج آقا و اینی، دختر کوچکتر چنگیز خان را که از همه فرزندان دوست تر میداشت و لقب شوهر او چاو درساچان کرده بود، بی گناه کشتند و بدین سبب قآنی بایشان نمیرسد و خویشان مونککا قآن را بقآنی برداشت و تمامت برادران و خویشان و امرای خود را مطیع و منقاد گردانید و برادر خویش بر که و پسر خویش سرتاق که ولی العهد بود

با سه تومان لشکر مصاحب او بفرستاد تا او را در موضع اونن کلوران که یورت اصلی چنگیز خان بود بر سریر قاآنی و مسند جهانپانی نشانند و مکاید فرزندان او کتای قاآن را که غدر اندیشیده بودند، تدارك و تلافی کردند. علی الجملة سبب آوردن قاآنی بخاندان تولوی خان و تقریر حق در نصاب خویش، بکفایت و کیاست سیور قوقیتی بیگی بود و مدد و معاونت باتو بواسطه دوستی ایشان. و بعد از آن، تا آخر عمر او و بعد از وفاتش در زمان سرتاق و اولاغچی و بیشتر زمان بر که، میان اوروق تولوی خان و با تو طریقه اتحاد و دوستی مسلوک بود و هم در حیات باتو بود که مونککاکا قاآن برادر سوم خود هولاکو خان را بالشکرهای جرار نامزد ممالک ایران زمین گردانید و از جانب هر شهزاده از لشکرها از هر ده، دو معین گردانید تا با هولاکو خان برفتند و مدد و معاونت او شدند. آورده پسر مهین خویش قولی را بایک تومان لشکر از راه خوارزم و دهستان روانه داشت و باتو بالاقان پسر شیبان و قوتار پسر مینکقدور بن بووال که هفتم پسر جوجی خان است؛ از راه دربند قیچاق بفرستاد تا بیامدند و مدد لشکر هولاکو خان شده کوچ دادند و با تو در سنهٔ خمسین و ستمایه بکنار آب ایتل بموضع سرای وفات یافت و مدت عمرش چهل و هشت سال بوده و مونککاکا قاآن مورد پسرش سرتاق را با عزاز تلقی کرد و تخت و مملکت بروی مقرر فرمود و اجازت انصراف داد. در راه او نیز نماند مونککاکا قاآن ایلچیان فرستاد و استعطاف خواتین و پسران و برادران او کرد و اولاغچی پسرزادهٔ باتو را بر تخت نشانید و جمله را بانواع سیور غامیسی مخصوص گردانید. اولاغچی نیز بانندک زمانی وفات یافت و تخت و مملکت بدیگران بگذاشت.

حکایت جلوس بر کای بیادشاهی اولوس جوجی و احوال او در مدت مذکور

چون باتو در گذشت و پسرش سرتاق و اولاغچی پسر سرتاق که قایم مقام او بودند متعاقب نماند، برادر کهنترش بر کای بجای او بنشست. در تاریخ سنهٔ اثنین و خمسین و ستمایه - حکم او در اولوس خویش نافذ گشت و بقاعده، بر اوروق تولوی خان

طریقهٔ اخلاص و مودت و اتحاد مسلوک میداشت و در سنهٔ اربع و خمسین و ستمایه بالاقان که درین ملک بود، باهولا کوخان غدر و مکر اندیشید و سحر کرد و ایغاق بیرون آمد. آن سخن را پیرسیدند، او معترف شد. هولاکو خان بنا بر آنک تأریجش متولد نگردد، او را در صحبت امیر سونچاق پیش بر کای فرستاد. چون آنجا رسیدند و گناه بروی مقرر گشت، بر کای او را باز پیش هولاکو خان فرستاد که مجرم است، او را تو دانی. هولاکو خان او را بیاسارسانید و بدان نزدیکی قوتار و قولی نیز وفات یافتند. تهمت نهادند که ایشان را بقصد، دارو دادند بدان واسطه دلمانگی پدید آمد و بر کای با هولاکو خان یاغی شد و چنانچ در داستان هولاکو خان بیاید، در شوال سنهٔ ستین و ستمایه مصاف دادند و لشکرهای که با قولی و قوتار بدین ملک آمده بودند، بیشتر بگریختند بعضی براه خراسان و کوههای غزنه و بینی کاوتامولتان و لپاور که سرحد هندوستان است، فرو گرفتند و بزرگتر امرای که مقدم ایشان بودند، نکودر بود و انکوچی، و از امرای هولاکو خان بر عقب ایشان برفتند و بعضی از راه دربند بخانههای خویش پیوستند و آن فتنه بر کای و هولاکو خان مدت العمر بود و سر لشکر بر کای، نوقای بود، پسر تاتار پسر بزرگ شهزاده بوقال، بغایت بهادر و مبارز. چون هولاکو خان در شهور سنهٔ ثلث و ستین و ستمایه بقشلاق چقاتو وفات یافت و پسرش آباقاخان بجای او بر تخت نشست، عداوت میان بر کای و او همچنان باقی بود. در تاریخ سنهٔ ثلاث و ستین و ستمایه بر کای در حدود شیروان از جنک آباقاخان بر گشت، از دربند گذشته نزدیک آب ترک نماوند در شهور سنهٔ اربع و ستین و ستمایه الهجریه.

حکایت جلوس مونککا تیمور پسر توقان دوم پسر باتو

پادشاهی اولوس خویش

چون بر کای وفات یافت، مونککا تیمور مذکور را بجای او بنشانند و او نیز مدتی با آباقاخان مخالفت ورزید و چند نوبت مصاف دادند و با آباقاخان با ایشان دست

بردها نمود. عاقبت الامر ایشان از سر اضطرار در شهرور سنه ستین و ستمایه مصالحه کردند. بموجبی که در داستان آباقاخان مشروح بیاید. و از آن وقت باز، ترك منازعت گرفته تا عهد ارغون خان که در رمضان سنه سبع و ثمانین و ستمایه باز لشکر گران از آن ایشان بیامد، مقدم ایشان نما توقتای. و ارغون خان از قشلاق اران روی بیابلاق آورده بود. چون خبر وصول ایشان شنود، مراجعت بنمود و در مقدمه امر را با لشکری روانه گردانید. مصاف دادند و از مقدمان لشکریان ایشان بسیاری بکشتند و باقی منہزم باز گشتند و از آن وقت تا این زمان که عهد مبارک پادشاه اسلام خلدالله سلطانه است، ذکر کرد منازعت نکردند. و از عجز، موافقت را بر مخالفت اختیار کردند و ظاہر، دعوی دوستی و یگانگی میکنند و بہر وقت ایام چیان را با اعلام احوال، با تحف و هدایا بہ بندگی پادشاه اسلام خلد سلطانه می فرستند.

حکایت جلوس تودامو نککا برادر مونککا تیمور و از عاج
تولابرقا و کنچک بوقا اورا، و پادشاهی ایشان بمشارکت و
گریختن توقتا از ایشان، و او بمدد نوقای ایشان را
بحیلت کشتن

چون مونککا تیمور بعد از آن که شاہزادہ بر کہ ده سال پادشاهی کرد در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ستمایه وفات یافت، تودامو نککا پسر سوم توقون بہمان تاریخ بر تخت نشست و مدتی پادشاه بود و بعد از آن پسران مونککا تیمور، الغوی طغریں و پسران تارتو کہ پسر مہین توقان بود. تولابوقا و کنچک بوقا. تودامو نککا را بہانت آنت دیوانہ است، از پادشاهی معزول کردہ و خویشتن بمشارکت، پنج سال پادشاهی کردند و توقتا پسر مونککا تیمور کہ مادرش اولچای خاتون نیرہ کلمیش آقا خانون بود، چون در روی او اثر شجاعت و مردانگی دیدند، باتفاق قاصد او شدند او بر آن حال وقوف یافت از ایشان بگریختن و پناہ پیش سلقیچی پسر برکاچار برد و نوقای کہ لشکر کش با تو و بر.

کای بود و پیغام فرستاد که عمزاد کان قصد خون من میکنند. و تو آقائی. التجابتو میآرم تا مرا نگاهداری و دست تطاول ایشان از من کوتاه گردانی. تاجان دارم، محکوم آقا باشم و از رضای تو تجاوز ننمایم. نوقای چون واقف شد، غیرت و حمیت در و اثر کرد و از ولایت اوروس و ارتاح و کهرت که خود فتح کرده بود و بیورت و مقام ساخته، اظهار تمارض کرده روان شد و از آب اوزی بگذشت و بهر هزاره و امیر که میرسید، ایشانرا استمالت میداد و میگفت گاه پیری در میآید، ترك عناد و جدال و فتنه کرده ام، با هیچ آفریده سر گفتگو و اندیشه کارزار ندارم. لیکن ما را از چنگیز خان یرلیغ است که در اولوس و اوروق او اگر کسی بیراهی کند و اولوس را پریشان دارد، آنسخن را پر سیده، دلهای ایشانرا بایکدیگر موافقت دهیم. هزارها و لشکریان چون آن نصایح می شنیدند و از او اشتقاقی در حق خود میدیدند. تمامت متابع و مطاوع او گشتند و چون نزدیک آوردی پسران مذکور رسید، خود را بیمار ساخته خون پاره می آشامید و بقیه از گلوبر میانداخت و طریق مداراة و ملاینه می سپرد و بنخفیه نزد توقتا پیغام فرستاده بود که میباید که مستعد باشی و بعد از اعلام، بالشکری که دست دهد بیایی. مادر تولابوقا آوازه کوتاه دستی و کم طمع نوقای شنید و آنک خون از گلوبر می اندازد، پسران را الزام کرد که هر چه زودتر صحبت آن پیر ضعیف که ترك دنیا گرفته و عزم سفر آخرت حزم گردانیده، در بیاید و اگر تهاون و تقصیر جایز دارید شیر مادران بر شما حرام باشد. پسران بی حزم و احتیاط سخن مادران شنوده بر رسم عیادت پیش نوقای آمدند و او به طریق نصیحت با ایشان گفت که ای فرزندان پدران شما را خدمت کرده ام و قدیمأ و حدیثأ انواع حقوق ثابت گردانیده، ازین روی شما را سخن بی غرض من شنیدنی است، تا مخالفت شما را بموافقت حقیقی مبدل گردانم. صلاح شما در صلح است قوریلتنای سازید تا شما را صلح دهم. و دم بدم خون فشرده از گلوبر می انداخت و توقتا را اعلام کرده، بدان چرب سخنی پسران را غافل میداشت ناگاه توقتا با هزاره چند در رسید و آن شهزادگان را بگرفت و - بر فور هلاک کرد و نوقای هم در زمان بازگشت و از آب اتیل گذشته، روی به بیورت مالوت خود نهاد والله اعلم بالصواب.

حکایت جلوس توقتا بیادشاهی الوس خویش و وقوع مخالفت میان

او و نوقای و محاربت ایشان با یکدیگر و مصاف دادن توقتا با

نوقای و کشته شدن نوقای

توقتا بعد از آنک بمدد و معاونت نوقای شهزادگان مذکور را بکشت و بر تخت جوجی با استقلال متمکن شد، بکرات بر پی نوقای ایلچیان را فرستاد و او را به مواعید خوب مستظهر گردانیده استدعا کرد و نوقای اجابت نمود و پدر زن توقتا سالچیدای گورکان از قوم قنقرات که شوهر کلمیش آقا خاتون بود، دختر نوقای قیان نام را جهت پسر خویش یایلاق نام که از خاتون مذکور آورده بود بخواست، نوقای اجابت کرد. چون زفاف با تمام رسید، بعد از چند گاه قیان خاتون مسلمان شد، یایلاق جهت آنک اویغور بود، نمی ساخت و میان ایشان بسبب ملت و معتقد، همواره منازعت و قیل و قال بود. ایشان قیان را خوار میداشتند، او پدر و مادر و برادران را اعلام کرد، نوقای بغایت برنجید و ایلچی پیش توقتا فرستاد و پیغام داد که معلوم عالمیان است که چه مایه زحمت و مشقت کشیده ام و خود را به بیوفائی و بد عهدی منسوب کردم تا بحیله تخت صاین خان ترا مستخلص گردانیدم، این زمان بر آن تخت سالچیدای گورکان حکم می کند. اگر فرزند توقتا میخواهد که قاعده پدر فرزندى میان ما ممبرد باشد، سالچیدای رایورت خود باز فرستد که نزدیک خوارزم است. توقتا اجابت نکرد، باز نوقای ایلچی فرستاد با استدعای سالچیدای. توقتا گفت که او مرا چون پدر است و مربی و امیری، چگونه او را بدست دشمن دهم۔ و نداد۔ نوقای را خاتونى بود بغایت عاقل و کافیه، چنانی نام و به رسالت او پیش توقتا تردد کردی و سه پسر داشت. مهتر چکه و میانه بکه و کهتر بوری ایشان هزاره چند از آن توقتا را بفریفتند و با خود ایل کرده از اتیل بگذرانیدند و دست تجور و تهجم بر ولایت توقتا دراز کردند و حکم مطلق کردند. توقتا برنجید و هزار هارا طلب داشت. نوقای نیز اجابت نمود و گفت وقتی ایشان را فرستم که سالچیدای و پسرش یایلاق و نما توقتا را پیش من فرستد. بدان سبب، نایره فتنه و عداوت از جانبین در

اشتعال آمد و توقتا لشکرها گرد کرد و درسنه نمان و تسعین و ستمایه بکنار آب اوزی
 قریب سی تومان لشکر عرض داد و چون آن زمستان آب اوزی یخ نگرفته بود، نتوانست
 گذشت و نوقای از موضع خود حرکت نکرد و توقتا بهار باز گشت و بکنار آب تن یا-
 یلاقمیشی کرد و دیگر سال نوقای از آب تن با پسران و خواتین بگذشت و باز نیرنگ
 آغاز نهاد و میگفت عزم قوریلتهای دارم تا باشما صفا کنم، و چون دانست که لشکرهای
 توقتا متفرق اند و با او عدد اندک، بتعجیل بر آمد تا ناگاه بر سر او درو توقتا از وصول
 او خبر یافت و لشکر گرد کرد و در موضع تجسماری بکنار آب تن بهم رسیدند و مصاف
 دادند. توقتا بشکست و منهزم تا سرای انصراف نمود. سه امیر ماچی و سوبان و سانقوی
 از نوقای برگشته روی بتوقتا نهادند و توقتا نما توقتا را پسر بلغه که مدتی حارس و
 حامی دربند بود، طلب داشت و باز لشگری بزرگ بر نشاند و روی بچنگ نوقای آورد.
 نوقای طاقت مقاومت نداشت، روی بر تافت و از آب اوزی بگذشت و شهر قرم را غارت
 کرد و برده بسیار بردند. اهالی آنجا روی بدر گاه نوقای نهادند و التماس برده و اسیران
 کردند. نوقای فرمود که اسیران را رد کنند، لشگری بیک بار دل بانوقای بد کردند و نزد
 توقتا پیغام فرستادند که بنده و ایل ایلخانیم. اگر پادشاه ما را عفو کند، ما نوقای را گرفته
 بسیاریم. پسران نوقای از آن پیغام آگاه گشتند و قصد هزارها کردند. امرای هزاره نزد
 بکه، دوم پسر نوقای کس فرستادند که ماهمه کنکاج بجهت تو کرده بودیم. اگر پیش ما
 مبادرت نمائی، پادشاهی بتو دهیم. بکه پیش ایشان رفت، بر فور او را حبس کردند. چکه
 که برادر مهتر بود، لشکر جمع کرد و با هزارهای بزرگ مصاف داد. هزارها بشکستند و
 امیر هزار بدست وی افتاد. سرسرای او نزد دیگر هزاره فرستاد که بکه را گرفته بودند و
 سیصد مرد موکل او بودند، با او یکی شده و شب بگریختند و پیش نوقای و پسران
 رفتند. توقتا چون مخالفت ایشان و لشکر شنید، باشصت تومان لشکر از آب اوزی گذشته
 بکنار آب تر کر که یورت نوقای آنجا بود فرود آمد و از آن جانب، نوقای باسی تومان
 عرابه سوار بر سید و بکنار آب فرود آمد و دیگر باره از راه تمارض در ارابه بنخت و
 نزد توقتا ایلچیان فرستاد و پیغام داد که بنده ندانست که پادشاه بنفس خود میرسد. ملک

ولشکر از آن ایلخانست، و بنده مردی پیر و ضعیف، همه عمر در خدمت پدران شما بسر برده. اگر خرده صادر شد، گناه پسران بود. توقع بکرم پادشاه چنانست که آن گناه را عفو فرماید. در خفیه چکه با لشکری بزرگ فرستاده بود تا بالا از آب تر کر بگذرد و بر وقتا ولشکر اوزند. قراولان توقتا جاسوسی را بگرفتند، او صورت حال تقریر کرد توقتا چون از مکر او آگاه شد، فرمود تا لشکرهای مستعد گشته بر نشستند و از جانبین لشکرها جنک در پیوستند و نوقای و پسران بشکستند و خلقی انبوه در آن مصاف بقتل آمدند و پسران نوقای با سواری هزار روی بجانب کلارد و باشگرد نهادند و نوقای با منقله سوار میگریخت، سواری اوردوس از لشکریان توقتا او را زخمی زد. او گفت من نوقای ام مرا پیش توقتا بر، که خانست. او را عنان گرفته پیش توقتا می برد، در راه جان بداد و توقتا باسرای باتو که تختگاه ایشان است مراجعت نمود و پسران نوقای ترددی میکردند و چون از روزگار حاصلی ندیدند، بکه و چونی مادرش و بیایلاق مادر بوری با چکه گفتند صلاح در آنست که ترک مخالفت و عناد کنیم و پیش توقتا برویم. چکه از آن معنی بترسید و برادر و زن پدر را هلاک کرد و خود با جمعی اتباع یاوگی میکرد و پناه با قلعه برده که راه آن چون صراط باریک و چون دل بخیلان تنگست، تا عاقبتش چگونه باشد. و نوقای پیش از این با آباقا خان و ارغون خان مخالفت و اتحاد آغاز نهاده بود و در سال، خاتون خود را چونی با پسرش بوری و امیری نام ... به آباقا خان فرستاد و از او دختر خواست و او دختر خود به بوری داد و مدتی آنجا بودند و ایشانرا بدلخوشی باز گردانید. و چون او توقتا را جنک رفته قایم گشت، همواره ایلچیان معتبر را بخدمت پادشاه اسلام خلد ملکه میفرستاد و التماس مددی میکرد و میخواست که از جمله متعلقان این حضرت باشد و حقیقت آنک بفرستی بغایت نیکو بود، اما پادشاه اسلام خلد سلطنه از علوهمت اجابت ننمود و بد فرستی را التفات نکرد و فرمود که درین وقت غدر و خلاف قول از مروت دور باشد و مکر و تمویه در عقد و شرع و یاسا مذموم و محظور. و هر چند ما را بانوقای دوستی تمام است، اما در میان معادات و منازعت ایشان نیاییم چه، بدفرستی خصلتی نامحمود است، خاصه پادشاهان بزرگ را. و توقتا چون خایف و

مستشعر بود، دفع آن معنی را، ایلچیان هر دو جانب را حاضر میگردانید و بمواجهه می فرمود که بمیان شما در نمی آیم و بد فرصتی نمیکنم و اگر شما نیز با همدیگر صلح بسازید، پسندیده و نیکو باشد. و بسبب آنکه توهم و تخیل ایشان مندفع گردد، بنفس مبارک بجانب اران بقشلامیسی نمیرفت و قشلاق در بغداد و دیار بکر میگرد تا خاطر ایشان مرفه باشد و تا غایت وقت هم با توقتا وهم با فرزندان نوقای دوستی و صفای اندرونی دارد و بکرات و مرآت فرمود که هیچ کدام از آقا و اینی با ایشان بادی فتنه نشوند و در مخالفت مبادرت نجویند. ما هرگز آغاز منازعت نکنیم و بر آنچه مستلزم فتنه باشد، ابتدای اقدام ننمائیم تا بزه مضرتی که با ولوس رسد، بما راجع نباشد. گویا باری تعالی ذات پاک و نفس نورناک او را از خیر محض و لطف مطلق آفریده، پادشاهیست موصوف بمکارم اخلاق، معروف بعادل و احسان، در اطراف آفاق شهنشاهی دین پرور داد گستر، لشکر ساز، رعیت نواز، خجسته فال، گزیده خصال. حق جل و علا او را سالهای فراوان و قرنهای بی پایان بر سر اهل عالم ارزانی دارد و از عمر و دولت و ملک و سلطنت برخوردار است *دهاد بحرمة النبی المختار محمد و آله الاخیار*.

قسم سوم از داستان جوجی خان

در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرق و مثلها

و بیلکها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده، از آنچه درین دو قسم

سابق داخل نگشته و متفرق و نسا مرتب از هر کتاب و هر کس

معلوم شده

داستان چغتای خان بن چنگیز خان و این سه بر قسم است

قسم اول - در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و نبیرگان او که تا غایت

وقت منسحب گشته اند، و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزند زادگان او.

قسم دوم - در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و ذکر الوس او و بعضی جنگهای که کرده و فتحهای که او را میسر شده و مقدار زمان پادشاهی او .

قسم سوم - در سیر و اخلاق پسندیده او و حکایات متفرقه و مثلها و بیلبکها و حکمهای نیکو که او کرده و گفته، و آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده .

قسم اول در تقریر نسب چغتای خان و ذکر خواتین و پسران و پسر

زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول

شعب فرزندان و فرزند زادگان او

چغتای پسر دوم چنگیز خان بود و مادرش خاتون بزرگ چنگیز خان مادر چهار پسر، بورته فوجین نام از قوم قنقرات دختر دی نویان پادشاه آن قوم. و چغتای را خواتین بسیار بوده اند، لیکن معتبرترین این دو خاتون بوده اند، اول بیسولون خاتون که مادر تمامت فرزندان معتبر وی بود، دختر قتانویان پسر داریتای برادر پادشاه قنقرات و بورته فوجین خاتون بزرگ چنگیز خان و پدر بیسولون خاتون برادرزاده بوده اند. دوم توکان خاتون خواهر بیسولون خاتون مذکوره که بعد از وفات بیسولون او را بخواست .

ذکر پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت

منشعب شده اند

چغتای را هشت پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب :

اول موچی بیه ، دوم مواتوکان ، سوم بلکشی ، چهارم ساربان ، پنجم بیسو

مونککا ، ششم بایدار ، ہفتم قداتی ، ہشتم بایچو ، و شرح و تفصیل این ہشت پسر مذکور بہوجبی است کہ یک یک جداگانہ در قلم می آید بعون اللہ تعالیٰ

پسر اول چغتای خان، موجی یبہ

مادر این موجی یبہ کنیز کی بودہ است در اردوی بیسولون خاتون . شبی جاہمہ خواب می انداخت و خاتون بیرون رفتہ بود . چغتای او را کشیدہ و حاملہ کردانیدہ، بدان سبب او را زیادہ اعتباری نہادہ و لشکر و ولایت بدو کمتر دادہ و او را یازدہ پسر بودہ اند بدین ترتیب :

پسر اول نکودار و این نکودار آنست کہ از الوس چغتای او را با لشکر بہم، با ہولا کوخان بایران زمین فرستادند و اینجا بود و در عہد آباقاخان یاغی شد و روی بکوہہای گر جستان نہاد و در بیشہ سر گردان بماند و امرای آباقاخان بر پی او میرفتند شیرامون نویان پسر چورمانغون او را بگرفت و بہ بندگی آباقاخان آورد و جان او را بہ بخشید و مدتی از اینجا تنہا میگردید، آنگاہ نماند، و او را فرزند نبودہ است. پسر دوم احمد، و این احمد ملازم براق بودہ و چون براق بہزیمت از آب بگذشت، لشکر او متفرق گشتہ ہر فوجی بگوشہ می رفتند احمد بجانب بیش بالیق روان شد و براق رنجور در محفہ بر عقب او میرفت و تا ولد ار را کہ امیر ہزار بود بہمنقل فرستاد. چون با احمد رسید، جہد میکرد تا او را بدل خوشی باز گرداند. احمد تندی مینمود، و عاقبت جنک کردند و احمد کشتہ شد و او را سہ پسر بود: عمر، مبارکشاه، مواتو. پسر سوم تکشی، و او را پسر بست تا بدغار نام و او را چہار پسرند: طوغان، ہولقوتو، قوریقتی، قتلوق تیمور. پسر چہارم نوم قلی. پسر پنجم بوک بوقا. پسر ششم تمو دار. پسر ہفتم قوتان. پسر ہشتم چچہ. پسر نہم چچکتو، او را دو پسر اند: شادبان، قوشمان. پسر دہم ایشال او را دو پسر است: قانبوغا اولادای. پسر یازدہم توغان، او را سہ پسر است: قوریقتی. بوکبوغا، نوم قولی.

پسر دوم چغتای خان، مواتوکان

این مواتوکان از بیسولون خاتون در وجود آمدہ و پدرش از دیگر فرزندان

اورا دوسترداشتی و چون چنگیز خان اورا عظیم دوست میداشت ، اکثر اوقات ملازم بندگی او بودی و بوقت آنکه چنگیز خان پدرش چغتای را با جوجی و او کتای بمحاصره خوارزم فرستاده بود و خویشتن بحصار قلعه بامیان مشغول ، این مواتوکان را از قلعه تیر زدند و نماند و چنگیز خان بدان سبب عظیم گرفته خاطر گشت و چون آن قلعه را بستند بکلی خراب کرد و اهل آنرا تمامت بکشت و ماورغان نام نهاد و چون چغتای مراجعت نمود ، در حالت خراب کردن قلعه آنجا رسید و چنگیز خان فرمود که هیچ آفریده ، آن واقعه ، اورا نشنواند و روزی چند با او میگفت که مواتوکان بفلان جای رفته . بعد از آن روزی متعمداً با پسران خشم و بهانه آغاز نهاد که شما سخن من نمی شنوید و آنچه باشما گفته ام ، اوصال کرده اید . چغتای زانوزد و عرضه داشت که هر چه چنگیز خان فرماید ، بدان موجب پیش گیریم و اگر تقصیر نماییم ، بمیریم . چنگیز خان چند نوبت مکرر سؤال کرد که این سخن که میگوئی راست میگوئی و بدان بررسی ، در جواب گفت که اگر خلاف کنم و بسخن خود نرسم ، بمیرم . چنگیز خان فرمود که مواتوکان نماند ، می باید که گریه و نضرع نکنی . آتش در اندرون چغتای افتاد ، فرمان پدر را امتثال نموده مصابرت کرد و نگریست و بعد از زمانی بمهانه احتیاج بیرون آمد و در گوشه دمی نهان بگریست و چشمها را پاک کرده باز پیش پدر رفته . مواتوکان را چهار پسر بوده بدین ترتیب : بایچو بوری ، بیسون توا ، قراهولا کو . و شعب فرزندان و نیرگان این پسران بدین موجبست که مثبت می گردد :

پسر اول مواتوکان ، بایچو و او را پسری بوده تودان نام و این تودان را پسر بست

نام او بوچای و بوچای را پسر بست عبدالله .

پسر دوم مواتوکان ، بوری

و حال ولادت او چنین تقریر کرده اند که پیش از این چنین رسم بوده که زنان

ایوا و قیلانان در اردو جمع می شدند ، جهت کار کردن . روزی مواتوکان در اردو رفت زنان انبوه دید . یکی صاحب جمال را بگوشه برد و باوی جمع شد و در خاطر اوی آمد که ممکن که حامله شده باشد ، فرمود که او را از شوهر جدا کرده نگاهدارند . اتفاقاً

حاملہ شدہ بود، بوری ازوی در وجود آمد و باز او را باشوہر دادند و این بوری بغایت متہور و شجاع بودہ و چون شراب خوردی، سخنان درشت گفتی و بجائی رسید کہ در درعہد مونککا قاآن بوقتی کہ شراب میخورد، باتورا بسبب دشمنی کہ در دل داشت دشنام داد. باتو چون آن سخن بشنید، اورا طلب داشت. منکساز نوپان اورا بفرمان مونککا قاآن پیش باتو برد و باتو اورا بکشت و بوری را پنج پسر بودہ است: اول ایشغہ. این ایشغہ فرزند نداستہ و بوقت مخالفت اریق بوکا باقوییلای قاآن، اورا خدمت قاآن بود. اورا بفرستادند تا بجای قراہولا کوپادشاہ اولوس چغتای باشد و اورغنے خاتون را بستاند. در راه لشکر اریق بوکا اورا بگرفتند و آنجا بود تا اسوتای پسر مونککا قاآن کہ باوی متفق بود، اورا بیاسارسانید. دوم اچیقی، این اچیقی ملازم قوییلای قاآن می بود و این زمان پیش تیمور قاآن میباشد و بغایت پیر شدہ و او از تمامت شہزادگان کہ آنجا میباشند، معتبر تر است و عظیم موقر و مہمکن. و اورا سہ پسر است: اورو، اوروک تیمور، ارشیل گورکان و ہمانا فرزندان نیز داشتہ باشند و ملازم آنان اند. سوم قدرقچی ساچان و اورا پنج پسر است: نالیغو و اوسہ پسر دارد، تیمور، اورادای، تومان و دیگر بوغو او دو پسر دارد: ذوالقرنین، علی و دیگر بوقا تیمور، دو پسر دارد: اورو کتیمور اولچیتای و دیگر بوقا، چہارم احمد، اورا دو پسر است: بابا و اوسہ پسر دارد: ہایل تیمور، قابیل. تیمور، یولدوز تیمور باساتی. پنجم ابوکن، تمت والحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی سیدنا محمد وآلہ اجمعین الطیبین الطاہرین.

پسر سوم مواتوکان یسوتوا

و اورا سہ پسر بودہ اند بدین تفصیل و ترتیب: اول مؤمن و اورا دو پسر است نام اول یبہ و پسر او بیلکہ تیمور، نام دوم اوروک. دوم براق و او را پنج پسر بودہ بکتیمور، دوا، توقتہ، اولادای، بوزمہ. سوم یسار. بایلی اینجا آمدہ در آن سال کہ آباقا خان بہر افرقتہ بود بدفع قراوناس و بوقت آنک احمد از خراسان بگریخت، امر اورا بکشتند و مؤمن بغایت شرابخوارہ بود و براق چون ملازم قوییلای قاآن بودہ، خدمات پسندیدہ کردہ. قوییلای قاآن فرمود کہ بامبارک شاہ بہم، اولوس چغتای بدانند. چون آنجا رسید

مدتی اظهار مصافاتی میکرد. بعد از آن امیری بتکچی از آن مبارکشاه و بعضی از لشکریان بایراق یکی شدند و مبارکشاه را معزول گردانیدند و براق، حاکم مطلق شد و چون سرحد اولوس چغتای بولایت قاید و پیوسته بود، بعضی قاید و بدست فرو گرفته و براق چند نوبت با قاید و مصاف داد. اول نوبت قاید و غالب آمد، باز چون آغاز جنگ کردند، قیچاق قسر قدقان از اروق او کتای قاآن میان ایشان صلح کرد و سوگند دادند و بایکدیگر انده شدند و این زمان نیز فرزندان ایشان یکدیگر را انده میگویند و بعد از آن باقاآن یاغی شدند و با آباخان همچنین. در آن ولایت متعلقان ایشان را بگرفت و مصادره کرد و دست ظلم و استیلا بر مردم بگشاد و باقاید و کنجاج کرد که از آب آمویه بگذرد و با آباخان جنگ کند. قاید و جهت آنک از فتنه او می اندیشید و باقاآن و آباخان یاغی بود، بآن معنی رضا داد تا از ملک دور گردد و قیچاق پسر قدقان و چباط پسر ناقو پسر کیوک خان که هر دو عم زاده قاید و بودند، هر یک را بالمشکری بهم، همراه براق بفرستاد و چون از آب بگذشتند، قیچاق بدل ماندگی باز گشت و چباط همچنین. و براق برادران خود مومن و یسار و موکو اوغول را بر عقب او بفرستاد تا اگر بخوشدلی باز بگردد، او را بیارند والا او را بسخن فرو گیرند تا چالایر تالی برسد و او را بگیرند. چون ایشان بقیچاق رسیدند و باز نمی گشت، خواستند تا او را شراب دهند و مشغول گردانند، دریافت و با ایشان گفت شما این قصد دارید، اگر بخوشدلی باز گردید والا شما را بگیرم و با خود ببرم، ایشان از آن خوف باز گردیدند و چون چالایر تالی را دیدند، گفتند او دور رفت و بوی دست نرسی، او نیز با ایشان مراجعت نمود و چون براق شکسته از آب آمویه بگذشت و اقارب و لشکریان اکثر از او بر گردیدند، یسار را پیش قاید و فرستاد و پیغام داد که آقاو اینی و کسانی را که فرستاده بودی و فایده نجات نمودند و هر یک بیهانه باز گشتند و آغاز آن قیچاق کرد و سبب شکست لشکر آن حرکات بود. قاید و چون پیغام تمام شنید، از یسار سؤال کرد که چون ترا با مومن و نیک بی بر عقب قیچاق بفرستاد هیچ لشکری بر پی شما فرستاده بود یا نه. یسار گفت نه. قاید و را حال معلوم بود، گفت شکست شومی آن بود که شما را زبان بادل راست نیست. نه در

آن قضیه چلا یرتای بالشکری بر عقب شمامی آید تا قیچاق را بگیرد . یاسار (یسار) بترسید و قایدو او را بگیرفت و بند کرد و با امراء کنکاج کرده با سم مدد براق بر نشست تا باشد که بطریق او را دفع کند. چون نزدیک نهر رسید، آوازه آمد که کسانی که بر پی نیکی اغول و احمد رفته بودند، ایشان را کشته بودند. براق ایلچی فرستاد که قایدو آمده چرا بخود زحمت کشیده، باز گردد که بمدد احتیاج نیست. او ناشنوده کرد و بیگانه در آمد و شبانه به پیرامون او ردوی براق نزول کرد و همان شب براق بمرد. بامداد چون کسی پیش نمی آمد، فرستاد و تفحص نمود. براق به تحقیق مرده بود. قایدو بار ردوی او در آمد و تعزیت داشت و او را بکوهی فرستاد تا دفن کردند. بعد از براق عمزاده او بوقا تیمور پسر قداقچی، پادشاه اولوس چغتای شد و بعد از او به دوا پسر براق دادند و او را با قایدو و پسران او موافقتست. و پیش از این چون بتدریج لشکرهای چغتای گرد کرد و نوروز باغی شده بود، پیش او قایدو رفته و بر راهها و احوال خراسان واقف. ایشان را تهییج کرد تا به خراسان تاختن آوردند و اسفر این را غارت کردند و بسبب نوروز بسیار خللهادر ولایات راه یافت و مسلمانان بیگناه بقتل آمدند، چنانچ در داستان پادشاه اسلام مشروح بیاید. و بعد از آن او یغورتای پسر قوتلوق بوقا بگریخت و پیش دوا رفت. و او راههای مازندران نیکو میدانست. و بوقت آنک باید و با کیخاتو غدر کرد و امراء بروی گردیدند و او را هلاک کردند. و پادشاه اسلام خلد الله ملکه با لشکر بهم بیامد و قایدو را بگیرفت. و بکشت و بر تخت خانی نشست، دو ابدالت او یغورتای در آن فرصت که لشکر از خراسان بدین طرف آمده، از راه بیابان به مازندران آمد و بعضی از اغروق لشکریان پادشاه اسلام خلد الله سلطانه که در آن حدود بودند ببرد و باز گشت و شرح این حکایات در داستان پادشاه اسلام خلد سلطانه بیاید. و دوا چند نوبت باتفاق قایدو بالشکر قاآن جنک کردند و شکستند و در این نوبت آخرین، هر دو را زخم رسید و قایدو بدان زخم بمرد و دوا مفلوج گشته و او را پسران اند، از آن جمله قوتلوق خواجه که ولایت غزنین و لشکر قرآونه که از قدیم باز بایشان تعلق داشته اند، بوی حوالت کرده اند و تابستان در حدود غور و غرجستان می نشینند و زمستان بولایت غزنین و آن طرف، و همواره ایشان

را با سلطان دہلی مصاف می باید داد و لشکر دہلی بکرات ایشان رازده اند و بہر وقت بطریق دزدی و رازنی بحدود این ممالک درمی آیند و تشویش خود میدہند و بوزمہ خواست کہ ببندگی قاآن برود، قاید و قوف یافت و اوزا بکشت.

پسر چہارم مواتوکان، قراہولاکو

اورا پسر مبارکشاه نام بودہ و این مبارکشاہ را پنج پسر بودہ است اولچای بوقا و اورا پسر بست قتلکشاہ نام. بورالقی و اورا پسر بست توتلوق نام. ہورقدا، ایسان فولاد، قداق و چغتای. این قراہولاکو را بجای پدرش ولی العہد گردانیدہ بود و خاتون او اورقنہ خاتون بود و مبارکشاہ از وی بوجود آمدہ بود و چون قراہولاکو نماند، الغو پسر بایدار کہ عمزادہ او بود، بحکم اریق بوکا پادشاہ اولوس چغتای شد و اورقنہ خاتون را بخواست و بعد از مدتی نماند. و این مبارکشاہ بجای پدر بنشست و براق بحکم قویبیلای قاآن بیامد. چون مبارکشاہ را پادشاہ دید، ہیچ کلمہ نگفت و بتدریج لشکری متفرق بر خود جمع کرد و پادشاہی اولوس بدست فرو گرفت و مبارکشاہ را در گناہ آورد و بجائی رسانید کہ اورا مقدم بار سچیان خود گردانید و چون براق بخراسان آمد بجنک آباخان، مبارکشاہ با وی بود. بگریخت و ببندگی آباخان آمد و از حکایت من بعد مشروح و مفصل بموضع خود بیاید انشا اللہ تعالی.

پسر سوم چغتای، بلکشی

چون مواتوکان کہ ولی العہد چغتای بود نماند، خواست کہ این پسر را ولی العہد گرداند. او نیز سیزدہ سالگی وفات یافت و فرزند نداشت. بعد از آن قراہولاکو پسر مواتوکان را ولی العہد گردانید والسلام علی من اتبع الہدی.

پسر چہارم چغتای، ساربان

اورا دو پسر است قوشیقی، نیکبای.

پسر پنجم چغتای، بیسومونکا

این بیسومونکا عظیم شرابخوارہ بردہ است، چنانچہ میگوبند کہ آن قدر

زمان هوشیار نبودی که جانوری را بقوشچیان سپارد. و او را خاتونی بوده نام اونایشی بغایت معتبر و حاکمه. و چون شوهرش همواره مست می بود، کارهای او ساختی و حال او چنان بوده که چون او را با کیوک خان موافقت بود، با وجود آنک ولی العهد چغتای قراہولا کو بود، بسبب مخالفت این بیسومونککا با مونککا قاآن، او را پادشاهی اولوس چغتای گردانید و بعد از آن چون مونککا قاآن قاآن شد، فرمود تا قراہولا کو اولوس چغتای بداند و بیسومونککا را بکشد. قراہولا کو در راه نماند و خاتونش اورقنہ خاتون او را بکشت و ده سال خویشتن پادشاهی کرد و بعد از آن اریق بوکا آن اولوس را بالغو پسر بایدار داد و چون الغو با اریق بوکایاغی شد، اورقنہ خاتون زن او شد و آن حال تقریر رفت. مونککا را پسر نبوده.

پسر ششم چغتای، بایدار

مردی کوتاه بود، و تیر اندازی بغایت نیکو. گویند روزی باوی بازی کرد و گفت بالای تو کوتاه است، بیا تا با هم تیر اندازیم. و او را پسر ی بود الغو نام و سه پسر داشت اول قیان، دوم چوتی. در بندگی قاآن می بود نمانده پانزده پسر دارد و حکایات ایشان بیاید: توقتا یسار، دو کولاس، انجیلیبوقا، نوم قولی، بوتونتاش، اقبوقا، سائی قویاتمیش، داود، کمپودرچی، چکین، تمور، چیر غودای، منکتاش، کونچک، دورچی. سوم توقتیمور، دو پسر دارد: ایسن بوکا، اغروقچی والسلام.

پسر هفتم چغتای، قاداتی

مادر او توکان خاتون بوده و این قاداتی پنج پسر داشته نایا. بوقو. نالیقوا. بوقاتیمور. بوقا.

پسر هشتم چغتای، بایچو

و او را پسر ی بوده موجی نام و این موجی آنست که حاکم چریک قراونہ بود در حدود غزنین. و او را پسر یست عبدالله نام و مسلمان است. پسر در آن حدود می بود و او را پیش خود خواند و پسر خویش قوتلوق خواجه را بعوص او آنجا فرستاد.

قسم دوم از داستان چغتای خان

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین

و شهزادگان و امراء در حالت جلوس او بر تخت و ذکر اولوس

او و بعضی جنگهای او و فتح های که او را میسر شده و مقدار

زمان پادشاهی او و تاریخ و احوال اروغ او تا اکنون

چغتای پادشاهی عادل و کافی و با هیبت بود و پدرش چنگیز خان امراء را فرمود که هر که هوس دانستن یاسا و یوسون ملك خواهد، متابعت چغتای نماید و هر که مال و ثروت و شیوه جوانمردی و آسایش دوست دارد، پیروی او کتای کند و هر که ادب و فرهنگ و شجاعت و ساز سلاح خواهد، ملازم تولوی گردد. و بوقت آنک لشکرها بخش میکرد، چهار هزار مرد - بموجبی که در داستان او در فصل قسمت لشکر مفصل نوشته شد - بوی داد و از امراء قراچار از قوم بر و لاس و مو که پدر بیسون نویان از قوم چلابر و از ولایات و بیورتها از موضع التای که یورت اقوام نایمان بوده و بر وفق فرمان بلشکرها بر می نشسته و در کارها شرایط جد و اجتهاد بتقدیم میرسانید و بدین موجب که شرح داده می آمد، ولایات را مسخر گردانیده و در پاییز قونین میل که سال گوسپند باشد - مطابق شعبان سنه سبع و ستمایه هجری - چون چنگیز خان بعزم ولایت ختای بر نشست، چغتای با او کتای و تولوی بهم، پنج باره شهر بستند. اون اوی، تونک چنک، فوچیو، سوق چیو، فونک چیو. و بعد از آن چون شهر چوچیو محاصره کرده بستند، ایشان هر سه را در سال بوزینه بکناره کوه چوالی فرستاد و از شهر فوچیو تا شهر خومینک تمامت شهرها و ولایات و قلاع بستند و از آنجا برودخانه قراموران رفته و باز گشته شهر تونک پینک فوونای ون فو و توابع آن بگرفتند و غارت کردند. و غارت های تان و ان فوبه چغتای تعلق داشته - و بعد از آن در زمستان لوی بیل که سال ازدها باشد - اولش موافق ذی الحجه سنه ستر عشر و ستمایه - چون چنگیز خان بعزم ولایت

تاریک برنشسته بشهر اترار رسید او را با برادران او کتای و تولوی جهت محاصره آنجا بگذاشت و مستخلص گردانیدند و بعد از آن بناکت و اکثر بلاد ترکستان بستند و در سمرقند بعد از فتح، بخدمت پدر رسیدند و بعد از آن او را با جوجی خان و او کتای بمحاصره خوارزم فرستاد و چون او و جوجی موافقت نمی نمودند، پدر فرمود که او کتای هر چند که کهنتر بود، مقدم باشد و او از سر کفایت میان برادران موافقت پیدا کرد و باتفاق، خوارزم را بستند و جوجی با غروق خویشتن رفت و ایشان در تابستان مورین میل ۵۵ سال اسب باشد موافق سنه تسع عشر و ستمایه بطالقان بپندگی چنگیز خان رسیدند و او لچامیشی کردند و آن تابستان در حدود طالقان کرده، چغتای و او کتای و تولوی هر سه باتفاق، در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال الدین بکنار آب سند رفتند و لشکر سلطان را بشکستند و سلطان منہزم از آب بگذشت و آن تابستان در آن حدود بفتح ولایات آن حوالی مشغول بودند و بعد از آن در خدمت پدر بایورت و مقام اصلی آمدند و در دایقو میل که سال همرغ باشد موافق سنه اثنین و عشرین و ستمایه - چون چنگیز خان بعزم ولایت تنکوت که بازیانگی شده بودند برنشست، چغتای را فرمود که بر جناح لشکر پشت اردوها باشد. بر وفق اشارت، بدان مصلحت مشغول بود تا وقتی که برادرانش او کتای و تولوی که باید بودند، مراجعت نمودند و متعاقب، صندوق چنگیز خان باردها رسانیدند و باتفاق، مراسم عزای اقامت کرده بایورت و خانه های خود رفتند. و چون چغتای را از برادران با او کتای و تولوی دوستی بوده، در باب اجلاس او کتای بر تخت قبا آنی سعی بلیغ نمود و مبالغه ها کرد تا او را بموجب فرموده پدر بر تخت نشانند و به اتفاق تولوی و دیگر خویشان نه نوبت زانو زد و تکشمیشی کرده، پیا وجود آنک برادر مهتر بود، او کتای را احترام تمام کردی و دقایق ادب را عظیم رعایت نمودی و از جمله آن آداب یکی آنک، روزی هر یک با سب را هوار برنشسته بودند و سرمست باوی گفته که راهوار را بگری و یاریشمیشی کنیم و گرو بسته یاریشمیشی کردند اسب چغتای اندکی راهوار تر میرفت و بمقدار سر بگذشت. شبانه چغتای در خانه بآن حکایت افتاد و اندیشه کرد که چگونه شاید که من با قاآن گرو بندم و اسب من از اسب

او بگذرد. این شیوه، بی آدابی عظیم باشد و بدین قیاس، ما و دیگران گستاخ شویم و به خللها مؤدی شود. و پیش از صبح امراء را بخواند و گفت دی روز بگناه درآمدهام که بر چنین حرکتی اقدام نمودهام، بخدمت او کتای رویم تا مرا در گناه آورده آنچ سزا باشد بتقدیم رساند. و با امراء بغلبه تمام بر نشست و پیشتر از معهود، هر روز بکریاس آمد. کز یکبانان در خدمت او کتای عرضه داشتند که چغتای با جمعی انبوه آمده. او کتای هر چند بر وی اعتماد تمام داشت، از آن معنی اندیشناک شد تا چه موجب تواند بود. کسانرا پیش برادر فرستاد تا پرسند، گفت ما تمامت آقا و اینی در قوریلتای سخن تمام کردهایم و خط داده که او کتای قاآن است و راه مطاوعت و فرمان برداری مسلوک داریم و بهیچوجه با او مقاومت نکنیم. دی روز من گرو بسته با او راهوار رایار شمشیری کردهام و ما را چه راه آن باشد که با قاآن گرو بندیم، از آن جهت گناهکارم و بگناه خود معترف، آمدهام تا بیا ساق برسم: اگر می کشد و اگر چوب میزند، حاکم باشد او کتای قاآن از آن معنی خجل شد و در مهر و شفقت افزود و تواضع می نمود و چندانک فرستاد که این چه سخن است، او آقای من است، چنین مختصرات را چه محل باشد، او مسموع نمی داشت. عاقبت الامر راضی شد که قاآن جان او ببخشید و نداسب تکشمیشی کرد و این معنی را بتکچیان در زبان آوردند که قاآن جان چغتای را ببخشیده است تا همگان بشنیدند و بدانستند که بجهت عفو گناه تکشمیشی می کند و بعد از آن بار دو در آمد و بفصاحتی که او را بود، این معنی را بر سر جمع تقریر کرد. بدانسبب موافقت میان ایشان زیاده شد و دیگر خویشان سر بر خط فرمان قاآن نهاده راه مطاوعت پیش گرفتند و ممالکی که در زمان چنگیز خان مستخلص نشده بود، در عهد او کتای قاآن تمامت مسخر گشت و پادشاهی در اروغ و حال لشکرهای او قوی تر شد و چون چغتای با او کتای قاآن بدین طریق زندگانی میکرد، قاآن از فرزندان خود کیوک خان ملازم او گردانیده بود و براه کز یکبانی در آورده، خدمت او می کرد و عظمت چغتای بجائی برسید که در وصف نگنجد و بر اولوس خویش و لشکر که چنگیز خان بوی داده بود حاکم. در حدود پیش بالیق و بر تخت پادشاهی و مملکت خویش متمکن بود و

قائمانی قان در تمامت امور کلی، ایلچیان فرستادی و چغتای کنکاج کردی و بی مشورت و استصواب اراد در آن شروع نمودی و او نیز در همه ابواب، طریقه اتفاق و معاونت سپردی و هر آنچه از او روی نمودی، در هر قضیه بگفتی و بهر وقت که مهمی معظم بودی، به قوریلتای حاضر شدی و تمامت شهزادگان و امرا با استقبال او رفته بحضرت قان در آمدی و تکشمیشی کردی و در اندرون رفتی و مدت سیزده سال که او کتای بر تخت متمکن بود، چغتای برین نمط موافقت و معاونت او نمود و بهر ماه پیش از وفات او کتای قان، در شهر سنه ثمان و نلین و ستمایه وفات یافت والسلام.

حکایت حال پادشاهی اولوس چغتای بعد از وفات او و جلوس اوروق

او یکی از بعد دیگری، تا غایت وقت

بعد از وفات قان و چغتای، هر چند قراہلاکو مہین فرزندان و پسر بزرگترین مواتوکان بود۔ کہ ہم در حیات پدر در عهد چنگیز خان بقلعه با میان بزخم تیر نمانده بود و ولی العهد بود۔ کیوک خان بیسومونککا پسر پنجم چغتای را جہت آنک بامونککا قان مخالفت می نمود، پیادشاهی اولوس چغتای فرستاد و چون مونککا قان شد، قراہولاکو را یرلیغ داد تا بیسومونککارا بکشد و براه ولی العهدی، پادشاه آن اولوس شود۔ قراہولاکو با اولوس نارسیده در راه وفات یافت و خاتونش اورقنہ خاتون دختر تورالچی گورکان از قوم او را بکشت بہ موجب یرلیغ، و خویشتن بجای شوہر پادشاهی میکرد۔ چون مونککا قان در گذشت، قوییلای قان ایشغہ را کہ پسر مہتر بوری پسر دوم مواتوکان بود بفرستاد تا اورقنہ خاتون را بستاند و بجای قراہولاکو حاکم اولوس چغتای باشد۔ چون در آن وقت میان قوییلای قان و اریق بوکا مخالفت بود، لشکر اریق بوکا در راه ایشغہ را بگرفتند و پیش اریق بوکا بردند۔ اسوتای پسر مونککا قان را فرمود تا او را بکشت و الغو پسر بایدار کہ ششم پسر چغتای بود، پیش او بود۔ او را یرلیغ داد تا پادشاه اولوس چغتای باشد، سرحدہا را از لشکر قوییلای

قاآن ولشکر اوروق جوجی محافظت نماید و مال و تقار و مصالح لشکر را از ولایت تر کستان حاصل کرده پیش او می فرستد تا او از سر فراغت بجانب قوبیلای قاآن بلشکر بر نشیند. الغو بیامد ویرلیغ برسانید و در پادشاهی متمکن شد و اورقنه خاتون پیش اریق بوکا رفت و از الغو شکایتها کرد. مدتی آنجا بود و بعد از چند گاه اریق بوکا ایلچیان بدان حدود فرستاد تا از ده، دو چهار پای بیرون کنند و مال و سلاح بسیار بجهت لشکر ترتیب کنند. اسامی آن ایلچیان ابوکان کون و بوریتهای بیتکچی و شادی. ایشان برفتند ویرلیغ به الغور سانیده در ولایت چهار پای و سلاح و مال ترتیب می کردند و چون بعضی حاصل شد، روانه گردانیدند، در شهرورسنه احدی وستین و ستمایه - الغو ایشان را بازداشت و گفت چون دیگر نوکران کار تمام ساخته برسند، باتفاق بروید. بعد از چند گاه که ایشان برسیدند، از نوکران بازخواست کردند که چرا توقف کردید، گفتند الغو مانع شد. بدر اردوی الغو آمدند و پیغام فرستادند که بحکم یرلیغ اریق بوکا آمدیم و مالها حاصل کرده، تو بر ما چه حکم داری که نوکران ما را مانع شدی. چون او طمع در آن اموال کرده بود، از سخن درشت ایلچیان درخشم شد و ایشان را بگرفت و مقید گردانید و بعد از آن، با امرای خود کنکاج کرد که مصلحت چگونه است، ایشان گفتند کنکاج پیش از گرفتن ایشان می بایست، این زمان چون با اریق بوکا یاغی شدیم، طریق آن باشد که بکلی از وی اصری شویم و به قوبیلای قاآن کوچ دهیم. آنگاه ایلچیان را بگشت و آن اموال و اسلحه برداشت و بدان سبب، عظیم قوی حال گشت. و اورقنه خاتون باز آمده بود، الغو او را بخواست و بر تخت اولوس چغتای مطلقاً تمکن یافت و چون آن خبر به اریق بوکا رسید، بقصد الغو لشکر کشید و مصاف دادند. در نوبت اریق بوکا بشکست و سوم بار، الغو منهزم شد و ببخارا و سمرقند آمد و از توانگران مال و سلاح و چهار پای بستد و بلشکر خود داد و اریق بوکا اگر وقهای او را غارت کرد و بعد از آن یک سال بگذشت، بجهت دفع لشکر قاآن از آن حدود مراجعت نمود و الغو دیگر سال که سنه اثنین و ستمایه بود، وفات یافت و اورقنه خاتون چون تمامت امر را ولشکر در تحت فرمان او بودند، پسر خود را مبارکشاه که پسر قرا هو لاکو بود، بیادشاهی بنشانند

ولشگر بر عادت گذشته تاراج و بی‌راهی میکردند. و مبارکشاه چون مسلمان بود، نمی گذاشت که رعایا را زور رسد. و چون اریق بوکا از سراضطرار بخدمت قان رفت و در آن ولایت فتنه فرونشست. قان آن براق را که پسر بیسون تواد، سوم پسر مواتوکان بود و مدتی در حضرت او ملازمت نموده بود، با ولوس چغتای فرستاد ویرلیغ داد که مبارکشاه و او آن اولوس را بدانند. براق چون آنجا رسید و مبارکشاه و اورقنه خاتون را متمکن و قوی حال دید، یرلیغ ننمود. مبارکشاه پرسید که بچه راه آمدی، جواب داد که مدتی بود تا از اولوس و خانه دور بودم و کسانم متفرق و پیریشان حال. اجازت خواسته آمدم تا با ایراخته جمع کنم و باشما بگردم. مبارکشاه را آن سخن خوش آمد و براق بلباسات و کفایت باوی می زیست و بعدد، از هر گوشه مردم لشگری بر خود گردمی کرد. ناگاه امیری بیتکچی از آن مبارکشاه و بعضی لشگر با او یکی شدند و مبارکشاه را از کار باز کردند و براق، حاکم مطلق شد و کار مبارکشاه بجای رسید که او را مقدم بارسچیان خود گردانید. چون قایدو با اریق بوکا موافق و متفق بوده و از رفتن بخدمت قان متقاعد و متخلف، قان براق را جهت آن فرستاده بود تا قایدو را دفع کند بموجب آن اشارت چون قوت یافت، لشکر بقصد قایدو و بجانب او کشید. مصاف دادند، اول بار براق بشکست دوم بار که آغاز جنگ کردند، قپچاق اغول پسر قدان اغول پسر او کتای قان که او را با براق دوستی بود، میان ایشان مصالحه و عهد و پیمان کرد و با همدیگر اندا شدند و براق از جانب او نیز ایمن و مستظهر گشته بر تخت اولوس چغتای متمکن بنشست و بعد از آن قوریلنتای ساخته با قایدو گفت که لشکر ما زیاده شده و این ولایت تحمل ایشان نمیتواند. من از آب خواهم گذشت که ولایات خراسان را بگیرم، می باید که قایدو انده مرا مدد نماید. قایدو چون میخواست که از آن حدود غایب گردد و با آباخان مخاصمت داشت، در آن باب موافقت نمود و قپچاق اغول را با پسر ناقو پسر کیوک خان چباط اغول نامزد گردانید تا هر یک بالشگری بمدد براق آیند. براق لشکر کشید و از آن گذشت و بحدود مرو فرود آمد و چون توشین برادر آباخان مصاف داد، امیر هزار شچکتونام چون شنید که قپچاق با براق آمده، گریخته بجانب ایشان رفت و گفت

من با جاور از آن قپچاقم. پیش پادشاه خود. بتکشمیشی او اسپان نیک در کشید بعد از آن قپچاق او را فرمود که اسبی چندبیار و براق را تکشمیشی کن. شچکتوچنان کرد و دیگر روز در اردوی براق چلابرتای باقپچاق گفت براق باچندین هزار لشکر آمده تا برای توشمشیرزند. قپچاق گفت چه بوده، گفت چه خواهد بود. شچکتو اگر چه با جاور بتو تعلق دارد، چراچندین مدت پیش تو نیامد. امروز بدولت براق اینجا آمد او را پیش خود بردی و اسپان نیک که لایق براق بود توستدی و آنچه لایق تو بود فرمودی تا براق را تکشمیشی کند. قپچاق گفت تو کیستی که در میان آقا و اینی در آیی. چلابرتای گفت من بنده براقم، از آن توند که مرا گویی کیستی. قپچاق گفت قراچوکی با اوروق چنگیز خان جواب سؤال کرده تا توسک مرا جواب نامؤدب دهی. او گفت اگر من سگم، سگ براقم نه از آن تو. حرمت خود نگاهدار و براه خود باش. قپچاق را غیرت آمد، گفت تو مرا جواب میدهی، میانت را بدو نیم زنم، براق آقا مرا برای تو چیزی نخواهد گفت. چلابرتای دست بکارد کرد و گفت اگر قصد من کنی، شکمت را بدرانم چون بدین غایت رسید، براق هیچ نگفت. قپچاق دانست که جانب چلابرتای دارد، از سر غیرت از اردوی براق بیرون آمد و بلشگر کنکاج کرده اردوی خود در زیر مرد جوق رها کرد و بالشگر بگریخت و از آب بگذشت. براق چون واقف شد، برادر خود یسار و نیکی اغول را برپی او بفرستاد و بر عقب ایشان چلابرتای را با سه هزار سوار روانه گردانید. چنانچ آن حکایت در ذیل شعبه براق مشروح نوشته شد. و بعد از آن چباط نیز بالشگر خود بگریخت و پیش قایدورفت. بر جمله براق شکسته شد و اکثر لشگریان او بردست لشگر آباقاخان بقتل آمدند و اندکی که بماندند، متفرق گشتند و براق منهرزم تابخارا رفت و ازغبن و غصه رنجور شد و بر قصد احمد اغول پسر موچی بیه پسر چفتای که از مدد او تخلف نموده بود، روان شد و در محفه و یسار را پیغام داد و پیش قایدو فرستاد که جماعت پسران در باب معاونت تقصیر نمودند و بدان واسطه لشگرها شکسته گشت و من باوجود ضعف، بر عقب ایشان میروم. اگرانده نیز مدد نمایند، ایشان را بدست آریم و بمکافات رسانیم. چنانچ گفته آمد. قایدو یسار را بگرفت

و بند کرده و بالشگر بهم باسم مدد میآمد تا چون براق ضعیف شده، او را بکلی دفع کند. براق چون کسان احمد اغول را بدست آوردند و بکشتند، از خواندن قایدو پشیمان شد. کس فرستاد که احتیاج نیست که قایدوانده زحمت کشد، باز گردد. او آن سخن را ناشنوده بیامد و به نزدیکی اردوی براق حلقه فرو آمد - چنانچ در شعبه براق گفته شد - براق همان شب بمرد و دیگر روز قاید و عزا داشت و او را دفن کردند و امراء و شهزادگان که در اردوی او بودند، پیش قایدو آمدند و زانو زدند که تا غایت براق حاکم ما بود، این زمان قایدو آقا و پادشاه است، چنانچ فرماید، کوچ دهیم. قایدو ایشانرا بنواخت و اموال براق بر لشگر خود تفرقه کرد و حمل گردانیده مراجعت نمود و با یورت خویش رفت. بعد از آن، بیگتیمور پسر مهین براق و پسران الغوچوتای و قیان یاغی شدند و به بندگی قاآن رفتند و چباط پسرزاده او کتای با جمعی امراء به بندگی قاآن پیوست و بعد از آن مبارکشاه پسر قراھولا کو به بندگی آباقاخان آمد و باعزازوا کرام مخصوص گشته پسر لشگری لشگر نکودار که در حدود غزنین می بودند منسوب شد و بعد از وفات براق، پادشاهی آن اولوسی به نیکپی بن ساربان عمزاده او دادند و سه سال پادشاه بود و بعد از آن قایدو به بوقاتیمور پسر قذاتی که هفتم پسر چغتای بود داد و چند گاه پادشاه بود و بداء الثعلب رنجور شد و همه موی و ریش بریخت و در آن مرض نماند و بعد از آن قاید و پاشاهی آن الوس بدوا پسر براق داد و این زمان اوست اما رنجور و معلول است بجهت آنک پارسال با قاید و بهم در جنگ لشگر قاآن زخم خوردند. قایدو با آن زخم بمرد و دوا از آن رنجور شد و از دوی آن عاجز آمد.

حکایت درزگر نواب چغتای : وزیر و حبش عمید

چغتای را دو وزیر بودند نام یکی وزیر و از آن دیگر حبش عمید، و حال وزیر چنانست که اصل او از ختای بود و خدمتگار طیب ختائی از ملازمان چغتای بود و بعد از وفات آن طیب، کله بان قوشون نویان از امرای چغتای شد. اتفاقاً چغتای روزی

از آن قوشون نویان از قوم چلایر که پیرو صاحب تجارب بود و بر احوال پیشینه واقف، احوال چنگیزخان و آنک هر سال کدام ولایت می گشاد، می پرسید. او چون نیکو مستحضر نبود، بخانه رفت و از هر کس از متعلقان کیفیت احوال تفحص میرفت، آنچ معلوم داشتند میگفتند، این ختائی که کله بان او بود، از بیرون خانه می شنید و صدق و کذب آن سخنان بازمینمود، بوجهی که آن جماعت را نیز روشن میشد و تمامت بر آنچ او میگفت متفق میشدند. قوشون او را در اندرون خواند و پرسید که وقوف بر این احوال از کجا بازدید کرده، دفتری بیرون آورد که تمامت قضایا و تواریخ گذشته که مطلوب بود، روز بروز در آنجا ثبت کرده. قوشون شاد شد و او را با دفتر بهم، بیندگی چغتای برد و چغتای چون بغایت بیلک و حکمت دوست بود، آن سخن را پسندیده داشت و آن ختائی را از قوشون بخواست و ملازم خود گردانید و بانند مدتی در خدمت او گستاخ تمام شد و معتبر و مشهور گشت و قاآن زیر کی او را شناخته و پسندیده چون او را مقرب چغتای دید، نام او وزیر کرد. کوتاه بالا بود و حقیر، لیکن عظیم شجاع و تیز ذهن وزیرک و فصیح و دراکل و شرب قوت تمام داشته و مرتبه او بجائی رسیده که بالای اکثر امرا نشسته و در خدمت چغتای از همگنان گستاخ تر سخن گفته تا غایتی که روزی خاتون چغتای در میان عرضه داشتن سخن شروع نمود. وزیر بانک بزدی که تو خاتونی، ترا سخن درین باب نمی رسد. و نیز یکی از عروسان چغتای را باشخصی متهم کردند، وزیر بی کنکاج چغتای او را کشته و چون چغتای را معلوم شده، عرضه داشته که چگونه شاید که عروس تو کار ناپسندیده کند و نام زنان دیگر بد. آنرا پسندیده داشته و چون در آن زمان عادت آن بود که هر سخن که پادشاه بگوید روز بروز بنویسند و اکثر سخنان مسجع و مغلط گفتندی، هر یک یکی از مقربان را جهت نوشتن سخنان او معین فرموده بودند، از آن چغتای وزیر مذکور نوشتی. و قاآن را نایبی بود از او یغور، چینکقای نام. روزی از چغتای پرسید که وزیر تو بهتر است یا از آن من، گفتم همانا که چینکقای بهتر باشد. روزی در طوی هر دو سخن بیلک می گفتند او ضبط کرده بیرون رفت تا بنویسد و چغتای و قاآن هر دو ضبط کرده اند و امتحان نموده.

تا وزیر هم چنان می تواند نوشت یا نه. وزیر بکتابت مشغول شده. موناککا قا آن میگذشت و با او سخن کرد، وزیر گفت مرا تشویش مده تا آنچه شنیده ام بنویسم. بعد از آنک بیامورد و ایشان مطالعه کردند، بر همان منوال نوشته بود و جمله ضبط کرده، مگر آنک مقدم مؤخری در لفظ آن. قا آن انصاف داد که حق بدست چغتای است که وزیر او بهترست از وزیر من و تا چغتای در حیات بود، وزیر در خدمت او بدین موجب اعتبار داشت و می گویند که در چاغ او کتای قا آن چغتای یرلیغی بنوشت و بعضی از ولایات ماوراءالنهر که فرمان قا آن در تصرف یلواج بود، بدیگری داد. یلواج آن حال به بندگی قا آن باز نمود. قا آن ببازخواست، یرلیغی پیش چغتای فرستاد و فرمود که جواب بنویسد. چغتای در جواب بنوشت که نادانسته کرده ام و بی راه، و هیچ جواب ندارم که تو انم نوشت، لیکن چون قا آن فرمود که بنویسد، بدان دلیری این قدر بنوشتم. قا آن را خوش آمد و عذر او مسموع داشت و آن ولایت را باینچو به چغتای داد، و بعد از آن یلواج بخدمت چغتای رسید، او را بازخواست فرمود و دشنام داد. یلواج با وزیر گفت که بخلوت با تو سخن دارم. چون بخلوت بنشستند، با وزیر گفت من نایب قا آن ام، چغتای مرا بی کنکاج او نتواند کشت. اگر من از تو شکایت کنم، قا آن ترا بکشد. اگر کار من تدارک میکنی فبها، والا در بندگی قا آن ترا ایقانی کنم و اگر این سخن در خدمت چغتای بگوئی هر چند از من پرسند، منکر شوم، ترا هیچ گواهی نه. وزیر را بدان سبب ضرورت شد تدارک کار او کردن و حکایات این وزیر بسیارست، شمه ایراد رفت. وزیر بکرات با چغتای گفته بود که من جهت تو هیچ آفریده، را دوست نگذاشته ام، بعد از تو کسی بر من رحم نکند. چون چغتای نماند، او را بتهمت آنک چغتای را داروداده، هلاک کردند و اما حال حبش عمید چنان است که او مردی مسلمان بود، بتیکچی چغتای، اصل او از اترار است.

آغاز داستان تولوی خان بن چنگیز خان

داستان تولوی خان و این بر سه قسم است

قسم اول - در تقریر او و ذکر خوانین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان او غیر آنانک از فرزندان در وجود آمده اند که پادشاه بوده اند و علیحده جهت هر يك داستانی خواهد آمد .

قسم دوم - در تاریخ و حکایات او غیر آنچه در ضمن داستان پدر و برادر ضرورت بود گفتن، و مجمل از آنها و صورت تخت خوانین و شهزادگان و امراء در حالت جاوس و ذکر جنگهای که کرده و ولایاتی که ستده و فتحهای که او را میسر شده و مقدار مدت زمان دولت او .

قسم سوم - در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرقه و مثلها و بیلیکها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده، غیر از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده .

قسم اول در تقریر نسب او و ذکر خوانین و پسران و پسرزادگان

او که تا غایت وقت منشعب شده اند - غیر آنانک از فرزندان در

وجود آمده اند که پادشاه بودند و بجهت هر يك علیحده داستانی

خواهد آمد بعون الله و توفیقه

تولوی خان پسر چهارم چنگیز خان است، کهترین پسران چهارگانه معتبر او

که ایشان را چهار کولوک می گفتند۔ یعنی بمثابت چهار رکن و مادر او خاتون بزرگ بورتیه فوجین که سه برادر مہین نیز از او بوده اند و لقب او یکہ نویان والغ نویان بوده یعنی امیر بزرگ و بدان شهرت داشته و چنگیز خان او را نوکار میگفته و بشجاعت و بہادری و رای و تدبیر نظیر نداشت و پدرش جہت او در کودکی دختر جا کمپو برادر او نکخان پادشاہ اقوام کرایت خواسته، نام او سیور قوقیتی بیگی و بزرگترین و محبوب ترین خواتین تولوی خان او بود و مادر چهار پسر معتبر او کہ همچون چهار پسر چنگیز خان بمنزلت چهار رکن مملکت بودند و بغیر از او خواتین و قمایان داشته و او را ده پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب کہ مثبت میگردد:

اول مونککاقا آن۔ دوم چوریکہ۔ سوم قوتوقتو۔ چهارم قویلایقا آن۔ پنجم هولاکو خان۔ ششم اریق بوکا۔ ہفتم بوجک۔ ہشتم موکہ۔ نہم ستوکانای۔ دہم سبوکتای۔

پسر اول تولوی خان، مونککای قاقا آن

از سیور قوقیتی بیگی در وجود آمد و چون او پادشاہ بوده، جہت او داستانی علی الانفراد خواهد آمد و شرح شعب او آنجا گفته شود۔

پسر دوم تولوی خان، چوریکہ

از خاتونی نام او ساروق خاتون در وجود آمد و بجوانی نماند و فرزند

نداشت۔

پسر سوم تولوی خان، قوتوقتو

از لینگوم خاتون در وجود آمد و او را پسر نبوده، لکن یک دختر داشته نام او کلیمیش آقا و او را بسالچیدای گورکان دادند از قوم قونقرات و آن امیر پیش پادشاہ اولوس جوچی خان میبود و در سنہ احدی و سبع ماہہ نماند و کلیمیش آقا هنوز در حیاتست و آنجا میباشد و توقتا و دیگر شہزادگان او را بغایت معتبر میدارند و چون از اوروق تولوی خان است، همواره محبت پادشاہ اسلام می ورزد و بہر وقت ایلچیان

میفرستد و از حوادثی که در آن ملک واقع میگردد، اعلام میکند و میان توقتا و دیگر اوروق جوجی خان با اوروق تولوی خن قواعد دوستی بسعی او مؤکد گشته و مانع فتنه و خصومت شده و بوقتی که نوموغان پسر قوییلای قاآن را عمزادگانش در لشکر اتفاق کرده بگرفتند و پیش مونککاتیه ورفر ستادند، پادشاه اولوس جوجی خان کلامیش آقاسعی ها نمود تا او را در صحبت بعضی شهزادگان و امرای بزرگ باعزاز تمام بخدمت پدرش قوییلای قاآن فرستاد. چنانچ در داستان جوجی مشروح بیامد و وحشتی که میان توقتا پادشاه اولوس جوجی و نوقای پسر تاتار که لشکر دست راست آن اولوس میدانست و توقتا بمدد او پادشاه شد و جنگهای که بایکدیگر کردند بواسطه شوهر او سالچیدای گورکان بود چنانچ در داستان جوجی ذکر رفت بجائی رسید که نوقای کشته شد و فرزندانش بر افتادند والسلام.

پسر چهارم تولوی خان، قوییلای قاآن

از خاتون بزرگ سیورقو قتییتی بیگی در وجود آمد و چون قاآن بود، جهت او داستانی علی حده خواهد آمد و شعب فرزندان او آنجا گفته شود.

پسر پنجم تولوی خان، هولاکو خان

هم از خاتون بزرگ مذکوره در وجود آمده و پادشاه بزرگ صاحب قران بود و احوال او نیک مانند جدش چنگیز خان بوده و تا این غایت از نسل او پادشاهان بزرگ در ممالک ایران زمین و دیگر ممالک بوده اند و هستند و خلاصه آن خاندان و تقو و زبده ارکان، شاه دین پناه، ناصر الدین الله، غازان خان خاد الله ملک است که از فرزندان او خصوصاً از جماعه شاهزادگان عموماً چنین پادشاه همایون نظر مبارک اثر بر گماشت.

شهر

آفتاب دولتش تابنده باد سایه اش باقی و او پاینده باد

و ذکر شعب او علی حده در داستان او مشروح خواهد آمد.

پسر ششم تولوی خان، اریق بوکا

هم از خاتون بزرگ مذکورہ در وجود آمد و چون مدتی با قوییلای بجهت تخت و قاآنی تماچا میشی میکرد و میان ایشان بکرات جنک افتاده و مصافها دادند، تاریخ و حکایات اوداخل تاریخ قوییلای آمد، لیکن شعب فرزندان او اینجا گفته شود. اورا پنج پسر بوده بدین ترتیب: پسر اول یوبوقور، پسر دوم ملک تیمور، پسر سوم قوتوقا، پسر چهارم تاماچی، پسر پنجم نایر و بوقا.

پسر هفتم تولوی خان، بوچک

از خاتون در وجود آمده و خواتین و قمای بسیار داشته و از ایشان پسران آورده، آنک قائم مقام او بوده، اورا سیلکر گفته - بجهت آنک صد پسر داشته است - و فرزندان او در اینوقت پیش تیمور قاآن اند و نامهای ایشان هنوز بحقیقت معلوم نشده حالیا این معلوم است که نوشته شد:

صاین بغا، او دو پسر داشته: داشمن و ایلاودار.

چاو تو، اورا یک پسر است: تورا تیمور.

تکشی، فرزند او معلوم نیست.

توبشین، اورا چهار پسر است: بلتاچار، سوت، بکتای، برلغی.

پسر هشتم تولوی خان، موکه

و اورا دو پسر بوده: پسر اول چینکتوم، پسر دوم ابوکان.

پسر نهم تولوی خان، سوتوکتای

از خاتونی در وجود آمده و اورا پسر ی بود تو قتی مور نام، بغایت عظیم بهادر بوده و تیراندازی بغایت نیکو و در جنک بر اسپخنگی نشستی و گفتی اسپان چرده و دیگر رنگها اختیار میکنند، بجهت آنک تا خون بر ایشان ظاهر نگردد و خصمان چیره نشوند. و من جنک اختیار میکنم چه، هم چنانک سرخی آرایش زنان است، خون زخم

سوار و اسپ که بر جامه و اندام اسپ ریزد و از دور می بینند، آرایش و زینت مردان باشد و بسبب بهادری، بسیار فتنه ها در دماغ داشته و بوقت آنکه قویبیلای نوموغان را بالشکر در سو بهم در صحبت شهزادگان بجانب قایدو فرستاده بود، این توقیمه و ربا ایشان بود و تهییج دیگر شهزادگان در گرفتن نوموغان او کرد، چنانچ شرح آن حکایات در داستان قویبیلای قاآن بیاید.

پسر دهم تولوی خان، سبو کتای

و صورت تولوی خان و جدول شعب فرزندان او بدین هیأت است.

قسم دوم از داستان تولوی خان بن چنگیز خان

در تاریخ و حکایات او، غیر آنچه در داستان پدر و برادران

ضرورت بود گفتن، و مجملی از آنها و صورت تخت و خواتین

و شهزادگان و امراء در حالت جلوس او و ذکر جنگهای که

او کرده و فتحهای که او را میسر شده و مقدار و مدت زمان دوات

او و حکایات حال تولوی خان در حالت حیات پدر او از ملازمت

نمودن و مصافها دادن و شهرها گشودن

تولوی خان اکثر اوقات ملازمت پدر می نمود و چنگیز خان را در جمیع

ابواب مشاورت مهمات و مصالح کلی و جزوی با او می بوده و او را بوکار میگفته و

یورت و اوردوها و اموال و خزینه و ایراخته و امراء و لشکر خاس چنگیز خان جمله

بدو تعلق داشته چه عادت مغل و ترک از قدیم باز آن بوده که چون در حیات خود

فرزندان بزرگ را مال و گله و رمه و تبع جدا کرده می فرستند، آنچه بازمی ماند، فرزند

کوچکین را می باشد و او را او تپچکین گویند یعنی فرزندی که با آتش و آتش دان خانه

تعلق دارد۔ اشارت بآنک بنیادخانه بروست و دراصل اصطلاح ترك، اوت آتش است و تیکین امیر، و مقصود آنک امیر و خداوند آتش. و چون تیکین بلهجه مغول درست نمی آید، او تچکین میگویند و بعضی او تچی، لیکن اصل و حقیقت اصطلاح اینست که تقریر رفت. و چنگیز خان اندیشه داشته که راه قاآنی و تخت پادشاهی نیز بوی مفوض کند و او را ولی العهد گرداند، لکن فرموده که آنرا این منصب که یورت و اوردو و لشکر و خزانه من بدانی، بهتر و فارغ البال تر باشی و عاقبة الامر چون لشکر بسیار از آن تو باشد، فرزندان تو خود قوی حال تر و معظم تر از همه شهزادگان دیگر شوند. اما چون آثار و مخایل دولت در ایشان مشاهده میکرد، در خاطر او میآمد که حال بدان انجامد که قاآنی و پادشاهی بر ایشان مقرر گردد، چنانک همگنان مشاهده کردند. چون تمامت لشکرها و امرای تومان و هزاره دست راست و چپ در آخر داستان چنگیز خان مفصل نوشته شد، از آنجا معلوم گردد که بدیگر پسران و برادران چه داده و کدام اند و هر- آنچ بخش نکرده تمامت به تولوی خان تعلق داشته و آن لشکر و امراء بر قرار سابق بر سبیل میراث فرزندان تولوی خان تعلق دارند، چنانچ بر ای العین مشاهده میرود، مگر بعضی که بسبب بولقاقرها بی اختیار بهر طرف پیش هر پادشاه زاده افتاده اند، باقی همه بعضی در بندگی قاآن اند و بعضی در خدمت پادشاه اسلام خلد سلطنه و تولوی خان عظیم فیروز جنگ بود و هیچ پادشاه زاده را چندان فتح ممالک دست نداده که او را میسر شد و آنچ در حیات پدر بوده، مجملی گفته میشود و بعد از آن هر آنچ بعد از او اتفاق افتاده هم شمه ابرادرود. و چون چنگیز خان بعزم ولایت ختای بر نشسته بود، بوقت وصول بشهر تاینفو که بغایت بزرگست و در اینجا گروهی انبوه بودند و باقوت و شوکت و کس نزدیک نمی یارست گشت. چنگیز خان تولوی خان را با چیکو گورگان پسر الچونویان از قوم قنقرات بالشکر بهم بفرستاد تا جنگ کرده بر بارو رفتند و شهر را بستند و بعد از آن شهر چو چپورا محاصره کرده بستند و از دست راست و چپ لشکرها با فرزندان مهتر و امراء بفرستاد و خویشان با تولوی خان در راه میانه که قول گویند روانه شد تا شهر بی چپو هر شهر و ولایت که بر ممر بود، تمامت مسخر کردند و خراب گردانیدند و

اغارت‌های شهر چینک دین فو که از شهر های بزرگ ختای است و مغولان آنرا چغان بلغسون می‌گویند، از آن تولوی خان بوده و اغارت‌های که از آن ولایت تولوی خان گرفته به میراث و قسمت به اوروق او رسیده درختای و دشت قبچاق و دیگر ولایات تمامت معین است و از آن ختای قاآن برقرار از آن خواتین و اموال و هر آنچه حصه هولاکو خان و فرزندن اوست، فرموده تا محفوظ و مضبوط میدارند تا چون راه فرصت یابند، بفرستند و بعد از آنک از ممالک ختای مراجعت نمودند، چنگیز خان عزم ولایت تازیان فرمود. چون با ترار رسید، چوچی و چغتای و اوکتای را جهت محاصره و استخلاص خوارزم بگذاشت و تولوی خان در خدمتش بیخارا آمد و بستند و از آنجا بمرقند رفتند و آنرا با تمامت ولایات مسخر گردانیدند و از آنجا بنخشب و ترمذ آمدند و از تیمور قهلقه که در حدود بدخشان است، تولوی خان را بفتح بلاد خراسان فرستاد برفت. و در زمستان مرو و مروچوق و سرخس و نیشابور و تمامت آن ولایت را مسخر گردانید، در مدت سه ماه و بهار گاه از نیشابور بروفق فرمان چنگیز خان مراجعت نمود و در راه، قهرستان و تمامت آن ولایات و هرات را بگرفت و بطالقان بزندگی چنگیز خان رسید در وقتی که قلعه را مستخلص گردانیده بود و خراب میکرد و در آن تابستان در صحبت برادران چغتای و اوکتای در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال‌الدین روانه شدند تا بکنار آب سند و لشکر سلطان را شکستند و او هزیمت کرده بر آب بگذشت. از آنجا مراجعت نموده بیورت قدیم واردوها آمدند و بعد از آن چون چنگیز خان بعزم ولایت تنکقوت بر نشست، چغتای را بالشکری در قفای آورد و جهت محافظت رها کرد و اوکتای و تولوی هر دو در خدمت او بودند، تا آن زمان که او را عارضه بیماری طاری شد و چنانچه در داستان او مشروح گشته شد، با هر دو پسر خوارزم ساخت و وسعت کرده ایشانرا باز گردانید تا با سرخانه و ملک آمدند و او در آن سفر وفات یافت.

حکایت احوال تولوی خان بعد از وفات پدر و تمکن و استقرار

دریورت اصلی و تخت گاه پدر که حق او بود و موافق بودن با

برادران و جنک های که کرده و فتح های که

میسر شده و عاقبت حال او

تولوی خان چون از حدود تنگقوت بحکم اشارت پدر در صحبت برادر خویش او کتای که از راه وصیت چنگیز خان ولی العهد بود مراجعت نمود و با سرخانه و اوردوها آمد، هم در آن نزدیکی چنگیز خان وفات یافت و بعد از آنک صندوق او باورد و ها رسانیدند و مراسم عزا اقامت کردند، دیگر برادران و شهزادگان و هر کس بیورتهای معهود خویش رفتند و تولوی خان در یورت اصلی که تختگاه و اوردوهای بزرگ چنگیز خان بود، متمکن بر تخت پادشاهی نشست.

و اما حال موافقت او با برادران و خنکها و فتح های او بعد از پدر

تولوی خان بعد از وفات پدر خدمت و مراعات برادران و آقا و اینی خود بر آن وجه کرد که تمامت ازو شاگرد بودند و اکثر اوقات ملازم او کتای قا آن بود و در باب اجلاس او بقا آنی سعیرها نموده و چون او کتای قا آن بقصد التان خان متوجه شد بجهت نمکینک از ولایات ختای که برکنار قرامورانست روانه شد، تولوی خان را براه دیگر بفرستاد. او براه تبت بیرون رفت و بر ولایتی از ختای گذر کرد که قوم آنرا هولان بیکلتان گویند. یعنی دکلۀ سرخ دارند. و جهت آنک راه قا آن دور بود، تولوی خان در راه می تابید و بتانی میرفت تا دیگر سال، و ایشانرا آزوق نماند و بجائی رسید که گوشت آدمی و حیوانات مرده و علفهای خشک میخوردند و چپر که کرده بر صحرا می رفت تا بجائی که آنرا تونکقال قهلقان گویند. برابر لشکر بزرگ التان خان رسید و تولوی خان بموجبی که در داستان قا آن مشروح نوشته شد، سعیرها نمود تا آنچنان

لشگری قوی حال که اضعاف ایشان بودند، بحسن تدبیر بشکست و از رودخانه قراموران که هرگز گذر نداده، گذر بادید کرده بگذشت و مظفر و منصور برادر پیوست و قآن بوصول او عظیم خرم و شادمان گشت و بر برادر آفرین کرد و بدان شادی، طویها و عیش ها کردند.

و اما حال عاقبت کار او و سبب رنجوری و وفات او

تولوی خان بعد از آنکه از جنگ مذکور مراجعت نمود، پیش برادر خود او کتای رسید و چون مدتی بود که بآن چریک برنشسته بود، قآن تو قولوی چربی را با لشکر تمام جهت اتمام کار التان خان بگذاشت و باز گشت. او نیز همچنان در صحبت برادر بود. اتفاقاً قآن را رنجوری طاری شد و چنانچ عادت ایشان است، قامان جمع شدند و قاما میشی کرده رنج او را افسون کرده بودند و در آب می شستند در آن حال تولوی خان در آمد و از سر نیاز تمام روی با آسمان کرد و گفت ای خدای بزرگ جاوید اگر جهت گناه کردن عتاب میفرمائی، گناه من زیادت ازوست و در جنگها من زیادت ازو مردم کشته ام و زن و فرزندان ایشان را غارت کرده و مادر و پدر اسیرانرا گریانیده و اگر جهت خوبی صورت و رعونت قدر و هنرمندی بنده خود را بحضرت خواهی بردن، من لایق تر و مناسب ترم. بعوض او کتای، مرا بستان و او را از این رنج شفا ده و رنج او بر من نه. این کلمات بتضرعی هر آنچه تمام تر بگفت و آن کاسه آب که قامان افسون رنج قآن در آن شسته بودند بستند و باز خورد. بقدرت ربانی، قآن بهتر شد و تولوی خان اجازت خواسته پیشتر باو غروق خویش روانه گشت در راه رنجور شد و وفات یافت، در موعای میل که سال مار باشد. موافق شهر سنه ثلاثین و ستمایه هجری. ایزد تعالی خلاصه فرزندان او پادشاه اسلام، غازان خان را خلد الله سلطانه که زبده سلاطین جهانست، وارث اعمار گردانا دو ابدال دهر مملکت عریض و سلطنت مستفیض بر خورداری دها دبحرمة النبی و آله الطیبین الطاهرین.

حکایت حال خاتون تولوی خان سیور قوقیتی بیگی و فرزندان

او بعد از وفات اوتا بقا آنی و پادشاهی رسیدن ایشان بسعی و

اجتهاد مادر و اثر کفایت و عقل او

بعد از وفات تولوی خان، فرزندانش با مادر بهم ملازم او کتای بودند و ایشان را بغایت عزیز و مکرم داشتی و ملتسمات ایشانرا علی الفور مبذول فرمودی. روزی سیور قوقیتی بیگی یکی از اورتاقان را از بندگی قاآن درخواست کرد. قاآن در آن باب مضایقه نمود و سیور قوقیتی بیگی گریسته و گفته آنکس که مراد و آرزوی من بود فدای که شد و از بهر که مرد آن سخن بگوش قاآن رسید فرمود که حق بدست سیور قوقیتی بیگی است و عذر خواسته و آن التماس مبذول داشته و سیور قوقیتی بیگی به بغایت عاقله و کافیه بوده و بر سر آمد خواتین عالم، وثبات و عفت و ستر و عصمت هر چه تمامتر داشته و از سر کفایت چون فرزندان او بعضی طفل از پدر بازماندند، سعی بلیغ در باب تربیت ایشان بتقدیم رسانید و ایشانرا هنرها و آداب بیاموخت و هرگز نگذاشت که در میان ایشان بسرموئی منازعت افتد و دلہای خواتین ایشانرا با همدیگر دوستی داد و ایشانرا و فرزندان و نوادگان و تمامی امرای بزرگ و لشکر که از چنگیز خان و تولوی خان بازمانده بودند و بایشان تعلق میداشتند، به تدبیر و رای پیرورد و محافظت نمود و ایشان چون او را عاقله تمام و بغایت کافیه میدیدند، هرگز از فرموده او سر موی تجاوز نمودند و همچنانک چون چنگیز خان از پدر طفل بازمانده بود، مادر او اولون ایگه او را و تمامت لشکر را تربیت کرد تا غایت که بکرات خویشتن نیز به لشکر بر نشست و ایشانرا یاسامیشی کرده نگاه می داشت تا وقتی که چنگیز خان مستقل و مستعد شد و بمرتبہ جهان داری رسید و بواسطه سعی مادر، او را کارهای بزرگ دست داد. سیور قوقیتی بیگی نیز در تربیت فرزندان همان شیوه و طریقه داشته، لیکن گفته اند که او در یک قضیه از مادر چنگیز خان صبورتر بوده و بثبات از و قصب السبق ر بوده و آن حال چنانست که چنگیز خان بعد از مدتی از سخن مر موز مادر فهم کرد که او را

میل به شوهر هست، بدان سبب او را بمینکلیک ایچکه داد و او کتای قاآن سیور قوقیتی یکی را طلب داشت تا به پسر خود کیوک خان دهد و جهت آن مصلحت، به ایلچی فرستاده چون یرلیغ قاآن برسانید، جواب داد که حکم یرلیغ چگونه دگرگون توان کرد لکن اندیشه من چنانست که این فرزندان را تربیت کرده، بعد مردی و استقلال رسانم و سعی کنم تا مؤدب شوند و از همدیگر جدا و متنفر نگردند تا باشد که از اتفاق ایشان کاری بیاید. چون به کیوک خان رغبت نمود و بچنین عذر دفع آن سخن کرد، شبهه نماند که او را بشوهر کردن میل نبود، از این جهت او را بر اولون ایکه مادر چنگیز خان ترجیح مینهند. و در وقت پادشاهی او کتای قاآن، بعد از وفات تولوی خان، از جمله لشکری که به تولوی خان و فرزندان او تعلق داشت، دو هزاره سلدوس را به پسر خود کوتان داد. بدل خویش بی کنکاج آقا و اینی. امرای تومان و هزاره که به یکه نویان منسوب بودند، امثال چون واقف شدند، باتفاق در حضور سیور قوقیتی بیگی و مونککا قاآن و آقاو اینی ایشان عرضه داشتند که این دو هزار لشکر سلدوس از حکم یرلیغ چنگیز خان بما تعلق دارد و بکوتین میدهد، ما چگونه بگذاریم و فرمان چنگیز خان را دگرگون کنیم، بحضرت قاآن عرضه خواهیم داشت. سیور قوقیتی بیگی جواب فرمود که سخن شما راست است، لکن ما را از اموال موروث و مکتسب چیزی کم نیست و بهیچ وجه در بایستی نه. لشکر و ما بر جمله از آن قاآن ایم. او داند. هر چه فرماید، حکم حکم اوست و ما مطیع و منقاد. و چون سیور قوقیتی بیگی چنین فرمود، امراء ساکت شدند و هر آفریده که شنید، پسندید. لاشک بواسطه عقل و کفایت که او را بود، مرتبه فرزندان خود از عم زادگان بگذرانید و ایشان را منصب قاآنی و پادشاهی برسانید و سبب معظم قاآنی فرزندان او آن بود که چون او کتای قاآن وفات یافت، توراکنه خاتون نگذاشت که شیرامون که بموجب وصیت او ولی العهد بود قاآن شود و بدل خود پادشاهی می کرد و چون پسر مهین خویش کیوک خان را پادشاهی مینشانند، باتو که آقای همه بود حاضر نشد و عذر در دپای پیش آورد و کیوک خان از آن برنجید و در باطن بابا توغندی می اندیشید و بیهانه آنک بیماری مرا آب و هوای ایمل توجه میسازد، عزیمت آن

صوب مصمم گردانید. سیور قوقیتی بیگی چون بر اندیشه او واقف بود، در خفیه پیغام فرستاد و باتورا آگاه گردانید و هم بدان نزدیکی کیوک خان وفات یافت. فرزندان و کسان او کتای قاآن خواستند که شیرامون را بقاآنی بنشانند، بر ابتدا با تو را طلب داشتند. او گفت مرا درد پای است، اگر ایشان پیش من آیند روا بود. تو را کنه خاتون و اوروق او کتای قاآن از آن معنی استبعاد نمودند و گفتند تختگاه چنگیز خان اینجاست، ما چگونه آنجا رویم۔ و با توپیر و معظم و مهین جمله شاهزادگان بود و راه پادشاه نشانی بوی میرسید۔ سیور قوقیتی بیگی با پسر مهین خود مونککا قاآن گفت که چون دیگران پیش با تو نمی روند و آقای همه اوست و رنجورست، تو با اسم عیادت بخدمت او مبادرت نمای. او بر وفق اشارت ما در آنجا رفت و با تو بان حق گذاری و دیگر حقوق سابق، با او تبعیت کرد و او را بقاآنی بنشانند. و نیز چون بموجبی که ذکر رفت سیور قوقیتی بیگی از سر کفایت مضایقت لشکر سلدوس با کوتان نکرده بود، با ایشان دوستی می ورزید و بوقت آنک اوروق او کتای قاآن در باب قاآنی با مونککا قاآن تماچامیشی می کردند و در حق او مکر و خیانت می اندیشیدند، کوتان با مونککا قاآن متفق بود و مدد او می نموده و چون کوتان نماند، مونککا قاآن لشکر های که با او بهم در ولایت تنکقوت بودند، همچنان بر فرزندان او مقرر داشت و همواره ایشان را اعزاز و اکرام مینمود و این زمان نیز بر همان قاعده برایشان مقررست و به اولچایتو قاآن تعلق میدارند و مشروح و تفصیل این حکایات در داستان مونککا قاآن بیاید انشاء الله العزیز والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطاهرین.

داستان کیوک خان بن او کتای قاآن بن چنگیز خان

قسم اول در تقریر او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و چون جدول او در داستان پدرش کشیده شده، اینجا تخفیف رفت والسلام.

قسم دوم در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حالت جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافحهای که داده و فتحهای که او را میسر گشته و مقدمه جلوس او.

قسم سوم در سیر و اخلاق پسندیده او و بیبکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده، از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان و

نسبیرگان او که تا غایت منشعب گشته اند. و اما جدول شعب در

شعبه پدرش کشیده شده

کیوک خان پسر مهتر او کتای قاآن است و از خاتون بزرگتر او توراکنه خاتون در وجود آمده و او را خواتین و قمایان بسیار بوده اند و بزرگترین همه او غول قیمیش بوده و کیوک خان سه پسر داشته، نام مهین خواجه او غول و آن دوم، ناقو. و ایشان هر دو از او غول قیمیش آمده اند. و ناقو را پسری بود نام او چبات. بوقتی که بران از آب گذشته بچنگ آبا قا خان آمد، قایدو این چبات را با یک هزار سوار که خاصه او بودند، در صحبت براق با اسم مدد فرستاده بود و از براق خشم گرفته باز گردید و چون به بخارا رسید، بیگتیمور پسر براق قصد گرفتن او کرد. او بانه سوار گریخته براه چول پیش قایدو رفت و از خوف رنجور شد و نماند و پسر سوم او را نام هوقو بوده و او از قمایی آمده. پسری داشته، توکمه نام و آن توکمه را پسر است نام او هم توکمه و این زمان با چابار پسر قایدو جهت ملک تماچامیشی میکند و فرمان او نمی برد. و خواجه او غول را فرزندی معین نیست و جدول شعب ایشان در داستان او کتای قاآن کشیده شده.

قسم دوم از داستان کیوک خان در تاریخ و حکایات زمان
 پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرادر حالت
 جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافهای که داده و فتحهای
 که او را میسر شده و مقدمه جلوس او

مقدمه

چون او کتای قا آن در گذشت، پسر بزرگترین او کیوک خان..... لشکر قپچاق
 فرو نیامده بود و موکا خاتون نیز بزودی نماند. تور اکنه خاتون که مادر پسران مهین بود،
 بلطایف حیل بدل خود بی کنکاج آقا و اینی ملک را در قبضه تصرف آورد و دل خویشان و امراء
 بانواع تحف و هدایا صید میکرد تا تمامت بجانب او مایل گشتند و در تحت تصرف او آمدند و
 چینگای و دیگر نواب و وزرای قا آن بر قرار، در کار بودند و دلات در اطراف بر قاعده بر قرار. و
 چون در عهد قا آن از جمعی رنجیده بود و کینه دزدل گرفته، در آن وقت که حا که مطلق گشت،
 خواست که هر يك را مکافات کند و حاجبه داشت فاطمه نام که بوقت استخلاص خراسان او را
 از مشهد طوس آورده بودند، بغایت زیرک و کافیه و محل اعتماد و محرم اسرار خاتون او بود و
 بزرگان اطراف، او را وسیله ساخته مهمات ساختندی. بکنکاج آن حاجبه، امراء و
 ارکان دولت که در چاق قا آن به کارهای بزرگ منصوب بودند، معزول می گردانید و
 طایفه جهال را بجای ایشان نصب میکرد. قصد کردند تا چینگای را که وزیر بزرگ
 قا آن بود بگیرند، او واقف گشته بگریخت و پیش کوتان رفت و بحمايت او التجانمود
 فاطمه عداوتی قدیم با محمود یلواج که قا آن او را بصاحب دیوانی نصب فرموده بود
 داشت. فرصت نگاه داشته، شخصی عبدالرحمن نام را بجای او نامزد کرد و در صحبت
 او بر اه ایلچی، او قال قورچی را بفرستاد تا یلواج را گرفته با نوکران بیارند. چون
 ایلچیان برسیدند، یلواج تازه روی در آمد و مراسم اکرام و اعزاز بتقدیم رسانید و دو
 روز ایشان را بتلطف مشغول میداشت و میگفت امروز سرغوت بخوریم و بامداد حکم

یرلیغ بشنویم، و در خفیه استعداد فرار می‌کرد. اوقال قورچی فرمود تا نوکران او را گرفته در بند کردند. یلواج ایشان را تعلیم کرد که برهن بانگ زنید و فریاد بردارید که ایغاق یلواجیم، مارا بچه گناه گرفته‌اید و بند کرده. ما چنین روز را بدعا از خدا می‌خواستیم. و شب سوم یلواج ایشان را بشارب در کشیده مست تمام گردانید و در خواب کرد و با سواری چند بجانب کوتان گریخت و از شر ایشان امان یافت. یلواج و پینتقای جناب کوتان را مأمون ساخته، شمول عواطف اوشدند. و دیگر روز چون اوقال قورچی را از گریختن یلواج خبر شد، نوکران او را از بند رهایی داد و بر عقب یلواج برفت. چون پیش کوتان رسید، فرمان مادرش عرضه داشت که یلواج را گرفته بیارید و بر عقب، ایلچی دیگر هم بدان مصاحت برسید. کوتان گفت که مادرم را بگوئید بغات الطیرر کی از چنگال باز بخار بنی پناهد، از عسوات خصم امان می‌یابد. ایشان چون پناه بمان آوردند باز فرستادن ایشان از مروت دور باشد. درین نزدیکی قوریلنتای خواهد بود. ایشان را در صحبت خود بآنجا آورم و بحضور خویشان و امراء تفحص گناه ایشان کرده شود و فراخور آن، تأدیب و مالش یابند. چند نوبت ایلچیان را باز فرستاد، و کوتان همان قدر میگفت. و چون امیر مسعود بیگ که حاکم سمالک ترکستان و ماوراءالنهر بود آن حال را مشاهده کرد، در ولایت خویش صلاح اقامت ندید. بحضرت باتومسابققت نمود و قرا اوغول و از خواتین خاتون چغتای و اورقنه خاتون و غیرها، قوریتقای ایلچی را در صحبت امیر ارغون آقا بگرفتن کور کوز بخراسان فرستاده بودند. چون امیر ارغون کور کوز را بیاورد و بیاسا رسید، او را قایم مقام کور کوز بخراسان فرستادند و در آن شهر بولقاق، هر کس ایلچیان را بجوانب روانه گردانیدند و بروان و حوالای پیران و از اطراف هر کس بجای توصل می‌جست و بدان حمایت متمسک، و هر کس شوخی دست آویزی می‌کردند، مگر از جوانب سیورقو قیتی بیگی و پسران او که بر جاده یاساق مستمر بودند و بسرموئی از یوسون بزرگ تجاوز نمودند و توراکنه خاتون بشرق و غرب عالم ایلچیان را باستحضار شهزادگان و فرزندان چغتای و امرای دست راست و چپ لشکر و سلاطین و ملوک و اکابر و صدور فرستاده بود و ایشان را بقوریلنتای خوانده. و

در اثنای آن حالات چون هنوز عرصه خالی بود و کیوک خان هنوز نرسیده بود، برادر چنگیز خان اوتچکین نویان خواست که بتهور و تغلب تخت را بگیرد و بدین عزیمت بالشکری بزرگ و ساز و عدت متوجه اردوی قاآن شده و بدان سبب تمامت لشکر و اولوس بر آشفتند. توراکنه خاتون ایلچی فرستاد که ما کلینان تویم و بتو مستظهر، با لشکر و ساز و عدت آمدن چه وجه دارد، چه تمامت اولوس و لشکر مضطرب گشته اند و پسر اوتچکین اوباتی را که ملازم بندگی قاآن می بود و در صحبت منکلی اوغول نواده با اقوام و اتباعی که داشت، پیش او باز فرستاد. اوتچکین از آن اندیشه پشیمان شد و بعلت وقوع حادثه و تعزیه دادن تمسک نموده تمهید عذر کرد. و در آن میانه خبر نزول کیوک خان باردوی خویش بکنار ایمیل برسید. ندامت اوتچکین زیاده گشت و به وضع و یورت خویش مراجعت نمود. بر جمله قرب سه سال تخت خانی تحت امر زنهی توراکنه خاتون بود و فرمان او در ممالک روان، و تمامت بزرگان را منزعج گردانید. بسبب عدم قوریلنای، چه حضور و اجتماع شهزادگان اتفاق نمی افتاد. و چون کیوک خان نزد مادر رسید، در کار مصالح ملک هیچ شروع ننمود و برقرار، توراکنه خاتون تنقید احکام می کرد تا وقتی که قاآنی برپرس مقرر شد و بعد از دوسه ماه توراکنه خاتون نماند شخصی علوی سمرقندی شیره نام شرابی قداق، فاطمه خاتون را غمز کرد که کوتان را سحر کرده تا معلول شده، چون بیماری کوتان زیادت شد، ایلچیان نزد برادر خویش کیوک خان فرستاد که استیلای علت، نتیجه سحر فاطمه خاتون است و اگر حالتی حادث شود قصاص از وی طلبد و متعاقب، خبر وفات کوتان برسید و چینیقای باز تمکن یافته بود، آن سخن و پیغام را تازه گردانید. و چون کیوک خان بر تخت نشست، اول یارغوی فاطمه برسیدند و بعد از آنک بزخم چوب و شکنجه معترف گشت، منافذ زیر و بالای او بدوختند و در نمد پیچیده در آب انداختند و متعلقان او در معرض هلاک افتادند و بعد از وفات کیوک خان، علی خواجه ایمیل، شیره علوی مذکور را بهمین تهمت غمز کرد و گفت خواجه اوغول را سحر میکند، و شیره در بند افتاد و از منته کردن و انواع مطالبات نامقدور، از زندگانی مایوس گشت و او را نیز نگاه داشته بگناه ناکرده اقرار آورد و او را همچنان

بآب انداختند و زنان و فرزندان او را به شمشیر گذرانیدند و بعد از آنک بمبارکی و طالع سعدتخت خانیت بجلوس مونککا قاآن مشرف گشت و بریکوتای را بر سر حد بیش بالیق نشانده بود، بوقت آنک خواجه را بیاوردند، ایلچی را بطلب علی خواجه که از خواص او گشته بود بفرستاد و شخصی دیگر او را بهمین جریمه متهم کرد و مونککا قاآن فرمود که او را از چپ و راست می زدند، تا تمامت اعضای او خرد گشت و بدان الم فرو شد و زنان و فرزندان او در ذل اسرا فتادند.

شعر

چو بد کردی مشوایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

این بود شمه از احوال تو را کنه خاتون و حاجبه او که یاد کرده شد. این زمان آغاز کنیم و حکایات جلوس کیوک خان مشروح بگوییم انشاء اله تعالی.

حکایت جلوس کیوک خان بر تخت خانی

او کنای قاآن حالة الحیوة، پسر سوم خود کوچو را که از تو را کنه خاتون در وجود آمده بود، جهت ولی العهدی و قایم مقامی اختیار کرده بود. او هم در زمان حیات قاآن وفات یافت و چون قاآن او را از همگنان دوستر میداشت، پسر بزرگتر او شیرامون را که بغایت مقبل و عاقل بود و در اردوی خود می پرورد، فرمود که او ولی العهد و قایم مقام باشد و هم در آن سال که حیات را وداع خواست کرد، ایلچیان را به استحضار کیوک فرستاده بود. کیوک بر وفق فرمان مراجعت نمود. پیش از وصول، قضای مبرم نازل شد و چندان مجال نداد که پدر و پسر دیده را بجمال همدیگر روشن گردانند. چون از آن حالت کیوک خان را اعلام دادند، تعجیل نمود تا بایمیل رسید و از آنجا متوجه به- اردوی پدر شد و بوصول او اطماع طامعان منقطع گشت. و چون ایلچیان باطراف و اکناف ممالک و اقاصی و ادانی ممالک باستحضار و استدعای شهزادگان و امرآ و

سلاطین و ملوک و کتاب رفته بودند، هر يك از مساكن و اوطان خود امثال فرمان را در حرکت آمدند و چون بهار سال اسب واقع در ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و ستمایه در آمد، شهزادگان و امرای دست راست و چپ، هر يك با اتباع و اشباع در رسیدند و در موضع کوناوور جمع شدند الا باتو که بسببی از ایشان آزرده بود، بعد از ضعف مزاج و علت درد پای تقاعد نمود و بیشتر از همه سیور قوقیتی بیگی و فرزندان او آراسته به انواع تجملات و ابهتی تمام بر رسیدند و از شرق او تچکین با هشتاد پسر و ایلچیتای و دیگر اعمام و عمزادگان بیامدند و از اردوی چغتای، قراهورا کوویسو و مونککا و بوری و بایدار و بیسانتوقه و دیگر پسران و نوادگان و برادرزادگان چغتای و از اردوی جوجی باتو برادران او آورده و شیبان و برکه و برکه چار و تنکقوت و توقتا تیمور را فرستاده بود و نوینان و امرای بزرگ معتبر که تعلق بهر جای داشتند صاحب شهزادگان بیامدند. و از طرف ختای، امراء و متقلدان اعمال و از ترکستان و ماوراءالنهر، امیر مسعود بیک و بموافقت او، بزرگان آن دیار و از خراسان امیر ارغون و در صحبت او امیران و معتبران آنجا و عراق و لورو آذربایجان و شیروان و ازروم، سلطان رکن الدین و از گرجستان، هر دو داود و از حلب، برادر صاحب آنجا و از موصل، ایلچی سلطان بدر الدین لؤلؤ و از دارالخلافة بغداد، قاضی القضاة فخر الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان و از پیش علاء الدین، صاحب الموت محتشمان قوهستان شهاب الدین و شمس الدین. این جماعت همه با چندان حمل و هدایا که لایق چنان حضرت باشد، بیامدند و قریب دو هزار خرگاه جهت ایشان معد گردانیده بودند و از کثرت خلائق، در حوالی اردو موضع نزول نماند و مأکول و مشروب بهای تمام یافت، و یافت نمیشد. شهزادگان و امراء در باب خانیات گفتند چون کوتان کی چنگیز خان او را بعد از وفات قاآن، قاآنی منصوب فرموده بود اندکی معلول است و توراکنه خاتون بجانب کیوک راغب و شیرامون وصی قاآن ببلوغ نرسیده است، مصلحت در آنست که کیوک خان را که پسر مهین قاآن است، نصب کنیم و او به تغلب و تسلط مشهور بود و توراکنه خاتون بجانب او مایل و بیشتر امراء با وی متفق. بعد از بحث، بر اجلاس او متفق شدند و او چنانک رسم باشد، ابامینمود و بهر

شهرزاده حواله میکرد و بعد از معلولی و ضعف مزاج تمسک مینمود. بعد از الحاح امراء گفت بدان شرط قبول کنم که من بعد قاننی بر اروق من مقرر باشد. همگنان با اتفاق موچلک دادند که تا از نسل تو گوشت پاره باشد که در پیله و علف پیچیده سک و گاو آنرا قبول نکند، خیانت بدیگری ندهیم. آنگاه علم قامل امیشی کرده تمامت شهرزادگان کلاهها برداشتند و کمرها بگشادند و او را بر تخت خانی نشانندند. در مورین بیل که سال اسپ باشد، موافق ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه - و همگنان بموجب معهود، کاسه گرفتند و بیکهفته بطری مشغول بودند و چون فارغ شدند، بسیاری مال بخواتین و شهرزادگان و امرای تومان و هزاره و صده و دهه بخشید و بعد از آن ترتیب مهمات و مصالح ملک آغاز نهادند. اول یارغوی فاطمه خاتون پرسیدند و دوم ماجرای استیلا پیش گرفتند و باریک پرسیدند و چون تفحص آن باریکی تمام داشت و هر کس را محرز محرمیت آن حال نه، مونسککا قان و آورده متفحص بودند و دیگری را مدخل دادند بعد از تمام یارغو، جمعی از امرای او را بیاسا رسانیدند و قرا اوغول قریب همه جمع کردند و بیسو مونسککا را که فرزند صابی بود، مدخل نمیدادند. کیوک خان پیش در ضمنی داشت وی داشت، فرمود که با وجود فرزند، چگونه نواده وارث باشد و جای جمع کردن بیسو مونسککا مقرر کرد و دست او را در آن امور قوی گردانید و چون بعد از وفات قان هر کس از شهرزادگان بر حرکات بی اندازه اقدام نموده بودند و بر ممالک برداشته بودند و هر کس را پاره داده، بازخواست آن معانی میفرمود و چون خارج از یوسون میسر بود، خجالت میزدند و از نشویر سر در پیش افکندند و پاییزه و برابیع هر سال در ایشان باز می شدند و در پیش او می نهادند که: اقرء کتابك کفی انفسک الیوم و سیت حبیبیا. سیور قوقیتی بیگی و فرزندان او سرخ روی و سرافراز و کردیاس بودند، چنانچه خلاف یاسا هیچ بر ایشان متوجه نشد و کیوک خان در سخن دیگران بحال ایشان تمایل میکرد و ایشانرا تمام میگفت و بر دیگران استخفاف میکرد و یاسا همی پدر را تمامت مقرر داشت. و فرمود که هر برابیع که بآل تمغای قان موشح باشد، بی عرضه داشتن آن را بتجدید امضا نویسند. بعد از آن لشکرها را بجوانب و اطراف نامزد فرمود و روانه

گردانید. سو بادای بهادر و چغان نویان بالشکرهاى گران بحدود ختای و نواحى منزی فرستاد و ایلچکنتای را بالشکری نامزد طرف مغرب گردانید و فرمود که از لشکرهاى که در ایران زمین اند، تازیك ازده دو بر نشینند و بملاحده ابتدا کرده ولایات یانغی را ایل گردانند و خود عازم بود که از عقب در آید، اگر چه عموم از آن لشکرها و ایل را به ایلچیکنتای حواله فرموده بود، على التخصیص کار روم و کرج و موصل و حلب و دیار بکر با او تو سامیشی کرد تا کسی دیگر در آن مداخلتی نه پیوندد و اموال آن دیار را حکام آنجا با وی جواب گویند. و عبدالرحمن که تورا کنه خاتون او را بجا کمى ممالک ختای فرستاده بود، بیاسا رسانید و ممالک ختای بصاحب یلواج داد و ترکستان و ماوراءالنهر بامیر مسعود بیک حواله کرد و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و لور و کرمان و گرجستان و طرف هندوستان بامیر ارغون آقا سپرد و امراء و ملوک که تعلق بهر یکی داشتند، همه را یرلیغ و پاییزه فرمود و مهمات بایشان مفوض گشت و سلطنت روم به سلطان رکن الدین داد و برادر او را معزول گردانید و داود پسر قیز ملک را زیر دست داود دیگر گردانید و بزبان ایلچی بغداد، خلیفه را تهدید و وعید فرستاد، بسبب شکایتی که شیرامون پسر چور مانغون از ایشان کرده و همچنین تذکره را که ایلچیان الموت آورده بودند، بخشونت تمام، جواب فرمود نوشتن و چینقای را بنواخت و منصب وزارت بوی ارزانی داشت و تمامت بزرگان اطراف مراجعت نمودند و الحمد لله رب العالمین.

حکایت آخر عهد کیوک خان و بتل وجود او و عزیمت طرف اینمل

و در گذشتن او در حدود سمرقند

و چون از عهد صبا باز قداق که ملت عیسوی داشت بر اهاتابکی ملازم کیوک خان می بود، طبیعت او بدان نقش منطبع شده بود و بعد از آن چینقای نیز مدد آن معنی گشت و بدان سبب همواره بر تربیت قسیسان و نصاری اقبال مینمود. و چون آن آوازه شایع گشت، از دیار شام و روم و آس و اوروس، قسیسان روی بحضرت او نهادند و بواسطه ملازمت قداق و چینقای از انکار دین اسلام خالی نبود و کار نصاری در عهد

دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمانی را یارای آن نبود که بایشان بلند سخن گوید و کیوک خان جهت آنک میخواست که آوازه جود او بر آوازه پدرش راجح گردد، در کار بخشش افراط می نمود و فرمود تا اقمشه تجار که از اطراف آمده بودند، موجبی که در زمان معهود بود قیمت می کردند، و جوه میداد. يك نوبت هفتاد هزار بالاش سر بالا بر آمد که برات بر ولایات نوشته بودند و متاع هر اقلیمی کوه کوه بر هم نهاده، چنانک حمل و نقل آن تعذری داشت. ارکان دولت آن حال عرضه داشتند، فرمود که محافظت آن زحمتست و فایده حاصل نه، بر لشکر و حاضران قسمت کنید. روزها قسمت می کردند و تمامت ایل برسانیدند و هنوز بسیاری مانده بود، فرمود تا غارت کردند و آن سال در آن موضع قیشلامیسی کرد و چون سال نودر آمد، فرمود که هوای ایمل موافق طبع منست و آب آنجا مرض را سازگار است و از آنجا حرکت کرد و باشوکت و هیبت هر چه تمامتر متوجه بلاد غربی گشت و هر کجا بمزرعه رسید یا جمعی را در راه دیدی فرمودی تا ایشان را چندان بالاش و جامه میدادند که از ذل درویشی خلاصی می یافتند. و سیور قوقیتی بیگی چون عاقله و بغایت زیرک بود، دانست که استعجال او در آن عزیمت از مکر خالی نیست، پنهان قاصدی را نزد باتو فرستاد که مستعد باش چه کیوک خان بالشکری گران عازم آن حدود است. باتو منتها داشت و رزم او را بسیج میکرد و کیوک خان چون به حدود سمرقند رسید که از آنجا تا پیش بالیق هفتاد راه باشد اجل موعود در رسید و چندان مهلت نداد که يك قدم از آن مقام فراتر نهد و در گذشت و مدت پادشاهی او یکسال بود. سالهای بسیار پادشاه اسلام از عمر و جوانی و دولت متمتع و برخوردار باد و بعد از وفات کیوک خان راهها بر بستند و باساق شده هر کس بموضعی که رسیده باشد با آباد و خراب، نزول کند. و فرمان او قول قیمتش مرقد کیوک خان را بجانب ایمل که او در روی او آنجا بود نقل کردند و سیور قوقیتی بیگی چنانک رسم است، او را نصایح و تسلی داد و جامه و بوقناق فرستاد و باتو همچنین برین منوال استمالت و دلداری میداد و میگفت مصالح مملکت را او غول قیمتش بر قرار متقدم به مشورت چینقای و ارکان دولت کار میسازد و مهمل نگذارد چه بسبب ضعف و پیری

و درد پای ، حرکت من ممکن نیست و شما اینیان جمله آنجائید ، بلوازم آن قیام می نمایید، و هر چند جز معاملات تجار زیادت کاری نبود. و بیشتر اوقات اوغول قیمیش باقامان در خلوت بودی و بهذیانان و خرافات ایشان مشتغل و خواهجه و ناقور ابرخلاف ما درد و حضرت پیدا شد، چنانك دريك مقام سه در گاه حکام بود و از جوانب دیگر شهرزادگان بروفق مراد سوادها میگردند و فرمانها میدادند و بواسطه اختلاف مادر و فرزندان و دیگران و رای و تدبیر مختلف، کارها از ضبط بیرون شد و امیر چینقای در کارها متحیر گشت و هیچکدام سخن و نصیحت او نمی شنیدند و از خویشان ایشان سیورقوقنیتی بیگی مواعظ و نصایح میفرستاد و پسران از راه کودکی استبداد مینمودند و باستظهار بیسو مونککا کارهای بی هنجار می کردند تا وقتیکه خانیت بر مونککا قیام مقرر شد و امور جمهور در سلك نظام منتظم گشت. اینست حکایت کیوک خان که در قلم آمد .

قسم سوم .

از داستان کیوک خان در سیر و اخلاق پسندیده او و

بیلیکها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات

و حوادثی که در عهد او واقع شده، از آنچه در دو قسم سابق داخل

نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده

کیوک خان پادشاهی بود گردون حشمت و شهنشاهی در یاشوکت، باخیلای عظمت و کبریای نخوت. چون آوازه جلوس مبارک او در عالم منتشر شد و خشونت و هیبت و سیاست او چنان معروف و مشهور گشته بود که پیش از آنك حکم او بمخالفان رسد خوف و هراس او بردارهای معاندان کارگر بود، هر يك از طرف نشینان که آوازه او می شنیدند ، از خوف صولت و بیم سطوت او شب و روز آرام و قرار نداشتند و ارکان حضرت و مقربان و خواص او را مجال آن نبود که قدم از قدم بر گیرند و محل آن نه

که پیش از آنک در سخن شروعی پیوندد، مصلحتی را بموقف عرض رسانند. و آیندگان دور و نزدیک از مرابط خیول شبری فراتر نهند، مگر آنرا که طلب فرمودی. در ایام دولت او از مشرق تا مغرب و شمال و جنوب امراء و حکام و عمال و بواب روی باردوی او آوردند، چنانچ در زمان قوریلتای، هزار خرگاه سفید جهت مهبانسان معد کرده بودند و در جوار او در دو موضع نزول نماند و هنوز اکابر و اشراف از اطراف و اکنافی می رسیدند. چنان جمعیتی کس مشاهده نکرده بود. در تواریخ نیز در بیان آن مطالعه نیفتاده.

شعر

ز بس خیمه و مرد و پرده سرای نماند ایچ بردشت هموار و جانی

چون امر خانیت بر او قرار گرفت، چنانچ پدر خود قان یاسه تپر را در برابر قرار مقرر داشت و با حکام آن تغییر و تبدیل راه نداد. او نیز یاسه احکام در عوالت را از عوارض زیادت و نقصان مصون و از فساد تحویل مسدود داشت و حکم می نمود. هر یرلیغ که بآل تمغای مبارک او کسای قان مو شیخ باشد، بی آنکه از او استعاضه عرض کنند، بتجدید امضا نویسد. و کیوک خان در اصل خانت معین مزاج بود. بیشتر اوقات از مرضی خالی نبود و با وجود آن، اکثر ایام از بیست و نه روز بوقت بمطالعات کورس مدام و معانات پری چیرگان نوش ادامه استعمال داشت و این نوعی موجب ازدیاد مرض می گشت و او ترک آن نمیکرد و بجهت آنکه بومرغ کورس او انصبی بازملازم او بودند. چون قواق که اتابک او بود، جیفای او را با کورس اطباء هم از آن ملت ملازم او شدند، طبیعت او بر آن منقطع گشت. آن روز که سینه او کالنهش فی الحجر مانده، بر تربیت قسبسان و معالجه او در کورس کورس چون فایض شد، از اطراف و اکناف عالم کشیشان در میان او آوردند و در کورس او او طبعاً از انکار دین محمدی صای الله علیه و سلام خالی نبود. در ایام سلطنت ما بیل خانی بود و پروای گفت و شنید نداشت. تمامت حل و عقد و قیس و بسط او در بدو اتفاق و جویبار تفویض کرد و کلی خیر و شر و صلاح و فساد بایشان باز گذاشت. در مصاری در عهد او

او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با آن جماعت سخنی بلند بگوید. و در کار بخشش، زیاده از حد افراط مینمود و میخواست که نامش از نام پدر بگذرد اما مهلت نیافت.

تاریخ پادشاهان ختای و ماچین و امراء و خلفاء و سلاطین
 و ملوک و اتابکان ایران زمین و مصر و شام و مغرب که از ابتدای
 پارس ییل که سال یوز بود - واقع در شعبان سنه تسع و ثلاثین و
 ستمایه - تا انتهای مورین ییل سال اسب - موافق رمضان سنه
 ثلاث و اربعین و ستمایه مدت پنج سال معاصر توراکنه خاتون و
 کیوک خان بوده اند بر سیل اجمال و ایجاز و الحمد لله رب العالمین.

تاریخ پادشاهان ختای و ماچین که در این مدت پنج سال بوده اند

مملکت ختای درین مدت بکلی در تحت تصرف اوروغ چنگیز خان بود و سوشو
 نام آخرین پادشاهان آنجا در اوایل عهد او کتای قا آن مقرر گشت و دولت آن طایفه
 منقطع شده. و اما پادشاه ماچین درین تاریخ مذکور، لیزون نام بود و مدت عهد او
 برین موجب:

لیزون

چهل و یک سال بغیر هفت سال گذشته و بیست و نه سال باقی پنج سال.

تاریخ امراء و خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان
 که درین مدت بوده اند

تاریخ امراء

امیر کور کوز که حاکم خراسان بود، بواسطه آنک با شخصی از چغتایان
 بر سر بولی خصومت کرده بود و سخن درشت گفته، بحکم یرلیغ او کتای قا آن چنانک

در داستان او نوشته شد، بگرفتند و بند کرده بردند و چون آنجا رسیدند، او کتای قا آن در گذشته بود، او را به اردوی الغ ایف بردند. امراء یارغومی پرسیدند، گفت اگر شما کار من بقطع میتوانید رسانید تا من سخن گویم والا ناگفته به. بدان سبب، کار او در توقف ماند و او را باردوی تورا کنه خاتون بردند. چینقای از پیش او منهزم شده بود و کور کوزبدیگر امرای که در کار بودند زیادت التفاتی نمود و نیز مالی با خود نداشت تا تادارک کار کند. او را باردوی چغتای بردند و بعد از آنک بر وی گناه ثابت کردند، بیاسا رسانیدند و در آخر عهد مسلمان شده بود و امیر ارغون آقا را بجای او بحاکمی خراسان فرستادند و شرف الدین خوارزمی را نیابت او دادند والسلام.

تاریخ خلفاء

در اوایل این مدت مذکور، خلیفه آل عباس المستنصر بالله بود و اشگر مغول بفرمان بایچونویان فوج فوج بحدود بغداد بتاختن میرفتند و اربیل را محاصره کردند و بجنگ بستند. اهل شهر بقلمه تحصن نمودند و جنگهای سخت میکردند و چون در قلمه آب نبود، مردم بسیار هلاک می شدند چنانک دفن ممکن نبود، با آتش میسوختند و مغول شهر را خراب گردانیده مجانبق بر حصار افراشتند. خلیفه چون خبر یافت، شمس الدین ارسلان تیکین را با سه هزار سوار بمدد ایشان فرستاد. مغولان چون از وصول او آگاه شدند، ناگاه کوچ کردند و بفرار برفتند و خلیفه از فقهاء استفسار کرد که حج افضل است یا جهاد، باتفاق فتوی دادند که جهاد. فرمود تا آن سال بحج نروند و عاه و فقها و خواص و عوام غریب و شهری به تیر انداختن و آداب سلاح مشغول شده فرمود تا خندق و باروی بغداد را عمارت کردند و بر بارو مجانبق نهادند و دیگر بار مغول بقصد اربیل معادرت نمودند، اهالی آنجا منزعج شده بودند. امیر ارسلان تیکین با لشکری مرتب بیرون شهر بایستاد، منتظر وصول ایشان. مغولان چون واقف شدند، از آنجا برگشته بجانب دقوق و اعمال بغداد رفتند و قتل و غارت کردند و برده بردند. شرف الدین اقبال شیرازی خطیب، مردم را بجهاد تحریر می کرد تا بیرون رفتند.

جمال الدین قوشتیمور مقدم لشکر بود و بجبل الحمیرین لشکرها بهم رسیدند و خلیفه مستنصر از شهر بغداد بیرون آمد و خواص و عوام را حاضر گردانید و با مردم خطاب کرد که: از جهات و جوانب، قصاد و دشمنان دین قصد دبار ما کرده اند و من دفع ایشان را، جز این شمشیر ندارم، بر عزم آنم که نفس خویش بجنک ایشان روم. ملوک و امراء گفتند که خلیفه را زحمت نباید کشید، ما بندگان برویم و جمله برفتند و بدلی قوی برفتند و جنک کردند و مغولان از جبل الحمیرین منہزم باز گشتند. اترک و غلامان خلیفه بر پی ایشان برفتند و بسیاری از مغولان را بکشتند و اسیران اربیل و دقوق را باز گرفتند و در روز جمعہ دهم جمادی الآخر سنہ اربعین و ستمایہ امیر المؤمنین المنتصر بالله در گذشت و پسرش المستعصم بالله بجای او بخلافت بنشست والسلام.

تاریخ سلاطین

در روم سلطان عزالدین متولی امور سلطنت بود و برادرش رکن الدین به بندگی حضرت قاآن رفت و بعد از جلوس مونککا قاآن سلطنت بدو دادند و برادرش را معزول کردند.

در موصل سلطان بدرالدین لؤلؤ بود و کار او در اوج عظمت. رسولی را ببندگی حضرت قاآن فرستاد و چون مونککا قاآن بر تخت نشست، او را باعزاز تمام باز گردانید و سلطان بدرالدین لؤلؤ را سیور غامیشی کرده یرلیغ و پاییزه فرستاده و درین سالها سلطان بدرالدین نصیبین را بگرفت.

در مصر ملک صالح نجم الدین ایوب بن الکامل بن العادل سلطان بود و بعلتی مزمن مبتلا، و همواره بافرنگ در جنک.

در کرمان سلطان رکن الدین بود و بعدل و انصاف مشغول و هیچ حادثه غریب واقع نگشت.

در سیستان ملک شمس الدین کرت بود.

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران ...

و در دیار بکر و شام در سنه تسع و ثلاثین و ستمایه سید تاج الدین محمد صلابه را بهاکمی اربیل معین گردانیدند و هم در این سال بر که خان پسر و لکنام از جمله امرای سلطان جلال الدین که حاکم بقیه منزه مان لشکر خوارزم بود، دختر عاتق عادل را که مادر صاحب حلب بود خواستاری کرد. او بفرمود تا رسول را خوارزمی کرد بر که خان لشکر گرد کرد و بولایت ایشان رفت. لشکر حلب بیرون آمدند و بمسج مصاف دادند. خوارزمیان حلیان را بشکستند و قتل و غارت کردند و اسیر بردند. بعد از آن صاحب حلب و صاحب حمص باتفاق با خوارزمیان جنگ کردند و از هیچ طرف شکسته نشدند. و هم درین سال بعضی خوارزمیان که بکرمان بودند در عانه بدیگران متصل شدند و پسر بر که خان محمد بیفداد آمد، بخدمت خلیفه و در سلك اصحاب مجاهد الدین ایبک دواتدار منخرط شد و در سنه اربعین و ستمایه بار دیگر باز میان خوارزمیان و اهل حلب حرب افتاد. خوارزمیان بشکستند و زن و بچه و اسبان و چهارپای بگذاشتند و حلیان غنایم بسیار یافتند و در سنه اثنتین و اربعین باز لشکر مغول بدیار بکر و خابور آمدند و حران و رها بگرفتند و ما درین را بصلح بستند شهاب الدین غازی به مصر بگریخت و آنجا متمکن بنشست و مستظهر شد.

و در فارس انابک ابوبکر حاکم بود و بضبط و ترتیب لشکر مشغول

آغاز داستان مونککا قاآن بن تولوی خان بن چنگیز خان

داستان مونککا قاآن بر سه قسم است

قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او.

قسم دوم در حکایات جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او بر سر بر خانی و تاریخ حکایات زمان پادشاهی او و ذکر مصافهای که داده و فتحهای که او را میسر شده.

قسم سوم در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلیکها و مثلهای او و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته ، غیر از آنچه در دو قسم سابق داخل شده و نامرتب و متفرق از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

قسم اول

از داستان مونککا قاآن در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین

و شعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او

و جدول شعب فرزندان او

مونککا قاآن پسر مهین تولوی خان بود . از خاتون بزرگترین او سیور فوقتیتی بیگی دختر چاکمپو برادر او نکخان پادشاه کرایت در وجود آمده بود و خواتین و قومایان بسیار داشت و خاتون بزرگترین ، قوتوقتی خاتون دختر اولدای پسر بوکوگور کان از استخوان ایکیراس که داماد چنگیز خان بود و ازین خاتون دو پسر

داشته، بزرگترین بالتوو کوچکترین اورنکناش. و اورنکناش دو پسر داشت مهتر ساربان و کهتر کونچاک و هر دو در جوانی نماندند و ایشان را فرزند نبوده و ساربان با بومندان بالشکر درسو آمده بود و با شیر کی متفق شده و نوموغان را گرفته و پیش مونککاتیمور برده که پادشاه اولوس باتو بود فرستاد و شیر کی را پیش قوییلای قاآن بردند قاآن او را بحدود سواحل و گرمسیر فرستاد تا آنجا نماند و هم ازین خاتون دختری داشته نام او بایالون و او را به پسر چاقور چین مریک داده که برادر هولودای بود و هولودای پدر مادر این دختر بود و خاتون دیگر بزرگداشت نام او او قول قویمیش از استخوان اویرات از اوروق فوتوقه بیگی و خواهر اولچای خاتون بوده است و این خاتون بغایت حاکمه بود و در اول نامزد تولوی خان بوده، بدین سبب برادران شوهر خود قوییلای قاآن و هولاکو خان را فرزند میگفت و ایشان ازاد ترسیدندی و ازین خاتون پسر نداشت. دو دختر داشت بزرگترین را نام شیرین و کهترین را بیچقه و کرونان نیز گفته اند و شیرین را به چوچمتای پسر تایچو گورکان داده بود و تایچو دختر کوچکین چنگیز خان التالون داشته و از استخوان اولقونوت بود و چون شیرین نماند، بیچقه را هم پسر تایچو گورکان دادند و قومای معتبر داشته یکی بایاوچین نام از قوم بایاوت و ازویک پسر داشت، نام او شیر کی و او را پسری بوده اولوس بوقا نام. و سبب گرفتن این بایاوچین آن بود که پدرش زه کمانی از قورچی خانه بدزدید و در ساق موزه او یافتند و پیدان گناه، او را بیاساق می رسانیدند، با دختر خویش- بایاوچین او را حاضر کردند، در نظرش آمد و او را برگرفت و دیگر قومه را نام او کوی بیه بود از استخوان ایلچیکین و ازو پسری داشته اسوتای و باریق بوکا یکی شد و با قوییلای قاآن مخالفت نمود و این اسوتای را چهار پسر بوده مهتر اولچای، هولاجو، هنتوم، اولچای بوقا، و این چهار پسر در حضرت قاآن می بودند و احوال ایشان مشروح معلوم نشده و جدول شهب فرزندان مذکور بدین نمطست که اثبات می یابد.

ذکر سبب انتقال قاآنی به مونککا قاآن و مقدمه جلوس او بر تخت خانی و پادشاهی

سبب انتقال قاآنی باو و سعی و تدبیر مادر او سیور

قوقتیتی بیگی بطریق کفایت

چون کیوک خان در گذشت، دیگر باره اضطراب بامور مملکت راه یافت و مصالح ممالک را خاتون او اوقول قییمیش باارکان دولت می ساخت و پیش از آن در وقتی که او کتای قاآن بچنگ ولایت ختای برنشسته بود و تولوی خان را واقعه ناگزیر رسید، قاآن از سوز فراق او همواره نالان می بود و چون مست شدی، بسیار بگریستی و گفتمی از فراق برادر بغایت دلتنگ می شوم، بدان سبب مستی اختیار می کنم تا مگر دمی آبی نایره ساکن تر گردد. و از غایت دلتنگی که باحوال فرزندان ادا داشت، فرمود که مصالح اولوس و تدبیر لشکر برای خاتون بزرگش که عاقله جهان است - سیور قوقتیتی بیگی - مفوض باشد و پسران و لشکر در فرمان او. و سیور قوقتیتی بیگی در اهتمام و مراعات فرزندان و ترتیب مهمات ایشان و از آن لشکر و اولوس ضبطی بنیاد نهاد، که مقدر هیچ کلاه داری نبوده و نتواند بود و قاآن در کلیات امور و مصالح مملکت با او کنکاج کردی و از صوابدید او در نگذشتی و تغییر و تبدیل بسخن او راه بدادی و متعلقان او بحمایت و اهتمام و احترام ممتاز بودندی و در هیچ بولقاقی از ایشان چیزی که خلاف یاساق قدیم و حدیث باشد، صادر نشدی و بوقت جلوس هر پادشاهی، تمامت شاهزادگان از افعال خویش در مقام خجالت میبودند، الا سیور قوقتیتی بیگی و پسران بزرگوار او، و این معنی از غایت کفایت و کمال عقل و کیاست و نظر در عواقب امور تواند بود و از وقت وفات تولوی خان باز، همواره بانفاذ تحف و هدایا رعایت جوانب عشایر و اقارب بتقدیم رسانیده بود و بیدل و اصطناع، عساکر و اجانب را مطیع و هوادار گردانیده، چنانک بعد از کیوک خان اکثر خلق بر تفویض خانیات پسر مهین او مونککا قاآن متفق الکلمه شدند و برین جمله محافظت جوانب میکرد تا وقتی که ایزد تعالی جل جلاله بواسطه کاردانی و کفایت او، عروس مملکت را در کنار

مونککا قاآن نشاند و هر چند تابع و مقوی ملت عیسوی بود، در اظهار شعار شرع مصطفوی بغایت کوشیدی و صدقه و عطا در حق ائمه و مشایخ اسلام مبذول داشتی و مصدق این معنی آنک، یک هزار بالش نقره بداد تا در بخارا مدرسه سازند و شیخ - الاسلام سیف الدین یاخرزی قدس الله روحه العزیز مدیر و متولی آن کار خیر باشد و فرمود تا دیهها خریدند و بر آن وقف کردند و مدرسان و طالب علمانرا بنشانند و دائماً صدقات باطراف و نواحی فرستادی و اموال بر مساکین و فقرای اسلام نفقه کردی و این طریقه را مسلوک میداشت، تا ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمایه که در گذشت والله اعلم و احکم.

مقدمه جلوس بر تخت خانیت

با بوقت واقعه کیوک خان بدر دپای مبتلا بود و از راه آقا و اینی بهمه جوانب باستحضار عشایر و اقارب، ایلچیان متعاقب فرستاد تا تمامت پسران اینجا آیند و قوریلتهای ساخته یکی را که مستعد باشد و مصلحت دانیم، بر تخت نشانیم. فرزندان او کتای قاآن و کیوک خان و چغتای ابا نمودند که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان اوانان و کلوران است، بر ما واجب نیست بدشت قیچاق پائی رفتن. و خواجه و ناقوق و تقوریتای نویان را و تیمور نویان که امیر قراقروروم بودند، قایم مقام خویش بفرستادند تا بموجبی که شهزادگان اتفاق کنند، خط بدهند چه، باتوجه شهبزادگان را آقا است و فرمان او بر همگنان نافذ و از صواب دید او بهیچوجه تجاوز ننمائیم. بعد از آن، میور قوقیتینی بیگی مونککا قاآن را گفت که چون پسران خلاف آقا کردند و پیش او نرفتند، نو با برادران برو عیادت او تقدیم رسان. مونککا قاآن بر وفق اشارت مادر متوجه شد و حضرت باتو دریافت. و چون آنجا رسید و بشرایط خدمت قیام نمود، باتوا از ناصیه او آنا ررشد و کفایت مشاهده کرد و گفت از میان شهزادگان مونککا قاآن استعداد و اهلیت خانیت دارد، که نیک و بد روزگار دیده و تلخ و شیرین هر کار چشیده و بکرات لشکرها به اطراف کشیده - و بقتل و کفایت از همگنان ممتاز و وقار و حرمت او در نظر او کتای قاآن

و دیگر شهزادگان و امراء و لشکریان هر چه تمامتر بوده و هست. و قاآن اورا برادرش
 کولکان و کیوک را با من که با توام و آورده و اروق جوجی، یکبار بجانب ولایت
 قپچاق و ممالک که در آن حدود است فرستاد تا مسخر گردانیم و اقوام اولیرلیک و
 قپچاقاق و اقوام وزوقیناقان و چرکس را ایل و منقاد گردانید و مقدم قپچاقان باچمان
 و مقدم اقوام چرکس توقفاس و مقدم اقوام آس اجیس را و شهر کرمان رامونککاقا آن
 بگرفت و قتل و غارت کرده ایل گردانید. بعد از آن در اوت پیل موافق سنه ثمان و ثلاثین
 و ستمایه قاآن یرلیغ فرستاد تا شهزادگان باز گردند. تا ایشان آنجا رسیدن، قاآن وفات
 یافته بود و یرلیغ بر آن جمله، که شیرامون پسر زاده اولی العهد باشد. توراکنه خاتون
 حکم اورا دگرگون کرد و مسموع نداشت و کیوک خان را بخانی بنشانند. این زمان
 شایسته ولایت پادشاهی مونککاقا آن است و از اروق چنگیز خان کدام پسر دیگر
 هست که بفکر ناقب و رای صایب ضبط ممالک و لشکر تواند کرد، مگر مونککاقا آن که
 پسر عم نیکوی من تولوی خان است که پسر خردتر چنگیز خان بود و بورت بزرک، او
 دارد و معلوم است که به حکم یاسا و رسم مغول، جایگاه پدر پسر کوچکتر رسد. بنابر
 این مقدمات، پادشاهی از آن مونککاقا آن است چون با تو این اندیشه تمام کرد، ایلچیان
 را پیش خواتین چنگیز خان و خواتین و پسران او کتای قاآن و خاتون تولوی خان
 سیور فوقیتی بیگی و دیگر شهزادگان و امرای دست راست و چپ فرستاد که از
 شهزادگان آنک یاساق و یرلیغ چنگیز خان به چشم دیده و به گوش شنیده، مونککاقا آن
 است. مصلحت اولوس و لشکر و رعیت و ما شهزادگان در آنست که اورا بقا آنی بنشانیم
 و فرمود تا برادران او آورده و شیبان و برکای و تمامت اروق جوجی و از شهزادگان
 دست راست قراهورلاکو از فرزندان چغتای جمعیتی ساختند و روزها طوی کردند و بعد
 از آن بر اجلاس مونککاقا آن اتفاق نمودند. مونککاقا آن ابا مینمود و بتقلد آن امر
 عظیم رضا نمی داد و متفکر آن کار بزرک نمی شد و چون الحاح می کردند، او را با
 مبالغت می نمود. برادر او موکای اوغول بر پای خاست و گفت در این مجمع تمامت
 شرط کرده ایم و خط داده، که از فرموده صابن خان با تو نگذردیم، چگونه مونککاقا آن از

صواب دید او عدول میجوید باتوسخن او را پسندیده داشت و بر آن تحسینها کرد مونککا قا آن ملتزم شد. با توچنانک معتاد و معهود مغولان است، برخواست و تمامت شهزادگان و نوینان بموافقت کمر گشاده و کلاه برداشته زانو زدند و با توکاسه گرفت و خانی را در محل خویش قرار داد و تمامت حاضران بیعت کردند و بر آن مقرر شد که در سال نو قوریلتهای بزرگ کنند و بدان اندیشه، هر کس با یورت و مخیم خویش رفتند و مراجعت نمودند و آوازه این بشارت در اطراف منتشر گشت. آنگاه باتو برادران خویش بر کای و توقاتی مور را فرمود تا بالشگری گران در صحبت مونککا قا آن به کلوران که تختگاه چنگیز خان است روند و بحضور تمامت شهزادگان قوریلتهای کرده او را بر تخت پادشاهی نشانند و از پیش باتو روانه شدند.

مصراع

عزو دولت بریمین و فتح و نصرت بر یسار

و بمقام چرکای فرود آمدند و سیور قوقیتی بیگی بتلطف و تکلف، اقارب و عشایر را استمالت میداد و بقوریلتهای دعوت میکرد و جمعی پسران از اوروق قا آن و کیوک خان و ییسو مونککا و بوری فرزندان چغتای در آن باب دفعی میگفتند و در آن کار تفریقی میانداختند، بعلت آنک خانی در اوروق قا آن و کیوک خان می باید و بکرات ایلچیان را پیش با تو فرستادند که ما از این اتفاق دوریم و بدین، میثاق را نه. پادشاهی بما میرسد، چگونه تو بدیگری میدهی باتو گفت ما بموافقت آقا و اینی این کار اندیشیده ایم و این مصلحت تمام کرده، بر وجهی که فسخ آن ممکن نیست و اگر این کار بدین موجب میسر نشدی و جز از مونککا قا آن دیگری نامزد بودی، کار پادشاهی خلل پذیر گشتی، چنانک تدارک آن ممکن نبود و اگر پسران درین کار تأمل نمایند و بنظر عاقبت اندیشی درنگرند، معلوم شود که رعایت از جانب پسران و نوادگان قا آن رفته است چه، تمشیت امور چنین ملکی عریض فسیح که از شرق تا غرب است، بقوت بازوی کودگان بر نیاید. و درین گفت و شنید، آن سال موعود با آخر رسید و سالی دیگر هم به نیمه کشید و کار عالم و امور ملکی هر سال بی رونق تر می گشت. و چون میان ایشان

بعد مسافتی بود، اتفاق کنکاج با اجتماع دست نمیداد و مونککا قاآن و سیور قوقیتی یکی پیش هریک میفرستادند و طریقه مراعات و موالات مسلوک می داشتند . و چون نصایح و مواعظ را در آن طایفه اثری نبود ، بر سییل تلافی و تهدید پیغامها مکرر می کردند و ایشان تعلل مینمودند و هر نوبت حجت بر ایشان مکرر میگردانیدند تا مگر برفق و مدارا منجز گردند و از خواب غفلت و غرور متنبه شوند . چون آن سال با آخر رسید، بهر جانب ایلچیان را فرستاده بودند تا اقربا و ابناء بموضع کلوران گرد آیند و شیلامون بیتیکچی را پیش اوغول قویمیش و پسران او خواجه و ناقو فرستادند و علم دار بیتیکچی را به ییسو مونککا، که: بیشتر اوروق چنگیز خان جمع شده اند و کار قوریلتای تا غایت، موقوف شما مانده و عذر و دفع را مجال نه و اگر اندیشه یک دلی و اتحاد دارید، بقوریلتای باید آمد، تا با اتفاق مصالح ملک ساخته شود. ایشان چون دانستند که چاره نیست، ناقو اوغول روان شد و قداق نویان و جمعی از امرای حضرت کیوک خان و ییسو نوقه او قول پسر زاده چغتای خان از مقام خویش بموافقیت ایشان نزدیک شیرامون آمدند و هر سه در یک موضع جمع شدند و بعد از آن خواجه نیز در حرکت آمد و هنوز متصور ایشان آنک، بی ما کار قوریلتای تمشیت نپذیرد . و بر که نزد با تو پیغام فرستاد که مدت دو سال شد تا می خواهیم که مونککا قاآن را بر تخت نشانیم و فرزندان او کتای قاآن و کیوک خان و ییسو مونککا پسر چغتای نیامدند . با تو جواب فرستاد که تو او را بر تخت نشان ، هر آفریده که از یاسا برگردد سرش برود شهزادگان و امرای که پیش مونککا قاآن بودند چون بر کای، و از امرای بزرگ قسون و از شهزادگان دست چپ پسران جوجی قسار یکو ییسو نککه و ایلچینای پسر قاچیون و تیغا چار پسر اوتچی نویان و پسران بیلکوتای که جمله برادر زامگان چنگیز خان بودند و از شهزادگان دست راست از فرزندان چغتای قرا هو لاکو و از فرزندان او کتای قاآن ، قدان و از نوادگان او، مونککو پسر کوتان و برادران سونککا قاآن هو لاکو خان و قویبیلای قاآن و مو که و اریق بوکا، تمامت جمع شدند و منجمان طالعی مسعود اختیار کردند و از دلایل دولت روز افزون او یکی آن بود که در آن چند

روز، هوای آن حدود بنقاب سحاب محتجب بود و بارانها متواتر می بارید و کس چهره مهر نمیدید. اتفاقاً در آن ساعت که منجمان اختیار کرده بودند و می خواستند تارصد کنند، ناگه خورشید جهان افروز از زیر ابر پیدا شد و بمقدار جرم آفتاب، آسمان گشاده گشت تا منجمان با سانی ارتفاع گرفتند و جماعت حاضران از شهزادگان مذکور و امرای بزرگ و معتبر و سروران هر قومی و لشکریان بی اندازه که در آن حدود بودند تمامت کلاهها از سر برداشتند و کمرها بردوش افکندند و در قاقایل که سال خوک باشد واقع در ذی الحجه سنه ثمان و اربعین ستمایه هجری - مونسکا قاقا آن را در حدود قراقوروم که تختگاه چنگیز خان بود، بر سر بر فرماندهی و تخت پادشاهی بنشانند و امراء و لشکریان از بیرون اردو بموافقت شهزادگان، نه بار زانو زدند بوقت جلوس مبارک او اندیشه کردند که چگونه با ساق کنند تاهر کس را ساور امیشی بکنند بیکی معین کردند که بر کای بسبب درد پای بنشیند بجای خود، و قوییلای زیر او بنشینند و تمامت بسخن قوییلای نگاه کنند. فرمود که مونسکا بر در بایستد تا پادشاه زادگان را و امراء را منع تواند کرد و هولاکو را فرمود تا پیش باورچیان و قوموزچیان بایستد تاهر کس بسخن بی حساب نگویند و نشنود. و بدین موجب، مرتب گردانیدند و ایشان هر دو آمد شدی میگردند تا کارهای فوریتای راست شد. و چون بمبارکی بر چهار بالش مملکت بنشست، از کمال علو همت خواست که در آنحال آسایشی بجملة اجناس و انواع رسد! با سا فرمود که درین روز همایون هیچ آفریده طریقه منازعت و مشاجرت نسپرد و بتماشای عشرت مشغول باشند و تا چنانک اصناف انسان بتمتع و لذت از روزگار انصاف می ستانند؛ انواع حیوانات انسی را از مرکوب و محمول، یعنی رکوب و حمل و قید و شکال تعرض نرسانند و آنچه ما کول باشد، در شرع عدل خون ایشان نریزند و وحوش از پرنده و چرنده - خاکی و آبی - از تیر و دام صیادان آمن باشند و در ریاض امان، بمراد پرو و بالی زنند. و ادیم زمین را بزحمت میخ و صداع نعل نرنجانند و آب روان را با استعمال انجاس و ارجاس ملوث نگردانند. سبحان الله و جودی که باری تعالی آنرا منبع مرحمت و مجمع فنون معدلت گردانید، تا بعدی که آسایش سایر حیوانات

و جمادات خواهد. اهتمام همت همایونش باصلاح حال ضعفا و نشر معدلات و رافت در حق خواص و عوام تا چه غایت تواند بود. ایزد تعالی اوروق نامدار او را سالهای مدید و قرنهای بعید از ملك و دولت تمتع و برخورداری دارد بمنه و لطفه آن روز برین شیوه بشب رسانیدند و روز دیگر طوی درخیمه کردند که صاحب بلواج ترتیب کرده بود. از جامه های نسیمج و زربفت بالوان گوناگون چنانک پیش از آن کس خیمه چنان نه افراخته بود، و بارگاهی چنان نساخته. و بر نمطی که صورت آن اثبات یافت، پادشاه جهان بر تخت نشسته بود و شهزادگان چون عقد ثریا بردست راست او مجتمع، و هفت برادر عالی فر در خدمتش بیای ادب ایستاده و از دست چپ خواتین بر مثال حورعین بنشسته و ساقیان سیم ساق کاسات قمیز و شراب با باریق و اکواب می گردانیدند و در میان نوینان مقدم ایشان منکاسار در مقام قورچیان بنده وار ایستاده و بیتکچیان و وزراء و حجاب و نواب مقدم ایشان بلغا آقا در مرتبه و مقام خویش بقدم ادب ایستاده. و مدت هفته برین نمط سور و سرور بود و وظیفه بیت الشراب و مطبخ هر روز دوهزار گردون شراب و قمیز و سیصد سر اسب و گاو و سه هزار سر گوسپند و جهت حضور بر کای، تمامت را بطریق مشروع می گشتند و در میان آن طویها اقدان او قول و برادر او ملك او قول و قراه و لاکو برسیدند و بر عادت معهود و رسم مألوف مراسم تهنیت به تقدیم رسانیدند و باتفاق، باستیفای لذات و چیرغامیشی مشغول گشتند والسلام.

حکایت غدر و مکر. اندیشیدن بعضی شهزادگان از اوروق

او کتای قاآن در حق مونککا قاآن و ظاهر شدن آن حال

بر کشك قوشچی و خبر آوردن و گرفتن ایشان

و چون ایشان منتظر وصول دیگر شهزادگان می بودند و در کار عیش و طرب افراط و تفریط می نمودند و هیچ آفریده را تصور نه که یاسای قدیم چنگیز خان تغییر و تبدیل پذیرد و بهیچوجه خلافی و نزاعی در میان اوروق او واقع گشت، در کار عیش جانب احتیاط مهمل میماند. و شیرامون و ناقو پسرزادگان او کتای قاآن و توقوق

پسر قراچار با یکدیگر اتفاق کرده نزدیک رسیدند و با ایشان گردونه‌های بسیار پر-
 سلاح، و در دل مکر و غدر اندیشیدند. ناگاه از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آن
 است، جانورداری کَشک نام را از استخوان قنقلی از قوشچیان مونککا قا آن اشتری
 ضایع شد. در طلب آن میگردید و در میان خیل لشکر شیرامون و ناقو افتاد و لشکری
 بسیار دید با گردونه‌های بی‌شمار که با سم و آکول و مشروب جهت طوی تهنیه پر بار
 کرده بودند و از سر آن حال غافل، طلب ضالۀ خویش می‌کرد. در راه به کودکی رسید
 پیش گردون نشسته. کودک پنداشت که سوار از آن ایشان است، در اصلاح کردن ازو
 یاری خواست. کَشک پیاده شد تا مدد او کند، نظر او بر اسلحه و آلات حرب افتاد که در
 گردون تعبیه کرده بودند. از کودک پرسید که این بار چیست، گفت سلاحی است که دردیگر
 گردونه‌هاست. کَشک دانست که با گردونه‌های پر از سلاح رفتن، از مکاری و غدری خالی
 نیست، لیکن خود را غافل ساخت و چون از معاونت او فارغ گشت، شبانه بخانه رسید
 و مهمان فرو آمد و گستاخ گشته بتدریج از احوال استخباری می‌نمود. چون بر حقیقت
 حال واقف گشت و به یقین او را معلوم شد که خیال آن جماعت مکر و نفاق است. و بران
 اند که در اثنای طوی مبارک چون مست شده باشند پای از جاده حرمت بیرون نهند و
 دست تطاول دراز کرده آنچ کَنکاج کرده اند بانمام رسانند. و لایحیق المکر السی الاباهله۔
 کَشک زمام اختیار بگذاشت و کم‌شتر گرفته سه روزه راه را بیک روز براند و بی اجازت
 و دهشت، ناگاه در بارگاه آمد و بدل قوی آغاز سخن کرد و گفت باهرو و طرب مشغول
 شده‌اید و مخالفان بقصد شما برخاسته‌اند و منتظر فرصت گشته‌اند و اسباب کارزار را
 مستعد گشته. و آنچنانک مشاهده کرده بود، بمشافهه تقریر کرد و ایشان را بر مبادرت
 بدفع و تدبیر آن، بتعجیل تمام تحریر می‌کرد و چون امثال آن حیل در آیین مفعول
 معهود نبود. خاصه در عهد دولت چنگیز خان و اوروق۔ او را بغایت مستبدمیداشتند و
 بکرات سخن او بازمی‌پرسیدند و همان معنی بی‌هیچ اختلاف تقریر می‌کرد، و آن سخن
 در سمع مونککا قا آن جا نمی‌گرفت و بدان التفاتی نمی‌کرد و کَشک مبالغه بسیار می
 کرد و قلقلی و اضطرابی ازو مشاهده می‌کردند و سکون و تمکن مونککا قا آن پر۔

قرار. و شهزادگان و نوینان که حاضر بودند، احتراز از آنک مبادا که چشم زخمی رسد، بران ثبات انکاری می کردند. و پیش از آنک مجال فرصت نماند، هر کس از شهزادگان میخواستند که در راه تدارک این معنی قدم زنند و بنفس خویش رفته از آن حال تفحص نمایند. عاقبة الامر بران متفق شدند که امیر مانکسار نویان که سرور امرای حضرت بود، در مقدمه برود و از آن حال استکشاف نماید. بر وفق اشارت، با سوار دوسه هزار بر نشست و صبحدمی نزدیک مقام ایشان رسید. با پانصد سوار دلیر در پیشتر براند تا نزدیک خانه های ایشان، و از جوانب لشکرها در رسیدند و شیرامون پیشتر از آن، لشکر و او غروق خویش را در موضع ماسکی گذاشته بود و جریده با پانصد سوار می آمد و در موضع ساری کهرا امیر منکاسار مذکور و شهزاده موکه که مقدم لشکر بود و چو قبیل گورکان را از استخوان کرایت بالشکرهای که داشتند، پیرامون شیرامون و ناقو و توقون و دیگر شهزادگان که با ایشان بودند، بر آمدند و ایلچی فرستادند که از شما نقلی کرده اند و بسمع مبارک قاآن رسانیده که شما بدل بد آید. اگر این سخن خلاف است، دلیل آن باشد که بی تفکر و تردد روی بدر گاه آرید والا فرمان چنانست که شما را گرفته آنجا بریم. ازین دوا امر کدام اختیار می کنید. ایشان چون آن پیغام شنیدند و حل آنک چون نقطه در میان دایره مانده بودند و اتباع و اشیاع از ایشان دور. بغایت متحیر و سرگردان گشتند و از سر اضطرار، بقضارضا داده انکار این معنی کردند و گفتند بدل راست می آیم و بران قرار، که باتفاق عزم بنده گی مونککا قاآن کنند. امرای مذکور پیش شیرامون و شهزادگان آمدند و یکدیگر را کاسه داشتند و با سواری چند معدود، روی بحضرت قاآن نهادند چون نزدیک رسیدند، بیشتر نوکران ایشانرا و سلاح را گرفته باز داشتند. و فرمان شد که قومی از امرای که در صحبت شهزادگان اند، بیرون بایستند. جمله را باز داشتند و نه نه تکشمیشی کرده در اندرون آورد و رفتند و سه روز بطوی مشغول شدند و از ایشان هیچ سخن نپرسیدند. چهارم روز چون بدر گاه آمدند و قصد در رفتن کردند، ایلچی مونککا قاآن بر سید و گفت امروز توقف کنید و فی الحال ایلچی دیگر بر سید که هر نوکر و لشگری که با ایشان است، تمامت هزاره و صد و دهه با جاور

خود روند، چنانکه اگر اینجا مانده باشند، او را بیاسا رسانند. بر موجب فرمان
تمامت بازگشتند و شهزادگان تنها بماندند و جهت محافظت ایشان لشکری معین
گشت.

حکایت حاضر شدن مونککا قاآن در اردوی چنگیز خان

و پرسیدن یارغوی شهزادگان بنفس خویش

دیگر روز، مونککا قاآن با اردوی چنگیز خان حاضر شد و بر صندلی بنشست
و بنفس خویش شیرامون و شهزادگان را یارغوداشت و سزای پرسید که برین منوال از
شمانقلی کرده اند. هر چند مصدق و معقول نمی آید و در گوش خرد مسموع و مقبول نمی
افتد، اما بحث استکشاف را از راه مباحثه واجب و لازم می آید، تا چهره یقین از غبار
شک و شبهت پاک گردد. اگر بهتان و افترا باشد، کذاب و مغیری سزای خویش مشاهده کند
تا عالمیان را اعتبار حاصل آید. پسران انکار کردند که ما را از این حال خبری نیست
مونککا قاآن فرمود تا انا بک شیرامون با با کردیدی نام را حاضر کردند و از او پرسیدند
منکر گشت. فرمود تا به چوب پرسیدند، مقرر آمد و گفت پسران خبر ندارند، ما امرای
کنکاج کرده بودیم و متفق شده: دولت مونککا قاآن مانع آمد و خود را به شمشیر زد
و بمرد.

حکایت یارغو پرسیدن منککسار نویان از حال امرای

که با شهزادگان غدر اندیشیده بودند

روز دیگر فرمود تا جماعت نویان و امرای را مثل ایلیچتای، بیان بزرگ
و تونال و قاتا کرین و چنگکی و قلختای و سرغان و تونال خرد و طوغان و بیسودر، که هر
یک خود را در پایه (ای) تصور می کردند که چرخ برین را برایشان دست نباشد، و جمعی
دیگر از امرای تومان و سروران که ذکر ایشان بتطویل انجامد، تمامت را موقوف
کردند و امیر منککسار، یارغوچی را فرمود تا بنشست و با جمع امرای دیگر آغاز تفحص

کرده آن سخن را می پرسیدند، تا عاقبت الامر اختلاف در سخن آن طایفه با دید آمد و در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند و جمله باتفاق اقرار کردند و بگناه معترف شدند که چنین کنکاجی کرده بودیم و غدر اندیشیده. و مونککا قا آن خواست تا چنانکه عادت محمود او معهودست، ایشان را تشریف عفو و اغماض ارزانی فرماید، شهزادگان و نوینان و امراء گفتند که بوقت انتهای فرصت در دفع خصم اهمال و امهال ورزیدن، از منہج صواب دور باشد.

بیت

هر کجا داغ بایدت فرمود چو تو مرهم نهی، ندارد سود

مونککا قا آن چون دانست که سخن ایشان از روی اخلاص است نه از راه غمز و نفاق، فرمود تا تمامت را مقید و محبوس گردانیدند و یکچندی در کار ایشان تأمل می کرد. روزی در گاه بر تخت سلطنت و فرمانروائی نشسته بود، امراء و ارکان دولت را فرمود تا هر يك در حق مجرمان بیلیکی بگویند، از آنچه دیده باشند. هر کس مقدار عقل و اندازه دانش خود سخنی می گفتند و در دلش جایگیر نمی آمد محمود یلواج در آخر مجلس ایستاده بود، مونککا قا آن فرمود که آن ابوکان چرا چیزی نمیگوید. یلواج را گفتند پیش آی و سخن بگوی، گفت در حضرت پادشاه اگر گوش باشند، بهتر از زبان. لیکن يك حکایت یاد دارم، اگر فرمان شود بگویم مونککا قا آن فرمود که بگوی. گفت وقتی که اسکندر اکثر ممالک عالم را مسخر گردانید، خواست تا جانب هندوستان رود، امراء و اعیان دولت او پای از جاده مطاوعت و متابعت بیرون نهادند و هر يك دم استقلال و نفس استبداد میزدند. اسکندر فروماند و رسولی را بروم پیش وزیر بی نظیر ارسطاطالیس فرستاد و حال سرکشی و گردن فرازی امرای خود باز نمود و پرسید که درین باب تدبیر چیست. ارسطو با رسول بهم بیافی در آمد و فرمود تا درختان بزرگ بیخ آور را برمی کنند و نهال های کوچک ضعیف را بجای آن می نشانند و جواب رسول را نمی گفت. رسول چون ملول گشت تا پیش اسکندر رفت و گنت هیچ جواب نداد. اسکندر پرسید که ازو چه دیدی، گفت

بیانی در آمد و درختان کلان را بر میکند و شاخهای کوچک بجای آن می نشانند اسکندر گفت او جواب گفته است و تو فهم نکرده ، و امرای متسلط را که متغلب بودند هلاک گردانید و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرد. مونسکا قاآن را آن سخن بغایت خوش آمد و دانست که آن جماعت را مقرر می باید کرد و جمعی دیگر را بجای ایشان باز می باید داشت فرمود تا امرای که محبوس بودند و کسانی که شهزادگان را بر مخالفت می داشتند و در ورطه چنان گناه می انداختند، بر شمشیر سیاست بگذرانند هفتاد و هفت نفر بودند و تمامت را بیاسارسانیدند از آن جمله دو پسر ایلیچیکتای را سنک در دهان کوفته تا ببردند و پدر ایشان را در بادغیس گرفته بخدمت باتو بردند تا پسران ملحق شد و السلام .

حکایت رسیدن بیسون توقا پسرزاده چغتای و خاتون او طوقاشی

و بوری و صورت حال ایشان در آن قضیه

بیسون توقا و خاتون او طوقاشی و بوری نیز در رسیدن تمامت لشکرها در راه گذاشته و خویشان باسی نفر سوار آمده بوری را در صحبت ایلیچیکتای بخدمت باتو فرستاد، تا بعد از نبوت گناه او را هلاک کرد و طوقاشی خاتون را قراهورلاکو یارغو داشت در حضور بیسو نتوقا، و فرمود تا اعضای او را ببلگد نرم کردند و سینه بر کینه دیرینه او بشقی داد و قدان نویان بوقت روانه شدن شبرامون و باقو چون میدانست که مهیج آن فتنه اوست و کرد آن وحشت او انگیزخته و تدارک آن مقدور او نیست، روی در کشید . ناگاه موکلان حضرت چون قاضیان ارواح دیدند و گفت :

مصراع

یاران همه رفتند و کنون نوبت است

و چون خود را بیمار ساخته بود ، او را بر گردون نشانده بیاوردند چون بحضرت رسید، هر چند گناه او از کفر ابلیس روشن و مشهورتر بود، فرمان شد تا یارغو داشتند و بعد از اقرار و اعتراف بر گناه خویش، فرمان شد تا او را بر عقب یاران روانه

گردانیدند والسلام و الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین
الطیبین والطاهرین .

حکایت طلب فرمودن مونککا قآن او قول قیمیش خاتون

و خواجه پسر کیوک خان را بیاسا رسانیدن او قول قیمیش و

حال سیاست فرمودن اویدی قوت را

و چون بعضی مجرمان هنوز نرسیده بودند و خاطرها از نثار خبث ایشان پاك نشده، مونککا قآن بر یکتای نویانرا با ده تومان لشکر از ترکان دلاور بسرحد اولوغ طاق و موبقای وتوبلنک که میان پیش بالیغ و قراقوروم است، فرستاد تا از آنجا بر که بیر که بقونقوران اوغول پیوندد که در حدود قبالیق بود و تا کنار اترار بر که کشیده و موکانویانرا سرحد قرقیزو کم کم جیوت فرستاد، باد و تومان لشکر و نزد او قول قیمیش و خواجه که هنوز نرسیده بودند، شیلامون بیتکچی را ایلچی فرستاد و پیغام داد که اگر شمارا درین کنکاج با آن جماعت مشارکت عبوده، سعادت شمادر آن است که به حضرت مبادرت نماید. چون شیلامون ادای رسالت کرد، خواجه اوغول خواست که او را مکر و هی رساند. خاتون خواجه که بمرتب از دیگر خواتین فروتر بود و بعقل و دهاء بیشتر، پیش این اندیشه باز آمد و گفت بر رسول، ادای رسالت واجب باشد و در هیچ عهدی رسل باغیان را تعرضی نرسانیده اند. چگونه قصد ایلچی که از حضرت مونککا قآن آمده است توان کرد و بقتل يك نفس در ملک، چه نقصان صورت توان بست. خاصه چون نرضی آن زمان تصور باشد و بدان واسطه دریای فتنه و آشوب در موج آید و جهان آرمیده مضطرب گردد و نایره بلاملتهربا شود و آنگاه ندامت سود ندارد مونککا قآن آقا است و در محل پدری. بخدمت او باید رفت و فرمان او را انقیاد نمود خواجه نصیحت مشفقانه او را بسمع رضا بشنید و شیلامون را اعزاز و احترام و اکرام کرد و با خاتون بهم، متوجه حضرت گشت و یمن شنیدن نصیحت، در ورطه زحمات بی پایان نیفتاد و بساحت امن آباد نزول کرد و او قول قیمیش مادر خواجه ایلچی را باز

فرستاد و گفت شما شهزادگان عهد کرده اید و مچلکا داده اید که همیشه پادشاهی در اوروق او کتای قاآن باشد و با فرزندان او مخالفت نکنید، این زمان با آن سخن نرسیده اید. چون این پیغام بگذارند، مونککا قاآن بغایت خشمناک شد و برلیغ نوشت که خاتونان جوجی قسار و او تچکین و بلکوتای نویان که برادر چنگیز خان بودند که به کنکاج قوریلتهای در میآمده اند که او قول قیمیش در میآمد اگر قامان و قدان و چینقای و بلاکه امیران اوردوی کیوک خان بوده اند کسی را بیادشاه یا خاتون خوانند یا بردارند و به قول ایشان پادشاه یا خاتون شود، به بینند آنچه بینند و فی الحال ایلچی فرستاد که او را گرفته بیاوردند هر دو دست در خام دوخته، چون برسید او را با مادر شیرامون قداق قاج خاتون باوردوی سیورقو قیتی بیگی فرستادند و منکاساریارغوچی او را برهنه کرده در یارغو کشید و سخن می پرسید. او گفت اندامی را که جز پادشاه کسی ندیده باشد دیگری چگونه بیند، گناه او پرسیده او را درنمد پیچیده و بآب انداختند و چینقای نیز برسید و کار او هم بردست دانشمند حاجب ساخته شد در رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه و در بیش بالیق بیدی قوت که سرور بت پرستان بود با جماعتی قرار کرد که روز آدینه که مسلمانان در مسجد جامع جمع باشند، خروج کنند و جمله را در مسجد جامع بکشند و غلامی از میان ایشان که بر آن حالت واقف و مطلع بود، اسلام آورد و ایشان را ایقاقی کرد و آن گناه برایشان ثابت گردانید و بعد از آنک بیدی قوت را در آورد و حاضر گردانیدند و یارغو داشتند و به گناه معترف گشت فرمان شد تا او را بایش بالیق بردند و روز جمعه بعد از نماز بحضور کافهٔ خلایق بیاسا رسانیدند.

حکایت روانه فرمودن مونککا قاآن بعضی امراء را بهر

جانسی، تا تدارک بقیهٔ یاغیان کنند و عفو فرمودن او از گناه

خویشان

و چون در گوشه‌ها بعضی فتانان مانده بودند و احضار ایشان تطویل و تعذری داشت، بالا یارغوچی را با طایفهٔ نوکران بلشگرهای بیسومونککا فرستاد تا از حال

آن جماعت تفحص نماید و هر که در آن کنکاج بوده باشند پیامها رسانند و امیری دیگر را هم درین مصلحت نامزد ولایت ختای فرمود و چون اندیشهٔ حال شیرینان از پیش خاطر مبارک برخاست ، حسن اخلاق پادشاه جوان بخت چنان اقتضا کرد که رعایت جانب قرابت و مواسلت عشیرت، عین فرض داند . فرمود تا شیرامون مصاحب قویبیلای قآن و ناقو و چغان نویان بجانب ختای روند و خواهی را بسبب قضای حق خاتون او که سخن پسندیده گفته بود، از برنشستن بلشگر معاف داشت و بورت او که در حدود سلنکه که نزدیک قراقروم است معین گردانید بر جمله از آن وقت باز، اختلاف در میان مغولان ظاهر شد. و چنگیز خان فرزندان خود را بموافقت و یکدلی وصیت کرده و گفته که مادام که شما موافق یکدیگر باشید، دولت و نصرت یار شما باشد و مخالف ظفر نیابد. او را و اوروق او را بدین خصلت میسر شد که اکثر ممالک جهان بستند و می گویند روزی در ابتدای ایام خروج پسران پند میداد و از راه تمثیل و نظیر تیری را از ترکش خود برکشید و بایشان داد و گفت بشکنید، باندک قوتی شکسته شد و دیگر دو عدد بداد، بسهولت بشکست و بدین ترتیب زیاده می کرد تا بده رسانید و زور آزمایان و بهادران لشکر از کسر آن عاجز آمد. فرمود که حال شما برین منوال است، مادام که پشت یکدیگر باشید، کس بر شما ظفر نیابد و مدت های مدید از ملک و ممالک تمتع یابید و اگر سلاطین اسلام همین طریقه ورزیدندی ، خاندان ایشان مستأصل نگشتی .

حکایت اجازت خواستن شهزادگان و امراء از بندگی مونککا

قآن که با خانه های خویش مراجعت نمایند

و روانه فرمودن او ایشان را باعزاز و اکرام و سیورغامیشی تمام

چون رأی همایون مونککا قآن از مهمات ضروری فارغ گشت و ملک و ممالک شوریده قرار گرفت و پادشاهی باتفاق جملهٔ شهزادگان او را مسلم شد، شهزادگان و امراء اجازت انصراف بایورت خود التماس نمودند . فرمود تا ترغامیشی کرده هر یک بجایگاه خویش روند ، نواخته به انواع و صنوف مکرمت و فنون عاطفت.

و چون بعد مسافت و مدت مفارقت، بر کای و توقاتی مور را از خدمت با تو بیشتر بود، بیشتر ایشان را باز گردانید و انواع صلوات بی اندازه ارزانی داشت و جهت با تو چنانکه لایق حضرت چنان پادشاهی باشد، هدایا و تحف در صحبت ایشان بفرستاد و فرزندان کوتان، مونکدورا و قدغان اوغول و ملک اوغول هر یک را از او ردها و خانه های قاآن یک آورد و با خواتین سیورغامیشی فرمود و بعد از آن قرا هولاکو را با عزاز و اکرام تمام باز گردانید و جایگاه جد او که عمش بیسومونککا گرفته بود، با ارزانی داشت تا بمراد دل مراجعت نمود. و چون بموضع التای رسید، بمطلوب نارسیده وفات یافت و دیگر شهزادگان و امراء و نوینان را هر یک بر حسب منزلت و مرتبت نواخت فرموده باز گردانید و کشک را ترخان کرد و چندان مال ارزانی فرمود که غنی تمام گشت و مرتبه او بغایت رفیع شد. و چون شهزادگان و امراء باز گشتند و مهمات ایشان بکفایت رسید، روی بضبط و ترتیب امور مملکت نهاد و جهان را بمعذلت آبادان گردانید والسلام.

حکایت نظر فرمودن مونککا قاآن در امور ممالک و پیدا گردانیدن

بضبط و ترتیب آن و مرحمت فرمودن در حق اصناف مردم و باز

گردانیدن حکام اطراف را

چون همت پادشاهانه مونککا قاآن بر تربیت صالحان و قهر یاغیان مصروف بود و عنان اندیشه مبارکش بر صوب ترفیه رعایا و تخفیف انواع مؤن معطوف، کمال عقل او، جد را بر هزل اختیار کرد و ترک ادامت شرب مدام گرفته، ابتدا عساک را باقاصی شرق و غرب و دیار عرب و عجم فرستاد و مملکت جانب شرق را بصاحب محمود یلواچ که سوابق بندگی ها را بلواحق هواداری مقرون گردانیده بود و پیش از جلوس مبارک بشرف بندگی پیوسته، ارزانی داشت و بلاد ترکستان و ماوراءالنهر و بلاد اویغور و فرغانه و خوارزم بامیر مسعود بیگ که بسبب درستی و اخلاص بندگی حضرت

بسیار خوف و خطر دیده بود و همچون پدر، بیشتر از دیگران بنخاکبوسی در گاه مشرف گشته. و بنا بر اثبات آن حق پیشین، ایشان را باز گردانید و کسانی که از هر طرف در صحبت ایشان آمد، بودند، بانواع و اصناف سیورغامیشی اختصاص یافتند. و بعد از آن امیر ارغون آقا که بواسطه دوری راه، بعد از قویلتبای و ترغامیشی رسیده بود و پیش از آن در بندگی حضرت باخلاص و خدمت امتیاز یافته بود، بانجاح مآرب و ادراک مطالب ممتاز کشت و حکم ممالک ایران زمین از خراسان و مازندران و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و گرجستان و لور و اران و ارمن و روم و دیار بکر و موصل و حلب بوی مفوض گشت و کسانی که از ملوک و امراء و نواب و بتکچیان در خدمت او بودند، بر وفق صواب دید او سیورغامیشی یافتند، و در بیستم ماه مبارک رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه مراجعت نمود و علی ملک را بنو کری او بفرستادند و بتخصیص ملک اصفهان و نشاپور به وی ارزانی داشتند. و فرمان شد که شماره از نو کنید، تمامت اولوس و لشکر را و مال قراری مقرر گردانید و از آن مهمات فارغ شده، بایندگی حضرت ما مراجعت نماید. هر یک از ایشان را فرمان داد که اموال گذشته را بواجبی بعث و استکشاف بکنید، چه ما را نظر بر ترفیه احوال رعایاست، نه بر توفیر اموال خزاین، و در باب تخفیف رعایا یرلیغ فرمود و چون بعد از کیوک خان بسیاری از خواتین و شهزادگان یرلیغ و پائیزه بی اندازه ب مردم داده بودند و ایلچیان را باطراف و اکناف ممالک فرستاده و وضع و شریف را بعلت او رتاقی و غیره حمایت کرده، جماعت مذکور را یرلیغ فرمود تا هر یک را در ولایات خویش تفحص نموده، یرلیغ و پائیزه که مردم در عهد چنگیز خان و او کتای قاآن و کیوک خان باز از ایشان و دیگر پسران سته باشند، تمامت باز گیرند و فیما بعد شهزادگان در کاری که تعلق بمصالح ولایات داشته باشند، بی استطلاع رأی نواب حضرت مثال ننویسند و ندهند و ایلچیان بزرگ زیاده از چهارده سر اولاغ بر نشینند و از پیام پیام روند و در راه چهار پایان مردم را بگیرند. و در عهد قاآن معهود بود که تجار به ولایت مغولستان می آمدند آنرا انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردد می کنند. بر اولاغ نشستن چه معنی دارد، فرمود تا بر چهار پایان خود آمدن شد کنند و

فرمود تا ایلچیان در هیچ شهر و دیه که آنجا مصلحتی نداشته باشند، نروند و از مقرر علوفه زیادت نستانند. و چون کار ظلم و تعدی بالا گرفته بود، بتخصیص دهاقین از کثرت زحمات و مطالبات و تکالیف عوارض بجان رسیده بودند، تا بعدی که محصول ارتفاعات بنصف مطالبات وفا نمی کرد. فرمان داد وضع و شریف. از اورتاق و اصحاب، اعمال و اشغال. بازیرستان طریق مسامحه و مواسات سپرند و هر کس بنسبت یسار و استظهار آنچه از وجه معاملت برو متوجه شود، بی دفعی و عذری بآداء رساند، غیر از جماعتی که بحکم یرلیغ چنگیز خان و قاآن از زحمات و تکالیف معاف اند: از اسلامیان، طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ایمة اخیار و از نصاری ارکاونان، کشیشان درهبانیه و اخیار و از بت پرستان توینان نامدار، و از عموم اصناف جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز آمده. و جهت آنک هر صاحب شغلی هر روز قسمتی نتواند کرد، مواضعه سالیانہ معین فرمود. که در ممالک ختای متمولی بزرگ یازده دینار بدهند و بنسبت، تا وضعی یک دینار و در ماوراء النهر همچنین. و در خراسان و عراق متولی هفت دینار و در ویشی یک دینار. و عمال و کتاب، میل و مداهنه نکنند و روی دل نبینند و رشوت و پاره نستانند و مراعی چهار پای که آنرا قوپچور خوانند، از یک جنس چهار پای هر کس که صد سر داشته باشد، یک سر بدهد و آنچه کم از صد باشد، هیچ ندهد و بقایای اموال بر هر جا و هر کس که مانده باشد از رعایا نستانند. و از تمامت طوایف و ملل، اهل اسلام را زیاده اکرام و احترام ارزانی داشت و صلوات و صدقات فرمود و مصداق این معنی آنک، در عید فطر سنه خمسین و ستمایه که بردار و در قاضی جلال الدین محمود خجندی و جماعتی مسلمانان حاضر شدند و او خطابت و امامت کرد و خطبه را بذکر القاب خلیفه موشح گردانید و مونککاکا آن را دعا و ثنا گفت، اشارت فرمود تا ایشانرا بر سیل تشریف عیدی، گردونهای بالش زرو نقره و جامه های گرانمایه دادند و اکثر خلائق از آن بهره مند شدند و باطلاق تمامت مقیدان و محبوسان مطلقاً در تمامت ممالک، فرمان نافذ اصدار فرمود و بدین مصالح، ایلچیان باطراف ممالک روانه شدند و اگر در شرح احوال که روز بروز از عدل و انصاف از آن حضرت صادر

میگشت شروع رود، مجلدات مستغرق گردد و این حکایات پایان نرسد.

والقلیل منها علی الكثير دلیل

و چون آوازه عدل و انصاف او در اطراف و اقطار و اکناف امصار منتشر گشت، ترك و تازیك از دور و نزدیک بر غبته صادق، بر عیته او التجا می ساختند و ملوك بلادی که هنوز ایل نشده بودند، تحف و هدایای فرستادند. و چون نبذی از اوصاف و اخلاق حمیده او بر سبیل ایجاز و اجمال ذکر رفت، يك حکایت که مستجمع بسی خصال حمیده است ایراد میرود تاجهانیان را معلوم و محقق گردد که این تقریر از سمت تکلف منزله است. چون تجار از اقطار بخدمت کیوک خان تردد می نمودند و معاملات سنگین بانواب او می کردند و بروات بر ولایات می ستدند، بواسطه واقعه او، وجوه ایشان در تعویق افتاد و نمی رسید و خادمان و پسران و برادر زادگان او هم بر آن قاعده معاملات می کردند و بروات بر ولایات می نوشتند و بازارگانان گروه گروه متعاقب می رسیدند و روانی معامله می کردند و برات می ستدند. چون مونککا قاآن بمبارکی بر تخت نشست و کار آن جماعت از آنج بود بگردید، بعضی تجار از اموال نهشته عشری نستده بودند، و بعضی بموضع حواله نرسیده و طایفه برات نستده و جمعی قماش تسلیم نکرده و قومی هنوز بهار امین نگردانیده. تمامت سرگردان مانده روی به بندگی حضرت نهادند و بر سبیل امتحان، بامید معدلت و انعام او بدرگاه آمدند و احوال خویش را بسمع مبارک مونککا قاآن رسانیدند. هر چند کفاة حضرت و ارکان دولت از راه آنک لازم نیست که وجه این معامله از خزانه پادشاه دهند منع می کردند و کس را بر آن اعتراض نمی رسید، از کمال مرحمت، جناح عاطفت بر آن جماعت گسترد و یرلیغ فرمود تا تمامت آن وجوه از ممالک او اطلاق کردند. زیادت از پانصد هزار بالش زر و نقره بر آمد و اگر احتیاس نمودی، کس را راه اعتراض نبود و بدین موهبت، آبروی تمامت پادشاهان حاتم سیرت را ببرد. و از کدام تاریخ مطالعه رفته و از کدام راوی استماع افتاده که پادشاهی قرض پادشاه دیگر بگذارد، و این نکته نموداریست از محاسن اخلاق و مرضی پادشاهان او، که از آن بر سایر امور استدلال می توان کرد. و فرمود که هر چه

از باب تفحص امور جمهور باشد، امیر منکاسار نویان باطایفه امرای کاردان بدان مهم قیام نمایند و قواعد معدلت را مهده دارند. و بلغای آقا را بقدمت حقوق، خدمت مخصوص بود، فرمان داد تا سرور کتاب باشد و امثله و فرامین، او نویسد و سواد کند. و از بیتکچیان مسلمان، امیر عماد الملک را که در حضرت او کتای قاآن و کیوک خان بهمان کار موسوم بود و امیر فخر الملک را که از خواص قدیمه حضرت بود، معین فرمود که بازرگانان را پایزه بدهند، تا میان ایشان و متقلدان امور دیوانی تمیزی باشد و گروهی از ایشان که متاعی آورده اند تا با خزانه معامله کنند، طایفه جواهر را قیمت کنند و جمعی ثياب، و قومی فرویات و فوجی نقود. و همچنین جهت یرلیغ دادن و پایزه زدن و زراد خانه و ترتیب کار پرندگان و دوندگان شکار و ساختن مهمات اهل هر ملتی و هر طایفه، کسان کاردان واقف جلد را معین فرمود و فرمان بر آن جمله نفاذ یافت که آن جماعت از شبایه ریا و زیادت طمع اجتناب نموده، کسی را موقوف ندارند و بزودی حال هر کس بسمع مبارک می رسانند. و از جمیع اصناف، کتبه ملازم بودند: از فارسی و اویسوری و ختائی و تبتی و تنکوتی، تا هر که بموضعی فرمانی نویسند، بزبان و خط آن قوم اصدار افتد. و در ایام ملوک باستان و عهد سلاطین ماضیه چین که ترتیب و آیین تمام بوده، یقین اگر زنده بودند، طریقه اقتدان نمودندی والسلام.

حکایت فرستادن مونککا قاآن برادران خویش قوییلای قاآن و

هولاکو خان را بجانب مشرق و مغرب با لشکرها و بلشکر

نشستن او بنفس خویش بر عزم فتح ممالک و بلاد

ختای که ایسل نبودند

مونککا قاآن چون بمبارکی بر تخت پادشاهی نشست و اولیاء را منصور و اعداء را مقهور گردانید، در بورت او کتای قاآن که در حدود قراقوروم است بموضع اونک قین، قیشلامیسی تمام کرد و چون سال دوم در آمد، بعد از قوریلتای بزرگ و تمکن بر سریر دولت و فراغت از کار دوست و دشمن، همت همایون بر استخلاص اقاصی بلاد

شرق و غرب عالم موقوف گردانید. وابتدا چون جمعی دادخواهان از بلاد ملاحظه خود را در نظر اشرف آوردند، جهت دفع ایشان برادر خردتر خویش راهولاگو خان که آنار جهان گیری و جهان داری و فریادشاهی و بختیاری از ناصیه او مشاهده میکرد در سال گاو بجانب ولایت تاجیک روانه گردانید و برادر میانه، قویلیای قاآن را، در سال بوز بمحافظت و فتح بلاد شرقی نامزد فرمود و روان کرد و موقلی کویانک را از قوم چلابر در صحبت او بفرستاد و ذکر آن حکایت در داستان هر یک، چون پادشاه بوده اند مشروح خواهد آمد. و قویلیای چون روانه شد، از راه ایلچی فرستاد که در آن راه تعار یافت نمیشود و رفتن بغایت معتذرست. اگر فرمان شود، بولایت قراچانک رویم. اجازت نافذ گشت و قویلیای قاآن آن ولایت را که اینجا به قندهار مشهور است، تاخت و غارت کرد و با خدمت مونککاکا آن آمد و بعد از آن مونککاکا آن در موضع قبور قنوق چور که میانه ولایت مغولستان است، بر جمله قوریلتهای ساخت. و آن موضع که قویلیای قاآن وقتی که او را فتحی دست داده بود آنجا در زیر درختی بانو کران خویش چندان رقص کرده که زمین در کوفتاده بود. بر جمله چون قوریلتهای تمام شد و مردم انبوه ترغاهیشی کردند و هر کس از امراء و شهزادگان بیلیکی میگفتند، در اثنای آن حال، در کای گورکان از قوم ایکیراس که داماد چنگیز خان بود گفته که ملک ننکیاس چنین نزدیک و با ما یاغی اند، چگونه معطل و مهمل گذاریم. مونککاکا آن آن سخن را پسندیده داشت و گفت پدران و آقایان ما که پادشاهان پیشین بودند، هر یک کاری کردند و ولایتی گرفتند و نام خود میان مردم بر آوردند. من نیز بنفس خود بچریک بر مینشینم تا بجانب ننکیاس روم. شهزادگان باتفاق گفتند کسی که پادشاه روی زمین بود و او را هفت برادر باشد، چگونه بنفس خویش بچنک خصم بر نشیند و فرمود که چون سخن تمام کرده ایم، خلاف آن کردن از رای و رویت دور باشد. و در تولی بیل موافق محرم سنه ثلاث و خمسین و ستمایه که ششم سال بود از جلوس مبارک، عزم رزم چوکان پادشاه ختای جزم گردانید و برادر کهرین اریق بوکا بر سر او ردها و لشکر مغول که آنجا باز می ماندند، بگذاشت و اولوس را بوی سپرد و فرزندان خویش او رنککاش و... را پیش

او بگذاشت و لشکرهای که با خویشتن می برد معین فرمود، از شهزادگان و گورکانان و
وامرای بزرگ بدین تفصیل.

از دست راست

شعبه از اوروق او کتای قاآن، یکه، قدان، توقان.

شعبه از اوروق چغتای قوشیقای، پسران دیگر.

ایشغه و نارین قدان و قداق چی ساچان.

شعبه از پسران تولوی، موکه، اسوتای.

شعبه از عمزادگان چاوتو دیگر پسران

بایچو از اوروق مونککاکا قاآن، قورچی نویان.

شهزادگان

امراء

از دست چپ

تقاچار پسر اوتچی نویان، یسونککه پسر حوجی قسار.

چاقوله پسر الچیتای نویان، قورمشی پسر موقلی کویانک، ایلچی

نویان از قنقرات، ناچین گورکان از قنقرات، دارکی گورکان از قوم ایگراس، کهرتی و قوچو
از قوم اوروت، مونککاکلچا و چغان نویان از منکقوت.

شهزادگان

امراء

تمامت این اقوام لشکر مشغول برنشستند و آنچه بدست راست تعلق داشت
بالشکر چاقوت بهم در صحبت مونککاکا قاآن روانه شد، مجموع آن دو قوم شصت تومان
و چاقوت عبارتست از ختای و تنکقوت و چورچه و سولنککاکا که آن حدود را مغولان
چاقوت می خوانند. و لشکرهای دست چپ را در صحبت شهزاده تقاچار مذکور
براهمی دیگر روانه فرمود و مجموع ایشان سی تومان بودند و مقدم ایشان تقاچار
مذکور. و در آن کنکاج بیلکوتای نویان عرضه داشت که قویلای قاآن یک نوبت بچریک
برنشسته و کار خود ساخته و این زمان دردپای دارد. اگر فرمان شود، با خانه رود
مونککاکا قاآن آن را پسندیده داشت و بیلکوتای نویان صد و ده ساله بود و در آن

سال وفات یافت و در لوی بیل موافق محرم سنه اربع و خمسین و ستمایه روان شدند و از جانب راست، مونککا قا آن و گونچو پسر سوپتای بهادر بودند باده تومان. مونککا قا آن آن تابستان بحدود ولایت تنکقوت و ننکیاس رسید و در موضعی که نام آن لیوپان شان است، تابستان تمام کرد. و آن موضعی است که چنگیز خان بوقت عزیمت ختای چون آنجا رسید، رنجور شد و وفات یافت. و پاییز گاه بعزم بیسون قهلقه که در حدود ننکیاس است بر نشست و در آن نواحی بیست قلعه بستند. و آن ولایت را خان سینا گویند. و پیرامون قلعه بزرگ که آنرا دولی شانک گویند فرود آمد و محاصره داد. طغاچار نویان که او را با صد هزار سوار براه رودخانه بزرگ قا آن کنک روانه فرموده بود تا شهر های بزرگ سانک یا ننگ فووفانک چینگ را محاصره دهد و ایل کند، چون آنجا رسید بالشکر هفته محاصره کردند و چون فتح میسر نشد، باز گشتند و بخانه های خود فرود آمدند. مونککا قا آن از آن قضیه درخشم شد و ایشان را قاقمیشی کرد و پیغام فرستاد که بوقت باز گردیدن، شما را سزای لایق فرمایم و قوریقچی برادر بیسونک که بطقاچار پیغام فرستاد که قویبیلائی قا آن شهرها و قلعه های بسیار گرفت و شما با جنگهای دزدیده باز گشته اید. یعنی شراب و آتش مشغول بوده اند.

حکایت توجه قویبیلائی قا آن بجانب ننکیاس بحکم یرلیغ و محاصره

شهر یارچو و مراجعت نمودن و بر آب گنگ گذشتن

بعد از آن مونککا قا آن فرمود که قویبیلائی قا آن هر چند رنجور است، دیگر نوبت بچریک بر نشسته. این زمان این چریک به تغاچار بگذارد و بجای او بر نشیند. چون یرلیغ رسید، قویبیلائی قا آن پیغام داد که پای من بهتر شد، چگونه شاید که آقای من بچریک بر نشسته باشد و من در خانه ساکن، و در حال بر نشست و روانه شد، متوجه ننکیاس. و جهت آنک راه بغایت دور بود و سخت و تمامت ملک یاغی و هوا عفن، از برای خلاص خویش در روزی دوسه نوبت جنگ میگردند و میرفت، تا وقتی که بشهر یارچو رسید و آنرا محاصره می کرد تا بدان رسید که ازده تومان، دو تومان زیادت

نمانده بودند. آنگاه قویلای قاآن از چریک بازگشت و اوریانکقدای را با بهادر نویان پسر چیلان کویانک پسر موقلی کویانک با پنج تومان لشکر بدانجا بگذاشت و بر آب گنگ موران به کشتی پولی بست و از طرف ننکیاس لشکری بی قیاس در رسیدند. چریک مغول خواست که از پل بگذرند، متعذر بود و خلقی بسیار از ایشان در آب افتادند یا بردست ننکیاس تلف شدند و بعضی در آن ولایات بماندند و در این آخرهای که ننکیاس مسخر شد، آنچه زنده بودند باز آمدند. قویلای قاآن از آنجا بیامد و در حدود شهر چونکدو باوردور رسید. آنجا نزول کرد و در این مدت مونککاکا آن به محاصره قلعه مذکور مشغول بود.

حکایت رنجور شدن مونککاکا قاآن و وفات یافتن او و رساندن

صندوقش باوردو ها و تعزیت داشتن ایشان

مونککاکا آن چون محاصره قلعه مذکور میداد، بوقت آنک تابستان در آمد و گرما قوت گرفت، از آب و هوای آنجا اسهال دموی بدید کرد و وبا در میان لشکر مغول افتاد، تا بسیاری از ایشان بمردند. پادشاه جهان دفع و با را، شراب می خورد و بر آن مداومت می نمود. ناگاه سوء المزاجی عارض شد و بیماری بیحران و دوی گشت و در موغاییل موافق محرم سنه خمس و خمسین و ستمایه در پای آن قلعه نامبارک در گذشت و مدت عمر او پنجاه و دو سال بود و این سال سال هشتم بود از جلوس او بر تخت پادشاهی و بعد از وقوع حادثه، اسوتای او قول قندقای نویان را بر سر لشکر بگذاشت و صندوق پدر را برداشت و باردرها آورد و در چهار اوردو او را تعزیت داشتند: روز اول در اوردوی قوتوقتای خاتون و روز دوم در اوردوی قوتلق خاتون و روز سوم در اوردوی چابوی خاتون که در آن سفر در خدمت بود و روز چهارم در اوردوی کیبیا خاتون هر روز در اوردوی، آن صندوق را بر تختی مینهادند و بسوزی هر چه تمامتر بر روی می کردند و بعد از آن او را در موضع بولقان قالدون که آنرا بکه قوروق گویند، در جنب چنگیز خان و تولوی خان دفن کردند. ایزد تعالی پادشاه اسلام را سالهای بسیار وارث اعمار

گرداناد وازملك و دولت و سلطنت بر خورداری دهد بمنه و سعة جوده .

حکایت تتمه حال قویلیای قاآن در آن سفر و وصول خبر وفات مونککا قاآن

و در آن وقت، قویلیای قاآن از آن جانب روان شده بود و برودخانه بزرگ ولایت ننکیاس که آنرا خوی خو خوانند رسیده. چون خبر بد مونککا قاآن شنید، با بهادر نویان پسر زاده موقلی کویانک کنکاج کرده و گفته بدین اراجیف التفات نکنیم و ار که نویان پسر بولقان قلچا از قوم برولاس را بمنقلای فرستاده و بر عقب میرفته و قر اولان لشگر ننکیاس را گرفته و کشته و نگذاشته که آن آوازه بیرون برند. و برودخانه گنگ که پهنای آن دو فرسنگ باشد، بکشتی گذشته و بشهر اوچور رسیده و حصار داده بستند و چریکی که از جنک مونککا قاآن باز آمده اند، بمدد بآن شهر رفت، نام امرای ایشان کیای داو و اولوس طایفو. چون ایشان رسیدند، قویلیای قاآن شهر را ستده بود و بر فور از پیش چابوی خاتون و امرای اردوی او تایچیوتای نویان و یگونویان ایلچیان رسیدند، نام ایشان طوقان و ابو کان، و از خالت واقعه مونککا قاآن خبر داده قویلیای قاآن چون آن حال را یقین دانست، از لشکر فرود آمد و تعزیت داشت. و چون اوتک در ولایت ننکیاس بود و هولاکو خان بجانب مغرب و ولایت نازیک و از ایشان تا تختگاه مسافت دور. اریق بوکا چون خبر واقعه برادر شنید، نظر او بر تخت و پادشاهی افتاد و امراء و ملازمان نیز او را بر آن تحریض کردند تا با قویلیای قاآن یافی شد و تاریخ و حکایات اریق بوکا و پسران مونککا قاآن، اسوتای و ارر نکتاش او قول و دیگر پسران و پسر زادگان، تمامت داخل داستان قویلیای قاآن خواهد آمد انشاء الله تعالی.

چون تاریخ مونککا و احوال و حکایات زمان پادشاهی او تمام شد، این زمان آغاز کنیم و تاریخ پادشاهان ختای و ماچین و امراء و خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان دیار ایران زمین و شام و مصر و مغرب که معاصر او بوده اند از ابتدای قاقایل سال خوک، موافق سنه ثمان و اربعین و ستمایه تا غایت موغاییل واقع در محرم سنه خمس و خمسین و ستمایه - بر سبیل اجمال و اختصار بگوئیم انشاء الله العزیز.

تاریخ پادشاهان ختای و ماچین و امراء و خلفاء و سلاطین

و ملوک و اتابکان ایران زمین و دیار شام و مصر و مغرب که از

ابتدای قاقاییل که سال خوک باشد - موافق سنه ثمان و اربعین

و ستمایه - تا غایت موغاییل سال مار - مطابق سنه خمس و خمسین

و ستمایه - معاصر مونککا قاآن بوده اند و نوادر و حوادث که

درین مدت واقع شده، بر سیل اجمال و اختصار

تاریخ پادشاهان ختای و ماچین که درین مدت بوده اند

تاریخ امراء و خلفاء و اتابکان و سلاطین و ملوک

تاریخ امراء

امیر ارغون آقا که حاکم بیشتر ممالک ایران زمین بود، در جمادی الآخر سنه تسع و اربعین و ستمایه بر عزم حضور بقوریلتهی، متوجه حضرت مونککا قاآن شد و چون آنجا رسید، قوریلتهای کرده. شهزادگان و امراء ترغامیشی کرده بودند و مونککا قاآن بساختن مصالح ممالک مشغول گشته، دیگر روز وصول، تکشمیشی کرد - غره محرم سنه خمسین و ستمایه - واحوال بی ضبطی ممالک ایران عرضه داشت و بسپور غامیشی مخصوص گشت و بعد از آنک قلان اهالی این طرف هر سال بر هر منتهای خفت دینار و بر نازل خالی یک دینار مقرر شده بود، فرمود که بغیر ازین، هیچ مطالبه نرود. اورا یرلیغ داده، همان راه که داشت بوی توسامیشی کرد و مراجعت نمود و صاحب دیوانی بنام بهاءالدین محمد جوینی و سراج الدین که از قبل نیکی بیستکچی بود، بستند و جهت ایشان یرلیغ و پایزه گرفت و در سنه احدی و خمسین روانه گشتند. چون امیر ارغون بخراسان رسید، احکام را بشنواید و با ساقها را برسانید خلاق شاد شدند و فرمود که هیچ آفریده خلاف آن نکند و رعایا را زور نرساند. و کار ممالک ایران را راست

گردانید بر وفق فرمان در صحبت نجم الدین کیلابادی از راه دربند قیچاق متوجه حضرت با تو شد و شماره مملکت ایران کرده و مال قراری معین گردانیده بر قاعده متقلد امور مملکت بود، تا زمان رسیدن هولاکو خان.

تاریخ خلفاء

در بغداد خلیفه المستعصم بالله بود، مردی عابد و زاهد، هرگز از مسکرات تناول نکرده و دست بنامحرم نبرده. و درین سالها حسام الدین خلیل بدر بن خورشید البلوچی که از کبار اکرار بود، از اطاعت خلفاء بیرون رفت و بمغولان پناه برد. پیش از آن در زی صوفیان بودی و خود را از هر بدان سیدی احمد شمردی در آن وقت با جمعی مغولان کنکاج کرده بخولنجان رفت، از نواحی نجف و بر جماعتی از اتباع سلیمان شاه زد و قتل و غارت کرد و از آنجا متوجه قلعه و هارشد که از آن سلیمان شاه بود و در حصار گرفت. سلیمان شاه خبر یافت و از خلیفه اجازت خواسته متوجه آنجا شد تا دفع او کند چون بخلوان رسید، لشکری بی شمار بروی جمع شدند و بر خلیل نیز جمعی از مسلمانان و مغولان گرد گشته بودند. در موضعی که آنرا شهر خوانند بهم رسیدند و سلیمان شاه کمین ساخته بود چون جنگ گرم شد، روی بهزیمت نهاد و حسام الدین خلیل عقب او میرفت. چون از کمین گاه بگذشت باز گردید و لشکریان کمین بگشادند و ایشانرا در میان گرفتند و بسیاری بکشتند و خلیل را دستگیر کرده بکشت و برادرش بکوهی پناه برده امان خواست و بزیر آمد. و سلیمان شاه دو قلعه از ولایت ایشان بستد، یکی شیکان که حصنی حصین است و دیگر قلعه دزب، در میان شهر شاپورخواست. و هم درین سالها جمعی از مغولان، قرب بانزده هزار سوار، از همدان قصد حوالی بغداد کردند و فوجی قصد خانیقین کردند و بر فوجی از اصحاب سلیمان شاه افتادند و آمدند و طایفه بطرف شهر زور رفتند و خلیفه فرمود تا شرف الدین اقبال شرابی و مجاهد الدین ایبک دو اتدار صغیر و علاء الدین التون پارس دو اتدار کبیر، بالشکری بزرك از بندگان و اعراب بیرون رفتند و بر باروی بغداد منجنیقها نصب کردند. خبر رسید که مغولان بقلعه رسیدند، سلیمان شاه و

این گروه توکران ترتیب جنگ کردند. مغولان تا نزدیک جعفریه بیامدند و در شب آتش‌ها برافروختند و باز گشتند. ناگاه خبر رسید که مغولان دجیل را غارت کردند، شرابی با لشگری بجهت دفع ایشان رفت و مغولان را باز گردانید.

تاریخ سلاطین

در روم سلطان عزالدین کیکوس بود و برادرش علاءالدین مخالفت کرد و بانکوریه رفت و او را از آنجا بیاورد و به قلعه هشیار هفت سال محبوس گردانید.

و در موصل سلطان بدرالدین لؤلؤ، و او در این سال‌ها لشگری ترتیب کرد و از تاج‌الدین محمد بن صلابه زعیم اربیل مدد خواست و او هزار مرد بفرستاد و بدرالدین روی بماردین نهاد و سلطان ماردین نیز لشگری بیاورد و از حلب مدد خواست.

چون بهم رسیدند، میمنه ماردینیان بشکست و لشکر موصل بر عقب ایشان برفتند و غنایم یافتند و پسر قایم‌ری مقدم لشکر حلب بر قلب لشکر موصل زد و بشکست. سلطان بدرالدین گریخت و با ده نفر به موصل آمد و خزانه را غارت کردند و لشکریان گریخته بر عقب ایشان متعاقب می‌آمدند.

و در مصر ملک صالح نجم‌الدین ایوب بن الکامل سلطان بود، وفات یافت و امراء و اهل مصر، پسر او ملک معظم توران شاه را که حاکم حمن کیفا بود طالب داشتند چون بشهر دمشق رسید، بر آنجا مستولی گشت و از آنجا بمصر رفت و در سنه ثمان و اربعین و ستمایه سلطنت مصر بر او مقرر شد و بالشکر فرنگ که بر دمياط و حدود و حوالی مصر مستولی شده بودند، مضاف داد و ایشان را بشکست و قریب سی هزار فرنگ بقتل آمدند و آفریدیس از ملوک ایشان، با جمعی بی اندازه، اسیر گشتند و دمياط مستخلص شد. و بعد از آن ترکان بحری بر قتل سلطان منافق و هم سوگند شدند و ایبک ترکمانی که مقدم امراء بود، برخوان بخدمت سلطان حاضر گشت و در اثنای سخن که عرض میداشت، سلطان با وی سخن گفت، ایبک برخواست و شمشیر برکشید و بر سلطان زد و سلطان بدست دفع کرد، اما جراحتی سخت بوی

رسید و در خانه چوبین گریخت. ترکان با ایبک گفتند کاری که آغاز کردی تمام کن. نفاظی را بیاوردند تا قاروره در آن خانه انداخت، آتش در گرفت و سلطان بر بام رفت ایبک تیری بر روی زد. سلطان خود را در دریا انداخت و بر ساحل آمد، بر عقب او برفتند و بلاگد هلاک گردانیدند و در دریا انداختند. و اسیران فرنگ چون از آن خبر یافتند بندها از پای بشکستند و دست بقتل مسلمانان بر آوردند. نوکران ترکمانی در آمدند و ایشانرا در حلقه گرفته دست به شمشیر بردند و ۱۳ هزار فرنگ را بیک لحظه بکشتند. و عرب بخانه های خود رفتند و اکراد با قاهره گشتند و اتراک در منصوریه بماندند و دمیاط را بکلی از دست فرنگ مستخلص گردانیده با تصرف گرفتند و بر افریدس (یس) دو بیست هزار ریال دینار مقرر کردند و برادر و پسر و جمعی خویشانرا به کرورها کرده یکی از مسلمانانرا با خود ببرد تا وجوه بوی تسلیم کند. و در سنه اثنین و خمسین و ستمایه ایبک ترکمانی بر مصر مستولی شد و از فرزندان ملک کامل هیچکس نمانده بود و امیر اقطای حامه دار را در قاعه ناگهانی بکشت و فرمود تا خطبه و سکه بنام او کردند و بر قاعده سلطین بر تخت نشست.

و در کرمان سلطان رکن الدین بود. در سنه خمسین و ستمایه قطب الدین از بندگی حضرت بیامد، فی الوقت رکن الدین بگریخت و بدار الخلافه استیمان نمود از بیم مغول او را راه ندادند، از آنجا متوجه حضرت گشت. قطب الدین بر عقب او بر رفت و بیارغو در آمدند و رکن الدین را بعد از ثبوت گناه بدست قطب الدین دادند تا او را هلاک گردانید و سلطنت کرمان او را مسلم گشت و بر تخت شاهی نشست والسلام.

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران، در دیار بکر، در مغرب، و در فارس اتابک مظفر الدین

ابوبکر بود. و در سیستان.....

تاریخ نوادر و حوادث که درین مدت واقع شده

قسم سوم از داستان مونککافا آن

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلیکرها و مثلها و حکمهای نیکو

که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته

از آنج در دو قسم سابق نیامده و متفرق و نامرتب از هر کس و

هر کتاب معلوم شده

نبذی از مکارم ذات و محاسن افعال و اخلاق مونککافا آن در خلل حکایات بر سیل اجمال تقریر رفته و بتفصیل این مختصر و فابکند اما تا کید را، یک حکایت که مستجمع داد وجود است، اثبات میرود تا جهانیانرا معلوم و محقق گردد که این تقریر از سمت تکلف منزه است و از وصمت تصلف مبرا. و آن حکایت چنانست که چون تجار از اقطار بخدمت کیوک خان ابتدار نموده بودند و سودهای گرانمایه کرده. و چون کیوک خان امتدادی نیافت، اکثر آن قاصر گشته بود و بدان جماعت نرسیده. و بعد از حالت او با خاتون و پسران و برادرزادگان، سودها زیاد از آنج در عهد او می کردند و هم بران قاعده برات بر ممالک نوشته و چون حال آن جماعت تغیر پذیرفت و کار از دست ایشان بدر رفت. تجار بعضی آن بودند که از حوالات نبشته عشری نیافته بودند و بعضی خود بموضع حواله نرسیده و جماعتی آنک قماش تسلیم کرده بودند و بها معین نشده و دیگری برات نگرفته. چون بمبار کی مونککافا آن بر تخت سلطنت بنشست. آن طایفه معاملان، بر سیل امتحان میان رجاء بمعدلات او و پاس از آنج التماس وجود این معامله است، بخدمت او آمدند و حالت خود بسمع مبارک رسانیدند. هر چند تمامت کفاة حضرت و ارکان دولت از راه آنک وجه این معامله از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده

را مجال اعتراض نباشد ، پادشاه جناح مکرمت بر تمامت ایشان مبسوط گردانید و مثال فرمود تا تمامت آنرا از وجوه ممالک او اطلاق کردند . زیادت از پانصد هزار بالش نقره بر آمد که اگر احتباس کردی ، هیچ کس را بر آن اعتراض نبودی . و این نموداریست از عادت و اخلاق پادشانه او که بر امور دیگر استدلال می توان گرفت والسلام .

آغاز داستان قویلی قآن بن تولوی خان بن چنگیز خان

داستان قویلی قآن

و چون اریق بوکا بدل خود خواست که قآن شود، با برادر مهتر قویلی قآن مخالفت ورزید و معاونت فرزندان مونککقا آن اسوتای و اور نکتاش و فرزندان و خویشان ایشان کرد و عاقبة الامر آن کار بجائی نرسید و مطیع قویلی قآن شدند. بدان سبب تاریخ و حکایات ایشان در ضمن این داستان گفته شود و این داستان بر سه قسم است :

قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او .

قسم دوم در مقدمه جلوس او بر تخت و صورت او و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او بر سریر خانی و حکایات زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات اریق بوکا و شهزادگان که با او متفق بودند و مصافحهای که قآن داده و فتحهای که او را میسر شده، و ذکر امرای او.

قسم سوم در سیرت و اخلاق پسندیده او و بیلیکرها و مثلها و حکمهای نیکو که کرده و گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده، از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نا مرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده و بحقیقت پیوسته .

قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل

خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او

ذکر نسب بزرگوار او

قویلیای قاآن پسر چهارمین تولوی خان، از سیور قوقیتی بیگی در وجود آمده و دایه او مادرموکه، قومایی بود از قوم نایمان و اتفاق چنان افتاد که بدوماه پیشتر از ولادت موکه، قویلیای قاآن در وجود آمد و چون چنگیز خان را نظر بروی افتاد، فرمود که فرزندان ما همه اشقرانی اند و این پسر سیاه چرده همان است که بخالویان تشبیه میکند. باسیور قوقیتی بیگی بگوید که او را بدایه نیکو دهد تا پرورد. او را بمادر موکه، ساروق نام دادند و بعد از آن دوماه چون موکه در وجود آمد، مادرش او را بدایه از قوم تنکقوت داد تا پرورد و خویشن قویلیای قاآن را پرورد تا بزرگ شد و او را فرزند خود دانستی و بهمه و جوه، مراعات و محافظت نمودی و قاآن او را بغایت گرامی میداشت و چون وفات یافت، همواره او را یاد فرمودی و جهت روح او صدقه دادی والسلام.

ذکر خواتین و فرزندان او

قویلیای قاآن خواتین و قومای بسیار داشته و بزرگترین همه چابوی خاتون بوده، دختر ایلچی نویان از اقوام پادشاهان قنقرات. بغایت خوب بوده و صاحب جمال و محبوبه او و پیش از وقعه قویلیای قاآن در پیچین بیل سال بوزینه موافق سنه اثنین و ثمانین و ستمایه وفات یافت. و قویلیای قاآن دوازده پسر معتبر داشته و همچنانک از چنگیز خان چهار پسر از خاتون بزرگ او بورته فوجین آمده بودند اعتبار بیشتر داشتند، ازین دوازده، هر چهار که مادر ایشان چابوی خاتون بود معتبر تر بودند و اسامی آن پسران دوازده گانه بدین تفصیل و ترتیب است:

پسر اول قویلای قآن ، تورچی

از چابوی خاتون در وجود آمده و اوزن نخواست و فرزند نداشت و بسال، از آباقاخان مهتر بود و دائماً معلول و رنجور میبود و بدان علت مزمن وفات یافت و السلام.

پسر دوم قویلای قآن ، چیم کیم

و در اصل وضع ، کیم چیم بوده است . از خاتون بزرگ تایخو نام در وجود آمد که از استخوان قنقرات بود و معنی تایخو مادر قآن باشد و این چیم کیم در جوانی نماند و از او سه پسر نیکو بماندند بدین تفصیل و ترتیب : پسر اول کملا و او را سه پسر هست : بیسون تیمور ، چونکشان ، دلکر بوقا . پسر دوم ، ترمه بلا و از او نیز سه پسر بودند : خایشانک ، اموکه اجور ، پریه بتره . پسر سوم ، تیمور قآن که این زمان قآن عهدست و او را او لچایتو قآن میخوانند و او را دو پسرست : تیشی طایشی و مقابلین .

پسر سوم قویلای قآن ، مینکفالا

هم از چابوی خاتون زاده و خاتون بزرگ داشته ، نام او پوتری که معنی آن بلغت هندی خداوند زاده باشد ، پسر زاده ایلچی نویان از قوم قنقرات و او را سه پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب : پسر اول ارسلان بوقا ، پسر دوم التون بوقا ، پسر سوم اننده و سبب این نام آنست که وقت ولادت او ، نزدیک قوم یاغی بودند که نام امیر ایشان اننده بود و او را همان نام نهادند و مسلمانست و قآن ولایت تنگقوت باو تومامیشی فرموده و او را یک پسرست ، او را کتیمور و دختری دارد که نام او معلوم نیست .

پسر چهارم قویلای قآن ، نوموغان

او نیز از چابوی خاتون در وجود آمده و حکایات و احوال او بسیارست ، هر یک بموضع خویش خواهد آمد و او را دو دختر بزرگ آمده که نام ایشان معلوم نیست .

پسر پنجم قویلای قآن ، قوریدای

از قوروقچین خاتون از استخوان مر کیت زاده که قویلای قآن او را پیشتر از

همه خاتونان متده بود و بسال نیز از دیگران بزرگتر بوده و در آخر، مرتبه او نازل گشت و او دختر قوتوقو بود برادر پادشاه مرکیت توقتا بیگی که در عهد چنگیز خان یانگی بوده اند و بکرات با او مصاف دادند و عاقبه الامر از سر عجز و اضطرار ایل و مطیع شدند.

پسر ششم قویلی قان، هو کاجی

از دور باچین خاتون از قوم دوربان در وجود آمده و قان ولایت قراچانک بوی تو سامیشی فرموده بود. روزی مرغابی در دیهی زیادتی سته و بسمع قان رسیده. فرمود تا او را هفتاد چوب زدند، چنانک گوشت شیرین او پاره پاره شد و چون وفات یافت، پسری داشت ایسن تیمور نام و قان او را بر جای پدر بر سر ولایت قراچانک نصب فرمود و بزبان هندی آنرا کند و میگویند، یعنی ولایت بزرگ.

پسر هفتم قویلی قان، او قرقچی

از دور باچین خاتون زاده و قان ولایت تبت باو تو سامیشی فرموده بود و او دو پسر داشته: پسر اول تیمور بوقا. او را پسر بست شامه کبه نام و چون هو کاجی نماند، ولایت تبت باین تیمور بوقا دادند. پسر دوم ایچیلک بوقا.

پسر هشتم قویلی قان، ایلچی

مادر او هوشچین دختر بورقول نویان از قوم هوشین. و این پسر زن بخواست و مدتی با هم بودند و فرزند نیاورد.

پسر نهم قویلی قان، کو کچو

این پسر نیز از مادر ایلچی هوشچین نام از قوم هوشین در وجود آمده و این زمان پیش از این، بانوموغان بلشکر برنشسته بود و بدرسو آمده بچنک قایدو، و او را با نوموغان بگرفتند و بعد از مدتی پیش قان فرستادند.

پسر دهم قویلی قان، قوتلو قتیهور

نام مادرش معلوم نیست و آن سال در وجود آمد که اریق بوکا با قان مخالفت کرده بود و چون بیست ساله شد، وفات یافت و زن خواسته بود و فرزند نداشت.

پسریازدهم قویلای قآن ، توقان

او از بایا و چین خاتون در وجود آمد ، دختر بوراچین از قوم بایاوت و یک پسر دارد، نام او، لاوچانک. در ولایت منزی که آنرا ماچین میگویند شهری معظم است، نام آن چینکچو، قرب ده تومان ولایت باشد ، قآن با او توستامیشی فرموده .

پسر دوازدهم قویلای قآن

از نمبوی خاتون در وجود آمده، دختر ناچین گور کان. بعد از آنک چابوی خاتون نمانده ، قآن او را خواسته بود . بعد از یکسال او را بیورت و آورد در آورده، چه برادرزاده چابوی خاتون بوده .

جدول شعب این فرزندان مذکور بر این نمطست که اثبات مییابد .

قسم دوم از داستان قویلای قآن

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شاهزادگان و امراء
در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی
او و تاریخ و حکایات اریق بوکا و شهزادگان که با او بودند و
مصافهای که قویلای قآن را دست داده و فتحهای که او را میسر
شده و ذکر امرای لشکر که در هر سرحدی نشانده و ذکر شهزادگان
که پیش وی بودند و اسامی امرای او

مقدمه جلوس او بر تخت پادشاهی

چون پادشاه عادل مونککا قآن بر سریر خانی نشست. و تختگاه او در حدود قراقوروم بود به وضع او نان کلوران. بعد از ترتیب امور مملکت ، برادر خویش قویلای قآن را نامزد دیار و بلاد شرقی و ممالک ختای گردانید و برادر کهنتر، هولاکو خان بجانبغری و ولایات تازیان فرستاد و چنانک در داستان او ذکر رفت ، فرمود تا هشتاد

تومان از لشکر تمام از مغول و چاقوت باوی بهم بجانب ختای روند و آنجا مقیم باشند و ولایت ننکیاس را که متصل بختای است ، مسخر گردانند . قوییلای قاآن روان شد و راههای ننکیاس احتیاط فرمود و جهت آنک پادشاهان آنجا مواضعی را که بر راه بود از ما کول پرداخته بودند ، رفتن بران صوب تعذری تمام داشت . ایلچی به بندگی مونککا قاآن فرستاد که صورت حال عرضه داشت و اجازت خواست تا پیشتر ولایت قراچانک را و چغان چانک مسخر گرداند تا لشکر را آزرق حاصل شود ، آنگاه به طرف ننکیاس روند . و آن دو ولایت را بزبان ختائی دای کیو گویند ، یعنی ممالک عظیم و بزبان هندی قندو و بزبان این دیار قندهار و حدود آن ولایت منتهی است بولایت تبت و تنکوت و بعضی ولایات و کوههای هندوستان و ولایت ختای و زردندان . بر جمله مونککا قاآن آن سخن را پسندیده داشت و اجازت فرمود قوییلای قاآن در لوی پیل موافق محرم سنه اربع و خمسین و ستمایه آن ولایت را قتل و غارت کرد و پادشاه ایشان را مهار او نام . یعنی پادشاه معظم . گرفته با خود بیاورد و از لشکر فرو آمده . بعد از آن چون مونککا قاآن عزم فتح ولایت ننکیاس کرد ، فرمود که چون قوییلای را درد پای است و پیش از این بلشکر بر نشسته و ولایت یاغی را ایل گردانیده ، این زمان در خانه بیاساید . بر وفق اشارت ، در او ردهای خویش که در مغولستان بموضع قراون خیدون بود ، استراحت نمود . بعد از یکسال چون تقاچار نویان و پادشاه زادگان دست چپ که بجانب ننکیاس رفته بودند ، بی فایده مراجعت نمودند و مونککا قاآن ایشانرا باز خواست بلیغ فرستاد و قاقمیشی فرمود . بر لیغ بران جمله نفاذ یافت که قوییلای چون پیغام فرستاده که مراد رد پای بهتر شده ، چگونه شاید که مونککا قاآن بچریک بر نشسته و من در خانه نشسته باشم ، آن لشکرها را که تقاچار نویان میدانسته بود ، بر گیرد و متوجه حدود ننکیاس گردد . و بر وفق فرمان ، بایک تومان لشکر خاصه و ده تومان از چاقوت که از آن تقاچار نویان بودند ، از و باز گرفته روانه شد و چون بسر حد ننکیاس رسید ، بسیاری از شهرها و ولایات مسخر گردانید ، و در آن مدت مونککا قاآن محاصره قلعه دولی شانک مشغول بود و بجهت عفونت هوا ، وبائی در افتاد و مونککا

قاآن رنجور شد و وفات یافت . خبر وفات او در کنار رودخانه قویبکه موران به قویبای رسید و او بابهدار نویان پسرزاده موقلی کویانک پدرهنتوم نویان از استخوان چلابر کنگاج کرده ، که بالشکری چون مور و مملخ اینجا رسیدیم . بواسطه اراجیف ، کاری ناکرده ، چگونه باز گردیم . و بجانب ننکیاس روانه شد و ناگاه بر سر لشگری ایشان تاختن برد و قراولانرا بگرفت و از رودخانه کنک که مانند دریایی روان است و عرض آن دو فرسنگ بطلسمی که از پوست درخت توزبهم بر نهاده ، بگذشت و اوچورا که شهری معظم است ، حصار داد . و پیش از آن مونککا قاآن لشگری از یک جانب ننکیاس فرستاده بود ، مقدم ایشان اوریانکقدای نام پسر سوبادای بهادر ، بقدر سه تومان و از فرزند زادگان چغتای ابیشه نام و از شهزادگان دست چپ پنجاه نفر با او فرستاد و چون راهها دشوار بودند و مواضع و قلاع سخت ، بکرات مصافحه داده اند و مدخل و مخرج بر ایشان دشوار گشته و بسبب عفونت هوا نیز بسیاری از آن لشگر بیمار گشته اند و مرده چنانک از مجموع ایشان زیادت از پنجاه هزار نمانده اند . از وصول قویبای خبر یافته بر عزم جانب اوروان شده ، بعد از بیست روز ناگاه بحوالی آن شهر بدو پیوسته اند . و اهل شهر از سر عجز ، ایلیچیان بوی فرستاده اند و بایلی در آمده . ناگاه آن لشگر که جهت تدارک مونککا قاآن رفته بودند ، بواسطه واقعه او شادمان باز گردیده در رسیدند و شهریان بوصول ایشان مستظهر گشتند . و در اثنای آن حال ، ایلیچیان چابوی خاتون و امرای او را بچیتای و بکر برسیدند و پیغام رسانیدند که از پیش اریق بوکا امرای بزرگ دورچی و علامدار آمده اند و از مغول و چاقوق تورق بیرون میکنند و موجب آن حال معلوم نه . آن لشگر را بدهیم یا نه ، و معانی معما آورده که سرماهی بزرگ و ماهی بقیه بریده شده . غیر از تو و اریق بوکا ده مانده است . اگر باز گردی ، شاید یانه . و بعد از دو روز ایلیچیان اریق بوکا نیز پیش قویبای قاآن رسیدند و تقریر کردند که جهت خبر سلامتی گرفتن و بسلامتی رسیدن ، ما را فرستاده اند . از ایشان سؤال کرد که نورقاقان و چریک که بیرون میکنید ، از کدام جانب میفرستید . ایلیچیان گفتند ما بندگان نمیدانیم ، همانا دروغ باشد . چون ایشان پنهان داشتند ،

قوییلای در گمان افتاد و اندیشید که اگر چریک جهت طرفی خواستی ، چرا پنهان داشتی . جهت این قضیه ، مگری و خدیعتی تواند بود . در خفیه با بهادر نویان و اور یانکفدای کنکاج کرد که چنین حالست و معلوم نه ، که اریق بوکا باماچه در خاطر دارد شما هر دو با بعضی چریک اینجا باشید تا من برود خانه قراموران از حدود ختای مراجعت نمایم و از کیفیت احوال استکشاف کرده ، خبر پیش شما فرستم . و بر آن قرار باز گردید و شهرزادگان طغاچار و قدان و ییسونککه هر یک با او با باقی لشکر بیرون رفتند و ولایات و دیههارا می گرفتند و خراب می کردند . قوییلای قاآن چون بشهر نمکین رسید که بر کنار قرامورانست ، بتحقیق معلوم کرد که دورچی و علمدار بطلب لشکر آمده اند و زور بسیار بمغول و چاقوت رسانیده . ایلچی پیش اریق بو کافرستاد که از تر قاقان و چریک که از خانه های مغول و ولایت چاقوت بیرون میکنند ، کاری بر نیاید . اموال و چهار پایانی که از ولایات بیرون کرده اند ، تا باز بایشان دهد و بماولشگرهای که با من بودند ، طغاچار و ییسونککه و نارین قدان و لشگرهای دست چپ دهد و بلشگرهای دست راست که بامونککا قاآن رفته بودند و این زمان باموکه و قدان و اسوتای و چاقوتو که امرای دست راستند دهد ، تا وجه اولاغ و علفه و سلاح ساخته کارنکیاس بسازیم - پیغام بدین وجه فرستاد - و در آن وقت علمدار از آنجا رفته بود و دورچی در شهر چونکدو که آنرا خان بالیق میگویند مانده . قوییلای قاآن نزد او فرستاد که تو نیز نوگری با این ایلچیان بفرست . او پنهان بزبان نوگر خود پیش اریق بوکا پیغام فرستاد که چنان می نماید که قوییلای قاآن از ضمیر شما واقف گشت . مصلحت وقت در آن است که از امرای بزرگ نویان یکی را در صحبت این ایلچیان بفرستی ، با سنکقور و جانور ، تا قوییلای قاآن ایمن و غافل گردد . اریق بوکا این سخن را پسندیده داشت و نویان با پنج سنکقور جهت بیلک در صحبت ایلچیان بفرستاد و گفت می آید تا خبر سلامتی بیارد . و با او تقریر کرد که باتفاق دورچی نویان سخنان شیرین با قوییلای بگویند تا او از سر فراغت و امانی ، زود باز گردد . ایشان بر آن موجب سخنان دلپذیر گفته باتفاق ایلچیان اریق بوکا در خدمت او عرضه داشتند که تور قاقان و چریک خواستن

باطل کرد. و قوییلای فرمود که چون شما آن سخنان نالایق را معلوم کردید، از جوانب خاطرها جمع شد و ایشان را بنخوشدلی باز گردانید و ایلچیان پیش بهادر نوبان و اوریانکقدای فرستاد که حالیاترک محاصره شهر اوچو گرفته باز گردید که سیرت ما مانند گردش روزگار نوعی دیگر شده. تا ایلچیان آنجا رسیدن، طغاچار و بیسونککه و نارین قدان باز گردیده بودند و بهادر و اوریانکقدای با لشکر بهم فرود آمده و مراجعت کرده به بندگی قوییلای قاآن آمدند. و چون دورچی و توقان پیش اریق بوکا رسیدند و او را از احوال اعلام دادند، اریق بوکا گفت که چون قوییلای بر غدر و مکر ما بقدر وقوفی یافت، مصلحت در آنست که شهزادگان و امراء را که هر یک بیورت خویش و خانه خود متمکن باشند طلب داریم و کار خانیت را که معطل و مهملاست، در محل خویش قرار دهیم. کنکاج کرده، بهر جانب ایلچیان روان کردند. نایمادای پسر طغاچار و برادر کوچک چینیتموریسو، هر دو پیش او آمدند و دیگر شهزادگان هر یک بیهرانه تخلف نمودند. چون زیادت جمعیتی نشد، دیگر باره اریق بوکا با امراء مشورت کرد که مصلحت در آنست که یک نوبت دیگر ایلچیان را پیش قوییلای قاآن فرستیم و او را بسخنان مزور فریفته، ایمن گردانیم. و دورچی را با دو نفر دیگر از امراء و بتکچیان بفرستاد و پیغام داد که جهت تعزیه داشتن مونککا قاآن مصلحت باشد، واجب نمود که قوییلای و همه شهزادگان بیایند. و چنان اندیشه داشتند که چون برسند، جمله را بگیرند. چون ایلچیان بخدمت قوییلای قاآن رسیدند، از آن طرف شهزادگان طغاچار و بیسونککه و نارین قدان و دیگران و امراء نوبان بشهر چونکدو بخدمت او رسیده بودند. ایلچیان پیغام برسانیدند، تمامت باتفاق گفتند که این سخن راست و عین مصلحتست و رفتن واجب و لازم، اما هنوز از لشکر فرود بیامده ایم. بیشتر بخانه های خود رویم و از آنجا جمع شده باتفاق بیاییم. دورچی گفته است که بدین سخن نوکران من باز گردند و من اینجا توقف کنم تا در صحبت شما بروم. بران قرار، نوکران را بفرستاد و بعد از آن قوییلای ایلچی پیش لشکر فرستاد که با مونککا قاآن بولایت ننکیاس رفته بودند و با سوتای پیغام داد که تا زود بیاید. و مو که خود در آن چرباک وفات یافته بود. چون نوکران دورچی پیش اریق بوکا رسیدند و پیغام گذاردند.

شهرزادگان که حاضر بودند باتفاق گفتند که ماتاکی منتظر ایشان توایم بود. جماعتی که آنجا بودند، اتفاق کرده اریق بوکا را بقا آنی بنشانند، در موضع یا بلاق التای و آن جماعت اورغنه قیزی می بود، خاتون قرا هولاکو و اسوتای و اورنکتاش پسران مونککا قا آن والغو پسرزاده چغتای و پسر طغاچار، نایماتای و ییسو برادر کوچک چینک تیمور و دورچی پسر قدان و قورمیشی پسر اورده و قراچار و یک پسر بیلکوتای نویان. و چون اسوتای را از سر لشکر بیاوردند، علمدار را باسم امیری و شخصگی بر سر لشکر فرستادند تا از راه اعتماد، ایشانرا محافظت کرده لطف نماید تا متفرق نشوند. بعد از آن ایلچیانرا بجانب اوردوی او کتای قا آن و فرزندان کوتان و چینک تیمور و ولایت و ایل مغول و تنکقوت و چاقوت روانه گردانیدند و یرلیغها فرستادند و آواز انداختند که هولاکو و برکای و شهرزادگان اتفاق کرده مرا بقا آنی برداشتند، باید که شما بسخن قوییلای و طغاچار و ییسونککه و یکه قدان و نارین قدان التفات نماید و احکام ایشان مسموع ندارید. بدین موجب سخنان مموه فرایافته بنوشتند و بفرستادند چینک تیمور و امرای ختای آن ایلچیان را گرفته با مکتوبات بخدمت قوییلای قا آن فرستادند. آنگاه اورا محقق شد که اریق بوکا بولغاق کرده است. بعد از آن طغاچار و ییسونککه و یکه قدان و نارین قدان و چینک تیمور و چاوتو و دیگر شهرزادگان و از امراء، پسران موقلی کویانک، قورمیشی و ناچین گور کان و دار کی گور کان و از امرای دست چپ، پسر سودون نویان، بورچه و پسر قورچی، ایچیل و هر دو ترخانان، و تمامت امرای دست راست جمله جمع شدند و کنگاج کردند که هولاکو بولایت تازیانک رفته است و اوروق چغتای خان و اوروق جوجی خان نیز بغایت دور، و آن جماعت که با اریق بوکا متفق اند، نادانی کردند و تاهولاکو لجان و برکای آمدن، از جانب چغتای اورغنه قیزی بسخن امراء بجانب اریق بوکا رفته است. اگر مادرین وقت یکی را بقا آنی نصب نکنیم، چگونه توایم بودن. بدین موجب کنگاج کرده تمامت متفق شدند و در پیچین بیل مذکور موافق سنه ثمان و خمسین و ستمایه هجری در میانه فصل تابستان در شهر کی مینک فو، قوییلای قا آن را بر تخت پادشاهی بنشانند و در آن

وقت، سال او بیچهل و شش رسیده بود و چنانک رسم و عادت ایشانست، تمامت شهزادگان و امراء مچلکا دادند و زانو زدند .

حکایت ایلچی فرستادن شهزادگان بعد از اجلاس

قویلای قاآن پیش اریق بوکا و مصاف دادن او باقاآن دوسه نوبت
و عاقبة الامر شکستن او

و بعد از آن صدنفر ایلچی را از قبل شهزادگان معین گردانیدند و پیش اریق بوکا فرستادند و پیغام دادند که ما شهزادگان و امراء باتفاق کنکاج کرده قویلای قاآن را بقاآنی نشانیدیم و آن روز بطوی مشغول شدند . چون شب شد، دورچی بگریخت . ایشان وقوف یافتند و بر پی او ایلچی فرستادند تا مختان او را گرفته بیاوردند . سخن ازو بتهدید پرسیدند ، مفرشد و حکایت بولقاق و اندیشه های که کرده بودند ، از ابتدا تا انتها تمامت بازگفت . او را محبوس کردند و بعد از آن ایشغه پسر بوری پسر موآتوکان پسر چغتای را بر سر اولوس جد خویش نصب کرده روانه گردانیدند و برادر کهنترنارین قدان را در صحبت او بفرستادند و در حدود ولایت تنکقوت ایلچیان اریق بوکا با انبوهی تمام بایشان رسیدند و ایشان را گرفته پیش او بردند و محبوس گردانیده نگاه می داشتند و ایلچیان قویلای قاآن را باز گردانید . و دران تابستان ایلچیان بسیار پیش همدیگر فرستادند کی موافقت صورت نیست . بعد از آن آوازه انداختند که هولاکوخان و برکای و دیگر شهزادگان رسیدند و بکنکاج و قوت ایشان اریق بوکا قاآن شد ، و ازین نوع اراجیف می انداختند تا پاییز در آمده اریق بوکا پسر بزرگتر هولاکوخان چومقور و قراچار پسر او دور با چند شهزاده دیگر را لشکر داد و بچنانک قویلای قاآن فرستاد . منکقلای لشکر ، بیسونککا و بکه قدان بودند . چون بهم رسیدند ، در زمین باسکی مصاف دادند و لشکر اریق بوکا بشکست و چومقور و قراچار بامعدودی چند گریخته بیرون رفتند و اریق بوکا و لشکر او بترسیدند و منهزم گشتند و پراکنده شدند . و پیشتر از آن ، دوشهزاده را که محبوس بودند ، و ایلچیان صدنفر را

بکشتند و بولایت قیرقیز در آمدند . و معهود چنان بود که ما کول و مشروب شهر قراقرم از ختای بگردون می آوردند ، قوییلای قاآن منع فرمود و در آنجا قحط و غلای هر چه تمامتر پیدا شد ، و اریق بوکا فروماند . فرمود که مصلحت در آنست که الغو پسر بایدار پسر چغتای که مدتیست که ملازمت تخت می کند و راه ویوسون هر کاری دانسته ، برود و تختگاه جد خویش و اولوس او را بداند و مارا با ذوق و سلاح مدد فرستد و سرحد جیحون را محافظت نماید تا از آن جانب ، لشکر هولاکو و لشکر برکای بمدد قوییلای قاآن نتواند رفت . بدین اندیشه ، او را نواخته روان گردانید . الغو چون تیر از کمان بجست و سر خویش گرفت و چون بحدود کاشغر رسید ، قرب صد و پنجاه هزار سوار مردان کار بر و جمع شدند . آغاز عصیان و مخالفت نهاد و قاآن چون بلشکر بر نشسته بود ، بتعجیل می آمد تا به موقع قیقی دبان رسید . شنید که اریق بوکا ، ایشغه و آن دوشهزاده دیگر که با او بودند و ایلچیان صد نفر را کشته است . در خشم شد و دورچی نویانرا که نگاه میداشت بکشت . و پیش از آنک بلشکر بر نشیند ، شهزادگان یکه قدان و قابیچو پسر جوجی قسار را با چند شهزاده دیگر و از امرای بوری بالشگری بزرگ بولایت تنکقوت فرستاده بود ، جهت آنک خبر داده بودند که اریق بوکا علمدار و قوندقی را بر سر لشکر که با مونککا قاآن بجانب ننکیاس بودند و بعد از او سوتای داشت و او جریده پیش او آمده ، بامارت و شحنگی فرستاده و ایشان در حدود تنکقوت بودند . چون یکه قدان و قابیچو بایشان رسیدند ، مصاف دادند . علمدار در آن جنگ کشته شد و لشکر بعضی کشته و بعضی پراکنده گشتند و بازماندگان گریخته بولایت قیرقیز پیش اریق بوکا رفتند . و قوییلای قاآن چون بحدود قراقرم رسید ، چهار اوردوی چنگیز خان و اوردوهای کولکان را دریافت او باز گردانید و در رودخانه او نکین موران زمستان کرده . و اریق بوکا پریشان و سرگردان بالشکر لاغر و گرسنه در سرحد کم که چیوت در رودخانه برس بود و از خوف وصول قاآن ، ایلچیان فرستاد و عذرخواست که ما اینیان از سر نادانی مرتکب گناه شدیم و خطا کردیم . آقای منی ، حکم آن تودانی ، بهر کجا میفرمائی بیایم و از فرمان آقا تجاوز ننمایم ، چهار پایان

را سیر و فربه کرده روی بخدمت آرم و نیز بر کای و هولاکو و الغو می رسند ، وصول ایشانرا منتظرم . بدین موجب پیغام فرستاد و چون ایلچیان نزد قاآن رسیدند و القای رسالت کردند ، فرمود که پسران راه گم کرده ، این زمان بیدار و هشیار شده اند و بعقل و فهم رسیده بگناه خود اقرار کردند . و بجواب فرمود که چون هولاکو و بر کای و آغو آنجا رسند ، هر آینه ایلچیان فرستند . چون ایلچیان ایشان برسند ، بهر کجا که جمع باید شدن ، معین گردانیم . باید که شما پیشتر بسخن خود برسید و اگر پیش از وصول ایشان بیایید ، پسندیده تر باشد . و ایلچیان را باز گردانید و خود مراجعت نمود و بموضع قرآون خیدون باوردوهای خود نزول فرمود و چریک را اجازت ترغامیشی داد تا بایورتهای خود رفتند و اووردوهای چنگیز خان و کولکان را در یورتهای ایشان رها کرد و فرمود که همانجا ساکن باشند و بیسونککه را که ، زاده قاآن بود ، با ده تومان لشکر در سرحد اولوس بگذاشت و فرمود که آنجا باشند تا چون اریق بوکا بیاید ، با او هم بیایند . و در آن وقت هولاکو و الغورا میل بجانب قاآن بود و متواتر ایلچیان را پیش یکدیگر میفرستادند و هولاکو ایلچیان را می فرستاد و از کار اریق بوکا فاقه میشی کرده ، اریق بوکا را منع فرمود . و بخدمت قاآن نیز ایلچی می فرستاد و الغو همچنین ایلچی میفرستاد و چون دانست که قایدو و قوتوقو با جانب اریق بوکا اند ، ایشان را چند نوبت تاختن کرده و دوانیده . و در آن زمان قاآن پیش هولاکو خان و الغو پیغام فرستاد که ولایات در بولغاق شده اند ، میباید که از کنار جیحون تادریای مصر ، ولایات تازیک و لشکر مغول که نام نیک اجداد ما را تماچامیشی کرده اند ، تو هولاکو بدانی و یکو محافظت نمائی و ازالتهای ، از آن جانب تاجیحون ، ایل و اولوس الغو بداد و نگاه دارد و ازین جانب ، ازالتهای تا ساحل دریای محیط ، من نگاه میدارم . و برین باب بهر دو طرف ایلچی میفرستاد و جانین را معذور می داشت . و اریق بوکا چون اسپان را فربه کرد بتابستان و پاییز بسخن خود نرسید و وعده خلاف کرده دیگر باره بچناک قاآن بر نشست چون نزدیک بیسونککه که بر سرحد ولایت نشسته بود رسید ، ایلچی فرستاد که با ایای می آیم و او را غافل گردانید و اووردوهای چنگیز خان و کولکان و اووردوهای خود را

تمامت بازگردانید و از چول گذشته بجانب قاآن روان شد و قاآن را اعلام داد که
 یاغی می رسد ، قاآن ایلچی نزدیک طغاچارمی فرستاد و چریک جمع کرد و خویشتن و
 طغاچار و هولاقور پسر ایلچی تائی ویکه قدان بالشکرهای که داشتند ، در پیش بودند و
 هولاقور و ناچین گورکان و دارکی گورکان از قوم ایگراس و اوردای و قدان هر یک با
 تومان خود در منکقلای کیچامیشی کرده و جنک نیکو کردند . ویسونککه بواسطه
 آنک لشکر او متفرق شده بودند ، بدان جنک نرسیده ، و در آن قضیه قاآن بالشکرهای
 مذکور بسرحد چول برابر اریق بوکا آمد و بموضعی که آنرا ایچیہ کونکر میگویند ،
 در پیش پشته که آنرا نام خوچه بولداق است و ناووری که سیمولتای خوانند ، مصاف
 دادند و لشکر اریق بوکا بشکستند و بسیاری از اقوام اویرات را بکشتند . و چون اریق
 بوکا بالشگر خویش شکسته شد و هزیمت کرد ، قاآن فرمود که از پی ایشان مروید ،
 چه کودکان نادانند ، باید که ادراک کنند و از کردار خود پشیمان گردند و صورت آن
 جنک بر آن هیأتست که نموده اند و بعد از ده روز اسوتای پسر مونککا قاآن که کچیکه
 اریق بوکا بود بوی رسید و شنید که لشکر طغاچار و دیگر لشکرهای قاآن باز گشته اند
 و اریق بوکا و اسوتای باز کنگاج کرده باز گردیدند و در کنار بیابان ریگ که آنرا آلت
 گویند ، بموضع شیرکان ناغور و پشته سیککک بعد از نیم روز مصاف دادند و لشکر قاآن
 دست راست لشکر اریق بوکا بشکست و قول و دست چپ او تاشبانگاہ مقاومت نمودند
 و شب هنگام قاآن را باز پس نشانند و هر دو بالشگرها باز گردیدند و باوردوهای خویش
 رفتند و اکثر لشگر بسبب دوری راه و پیادگی هلاک شدند و زمستان هر دو به خانه های
 خود فرود آمدند و بهار و تابستان تمام کردند . و اریق بوکا چون چند نوبت از الغو
 بسلاح و علوفه مدد خواسته و او اجابت نمود ، ترتیب لشکر کرده ، عزم او کرد والله
 اعلم بالصواب .

حکایت مخالفت الغو با اریق بوکا و سبب آن و مصادف دادن او با لشکر اریق بوکا و شکسته شدن الغو و باز قوت یافتن و ضعف حال اریق بوکا

الغو پسر بایدار بن چغتای بوقتی که اریق بوکا او را بر سر اولوس چغتای نامزد گردانیده بود، از پیش خود روانه کرد. چون بولایت ترکستان رسید، قسری در پنجاه هزار سوار بروی جمع شده بودند. اورغنه خاتون که حاکمه اولوس چغتای بود، متوجه حضرت اریق بوکا گشت و الغو بیگی او قول را با پنج هزار سوار و او چاچار نامی از جمله امرای او و سلیمان بیک پسر حبش عمید از بیتیکچیان و ایشغه نامی از یارغوچیان بسمرقند و بخارا و ولایات ماوراءالنهر فرستاد تا سرحد های آن طرف را محافظت نمایند و اجرای احکام الغو کنند. ایشان چون بدان حدود رسیدند، تمامت متعلقان و نوکران بر کای را بقتل آوردند، تا غایتی که شیخ زاده اسلام برهان الدین پسر شیخ بزرگوار سیف الدین با خرزی را نیز بدان علت شهید گردانیدند و تمامت اموال آن جماعت از صامت و ناطق برداشتند و بعضی از نفایس پیش بیگی او قول فرستادند، و او چاچار بخوارزم رفت. در اثنای آن حال، ایلچیان اریق بوکا مقدم ایشان بوریتهای بیتیکچی و شادی پسر شموت ابو کالون بر رسیدند و حکم یرلیغ رسانیدند که اموال و اسب و سلاح بیرون کنند و باندک زمانی اموال بسیار حاصل کردند. الغو طمع در آن مال کرده بهانه ها می جست و ایشان را موقوف می داشت، تا روزی بالغو رسانیدند که ایشان گفته اند که ما این مالها بحکم یرلیغ اریق بوکا حاصل کرده ایم، الغو را در آن چه مصلحتست. او برنجید و از سر غضب فرمود تا ایشان را بگرفتند و آن مالها را بستند. امرای او گفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام نمودی، هر آینه جانب اریق بوکا از دست برفت، بتخصیص چون اورغنه خاتون بشکایت رفت و ما راطاقت عتاب و خشم او نباشد. مصلحت در آن است که چون با او یاغی شدیم، قاآن را کوچ دهیم. برین جمله متفق شدند و آن ایلچیان را هلاک کردند و اموال بر لشکر بخش کردند. اریق بوکا چون آن حال بشنید، بغایت بر آشفت و قاصد الغو گشت و فرمود که اهل قراقوروم با ما موافقت کنند. جماعت ایمه و بخشیان و ترسایان عرضه داشتند

کچون یاساق سختست، ماچگونه کنیم. فرمود که این سه طایفه کدام قلب میشکنند و
 از ایشان در جنگ چکار آید، اینجا باشند و ما را مدد کنند و اگر قاآن برسد،
 بخدمتش مبادرت نمایند و متوجه رزم الغو گشت. بعد از روانه شدن او، بر فور قاآن بشهر
 قراقوروم رسید بالشگری بسیار و پیرامون شهر چیر که کشیدند. از هر طایفه قومی
 بیرون رفتند و صورت حال اریق بوکا عرضه داشتند. ایشان را نواخت فرمود و بموجب
 فرمان او کتای قاآن و مونککا قاآن برقرار سابق ترخان گردانید و عزم کرد که بر
 عقب اریق بوکا برود. ایلیچیان بر سیدند و عرضه داشتند که در ولایت ختای بجهت غیبت
 قاآن خیاط و پریشانی ظاهر گشته، بدان سبب بدارالملک ختای مراجعت نمود. و
 قرا بوقا که منکقلای اریق بوکا بود، در حدود شهر پولاد بموضعی که آنرا سوت کول
 گویند بالغومصاف داد و الغو غالب گشت و قرا بوقا بقتل آمد و الغو از راه آنک منکقلای
 او را شکستم و قرا بوقا را کشته، عجب آورده و دل بزرگ گردانیده غافل وار بر رودخانه
 هیله باز گشته باورود و های خود فرود آمد و چریک را ترغامیشی کرد. اسوتای که با
 لشگر بهم کچیکه اریق بوکا بود در رسید و از پشتته های که در آن ولایت آنرا تیمور
 قراقه گویند گذشته، هیله موران و المایق را ایلغامیشی کرده رسیده و سنده و اولوس
 الغو را گرفته. الغو چون چریک او را متفرق شده بودند، خاتون خود را و لشکر دست
 راست که هنوز اسوتای بایشان نرسیده بود بر گرفته و بجانب ختن و کاشغر گریخته از
 عقب او اریق بوکا در رسیده و آن زمستان در هیله موران و المایق قشلامبشی کرد و
 همواره بطوی مشغول بوده و لشگر و اولوس الغو را می کشت و غارت میکرد. و بعد از
 یکماه هزیمتیمان لشگر بالغو رسیدند و او باغروق بهم کوچ کرده روی بجانب سمرقند
 نهاده و چومغور پسر هولاکو خان را اندک عارضه طاری شده بود و از اریق بوکا جهت
 آنک برای معالجه بجانب سمرقند خواهم رفت، اجازت انصراف خواست و در قولقنه
 بیل که سال موش باشد واقع در ربیع الاول سنه اثنین و ستین و ستمایه از جدا شد و
 چون اریق بوکا لشگر و اولوس الغو را بی گناه و بی تحاشی میکشت و زحمت میرسانید
 امراء از و متنفر گشتند و هر یک بهرانه از او بر گردیدند و گفتند لشگر مغول که چنگیز
 خان اندوخته چنین بی محابا می کشد، ماچگونه بولغاق نشویم و از او بر نگریم. در

آن زمستان پیشتر نرفتند و چون بهار در آمد ، در المالیق تنگی و قحطی پیدا شد و لشگریان بجای جو ، گندم با سببان میدادند و چون علف سبز نخوردند ، جمله سقط شدند و خلقی بسیار از اهل المالیق از گرسنگی به مردند و زندگان از جور و تعدی لشگریان بحضرت حق پناهندند و دست تضرع بدعا برداشتند . روزی اریق بو کابعشرت و نشاط مشغول بود ناگاه تندبازی بر آمد و خیمه بارگاه میخی را بدرید و ستون را بشکست و بدان سبب جمعی مردم خسته و مجروح گشتند . از کان دولت و امرای حضرت او آن حال را از روی فال ، مقدمه زوال اقبال اوردانستند و بکلی دست از وی برداشتند و جمله از و متفرق شدند . اریق بو کاب و اسوتای با لشگری اندک آنجا بماندند و یقین دانستند که آن حالت و پریشانی از نفرین آن مردم بی نواست که در آن قحط و تنگی جان بدادند . و در آن چه شبیه که بسیاری دولت خانه ها از تاثیر آه مظلومان خراب شده باشد .

آه مظلوم در سحر به یقین بدتر از تیرو ناوک و زوبین

و در آن وقت اورنکماش پسر مونککا قا آن در ولایت مغولستان بود ، پیش ریک التای در رودخانه که آنرا چابقان موران گویند . امرای هزاره چون به حدود آنجا رسیدند پیش او پیغام فرستادند که ما بالشگر بهم به خدمت قا آن میرویم بکنگاج ، درین باب چه میفرمائی . اورنکماش پسندیده داشت و با ایشان متفق شد و ایلچی پیش اریق بو کاب فرستاد و تمقایشب بزرگ پدرش که پیش او بود طلب داشت . آنرا بدو فرستاد و او ب امرای هزاره و لشگر بهم ، به خدمت قا آن رفت . و الفو چون بر ضعف حال اریق بو کاب واقف شد ، قصد او کرده . اریق بو کاب چون از عزم او خبر یافت و دانست که نزدیک رسید اورغنه خاتون را در صحبت مسعود بیک باز گردانید و پیش الفو فرستاد تا هیجان او سکون پذیرفت و الفو او را بخواست و جهت رعایت خاطر او مسعود بیک را بنواخت و صاحب دیوان ممالک خویش گردانیده بمرقند و بخارا فرستاد تا با سامیشی کند . او آنجا رفت و متواتر اموال از رعیت میستد و متعاقب پیش الفو فرستاده کار الفو بدان سبب باز استقامت یافت و لشگر متفرق را باز جمع گردانید و نوبتی بالشگر بر کای مصاف داد و ایشانرا بشکست و اترار غارت کرد و بعد از یکسال وفات یافت و اورغنه

خاتون باتفاق امراء و وزراء ، پسر خود مبارکشاه را بجای الغوبنشانند، چنانک در داستان چغتای گفته شد. یارب اعن واختم بالخیر .

حکایت توجه اریق بحضرت قاآن از سرعجز واضطرار و بجریمت مترف شدن او و عاقبت کار او

اریق بوکا چون لشکر و امراء ازوبازگردیدند و شهزادگان هر یک سرخویش گرفته بودند ، درماند و از سرعجز واضطرار روی به بندگی قاآن نهاد و در قولقنه بیل که سال موش باشد موافق سنه اثنتین وستین و ستمایه - و چون بحضرت قاآن رسید ، فرمان شد تا لشکرهای بسیار بر نشانند و فرمود تا تکشمیشی کند - و عادت چنان است که در چنان قضا یا بگاہ تکشمیشی ، در خرگاه بر دوش گناه کار بر اندازند و او بران نمط پوشیده تکشمیشی کرد - بعد از ساعتی اجازت دادند و در آمد و بجای بیتیکچیان بایستاد . قاآن زمانی درو نظر کرد و حمیت و غصب بر اداری او را در جنبانید . اریق بوکا بگریست و قاآن نیز آب در چشم آورده و پاک کرده پرسید که ای برادر عزیز درین عناد و جدال ما بر حق بودیم یا شما . جواب داد که آن روز ما ، و امروز شما . و دران وقت ایلچی چینکقون نام از پیش هولاکو خان آمده آنجا حاضر بود . چون باز آمد صورت آن حال در خدمت او تقریر کرد . هولاکو خان بخدمت قاآن پیغام داد که از روی یاساق چگونه شاید که اجازت دهند که اوروق ما بدین صورت تکشمیشی کند و آقاو اینی ما را عیبت کنند . قاآن آن سخن را بشنید و پسندیده داشت و جواب فرستاد که حق با هولاکو است ، من نادانسته کردم ، و بعد از آن اریق بوکا را یکسال پیش خود راه نداد . بر جمله در آن حالت اچیغی برادر ایشغنه که بردست اسوتای هلاک شده بود با اسوتای گفت که برادر مرا تو کشتی ، جواب داد که فرمان پادشاه وقت اریق بوکا کشتم و نیز نخواستم که اوروق ما بردست قراچو کشته شود . امروز پادشاه روی زمین قویلای قاآن است ، اگر فرماید ترا نیز بکشم قاآن اچیغی را گفت که وقت این سخن نیست ، ایشان را خشم سختست . در میان این گفت و گوی طغاچار نویان بر پای خاست و گفت فرمان قاآن است که امروز سخنهای گذشته را نپرسیم و بطوی و عشرت مشغول

شویم . قاآن پسندیده داشت و آنروز بجرعه مشغول شدند . طغاچار گفت اریق بوکا ایستاده است ، پادشاه جای او تعیین کند تا بنشیند . اشارت فرمود تا با پسران بنشینند . آنروز بطوی و عشرت باآخر رسانیدند و دیگرروز علی الصباح شهزادگان و امرای بزرگ : طغاچار پسر اوتچی نویان و ییسونککه پسر جوجی قسار و هولاغور و بیکه قدان و چینگ تیمور پسر اچیغی و چاوتو پسر شیرامون پسر شینکقور و اچیغی پسر بوری پسر زاده چغتای بدرگاه جمع شدند . قاآن فرمود تا امرای اریق بوکا را گرفته بند کردند و فرمود تا از شهزادگان شیرکی و تقای و چراقو و باتیمور ، و از امراء ، هنتون نویان و دورباتای و پولادچینگسانک که درین ملک بود ، بنشینند و سخن اریق بوکا و امرای او پرسند و عرضه دارند . اریق بوکا گفت انبساطی که حادث شده ، مصدر آن گناه من بوده ام ، ایشانرا هیچ گناهی نیست ، سخن او مسموع نیفتاد . قاآن فرمود که امرای گنه کار را بگویند که درچاغ مونککا قاآن امرای وقت کمانی را درری او بزه بیاوردند و زیادت اختلافی نشد . بمجرد اندک خلافی که در دل داشتند معلوم عالمیان است که برایشان چه مایه نکال و عقوبت رفت . شما که این همه کینه را بر انگیخته اید و چندین شور و آشوب درمیان همگنان انداخته و چندین شهزادگان و امراء و لشکر را هلاک کرده ، حال شما چگونه خواهد بود ، تمامت خاموش شدند . تومان نویان که مهتر ایشان بود و از استخوان بزرگ ، گفت ای امراء چرا جواب نمیدهید و زبان فصیح شما چرا گنگ شده . آنروز که اریق بوکا را بر تخت مینشانندیم ، با یکدیگر عهد کردیم که درپیش تخت او بمیریم و امروز ، آنروز مردن است ، بسخن خود برسیم قاآن گفت آفرین بر عهد و پیمان تو باد ، بسخن خود رسیدی . آنگاه از اریق بوکا پرسید که ترا که برفته و بولغاق تهییج کرد ، گفت بولغا و علمدار مرا گفتند و بیلای قاآن و هولاکو هر دو بلشگر برنشسته اند و اولوس بزرگ را قاآن بنو سپرده ، چه اندیشه داری . خواهی گذاشت تاما را همچون گوسپند کلو بپرند ، من گفتم با دورچی کنگاج کرده اید ؟ گفتند هنوز نکرده ایم . من گفتم با تومان و توقوز و البچار و خوچه

کنگاج کنید، جمله در کنگاج متفق شدند . چون دورچی سبب رنجوری حاضر نبود ، گفتم اورا طلب دارید تا سخن تمام کنیم . او نیز حاضر شد و در کنگاج متفق گشت ، این کار را آن جماعت باتفاق ساخته و پرداخته اند و از ایشان تومان بسخن من برنگردیده و آنچه فرموده ام بجای آورده و چینیک تیمور بود که زیان رسانیده یعنی سخنی که نه حد امثال او باشد در حق قاآن گفته . آن امراء جمله باتفاق گفتند که صورت حال برین منوال است که اریق بوکا میگوید و سخن او تمامت راست است . چینیک تیمور گفت اریق بوکا خویشتن بمن آموخت ، چگونه این زمان بمن حواله میکند و بولقا آقا برین حال گواه است و میداند . قاآن فرمود که چینیک تیمور با اریق بوکا تا پیش می کشد چینیک تیمور همان سخن در روی اریق بوکا باز گفت ، اورا سخت آمد و گفت چون چنین است ، تو زنده بمان تا من بمیرم . آن سخن را عرضه داشتند ، قاآن دانست که سخن چینیک تیمور راست است . اورا رها کرد و با تمامت شهزادگان آقاو اینی کنگاج کرده فرمود که بولغه بیتیکچی سخنان او کتای قاآن و مونککا قاآن شنیده اورا زنده رها کنیم و نیز در این قضیه بر صورت حال ایشان گواه باشد ، نزد هولاکو و شهزادگان دیگر و بکنگاج جمهور پسران اورا رها کرده . اسوتای همچون بر اطلاق او اطلاع یافت ، گفت چگونه شاید که بولغه زنده ماند و من با او تا پیش می کشم ، و گناهان بزرگ او را من روشن گردانم . و باوی گفت که تو مثل مغولی زدی که معنی آن آنست که ماکاری کرده ایم ، شاید که از آن باز گردیم و در آن اہمال نشاید کردن . گناه بزرگ تو اینست که بیاید مردن . بولغه نویان منکر نشد و اورا تصدیق کرد . چون آن سخن او را عرضه داشتند ، قاآن فرمود که چون چنین است ، اورا بیاسا رسانند . و ایلیچتای را گناه از گناه دیگران زیادت بود که پسر قدان قورومیشی را غمز کرده بود و سعی نموده تا او را بکشند . بدان سبب اورا بقدان سپردند تا بیاسا رسانیده . و گناه دو قوز هم بسیار بوده بسبب آنک جهد کرده بود تا بسیاری از اولوس قاآن را بکشند . این امرای مذکور را تمامت بیاسا رسانیدند و هو قو پسر کیوک خان و چبات پسر ناقو و توتوق پسر قراچار را با چند پسر دیگر بولایت ترکستان فرستاده . بعد از آن خواست که سخن اریق بوکا برسد و منتظر وصول هولاکو خان و برکای والغو میبود . چون ایشان بغایت دور بودند

ودیر میکشید ، شهزادگان آن حدود : طغان چار ویسونککه ویکهقدان وهولاقور
وچینیک تیمور وچاوتو ودیگر شهزادگان وامرای مغول وختای جمع شدند وسخن
اریق بوکا واسوتای پیرسیدند والسلام .

یارغو پرسیدن شهزادگان وامرای مغول وختای از اریق بوکا

وچون دهامیر ازامرای اریق بوکا رابکشتند وسخن اورا پیرسیدند، شاه یرلیغ
بتمامت اطراف ممالک روانه گردانیدند وتمامت امراء کنگاج کردند که بگناه اریق
بوکا واسوتای چه نگاه کنیم ، صدقه سرقا آنرا، جازایشان ببخشیم . وایلچیان راپیش
هولاکو وبرکای والغو فرستادند کچون حضور شما بواسطه دوری راه وکثرت اشغال
وحوادث اتفاق نمیافتاد ودر امکان که بواسطه زیادت انتظار وهنی و خللی در امور
اطراف مملکت راه یابد که قابل تدارک نباشد، بدان سبب امرای ایشان رابیا سارسانیدیم
وسخن ایشان هر دو پرسیده باشما کنگاج میکنیم . و ماتمامت آقاواینی بر آنیم که خون
اریق بوکا ببخشیم واسوتای را اطلاق کنیم، شما دراین باب چه میگویید . ایلچیان اول
چون بالغو رسیدند وپیغام گذاردند، جواب داد که من نیز بجای چغتای بی کنگاج قاآن
وهولاکو آقانشستم ، وقتی که تمامت آقاواینی جمع شوند وکزی وراستی مرآت تحقیق
کرده پیرسند ، اگر مرا پسندیده دارند، آنگاه اگر مرا سخن نیک و بد رسد بگویم .
بعد از آن ایلچیان بخدمت هولاکو خان رسیدند و حال عرضه داشتند ، فرمود که به وجبی
که تمامت آقاواینی جمع شوند که کنگاج کرده سخن تمام کرده اند ، همچنان باشد
مانیز چون برکای عزیمت قوریلتای کند، زود بر نشینیم . وایلچیان خود را باایشان بهم
پیش برکای فرستاد تا بمیعادی معین وعده کرده بخدمت قاآن بقوریلتای روند . چون
پیش برکای رسیدند واحوال عرضه داشتند، گفت هرچه قاآن وهولاکو خان وتمامت
آقاواینی کنگاج کرده اند ، همان است . ما نیز در هو گارییل عزم جزم کنیم ودرپارس ییل
مسافت قطع کرده ودرتولی ییل مصاحب هولاکو خان بقوریلتای برسیم . چون ایلچیان
به بندگی قاآن رسیدند واحوال عرضه داشتند، اریق بوکا واسوتای را اجازت هولچامیشی
دادند و باوردو در آوردند ودرپایز آن سال که سال یوز باشد موافق سنه اربع وستین

وستمایه اریق بوکا رنجور شد و نماند و میان هولاکو خان و برکای خلاف و جنک افتاد، چنانک در داستان ایشان مذکور است و هر دو عنقریب نماندند و پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه سالهای بسیار و قرنهای بی شمار وارث اعمار باد و از عمر و دولت برخوردار. و چون خبر وفات ایشان بحضرت قاآن رسید، پسر مهتر هولاکو خان اباقارا بجای پدر بر سر مغول و تازیان ایران زمین نصب فرموده و اولوس جوجی را به مونککا تیمور ارزانی داشت. و الغو را نیز در آن وقت بیماری دراز حادث شد و بقوریلتهای نتوانست رفت و او نیز وفات یافت. و اورغنه، خاتون پسر خویش مبارکشاه را بکجاج امرای خود بجای الغو بنشانند. براق پسر یسون تواین موآتوکان بن چغتای دربندگی قاآن عرضه داشت که مبارکشاه بجای عم من الغو چرانشیند. اگر فرمان شود تا جای عم خویش بدانم کمر بندگی و انقیاد بسته دارم. قاآن او را برلیغ داد که تا مبارکشاه بزرگ شدن، براق اولوس بداند، و بیامد و جای او بگرفت. پسران الغو چوتای و قیان و آقاواینی ایشان از براق جدا شدند و بالشگرهای خویش به بندگی قاآن رفتند و السلام.

حکایت فرستادن قاآن پسران خویش

نوموغان و کوجورا بادینگر شهزادگان بجنک قایدو و غدر

اندیشیدن شهزادگان بایشان هر دو

و چون قاآن خاطر از فتنه و بولغاق اریق بوکا فارغ گردانید، تمامت شهزادگان کمر مطاوعت او در بستند، مگر قایدو پسر قاشین بن اوکتای قاآن و بعضی از فرزندان چغتای. قوبیلای قاآن ایلچی بایشان فرستاد و استمالت داد و فرمود که دیگر شهزادگان تمامت اینجا حاضر شدند، بچه سبب شما نیامده‌اید، دلخواه ما چنان است که دیده را بیدار هم دیگر روشن گردانیم و در هر باب کنگاج کرده، بانواع سیور غامیسی یافته مراجعت نمایید. قایدو سرایلی نداشت، عذر آورد که چهار پایان ما لاغرند، چون فربه شوند، امثال فرمان نماییم، و سه سال بدین موجب تعلل می‌کرد و بعد از آن باتفاق قوینچی نویان، نارین را که باورونکتاش پسر مونککا قاآن تعلق می

داشت و نزدیک ایشان بود ، بدوانیدند و قتل و غارت کردند و آغاز فتنه و بولغاق نهادند و بدان سبب قاآن پسر خود نوموغان را با شهزادگان دست راست و چپ از فرزندان مونککاقاآن ، شیرکی و از فرزندان اریق بوکا ، یوبوغور و ملک تیمور و از برادر زادگان قاآن توقتیمور ، پسر سوتوکتای و اوروکتای و از عمزادگان قاآن ، چراقو او تچکین باامرا و لشگری بیحد و اندازه ، مقدم امرا هنتون نویان بدفع فتنه قایدو روانه فرمودند ، بر کنار آب تابستان کرده چند روز بشکار برنشستند و از دیگران جدا افتاده. توقتیمور و شیرکی در شکار گاه بیکدیگر رسیدند و کنگاج کردند که باتفاق نوموغان را و هنتون نویان را بگیریم و بدشمن بسپاریم ، و توقتیمور شیرکی را بفریفت و گفت پادشاهی بتو میرسد و قاآن بر ما و برادران ما حیف بسیار کرده است و در شب هر دو را بگرفتند و نوموغان و برادرش کو کچو را پیش مونکا تیمور فرستادند و هنتون نویان را پیش قایدو ، و گفتند حقوق شما بر ما بسیارست ، آنرا فراموش ناکرده و پسران قوبیلای قاآن و امرای او را که قصد شما دارند بخدمت فرستادیم ، میباید که در حق بیکدیگر بد نیندیشیم و باتفاق ، دفع دشمن کنیم . ایلچیان باز آمدند و جواب آوردند که از شما منت دار شدیم و همین توقع داریم چون در آن حدود آب و علف نیکو است ، همانجا باشید . توقتیمور برنشست و بر سر اوردوهای او کتای و چغتای رفت و پسران که بر سر آن اوردوها بودند ، ساربان و برادر مینقاتیمور را بگرفت و آوازه در انداخت که پسران باتو و قایدو و شهزادگان متفق گشته بر عقب می رسند ، ایشان جمله کوچ کردند و در صحبت توقتیمور و ساربان روانه شدند ، ناگاه لشکر قاآن مقدمه ایشان بیکلامیش برسید ، اوردوها را معلوم شد که آمدن پسران باتو و قایدو دروغ است ، و توقتیمور و ساربان بشیرکی پیوسته بودند و باتفاق ، با لشکریان قاآن جنگ کردند و توقتیمور و شیرکی و ساربان بگریختند و عزم ایل بارین کردند ، بر لب آب اردیش و هریک با استعداد مشغول شدند. و توقتیمور از آنجا بقصد باختن ولایت قیرقیز برنشست ، لشکرهای قاآن برسیدند و او غروق او را غارت کردند او بطالب او غروق باز گشت و از شیرکی مدد خواست ، اجابت نکرد . از ورنجید و چون باز

گردید ، ناگاه در راه ساربان رسید و علی رغم شیر کی ، او را نیز بوعده پادشاهی بفریفت و در آن حال میان ایشان و شیر کی مسافت ، بعد تمام داشت . ایت بوقا از قوم حاضر بود و تعلق بشیر کی می داشت ، بدوانید و او را و ملک تیمور را و دیگر پسران را از آن حال اعلام داد . شیر کی و ملک تیمور لشکر خود را جمع کردند و در صحرای چور کل بنشستند و ایلچی پیش توقتیمور فرستادند که فتنه و پریشانی اولوس چرا می کنی ، جواب داد که در شیر کی جلالت و تهور نیست ، میخوام که ساربان که مستعد است پادشاه باشد . شیر کی چون چاره ندید ، پیش ساربان فرستاد که اگر ترا پادشاهی می باید ، از من بخواه ، چرا از توقتیمور می خواهی . توقتیمور بجواب آن سخن گفت که چرا ما پادشاهی از تو خواهیم و پیش تو آئیم ، تو خود نزد ما آی . شیر کی چون دانست که مقاومت نتواند کرد و اگر جنگ کند لشکر بسیار بی فایده هلاک شوند پیش ایشان آمد . و توقتیمور در میانه ایت بوقا را طلب داشت و او بگریخت . بر عقب او رفتند ، چون بوی رسیدند ؛ کارد بر خود زد تا هلاک شد . بعد از آن با یکدیگر مقرر کردند که ساربان بالا نشیند و شیر کی را الزام کردند که اگر بدل راست آمده ، همین لحظه ایلچیان را پیش پسران باتو و قایدو فرست ، با اعلام آنک ما باختیار خویش ساربان را مقدم و سرور خود گردانیدیم ، او برفور بفرستاد ، آنگاه او را گفتند باوردوی خود گرد و ملک تیمور اینجا باشد ، تا وصول یوبوقور . شیر کی یوبوقور را آگاه گردانید و او انکار کرد و پیش ساربان رفت ، توقتیمور بقصد او لشکر کشید چون نزدیک رسید ، ایلچی فرستاد که ما چنین کنگاج کرده ایم . اگر موافقت مینمائی فبها ، والا جنگ را مستعد باش ، یوبوقور جواب فرستاد که جنگ نخواهم کرد ، پنج روز مهلت میخوام تا استعداد تکشمیشی کنم و به ترتیب لشکر مشغول شد و پنجم روز ، بالشگر بیرون آمد و صف بر کشید تا جنگ کند ، توقتیمور حمله آورد و در آن زمان لشکر توقتیمور بیکبار برگشتند و پیش یوبوقور رفتند و او با دوازده نوکر بگریخت و بعد از سه روز بنخانه های مغولان رسید ، نمود سیاه پوشیده آب خواست ، او را نشناختند و ماست آوردند . برفور جمعی از عقب او بر سیدند و نشان او یافته بر

پی او میرفتند ، ناگاہ بجوئی پر آب و گل رسیدند. با نوکران او گفت کہ اولی آنست کہ جنگ کنیم و بنام نیگ بمیریم ، ایشان گفتند ترا اوروقی خلل نکند ، اما ما را بد باشد ، از نوکران نومید گشته سلاح بینداخت و در درست خصم گرفتار شد ، او را پیش یوبوقور بردند . شیرکی توقتیمور را از یوبوقور بخواست ، یوبوقور گفت کہ اگر تو حمایت او خواهی کرد ، دشمن بزرك من تو باشی. شیرکی گفت کہ اگر ازویک بدی صادر شده ، ده نیکوئی کرده ، فایده نداد و توقتیمور را هلاک کرد و ساربان پیش شیرکی آمد و گفت توقتیمور مرا بران داشت ، شیرکی لشکر ازو باز گرفت تا با دو سه نوکر میگردد و بعد از مدتی گروه گروه میگریختند و بہ بندگی قاآن میرفتند. شیرکی خواست کہ بر عقب گریختگان برود و باز گرداند ، می ترسید کہ ساربان فتنه انگیزد . او را با پنجاه نوکر پیش قوینچی نوادہ جوجی فرستاد . اتفاقاً راه ایشان در حدود چند او از کند بر خیل خانہ خاص ساربان افتاد. متعلقان او جمع شدند و او پنجاه نوکر را گرفته او را رهایی دادند و ساربان باز بالشگری بر نشست و او غروق شیرکی را فرو گرفت و فرمود تا بجانب قاآن کوچ کنند و در مقدمہ رسولی با اعلام حال خود روانہ داشت . شیرکی آگاہ شد، بیامد تا با ساربان مصادف دهد، لشکرش بیکبارگی پیش ساربان رفتند و او تنها بماند . ساربان فرمود تا پانصد سوار او را نگہدارند و یوبوقور چون شنید، لشکر کشید تا با ساربان مصادف دهد . لشکرهای او نیز پیش ساربان رفتند و او را نیز گرفته بیانصد سوار بسپردند و بجانب قاآن روان شدند. یوبوقور تمارض ساخته دوسہ روزی مہلت خواست و در خفیہ مالی بسیار از نقود و جواهر پیش برادرزادہ چنگیز خان ، او تچکین کہ یورت او در آن حدود بود فرستاد و در خواست کرد و ناگاہ اسپان ایشان را براند و لشکریان را فرو گرفت . ساربان یکسوارہ با خاتون خود بگریخت . بہادری ازان او تچکین چون دید کہ خاتون او میگریزد ، عزم گرفتن خاتون کرد. خاتون نعرہ زد ، ساربان باز گشت و بیک تیر او را بینداخت و با خاتون بخدمت قاآن روان شد . شیرکی پیش از وصول ساربان آنجا رسید بود و قاآن او را راه نداده و فرمان شده تا در جزیرہ کہ هوای آن عفونتی تمام دارد، مقیم شود و باقی

عمر آنجا گذارد و عاقبت نماند. و ساربان را سیورغامیشی فرمود و ولایت و لشکر داد و او نیز بعد از مدتی در گذشت و یوبوقور اوردوهای شیرکی و ساربان بر گرفت و بنخیل قوینچی در آمد. و ملک تیمور و قورباقا باتفاق قایدو آمدند و پسر شیرکی اولوس بوقا، بنخیل قوینچی آمد و مدتی آنجا بماند. و یوبوقور از خدمت قایدو ملول شد و گریخته به بندگی قاآن پیوست و اولوس بوقا با مادرش واردوها همچین و چون مونککا تیمور نواده جوجی نمانده بود، تودامونککا را بجای او بنشانند و نوقای و تودامونککا و قوینچی کنگاج کرده نوموغان را پیش قاآن فرستادند و عرضه داشتند که تمامت ایل گشته، بقوریلتهای حاضر شویم. و قایدو همچین هنتون نویان را باز فرستاد و به قوریلتهای نرفت و ایشان نیز عزیمت باطل کردند و نوموغان بعد از یک سال در گذشت و الله اعلم بالصواب.

حکایت لشکر فرستادن قاآن بجانب ولایت ننکیاس

و مسخر گردانیدن آن ممالک

قاآن چون لشکر مغول را چند سال از بر نشستن بلشکر آسایش داد، اندیشه فرمود که چون مملکت ختای بکلی مسخر گشت، ننکیاس را نیز می باید ستد. و در زمان مونککا قاآن، پادشاه آنجا با مونککا قاآن دوستی عظیم داشت و همیشه میان ایشان آمد شد ایلیچیان بود، جهت آنکه پادشاهان ننکیاس اصیل و معتبر بودند و در قدیم الایام مملکت ختای نیز ایشان داشته اند. و التان خان ختای از نسل اقوام جورجه بود که خروج کرده آن ممالک را بگرفتند و پادشاهان قدیم ننکیاس چنانکه شرح آن حال در تاریخ ایشان که ذیل این کتاب است خواهد آمد، بسبب آنکه با پادشاهان ختای دشمنی داشتند، بوقت آنکه چنگیز خان بفتح ممالک ختای مشغول بود، مدد مینمودند و خاصه در عهد او کتای قاآن لشگری تمام فرستادند و معاونت کردند تا پادشاه ختای را بکلی مقهور گردانیدند، چنانکه در داستان ایشان مشروح گفته شد. و در ابتدا مونککا قاآن قصد فتح ننکیاس کرد و قوییلای قاآن نیز بر همان قاعده عازم شد، بتخصیص

چون تختگاه اوختای بود و بممالک ایشان نزدیک . بر جمله بهر وقت لشکر بسرحد های ایشان می فرستاد ، کاری متمشی نمی شد تا تاریخ که بایان نام پسر کوچوکو که امیری بزرگ بود از استخوان بارین جدالاق نویان که او را بگناهی بزرگ بیاسا رسانیده بود ، و آن بایان بقولی بخش و نصیب بقویلیای قاقا رسید و چون بایران زمین در خدمت اباقاخان بود ، قویلیای قاقا آن سرتاق نویان پسر سدون نویان را در صحبت عبدالرحمن بایلچی فرستاد و بایان را طلب داشت . در سال گاو که - هولاکوخان در گذشته بود ، او را در صحبت سرتاق نویان بخدمت قاقا فرستادند و عبدالرحمن جهت افراغ محاسبات در این ولایات بازماند . چون آنجا رسید ، قاقا آن سی تومان لشکر ختای ترتیب فرمود و سمکه بهادر را از امرای ختای از شهر جغان بلغسون که در زمان مونککا قاقا ایل شده بود و بدل راست کوچ داده ، بر سر لشکر ختای معین گردانید و بایان مذکور و امیر آچو نواده تودای بهادر از قوم اوریا نکت بر سر لشکر مغول نصب فرمود و فرمود که مقدم و تمامت ، شمکه بهادر باشد چه یاساق او سخت بود و همواره کارهای نیکو کرده بود و ایشانرا بجانب ننکیاس فرستاد . شمکه جهت رنجوری از راه بازگشت و مقدم هر دو لشکر ، بایان و آچو شدند . چون عرسه ممالک ننکیاس بغایت فسیح بود و لشگری شماروی اندازه ، فتح آن مشکل بود و بروزگار دراز دست میداد . قرب چهار سال جدو جهد نمودند و بعضی را مسخر گردانیدند و بعد ازان ایلیچیان به بندگی قاقا آن فرستادند که لشکر کفایت نیست . قاقا آن را چون ترتیب لشکر بزودی دست نمیداد ، یرلیغ فرمود تا تمامت زندانیان ممالک ختای را حاضر گردانیدند ، قرب بیست هزار مرد بودند فرمود که شما جمله مردنی و کشتنی آید ، صدقه سرخویش ، شما را آزاد کردم و اسب و سلاح جامه میدهم و باشکر میفرستم . اگر شما سعی نمایید ، امیر و معتبر شوید و استعداد ایشان کرده و مستعدان ایشان را امری هزاره و صد و ده گردانیده روانه داشت تا بلشکر بزرگ پیوستند . و بعد از آن ایلیچی فرستاد و بایان و اچورا باولاغ طلب داشت ، بهفت اولاغ بیامدند و ایشان را ارشاد کرد و تعلیم فرمود که چگونه جنک کنند . پس مراجعت نمودند و در هفته بین سال از

تاریخ توجه بآن بلاد، در کنار رودخانه گنگ موران با ایشان مصادف دادند و هشتاد و دو روز آن لشکر ننگیاس را بزدند و آن مملکت را بستند و پادشاه آنجا سوچونام را بکشتند و دیگر ولایات کند و وانکر پوره و مقومان و کلنگ و کیای و کفچه کوه و غیر آنرا مسخر گردانیدند و ولایت مولانکفه که در عهد مونککا قاآن ایل بودند و بازیانی شده بودند، چون قویلیای قاآن بر تخت نشست، دیگر باره ببندگی حضرت آمدند و ایل شدند و ولایت جاوه را از ممالک هندوستان لشکر فرستاد تا بچنگ بستند و بکشتی با کتر ممالک هند ایلچی فرستاد تا ایل شوند و ایشان از سراضطر ایل گردیدند و تا غایت وقت، براه ایلی، ایلچیان آمدند و می کنند. و ممالک ننگیاس را بشهزادگان بخش کرده در هر ملک از آن سرحدات لشگری مرتب بنشانند و امیر پولاد چینکسانک که بر احوال آن ممالک و قوف تمام دارد، روایت میکند که با آنک عادت ننگیاس آنست که فقط معتبران که پیشوای آن قوم و صاحب تبع باشند در شماره آرند، عدد شماره آنجا نود و نه تومان است و هیچ مملکتی از آن وسیع تر نیست چه، در کتب آورده اند که ابتدا پنج اقلیم از آن ممالکست و معرذ اعمار آن بهم دیگر متصل، و تا غایت وقت آن لشکرهای مغول و چاقوت در آنجا متمکن اند و در هیچ وقت بیرون نیامدند و هر امیر تومانی با لشگری بهم در ملک معین نشسته و حاکی آنجا بدو مفوض و از قبل دیوان باهر یک چهار بیتیکچی ملازم. و چون مال ولایت مطالبت رود، حکم بر لیغ قاآن بآن امیر فرستند و او بر وفق فرمان، از تمامت شهرهای که به آن ملک تعلق دارد، ساخته کرده بفرستد و هیچ یک از ایشان بکار دیگری تعلق نسازند. و آن جماعت زندانیان جمله امرای معتبر شده اند و بیایلاق و قیشلاق جهت خویش حاصل کرده، والله اعلم بالصواب والیه المرجع و الیه آاب.

و چون حکایات و احوال قویلیای قاآن از ابتدای ولادت او تا آن زمان که بر تخت پادشاهی نشست و ممالک ختای و ماچین را بتمام مسخر گردانید مشروح گفته شد، چند حکایت دیگر که مخصوص بممالک اوست و ضبط و قواعدی که فرموده و حال لشکرهای که در هر ملک و سرحدی از آن ولایات معین گردانیده، در قید تحریر آریم انشاءالله العزیز و حده والسلام.

حکایت عمارات که قاآن در ولایت ختای فرموده

وقواعد و رسوم و ضبط ترتیبی که در آن ممالک معهودست

ولایت ختای مملکتی بغایت وسیع و عریض است و معمور هر چه تمامتر، و راویان معتمد القول تقریر می کنند که در تمامت ربع مسکون آبادانی و کثرت خلق چنانکه در آنجاست، در هیچ مملکتی دیگر نیست. و از دریای محیط خلیجی نه بس بزرگ، از طرف جنوب شرقی بیرون آمده در سرحد و سواحلی که میان منزی و کولی است و در میان ولایت ختای تا چهار فرسنگ خان بالیق آمده و بکشتیها تا آنجامی آبند و بسبب قرب آن دریا، بارندگی بسیار می باشد و بعضی از آن ولایات گرمسیرست و بعضی سردسیر. و چنگیز خان در عهد خویش آن ممالک را بیشتر مسخر گردانید و در عهد دولت او کتای قاآن تمام بستند. و چنگیز خان و فرزندان او را در ممالک ختای تختگاه نبوده، چنانکه در هر داستانی یاد کرده شد. لیکن بسبب آنکه مونسیر قاآن آن مذک را قویبیلای قاآن داده بود و از نظر دورانیش مملکتی بغایت معمور دید، بسیاری از ولایات و ممالک معتبر در حوالی آن تختگاه خویش را اختیار کرد و شهر خان بالیق را که بختائی چونکدو خوانند و تختگاهی از آن پادشاهان آنجا بوده، بقشلاق معین گردانید و آنرا در قدیم الایام با اختیار منجمان و حکما بنا کرده اند، بطالعی تمام مسعود و همواره با سعادت و دولت هر چه تمامتر آنرا دانسته اند. چون چنگیز خان آن را خراب گردانید، قویبیلای قاآن خواست که آنرا معمور گرداند، جهت نام و آوازه خویش شهری دیگر را در جنب آن بنا کرد، نام آن دای دو، چنانکه بهم متصل اند و باروی آنرا هفده برج است و از برجی تا برجی مقدار یک فرسخ و چنان معمورست که از برجی در بیرون نیز عمارتهای بی اندازه ساخته اند و انواع درختهای میوه دار از هر ولایتی آورده اند و در باغات و بساتین آنجا نشانده و اکثر بر و مهندست و در میان آن شهر، اردوی خویش را سرانگی بغایت با عظمت ساخته و نام آن قرشی کرده و ستونها و فروشهای آن تمام از رخام و مرمرست در غایت خوبی و پاکیزگی، و پیرامون آن چهار دیوار گردانیده که از دیوار تا دیوار فاصله تیر پرتاوی هست، بیرونی جهت کرباس و اندرونی جهت نشستن

امرای که هر بامداد جمع شوند و سومین جهت کز یکبانان و چهارمین ، جهت خواس . و قبا آن زمستان دران سرای نشیند و نمودار آن ، مصوران در کتب تاریخ بسیار در نقش آورده اند و بران هیأتست که نقش شده . و خان بالیق و دایدورا رودخانه عظیم بزرگست که از جانب شمالی که راه یایلاق است از حدود چمچال میآید و آبهای دیگر هست و از بیرون شهر ناووری بغایت بزرگ مانند دریاچه ساخته اند و بران بندی بسته جهت آنک کشتیها در آنجا اندازند و تفرج کنند . و آب آن رودخانه پیش از این در موضعی دیگر جاری بود و در خلیجی میرفت که از دریای محیط تا حدود خان بالیق آمده و جهت آنک خلیج دران نزدیکی تنک بود و کشتیها نمی توانست آمد ، بارها بر چهار پایان بار کرده بخان بالیق میآوردند . مهندسان و حکمای ختای احتیاط کرده تقریر کرده اند که ممکن است که از اکثر ولایات ختای و از دارالملک ماچین و از شهر خینکسای و زیتون و دیگر مواضع کشتی بخان بالیق بیاید ، قبا آن فرمود تا جوی بزرگ ببرند و آب رودخانه مذکور و چند رودخانه دیگر که از قراموران و غیره اولام اولام در شهرها و ولایات می رود ، در آن جوی انداختند . و از خان بالیق تا خینکسای و زیتون که بندر هندوستان و دارالملک ماچین است ، چهل روز راه باشد که کشتی روانست . و در این رود خانه بندهای بسیار جهت آب ولایات بسته اند و چون کشتی بآن بندها می رسد ، بچرخ جراثقال آنرا با بار بهم ، هر چند بزرگ و گران می باشد ، بر بالای کشند و از آن سوی بند در آب می اندازند تا می رود ، و عرض آن نهر از سی گز زیادت باشد . قویبیلای قبا آن فرمود تا دیوار آن نهر را سنک بند کنند تا خاک در آن نرود . و در جنب آن نهر ، جاده شارع بزرگست که بماچین می رود و چهل روزه را باشد . تمامت آن راه را سنک در انداخته اند تا چون بارندگی بسیار می باشد ، چهار پایان را با بگل فرو نرود . و از دو طرف جاده درخت بید و غیره نشانده اند ، چنانک بر همه راه سایه درخت میافتد و هیچ آفریده را از لشگری و غیر هم ، یارای آن نه که شاخی از آن درختان بشکند یا برگی از آن بچهار پایان دهد . و از طرفین ، دیورها و دکانها و بتخانهها ساخته اند ، چنانک آن چهل روزه راه بکلی معمور است . و باروی شهر دایدو بخاک ساخته اند ، چه عادت آن ولایت

آنست که دو تخته می نهند و خاک نمناک در آن میان می ریزند و بچوبی بزرگ می زنند تا محکم می شود و تخته باز می گیرند و دیوار می باشد و جهت آنک بارندگی بسیار اتفاق می افتد و خاک آن ولایت بی قوت می باشد، دیوار چنان، محکم تر می گردد. و قاقا آن در آخر عمر فرمود تا سنگ بیاورند و خواست تاروی آن دیوار را بسنگ بند کند، او در گذشت - انشاء الله که تیمور قاقا آن را توفیق اتمام آن رفیق گردد - و قاقا آن خواست که در یایلاق شهر کیمین فو که بر پنجاه فرسنگی داید و است، همچنین سرائی سازد و عمارتی کند. و از قشلاق تا آنجا سه راه است، یکی راهی که آنرا جهت شکار غرور کرده اند و بغیر از ایلیچی ترالیق، دیگری بر آن راه نرود و راهی دیگر بجانب شهر چوچو که بر کنار آب سنگین فروروند و در آنجا انگور و میوه بسیار باشد و شهر کی دیگر بآن شهر نزدیک، نام آن سیمالی و اکثر مردم آن سمرقندیان اند و باغهای بسیار بر سم سمرقند ساخته اند و راهی دیگر ست بر کریوه که آنرا سینکلینک میگویند و چون از آن کریوه می گذرند همه صحرای مرغزار و یایلاق است، تا شهر کیمین فو و پیش از این، یایلاق در حدود شهر چوچوی مذکور میگردند و بعد از آن در حدود شهر کیمین فو اختیار کردند. و در جانب شرقی آن، قرشی جهت خویش بنیاد نهاد نام آن لنگ تن و شبی خوابی دیده و آنرا ترک گفته و با حکماء و مهندسان کنگاج کرده تا قرشی دیگر که جاتوان بنانهاد، جمله اتفاق کرده اند که بهترین مواضع از روی خاصیت، ناووری است که در جنب شهر کیمین فو در میان مرغزار است، خواستند که آنرا خشک کنند. و در آن ولایت سنگی است که بجای هیزم بکار می دارند، ازان بسیاری جمع کردند و فحم و افر. و آن ناوور را با چشمه آن، از حص و آجر خرد کرده پر کردند و قلعی و اریز بسیار بر آن گذاختند تا محکم شد و بمقدار مرد بالائی، از زمین بر آوردند و صفة بر بالای آن ساختند و چون آب در جوف زمین محتبس گشت، از جوانب دیگر بمرور ایام بمرغزارهای دور تر بیرون آمده و چشمه ها روان گشته و بر سر آن صفة قرشی بیانک ختای ساخته و پیرامون آن مرغزار از مردم دیواری کشیده و ازان دیوار تا قرشی دابر زین چوب نهاده، تا کسی در میان مرغزار، نتواند آمد و رفت. و انواع شکارها در آن مرغزار جمع کرده و ایشان بتناسل و توالد بسیار گشته اند

و در میان آن شهر نیز سرائی و قرشی کوچکتر از آن ساخته و از قرشی بیرونی تا آن اندرونی کوچک ساخته اند، چنانکه بر آن ممر خاص در قرشی رود . و جهت کریاس دیواری گرد آن قرشی کشیده به بعد يك تیر بر تاب، و اکثر اوقات در قرشی بیرون شهر باشد. و در آن ممالک شهرهای معظم بسیار است و هر يك را نامی نهاده اند که از روی اشتقاق، معنی خاص دارد و مراتب حکام، از القاب آن شهرها معلوم شود، چنانکه قطعاً حاجت نباشد که در تاریخ نویسنده بحث کنند که حاکم کدام شهر بزرگتر است. و در محافل بجهت نشستن، ایشان را هیچ گفت و گوی نباشد و از هر مرتبه معین باشد که کدام حاکم را استقبال آن دیگر باید کرد و پیش او زانو باید زد. و آن القاب و مراتب برین ترتیب است که شرح نوشته میشود :

مرتبه اول کینک - مرتبه دوم دو - مرتبه سوم فو - مرتبه چهارم چو - مرتبه پنجم چی - مرتبه ششم کون - مرتبه هفتم هین - مرتبه هشتم چین - مرتبه نهم شون. و اول، ممالکت وسیع را گویند مانند روم و فارس و بغداد. و دوم ملکی را گویند که تختگاه پادشاه باشد و برین قیاس نازل میشود و هفتم شهرهای کوچک را گویند هشتم قصبه ها را گویند و نهم دیهرا و مزارع را و مزیم نیز، هم مزرعه و دیه باشد و بندهای سواحل را ماتو گویند و این ضابطه و ترتیب، در دیگر ولایات نیست و اکثر امور ممالک برین نمط مضبوط است والله اعلم .

حکایت امراء و وزراء و بیتکچیان و لایت ختای

و تفصیل مراتب ایشان و قواعد و ضوابطی که ایشان راست، و

مصطلحات آن قوم

امرای بزرگ که ایشان را نیابت و وزارت باشد، ایشان را چینکسانک گویند و امیر لشکر را طایفو و امیر تومانرا و نکشی و امراء و وزراء و نواب دیوان که تازیانک و ختائی و اویغور باشد، فنچان . و رسم چنانست که در دیوان بزرگ چهار چینکسانک از امرای بزرگ و چهار فنچان از امرای بزرگ اقوام مختلف تازیانک و ختای و اویغور و ارکاوون باشند و ایشانرا نیز در دیوان نواب باشد و مناصب امراء و حکام آنجا بحسب مرتبه است

و مراتب ایشان بدین ترتیب و موجب میشود مفصلاً:

مرتبه اول چینکسانک ، راه وزارت و نیابت داشته باشند - مرتبه دوم طایفو، امیر لشکر باشد و هر چند بزرگ باشد ، رجوع بچینکسانک کند - مرتبه سوم فنچان ، نائب و وزیر دیوان باشد از اهل اقوام مختلف - مرتبه چهارم یوچینک - مرتبه پنجم ژوچینک - مرتبه ششم سمچینک - مرتبه هفتم سمی - مرتبه هشتم لنچون - مرتبه نهم معلوم نشود، تعامت کتاب زیر دست او باشند .

و در زمان قویلائی قاآن، چینکسانک این امراء بوده اند: هنتون نویان، اوچاچار اولچای ترخان، داشمن، و این زمان هنتون نویان نماند و دیگر برقرارند، بایکی دیگر، چینکسانک تیمورقاآنند. و منصب فنچانی پیش از این باهلختای می دادند و این زمان بمغول و تازیك و او یغور نیز میدهند . و مقدم فنچانان را شو فنچان گویند ، یعنی زبده فنچانان و درین وقت که چاغ تیمورقاآن است، سرور همه بایان فنچان است ، پسر سید ناصر الدین پسر زاده سید اجل و او را این زمان سید اجل نیز میگویند. و دوم، عمر فنچان از مغول و سوم تکه فنچان از او یغور. و پیش از این ، لاجین فنچان بوده برادر زاده امیر سونچان و این زمان پسرش است ، کرمانه نام . و چهارمین ، پیغمیش فنچان که بجای تیمور فنچان است و او نیز از او یغور است . و چون قاآن اکثر اوقات در شهر دایدو می - نشیند، جهت دیوان بزرگ که آنراشینک خوانند، موضعی ساخته که در آنجا دیوان دارند و عادت چنانست که نایبی باشد که دروازه ها بدو تعلق دارد و بلا رغوی را نیز که بگیرند پیش آن نایب برند و او پیرسد و نام آن دیوان لیشه است و چون پرسیده باشد ، صورت حال بنویسند و با آن بلا رغوبهم، بدیوان لوشه فرستند که بمرتبه بالاتر از آن است و از آنجا بدیوان سوم فرستند که آنرا چیون گویند و بعد از آن بدیوان چهارم فرستند که نام آن تونچنیون است و کارهای یام و قاصدان بآن دیوان تعلق می دارد ، و آن سه دیوان مذکور در تحت فرمان این دیوان باشند. و بعد از آن بدیوان پنجم برند، که آنرا ژوشتائی گویند و کاراشکر سازند. و بعد از آن بدیوان ششم که نام آن سنویشه است و همه ایلیچیان و بازارگانان و آینده و شونده آنجا باشند و بر این و پاییزه بآن دیوان تعلق دارد

و در این وقت علی الانفراد، بامیر دشمن تعلق دارد. چون باین شش دیوان برده باشند، آنگاه بدیوان بزرگ که آنرا شینگ گویند برند و پیرسند و خط انگشت آنکسان که در سخن باشند، باز گیرند. و معنی خط انگشت آنست که بتجربه معلوم و محقق شده که بندانگشتان مردم متفاوت است. هر گاه که یکی راحتتی باز دهد، آن کاغذ در میان انگشتان او نهند و بر ظهر آن حجت، نشان خط بر موضع بندانگشتهای او کشند تا اگر وقتی منکر شود، با نشانهای انگشتان او مقابله کنند و چون راست باشد، منکر نتواند شد. و چون برین نمط بر همه دیوانها احتیاط کرده باشند، عرضه دارند و بموجب فرمان، دران باب بتقدیم رسانند. و عادت چنانست که امرای مذکور هر روز بشینگ روند و سخن مردم پیرسند و مهمات ممالک بسازند. و این چهار چینگسانک نیز که بنشینند، و دیگر ارباب مناصب مذکور و بیتکچیان، هر یک بر حسب منصب بترتیب بنشینند و هر یک را شیره بر مثال صندلی در پیش نهند و دوات بران نهاده همواره آنجا باشند. و هر امیری را نشانی و تمغائی معین باشد و چند بتیکچی معین اند که وظیفه ایشان آنست که نام آنکسی که هر روز بدیوان بیاید بنویسند، تا چندان روز که نیامده باشند جامگی از او وضع کنند، و اگر یکی کمتر بدیوان آید که او را عذری واضح نباشد، او را معزول گردانند. و سخن در بندگی قاآن این چهار چینگسانک عرضه دارند. و شینگ خان بالیق در غایت عظمتست و چند هزار سال دفاتر دیوان در آنجا باشد و ضبط نیکو کنند و دستاثر نیکو نگاهدارند و عملاً آن شینگ قریب دوهزار باشند. و شینگ در هر شهری باشد، الاجائی که دارالملک شهرها و ولایتهای بسیار باشد، مانند بغداد و شیراز و قونیة روم. و در ممالک قاآن دوازده شینگ هست و در غیر شینگ خان بالیق چینگسانک نمی باشد، مگر امیری با اسم شهنکی و امیری بر سر آن باشد و چهار فنجان و دیگر دیوانها و مناصب بر قرار می باشد. و مواضع شینگ دوازده گانه و مراتب آن بدین تفصیل و ترتیب است که درین محل مثبت می گردد بسم الله تعالی

اول شینگ خان بالیق و دایدو.

دوم شینگ ولایت جورجیه و سولانکقه. و در شهر چونچو که بزرگترین

شهرهای سولانکفه است، این دیوان نهاده اند و علاء الدین فنچان پسر حسام الدین سمچینگ المالغی و حسن ژوچینگ آنجا میباشند.

سوم شینگ ولایت کولی و کوکولی که ملکی علیحده است و ملک آنرا وانک گویند و قویلیای قا آن دختر خود بدو داده و پسرش از هوانس قا آن میباشد و او وانک آنجا نباشد.

چهارم شینگ شهر نمکینک و آن شهری بزرگ است از ملک ختای برکنار رودخانه قراموران و یکی از دارالملکهای قدیم ختای بوده است.

پنجم شینگ شهر شکچو که آن شهر بر سرحد ختای است و توقان پسر آنجا میباشد.

ششم شینگ شهر خینکسای که دارالملک منزی است و علاء الدین فنچان پسر سیف الدین طغاچار نویان بانو کری ختائی سیوجینگ نام و عمر فنچان منزیتای و بیک خوچه طوسی فنچان آنجا میباشد.

هفتم شینگ شهر فوجو از شهرهای منزی و پیش ازین شینگ در آنجا بوده و بزیتون بردند و از آن زمان با آنجا آورده اند و حاکم آنجا وقتی زن برادر داشمن بوده است و حالا برادر بایان فنچان امیر عمر و بندر کشتیها و زیتون است و حاکم آن بهاء الدین قندزی.

هشتم شینگ شهر لوکین فو، شهریست از ولایت منزی که یک طرف آن ولایت باتنکفوت تعلق دارد و برادر بایان فنچان، حسن فنچان و برادر لاجین فنچان، هم حسن نام، آنجا حاکم اند.

نهم شینگ کویلکی که آنرا تازیکنان چین کلان میگویند. شهری بغایت بزرگست بر ساحل دریای زیتون و بندری معظم است و توقای نامی در کن الدین التستری فنچان در آنجا حاکمند.

دهم شینگ قراچانک و آن مملکتی علیحده است و در آنجا شهری بزرگست نام آن یاچی و شینگ در آن شهر است و اهل آنجا تمامت مسلمان اند و حکام آن یغان

تیکین و یعقوب بیگ پسر علی بیگ از نسل یلواج .

یازدهم شینگ کین چانفواز شهرهای ولایت تنکوت است و اننده پسر مینکالا
در این ولایت می باشد و حاکم آنجا قایت میس برادر داشمن فنچان و عمر ختائی و یورت
اننده در موضعی که نام آن چغان ناوورست و قرشی ساخته .

دوازدهم شینگ قمچو، هم از شهرهای ولایت تنکوت است، مملکتی بغایت
بزرگ است و ولایت بی اندازه تبع آن است و اچیقی آنجامی نشیند و امیر خوچو نامی با اسم
حاکمی آنجامی باشد.

و چون آن ممالک از یکدیگر دورند، در هر یک شهزاده یا امیر معتبری مقیم
است، بالشگر، و رجوع اهل آن ولایت و مرهمات و مصالح آنجا بوی تعلق دارد و ضبط
و محافظت آن میکند. و شینگ هر ملکی در معظم ترین شهرهای آن ممالک میباشد
در شینگ بمقدار دیهی بود، چه خانه ها و حجره های بسیار با مرافق و توابع ساخته اند
و غلامان و خادمان کارکنان بسیار ملازم، و در قایق ترتیب و ضوابط آن دیوانها بغایت باریک
و نیکو و عادت چنانست که مجرمان و گناهکاران بعضی را بکشند و بعضی را از خانمان
و مال و ملک جدا کنند و به کار گل و گردون کشیدن و نقل سنگ فرستند، چنانکه
یک متعلق با او نماند تا مردم چون امراء و معتبران را در آن حال بینند، اعتبار گیرند.
و یاساق و ترتیب ایشان انواع بسیارست و حکایات آن ممالک از هر گونه هر چه
تمامتر، لیکن چون تاریخ آن دیار علی حده در ذیل این کتاب خواهد آمد، بدین
مقدار اختصار رفت.

حکایت اطراف ممالک قاآن و ذکر شهزادگان

وامرای که بالشکر بهم بجهت محافظت ملک در سرحداتها نشینند

قاآن را در جانب شرقی جنوبی هیچ یاغی نیست، چه تمامت ولایاتی که بران
صوب افتاده، داخل مملکت اوست تا دریای محیط، الا آنکه بنزدیک ساحل ولایت
جورجه و کولی در میان دریای محیط، جزیره عظیم است، نام آن چمنکو و دور آن

قرب چهار صد فرسنگ باشد و شهرها و دیهه‌های بسیار در آنجا، و پادشاه علی حده دارد و برقرار ما تقدم، یاغیست. و مردم آنجا کوتاه بالا و کوتاه کردن و بزرگ شکم باشند و در آنجا معادن بسیارند و از جانب شرقی مطلق تا سواحل محیط و سرحد ولایت قیرقیز، هیچ یاغی ندارد و از جانب جنوبی غربی از ولایت منزی و درمیان ولایت کویلکی و زیتون بر ساحل، بیشه سخت بزرگ هست. پسری از آن پادشاه منزی در آنجا گریخته و اگرچه قوتی و شوکتی ندارد، بدزدی و عیاری روزگاری گذراند. و از جانب غربی ولایتی است که آنرا کزچه کوه می‌خوانند و در آن، مواضع و بیشه‌های سخت متصل بولایت قراچانک و بعضی هندوستان و ساحل. و در آنجا دو شهرست، لوچک و خینام و پادشاهی علی حده دارد و باقا آن یاغیست. و طوغان پسر قاآن که در لوکین فواز ولایت منزی با لشگری نشسته، محافظت ولایت منزی می‌کند و احتیاط آن یاغیان نیز می‌نماید. یک نوبت با لشگریان شهرهای که بر سواحل است رفت و بگرفت و هفته آنجا بر تخت نشست. ناگاه لشکر ایشان از دریا و بیشه و کوه کمین بگشادند و لشکر طوغان را که بغنیمت مشغول بودند بزدند و طوغان بسلامت بیرون آمد و برقرار، در حدود لوکین فومی باشد. و از جانب شمالی غربی که سرحد ولایت تبت و زردندان است، یاغی ندارد مگر از جانبی که بالشکر قوتلوق خواجه سویته است. لیکن کوه‌های سخت درمیان آنست و یاغی در نمی‌تواند رفت، مع هذا بعضی لشکر جهت محافظت آن طرف نشانده‌اند. و شمالی شرقی در عرض جانب قاید و ودا است و از سرحد ایشان تا سرحد ملک قاآن چهل روز راه بیابان است و از جانبین لشکر و قراول بر سرحدها نشسته و محافظت مینمایند و احتیاط می‌کنند و احیاناً اتفاق جنگ نیز می‌افتد. و عرض سرحد ملک قاآن بر جانب مذکور یک ماهه راه باشد، ممتد بطرف شرقی. و لشکر و قراول در اکثر آن مواضع ضروری. و از شرق ابتدا کرده شهزادگان و امراء با لشکر نشانده‌اند. در اول طرف شرقی، شهزاده کمیاب برادر مادر پدري قاآن با لشکر نشسته و زیر او کور کوز گور کان داماد قاآن و زیر او چونکفور پسر توقات که از امرای بزرگ قویلای قاآن بود وزیر تر از و تیکتادای پسر نایان کوبو کوچی که هم امیری

بزرگ بوده وزیر تر از او کو کچوعم تیمور قاآن . و بعد از آن بولایت تنکوت می رسد که شهزاده اننده پسر منکقلان می داند و با لشکر آنجا می نشیند، در حدود چغان ناوور . وزیر او سرحد قراخوچواست که شهر او یغوران است و در آنجا شراب نیکو باشد و میان سرحد قاآن و قایدو افتاده است و با هر دو می سازند و خدمت جانین میکنند وزیر از آن، شهزادگان اچیقی نواده چغتای و چوتای پسر الغومی نشینند و وزیر از آن کوههای سخت تبت است که ذکر رفت و در راههای ولایت مذکور جهت بی آبی، در تابستان رفتن ممکن نیست و در زمستان مگر از آب برف خوردند و روند و الله اعلم بالصواب .

حکایت شهزادگان و امرای بزرگ

که ملازم قاآن میباشند و بوی تعلق میدارند

از پادشاه زادگان ، توқта کوون داماد امیر اولچای چینک سانک جای نایان اوروق طغاچار دارد . چون نایان را بکشتند ، یرلیغ شد که هر غلام و اسیر ایشان که گرفته اند باز گردانند، تمامت بر او جمع شدند . دیگر پسر نو کور خاتون از خواتین در یورت های او بان و کلوران می نشینند . خیشنک پسر بابکی که خاتون اسوتای بود و بغایت جمیله است و قاآن او را ستده ، پادشاه زاده است ، توره او غول و یا سارهر دو برادرند ، سوسه پسر کوچو از اوروق او کتای قاآن شهزاده بزرگ است و از اوروق چغتای اچیقی پسر بوری پسر مواتوکان و از همه پادشاه زادگان بسال بزرگتر است و در این وقت بغایت بزرگ و معتبر . و دامادان قاآن آنچ معلوم اند ، یکی پسر پادشاه ولایت سولانکقه است و یکی دیگر منزی تنای از قوم قونقرات ، دختری دارد که نام او او تکچین است و یکی دیگر پسر پادشاه منزی است که در قدیم الایام پادشاه ایشان بود و این زمان معزول است و پیش قاآن بر اه دامادی و امیری میگردد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب .

حکایت پسر سید اجل بخاری

که وزیر قاآن بود ، و از آن نبیره او بایان فنجان

پسر زاده سید اجل بخاری که بعد از یلواج در حضرت قویلای قاآن وزیر بود و

قاآن ولایت قراچانک بوی توسامیشی کرده ، بوقت آنک قوییلای قاآن بحکم مونککا قاآن بآن ولایت رفته بود ولشگراو گرسنه وبرهنه مانده ، پیش آمد ومراسم بندگی بواجبی بجا آورد وقوییلای قاآن متقبل شد که دربندگی مونککا قاآن او را تربیت کند، وههچنان کرد. مونککا قاآن او را بنواخت وسیور غامیشی بسیار فرمود و چون نوبت پادشاهی به قوییلای قاآن رسید ، او را سیور غامیشی کرد و منصب وزارت بوی ارزانی فرمود وپسرش ناصرالدین را بجای او بحاکمی ولایت قراچانک فرستاد واومدت بیست و پنج سال وزارت کرد وهرگز او را ایقاعی بیرون نیامد ونکبتی نرسید وباجل مسمی وفات یافت ، واین از نوادرست . وناصرالدین برقرار در قراچانک حاکم بود و نیامد تا تکشمیشی قاآن کند. درین پنج شش سال نماند ودر شهر خان بالیق او را در باغ خویش دفن کردند. وپیش از آن، ناصرالدین ابوبکر نام را که این زمان او را بسایان فنچان میگویند، بشهرزیتون بحاکمی فرستاده بودند وچون سید اجل وفات یافت، امیر احمد فناکتی وزیر قاآن شد وحل وعقد او در دست او بود. بواسطه آنک در وقتی که چابوی خاتون هنوز در خانه پدر بود، امیر احمد پیش ایشان قربتی داشت وچون او خاتون قاآن شد، ملازم اردوی اومی بود ، اعتبار یافت و از جمله امرای بزرگ گشت و حکم ممالک بدست فرو گرفت و امرای ختانی از راه حسد با او بد بودند چیم کیم نیز با او بی عنایت بود، تا غایتی که روزی کمانی بر سر او زد ورویش بشکافت . چون به بندگی قاآن آمد، پرسید که روی ترا چه شد، گفت اسب لگدزد. چیم کیم حاضر بود، برنجید و گفت شرم میداری که گوئی چیم کیم او را زد، و دیگر باره بحضور قاآن او را مشت بسیار بزد وهمواره احمد ازو هر اسان بودی. ودر تابستان آن سال چون قاآن از شهر دایدو بجانب یایلاق می رفت ، احمد را وامیری ترکان نام را از قوم قیچاق بر سردیوان و خزانه ها بگذاشت، تا قرشی را محافظت می نمایند وامرای ختانی که آنجا حاضر بودند ملازم، از راه حسد و کینه دیرینه، بقصد او مشغول شدند.

حکایت امیر احمد فناکتی که وزیر قاآن بود

و کشته شدن او بدست کاوفنچان و استخلاص منزی
بواسطه کاوفنچان

و در زمان قوییلای قاآن، امیر احمد فناکتی فنچان وزیر قاآن و شخصی ختائی کاوفنچان نام هم وزیر بود. چون امیر احمد اعتباری تمام داشت، او را شو فنچان می-گفتند، یعنی وزیر بیدار-و شو، لقب فنچانان بزرگ باشد. و کاوفنچان اتباع بسیار داشت و بر امیر احمد حسد می برد. در تابستان مذکور که قاآن او را بر سر قرشی و دیوان خان بالیق و دادیدو گذاشته بود، کاوفنچان با جمعی ختاییان وضعی کرد تا قصد او کنند. غلامی از رکاب داران امیر احمد بران حال مطلع شد و او را خبر داد. شبانه امیر احمد چهل سراسپ گزیده از اختگان خاص قاآن که در جو بسته بودند بر گرفت و روانه شد و ختاییان و قوف یافتند و چون روز شد، بدیهری پنج فرسنگی که آنرا شندای گویند و تازیکان دیه خوله و یام سید اجل نیز گویند رسید. ختاییان بجهت آنک پیش لزان راهها سپرده بودند، نمی گذاشتند که بریل بگذرد. خواست که بر رود خاچه زند و بگذرد، ختاییان سر راه گرفته بودند و منع میکردند. در اثنای آن گفت و گوی، کاوفنچان بر عقب بر سید و چلپور امیر احمد بگرفت و گفت قاآن ما را اینجا گذاشته است تا مهمات دیوان سازیم، تو چرا بی کنگاج ما میروی. او گفت قاآن مرا طلب داشته است، میروم و کاوفنچان نمی گذاشت و در میانه آن مقالات، چهار ایلچی جهت مهمات از بندگی قاآن بخان بالیق می آمدند. امیر احمد چون ایشانرا دید، بانک زد که پیش قاآن میروم، مرا نمی گذارند ایلچیان گفتند که قاآن ما را بطلب امیر احمد فرستاده است. کاوفنچان گفت ما را بجهت مصالح دیوان گذاشته است و باوی کار است. ایلچیان مبالغه کردند و او را خلاصی دادند تا برفت و بموضع یا یلاق به بندگی قاآن پیوست و طبقی سیاه حاصل کرد و از هر گونه مر و ارید در آن ریخت و کاردی بر سر آن نهاد و ترغوی سرخ بر آن پوشیده به بندگی قاآن برد. پرسید که چیست و چه معنی دارد، عرضه داشت که پیش ازین چون بنده به

بندگی آمد، ریش او مانند این طبق سیاه بود و در کوچ دادن همچون این مروارید سپید شد. کافنچان میخواست که بکارد ریش من چون این ترغوسرخ گرداند و حال بر آن نمط که رفته بود، عرضه داشت و ایلچیان که مشاهده کرده بودند، صدق او را گواهی دادند. قان فرمود تا بروند و او را بگیرند. کافنچان چون دانسته بود که این سخن به محل عرض رسید، بشهر سایان فو، کی در سرحد منزی بر کنار قراهورانست بگریخت، يك نیمه از این طرف و یکنیمه از آن طرف. و در قدیم الایام یکنیمه مال پادشاهان ختای میدادند و یکنیمه پادشاهان منزی، و در این جمله میان ایشان مصالحه بود. چون ختای در تصرف مغول آمد، مجموع آن شهر را پادشاه منزی در تصرف گرفت و قلعه محکم و باروی قوی و خندقی ژرف برین جانبست و هر چند لشکر مغول میرفت، فتح آن میسر نمیشد. چون کافنچان آنجا رفت، امیری معتبر و مشهور بود، ایشان بوصول او مستظهر گشتند و بروی اعتماد کردند و در آنجا نیز از امرای معتبر شد. قان فرمود تا بایان با لشگری بر عقب او برفت. و پیش از آن در ختای منجنیق فرنگه بزرگ نبود و از این ملک، طالب منجنیق ساز که از بعلبک و دمشق آنجا رفته بود و فرزندان او ابوبکر و ابراهیم و محمد و متعلقان او هفت منجنیق بزرگ ترتیب کردند و روی بفتح آن شهر نهادند. کافنچان جاسوسی پیش امرای لشکر فرستاد که من گناهی نگردم، میان من و امیر احمد خصومت بود و قصد همدیگر می کردیم و این زمان از ترس اینجا گریختیم. اگر قان خون من ببخشد، من شهر بدست شما بازدم و بنیاد ممالکت منزی برین شهرست و چون گرفته باشد، مجموع ممالکت مسخر گردد. ایلچی کافنچان را بحضور قان فرستاد تا حال عرضه داشت، قان او را سیورغامی فرمود و جهرت او امان آمد و شمشیری فرستاد. او بدان مستظهر گشت و لشکر منجنیق بر قان نهادند و برجها خراب کردند. کافنچان از اندرون سوراخی بگشاد و بیرون رفت

و چون پادشاه منزی از خراب کردن بزجها و مکر کاو فنچان آگاه شد، قلعه رارها کرد و با خلقی بسیار بآن جانب آب رفت و چون بایان این جانب قلعه بستد و قتل و غارت کرد او بالشگر نیز از آن طرف بگریخت و در هیچ موضع نتوانست ایستاد که بالشگر قاآن مقابلہ کند و تمامت ممالک منزوی ایل شدند و مسخر گشتند و کاو فنچان بالشگر قاآن پیوست و چون ببندگی حضرت رسید، بانواع سیور غامبیشی اختصاص یافت و برقرار، بمنصب فنچانی منصوب و مقرر گشت و با امیر احمد شریک شد و امیر احمد وزارتی بناموس کرد، قریب بیست و پنج سال و بعد از این قضیه کاو فنچان نه سال دیگر با او شریک بود و بر قاعده، بغض و حسد میورزید. بعد از نه سال دیگر باز قصد امیر احمد کرد و آن چنان بود که شخص ختائی دعوی مولهپی و عفت میگرد و خود را در آورد و بزه و تقوی معروف کرده. روزی تمارض نمود و چند مرید را پیش امراء فرستاد که خواهم مرد و بعد از چهل روز زنده می شوم. آمدند و گفتند، طایفه را بفحص میفرستادند، و او در خانه بر هیات مردگان افتاده بود و فرزندانش نوحه و زاری می کردند. تصور کردند که بحقیقت مرده، بعد از چهل روز بیرون آمد و آوازه در افکند که زنده شده ام. ختایان بروی جمع شدند و کار او رونقی تمام یافت. کاو فنچان و اصحاب دایدو در آمدند در باب دفع امیر احمد باوی کنگاج کردند و چون او عظیم محتاط و متقی بود و همواره معافان باوی میبودند و خوابگاه او معین نه، بر آن مقرر کردند که دو هزار مرد در ابدره فرستند که بچمچال معروفست، بر چهار فرسنگی دایدو، تا آنرا نگاه دارند و بکهرزار مرد بروند و آوازه در اندازند که چیم کیم میرسد، تا او باستقبال بیرون آید و او را بکشند. و کاو فنچان در محفه نشست و معتاد پادشاهان آنجا چنان است که احیاناً در محفه مینشند و در شبها غالب چنان روند و از آن دره، یارغوچیان و ایلیچیان متعاقب می فرستادند که چیم کیم می رسد و احمد از وی می ترسید و هر کرا بیشتر برابر می فرستاد،

می کشتند . شب هنگام با شعله و شمع بدان شیوه که معهود پادشاهان است در آمدند ، چون نزدیک قرشی رسیدند ، امیر احمد بیرون آمد تا کاسه گیرد ، او را فرو گرفتند و بکشتند و امیر ترکان که نوکر او بود ، احتیاط کرده بود و تفرس کرده که کار مشوش است ، از دور ایستاده بانو کران دست بتیر برد و کاو فنچان را در محفه بتیر زد و بکشت و ختایان بگریختند و ترکان در قرشی بنشست . و در آن شب قتل و فتنه بسیار اتفاق افتاد . و ختایان بکوشه بیرون رفتند . چون آن سخن در بندگی قاآن عرضه داشتند ، امیر یولاد آقا و هنتون نویان را روانه فرمود با لشکر ، تا آن ختایان را که آن فتنه انگیزه بودند ، تمامت را بکشتند و فرمود تا چهار هزار بالاش جهت اخراجات دفن امیر احمد بدادند و بزرگان و امراء را بفرستاد تا از ارباب تعظیم تمام دفن کردند و بعد از آن بمدت چهل روز قاآن سنگ پاره بزرگ طلب می داشت تا بر تاج نشانند ، نمی یافتند و بزرگان آنجا بودند ، آمدند و عرضه نمودند که پیش ازین ، سنگ پاره بزرگ بجهت قاآن آورده بودیم و با امیر احمد داده ایم ، قاآن فرمود که پیش من نیارود و من را در نزد او طلب داشتند ، آنرا نزد زن او اینچو خاتون یافتند ، پیش قاآن برداد ، آن زن بجهت بغایت برنجید و از آن بزرگانان پرسید که بنده چنین خیانت کنند ، سوائی آنچه باشد گفتند که اگر زنده باشد ، بیایدش کشت و اگر مرده باشد ، از گور بیایدش آوردند ، او رسوائی کنند ، تا دیگران اعتبار گیرند . و ختایان نیز با جیم کیم گفته بودند که او دشمن تو بود ، بدان سبب او را کشتیم ، بدان سبب ، دشمنی او در دل قاآن نهادند و در جهت فرمود تا او را از گور بیرون آوردند و ریسمان در پای او بستند و بر سر او کلاه و خنجر بردار کشیدند و گردو نهاب سر او می راندند و اینچو خاتون را در این کشتند و چون بیرون دیگر و چهار صد قمای که داشت ، بخش کردند و اموال و اسباب او را چهار صد نفر داشتند و پسرانش امیر حسن و امیر حسین را بردند تا پوست باز کرد ، و دیگر اطفال و فرزندان دیگر او را بپخشیدند . بعد از وفات او ، وزارت به او میفرودید دادند ، تا که در میان آن

شش سال حل و عقد ممالک در دست او بود و حکم آیتہای او اینست کہ بعد از این
گفتہ شود .

حکایت سنکہ او یغور کہ بعد از امیر احمد وزیر قاآن شد

و عاقبت حال او

در زمان وزارت سنکہ، جمعی مسلمانان بازرگان از ولایت قوری و بر قو و قریز
بحضرت قاآن آمدند و سنقور سپید پای و سرخ منقار و عقاب سپید تکشمیشی کردند .
قاآن ایشان را سیورغامیشی فرمود و آش از شیرہ خود بداد ، نمی خوردند . پرسید کہ
چرا نمی خوردید، گفتند این آش پیش ما مردار است . قاآن برنجید و فرمود کہ من بعد
مسلمانان و اهل کتاب گو سپند نکشند و برسم مغول، سینہ و پہلومی شکافند و هر کس کہ
گو سپند بکشد، او را ہمچنان بکشند و زن و بچہ و خان و مال او با اتفاق دهند . عیسی ترسا
کلمچی و ابن معالی و بندق کہ از جملہ مفسدان و شریران و بدگوهران زمان خود
بودند، آن فرمان را دست آویز کرده بر لیغ حاصل کردند کہ هر کہ در خانہ گو سپند بکشد،
او را بیاسار سارسانند، و بدان بہانہ مال بسیار از مردم بستند و غلامان مسلمانان را می -
فریفتند کہ چون ایقاقی خواجہ کنید، شما را آزاد گردانیم و ایشان خلاصی خود را بہبتان
بر خواجگان می نہادند و در گناہ می آوردند . و عیسی کلمچی و اتباع ملاعین او بجائی
رسانیدند کہ چہار سال مسلمانان فرزندان خود را سنت نتوانستند کرد . و مولای ما برہان -
الدین . بخاری از شاگردان شیخ الاسلام ربانی سیف الدین باخرزی رحمہ اللہ بود و در
خان بالیق و عظ گفتی ، غمز کردند و او را بجانب منزی فرستادند تا آنجا وفات یافت و
حال چنان شد کہ اکثر اکابر مسلمانان آن طرف، بہاء الدین قندوزی و شادی و چانک
و عمر قیرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و ہندوژ و چانک و دیگر معتبران با اتفاق خدمتی
بسیار از وزیر سنکہ قبول کردند تا عرضہ داشت کہ تمامت مسلمانان تہجار از اینجا برفتند

واز ولایات مسلمانان بازارگان نمی آمد و تمغاهاش کست و تنکسوقها (تنسوقها) نمی آوردند
 جرئت آنک هفت سال شد تا گوسپند نمی کشند. اگر فرمان شود تا بکشند، تجار آمد شد کنند
 و تمغا تمام حاصل شود، درین باب اجازت بر لیغ شد. و دیگر چون ترسایان در زمان
 قان آن تعصب عظیم با مسلمانان میورزیدند، قصد کردند و عرضه داشتند که در قرآن
 آیتی هست که: **اقضوا لیه شرکین کافرة**، بتقریری که قان از آن برنجید. فرمود که از
 کجای می گوید، گفتند مکتوبی درین باب از پیش ابا قان آمده است. قان آن مکتوب را
 بنخواست و دانشمندان را طلب داشت و از بزرگ ایشان بهاء الدین بهائی پرسید که
 این آیت در قرآن شما هست یا نه، گفت هست گفت قرآن خدائی شنوید، گفت بلی
 گفت چون خدا فرموده که کافران را بکشید، چرا نمی کشید، جواب داد که هنوز
 وقت در نیامده است و ما را دست نمیدهد. قان در خشم شد و فرمود که مرا بری دست
 می دهد، فرمان داد تا او را بیاسا رسانند. امیر احمد وزیر و قاضی بهاء الدین که او نیز
 مرتبه وزارت داشت و امیر داشمن بهرانه آنک از دیگران نیز پیرسیم، مانع شدند. مولانا
 حمید الدین سابق سمرقندی را که قاضی بود، طالب داشتند و ازو همین سخن
 پرسید، او گفت این آیت هست. قان فرمود که چرا نمی کشید، گفت
 خدای تعالی فرموده است که مشرکان را بکشید، اگر قان دستوری فرماید بگویم
 که مشرک کیست بگویم، فرمود بگو، گفت تو چون نام خدای بزرگ بر سر بر لیغ می
 نویسی، مشرک نباشی مشرک کسی باشد که خدای را نداند و او را انباز گوید و منکر
 خدای بزرگ بود. قان را بغایت خوش آمد و آن سخن در دل او جای گیر شد. مولانا
 حمید الدین را تشریف داد و نواخت فرمود و دیگران بسخن او خالص یافتند و بر جمله
 سنکه وزیر هفت سال وزارت کرده و اتفاقاً روزی قان ازو چند دانمردان را دیدخواست،
 گفت ندارم. شخصی دامغانی در خدمت قان مبارکشاه نام مقرب و مقبول القول بود
 و مترصد فرصت. قصد سنکه، در آن حال عرضه داشت که سنکه خرواری مروری و
 مرصعات در خانه دارد و من دیده ام، قان او را مشغول فرماید تا من بروم و از خانه
 بیرون آورم. قان او را نزد خویش مشغول فرمود و مبارکشاه از خانه او جفتی برد و

بیرون بیاورد. بگشادند، در آن دانه های لطیف و مرصعات بی نظیر بود. باو نمود و گفت چگونه چندین دانه داری و از تو دوسه خواستم بمن ندادی، سنکه شرمسار گشته گفت بزرگان تازیك مذکور بمن داده اند و این جماعت هر يك تحاکم ولایتی معین بودند. فرمود که چرا جهت من نیز دانه و مرصعات نیاورده اند. جامه های خام و بد از برای من می آری و نقود و عقود بی مثل از برای خود می ستانی. سنکه گفت ایشان دادند، قآن یرلیغ فرماید تا بازدهم. چون سخن گستاخانه و بی ادبانه بود، فرمود تا او را بگرفتند و نجاست در دهان او نهادند و او را باهند و از امرای تازیك آنانك حاضر بودند بیاسارسانیدند و دیگران که در ولایت منزی بودند، بفرستاد تا تمامت را بگرفتند. چون بهاءالدین قندوزی و ملک ناصر الدین کاشغری و عمر قیرقیزی و شادی ژوچانك را بیاوردند، فرمود تا ایشانرا نیز بکشند. بعد از آن گفت بهاءالدین قندوزی را از پدرش خواسته بودم، او را آواز داد و بدست خود طپانچه چند بر روی او زد و دوشاخه کرده در اندرونی چاه انداخت و ناصر الدین را نیز فرمود که من از کاشغری خوانده بودم، مال او بازدهید. چون سیورغامی می یافت، بجهت آنک مردی کریم و بیخشنده بود و محبان بسیار داشت، فی الحال که بر نشست، مردم بسیار باوی سوار شدند، در راه بامیر کرای باورچی رسید که از پیری برگردون نشسته می رفت، ملک ناصر الدین از انبوهی مردم او را ندید و سلام التفات نکرد و او برنجید و پهلو او را ملک بدخشان که وقتی اینجا آمده بود، با او گفت که این ملک ناصر الدین است که او را میکشند، مردم که او را رها کردند، چندین تکبر و عجب درس گرفت و چندین سوار با او برمی نشیند و هر سال از هزار تنکه جهت لشکر قایدو می فرستد. کرای از او رنجیده چون بحضرت قآن رفت، او را غمز کرد. یرلیغ شد تا او را باز آوردند و بیاسارسانیدند و جهت عمر قیرقیزی و شادی ژوچانك، شهزاده اچیغی شفاعت و ایشانرا بجان ببخشید و بهاءالدین قندوزی را نیز آزاد گردانید و بجای سنکه، او لچای چینکسانک را بنشانند.

حکایت امرای بزرگ قآن

واسامی معتبران ایشان و راه هر يك که چگونه است

از امرای بزرگ قآن یکی بایان نویان بود از قوم بارین که او را از اینجا برده

بودند و بهشت ماه بعد از قان آن وفات یافت و پسران و دختران دارد و دیگر هنتون چینکسانک که اورا بانوموغان گرفته بودند، بسالی پیش از قان آن وفات یافت . دیگر او چچر نویان که این زمان برقرار پیش تیمور قان ممکن است و صاحب منصب، و اولچای چینکسانک همچنین ، و دشمن نیز برقرار معتبرست و کاریر لیغ و پاییزه و اورتا قان و صادر و وارد، او می داند و ترخان چینکسانک این زمان معتبر تر از آنچه بود و در دیوان می باشد و نالیقو و چیرقلان و چیر تقوهر سه برادران بودند و سرورقو شخصیان شچیان و بر سردیوانهای تو تقاوول و کتوسون باهر چه بدانند بگویند و بگیرند. و نالیقو دو سال بعد از وفات قان آن نماند و بادام نویان قوشچی بزرگ بود و او برادر سو نچاق آقایی تکچی و چون نماند، پسرش لاچین فنچان امیر بزرگ بتیکچی بود، او نیز نماند و این زمان پسرش بکه فنچان بجای او نشسته است و دیوان یامها او بسیار می داند و کرای باورچی بعد از قان آن وفات یافت و از امرای بزرگ لشکر، امهای بر سر تمامت لشکر بود ، این زمان بهمان منصب منصوب و مقبل فنچان بو کاول لشکر بود و برقرارست . هقوتای امیر چهار کزیک بود و همچنین هست و امرای سو کورچی ، اسمعیل و محمد شاه و اختاچی و مبارک و نورمیش و برادرش بیغمیش اند و این بیغمیش را تیمور قان بزرگ کرد و سخنان قان آن می نویسد ، چنانکه عدت ایشانست و السلام .

حکایت مصاف دادن قان بانایان نویان

از اوروک طغاچار نویان و شهزادگان که با او متفق بودند
و چیم کیم را ولی العهد گردانیدن

نقل می کنند که در قاقاییل موافق سنه ثمانین و ستمایه نایان نویان از اوروک طغاچار نویان پسرزاده اوتچی نویان با بعضی فرزندان بیسونک که آقا و دیگر شهزادگان با قان آن دل دیگر گون کرده بودند و لشکر قان آن بر عقب ایشان رفته و جنگ کرده عزم طرف قایدو و دوا کرده و ایشان بر لشکر زور آورده و چون خبر بحضرت قان آن آوردند، هر چند وجع المفاصل داشت و پیر و ضعیف شده بود، در محفه بر پشت پیل روانه گشت و نزدیک بود که لشکر قان آن منهزم گردد، پیل را با محفه بر پشته راندند و کور که زدند

نایان نویان و شهزادگان بالشگرها بگریختند و لشگر قاآن بر عقب ایشان می رفت. هم لشگریان ایشان، ایشانرا بگرفتند و به بندگی قاآن آوردند، تا جمله را بیاسا رسانید و لشگرهای ایشانرا قسمت کرد و متفرق گردانید. بعد از آن قاآن بجهت دردپای، زیادت حرکتی نمی کرد و لشگرها بسرحد دواوقایدو می بودند. و قاآن در سالهای پیش که هنوز نوموقان را لشگر قایدو نبرده بودند، در باب ولی العہدی او سخن گفته بودند و او را آن هوس در دماغ می بوده. بعد از آن چون چیم کیم را بغایت عاقل و کافی می دید، سخت درست می داشت و در وقتی که تودامونککا نوموغانرا باز فرستاد، قاآن فرمود که چیم کیم را بقاآنی بنشانند. نوموغانرا سخت آمد و گفت که چون اوقاآن شود، ترا چه گویند. قاآن برنجید و او را قاقمیشی کرده از پیش خود براند و فرمود که او دیگر بار پیش من نیاید، و او در آن چند روز نماند. و قاآن چیم کیم را پادشاهی بنشانید و سه سال پادشاه بود و او نیز وفات یافت و تخت او را مهر کردند و خاتون او کو کچین نام بغایت عاقله بود و قاآن با او بغایت یک بود و حکم کل، اومی کرد و در آخر عهد قاآن در ولایت منزی در زیر ولایت سایان فوولایتیست بر ساحل دریا، که آنرا الوکین گویند، یاغی شده بودند. مدارک ایشانرا، از تازیکان، غلام سم چینک و برادر سید اجل عمر یو چینک را بالشگری بفرستاد تا ایشان را بزدند و غارت کردند. و از جانب قایدو و دوا بهر وقت قر اولان بیکدیگر رسیدندی ولیکن جنگ نبود و در آخر عهد قاآن، دوا بیک نوبت بلشگر برنشسته و بجانب آن سرحد و سونیه آمده بود، که چوتی آنجا است و آن سرحد نگاه می دارد، با دوازده هزار مرد. دوا خواسته که شیبخون بر سر او بزند، او وقوف یافته و بشب بر سر مقدمه لشگر دوا رفته و سه چهار هزار مرد را کشته. دوا را هم در شب خبر شد و تمامت لشگر برنشسته صباح بهم رسیدند و از یکدیگر بسیار بکشتند. و چوتی با چینی واننده، خبر با کرده برنشسته بود بتعجیل تمام، لاجرم مقاومت نتوانست کرد و بگریخت. اچینی چون خبر یافت، باننده خبر فرستاد تا بر نشیند. تا جمع شدن ایشان و برنشستن، دوا باز گردیده بود و لشگر باو نرسید، بیک سبب دلیری دوا بر لشگر قاآن این حال بود و چون قاآن از این خبر یافت، اچینی را در گناه آورده، نه چوب زد و دیگر باره سیور-

غامیشی فرموده برقرار بر سر لشکر فرستاد و تا غایت آنجاست و آن سرحد رامی داند و قیان که آقای چوتی بود، بمدتی پیش ازین جنگ نمانده بود و مشهور چنان است که ممالک ترکستان را بیشتر الغو خراب کرده بعد از آن قیان و چوتی و براق و نایان پسر قوینچی که شهزادگان دست راست بودند، و قیان و چوتی، در اول پیش قایدو میبودند. بعد از آن ایل قاآن شدند والسلام .

حکایت سید اجل که وزیر قاآن است

و اورا بایان فنچان لقب داده اند

از فرزند زادگان سید اجل ماضی ابو بکر نام بود، قاآن اورا بایان فنچاق لقب داده و با اولچای بهم، نوکر کرد و راه فنچانی یعنی صاحب دیوانی بدو از زانی داشت و در زمان قویبیلای قاآن دو سال وزیر بود و در آن مدت از دیوانهای قاآن ایقاقان او برخواستند و تقریر کردند که ششصد تومان بالش تلف کرده است. قاآن از او بازخواست فرمود جواب داد که این مال بر رعیت بگذاشته ام، جهت آنک سه سال آفت سماوی بود در تفاعی بر نیامد و رعایا درویش شدند. این زمان اگر قاآن فرماید، زن و بچه ایشان بفروشم و مال بنخزانه رسانم، لیکن ممالک خراب کرده. قاآن را شفقت نمودن او بر رعیت، خوش آمد و فرمود که همه نواب امراء غم خویش میخورند و بایان فنچان، غم ملک و رعیت میخورد و اورا سیور غامیشی تمام فرمود و جامه های مرصع با کمر پوشانید و تمامت کارها بسوی حوالت کرد و هم در آن روز کو کچین خاتون مادر تیمور قاآن او را بنخواند و گفت که چون چنین سیور غامیشی یافتی و قاآن کار ملک بر تو مقرر فرمود، برو و سوال کن که نه سال است تا تخت چیم کیم رامهر کرده اند، حکم آنچه میفرمائی، و در آن وقت تیمور قاآن بعزم لشکر قایدو و دوا برنشسته بود. بایان فنچان آن سخن را عرضه داشت، قاآن از غایت فرح از بستر مرض برخاست و امر او را بنخواند و گفت شما میگفتید این سر تا اول مردی بد است، سخن رعیت از سر شفقت، او عرضه داشت و سخن تخت و پادشاهی، او میگوید و غم فرزندان من او می خورد، تا بعد از من میان ایشان مخالفت و منازعت نباشد. و دیگر باره بایان فنچان را سیور غامیشی فرمود و بنام بزرگ جدش، سید اجل بنخواند و او را و هفت برادرش را

که حاضر بودند، تشریف ویرلیغ و پاییزه داد و فرمود که همین دم بر نشین و نواذہ مرا تیمور که بالشگر بر نشسته که بطرف قاید و میرود، اورا از راه بر گردان و بر تخت پدرش به قاآنی بنشان و سه روز طوی کن و پادشاهی بر او مقرر گردان تا بعد از سه روز بر نشیند و باشگر رود. سید اجل بموجب فرمان برفت و تیمور قاآن را از راه بر گردانید و در شهر کیمین فو بر تخت چیم کیم نشاند و بعد از سه روز بلشگر روان شد. سید اجل به بندگی قاآن آمد و تیمور قاآن عظیم شراب دوست بود و چندانک قاآن اورا نصیحت می کرد و باز خواست می فرمود، مفید نبود، تا غایتی که سه نوبت اورا چوب زد و چند محافظ رابرو گماشت تا اورا نگذارند که شراب خورد. و دانشمندی رضی لقب از بخارا ملازم او میبود و دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات میکرد و بشعبده و فریب خود را در دل او شیرین کرده بود و همواره پنهان با تیمور قاآن شراب خوردی و بدان سبب، قاآن از وی رنجید و چندانک سعی میکردند تا اورا از خدمت تیمور قاآن دور کنند، نمیتوانستند چه، مردی خوش مجالسه و لطیف محاوره بود و چون رقیبان و محافظان مانع شراب خوردن بودند، رضی بوی آموخت تا در حمام رفتند و حمامی زامی گفتند تا پنهان شراب بجای آب در جوی میریخت تا باوله بحوض حمام میرفت و ایشان می خوردند. کز یکبانیان بر آن حال وقوف یافتند و در بندگی قاآن عرضه داشتند، فرمود تارضی را بقر و زجر از او جدا کردند و بهرانه بشهر شینکی فرستادند و در راه پنهان می کشتند و در این وقت که قاآن شد، باختیار خودرها کرد و بنادر و اندک میخورد. حق تعالی چون صاحب دولت شد، محبت شراب از دل بیرون برد، و الافوی بیلای قاآن بالحاح و اجبار نمیتوانست که منع کند و با وجود جوانی، در سن بیست و پنج سالگی است، بهر وقت پای مبارکش دردمی کند و در محفه بر پیل می نشست این زمان بواسطه توهمات و اراجیف مردم کمتر می نشیند و السلام.

حکایت بخشیان که ملازم بندگی قاآن بوده اند

و هستند و ذکر اعتبار ایشان

در آخر عهد قوی بیلای قاآن دو بخشی تبتی بودند، یکی را نام تنبه و از آن دیگر

کنیه و تنیه بخشی را دودندان پیش بغایت دراز بوده، چنانک لبهای او بهم نمیرسند و در بتخانه خاص قاآن که ننکیاس دای میا و خوانند، می نشینند، و هر دو خویشاوند بودند و نزد قاآن بغایت معتبر و بزرگ بخشیان و نسب ایشان از پادشاهان تبت و هر چند بخشیان ختائی و هندی بسیار بودند و میباشند، لیکن تبتیان را بیشتر اعتبار می کنند، و بخشی دیگر کشمیری هست که او را قرنطاس بخشی میگویند و او نیز معتبر است و تیمورقاآن نیز برقرار، معتقد ایشان و این دو بخشی تبتی حاکم و مستولیند و نوکران خود را که طیب میدانند، ملازم قاآن گردانیده تا نگذارند که تیمورقاآن آتش و شراب بسیار خورد و چون فرصت منع بیاید، دو چوب بر خود زنند، چنانک آواز چوب بر آید و تیمورقاآن متنبه شود و تقلیل شراب کند و سخن ایشان را اعتبار تمام دارد. و از جمله حکایات و اعتبار تنیه بخشی یکی آنست که در داستان تیمورقاآن متعاقب خواهیم گفت انشاء الله وحده العزیز والسلام.

حکایت وفات یافتن قویلای قاآن

قویلای قاآن بعد از آنک سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و سن او بهشتاد و سه رسیده، در مورین بیل که سال اسپ باشد - موافق شهر سنه ثلث و تسعین و ستمایه - در گذشت و جهان فانی را بنواده خویش، قاآن روزگار، پادشاه نامدار، تیمورقاآن باقی گذاشت. ایزد تعالی او دروق بزرگوار، عالی الخصوص شهرنشاہ اسلام، سلطان اعظم، مالک رقاب الامم، غیاث الدنیا والدین، او اچایتو سلطان محمد خلد سلطان، سالری سی و دو از کامکاری و بختیاری بر خورداری دهد.

تاریخ پادشاهان ماچین و سلاطین

وملوك وانا بكان ايران زمين

و شام و مصر و مغرب و غیر هم که از ابتدای پیچین بیل سال بوزینه - موافق سنه ثمان و

خمسین و ستمایه تا انتهای مورین بیل سال اسپ مطابق سنه ثلث و تسعین و ستمایه معاصر

قویبیلای قاآن بوده اند و نوادر و حوادث که درین مدت مذکور واقع گشته، بر سبیل اجمال

و ایجاز و اختصار

تاریخ پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده اند

لیزون-چهل و یک سال بعد، بیست و شش سال گذشته، پانزده سال.

توزون-ده سال، و بعد از توزون مذکور، شوچونام پادشاه آن ملک شد. چون دو سال از پادشاهی او بگذشت، لشکر قویبیلای قاآن، آن ملک را بکلی بستند و السلام.

تاریخ سلاطین و اتابکان و ملوک

تاریخ سلاطین

در روز سلطان عزالدین کیکاوس بود، پسر سلطان غیاث الدین کیکاوس که از لشکر مغول که مقدم ایشان بایچونویان بود، بکوسه داغ شکسته شد و سلطنت بمشارکت برادر خویش سلطان رکن الدین میکرد و معین الدین پروانه مدبر مملکت رکن الدین بود و او را تربیت میکرد و میان ایشان مخالفت افتاد. سلطان عزالدین سلطنت به برادر باز گذاشت و ببلاد نقیه توجه نمود و از آنجا پیش تکفور استنبول رفت. چون لشکر برکای با استنبول رسید، او را پیش برکای بردند و سلطنت شهر قریم بوی دادند و در آنجا نماند و برادرش رکن الدین در سنه اربع و ستین و ستمایه بردست کفار شهید شد و پسرش غیاث الدین کیکاوس و بن قلیج ارسلان بسلطنت بنشست و او را در ارزنجان شهید کردند و بعد از سلطنت بر غیاث الدین مسعود بن کیکاوس مقرر شد که این زمان سلطان است.

و در دیار بکر و موصل سلطان بدرالدین لؤلؤ بود.

و در مصر و شام ایبک ترکمانی بر مصر غالب بود. او را چند نوبت بسا صاحب

حلب و دمشق منازعت افتاد و عاقبت صلح کردند. و قودوز برتر کمانی خروج کرد و او را بکشت و بر مصر و شام مستولی گشت و بعد از آنک هولاکو خان حلب و دمشق بستند و مراجعت نمود، قودوز با اتفاق امرای شام و مصر و خانان خوارزم که بقیه لشکر سلطان

جلال الدین بودند ، با کیتو بوقانویان مصاف دادند . و ملک ناصر صلاح الدین یوسف صاحب شام بود ، بخدمت هولاکو خان آمده و در صحرائی موش اورا بیاسا رسانیدند و قودوز چون از جنگ کیتو بوقانویان مراجعت نمود ، بندقدار او را بکشت و پادشاهی بدست فرو گرفت و بندقدار چون از روم و جنگ توقو و تودان باز گردید ، نماز و الفی پادشاه شد و بعد از الفی ، پسرش اشرف بجای پدر بنشست .

و در کرمان سلطان قطب الدین بود و چون نماز ، از وی دو پسر ماندند : مظفر الدین حجاج و جلال الدین سیورغاتمیش . واسم سلطنت بر سلطان حجاج بود و حکم مطلق ، ترکان خاتون میکرد . و چون دختر ترکان ، پادشاه خاتون را اباقا خان ستده بود ، او بهر دوسه سال به بندگی حضرت آمدی و اعزاز و اکرام تمام مراجعت نمودی . یک نوبت اینجا آمد و بوقت مراجعت ، سلطان حجاج باستقبال آمده بود و ویش از ملاقات متوهم گشته با کرمان رفت و بجانب هندوستان توجه نمود و سلطان شمس الدین دهلی استیمان جست و قریب پانزده سال آنجا بماند و آخر الامر نماز و ترکان خاتون بغایت عادل بود و امور ممالکت کرمان بواسطه عدل و انصاف او انضمام یافت و در عهد سلطان احمد به او در آمد بود و در حدود تبریز نماز و او را بکرمان نقل کردند و سلطنت بجلال الدین سیورغاتمیش منموش گشت و حقیقت آنک ، پادشاهی بغایت عاقل و کامل بود و در عهد کین خاتون خان ، پادشاه خاتون که خاتون او بود بکرمان رفت و برادر خویش سیورغاتمیش را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید و او از قلعه بجست و پشیمان به بندگی کین خاتون خان آمد و زنه را خواست . کین خاتون او را پیش پادشاه خاتون فرستاد و چند روزی او را بتوکیل میداشت و بعد از آن بکشت و چون باید و خروج کرد و شاه عالم دختر سیورغاتمیش خاتون او بود ، ایچی فرستادند و که در دوچین دختر شهراده منککو تیمور که خاتون سیورغاتمیش بود ، پادشاه خاتون را بگرفت و بار دومی آورد در حدود شیراز و اصفهان او را بحکم قصاص ، هلاک کردند و الله اعلم بالصواب .

تاریخ ملوک و اتابکان

درمازندران ••••

در مغرب ••••

در فارس اتابک ظفرالدین ابوبکر بود در سنه ثمان و خمسین و ستمایه وفات یافت و پسرش اتابک سعد به بندگی حضرت آمده بود در نجوی راجعت نموده و در موضع تورقو از اعمال پراهان خبر واقعه بدر بوی رسید و او نیز بعد از دوازده روز نماند و چون خبر وفات او بشیر از بردند، پسرش اتابک محمد را که دوازده ساله بود بر تخت نشانند و سلطان عضدالدین خواندند و مادرش ترکان خاتون دختر اتابک قطب الدین محمود شد تدبیر امور مملکت می فرمود. آن پسر نیز عم اقرب نماند و مادرش حاکمه شد. محمد شاه برادرزاده اتابک ابوبکر دختر او سلغم را خواسته بود، با مادر زن آغاز کرده نهاد و عاقبت او را بکشتند. و ترکان خاتون دختر کوچکین ابش خاتون را بشاهزاده منککو نیمه ورنامزد کرده بود. بر جماله ترکان خاتون زن سلجوق شاه شد و بعد از چندگاه سلجوق شاه او را بکشت و هر دو دختر او را در قلعه سپید محبوس گردانید. آن حال را در بندگی حضرت عرضه داشتند و امیر التاجورا بالشکری بفرستادند تا باتفاق رکن الدین اتابک علاءالدوله یزد که برادر ترکان خاتون بود و ملوک شبانکاره و چریک تازیان آن ولایت بروند و سلجوق شاه را بگیرند. چون لشکر بابر قوه رسید، شش هزار سوار شیرازی پیش آمدند. اتابک علاءالدوله با پانصد سوار برایشان زد و تا در شیراز بدو آید. سلجوق شاه پناه بکازرون برد. لشکر آنجا رفت و جنگ کردند و شهر بستند و قتل و غارت کردند و سلجوق شاه را بیرون آوردند و بکشتند و سرش را بشیراز فرستادند و اتابک علاءالدوله را آنجا زخم رسید و بعد از چند روز وفات یافت و دختران را از قلعه بیرون آوردند و جدّه ایشان یاقوت ترکان که دختر قتلوق سلطان براق حاجب حاکم کرمان بود، ایشان را به بندگی حضرت آورد. ابش خاتون را بشاهزاده منککو تیمور دادند و اتابکی شیراز با اسم ابش خاتون بود و خواهر دیگر بی بی سلغم را را اتابک یوسف شاه یزد دادند که خالزاده او بود و ابش خاتون در دوران خان نماند و او را بشیر از بردند و در مدرسه عضدیه که مادرش با اسم اتابک عضد الدین محمد مذکور

ساخته بود دفن کردند و شهزاده کوردو چین وارث او شد و هر چند از چند سال باز ملکی شیراز اورتاقان و بزرگان می کنند، لیکن هنوز نوبت بر دسر ای اتا بکان می زنند و دیوان بزرگ آنجامی دارند

و در سیستان ملک شمس الدین محمد کرت، ملک شمس الدین سیستان را بحکم یرلیغ مونککا قا آن کشته بود و حاکم شد و بعد از ملک نصره الدین خواهرزاده آن ملک مقتول، ایچی از بندگی هولاکو خان ببرد و سیستان از شمس الدین کرت باز گرفت و بر آن مملکت مستولی شد و هنوز حاکم و ملک اوست.

تاریخ نوادرو حوادث که در مدت مذکور افتاده

در شهر سنه تسع و خمسين و ستمایه بدرالدین لؤلؤ در موصل نماند.

دیگر در هفدهم رجب سنه اربع و ستین و ستمایه مؤیدالدوله عرضی که در علوم ریاضی یگانه و حکیم فرزانه بود، نماند.

دیگر - در نوزدهم صفر سنه تسع و ستین و ستمایه بوقت صبح زلزله بنشاپور بود، آن چنانک از بیم زلزال در تصور نیامدی که در کوهها سنگی بر سنگی بماند، در دشتی کلوخی در عرصات هوا متفرق نگردد و مدت پانزده شبانه روز، هر ساعت زمین حرکتی کردی.

دیگر - در شهر سنه احدی و سبعین و ستمایه در صمیم زمستان به حر و سنه تبریز زلزله عظیم حادث شد و تا چهار ماه، گاه گاه زمین حرکت می کرد.

دیگر - روز دوشنبه هفدهم ذی الحجّه سنه اثنین و سبعین و ستمایه وقت خواجه نصیر بود، در بغداد، وقت غروب آفتاب، و خواجه مدفن خود به شهید موسی جواد وصیت کرده بود. بپایان قبر موسی جای خالی یافتند، گوری ساخته و بالات کاشی پرداخته ظاهر شد. چون تفحص کردند، خلیفه الناصر لدین الله آنرا از برای مضجع خود حفر کرده بود و پسرش ظاهر بخلاف وصیت، او را بزمین رصافه دفن کرد، در میان ابا و اجداد خود. و از عجایب ایام و غرایب شهر و اعوام آن بود که آن روز که این سردابه تمام کرده اند

ولادت خواجہ نصیر ہم در آن روز بوده۔ روز شنبہ یازدهم جمادی الاول سنہ سبع و تسعین و خمسمایہ۔ تمام عمرش ہفتاد و پنج سال و ہفت ماہ و ہفت روز۔
دیگر - در بیست و پنجم ذی الحجۃ سنہ ثلث و سبعین و ستمایہ ارغون آقا بمرغزار رادگان طوس وفات یافت۔

قسم سوم از داستان قویلی قان

در سیر و اخلاق پسندیدہ او و بیلیکھا و حکمھا و مثلھا ی نیکو کہ گفته و فرمودہ و حکایات و حوادث کہ در زمان او واقع گشتہ ، از آنچ در دو قسم سابق داخل شدہ و متفرق و نامرتب از ہر کتاب و ہر کس معلوم گشتہ

حکایت احوال خواتین و فرزندان اریق بو کا

بعد از وفات او و قسمت فرمودن قان اور دوہای او بر فرزندان او و ذکر
امرای ملک تیمور

چون اریق بو کا بعد از انطفای نو ایرفتن بخدھت برادر خود قویلی قان رفت و بقدم استغفار و اعتذار بایستاد ، خوانینی کہ داشت تمامت را با خود بردہ بود و پسران چہار گانہ را: یوبوقور و ملک تیمور و نایر او بوقا و تماچی در بیورت خود گذاشتہ بود و یایلاق او در الیاس تو بود، و قشلاق در اوریا نکت و قیرقیز و قدر مسافت میان ہر دو، سہ روزہ راہ باشد۔ و سیور قوقیتی بیگی آنجا بودہ و اریق بو کا یکماہ و شش روز در خدمت قان بود و بعد از آن وفات یافت و اورا بیودہ اندور کہ غروق بزرک چنگیز خان است؛ نزدیک بہ رودخانہ سلنکہ بردند۔ و سیور قوقیتی بیگی و دیگر شہزادگان نیز تمامت آنجا مدفونند، الا قویلی قان - و از خواتین اریق بو کا یکی ایلچیقمیش بود از قوم اویرات ، دوم قوتوققہ خاتون از قوم کوچو کور کہ گروہی از نایمان اند و از دو دختر داشتہ : مہتر چالوقان آقا و اورا بنایانقہ گورکان دادند، از بایاوت و دختر این چالوقان را ملک تیمور خواستہ و نام او تکودار است و بیورت و مقام سیور قوقیتی بیگی نشستہ و از او دختری دارد قامتی نام ، اورا ہنوز بہ شوہر ندادہ اند و دختر دیگر نوموغان نام۔ اورا

به چوپان گور کان از قوم اویرات دادند. خاتون سوم، قوتلو خاتون بود از قوم قونقرات و هم در یورت سیور قوقیتی بیگی نشسته و فرزند ندارد و قومائی داشته، نام او ایر اوغوی از قوم برولاس، خواهر قدان که به ایچی اینجا آمده بود و ازین قومای پسری داشته نایر اقو بوقا نام و قومائی دیگر داشت که هنوز مانده است، نام او اویشیتی از قوم قونقرات. در اردوی قوتوقفه خاتون بوده و از و پسری داشت تماچی نام و چون اریق بوکا وفات یافت، خواتین او با یورت خویش رفتند. بعد از سه سال قاآن فرمود که فرزندان اریق بوکا بیایند و مرا ببینند. چون بشرف بندگی رسیدند، فرمود که یورت بزرگ را که بیسو در خاتون در آنجا نشسته بود، یوبوقور بداند و یوبوقور، بیسو در را بستد و سه سال با هم بودند، خاتون بچه نیاورد و وفات یافت، بجای او از نچمه خاتون را از اوشین بستد و از او دو پسر آورد، اولچای تیمور و هولاجو. هولاجو ملازم پدر است، در موضع اریقان چایدان که بنسکی تعلق دارد و اولچای تیمور ملازم تیمور قاآن است و پسری دیگر دارد ازیشان هر دو مهرتر، نام او ایل بوقا از چالون خاتون از قوم قرانوت که شعبه از قونقرات و قورلا سند. و پسری دیگر دارد، اردکازیم، از اریق بول تیگین زاده از قوم نایمان برادرزاده کوشلوك خان و خاتونی از آن تولوی خان بوده، نام او نایان خاتون از قوم قنقرات و آن یورت سیور قوقیتی بیگی به اریق بوکا حرالت کرده و چون قوتوی خاتون اینجا آمده، شهزادگان چومقور و طرشای را در آن اردو گذاشته و چون از آن هولاکو خان کسی آنجا نبوده، گفته اند چنین آورد و را چگو به خانی گذاریم و اوغول تیگین خاتون را در آنجا نشانده اند و این زمان آورد و باز که تعلق می دارد که در این وقت هیجده ساله است و ملازم مالک تیمور و خاتونی دارد تیغقانم دختر چایو نویان از قوم سولدوس پسرزاده سودون نویان و پسر دوم اریق بوکا مالک تیمور را فرمود که اردوی لنکفون خاتون را بداند. دختر کوشلوك خان بغایت عاقله و کافیه بود و او را در پسر قوتو بوقا بوده و قوتو پسر بیگی داشته توکال بوقا نام، از قومائی از قوم فیچاق بوکدایچی نام زاده و این توکال بوقا بوقت بلوغ وفات یافت و دو دختر نیز داشت مهر گامیش نام که از راه سالچیوتای گور کان دادند از قوم قنقرات، دختر کهین شیرین نام از قند و این حاجی زاده از

قوم بایانوت، اورا بتوقچی گور کان دادند از قوم اوشین و چون لنکقون خاتون نمازند، از و دختری مانند ایلتیمور نام، اورا پیارس بوقا گور کان دادند و ملک تیمور بجای او دختری طران نویان پسرزاده اولدوقر نویان از چالایر بستند، نام او کلته خاتون و در این یورت بزرگ بنشانند و آن یورت ببخش هولاکو خان رسیده، اما بسبب بعد مسافت و غیبت کسان اوروغ او، ملک تیمور متصرف آنست و از این کلته خاتون هیچ فرزند ندارد و ملک تیمور را خاتونی دیگرست توره نام، دختر شیر کی از قوم دوربان که از امرای بزرگ چاساول بوده و از او پسر دارد یکی اویر اتای نام که ملازم پدرست و دیگر محمود نام، هم آنجاست و هم از وی دو دختر دارد؛ یکی امکان نام، او را بتوق تیمور گور کان پسر زاده پارس بوقا داده از او یرات که نبیره تورالچی گور کان است و دختری دیگر ایل قوتلوق نام، او را به پسر کویک داده از قوم سولدوس که پیش دوامقدم امر است و از این جانب آب آمویه می باشد و قومائی دارد تو قتلوق اولچی نام، دختر بیغره از المالیق و امیر صده بود و پسران ملک تیمور چهارند بدین تفصیل که ثبت می شود: منکقان، اچیقی، بیسون تو، باریتای، از امکان خاتون آورده، دختر پارش بوقا از قوم اویرات و همچنین قویلای قاآن آوردی ایلچیقیمیش از قوم اویرات خاتون بزرگ اریق بوکابه پسر اقوونایر ابو قاداد و او در وقت وفات اریق بوکا قصد خود کرد، نگذاشتند و از آن غصه هلاک شد و در این یورت دختری داشت نام اراشیقتی و بعد از آن چون او بخدمت قاآن رفت، آن یورت بملک تیمور بماند و این زمان اچیقی پسر ملک تیمور دارد و تماچی را یورت قوتوقته خاتون داد و بهم نارسیده، قوتوقته وفات یافت و بجای او ایرتیکین نام دختر سورقد و باورچی از نایمان برادرزاده سرتاق و بورندوق که اینجا می باشند، خواسته بود و چون آن خاتون را با خود بخدمت قاآن برد، آن یورت خالی مانده و نایر اقو بوقار اینج پسر اند بدین تفصیل و ترتیب: قور بقه، باچین، سامکار، بایان ابو کان، ارا تیمور و مادر ارا تیمور اوچین ایسکاچی است از قوم اولقونوت و از آن چهار دیگر، اشیفتای خاتون از قوم قونقرات برادرزاده چابوی، خانون بزرگترین قویلای قاآن و تماچی را دو پسر اند، یکی بایان نام و دیگری دوربان و امرای بزرگ شهزاده ملک تیمور بن اریق بوکا که این زمان با پسران

قایدو بهم است، اول امیر چاوتواست از قوم سولدوس پسرزاده سودون نویان پسر سونچاق نویان امیر تومان دست چپ و پسری دارد قدان نام، يك كزبك و سلاح می داند و دختر ملك تیمور رانده است، دیگر قیچاق است، پسرزاده منکلیک ایچکه از قوم قونکفتان پسر او کو کچو امیر تومان بوده و چاقورچی از دست راست يك كزبك و سلاح میداند و دیگر الاقا امیر هزاره قنقیات پسر چیلیکه بهادر که اینجا آمده بود و دیگر چانکفی گورکان از چلابر امیر هزاره، و این هزاره آنست که پیش از این امیری بوده اوقی نام و او بايك هزاره اویرات از حکم یرلیغ بوده، او ندور کی غروق بزرك است و استخوانهای شهزادگان آنجا می نهند نگاه می داشته. و چون شهزادگان که مصاحب نوموغان بودند مخالفت کردند و لشکرها بهم بر آمد، بیشتر این هزاره بلشگر قایدو پیوستند و بعضی آنجا مانده اند و اکنون آن هزاره از آن فرزندان اوقی اند. دیگر کربدای که بزرك بتیک چیان است از قوم سولدوس. دیگر که پتی نام که کو کلتاش ملك تیمور است هم از قوم سولدوس، کارهای او در آس و غیره او میداند. دیگر قدقه از قوم مر کیت، امیر بزرگست و مقدم بوکاولان و کارچیر بک بدست اوست. دیگر ساقتی از قوم قونکفتان امیر كزبك است. دیگر سو که از قوم قونکفتان بک كزبك می داند. دیگر توقه پسر قوتوق نویان امیر هزاره. دیگر ایسان تیمور باورچی پسر تومان باورچی دیگر بیسوی بیبادر امیر او در دست. دیگر اریق بوکا نویان از ایمان دیگر چاوادار پسر و زرغوجی یارغوجی از قوم ارلات. دیگر ابوکان پسر بوغره یارغوجی از جازیر دیگر توقان اختاچی از ادروف جبه نویان از قوم بیسوت. دیگر طفریل پسر بوذوق از سولدوس. دیگر فندقای خزینه چی پسر اباقی از قراختای دیگر ایشعه سولدورچی از قورلات دیگر ملکی از کجی از تازیک و السلام.

آغاز داستان تیمور قان بن چیم کیم بن قوییلای قان

ابن تولوی خان ابن چنگیز خان

داستان تیمور قان و این داستان بر سه قسم است

قسم اول در تقریر نسب مبارک او شرح و تفصیل خوانین و شعب فرزندان او

که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت مبارک او و جدول شعب فرزندان او والسلام .

قسم دوم در مقدمه جلوس مبارک او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس او بر سریر قاآنی و بعضی حکایات که از ابتدای عهد همایون او باز که مؤبد باد، تا غایت وقت حادث شده و بعضی جنگها و فتحهای او که معلوم شده.

قسم سوم در سیر و اخلاق پسندیده او و مثلها و بیلبکها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و بعضی حکایات و حوادث که در آن ملک واقع شده، از آنچ در دو قسم سابق داخل نیست و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم میشود.

قسمت اول از داستان تیمور قاآن

پسرزاده قویلی قاآن در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت وقت هستند و منشعب شده اند و صورت مبارک او و جدول شعب فرزندان او

تیمور قاآن که او را اولچایتوقاآن نیز می گویند. بسیار سال سایه عدل و انصاف او بر سر کافه خلائق پاینده باد. پسر چیم کیم بن قویلی قاآن ابن تولوی خان بن چنگیز خان است، از خاتون بزرگتر او کو کچین خاتون در وجود آمده. در هو کار بیل که سال گاو باشد. موافق سنه ثلاث و ستین و ستمانه در اردوهای او خواتین و قمایان بسیار هستند لکن بواسطه بعد مسافت و انسداد راهها، تا غایت وقت اسامی هر یک از ایشان معلوم نگشته است. خاتون بزرگترین او را بولقان خاتون می گویند، از استخوان بایاوت و ازو یک پسر دارد، تاشی طایشی نام و پسری دیگر دارد، مقابلین نام از خاتونی دیگر. و جدول شعب فرزندان و نبیرگان او برین نمط است که اثبات می یابند.

قسمت دوم از داستان تیمور قاآن

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امراء در حال جلوس مبارک او بر سریر قاآنی و بعضی حکایات و حوادثی که از ابتدای عهد همایون او باز، که مؤبد و موجد باد تا غایت وقت واقع شده و فتحها و جنگهای او از آنچ معلوم گشته

مقدمه جلوس مبارک او

چون قویلیای قآن در مورین بیل که سال اسپ است - موافق سنه ۸۰۳ و تسعین و ستمایه - در گذشت، خاتون بزرگ پسر او چیم کیم که مادر تیمور قآن بود، همان روز باتفاق امرای بزرگ، بایان را بر عقب تیمور قآن روانه گردانید تا او را از حالت قآن اعلام داده باز آرد تا بر تخت پادشاهی نشیند. و تا مدت یکسال که تیمور قآن اینجا رسید، کو کچین خاتون مهمات و مصالح ملک را میساخت. چون او بمبارکی رسید، قویلیتای بزرگ شد و از اعمام او کو کچو و طوغان و برادرانش کملا و بیسون تیمور و ابن عم او اننده اوغول پسر مینک کالا و پسران او قروچی تیمور بوقا و ایچیل بوقا و امرای بزرگ چون بایان چینکسانک و اوچاچار نویان و توقناق و اولوک و اولچای چینکسانک و التون چینکسانک و داشمن آقا و چیرقلان و نالغودامبای از تنکقوت و بابوشه از اوروک ایسنکه و قوتوقو چینکسانک از قوم تاتار و ارقسون ترخان چینکسانک از اوروک بادای و خواتین چون نمبای خاتون و دخترش بگچین خاتون و منزیتای و کو کچین خاتون و بولوقان خاتون و دیگر شهزادگان و امراء و خواتین که بر شمردن همه تعذری و اطمینانی دارد، تمامت حاضر شدند. و میان تیمور قآن و برادرش کملا که بسال از او بهتر بود، بواسطه تخت و پادشاهی منازعتی و مقالانی ظاهر شد. کو کچین خاتون که بغایت عاقله و کافیه است، با ایشان گفت که چیچن قآن یعنی قویلیای قآن فرموده است که هر آنک بیلک چنگیز خان نیکوتر داند، او بر تخت نشیند. این زمان شما هر یک بیلک او بگویند تا بزرگان که حاضر اند به بینند که کدام بهتر می داند. تیمور قآن چون بغایت فصیح و مقرر است، بیایکرها نیکو بنا یا لغوپ کیزه نمریز کرد و کملا چون پاره لکنتی دارد و در ان باب او را نصیابی کامل نه، در مباحثه از وی فروماند. همگنان باتفاق آواز بر آوردند که تیمور قآن بهتر می داند و نیکوتر تقریر می کند، سزاوار تاج و تخت اوست. و در شهر کیمین فو در شهر بیل موافق سنه ۸۰۴ و تسعین و ستمایه او را بمبارکی و طالع سعد بر تخت قآنی بنشانند و عادات و رسوم که ایشانرا معهود است، بتقدیم رسانند، بدین نبط که اثبات میگردد والله اعلم بالصواب

حکایت ترتیب مصالح مملکت فرمودن قان

چون از کارطوی و عشرت فارغ شدند و آنچه رسوم تهنیت باشد بساقامت رسانیدند، قان روی رای مبارک را بترتیب کارلشگر و مملکت آورد و شهزادگان و امرا را جهت ولایات و اطراف معین گردانید و وزراء و اصحاب دواوین را تعیین فرمود و برادر مهین خویش کملا را از اموال موروث پدری نصیبی کامل بداد و بجانب قراقوروم ده حدود یورتها و اوردو های چنگیز خان است فرستاد و لشگر های آن حدود در حکم او کرد و ولایات قراقوروم و چیناس و شینا و چی و اوئن و کلوران و کم کمچیوت و ساینکه و قایالبیق تا حدود قیز و غروق بزرگ چنگیز خان برقرار آنجا اند، او محافظت مینماید. چهار اردوی بزرگ و پنج دیگر که تمامت نهاند، آنجا می باشند زهر کس را آنجا یگانه راه نبود، چه بزرگ غروق است و صورتهای ایشان ساخته، همواره بخورات و غوالی می سوزانند و کملا نیز آنجا جهت خویش بتخانه ساخته است و شهزاده انند را بر سر لشگر و اولوس خویش فرستاد، بولایت تنکقوت. و شهزاده کو کچوو کور کوز که داماد قان است، بسرحد قاید و دوا فرستاد و طوغان را با لشگری بهم نامزد منزی فرمود، تا محافظت آن دیار میکند و امیر اچیقی را با لشگری بسرحد قراقوچه روانه گردانید و راه صاحب دیوانی برقرار، بر بایان فنچان مقرر داشت. و چون لقب سیداجل پیش تازیگان اعتباری تمام دارد و مغول نیز دیده بودند که وزیر بزرگ را با آن لقب میخوانند و نزد ایشان آن لقب معتبرترین القاب و اسامی است، بدان سبب قان بایان فنچانک را از راه اعتبار و تمکین، سیداجل خواند و این زمان وزیری بغایت بزرگ و متمکن است و بانفاق اولچای ترخان و بیکه فنچانک و طوبه و عبدالله فنچان و امیر خواجه سمی و قطب الدین سمچنک و مسعود لنبچون کارهای بزرگ دیوان می سازند و تدابیر امور ممالک می کنند والسلام.

حکایت شهزاده آینده پسر مینکقلان بن قوبیلای قاآن

که در ولایت تنکفوت پادشاه است و مسلمان شده و ذکر بعضی
از احوال آن ولایت و شرح حال مملکت او

شهزاده آینده پسر مینکقلان است، پسر سوم قوبیلای قاآن، برادر مهتر
نوموغان که او را شهزادگان که در چریک دفع قاید و مصاحب او بودند، مخالفت کرده
بگرفتند و پیش او روق جوجی فرستادند و چون تودامونککاپادشاه آن اولوس شد، او را
تمهید عذر کرده بایش قوبیلای قاآن فرستاد و هم بدان نزدیکی در گذشت تیمور قاآن
لشگری که قوبیلای قاآن بمینکقلان داده بود و ولایت تنکفوت که بوی تعلق میداشت،
برقرار بمانده ارزانی فرمود. و تنکفوت مملکتی بزرگ باطول و عرض است و بزبان ختائی
آنها خوشی گویند - یعنی رودخانه بزرگ مغرب، و جهت آنک آن ولایت بر جانب
غربی ختای افتاده، پیش ایشان بدین اسم موسوم شده - و شهرهای بزرگ آنجا که
تختگاه پادشاهان ایشان میباشد، بدین تفصیل است: کینچانفو، قمچیو، ازردی، خاچان،
آق بالیق و در آن ملک بیست و چهار پاره شهر بزرگست و اکثر اهل آنجا مسلمان اند،
لکن بر زیگران و دهاقین ایشان بت پرستند و اشکال ایشان بختاییان مانده و پیش ازین
مال پادشاهان ختای می دادند و شهرهای ایشان نامهای ختائی نهاده اند و آیین و رسوم
ویاساق و یوسون ایشان بهم مانده است. و جهت آنک نوموغان را فرزند نمی ماند، آینده
را به مسلمانانی تر کستانی مهتر حسن اقتاچی نام سپردند تا بیرون وزن آن مرد زلیخا نام،
او را شیر داد. بدان سبب، مسلمانانی در دل او راسخ و مستحکم شد و قرآن آموخته و
خط تاجیکی بغایت نیکو نویسد و همواره روزگار او بطاعات و عبادات مصروف است
و قرب صد و پنجاه هزار لشکر مغول که بوی تعلق می دارند، اکثر را مسلمان گردانید. و
سرتاق نام از امرای او که منکر اسلام او بود، به بندگی قاآن رفت و شکایت کرد که آینده
همواره در مسجد میباشد و بنماز و روزه و قرآن خواندن مشغول می باشد و بیشتر مغول
بچگان را سنت کرد و اکثر لشکر را با اسلام در آورد. قاآن از آن حکایت بغایت رنجید
و چیر قلنک و چیر تقو را که برادرانند و مقدم قوشچیان، بفرستاد تا او را از اطاعت و
عبادت منع کنند و مسلمانان را از پیش او باز دارند و بر سجده بت و بخور سوزانیدن در

بتخانه‌ها تهییج کنند. اننده انکار کرد و نشنید و گفت بت، مصنوع آدمیست، چگونه سجده او کنم و آفتاب، که آفریده خدای بزرگست و جان عالم جسمانی و سبب حیوة و نمای حیوان و نبات، هم رواندارم او را سجده کردن، فکیف صورتی مجسم که آدمی ساخته باشد من سجده کسی را کنم که مرا و قاآن را آفریده. قاآن از آن سخن، عظیم درخشم شد و فرمود تا اننده را محبوس کردند و او همچنان بر ایمان و اسلام ثابت و مصدق بود و می گفت پدران ما همه موحد بودند و خدای را بیگانگی می دانستند و می پرستیدند، لاجرم ببرکت آن اعتقاد نیکو، خدای قدیم، همه روی زمین بایشان ارزانی داشت و ایشان را سرور و پادشاه آدمیان گردانید تا سر بلند و گردن افرازدند و هرگز بت را سجده نکردند. قاآن او را حاضر گردانید و پرسید که اگر تو خوابی دیده یا الهامی شنیده یا چیزی ترا روی نموده یا کسی ترا به مسلمانی راه نمونی کرده، بگو تا مرا نیز راه نمائی کند. اننده گفت خدای بزرگ مرا راه نموده است، به معرفت خود. قاآن گفت ترا آن راه، دیو نموده است. جواب داد که اگر مرا دیو نموده است، غازان خان را که آقای منست، که راه نمائی کرد. قاآن خاموش گشت و فکری میکرد. کوکچین خاتون بطریق نصیحت با وی گفت که دو سال است تا بر تخت نشسته و ملک هنوز قرار نگرفته و اننده لشکر بسیار دارد و تمامت آن لشگرها و اهل ولایت تنکقوت مسلمانی و منکر این حال و بولایت یاغی نزدیک، مبادا که دگر گون کنند. الزام او مصلحت نیست، خود داند با مذهب و ملت خویش. قاآن دانست که آن نصیحت از روی اشفاق است، او را بیرون آورد و دلداری بسیار کرد و استمالت و تشریف داد و با سر لشگر و ولایت تنکقوت فرستاد و مملکت تنکقوت بوی ارزانی داشت. و هر چند اننده از کودکی باز مسلمانی در خاطر داشت و می ورزید، لیکن غلو و مبالغه در آن باب وقتی کرد که شنید که پادشاه اسلام خلدالله ملکه مسلمان و موحد و پاک دین بیقین شده و در این زمین تمامت مغولانرا مسلمان گردانیده و تمامت بتها را شکسته و بتخانه‌ها را خراب کرده. او نیز بتلقید او در تقویت دین اسلام کوشید. و از حال اننده و لشگر او قیاس می توان کرد که عمأ قریب در آن ولایتها کار مسلمانی بکمال رسیده و بحکم قرآن

یدخلون فی دین الله افواجاً ، گروه گروه آیند و مؤمن و موحد و مسلمان و پاک دین شوند و پسران و پسرزادگان مهتر حسن مذکور، هندو و دولت شاه و حمید و جمال آقا و محمد افتاچی، تمامت معتبر و معظم اند و بعضی از ایشان پیش مادر تیمورقا آن مقرب و در تقویت دین اسلام می کوشند . و بعد از آن درین چند سال اننده باسم قوریلتهای بخدمت قاآن رفت و او را عزیز و موقر داشت و او مسلمانان را اظهار تمام کرد و قاآن چون اسلام پادشاه اسلام خلد ملکه شنید، پسندیده داشت و گفت اننده در مسلمانان پیروغازان گشته است، او نیز چنانچ خاطرش خواهد ، مسلمانان کند، چه اندیشه کردم مسلمانان راهی و دینی نیکوست . بدان سبب اننده در مسلمانان زیاده کوشید و مبالغت تمام کرد و دیگر بار با سر ولایت تنکفوت و لشکر آمد و آنرا بکلی اومی داند و هر چند نواب و بیستیکچیان قاآن بر سر تمغاها آنجا باشند، لیکن اکثر مال آنجا در وجه لشکر او صرف می شود و زیادت چیزی بدیوان نمی رسد . و این زمان سر تاق نیز که منکر اسلام بود و ایقاق اننده، مسلمان شد و از امرای بزرگ او یکی است و یکی دیگر و نکلی نام که او نیز مسلمان است . و اننده همانا این زمان سی ساله باشد تمام . گندم گون است و ریشی سیاه دارد و بالای کشیده و تمام گوشت، و او را پسر یست اوروک تیمور نام و در اولوس خویش بر تخت پادشاهی مستقر و متمکن و در آوردوها و بورتهای خود معابد و مساجد زده است و همواره بقر آن خواندن و عبادت مشغول است بعد از جلوس مبارک تیمورقا آن مدت چهار سال دوا پسر براق با لشگری بهم، بقصد پادشاه زادگان و امرای مذکور که سرحد ممالک تیمورقا آن می دانند، روانه شد و چنانک عادت لشکر باشد، در هر سونیه قر اولی نشسته و از سونیه اچیقی و چوتای که در منتهی حد غربی اند تا سونیه موقلی که بجانب مشرق است ، بامها بسته و پیکان نشسته . در آن وقت بیکدیگر خبر فرستادند که سیاهی لشکر می نماید و اتفاقاً شهزادگان کو کچو و چونکفور و نیکتادای جمع شده بودند و طوی کرده و بعشرت و شراب مشغول . شب هنگام خبر رسید و ایشان مست و بی هوش افتاده بودند، بر نتوانستند نشست . کور کوز گور کان داماد تیمورقا آن با لشکر خویش بر نشست، علی الفور باغی برسید و چون ایشان احوال معلوم نموده بودند و بعضی لشکرهای دست راست و چپ بیخبر و راه دور، بهم نپیوستند . و دوا پسر براق با

اشکر خود بر کور کوز افتاد و با او زیاد از شش هزار مرد نبود، طاقت مقاومت با دوا نداشت، منهرم شد و روی بکوهی نهاد. یاغی بر عقب او برفتند و او را بگرفتند و خواستند تا بکشند، گفت من کور کوزم، داماد قاآن، امیر لشکر دوا. فرمود تا او را نکشند و نگاه دارند. و منهر زمان لشکر با پیش قاآن رفتند و کو کچوعم قاآن چون بجهت اہمال بلشکر نرسیده ترسیده، در گوشه محترز و متوقف میبود. چند نوبت او را طلب داشتند. او نمیآمد. عاقبۃ الامر قاآن شاہزادہ اچیقی را فرستاد تا او را استمالت دادہ بیاورد. و چون لشکر گریخته بہ بندگی قاآن رسیدند، از آن امراء رنجیندہ چون کقور و تیکتادای را گرفته و بند کردہ فرمودہ کہ چگونہ تہاون نمودہ اید و تعامل جایز داشتہ اید. و چون شہزادگان یوبوقور و اولوس بوقا و امیر دور دقہ کہ در چاغ قوییلای قاآن گریخته پیش قاید و رفتہ بودند و قاید و ایشانرا پیش دوا فرستادہ، در آن وقت کنگاج کردہ از دوا بر گردیدند و با دوازده ہزار لشکر بجانب تیمور قاآن آمدند. چون قاآن شنید کہ ایشان میرسند، اعتماد نکرد چہ، دور دقہ یک نوبت در چاغ قوییلای قاآن باز آمدہ بود و شہزادگان مذکور را با خود بردہ، بدان سبب چیر تقو و مبارکشاہ دامغانی و ساتوق را با اچیقی بہم برابر فرستاد تا ایشانرا بیارند. یوبوقور و دور دقہ ہر دو برسیدند و اولوس بوقا را با خانہ ہا بہم در حدود قراقروروم بگذاشتند، تا آہستہ بر عقب میآیند. قراقروروم را غارت کردہ بازار و انبارہا را بتاراج داد و چون ببندگی قاآن رسید، او را در گناہ آورد کہ چگونہ بر سر مرقد چینگیزخان چنین حرکتی کردہ و او را مقید و محبوس گردانید او عذر آورد کہ گریختہ آنجا رسیدم و لشکر دوا بر عقب می آمدند، با ما آمیختہ شدند و غارت کردند، عذر مسہوع نیفتاد. طایکی خاتون ترمہ بالا پسر او خیشنک کہ قاآن با ایشان بغایت بعنایت بود و ایشان اولوس بوقا را کہ عم زادہ ترمہ بالا بود شفاعت کردند و اولوس بوقا را خلاصی دادند، لیکن بر وی اعتماد نکرد و بہیچ جنگی فرستاد و فرمود کہ ملازم تخت باشد. و یوبوقور را بنواخت و فرمود کہ او را ہیچ گناہی نیست. و با امیر دور دقہ درخشم بود، فرمود کہ او را بیاسا رسانیدند چہ او دو نوبت گریختہ است. او بگریست و گفت از قوییلای قاآن ترسیدم و گریختم و مادام کہ آنجا بودم، ہرگز

جنگ و قصد لشکر قاآن نکردم و چون تیمور قاآن شد، این زمان که فرصت شد، با این شهزادگان کنگاج کرده آمدم و لشگری زیاده از آنچه برده بودم آوردم، به نیت آنک کوچ دهم. اگر مرا سیورغامیشی فرماید، با همین لشکر که آوردم و لشگری دیگر که فرماید، برگیرم و بر عقب دوا بروم و مجازات آنچه کرده است، به تقدیم رسانم و می‌کن که کور کوز را باز توانم ستد. امرا آن سخن عرضه داشتند و شفاعت کردند، قاآن از سر گناه او در گذشته فرمود که برو، و با وی لشگری مرتب روانه گردانید و فرمود که یوبوقور برود، او نیز شفاعت کرد و گفت که ما بجهت کوچ دادن آمده‌ایم، تمامت متعلقان ما اینجا باشند و ما برویم چه، بر احوال آن ملک و لشکر واقفیم، باید که بدولت قاآن مکافات آن قضیه را بجای آریم. یوبوقور را نیز تشریف داد و دل‌داری کرد و باتفاق روانه گردانید. و دوا باستظهار آنک لشکر را زده، از سر فراغت آهسته میرفت، باز دیشه آنک باوردوهای خود رود و لشگرها بسوניהا و سر حدهای انده و اچیقی و چوتای که بحدود قراخوچه اند فرستد و بر ایشان هجوم کرده بر مال و بگریزانند. درین وقت که لشکر از هم جدا میشدند، بر کنار آب بزرگ که از آن خواستند گذشت، یوبوقور و او اوس بوق و دوردقه ناگاه در آمدند و دوا و لشگرش را بزدند و بسیاری را بکشتند و بسیاری غرقه شدند و هر چند سعی کردند، کور کوز را بدست نتوانستند آورد، لیکن داماد دوا نام را بگرفتند و مظفر و منصور مراجعت نمودند. قاآن ایشانرا بنواخت و سیورغامیشی فرمود بعد از آن امراء اندیشه فرمودند که داماد دوا را رها کنند تا شاید که او نیز داماد قاآن را باز فرستد. و در آن چند روز از نزد دوا ایلچیان آمدند و پیغام آوردند که ما کاری کردیم و مکافات یافتیم، اکنون کور کوز پیش ماست و داماد پیش شماست. و کور کوز نیز نوکری با ایشان بفرستاد و پیغام داد که بسلامتم، اکنون نوکر ندارم و بی‌برک و نوا، دوسه نوکر و چیزی جهت من بفرستید. چهار امیر از آن او را بسا مال و مهمتی فراوان روانه گردانیدند با داماد دوا بهم تا ایشان بآنجا رسیدند، ایشان کور کوز را کشته بودند و بهانه آوردند که ما او را پیش قاید و می فرستادیم. در راه تمامت السلام.

حکایت مصاف دادن لشکر قاآن با لشکر قایدو

و دوابدو نوبت و زخم خوردن قاید و در جنگ و هلاک شدن
او بدان زخم

بعد از آن نایان پسر قوینچی که از اوروق آورده بود و ابن زمان پادشاه آن اولوس بود و از جمله عمزادگان او، کوملک یاغی شده و التجا بقایدو و دوا کرده و چند نوبت میان ایشان جنگ افتاده و چنانک در داستان جوجی خان شرح داده شد ایلچی بخدمت قاآن فرستاد که لشکر شما بیکباره از آنجا برنشینند و از طرف شرق سپاه بدخشان که همواره از ایشان در زحمت است و از طرف غرب، لشکر پادشاه اسلام خلد ملکه هر آینه مدد کنند و از جوانب دوا و قایدو را در میان گیریم و بیکبارگی تدارک آن کار کنیم. چون آن کنگاج در خلوت می کردند، کوکچین خاتون مادر قاآن گفت در ممالک ختای و ننکیاس، اولوس ما بسیارست و ولایت قایدو و دوا دور اگر تو بر نشینی، مدت یک دو سال باید تا آن کار یکسو شود، مبادا که در میانه خللی ظاهر گردد که تدارک آن بروزگار دراز نتوان کرد، حالی صبر باید کردن و بران جمله فرستادن که ما برین سخنیم، منتظر اعلام می باشید. از آن جهت توقیفی نمودند و بعد از آن بدو سه سال در شهرور سنه ... لشکر قاآن بدان عزیمت متوجه قایدو و دوا شدند و بطرفی که بقایدو نزدیکتر بود، روانه گشتند و بهم رسیده جنگی سخت کردند و قایدو را زخم رسید و لشکر او را هزیمت کردند و چون دوا دورتر بود، بعد از چند روز برسید و دیگر بار مصاف دادند و جنگی سخت کردند و دوا را نیز زخم زدند و قایدو بدان زخم که خورده بود نماند و السلام.

حکایت خیانت امراء و وزرای قاآن

درباب جواهر و مرصعات که از بازارگانان خریده بودند و شفاعت کردن
تنیه بخشی بحیله و خلاصی دادن ایشان را

تنیه بخشی تبتی که در داستان قویلای قاآن شرح احوال او داده شد، پیش تیمور قاآن نیز بغایت معتبرست و از جمله حکایات اعتبار او یکی آنک وقتی بازارگانان مرصعات و جواهرات بسیار آورده بودند و به قاآن می فروختند. امراء و وزراء و دلان

حاضر شدند و بمبلغ شصت تومان بالش را قیمت کردند و بها از خزانه بستند و تجار
 قریب پانزده تومان از آن جمله، بر امراء و وزراء خرج کردند و امیری بود که او را مقبل
 فنچان می گفتند و پیش از آن دیگر امراء عرضه داشته، او را معزول گردانیده بودند
 و قاآن او را براه تو تغاولی که بزبان ختائی لنگ قیش گویند، نصب گردانیده و دودلال
 بودند که دلالان دیگر ایشان را بکار نمی گذاشتند. آن دودلال با آن امیر گفتند که
 آن مرصعات زیاده از سی تومان نمی ارزد، و مقبل آن سخن را عرضه داشت، فرمان
 شد تا نوبت دیگر قیمت کنند. شهاب الدین قندوزی را که چینگسانک شهر خینکسای
 بود و معزول گشته، حاضر گردانیدند و بسی تومان قیمت کرد. قاآن فرمود تا بازارگانان
 و دلالان را بگرفتند. ایشان معترف شدند که هر امیری را چند داده اند، بدان سبب
 امراء و وزراء را نیز بگرفتند و دوازده نفر بودند. دشمن چینگسانک و طوبه، و ساربان
 و بیغمیش و بکه فنچان و عیسی کلمچی و باینچار برادر بایان فنچان و شمس الدین و بکه
 فنچان و عیسی کلمچی و باینچار برادر بایان فنچان و شمس الدین قندوزی و سه فنچان
 دیگر. تمامت را در دیوان خانه درشینک در زندان کردند و حکم شد که تمامت ایشان
 را بکشند. خاتونان و متعلقان ایشان بشفاعت پیش کوکچین خاتون رفتند و اوسعی
 نمود تا ایشان را خلاص دهد، میسر نشد، بعد از آن به تنبئه بخشی التجا نمودند و اتفاقاً
 آن روز تارة ذوذوابه بر آمد بود، بدان سبب تنبئه بخشی پیش تیمور قاآن فرستاد،
 جهت یالبارمیشی ذوذوابه. تیمور قاآن آنجا رفت، بخشی گفت که چهل زندانی را
 الاص باید کرد و بعد از آن گفت صد زندانی دیگر را می باید بخشید و بدان سبب
 ایشان رهائی یافتند. و بعد از آن عرضه داشت تا شاه یرلیغ را بممالک روانه گرداند.
 قاآن هفت روز در بتخانه یالبارمیشی کرد، آنگاه بیرون آمد و آن جماعت را با سر
 اشغال و اعمال خویش فرستاد و اتباع و اشیاع ایشان جمله شادمان گشتند، لکن سی
 تومان بالش بهای مرصعات که زیادت داده بودند، باز بستند و السلام



Handwritten Urdu text, possibly a signature or a name, written in a cursive style.